این کتاب التواریخ متعلق به [illegible] معصومی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جلد اول اکبر التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال ؛ بر ثنای ملک الملک خدای متعال ؛ پادشاهی که به سریر عظمتش ارزنده ؛ از ازل تا ابد بصیت
نفشش و هر آن فی الکبریاء عظمتی کلام کبریای بزرگ بجز خود ان بهم ستایشی است که خاقان حق مطلق شاینده و خلق عالمین
جل شانه و عظم سلطانه آن حق خسروان جهان را زینت ملک و دولت دلاوران میدان نصرت بارک فلک را لنگر
و ملک ملک را سپر حفاظت و بهره بر نسیم بهشت از آذر مرود و نجات بخشنده عیسی بن مریم من آیة یحیی الموتی
اگر چه حمد او را کی از غره و امکی از نسیار نمودن هر قران سخن بهشت بگذر بان خیمه او را دو آن الکن کما عرفناک
حق معرفتک ؛ بر او هر نه از آنکه و نا بک همه در کردن تحانی و حبا او کی هر سبحان ربک رب العزة عما
یصفون ؛ ذره حمد ویتم بلا بیشی توان ؛ تا ام چه هر چه هستی تو نی ؛ و پس از ستایش یزدان پاک درود خداوند
درود بر روان خواجه لولاک مقصود آب و خاک و مسجود ملک و سماک که نبیت محمد کان ... بر او رسید بر آرتش
نعم و نفس نسب ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد و صلوات
و سلام بر اولاد بزرگوار آن ملک عالم و در خیر الانام که هر کس الائمة بعدی اثنا عشر مصوص شده و حضرت

انما

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خصوص خصوص صاحب ولی حضرت
داور و وصی با فضل خیر البشر سفینه بحر امامت و باب شهر نبوت غالب کل غالب و طالب کل طالب امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که تشریف انت منی مشرف است و زبان بی زبانی مرا او را
شرف پس از این چاره و شاید جز آنکه گویم عجز الواصفون عن صفتک ؛ ای که او وصی خود نبی مطلق ؛ نشناخت تو را
کسی غیر از من و حق ؛ حق را نشناخت کس غیر از من و تو ؛ نشناخت تو را کسی غیر از تو و حق ؛ و بر اصحاب کرام و آل فخام
الناعتین و ساعین الفیام اما بعد این صحیفه فی قرینه سخن را که در دریای پهناور فصاحت افکنده ام بیستایش کم
الهی است و این نص رفیع العماد کلام را که در عرصه بلاغت بنا کرده ام بهستی مهندس همت شاهنشاهی ظل الله فی الارضین
خسرو زمان و زمین قهرمان الماء و الطین صاحب علم انجم حشم خسرو دین تو که سپهر حشم صاحب مرتبت و له الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام لیس له فی العدل عدیل و لا فی الممالک نظیر و بدیل شهریار
فلک اورنگ خورشید فسر سمی حضرت خیر البشر دارا دربان سکندر پاسبان قیصر غلام جمشید جام مظهر قدرت الهی رواج
دهنده سکه شاهی السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان مروج دولت ترک و ملت
تازی السلطان شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه و اجری فی بحر السعادة فلکه ؛ ز
داد و جهان را خدای ارزو محمد طراز ؛ این دو محمد مطیع از دو جهان بی نیاز ؛ نظم کیستی فر و دولت شاهنشه جهان ؛ ساند عرصه
ارم و روضه جنان ؛ از هر طرف که چشم تو جلوه ظفر ؛ در جهتی که گوش کنی مژده امان ؛ آرام یافته در حرم امن وحش و طیر
آسوده گشته در کنف عدل انس و جان ؛ ملکی چنین معمور و حکمی چنین مطاع ؛ دو نیست تا نه نه زاده زرکس نشان ؛ منسوخ
قصه کاوس و کیقباد ؛ افسانه شد حکایت دارا و لعد و دان ؛ از غصه خون گرفت جهان ظلم را جگر ؛ در خنده باز ماند
چه گل عدل را دهان ؛ ای شاه حسن بهار عدل که شاهین همتش ؛ دانه فراز کنگره عرش آشیان ؛ تا بستر و به بست صبا زنده
بهار ؛ گرد از جبین لاله در حرمان شهر آن بکار او دولت ترکه فارونی شده ؛ آسوده باد ملک او از آفت خزان امید
که حضرت عزت همیشه لوای ظفر آرای این پادشاه ربع مسکون را باینه ظفر بر ایت انا فتحنا لک فتحا مبینا

موشح بطراز دوام فرق فرقدان سای همایونش بافسر نصرت و تاج عزت و ینصرک الله نصرا عزیزا

مکرم و معزز سر بر چهار چیز باد تو را وقف چهار چیز تا وقف داشته شرط که دارند ستدام بر دولت و ستایش و

بر وجود و سپاس بر گنج نوازش و بر ملک تو دوام مولف این اوراق علی قلی ابن خسرو آفاق فتحعلی شاه قاجار

چنین گوید که این حقیر را نظر بانکه در کتب اخبار و این علم بحث آثار تتبعی کامل حاصل بود نمک علاول دهر و ما دول

دریادل شاهنشاه جهان پناه ...

کتابی مشتمل بر احوال سلاطین زمان از کیامرث الی شاهنشاه جهان ... گردید و مولف را از جهان

جاکران و از سلک بندگان برگزید حسب الفرمان خسرو کیهان خدیو ۱۲۷۰ در ماه صفر این تالیف این دفتر علمی بر دم شتم

و هر علمی کماشتم عشق می ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود و این کتاب

فضیلت انتساب که با یمن کتب تواریخ احق اکبر است نایاب موسوم است باکسیر التواریخ و مشتمل بر دو جلد جلد اول

در بیان احوال کیومرث است بطریق اجمال الی آخر دولت زندیه و جلد دویم در تفصیل احوال سلاطین قاجاریه دار

حضرت کردگار توفیق انجام سلطنت میخواهم انه خیر مامول و اکرم مسئول فرد رسانم ز رخش به پروین سخن

بماند ز من یادگار این سخن فهرست این کتاب مستطاب طوایفی که با مور سلطنت پرداخته‌اند هر طایفه که با استقلال اسم و رسم

کوس سلطنت نواخته‌اند طبقه نوشته میشود و اکراین طبقه ملوک طوایف اند هر طایفه اسم طایفه مرقوم میکردد و آنهایی که

در زمان سلطان مقتدر در بعضی از ممالک ایران رایت سلطنت افراختند سلسله نوشته میشود و اکر سلطنت در سلسله

بدست دو طایفه افتد فرقه مذکور میشود طبقه اول پیشدادیان و ایشان یازده نفر بودند اول کیومرث دویم هوشنگ

سیم طهمورث چهارم جم پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب دهم زو یازدهم

گرشاسف و مدت پادشاهیشان دو هزار و چهارصد و نود و نه سال بود و بقولی دو هزار و سیصد و سی و چهار سال و بقید

جمعی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بروایت دیگر دو هزار و چهارصد و پنجاه و دو سال طبقه دویم کیان و ایشان

ده نفر بودند اول کیقباد دویم کیکاوس سیم کیخسرو چهارم لهراسب پنجم گشتاسب ششم بهمن هفتم همای هشتم

داراب نهم دارا دهم اسکندر مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال بود و بروایتی از هفتصد و هشتاد متجاوز است و بزعم

بعضی ششصد و پنجاه و شش سال بود طبقه سیم ملوک طوایف و چون اسامی ایشان حسب المرام دیده نشد مدت سلطنتشان که تمامت

زمانی بحکم ایشان نبود دویست و پنجاه سال بود بروایتی سیصد و نود و چهار سال و بعضی سیصد سال گویند گروهی برآنند که سیصد و ... سال

بود و جمعی چهارصد و سی سال قایلند بعقیده قومی چهارصد و شصت و سه سال بود و بقول بعضی پانصد و بیست و سه سال طبقه چهارم

ساسانیان و ایشان سی و یک نفر بودند اول اردشیر بابکان دویم شاپور سیم هرمز چهارم بهرام پنجم بهرام ثانی ششم بهرام ثالث

هفتم نرسی هشتم هرمز نهم شاپور ذوالاکتاف دهم اردشیر یازدهم شاپور دوازدهم بهرام سیزدهم یزدجرد چهاردهم یزدجرد دویم

پانزدهم بهرام گور شانزدهم یزدجرد هفدهم هرمز هجدهم فیروز نوزدهم بلاش بیستم قباد بیست و یکم انوشیروان بیست و دویم

هرمز بیست و سیم بهرام چوبین بیست و چهارم خسرو پرویز بیست و پنجم شیرویه بیست و ششم اردشیر بیست و هفتم فراین بیست و هشتم پوران دخت

بیست و نهم آزرم دخت سی ام فرخ زاد سی و یکم یزدجرد شهریار مدت جهانبانی شان چهارصد و شش سال و یکماه و بیست روز

بود و بقولی چهارصد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز و بروایتی پانصد و بیست و سه سال و گروهی پانصد و بیست و هفت سال

گویند و جمعی برآنند که پانصد و بیست سال و یازده ماه و سه روز بود طبقه پنجم خلفا و ایشان چهار نفر اول عمر دویم عثمان

سیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام چهارم امام المتقین امام حسن علیه السلام مدت خلافت ایشان بیست و هفت سال و نه ماه و

بیست و دو روز بود طبقه ششم بنی امیه و ایشان چهارده نفر بودند اول معاویه دویم یزید پلید سیم معاویه چهارم

مروان پنجم عبدالملک ششم ولید هفتم سلیمان هشتم عمر عبدالعزیز نهم یزید دهم هشام یازدهم ولید دوازدهم یزید

سیزدهم ابراهیم چهاردهم مروان حمار مدت خلافتشان هزار ماه بقولی نود و یکسال طبقه هفتم بنی عباس و ایشان سی و هفت

نفر بودند اول سفاح دویم المنصور بالله سیم المهدی بالله چهارم الهادی بالله پنجم الرشید بالله ششم الامین بالله

هفتم المأمون هشتم المعتصم بالله نهم الواثق بالله دهم المتوکل علی الله یازدهم المنتصر بالله دوازدهم المستعین بالله

سیزدهم المعتز بالله چهاردهم المهتدی بالله پانزدهم المعتمد علی الله شانزدهم المعتضد بالله هفدهم المکتفی بالله هجدهم

المقتدر بالله نوزدهم القاهر بالله بیستم الراضی بالله بیست و یکم المتقی بالله بیست و دویم المستکفی بالله بیست و سیم المطیع بالله

بیست چهارم الطایع بالله بیست پنجم القادر بالله بیست ششم القائم بالله بیست هفتم المقتدی بالله بیست هشتم المستظهر بالله بیست و نهم
المسترشد بالله سی ام الراشد بالله سی و یکم المقتفی بامر الله سی و دوم المستنجد بالله سی و سیم المستضی بنور الله
سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله سی و ششم المستنصر بالله سی و هفتم المستعصم بالله مدت خلافتشان
پانصد و بیست و چند سال بود و سلاطینی که در زمان دولت بنی عباس سلطنت کرده اند یازده سلسله اند سلسله اول طاهریان و
ایشان پنج نفر بوده اند اول طاهر دوم طلحه سیم عبد الله چهارم طاهر پنجم محمد مدت حکم ایشان پنجاه و سه سال بود سلسله دویم
صفاریان و ایشان چهار نفر بوده اند اول لیث صفار دوم یعقوب سیم عمر چهارم طاهر و مدت سی و چهار سال کاه
خسروی بزرده و ملک بودند سلسله سیم سامانیان و ایشان نه تن بوده اند اول ا[illegible] دوم امیر احمد سیم
امیر نصر چهارم امیر نوح پنجم امیر عبد الملک ششم امیر منصور هفتم امیر نوح هشتم امیر منصور نهم امیر عبد الملک
و مدت پادشاهیشان صد و دو سال و نیم بود و بقولی صد سال و بکری جمعی صد و بیست سال و پنج ماه و هفت روز گفته اند سلسله چهارم
غزنویان و ایشان چهارده نفر اند اول سلطان محمود دوم سلطان مسعود سیم سلطان محمد چهارم مودود پنجم
مسعود ششم علی هفتم عبد الرشید هشتم فرخزاد نهم ابراهیم دهم مسعود یازدهم شیرزاد دوازدهم ارسلان شاه
سیزدهم بهرام شاه چهاردهم خسرو شاه و زمان سلطنتشان صد و پنجاه و چند سال امتداد یافت سلسله پنجم غوریان
و آنها پنج نفر بوده اند اول حسن دوم محمد سیم محمد چهارم مظفر پنجم محمود مدت پادشاهیشان هفت و چهار سال بود
سلسله ششم آل بویه و ایشان هفده نفر اند و احوال هر یک به تفصیل در محل خود مرقوم میگردد اما آنها که بالاستقلال
سلطنت کرده اند ده نفر اند اول عماد الدوله دوم رکن الدوله سیم عضد الدوله چهارم فخر الدوله پنجم شرف الدوله
ششم بهاء الدوله هفتم مجد الدوله هشتم سلطان الدوله نهم عماد الدوله دهم الملک العزیز مدت سلطنتشان که صد و
شصت و [illegible] سال بود و بروایتی صد و بیست سال و بقولی صد و هشت سال سلسله هفتم سلجوقیان و ایشان دو فرقه اند
فرقه اول سلجوقیان ایران و ایشان چهارده نفر اند اول طغرل بیک دوم الب ارسلان سیم سلطان ملکشاه
چهارم برکیارق پنجم سلطان محمد ششم سلطان سنجر هفتم سلطان محمود هشتم سلطان طغرل نهم سلطان مسعود

دهم سلطان ملک

دهم سلطان ملکشاه یازدهم سلطان محمد دوازدهم سلیمان شاه سیزدهم ارسلان شاه چهاردهم طغرل و مدت پادشاهیشان
صد و شصت سال بود فرقه دویم سلجوقیان کرمان و ایشان یازده نفر بوده اند اول قادرد دوم سلطان شاه سیم توران شاه
چهارم ایران شاه پنجم ارسلان شاه ششم محمد شاه هفتم طغرل شاه هشتم ارسلان شاه نهم بهرام شاه دهم توران شاه
یازدهم محمد شاه و مدت پادشاهیشان صد و پنجاه سال بود سلسله هشتم خوارزمشاهیان و ایشان هشت نفر بوده اند
اول انوشتکین دوم ایل ارسلان سیم سلطان شاه چهارم تکش خان پنجم سلطان محمد ششم غورسانجی هفتم
میرزا شاه هشتم منکبرنی جلال الدین و مدت حکم ایشان صد و سی و هشت سال بود سلسله نهم اتابکیان و ایشان دو فرقه اند
فرقه اول اتابکان فارس و ایشان یازده نفر اند اول سنقر دوم زنگی سیم تکله چهارم طغرل پنجم سعد ششم
ابو بکر هفتم سعد هشتم محمد نهم محمد شاه دهم سلجوق شاه یازدهم ابش خاتون و مدت ملکشان صد و بیست سال
بود و بقولی صد و بیست و هشت سال و هشت ماه و دوازده روز فرقه دویم اتابکیان آذربایجان و عراق و ایشان
شش تن بوده اند اول اتابک ایلدگز دوم اتابک محمد سیم قزل ارسلان چهارم اتابک ابو بکر پنجم قتلغ اینانج
ششم اتابک ازبک و مدت پادشاهیشان هفتاد و شش سال طول کشید سلسله دهم اسمعیلیان و ایشان
هشت نفر بوده اند اول حسن صباح دوم بزرگ امید سیم کیا محمد چهارم حسن پنجم خاوند محمد ششم خاوند حسن
هفتم خاوند محمد هشتم خاوند خورشاه و مدت پادشاهیشان صد و هشتاد و یک سال سلسله یازدهم سلاطین قراختای کرمان و ایشان
نه نفر بوده اند اول براق حاجب دوم مبارک خواجه سیم سلطان محمد چهارم حجاج پنجم ترکان خاتون ششم جلال الدین
هفتم پادشاه خاتون هشتم محمد شاه نهم شاه جهان مدت ملکشان هشتاد و شش سال بود طبقه هشتم چنگیزیان و این
طایفه هفده نفر اند اول چنگیز خان دوم هلاکو خان سیم اباقا خان چهارم نکودار خان پنجم ارغون خان ششم
کیخاتو خان هفتم بایدو خان هشتم غازان خان نهم الجایتو سلطان دهم سلطان ابو سعید یازدهم ارپاخان
دوازدهم موسی خان سیزدهم محمد خان چهاردهم طغاتیمور پانزدهم ساتی بیک خاتون شانزدهم سلیمان خان هفدهم
ملک اشرف زمان ملکشان صد و پنج سال بود طبقه نهم ملوک طوایف و ایشان شش طایفه اند و مدت سلطنتشان سی و

پس بچهار سال و شش ماه بود طایفه اول چوپانیان و آنها دو نفر بودند اول شیخ حسن کوچک دویم ملک اشرف
مدت سلطنتشان بیست سال بود و بقولی نوزده سال طایفه دویم ایلکانیان که چهار نفر بودند اول امیر شیخ حسن بزرگ دویم
امیر شیخ اویس سیم سلطان حسین چهارم سلطان احمد و او خاتمه ملکشان بود پنجاه و چهار سال امتداد یافت طایفه سیم
امیر شیخ ابو اسحاق که خود و پدرش بودند مدت چهل و دو سال سلطنت نمود طایفه چهارم مظفریان هفت نفر بودند اول امیر مبارز الدین
محمد دویم شاه شجاع سیم شاه محمود چهارم سلطان زین العابدین بن شاه شجاع پنجم شاه منصور ششم سلطان احمد هفتم
شاه یحیی و مدت پادشاهیشان هفتاد و دو سال بود طایفه پنجم ملوک کرت و ایشان هشت تن بودند اول ملک شمس الدین
دویم رکن الدین سیم ملک فخر الدین چهارم ملک غیاث الدین پنجم ملک حافظ الدین ششم ملک عز الدین هفتم
ملک غیاث الدین هشتم ملک پیر محمد مدت حکمرانیشان صد و سی سال بود طایفه ششم سربداران و ایشان دوازده
تن بودند اول خواجه عبد الرزاق دویم خواجه فضل الله سیم آقا محمد اتیمور چهارم کلو اسفندیار پنجم خواجه شمس الدین ششم
خواجه شمس الدین چشمی هفتم میر خواجه یحیی هشتم خواجه ظهیر کراپی نهم پهلوان حیدر دهم خواجه لطف الله یازدهم پهلوان حسن دوازدهم
خواجه علی و مدت ملکشان سی و پنج سال بود و بقولی سی و پنج سال طبقه دهم گورکانیه و آنها یازده نفر بودند اول امیر تیمور
دویم شاهرخ سیم میرزا علاء الدین چهارم میرزا الغ بیک پنجم میرزا سلطان محمد ششم میرزا بابر هفتم میرزا
شاه محمود هشتم میرزا ابراهیم نهم میرزا سلطان ابوسعید دهم میرزا یادگار محمد یازدهم سلطان حسین میرزا بایقرا
مدت پادشاهیشان صد و دو سال بود و بقولی صد و هفتاد و سه سال اما هر که زمان سلسله دولت گورکانیه سلطنت کردند دو سلسله
پیدا شدند سلسله اول قراقویونلو و آنها چهار نفر بودند اول قرا یوسف دویم میرزا اسکندر سیم میرزا جهانشاه چهارم حسنعلی
مدت پادشاهیشان شصت و یکسال بود سلسله دویم آق قویونلو این طایفه نه نفر سلطان بودند اول حسن بیک دویم
سلطان خلیل سیم یعقوب بیک چهارم بایسنقر پنجم رستم بیک ششم احمد بیک هفتم الوند بیک هشتم
محمد میرزا نهم سلطان مراد و مدت چهل و دو سال سلطنت نمودند طبقه یازدهم صفویه و ایشان یازده نفر بودند
اول شاه اسمعیل دویم شاه طهماسب سیم شاه اسمعیل چهارم شاه سلطان محمد پنجم شاه عباس ششم شاه صفی هفتم

شاه عباس ثانی

شاه عباس ثانی هشتم شاه سلیمان نهم شاه سلطان حسین دهم شاه طهماسب ثانی یازدهم شاه عباس ثالث و مدت دویست و چهل و
سال رایت اقتدار بر گردون بود بعد از آنکه سلسله جلیله صفویه مدعی سلطنت بودند ابواب قتل و غارت گشوده شد و سلسله
پیدا شدند سلسله اول ازبکیان و ایشان چهار نفر بودند اول شاهی بیک خان دویم عبید خان سیم عبید الله خان چهارم عبد الله خان
مدت ملکشان پنجاه و چهار سال و کسری بود سلسله دویم افاغنه آنها نیز دو فرقه اند فرقه اول افاغنه غلجائی که چهار نفر بودند اول
میر ویس دویم عبد العزیز سیم محمود چهارم اشرف مدت حکمرانیشان بیست و شش سال بود فرقه دویم افاغنه ابدالی
و ایشان چهار نفر بودند اول اسد الله خان دویم محمد زمان خان سیم ذو الفقار خان چهارم الله یار خان مدت حکمرانیشان
بیست سال بود طبقه دوازدهم افشاریه و ایشان چهار تن بودند اول نادر شاه دویم علیقلی خان سیم ابراهیم شاه چهارم
شاه رخ مدت ملکشان چهارده سال و شش ماه و سیزده روز بود طبقه سیزدهم زندیه و ایشان شش نفر بودند اول کریم خان
دویم ابو الفتح خان سیم صادق خان چهارم علیمراد خان پنجم جعفر خان ششم لطفعلی خان مدت پادشاهیشان
چهل و یکسال و چهار ماه بود طبقه چهاردهم سلاطین ذوی الاقتدار ایل جلیل قاجار و این خسروان روزگار شش نفر بودند اول السلطان
محمد حسن خان دویم جهانسوز شاه نواب حسینقلی خان سیم شاه بزرگ آقا محمد خان چهارم حضرت فتحعلی شاه پنجم نایب السلطنه
العلیا السلطان عباس شاه ششم خسرو انجم سپاه و شاهنشاه جهان پناه السلطان محمد شاه غازی خلد الله ملکه و مدت
سلطنت این سلسله علیه که غیر از حسینقلی خان که با اقتدار سلطنت ننمود و نایب السلطنه که ولیعهد و معاصر فتحعلی شاه بود و بجز
آنحضرت مسعود در بعضی از بلاد ابواب سلطنت گشوده با منتهی شش سال که هنگام سلطنت شاهنشاه جهان پناه که نشسته
شصت و هشت سال است امید که تا خورشید را با دور رنگ فلک چون خجسته ملک مکان است و زر دور فلک
فرود بحر گردان زرد آن سکه سلطنت بنامش باد و خورشید ملک بکامش فرد بود تا جهان در جهان شاه باد
زمه بر سرش خیمه جاه باد طبقه اول پیشدادیان یعنی که نخستین بنیاد عدل و داد نهادند و در زمانشان ابواب آبادی
گشادند یازده نفر از این طبقه داد سلطنت دادند اول کیومرث دویم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جم پنجم
ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب دهم زو یازدهم گرشاسف مدت

پادشاهیشان دو هزار و چهارصد و نود و دو سال بود و بقولی دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال جمعیه قومی دو هزار و چهارصد و
پنجاه سال بروایت دیگر دو هزار و چهارصد و پنجاه و شش سال **اول** کیومرث لقب ابو الملوک دکیومرث بزبان سریانی
حی ناطق است یعنی زنده گویا و در نسب او که از نسل کیست از زمره که اقوام صاحب نفس چهار نفرند در اخبار روایات مختلف
آمده بعضی از فرزندان قابیل میدانندش و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب نصیحة الملوک او را برادر شیث شمرده
و قومی او را ابلیسان پسر او نیز شیث دانسته و مخالفش حضرت آدم صفی الله گویند و برخی را عقیده آنکه از نسل سام بن
نوح پیامبر است و گویند که هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم علیه السلام گذشته بود که پادشاه گشته اما باتفاق
مورخین **مرتب** نخستین هندوی که گیتی گشود سرنیجاران کیومرث بود و العلم عند الله و بزعم مؤلف آنکه از نسل
سام بن نوح باشند اصح است زیرا که بحسب احادیث و اخبار در زمان حضرت نوح از عذاب طوفان جمیع اهل عالم بجز چند
نفر از اولاد و اصحاب حضرت نوح علیه السلام که با آنحضرت در کشتی بودند از حلیه حیات دور شدند و مضمون فار التنور
بعرصه ظهور آمد اگر پیشدادیان پیش از طوفان بوده بایستی در زمان طوفان نسل ایشان منقطع میشود با آنکه از آنها
باتفاق حضرت نوح در کشتی بوده کسی را در طوفان انکار است و نبودن اولاد کیومرث در کشتی حضرت نوح موافق که
از اخبار بناءً على هذا کیومرث از نسل سام بن نوح باشند مدت عمرش هزار سال بوده و از اوقات پادشاهیش
چهل سال شهر فارس بوده و بلخ و فلسطین و روم وارد چهل از جمله بناهای اوست بعضی را اعتقاد آنست که کیومرث
رسول خدا بوده و کتاب [illegible] که بر وی نازل شده جمعی گویند که [illegible] لقب او بود بهر حال [illegible] در عهد او پدید آمد
کیومرث اول کسی بود که سنگ از [illegible] و از پشم گوسفند جامه و فرش بافت و در میان فرزندانش
خطبه خواند [illegible] و مکانش نخستین در غارها و کوهها بود و چون شهر بنیاد نهاد پای تخت را در فارس قرار داد و چون
سیامک چیره دستی که بعبادت یزدان پاک در غارها و کوهها مشغول [illegible] از ضرب سنگ دیوی [illegible] بقتل رسید
دکیومرث [illegible] بعد [illegible] هوشنگ [illegible] سلطنت [illegible] هوشنگ گذاشت
و خود گوشه اختیار [illegible] جهان فانی [illegible]

در شهر

در شهر آباد و بلخ است **دوم** هوشنگ [illegible] هوشنگ [illegible]
این کیومرث است بزعم بعضی [illegible] کیومرث جمعی گویند [illegible] پیغمبر [illegible] لیکن آنچه مورخین زمان [illegible]
آنحضرت و جهان نوشته اند رسول صاحب دین و ملت بود و در [illegible] رسالت است [illegible] حافظ [illegible]
بود و هم صاحب نبی صاحب دین بزرگ چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرماید **فرد** زدین [illegible]
دینی بیاورد [illegible] هوشنگ نیست و حضرت باری تعالی [illegible] کتاب سماوی [illegible] نازل کرد [illegible]
جاودان نامه [illegible] فرهنگ [illegible] هوشنگ [illegible]
در حکمت عملی [illegible] تصنیف کرده [illegible] کتاب [illegible] حسن بن سهل [illegible] افتاده [illegible]
بعربی ترجمه نموده پس از آن [illegible] در مصنفات [illegible] شیخ ابو [illegible]
مسکویه در دیباچه کتاب آداب العرب و الفرس نوشته خلاصه کلام مدت عمر هوشنگ پانصد سال بود بقولی
هفتصد سال و مدت پادشاهیش چهل سال و جمعی [illegible] حضرت ادریس نبی علیه السلام [illegible]
بهرام [illegible] در زمان دولت وی علم طب [illegible] تجربه [illegible]
تصانیف کرده از بناهای هوشنگ شهر [illegible] و کرمان و شوشتر [illegible] ایران را
[illegible] بعضی [illegible] ایرج بن فریدون [illegible] آتش [illegible]
پیدا شد [illegible] حکم کرده و گلاب [illegible] از گل [illegible] وی از معادن
پدید آمد [illegible] استخراج [illegible] و قطع اشجار [illegible] از چوب تخته [illegible] کشتی [illegible] فرمان داد
و اول کسی که آهن را از سنگ استخراج کرده [illegible] چشمه و کاریز [illegible]
نمود [illegible] پوست [illegible] آموخت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] طهمورث [illegible] سلطنت [illegible]
بعبادت یزدان پاک اشتغال نموده [illegible] روایتی [illegible]

سیامک که بعضی از کیومرث و برخی از هوشنگ چون پسر پیشتر فرستاده بود هوشنگ را مقتول نمودند آنچه را
که عقیده هست هوشنگ عبارت از شاپیل نبی هست حکایت قتل هوشنگ بدست دیو روایت صحیح نیست
و شاپیل دیو را دانند سیم طهمورث دیوبند و او را بدان سبب دیوبند گویند که بالهام الهی تسخیر جن و دیو را ملکه کرده
بود و ایشان را بامورات صعبه مامور میداشت و دقیقه از دقایق آرام نمیگذاشت و بعضی نقش را [illegible] و جمعی باز
نوشته اند که بعضی نام صلاح است و او ابن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث است بروایتی برادر هوشنگ است
و بقولی برادرزاده وی و قومی را اعتقاد دیگر است و [illegible] ابن هوشنگ و برخی گویند برادرزاده ارفخشد بن سام بن
نوح است الله اعلم و گویند طهمورث با حضرت ادریس علیه السلام قیام نمود و بروایتی آفتاب پرست بود و فرقه
از مجوس چنین [illegible] مهابادیان [illegible] که [illegible] صاحبان دین و مذهب بوده اند و در عرصه نبوت داعیه تفصیل
احوال ایشان را افضل الادبا فخر العرب ابو المکارم سید ذو الفقار کشمیری در کتاب دبستان مرقوم داشته
طالبان را مطالعه آن کتاب [illegible] مدت عمر طهمورث سیصد سال بود و [illegible] هفتصد سال
و بعضی چهارصد و سی سال ذکر کرده اند شهر اصفهان و قم و [illegible] آباد [illegible] عراق و [illegible]
و کشمیر [illegible] از جمله بناهای اوست و او اول کسی بود که خط فارسی نوشت و او وضع [illegible] را
بر چهارپایان نهاد و مرغان شکاری را صید کردن آموخت و [illegible] کرم ابریشم استخراج کرده [illegible] بالهام الهی که [illegible]
ایشان [illegible] اول پرستیدن [illegible] بعهد وی [illegible] طهمورث خلایق را [illegible]
و مذهب [illegible] صوم در عهد او [illegible] اهل شهر را [illegible] صحرا
نشینان را [illegible] سیار [illegible] سکون [illegible] سلطنت [illegible]
و چون [illegible] عالم [illegible] کرد جمشید سلطنت [illegible] داشت مصرع چنین [illegible] چهارم جم
[illegible] نظر رسید که جم [illegible] جهانگیر و [illegible] اطراف جهان
[illegible] و چون [illegible] آذربایجان [illegible] تخت زرین [illegible] جواهر [illegible] که زد

بشرق

بشرق بود نصب فرموده و خود تاج مرصع بر فرق دیگر جواهر بیالایید و بر زبر آن تخت نشست چون
نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع کرد بر آن تخت و تاج [illegible] شعاعی در غایت روشنی یافت مصرع ترى الشمس
ضاحكت من خلال اللآلی : کالاح شمس من خلال سحائب : مردمان از دیدن آن شادمان شدند
و حمد و ثنای خدا را بجای آوردند و چون بلفظ پهلوی [illegible] شعاع را شید گویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند
و او پسر صلبی طهمورث دیوبند است بروایتی برادرزاده او و بقولی از اقربای بعید اوست و جمشید مدت هفتصد سال
صهبای حیات چشید و چهارصد و سی سال بروایتی هفتصد سال عنان سلطنت در میدان مملکت کشید و گروهی از مورخان
کتب تواریخ جمشید را عبارت از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام میدانند و این روایت قولیست ضعیف زیرا
که حضرت سلیمان نبی مرسل بود و [illegible] حضرت داود و باتفاق اکثر مورخین [illegible]
کسی بود که در آخر سلطنت [illegible] انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید که مصرع بگو نیند من را جهان آفرین :
و بعضی را عقیده آنکه حضرت ادریس نبی علیه السلام در ایام او علم [illegible] را بنا ساخت و بدان شغل [illegible] و بروایتی
[illegible] معاصر او بوده و فیثاغورث حکیم که معاصر او بوده بروایتی بوزارتش اشتغال مینمود و در آن زمان [illegible]
علم موسیقی [illegible] حکیم مذکور [illegible] شخصی [illegible] علمی معلوم شود
باید دانست حکیم [illegible] قدم از خانه بیرون نهاد چون ببازار [illegible] رسید [illegible]
آوازی شنید با خود گفت که سر [illegible] مذکور [illegible] بظهور خواهد آمد لاجرم اندک [illegible]
نماید که اصوات مختلفه از آن بر آمد [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] چند بروی بند کرد و آواز مختلف از آن بر آمد چون آن موی ضعیف بود [illegible] ابریشم مبدل کرد [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] جمشید [illegible]
آن نظر میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای می آورد [illegible] کاسه سر [illegible]
در [illegible] آن [illegible] آوازی [illegible] حکیم [illegible]

دستان آن حاذق بود و ازین در که مند دل شکسته ناگاه در اثنای راه مردی بوی رسید چون حکیم را متامل دید دستی
بر بالای سر خود کشید و پنجه خود کشاد حکیم را ازان حرکت چیزی بخاطر افتاد و بدان طریق دستان را بطرز ساخت
و چهار صد ابعد و چهار طبیع و هفت پرده و بعد و هشت گاه ترکیب کرد که هریک بطالع کوکبی باشد بروی قرار داد و بس
از فیثاغورث جمعی از متتبعین این علم ابعد دوازده برج و دوازده پرده کاشف شد خلاصه کلام جمشید اول تحویل شمس
برج حمل را که اول فروردین است عید بنا نهاد و گفتی مبارک روز نیست و نوروز کو حکمش لقب داد و بعضی نوروز علم
و نوروز صغیر هم میگویند مصرع نوروزی نشستی دولت آن روز را ع چنان جشنی برپا کرد که ازان شادی دوار ستار
فلک و ذکر ملک آن روز کردان بجام نوروز بود و در ششم ماه فروردین دیگر بار بجشن قسم نهاد و خاص و عام را اذن بار داد
و این روز را نوروز بزرگ و نوروز خاصه لقب نهاد و در روی نیکو آورد و گشاید دفال خوش است شمار ایام نزد و باید که بلب
پاکیزه خود را از نیکو رسید بشکر ایزدی پرداخت و هر سال درین روز بدستور فیروزی نمایند گویند سلاطین ایام همه هر سال از
نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش
و طرب مشغول بودندی جمشید در ایام سلطنت بلاد عظیمه برپا ساخت و بنا فعال نیک و رسوم بد نزدیک پرداخت
من جمله از بناهای وی بلده طوس و شهر گرات و مدینه قسطنطنین روم و کرد آباد و مداین را که طهمورث بنا نهاده بود او
تجدید عمارت و با تمام رسانید و به طیفون موسوم کرد و تیر و کمان و انگشتر بانگشت کردن و دکان و دار و تاج جهان
و ضبط دفتر و دیوان و نهادن جاده ها در شهر بشهر برای رهروان و وضع حمام و تیغ و دام تبیین کلام آنکه جمشید قدری
از انگور را در میان خمی بدستور کرده مصرع تا به پیشه کاند پرده چه آید بیرون ع یکی از کنیزان او را درد سر پدید آمد رنج
و درد وی کار بجان رسیده کارد باستخوان رسید با خود گفته زهری که جمشید دران خم ریخته به سر وی روم قدری بخورم
تا هلاک شوم چون نزدیک خم قدم نهاد پیمانه را برداشت بیت جام بلورانه خم شراب برآمد ماه فرو رفت و
آفتاب برآمد ع جامی دو سه نوش فرمود مضمون منافع للناس درد سرش به شد چون جمشید این خبر
اطلاع یافت حکم فرمود تا آن باده را از خم در آورده موسوم بنوش دارو زینت مجلس کردند فرد دوستان [illegible]

نوبه مستوری کرده شده مجتنب کار بمستوری کرد جمشید نخستین کسی است که مردم را بخواندن و نوشتن علم طب مامور کرد
و کشف شرایف علمی است و خواص تقریر ساخت و تتبع ادویه و اغذیه پرداخت و شغل خرگاه در جهان او پیدا شد
و مرکبات و خوشبو و عنبر در زمان او پدید آورد و نقش ختام و کرا او نهاد گویند امور بنور چاه ساخت نوروز شد هم که ز تیب
نو گرسنه آورد و ز بنور گویند بگرفت او و دار الملکش اصطخر بود و چون ضحاک تازی خانه ما بازی بعزم ستیز سلطنت برو در آمد بجای
رزم جمشید آن خسرو گردن فراز منکوب و مخذول کرد و در میان حرب از ضرب دست لشکری مقتول سبب سلطنت
بضحاک وصول شد بقولی در دست او گرفتار آمد و پس از گرفتاری با تیغ بعد تیغ آن ناپاک را بسیار در بدر هلاک بر ما کی
بعد از فرار از دست ضحاک صد سال در بدر بود پس ازان با جل مقدر مرد و بقولی از نسب او شد و علوی خانپ شست
نوبه سیر و مجلس جمشید گویند این بوده چهار باده که دوران هم نخواهد ماند ع پنجم ضحاک ده او را تشده که نیز خواستند چون
او را ده عیب بود و چار سیاه بن ده اگ نامیدند و ضحاک معرب ده آک است و عیوب آن پی با که ع اول جگر بی وم دوم
کوتاهی قد سیم بی پهلودگی ع چهارم بی شرمی ع پنجم بسیار خوردی ششم بد زبانی هفتم دروغ گویی هشتم شتاب در امور
نهم زشتی ع دهم بیخردی نقش بود و اسب بود یعنی صاحب ده هزار اسب ع و ضحاک برادر زاده جمشید بود و بقولی
خواهر زاده او جمعی گویند از عرب است و نسبتا کنند این بکیومرث است بعضی ز نسب ضحاک بن مرداس بن زنکا و هم
مرجیح بن مرداس بن سیامک بن کیومرث بزعم گروهی برادر زاده شداد حمیری است که ز تصنیف او هست
او و خسرو جیشی بمقابل بهشت مشهور ساخته و دولت سلطنت او آنچه جمهور مورخین نوشته اند هزار سال بود و بعضی به
هزار ماه احتمال برده اند و حضرت [illegible] علیه السلام معاصر او بود و بروایتی حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام در عهد
آن گروه بنیاد خانه کعبه معظمه نهاده و گویند نمرود او مرد و یکی از جاکران وی بوده و فردوسی حکیم مذهب بمر او بان
گرچمی جیا کرده و همه را نمیده و بعضی [illegible] در عهد او جبر و کرد که اصل [illegible] بچیال است [illegible]
بحاصل [illegible] شهر [illegible] و فتح [illegible] اول جای دمشق از جاهای ضحاک است
و در نسخه منظر رسیده که شهر هرات را [illegible] ضحاک [illegible] کرده [illegible]

از عهد او باقی مانده خواهر ضحاک سلطانی بی‌باک بود و پادشاهی سفاک و ضحاک فرد اساسی که آن دشمنی بنیاد نهاد و هم بر وضع شاهان

پیشین بنیاد نهاد و نخستین جایی که از وی جاری شد قتل بید بود و در ایام ایالت چندین هزار هزار خلق روزگار را به کشتن داد و ظلمها

بر مردم نمودی که کسی این نکردی که کسی انجام داد و چون مردمان نشنیده پرستی باشند و چندان به قتل خیال او و سفک دما

فرمان داد که خون کسان چون بکار رسید روان شده و اهل زمان هر کس که سر بنهان بالا خزه دو پاره گوشت بطریق دو

در شانه وی پدید آمد که خوراک ایشان مغز سر مردم بودی روزی چندین تن حسب الاحتیاج هلاک نمودی و علاج

بجز مغز ایشان دادی که گویند هر روزه مغز دو مرد آدمی بجهت خوراک ایشان صرف شدی و قصاب یکی از آن دو تن را رها

کردی و بجای مغز سر وی مغز گوسفند دادی و رهائیان در قله کوهی مکان گزیدند و رفته رفته در آنجا طایفه گردیدند چون بخت

در گردش مملکت از ولایت پدر و دمکان پوشیده شدند لهذا موسوم به کرد گردیدند و دمشق بجهت [illegible] شده تا اکنون طایفه کردند

و هر فرقه از آن نهاد در اطراف عالم طبقی معروف شدند و بصفتی موصوف در هر شهری جمعیتی دارند و در هر کشوری کثرتی و ضحاک بعد

از هلاک کردن بسی از اهل عالم از ظلم وی بستوه آمدند کاوه آهنگر اصفهانی که از احفاد جمشید به اطلب انگیخته و پسر وی بقتل

آمده و در پی [illegible] بود به پاره پوستی را بر سر نیزه کرده درفش را فرا شد و فریدون را که بناخی برو بشت فرا او

دهقانان از ظلم ضحاک آغاز کرد و خلقی کثیر بر گرد وی جمع آمدند ضحاک پس از استماع با لشکری چند و عسکری جمع غریب به حرب

کاوه شتافت بعد از مقابله و مقاتله ضحاک منهزم شده کاوه بر سر ضحاک تاخت و اسیر کرده و او را بدست آورده حسب الحکم

فریدون در چاهی گرد او را ماه و در بند نمود و جهان سوز [illegible] گشته بهر چراغی که بود آتش خلقی [illegible] فریدون قسم

[illegible] ایران [illegible] پس از آن که [illegible] سلطنت [illegible] کاوه [illegible] ایران [illegible]

کاوه باقی [illegible] و آن پاره پوست را درفش کاویانی موسوم ساخته و در تن [illegible] مرکز و پس از او هر سلطانی که بر

[illegible] تخت جلوس نمودی [illegible] بر آن می‌افزودند تا زمان بعثت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] خلافت عمر بن

[illegible] در [illegible] نهاد [illegible] که گرفتار آمد [illegible]

[illegible] ششم فریدون [illegible] ابن [illegible]

که روبه [illegible] کاوه برای نصرت علم [illegible]
بوقت [illegible] درفش کاوه بود فریدون

که حکیم و دانشمند جهان را گویند این آبتین پسر زاده جمشید ابن طهمورث دیو بند است بر روایتی پسر اثفیان ابن جمشید است

بقول اثبت و اظهر بجمشید میرسد هم مادرش فرانک بود و مدت عمرش پانصد و هشتاد سال بود و بقولی پانصد و بیست و

پنج سال مدت ملکش پانصد سال و گورش [illegible] برادر ضحاک در عهد او گفت انا خالق السموات والارض

از تخت فریدون متمکن شد چنانچه از بناهای فریدون یکی شهر گندر در توران زمین است که اکنون او را پیکند گویند و در

عهد او نیز شهر غور را فرزندان ضحاک بنا نهادند و بقول بعضی از صاحبان کتب مذاهب فریدون اول کسی بود

که مذهب آفتاب پرستی را برپا کرد و لیکن بنظر مولف قول سستی نماید بجهت آنکه مرقوم شد که حضرت ابراهیم معاصر ضحاک بود

و در عهد حضرت ابراهیم خلیل جمعی از نمرودیان گمراه به مذهب آفتاب پرستی قیام می‌نمودند چنانکه از قرآن مجید این مطلب مفهوم

میشود کما قال الله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم

انی بریء مما تشرکون چنین دلیل باشی که مذهب آفتاب پرستی قبل از او بوده باشد جمعی گویند مذهبش آفتاب پرستی

بود والعلم عند الله و فریدون اول کسی بود که برای ثواب در علم نجوم نظر نمود و به تفتیش فرمود تا منجمان تحت

از طبیعت [illegible] کردی [illegible] ایشان را اسطرلاب نجوم ترتیب داده [illegible] بجهت [illegible] فریدون

و اول ملکی که بر تخت [illegible] نشست و [illegible] او بود و [illegible] در عهد وی [illegible] جمشید که [illegible]

[illegible] و [illegible] شهر [illegible] و فرزندان که کیومرث [illegible]

خوانند [illegible] فریدون [illegible] جبال [illegible]

رسید بزعم مولف این قول سستی ضعیف [illegible] فریدون را سه پسر بود سلم

و تور و ایرج [illegible] ضحاک [illegible] ایرج [illegible] ملک خویش را بایشان تقسیم نمود

ایران را [illegible]

مشهور به توران [illegible]

کینه [illegible]

مقتول ساختند شعر چنان قومی کی پیشی کرد ؛ زکه را منزلت ماند زمردان ؛ پس از آنکه منوچهر بن ایرج بحد رشد رسید
حسب الحکم فریدون بجنگ سلم و تور منجنیق جدال برانگیخت و خون هر دو از ایشان خواست حمی ای جمال لیس خون ایرج
در بیان اولاد فریدون روزگار چندی کارزار بود و تفصیل آن در کتب تواریخ مبسوط مسطور است و بجهه کثرت جود و
بخشش نام بکوار فریدون بر صفحه روزگار یادگار ماند نظم فریدون فرخ فرشته نبود ؛ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛ بداد و
دهش یافت آن نیکوئی ؛ تو داد و دهش کن فریدون توئی ؛ چون دست اجل دامن حیات فریدون را فرو گرفت منوچهر
بر تخت کیانی فرمانروا گشت و اقتدار یافت هفتم منوچهر بن پشنگ برادرزاده فریدون بن آبتین مادرش دختر ایرج
بن فریدون است بعضی گویند پسر صلبی ایرج است بعضی گویند سواد ایرج و بعضی گویند پسر دختر ایرج بن فریدون پادشاه
الله اعلم و لیکن آنچه از گفتار حکیم فردوسی طوسی که قولش معتمد علیه است و در اخبار بعضی از ارباب کتب معتبره معلوم میشود
قول اول اصح است و در نسبت منوچهر نیز اقوال مختلف است گروهی از مورخین گویند که چون سلم و تور از قتل ایرج
فراغت یافتند از اهل ملک ذریت و مخدرات ایرج شناختند و حسب الحکم ایشان در شبستان پادشاهی جهت کنیزی از ایشان
آبستن ماند شش که از سرانست حرم دیگر ایرج حامله بود که بچه بگوهی پناه جست که او را ماه آفرید نام بود و در آنجا
چون خلف الصدق ایرج از مادر متولد شد او را بحال منوچهر بعضی گویند که با و از شال پیر و تولد یافت و جمعی برآنند
که بدانگه نیز ضعیف و عاجز شد پسر دختر فریدون او را بجنس منوچهر نام داد و از مختلف کرده بر درد مو روز تغییر
الستنه منوچهر پیش خواننده باری مدت صد و بیست سال لیغرالبایر پانصد سال گیتی عمر او بود و مدت صد و بیست سال بود
شش سال نحوال سلطنت و استقلال در زمین دل اشغال داد و از انبیای معاصر وی یکی حضرت شعیب بود و دیگری حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام و منوچهر اول کسی بود که آب فرات را نهر کرد و بعراق آورد و حکم نقاره زدن بام و شام کرد
و در زمین ... اشجار از جنگل بجانب حمل نقل کرد و منوچهر چون بحد رشد رسید پس از وفات فریدون باو در زمان
آنحضرت و ایرج لشکری ... جهت تیار ... نام اعداء... لشکری بیحد و شمار بکار و گسترد... از فقرات ...
بحکم خونخواهی پدر داد و دین کینه از تور و سلم خواهد پس از تنبیه و گوشمال هر دو را گرفتار کرد تا سرایشان را بر باد داد

در میان مردم سپاه منوچهر بر مسکن کوه نشستند و استقلال نهضت کرد و سبب عدل و داد او بر جهانیان افتاد و افراسیاب که
از نژاد تور بود از گوشه و کنار سپاهی بیکران چون پشه جمع آورد و بعزیمت تسخیر ایران که منوچهر پس از استماع
لشکری فراهم آورده روی بحرب افراسیاب نهاد پس از مقابله طرفین و مقاتله قتیلین منوچهر منهزم گشته در قلعه کوهی از
قلاع طبرستان پناه جست هر چند افراسیاب تصرف قلعه قدم ثبات فشرد کاری از پیش نبرد بالاخره وارد دو وی
افراسیاب از آذوقه و علوفه و دواب نایاب شد و عبا گردید جمیع سپاه از تنگی مجاعت مضطرب شد افراسیاب پس از
مشاهده این حال ناچار با منوچهر قرار کار را بمصالحه نهاد که بلاد طبرستان تقسیم فریدون از آن منوچهر و افراسیاب
باشد و تمام عمر از طرفین شاد و صلح بنیاد او و به بنیاد جدال در جواب گویند منوچهر قرار صلح را بهنگام نهاد که آرش
که یکی از سران سپاه وی بود و تیری بجانب توران اندازد و هر جا که آن تیر وی فرود آمد آن مکان حد ما بین
دو ملک باشد و آرش بعد از مالیدن چاچی کمان را بدست گرفت و از تیری رها کرد و آن خدنگ پران چون عقاب
تیز در کمان زه بود که در هیچ نشست در آن روز هم چون جیحون فرود آمد افراسیاب بتوران مساعدت نموده رود
جیحون حد ما بین دو ملک شد چون منوچهر جان بجان آفرین سپرده نوذر بر مرحله سلطنت شد و در چنین است
آئین چرخ بلند ؛ گهی با نشاط و گهی با گزند ؛ هشتم نوذر بعدش بارطفت با داد و بان منوچهر ابن پشنگ مدت عمرش شش سال
بود و مدت مملکتش هفت سال از تاج جهان که از عدل و داد منوچهر روزی چند با استقلال مرد بود و بجودی با ختلال
نهاد زیرا که نوذر خود در قانون مملکت داری مهارتی نداشت و امرا و سرداران نیز من حیث الاستقلال
امارت و وزارت گذاشت شعر تیغ خلاف از غلاف کر برون روزگار ؛ مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار ؛
و افراسیاب پادشاه توران که از نسل تور بود چون کاهلی ایران را چنین دید خود با افراسیاب قصد بیرانی ایران نمود
کرد و او نیز فرصت غنیمت شمرده بر سر ایران تاخت و جنگ عظیم کرد ... بتفصیلی که در کتب مبسوط مسطور است
نوذر را بدست آورده بزد و گردن نوذر را بزد و شش ... بجنگ آمده ... پس از این اتفاق ... با قدر
در ایران زمین مستولی گشت ؛ نظم ... جهان خراب ... پس ملک ایران بر شد افراسیاب نهم

افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون مدت عمر و سلطنتش در حیات ترک تواریخ ثبت [illegible]
هیچ از [illegible] و احوال [illegible] معلوم [illegible] که مدت عمرش چهارصد و سی سال بود و مدت پادشاهیش بالتمام
دوازده سال [illegible] در ایران [illegible] سال بود بقولی دوازده سال [illegible] بود [illegible]
چنان [illegible] افراسیاب [illegible] عمرش [illegible]
[illegible] که [illegible] افراسیاب [illegible] بود [illegible] منوچهر [illegible] افراسیاب
در ایران قتل [illegible] بطریق [illegible] و پرداخت [illegible] بوده
[illegible] ایران جبل الصنایع [illegible] کرد [illegible] زمین [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible] کیکاوس [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] بعد از [illegible] کیخسرو [illegible]
رستم [illegible] توران [illegible] کیخسرو [illegible] افراسیاب [illegible]
و در توران [illegible] کیکاوس [illegible] سلطنت [illegible] افراسیاب
جدال نمود بالاخره [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible] شهر [illegible] رسید
کیخسرو [illegible] عطا [illegible] درگاه
کرد [illegible] افراسیاب [illegible] کیخسرو [illegible] عالم [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] دهم زو که بعضی زاب [illegible]

[illegible]

منوچهر [illegible] طهماسب از نژاد فریدون است مدت عمرش [illegible] سال بود بقولی [illegible] سال و مدت سلطنتش [illegible] سال
بود [illegible] سی سال بر مسند سلطنت [illegible] سال [illegible] از رعایا و
برایا باج و خراج بر داشت [illegible] رود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] احوال [illegible] و بعضی [illegible] و گرشاسف [illegible]
وزارت [illegible] داشت بقولی در امور سلطنت شریک بود [illegible] گرشاسف در دولت زاب [illegible]
[illegible] بعد از وفات وی قدم بر مسند سلطنت گذاشت [illegible] در ایام سلطنت زاب [illegible]
وزارت مشغول بود [illegible] زاب [illegible] گرشاسف [illegible]
[illegible] بود [illegible] یازدهم گرشاسف بن
زو [illegible] طهماسب [illegible] بعضی [illegible] یعقوب [illegible]
مدت عمرش [illegible] سال [illegible] بقولی [illegible] سال [illegible]
[illegible] کیقباد [illegible] سلطنت [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] هر چند [illegible]
[illegible] هو العالم بحقایق الامور طبقه دوم [illegible] ملوک کیانند [illegible] بقولی [illegible]
[illegible] ایشان ده نفر بودند اول کیقباد دوم کیکاوس سیم کیخسرو چهارم لهراسب پنجم گشتاسب ششم
بهمن هفتم همای هشتم داراب نهم دارا دهم اسکندر مدت ملکشان [illegible] سال بود بروایتی [illegible]
[illegible] اول کیقباد [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] مدت عمرش [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] رستم [illegible] توران [illegible]

[illegible]

بار با افراسیاب محاربه نمود و اکثر اوقات منصور و مظفر شده و بر ممالک ایران کمال اقتدار داشت و بنیاد
عدل و داد گذاشت شعر همه رسم و بنیاد دیگر نهاد ❊ بپیغمبرد و در جهان عدل و داد ❊ فرومایه کان را ز در دور کرد ❊ جهان را
بانصاف معمور کرد ❊ پای تختش صفاهان بود بقولی اصطخر فارس فردوسی نشستنگه آنگاه اصطخر بود ❊ کیان را بدان جایگه
فخر بود ❊ چون بنای جهانبانیش از سنگ اجل گشت کیکاوس بر جای وی نشست نظم یکی میرود دیگر آید بجای ❊ جهان را
نمانند پی که خدای دویم کیکاوس بن کیقباد و بعضی نبیره کیقباد و گروهی همشیره زاده آن خسرو با عدل و داد نوشته اند
کیکاوس فرزند [illegible] مدت جهانبانیش صد و پنجاه سال بود و اوقات ملکش [illegible] حضرت داود نبی و حضرت سلیمان
ابن داود علیه السلام و حضرت لقمان حکیم معاصر او بوده اند شهر شوشتر و شهری دیگر در بابل و حلی در بغداد از آثار اوست
گویند زنان [illegible] سیاه کردن از عهد او باقی ماند بسبب مرگ سیاوش و بعضی از مورخین کاوس را بجهت
اشتباه نمرود دانسته اند بخشش عروج آن شهریار با چهار کرکس مردار خوار بجانب فلک دوار و دیگر بنظر بعضی
که سوداوه [illegible] بروی سیاوش زده و تفصیل آن در کتب مبسوطه تواریخ مسطور است بسبب [illegible] سیاوش [illegible]
کاوس آتش فراوان افروخته سیاوش بجهت رفع تهمت قدم بر آتش نهاد و [illegible] بیرون آمد [illegible]
بانمونه حضرت ابراهیم خلیل الله گویند که کاوس نمرود و کرد او بزعم مولف اگر چه نمود داد در افعال با نمرود شباهتی تمام داشت
ولیکن نه آن مرد و بعد از ایام قبل از این مرقوم شده که نمرود از چاکران ضحاک بود و بهر حال کیکاوس پادشاهی بی مرتبه بود
و بارها در مقام عناد و لجاج از مردی عاقل و در ظرف [illegible] با آتش حاصل [illegible] و صحیح را از غلط تمیز ندادی و پیوسته
قدم بر مسند خونریزی دستبرد نهادی چون در ساز زندان بدست دیو سپید گرفتار شد بقوت رستم از حبس رست دیگر بار
در ماه هاوران بزندان افتاد باز بجهت رستم زال از وبال بلا نجات یافته [illegible] رسید پس از خروج از آنجا که ذلت ندیدن
هوای عروج افلاکش بسر افتاد و بر تختی نشست و چهار کرکس مردار خوار بر چهار اطراف تخت بست چون کرکسان
بطیران آمدند از زمین بآسمان مانند گوی چرخ [illegible] گردان [illegible]
[illegible] چون کاوس از این حرکت مصرع [illegible]

که بنیادهای با اقتدار هر چه تمامتر ع [illegible] بود تا با خسرو دار السلطنه اش اصطخر فارس بود و لکن بروایت مولف
تاریخ معجم کاوس مملکت خراسان را از میان برگزیده و بلخ را دار السلطنه قرار داده و در زابلستان و نیمروز و سیستان و [illegible]
و کرمان و سیرات آن صفحات بسر می برد و در اوقات حیات مملکت را بکیخسرو سپرده و هر کس سلطنت [illegible]
پس از چندی با اجل مصروع در خاک نهفت سیم کیخسرو بن سیاوش بن کاوس مادرش فرنگیس دختر افراسیاب پادشاه
توران بود فرد نژاد از دو سو دارد این نیک پی ❊ ز افراسیاب و ز کاوس کی ❊ مدت جهانبانیش صد و پنجاه سال بود و اوقات
پادشاهیش شصت سال و بعضی از مورخین کیخسرو را نبی یزدانی خوانند و در اوایل خلاف جهان [illegible] حکیم فردوسی
شاهنامه او را خسروی یگانه و ایزدشناس [illegible] کارش [illegible] کوید [illegible]
[illegible] و بعضی از محدثین بسبب حدیثی که از [illegible] مخالف و موافق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
روایت شده قتل [illegible] پیغمبر را بنام او [illegible] همه تواریخ کیخسرو در السلطنه [illegible] نوشته اند و صاحب
عظیم کتاب [illegible] که در جهان [illegible] تمام داد [illegible] و [illegible] امام و قتل
نمودن او پیغمبران را [illegible] تصحیح کرده [illegible] عبارت [illegible] تاریخ [illegible]
بر [illegible] المقدس و قتل نمودن آن [illegible] سلیمان [illegible] حدیث مذکور در حقیقت از حضرت صادق
علیه السلام [illegible] و کلام از [illegible] تواریخ که غالب [illegible]
الاولین [illegible] و کیخسرو [illegible] مصرع [illegible]
وی ❊ حضرت داود پیغمبر و حضرت سلیمان ابن داود علیه السلام و لقمان حکیم معاصر وی بوده اند گویند کیخسرو را مسجدی بود
[illegible] همراه [illegible] در مسجد [illegible] عبادت [illegible] پای تختش اصطخر فارس بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در میان مورخین اختلاف است [illegible]
حکیم فردوسی بالهام خدا [illegible] بقولی [illegible] جهان نهاده و برخی [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] اصطخر فارس [illegible] داود [illegible] تاریخ

حضرت سلیمان شنید جهانرا تسخیر شده و شهرها [illegible] را بنوشت تاریخ چهارم لهراسب خلف بلخی نبیره کی ارشن بن کیقباد است
بود این پسر اورند شاه بن کیمش بن کیقباد و بقولی ولد اورند شاه ابن پشین مدت عمرش دویست و شش سال بود
و زمان سلطنتش صد و بیست سال حضرت عزیر پیغمبر و دانیال نبی و ارسطو و لقمان حکیم معاصر او بوده و لهراسب نیز کیش ایشان را
قبول ولیکن در اواخر او از مذهب زردشت تبع نمود در زمان او بخت نصر که عبارت از بخت النصر است او و بیت المقدس
[illegible] شده و آن به بسیر در آن سرزمین جهت آمین و بیت قتل و غارت او نوشته و باب الابواب در بند و شهر [illegible]
قریب الفرات از بنیاد اوست تسخیر جن و جمادات افلاک بواسطه ریاضت او شد و پسری گشتاسب نام بود و چون کیخسرو
او را ولیعهد نمود نظر باینکه شاهزاده بود و در نظر ایرانیان خار بود از این سلطنت دیگر نه آمد چنانکه استاد فردوسی گوید
شعر همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسب شاه را بایست خواند آخر با مهتران جدا و جهان شاه سلطنت هم همی شد
پس از چندگاهی و مهتر گشتاسب [illegible] قیصر روم نهاد و در آنجا کتایون دختر قیصر را نکاح
در آورده و با لشکری از روم عزم تسخیر ایران کرد و لهراسب [illegible] به گشتاسب تاج سلطنت بر فرقش نهاد و خود در
شهر آمد و در بلخ بعبادت رب العباد مشغول شد پس از چندگاه بضرب تیغ ارجاسب پادشاه توران از [illegible]
این دار فانی رو آورد و به دیگر جهان شتافت پنجم گشتاسب خلف لهراسب که خادم آتشکده را خوانند فقط بعضی
از کتب تاریخ [illegible] که معنی خادم است نوشته اند پسر لهراسب مدت عمرش صد و هشتاد سال بود و از آن
ملکش صد و بیست سال جاماسب نیز از حکمای زمان و جانشین زردشت نبی بر وی [illegible] است و مصنف جاماسب نامه
که آنچه از ماضی و مستقبل در عالم واقع شده و خواهد شد در وی ثبت است در زمان خسرو پرویز بود و بدست او افتاد در پارس
که قصبه ایست در شهر [illegible] شهر سمرقند و دیواری ما بین ایران و توران [illegible] فرسنگ [illegible] شهر
سمرقند از بناهای گشتاسب است و گشتاسب نخستین کسی است که توقیع داد و کم فرمان [illegible] را بکلمات خوب و
عبارات مرغوب نوشته [illegible] پارس [illegible] بقولی شهر حلب را گشتاسب بنا کرده و پس از آن زردشت نبی را
قبول کرد و ارجاسب پادشاه توران او را از دین مذهب منع نمود [illegible] اجداد خویش نهاد

ساخته او

ساخته [illegible] باز ایران [illegible] ایشان [illegible] ارجاسب لشکر کشید و در بلخ لهراسب را بقتل آورد و دختران گشتاسب را
زمین برد و گشتاسب پسر خویش اسفندیار را گفت اگر توران زمین فتح و ارجاسب را کشته خواهران را از بند برهانی سلطنت ایران از آن
تو باشد [illegible] اسفندیار از راه هفت خوان [illegible] متوجه توران زمین [illegible] قدم گذاشت [illegible] که در شاهنامه مسطور است
و در روئین دژ [illegible] ارجاسب را بقتل آورد و یکی از اولاد [illegible] برادر اسفندیار را که از [illegible] بود
پادشاه کرده و با اتفاق خواهران روی بایران نهاد و خطاب گشتاسب مضمون این نظم را از زبان گشاد نظم [illegible]
عهد کن تا نشوی عهد شکن و گشتاسب او را [illegible] بجز سیستان و [illegible] پور دستان مامور نمود و پس از آن
مکالمات [illegible] اسفندیار و رستم کار بکارزار انجامید و اسفندیار بعد از محاربات بسیار از ضرب [illegible] مقتول
گردید و حسب الوصیت اسفندیار رستم دستان بهمن پسر او را بجای گشتاسب شهریار [illegible]
بعبادت پروردگار [illegible] بعالم آخرت [illegible] که [illegible]
بوده [illegible] از نسل [illegible] که مشهور است [illegible]
یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر [illegible] الیاس نبی علیه السلام و پس از حضرت الیاس از [illegible] فیثاغورس حکیم اخذ علم نمود
و کتاب [illegible] را تصنیف نمود و حق سبحانه و تعالی کتاب زند را بدو نازل کرده و شرحی بر او نوشته پازند
[illegible] از ایران [illegible] کتاب [illegible] تفسیر کرده اند و پس از آنکه [illegible] سال از سلطنت گشتاسب گذشت زردشت [illegible]
غریبی در حضور مجلس [illegible] از لباس [illegible] متعجب گشته گشتاسب را [illegible] خود دعوت نمود
پس از آنکه معجزات چند از زردشت [illegible] ظهور آمد دین او را قبول کرد چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر [illegible]
یکی [illegible] سالی [illegible] درختی [illegible] از زمین [illegible] نام [illegible] زردشت [illegible] که اهریمن بد کنش را بکشت
[illegible] پیغمبر [illegible] نمودار [illegible] بدین [illegible] بیدادگر [illegible]
و کارزار [illegible] اسفندیار [illegible] زردشت [illegible] ایران [illegible] سلاطین [illegible] گشتاسب
نیز آن مذهب را [illegible] تا عهد [illegible] پیغمبر آخر الزمان

[illegible]

زیبایی

سلاطین ایران مروج آن طریقه بوده‌اند اگرچه مؤلف را در این مقام تفصیل نیست لیکن چون سخن بدینجا کشید لازم آمد که در
تحقیق حال زردشت و اثبات نبوت وی سطری چند باختصار خامه مرقوم نامه گردد و بر ارباب بصیرت
مخفی نماند که اکثر مورخین چون صاحب تاریخ معجم و مؤلف روضة الصفا و حبیب السیر زردشت نبی را متنبی و مدعی
و کافر و ملعون دانسته و اعجاز وی را سحر و نیرنجات شمارند و گویند گشتاسب را به پرستش آتش دعوت کرد و نکاح محارم روا
تجویز نمود و باطل و پلاپایان روشنی این حکایت مبنی بر اصل نیست زیرا که در کتب تواریخ عامه مذکور است و از کتب
خاصه اثری نیست اگر مبنی بر اصل بود هر آینه قبول جزیه از طایفه مجوس که پیروان زردشت‌اند خلاف قانون شریعت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بودی چنانکه از جناب ولایت مآب غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
شخصی سؤال کرد که چه حکم میفرمایند در اخذ جزیه از مجوس و حال آنکه نیست از برای ایشان پیغمبری و نه کتابی حضرت فرمود
در جواب سائل فرمود که چنین دان تو ... از جمیع مردم در امر ایشان زیرا که بوده از برای آنها علمی که ... گفتند و کتابی که
... پیغمبری زردشت نام که ... آورده بوده و بعد از کشتن ایشان آن پیغمبر را ... کتاب او
... آن ... پادشاه عجم ... عساکر ... دختر خود ...
... طول ... شهریار ... کردند و او استغفار ... عجم ... ایشان
... محارم از بنات و اخوات و عمات و خالات ...
... حقیقه ... در باب نبوت زردشت ... مؤلف ... زردشت
چون ... کتب مورخین رجوع کردم ... زردشت دیدم ... نبوت وی
بنظر رسیده ... احوال ... تحقیق ...
... المحققین ...
... احوال زردشت ... زردشت ... احادیث
... زردشت ... مؤلف ...

حال نبوت و معجزه و تمیز با میان آن و سحر و فرق میان نبی و متنبی مختصری ما بعد احوال زردشت نگاشته و بیان ...
دلایل چند مرقوم داشته از آنجمله فرمایند که از علما مروی است که زردشت باستعمال بعضی از طلسمات و نیرنجات
در زمان گشتاسب بن لهراسب دعوی نبوت کرد و بر طبق مدعای خود سحری چند که با معجزه ماننده بود ارتکاب کرده
از عباد و الله را در بادیه ضلالت سرگردان ساخت و حق سبحانه و تعالی او را در وقوع ... نمود ... خوارق
عادات دراین سخن نهایت اشکال است زیرا که بحسب ادله عقلیه و نقلیه بر خلاق عالمین جل شانه لازم است که در دعوی
کاذب حین الدعوی سحر را بر مجاری نسازد اگرچه قبل از ادعای نبوت جاری بوده باشد و الا نبی را از متنبی امتیاز
دادن ... نمودن میسر نشود و این منافی غرض خداوند عالم است و بر حسب ... حال کاذب ... ملتبس
فرعون و موسی علیه السلام که ... بامر موسی از حرکت باز ماند و بامر فرعون باز مانده ... نمیشود زیرا که
در حالتیست که ... عقلا ... دعوی فرعون در الوهیت با ارسال رسل و انزال کتب ...
از برای عقلا ... دعوی فرعون نبوت ... عالم ... علی ای حال ...
... زردشت ... یزدان ...
و این کتاب ... پیغمبر ششم ...
پسر ... گشتاسب بن لهراسب ... بهمن ...
... دانا ... زردشت ...
از ... مدت ... سال ...
بود و ... حضرت ... علیه السلام ...
اخبار ...
کیان ... یزدان ...
و ... پیغمبر ... الحمد لله ...

وارد شده است اشاره باین مطلب جست بارى از حكماى عهدش لقمان حكيم و بقراط بن اقليس حكيم مصنف كتب
فصول و ذيمقراطيس و ذيمس حكيم و بنده كوار كه بزود خانه به همگان مير و بهمن بيت المقدس را كه بخت النصر
بدستور در عهد لهراسب خراب كرده بود تعمير نموده و قصبه اردستان از بناهاى دولت بهمن اول كسى بود كه در
وزمين اسم بارى تعالى را نوشت و خود در خطاب ببندگى بارى تعالى كرد و او را نوشتى و لهراسب بودى و عهدش
بود از انس قيام نمودى اگر چه به نيروى بازوى رستم زال بهمن سلطان نشد ولى بعلت قتل اسفنديار بعد از
رستم در خاندان سام از زال بهقتم قتل عام نمود صح همچو شير قتل و اجداد او فرامرز را از شرف حيات مايوس نمود
و زال را در قفس آهنين محبوس پس از چندى بوساطت امناى دولت مرخص كرد چون رخت ازين جهان بسراى جاويد
كشيد همای سلطان گرديد بقولى در ايام زندگى دست از پادشاهى كشيد همای را پسر دساسان پسر خود را سلطنت زاده
ازين رو ساسانيان خلف او گرديده و بر بعضى گوشته رسم كه اول آورده و بكيان اول اسفنديار را
گويند در باب فوت او اختلاف است جمعى گويند باجل قضا مرد بروايتى از دست اژدها هلاك گرديد و ليكن
اژدها هلاك گشته منقول اهل تواريخ نيست نظامى در سكندرنامه در باب سلطنى نامى هلاك كرد
در هر مقامى او را يلان گنند جز او هيچ يك از مورخين را صح بهم بر يك گفته هم بهستان بقول كروهى بر زمين
پسر لهراسب جمون فرامرز بن رستم ساخت هفتم همای ملقب بچهرآزاد دختر بهمن او را اسمانى بزرگ
از فرزندان سليمان بود و در كتب چنين مسطور است كه بهمن از روى حسن همای كه
دختر او بود زن گى نمود و داراب متولد شد نو روش عهده
مدت عمرش پنجاه سال بود مدت ملكش دوازده سال بود و بقولى
تيز گفته اند همای ...
... عظيم ...
خراب است و شهر در صفاهان بود و در ايام زندگى دست از پادشاهى كشيد

بداراب سپرد و آخر الامر بأجل پروردگار بمرد هشتم داراب ملقب بشهرآزاد و يعنى كريم الطبع ابن بهمن مادرش همای
بهمن مدت عمرش شصت و دو سال بود بقولى نود و دو سال بروايتى دو چهار سال و مدت پادشاهيش بيست و پنج سال
بقولى دوازده سال بود و سقراط عابد حكيم و افلاطون الهى شاگرد سقراط معاصر او بودند و او در مدت سلطنت
عدل پيشه ساخت و بر بنده داد و ريشه ظلم برانداخت از ملاى ظلم سر خويش را و صاف و صاف و بصفت انصاف و
انصاف اتصاف داشت و بر جميع ايران در كمال اقتدار بود و هر ساله باج و خراج هم از پدر اسكندر فيلقوس قيصر
روم ميگرفت پاى تختش در فارس بود چون داراب از اين جهان خراب رخت بر بست و بر رحمت رب الارباب
پيوست دارا در روى روزگار باب يافت سه يكى ميرود و دو ديگر آيد نهم دارا ابن بهمن بن اسفنديار بن گشتاسب بن
لهراسب مدت عمرش سال بود و مدت سلطنتش چهل سال و وزيرش از معاصرين او يكى سقراط عابد حكيم و افلاطون
الهى شاگرد سقراط از بناهاى دارا شهر ابهر كه حال است از توابع قزوين و دارابجرد فارس پاى تختش
اصفهان بود چون اسپاه جبار بودى امراى دولت و اركان ايران از و رنجيده از جاى جيد با اسكندر شد
باى تسخير ايران آمد و نيز آهنگ جنگ كرد چون صف از هر طرف كشيده شد دو سرهنگ سپاهش فارس
باردها هنگام زخم كارى بدارا زدند كه كارش را بپرده دخته و خود در سپاه اسكندر بعضى گويند اين امر بتحريك
اسكندر شد چون دارا از دار دنيا درگذشت اسكندر بر سرير سلطنت ايران نشست و قاتلان دارا را حسب الوصيت
دارا كه گفته بود فرود كيرد اين دو سرهنگ را زخمه خارج آهنگ را نيز مقتول ساخت لمذ
كه دارا كشته است بهمان پرورده گار كشته است دهم اسكندر ذوالقرنين رومى پسر فيلقوس بن مركلاش
اسباط عيص بن اسحق بن ابراهيم عليه السلام اسكندر دختر زاده فيلقوس رومى پسر داراب برادر دارا
اين قول بنظر مؤلف صحيح نيست زيرا كه چون اسكندر استيلا يافت دختر دارا را بنكاح در آورد
اگر پسر داراب بود با وجود آنكه اسكندر بنى اسلام بود چگونه دختر برادر خود را بنكاح در مى آورده است
ديگر هم در باب نسب او گفته اند و ليكن بنظر مؤلف الاول هو الاصح كتاب كه شناس

و صیغه اسکندری از تصانیف اوست و ذکر وی باسکندر مشهور به حضرت داود و همین اسکندر را نوشته اند لیکن جمعی گویند
اسکندر رومی نبی بود و اسکندر پیغمبر اسکندر دیگر است که بعد از نوح و پیش از ابراهیم علیه السلام مبعوث شده و از فرزندان
یافث بن نوح بوده و در فرهنگ [illegible] در سد یاجوج و ماجوج [illegible] و طلب آب حیوان با حضرت خضر و
الیاس هم او شتافت و نیافت و الله اعلم در باب آنکه چرا ذوالقرنین خوانندش روایات مختلف است بعضی
وجه نوشته اند یکی آنکه از مشرق تا مغرب را مسخر نمود یا چون دو دفعه گرد جهان گشت یا آنکه دو کس ملک هم گرفت
بعضی گویند که گیسوی بر پشت داشت جمعی نوشته اند که دو شاخ کوچک بر سر داشت بعقیده قومی چون دو قرن عمر نمود
موسوم به ذوالقرنین شد بقولی بسبب آنکه ذوالقرنین ازآنکه **بیت** چنین دید که [illegible] اسکندر بخواب که در دو [illegible] گرفتی
آفتاب : بروز آلت جنگ میساختی : ز ایران بتوران همی تاختی : همان قول دیگر که در وقت جواب : دو قرن
فلک بستد از آفتاب : مدت عمرش صد و سی و شش سال بود بقولی شصت سال در مدت ملکش سی و شش سال و بقولی [illegible] سال
گفته اند وزیرش ارسطاطالیس معلم اول بود **لغاتی** و اشت اسکندر ارسطاطالیس [illegible] موجب علمای [illegible]
از جمله حکما که معاصر اسکندر بوده [illegible] حکیم پدر ارسطاطالیس که در عهد پدر اسکندر معلم اسکندر بوده و در دولت
او [illegible] حکیم [illegible] ارسطو و دیگر [illegible] حکیم شاگرد ارسطو [illegible]
حکیم [illegible] دولت [illegible] **[illegible]** [illegible] افلاطون حکیم شاگرد سقراط حکیم [illegible] ارسطو [illegible]
ساحر [illegible] حکیم [illegible] ربع مسکون [illegible] حکیم [illegible] حکیم
[illegible] که عاشق معشوق مشهور [illegible] عشق [illegible] نقاش [illegible] نقاش [illegible]
معاصر او بوده هر یک [illegible] از علم [illegible] بسیار گفته [illegible]
در [illegible] اسکندر [illegible] شهر [illegible]
چنین [illegible] اسکندر [illegible] هرات [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] که در [illegible] حکیم [illegible]

ادبادی

از بناهای اوست و لیکن بزعم گروهی شهر مشهور بروم پایتخت و دیگر بر دو فرسنگ [illegible] مذکور حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
مرقوم در پایان [illegible] را از جنس سنگ نهند و برخی از مفسرین برآنند که مراد از آیه **و اسلنا له عین القطر**
چشمه است که از آن روی که شهر بیرون آمده و مادری [illegible] ساخته اند علم هندسه را [illegible]
و علم جالب مطلوب را از هندسه گرفته اند گویند اسکندر ربع مسکون را [illegible] علم جالب مطلوب مسخر کرد و آینه را او ساخت
[illegible] ساخته اند آنکه اسکندر آینه را گویند جاماسپ حکیم [illegible] اسکندر آینه قرار داده بود که هر کشتی که در دریا
میرفت [illegible] اسکندر [illegible] برای [illegible] بود [illegible] معاویه [illegible] عاص [illegible]
که در زیر آینه گنج [illegible] حکیم عمرو عاص آینه را [illegible] گنجی نبود چون [illegible] جاسوس [illegible]
اول [illegible] چون اسکندر از این جهان رخت بیرون برد و جان بجان آفرین سپرد ملوک طوایف شده که ذکر میشود
[illegible] اسکندر [illegible] از احوال سلاطین کیان [illegible] **العلم عند الله** [illegible]
[illegible] چون اسکندر ذوالقرنین جهان فانی را وداع نمود ملوک طوایف شده [illegible]
طوایف آنکه چون دارا [illegible] اسکندر کشته شد اسکندر قتل [illegible] از ایران
[illegible] که [illegible] دارا [illegible] ارسطو معلم اول وزیرش [illegible] ارسطو [illegible]
پادشاه در ایران قرار داد که حکم [illegible] هر یک [illegible]
دارا [illegible] که با اسکندر [illegible] فرزندان [illegible] اسکندر [illegible]
دارا [illegible] ملوک طوایف قرار داد [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] چنانکه نظامی [illegible] **نظم** [illegible]
اسکندر [illegible] ارسطاطالیس [illegible]
و گفت **بیت** مرا گنج [illegible] ملوک طوایف [illegible] **[illegible]**
از ملوک عجم ملوک طوایف [illegible] اشکانیان [illegible]

که از فرزندان اشک بن دارا بود که تاج و تخت کیان در میان ملوک طوایف در ایشان بود و دیگر طایفه
اشغانیان اند که از فرزندان اشغ میباشند و اشغ از نژاد فریبرز بن کاوس است و مدت سلطنت ملوک طوایف دویست
پنجاه سال بود و بروایتی سیصد و نود و چهار سال و بعضی سیصد سال گویند گروهی برانند که سیصد و هفده سال بود و جمعی بچهار صد و
چهل سال قایلند بعقیده قومی چهارصد و شصت و سه سال بود و بقول بعضی پانصد و بیست و سه سال بود و در زمان ملوک
طوایف بجز اندک علوم میل تمام داشتند و از علم یکدیگر را منهزم میساختند نظر بفحوای اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم
مردم نیز در عهد ایشان بتحصیل علوم مشغول شدند و کتاب سندباد و سلماس و لوراس تا هفتاد جلد تصنیف کردند
و اصحاب کهف بروایتی در عهد ملوک طوایف از دست دقیانوس پادشاه روم گریختند و ایشان هفت نفر
بودند و در غار پنهان شدند و مدت سیصد و نه سال در غار بخواب بودند چنانکه آیه شریفه برای مطلب برهانیست
آشکار وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و ویس و رامین که دو عاشق و معشوق مشهور
زمان بودند هم درین عهد بوده از قبایل آنخسروان با تمکین اند این بود مختصری از احوال ملوک طوایف طبقه چهارم ساسانیان
و ایشان را کاسره هم میگویند چون از نسل ساسان اصغر بن ساسان اکبر بن بهمن میباشند لهذا موسوم بساسانیان
گردیده و این طبقه سی و یک نفرند و در باب اسامی این طایفه در میان مورخین اختلاف بسیار است آنچه بنظر
مؤلف صحیح آمده مذکور میشود اول ایشان اردشیر بابکان و آخر ایشان یزدجرد شهریار بود و این تفصیل
اول اردشیر بابکان دوم شاپور سیم هرمز چهارم بهرام پنجم بهرام ثانی ششم بهرام ثالث هفتم نرسی هشتم هرمز
نهم شاپور ذوالاکتاف دهم اردشیر یازدهم بزنی دوازدهم شاپور سیزدهم بهرام چهاردهم یزدجرد اثیم پانزدهم بهرام گور
شانزدهم یزدجرد سلیم هفدهم هرمز هجدهم فیروز نوزدهم بلاش بیستم قباد بیست و یکم انوشیروان بیست و دوم هرمز
بیست و سیم بهرام چوبین بیست و چهارم خسرو پرویز بیست و پنجم شیرویه بیست و ششم اردشیر بیست و هفتم فراین بیست و هشتم
پوران دخت بیست و نهم آزرم دخت سیام فرخ زاد سی و یکم یزدجرد شهریار مدت جهانبانی ایشان
چهارصد و شش سال و یکماه و بیست روز بود و بقولی چهارصد و پنجاه و شش سال و سه ماه و هشت روز و بروایتی

پانصد و بیست سال

پانصد و بیست سال گروهی گویند پانصد و بیست و هشت سال جمعی برانند مدت پادشاهی ایشان پانصد و پنج سال و
یازده ماه و هشت روز بود اول از ساسانیان اردشیر ملقب بشاهنشاه بن بابک بن ساسان اصغر بن ساسان اکبر بن
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب است بعضی اردشیر را دخترزاده بابک نوشته اند مدت عمر اردشیر
هشتاد و هشت سال بود و مدت ملکش چهل و دو سال بقولی چهل و چهار سال و بیست و شش سال ترکیب کرده کتاب کارنامه
و آداب العیش از جمله تصانیف اردشیر است حق چون اردشیر شجاع و دلیر و با فرهنگ و نیکو نهاد و با عدل و داد
کمر سلطنت پا بعرصه وجود نهاد و آن کشور بلشکر بیارا فراخی و بجود و سخاوت پرداختی و مملکت را آباد ساختی و الملک
عدل و داد افزودی چنانکه خود فرماید لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ
اِلَّا بِالْعَدْلِ و حضرت عیسی بن مریم علیه السلام معاصر او بود و اردشیر کیش آن رسول را قبول کرد و از بناهای اردشیر
یکی خوره فارس که عضد الدوله دیلمی فیروزآباد نام نهاد و کوره اردشیر که قدیم مشهور بشهر جور و حال مشهور بفیروزآباد
و دیگر جزیره در دریا بکرده هرمز از اعمال خوزستان و رنیه در ملک قزوین و بحرین در فارس و شهری از سواد
عراق در مداین و دزی در سپاهان نبوده شیرزاد کرمان باشد و دیگر شهری از مداین العراق آنرا و در دخانه سرقان
ازدواج شوشتر و آب رانده و [illegible] و در میان زنان قسمت نموده و جمعی در سیستان
و کرمان [illegible] بروایات معتبر کرده و نخستین از خسروان با افسر که اختراع کرد [illegible] و در کتاب حساب
او بود و قبل از و لفظ شاهنشاه بهیچیک از خسروان آفاق اطلاق نشده بود اردشیر پس از قتل اردوان آخر
ملوک طوایف این لقب بر خود نهاد گویند رنج بسیار کرد تا به تخت تصرف او در آمد پای تختش اصطخر بود و بعضی گفته اند
در ایام حیات ملک جهان و تخت کیانرا بشاپور داد و خود دست از شاهی برداشت بعبادت مشغول اختیار
کُلُّهُ فِی بَیْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِی الدُّنْیَا از [illegible] غضب در گوشه نشست و بقولی بعد از
اجل موعود او رسید و بقایم [illegible] شاپور سلطنت کرد [illegible] روز [illegible] نهاد شاپور دوم
[illegible] بود و اسم عمر [illegible] صحیح است حکم سلطنت [illegible] جهان

چون عاقبت خانه است سرانجام آدمی : هرچند فکر کردم و اندیشه را ه برد : نام نکوست حاصل ایام آدمی ودیم شاپور

ملقب بذو الاکتاف بعضی تجارب و دولت ساسانیان اردشیر بابکان بود و مادرش بنت اردوان آخر ملوک طوایف است

شنیدن سخنان کسانی اردشیر بابکان نظر انکه اند ملوک طوایف طمع بسته بود بوی رسید بجبر دست التمس کند تا بهر کرد که

تا تواند وقت دارد و کمین از ملوک طوایف بر صفحه زمین نگذارد و آنچه فرموده است بابشان لوازم قتل

افراشت روزی در میانه کاشانه خویش مشغول سیر بود ناگاه نظرش بچهره پری صورت ماه طلعتی افتاد که نظم

دو چشمش دو آهوی مردم شکار : دو ابرو سرفتنه روزگار : زمین ساده گیسوی عنبر لعاب : دراو بیخبر ازو

دو دست : و بمجلس کنیز عشق آن پری پیکر در سینه وی کالنقش فی الحجر جلوه کرد آمد حکم نمود مشی شاه

دستگر و شمع آورده و باوی جمع آمد و مردم شد و فخلقنا العلقة مضغة صورت شاپور در کاه گرفت

نقش بست روزی در میان صحبت و مهربانی دختر گفته دختر شاه اردوان در دو دانه اردشیر است تحقیر و کرد و دل

سر بر نظر کینه دیرینه که از اردوان در سینه داشت از این سخن بر آشفت و پیکار وزرا گفت او را برده در

هلاک کالفلک المشحون غرق کن ستد و آب مرگ بر لب آتش مهر ریز تا بخوبی و چون وزیر بیچاره او را از حرم

بیرون آورد و از بس در آن حمل وی بر شاه مقتل وی نشان آیه مستیقن النساء فی من الرحمن و العجلة من

الشیطان تامل و تانی را از شتاب سزاوار تر دانست او را برده در خانه خویش در پس حرمی چند گذشت

و نقل و در بار و پیر عرض داشت و چون وعده حمل رسید پسری پری روی و ماه قامت زائید که دی و او را شاپور

نام نهاد ساخت و پس از چندی روزی اردشیر تحسر و ضعف دلبستگی وزیر را از زیادتی طلب و مرسون ملوک بن سجود

بمحبتی از بی که وارث تخت گیاه شده باوز وزیر تمهید جدت و بر سر داد که وزه غیبی کس کرد و روزی نیک وارث

خرابه گنجی کرد آباد و ایشان بخوابه مرده باد مرتوبانار منولود و مستوفی که ازکم عدم بوجود آمده است حکایت قتل

دختر و حمل وی و زاییدن پسر را گفتند که در دو او را احضار خواست شاهزاده اردشیر از دیدن شاپور مسرور شد لیکن نوبت

کردگی دید بهیت که در دو ماه کاویان پیدا و فرزندی را شکست حکم کرد که گوی در میدان آمد و او بجوگان پیش شاپور داد دند

و شهرکی بو

و بشهر گوی را او بسرا پرده او اردشیر انداخت همچنگ از کودکان جرات رفتن بسرا پرده کردند شاپور بکسر و بیدریغ

و خوف بسرا پرده قدم گذاشت کوی را بر داشته بیرون آورد اردشیر را از این تجربه نقاب شک از رخسار دوشیزه و جهره حقیقت

داد و در خلف بحقیقت خویش دانست پس در حضور اعیان بشارت تولدش بوی بر شکست طرف دولت تاج سلطنت بر فرق وی نهاد و

امور مملکت را بدست وی داد و شاپور مدت سی و یکسال بر ایران علم سلطنت بالاستقلال برافراخت و در رسم

عدالت پیشه ساخت و شهر نیشاپور را که طهمورث دیو بند بنا کرده بود و بعد از خراب کردن اسکندر رومی او بنیاد

و حکم نمود و در غار آن دو بار رسته صورت خویش را از سنگ تراشید و شاپور آباد فارس و جنید شاپور در اهواز

خوزستان از بناهای اوست و در تاریخ معجم مسطور است که شاپور در زمان سلطنت با لشکر بیابان به تسخیر قلعه

و قلعه در میان دجله و فرات خانه عزم شد و بعد از نزول بدان حد و آنچه لازمه کوشش بود بجا آورد چون آن

حصین از بلندی همدوش چرخ برین بود عربیه اذا ما سنا برق بدت من خلاله : کما لاحت الشمس من خلال السحب : تا بر این اهل قلعه مدت چهار سال محصور بودند و لشکر شاپور بمحاصره مامور پس از مدت ...

والی قلعه را دختری بود که دختران سپهر تار از غیرت وی انگشت حیرت بر دندان و ماه و مهر از شکاف روزن ...

طیلسان روزی بر بام قلعه بر آمد شاپور را مجلس دید و عاشق جمال دلبستگی شد خنجر و بلال افتاد و دختر را نیز چون نظر بر

وارث جم افتاد نظم چنانش مهر در دل محکم افتاد : که بر سنگ آنچنان نقشی کم افتاد : و چون صولت قلعه و هیبت سپهر

در هم شکست و در گنام ملالش نشسته و طلب از شب گذشت نظم سیه پوشان شب لشکر کشیدند : زنهاری با بر صف در کشیدند

عروس آسمان غلف در پرده نازه شده نام انگشت زن و انگشتری با پوه : دختر دولال که را بر نزد شاپور فرستاد که اگر من فتح این

قلعه را بخواهم تو در حق من چه خواهی کرد دولال پس از تبلیغ رسالت شاپور در جواب گفت تحسین آنکه تو را بعقد خود

خویش در آورم و دختر مجلس عشق داغ زند تا بعشق که دو اشتیاق بهر دو کان لم یکن شیئا مذکوراً گذاشته و کاغذ بدو بر زد و ...

فرستاد که این بکوب حیض دختری دوشیزه را از رق چشم آلاده ام خراج کبوتر طوق دار به بند و بجانب قلعه پرواز ده

تا باتش آرزو بردی تو باز شود چون شاپور بدستور العمل دختر عمل کرده در هم گردیده نظم و بجاز نقش خانه جاوید بود او به ملاقات دختر ...

و چهار کرت چون قلعه را چنان خراب ساخته شد از پی پرورش شتافته آن ملک را ویران و غنیمت بی پایان تصرف
ایشان درآمد و دختر ضیزن را که در کمال شادمانی به حرم سرای سلطانی آورده بصبیح جمال بشام وصال او زود مصاف
شب زفاف مبدل آمد چون شاپور دید که دختر خوابش نمی برد هرچند تحقیق کرد بوقت بر داشت دختر را نا هموار بستر
از دامنش بستر خبر بپرسید شاپور با خود گفت مگر که خاری بر پهلویش خلیده باشد بسوزنی بسینه اش نشست بعد از
جستجو یک برگ مورد خشک بود که از درد آن ناله و فغان مینمود شاپور در تعجب شد از دختر غذای روز و شام
و شراب و طعامش را جواب شد دختر گفت از هنگام ولادت تا این ایام طعام بادام و شام مخ البلوج قند و مغز
استخوان گوسفند بود و دایم شراب مشک و گلاب شاپور با خود گفت پدری که بدین گونه با وی محبت نماید از وی
جز این چنین آمد پس این بازن بوی چه مهری رود که چون پدر شود بیرحمی روزی را نشکنی تو هم را چنین
روزی نشکنی در دم بفرمود گیسوی عروس را بدم اسبی شموس بستند و اسب را ببیابان سر دادند تا هر عضوی
از اعضایش را جدا بپاره ساخت آری افعال زنان همین است و پاداش و کاتش بجای کین کما قال الله
تعالی ان کیدکن عظیم و زن را در استان مکان بر بست که یک تیر ... زن ... بدنمی چون
شاپور رحلت از این جهان فانی عاری شد هرمز متمکن مسند شهریاری کرد سیم هرمز ملقب بجبل که معنی دلیر است
ابن شاپور بن اردشیر مادرش دختر مهرک است که یکی از ملوک طوایف بود مدت عمرش چهل و سال بود و زمان ملکش
دو سال و ده ماه بقول یکسال و چند ماه هرمز از اعمال خوزستان و دستکرد در میان راه بغداد و خوزستان از بناهای
اوست چون بر جهان ایزدی پیوست پادشاهی به بهرام قرار گرفت هرکه آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده
و باقیست خدا خواهد بود چهارم بهرام ملقب بشاهنده که معنی صالح و نیکوکار است ابن هرمز بن شاپور بن اردشیر
بابکان مدت ملکش سه سال و سه ماه بود بعضی از مورخین ظهور مانی نقاش چینی و دعوای نبوت آن بی دین را
در عهد او نوشته اند بهرام در ایام سلطنت عدالت نهاد و خاک بدنش به باد داد پای تختش پادشاه
شاپور ... چون ... عمرش ... بهرام ثانی صاحب کلاه کیانی و کمر اردشیری گردید

پنجم بهرام ثانی

پنجم بهرام ثانی ابن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بقول بهرام ثانی پسر هرمز برادر بهرام اول است مدت ملکش سال
بود بروایتی هفده سال و در سیرت خوش بود و بصورت دلکش ظهور مانی در عهد او نیز گفته اند چون وفات یافت بهرام ثالث
مالک ملک باو پایان شد ششم بهرام ثالث ملقب بکرمانشاه و سبب این شهرتش چنین نوشته اند که قاعده آنجا این بود
که هر یکی از ایشان که در زمان سلطان سابق بشهری مامور بودند ملقب بآن شهر مشهور میشدند و در عهد بهرام ثانی بحکم
سیستان اشتغال داشت لهذا سکان شاه لقب یافت بهر حال پسر بهرام ثانی ابن بهرام بن هرمز بن شاپور بود و در مدت
ملکش اختلاف است بعضی بر آنند که چهل سال و چهار ماه زمان پادشاهیش طول کشید و بعضی سیزده سال و چهار ماه
نیز گفته اند و اقوال دیگر هم هست ولیکن از قول اول زیاده نبوده از ثانی کمتر نیست والعلم عند الله و او در
اوایل حال بسیار جبار بودی و ابواب قتل و غارت بر اهالی مملکت گشودی بمضمون انکثر شاهان چه پاره بسیار کشتی
خلایق را اندوه در سینه اگنده شد نزد علمای مجوس که بحکمه او زمره او پراگنده شدند بزرگ مجوس او را ازین راه منع
نمود و او نیز تفتیش ... داد و بعدل بنیاد نهاد چون بعالم جاوید خرامید نرسی صاحب تاج و تخت گردید هفتم نرسی
ملقب بنخجیرکان یعنی صید کننده وحوش پسر بهرام ثانی برادر بهرام ثالث است مدت ملکش نه سال بوده و با یک
اصفهان ... در میانه سلاطین پادرسی مشهور است و در کتب تواریخ مذکور و در دولت او مسلمان ... فرا آسوده خاطر
بوده چون بجهان دیگر خرگاه زد هرمز پادشاه شد بروایتی در ایام زندگی دست از پادشاهی کشیده هرمز پسر را
هشتم هرمز که بعضی او را هرمزد خوانند ملقب نبوده و بعضی صاحب داد ... نرسی بن بهرام است مدت عمرش پنجاه و هفت سال
بود و مدت سلطنتش هفت سال و چهار ماه بروایتی نه سال چون ... رخت بسرای جاوید کشید
شاپور در مسند سلطنت و فرمانروایی متمکن گردید نهم شاپور ذوالاکتاف چون کتف عربان را در می آورد لقب
اینکه طایر ... عرب در عهد طفولیت شاپور با لشکر بیکران با ایران آمده آن مرز و بوم را چون مسکن بوم ویران
نمود و خواهر هرمز را برده زن خود کرد شاپور بعد از آنکه قد بمسند سلطنت ... با لشکر ... بر سر طایر رفت ... محاصره
کرد بهمت ملکه دختر طایر که کلید قلعه را ... شاپور ... گشت ... چون آن آتش

قول شد که نیزه طلا بر دو کتف عربان را در می آورد از آنجهه عربان ذوالاکتاف خوانندش و فارسیان هویه سنبا
و اکثری از مورخین بر آنند که شاپور دو کتف عربان بعلت این در می آورد که اهل نجوم گفته بودند که از طایفه عرب کسی
ظهور خواهد کرد که نسل سلاطین عجم را بر خواهد انداخت سبحان الله صلعم که تو آنکس نخفته بر ازل دیر کرده والله
اعلم شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز که و برادر نرسی نخجیرکان بن بهرام شاه بن هرمز بطل ابن شاپور بن اردشیر
بابکان شاهنشاه است مدت عمرش هفتاد و دو سال بود و ملکش نیز هفتاد و دو سال و چون هرمز پدرش فوت شد
فرزندی نداشت وصیت کرد که زنی از زنهای من حامله است اگر پسر شد تاج شاهی بر سر وی نهید پس از فوت او
شاپور متولد شد تاج را بر سر گهواره او نهادند چون بزرگ شد ملک پدر را بدو دادند و بنای عمارتش بی حد و
ادعای نبوت کرد و دین اتحاد را بنا نهاد که از دین اتحاد مذاهب چند برپا شد مذهب حروفی و نقطوی و شاهی
از آنجمله است و حکیم شاپور پوشش باکند از بناهای شاپور ذوالاکتاف شهرستان ذوالنون که اول شهر قزوین
بود حال محله ایست از محلات قزوین و باغی که شاپوران نام دارد و مدینه سامره و شهر مداین و بزرگ شاپور در شام و
شهر خرم آباد و عمارت شادروان علا آباد و نیشابور و حوزه شاپور بنا شده و جسر بغداد از جمله خراج او است و پای
تختش مداین بود و چون دست اجل دامن حیاتش را فرو گرفت طبال قضا کوس سلطنت بنام اردشیر فرو کوفت قبرش
در مداین پیدا شد نظم چنین بود تا بود گردون سپهر ♦ گهی پرورد گهی پر زهر ♦ تو گر باشی شهره او را بدوست ♦ بکه چون
دست یابد کند از تو پوست دهم اردشیر ملقب بجمیل یعنی نکوکار ابن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف بود بروایتی
پسر نرسی عموی شاپور ذوالاکتاف بود مدت عمرش نود و یک سال بود و مدت پادشاهیش ده سال بروایتی چهار سال
چون بجهان جاودان انتقال کرد بعضی بر آنند که زمام سلطنت بقبضه اقتدار برزین در آمد و برخی چنان در شده
که شاپور پسر هرمز برادرزاده اش متمکن شد بزعم فقیر قول اول صحیح است یازدهم برزین بن شاپور ذوالاکتاف بن
هرمز بن نرسی مدت ملکش سی سال بود و چون بوادی خاموشان شتافت شاپور پسرش بر سریر پادشاهی قرار گرفت دوازدهم
شاپور ملقب بالجنود بن شاپور ذوالاکتاف برادر برزین مدت پادشاهیش پنج سال بود بقولی پنج سال و نیم گویند

روزی

روزی میان خیمه خفته بود با بستر انس که ناگاه بادی وزیدن گرفت و ستون خیمه بر سرش خورد و در دم جان بسپرد چنانچه
از شعر فردوسی علیه الرحمه بر سبیل استشهاد ذکر کرده شد نظم نخست او دادار دوشت برخورد شاد ♦ اگر کس بیند آن نخفته باد ♦ بعقوبت خیمه
ستون بکند بر سر شهریار بلند ♦ جهاندار شاپور جنگی بمرد ♦ کلاه شهنشهی دیگری را سپرد ♦ بعضی بر آنند که جهان دوست بودند
خیمه را بر سرش فرود آوردند و بقصد شد عمود خیمه جهان فانی را بدرود نمود و پس از او بهرام کلاه کیانی به برده و فلک سود سیزدهم
بهرام ملقب بکرمانشاه ابن شاپور الجنود بن شاپور ذوالاکتاف بقولی پسر شاپور ذوالاکتاف برادر شاپور الجنود است
مدت ملکش یازده سال بود و بقولی چهارده سال شهر کرمانشاهان از بناهای او است چون زمان حیاتش بسر آمد از دست
از خود کشی مقتول شد و بروایتی مردم هجوم عالم کرده اند تیری بر وی کشش زدند از جهان تیر بجهانی دیگر انتقال کرد بعد از او
زمام سلطنت و شهریاری بکف اقتدار یزدجرد سپرده بروایتی در ایام زندگی دست از پادشاهی کشیده و امور سلطنت را تسلیم او
نمود بهر حال بیت گرد است درین بادیه سیاه اجل ♦ در هر قدمی هزار بهرام بگور ♦ چهاردهم یزدجرد اثیم و بزه کار هم گویند یعنی
جبار و ظالم ابن شاپور الجنود برادر بهرام بقولی ابن بهرام بود مدت ملکش سی سال گویند اهل تنجیم در باب یزدجرد اثیم حکم
بودند که وفاتش در چشمه سبز خراسان خواهد شد نظر بدین حکم دور از قطع علاقه از خراسان شد آخر برقی علاف حشیلا کرده که حکما
حکیمان فرو رفتن در چشمه سبز خراسان یافته ناچاره بجای آن ملک شد و دران چشمه فرو رفت در ساعت تعارف
کذب منجمین آشکار شد یزدجرد گفت منجمین چیزی که از دای من بود در دم تصور نمودند مضمون این بیت را مسیر و دو
سکرش را گین سخن مردود شد ♦ خود زیان بند است آن سود شد ♦ آخر روزی از چشمه سبز اسبی بیرون آمد و در لگد فشدند
هر چند خواستند او را سوار شوند میسر نشد تا یزدجرد پیش آمد لگدی بر او زد و در چشمه انداخت و هلاک ساخت مصرع ذلک کس
شده و از دو کس این چنین سجعی است بعد از یزدجرد اثیم کسری از نژاد اردشیر هم دری سلطنت کرد و لیکن داخل سلاطین در شمار نه
نیست بعد از یزدجرد بهرام گور را مورخین سلطان نوشته اند پانزدهم بهرام گور ابن یزدجرد اثیم چون بصید گور حرص بسیار
داشتی بدین سبب به بهرام گور مشهور شده مدت عمرش چهل و سه سال بود و بعضی شصت سال نیز گفته اند و او عادلت ملکش
شصت و سه سال و جمعی شصت و یکسال نیز روایت کرده اند و بادر بار او هفتاد و زر و دشتی بلی مسلم ملکش کرده اند مانی

مشهور و اعلام است مقام امرا بوده و در عهد او شیخ بن النعمه حمیری بخانه کعبه جامه پوشانید و قبل از او کسی فاعل این فعل

نکرده بود و علامه جد بهرام یزدجرد چون پادشاهی او را [illegible] پس آن فرزند بهرام را به نعمان بن منذر عرب [illegible] سپرد که

در سواد حیره نعمان بن امرء القیس نشسته بود پرورده او را پرورش شود و او پس گرد نعمان و در پادشاهی و حیره که کوشک خورنق بود

بر دو [illegible] بسیاری بنام سنمار بسنماری که در کشور او شنیده شاه گردون و قصر برای بهرام تمام کرد و صفتها

لا یتم بالقلم [illegible] که نام نهاد که معنی جایی که بعد طعام خوردن و آن دیگر را که گنبد بود و سدیر نام

نهاده و بعضی گفته است خورنق خانه که ساخته [illegible] و سدیر العرب نموده و سدیر خوانند و در بعضی تواریخ

مسطور است که سنمار خورنق را چنان ساخته بود که شبانه روز به الوان مختلف بر می آمد [illegible] ازرق و نیم روز سفید

ازرق زرد می بود و پس از اتمام آن در قصر نعمان را در حیرت فاخر و منتی وافر رسانید در بقیه داری که سنمار

[illegible] گفت اگر دانستمی که [illegible] لطف فرماید بهتر و خوشتر از خورنق قصری ساختمی و چنین [illegible]

که آفتاب چنان تابد بر سمتی میل نماید سر آن قصر [illegible] نعمان از خوف آنکه جهت سنمار برای ملوک دیگر بهتر

و خوشتر از خورنق بنا نماید در بالکه درین عصر قصری خوشتر از وی [illegible] فرمان داد تا او را از خورنق بر اندازند

و هلاک [illegible] بعضی برآنند که سنمار گفته بود در قصر خورنق [illegible] سرخ و اردم که اگر آن را از آن قصر [illegible] نعمان

از خوف آنکه [illegible] خورنق [illegible] و هلاک گردن [illegible] و مقتول ساخت و این گفتار ضرب المثل آمد

جزاء کجزاء سنمار [illegible] کلام چون یزدجرد بهرام از جهان در گذشت [illegible] ایران کسری نام را پادشاهی

بر داشتند و [illegible] سلطنت بر سر او کردند نعمان پس از [illegible] نامه با ایران در قلم آورد که امروز سلطنت حق

بهرام است و [illegible] آورد و ایران و کسری فاعل نیست و دیگری [illegible] داکر [illegible] رسول [illegible]

قبول نکردند [illegible] قالوا [illegible] بهرام تاج [illegible] گفتم [illegible]

بر غنایم [illegible] تاج از پیش خود و دو شیر [illegible] ایران پس [illegible]

اللفظ گفتند که [illegible] بهرام [illegible] و لیکن [illegible]

الوالد سر ابیه [illegible] شیر دوی گردید نیم را از جای او تر سان پس از آن سپاه زور بر [illegible] چندین بر [illegible]

نهاد که تاج سلطنت را از میانه دو شیر گذارند هر که بکشد و بر دارد سلطنت حق او است بنا برین نظم شیر دو در آن دو شیر

مردم خواره بود که نه [illegible] گذاشتند شیر دو در آن نگذاشتند که در بهرام گور مکیند شیر واری که بود جست و دلیر

تاج نهاد در میان دو شیر [illegible] جهان گیر دامن [illegible] بدان دو شیر آورده تاج را از میانه بر داشت

و بر سر کرد است که شیران بجانب وی غران شده بهرام پشت گرد دو شیر را گرفت چنانشان بر زمین زد که پنداری

مو در زیر سم ستور رود یا کوه بر چنگال [illegible] افتاده است مصرع فلک تحسین و قضا برآفرین کرد [illegible] بهرام

در فضایل یکتا و افعال بدل [illegible] سپاه در شجاعت تمام بود و در میان سلاطین ثانی اثنین نه است چنانکه در ایام

سلطنت نیز وقتی ملابس نیل را عزم سر جان هند و هندوستان شتافت پیل آدم خواری که یک جهان را چون [illegible]

بر ساخته بود بجانب بهرام بعزم آن پرداخت بهرام فرطوم وی را گرفته از کار [illegible] بر کند که [illegible] ستیز و جنگ

فلک [illegible] خطاب [illegible] مضمون این بیت رطب اللسان بود بیت خود شیر [illegible] جنگ با فیلان مکن

هیکل موری [illegible] شیران مخار و بهرام را بر جمیع ایران [illegible] تمام [illegible] بود لیکن [illegible] در

ملکش [illegible] راه می یافت [illegible] مدام [illegible] شرب مدام و وصل ساقیان گل اندام شتافت [illegible]

حکمت آب فضیلت [illegible] حکیم [illegible] فارس میدان سخن [illegible] ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی

در هفت گنبد از بهرام حکایات غریبه و روایات عجیبه بیان کند از جمله فرماید در بلاد روم مدنی [illegible] عظیم

کرده نظم گفت چون پرورش تعیب [illegible] کار کنم [illegible] بالا گرفت و درین مدت [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] از آنده [illegible] از دیده جهان [illegible] سلامت النفس [illegible]

[illegible] خلاق جهان [illegible] سر زمین وجود [illegible] خارها

پاک کرد [illegible] ایران [illegible] آباد شد نظم از صفاهان شنیده ام یادی [illegible] بام

بر بام [illegible] از صفاهان [illegible] عهده بر راوی [illegible]

ولیکن مؤلف این اوراق در هیچ یک از کتب تواریخ معتبر ندیده که سند راوی نه بوده و چنین حکایتی نشنیده نعوذ بالله من العباد بالله

کو بر سخن این حکیم چنان مختص کذب و بهتان است و از جمله مغربات و کلام پریشان است بیت بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان بزشتی برد، ولیکن چون این در سکندرنامه خود حکیم نظامی مرقوم و سخن نغز گفتار است و این حکایات را

حمل بر نغز گفتاری و عبارت پردازی کنیم و روی بحث نگیریم و عذرش پذیریم و بهرام از اکثر خسروان با نام پیشتر نکو

و عقل و هنر داشت و خاک باز نرد و شطرنج با کمره در نظر برابر می پنداشت بیت در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد کلی برادری

جهان نبود الحد نقل است که در زمان وی دهقانی کشت زار برای آب نبیاد و سوراخی پیدا شد آب رو نشیب کرده

آواز سهمگین بگوشش دهقان برسید نزد یک بهرام آمده کیفیت را عرضه داشت بهرام بنفس خود فرمان داد و حفاری

کرد از انقلاع شکافت کرد زیاده بود پیدا شد بهرام موبدی بیاورد آن خانه روانه ساخت که از احوال آن استخبار نماید چون

موبد به درون در آمد دو گاومیش زرین مشاهده کرد که چشم آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای ایشان پر از نار و سیب زرین

و در پیش گاومیشها آخور زرین ترتیب داده اند از زبرجد و لعل و یاقوت و مروارید و اقسام جواهر در آنجا ظاهر بود

گاومیشها را تمام جثه نقش کرده اند و اطراف آنها انواع جانوران از جنس سباع و طیور مانند شیر و طاووس و گور

زرین ساخته اند تمامی جواهر رنگین و لآلی ثمین و آن گنج را گنج گاو و گنج گاومیش گفته چنانکه حکیم

فردوسی گفته بیت به فلان جم چون سخن راندند، ورا گنج گاوان همی خواندند؛ و بهرام بنفس خود آن گنج اندوخته

آورده و فرزند مستحقان مملکت تقسیم ساخته و بهرام در میان پارسی زبانان نخستین کسی است که شعر گفته این مصرع

و این چند را بدان منسوب میدارند مصرع کار بگو کردن ازو برگزیدن است بیت منم آن پیل خوار منم آن شیر نره

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله؛ گویند بهرام روزی در بیشه شکار گور میکرد و از تعاقب گور [illegible] در تک

ناگاه کیش در چاهی عمیق فرو رفت [illegible] نظم

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بگذر که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش؛ و پس از وی یزدجرد سلیم مرحله

سلطنت [illegible] بهرام گور [illegible] یزدجرد سیم [illegible]

و دست هیچ لقبی که رسم سلاطین است معین نیست نظم زرین بنوان لشکر آرایش ز لشکر نبی گیهان خوش؛ ابن بهرام

گور بن یزدجرد اثیم است مدت ملکش هجده سال بود و در حسن کردار و لطف گفتار یگانه روزگار بوده و در پیش ملوک

بود چون یزدجرد تسلیم جان بجان آفرین تسلیم کرد پسر کهترش هرمز بر سریر سلطنت متمکن شد نظم هرمز ملقب به فرزانه

ابن یزدجرد بن بهرام گور مدت ملکش یک سال بود یا نه ماه چون یزدجرد فوت شد هرمز که برادر کوچکتر بود سلطان

فیروز که بزرگتر بود و در عهد پدر حاکم سیستان شده بود با لشکر بیکران بر سر وی آمد و او را اسیر نمود و حبس کرد دست اجل

در همان مجلس او را از زندان گور انداخت فیروز بامر سلطنت پرداخت نظم فیروز ملقب به مردانه ابن یزدجرد بن

بهرام گور بود در مدت ملکش ده سال و گروهی از بیست و یک سال نوشته اند و بیست و شش سال گویند در ایام سلطنتش امور

مملکت و وزارت او در دست سوخرا بود که مشهور است و شهر فیروز اصفهان از بناهای اوست و محمد ظاهر سبزواری

در فرهنگ مجمع الفرس چنین آورده که بنای اول شهر اردبیل را او نهاد و به بادان فیروز موسوم ساخت از آنکه مشهور

باردبیل مشهور شد و در بسنده افواه مذکور والله اعلم گویند در عهد او هفت سال از آسمان باران نبارید که

بر رخ آفتاب کس ندیده او نیز در این مدت خراج بر رعایا بخشید و خاص خزانه را مردانه بر مساکین داد و چنین

بنا نهاد که اگر فقیری از گرسنگی در شهری بمیرد یکی از اغنیا را بیاد کشند و دار کشند چون بر رزم خوشنواز سلطان هیاطله

رفت و از دست وی مقتول گردید و بقولی در حین جنگ میان چاه افتاد و هلاک شد بعد از او بلاش بسریر سلطنت

قدم گذاشت نظم بلاش ملقب بکرم ابن فیروز مردانه مدت ملکش چهار سال و گروهی او بعضی پنج سال

چون فیروز چنانکه مرقوم شد و بر مطالعه کنندگان معلوم است بدست خوشنواز سلطان روم و خسروان [illegible]

بود وجود وی شش مجدد مرشد سوخرا که در زیر دستی بی نظیر بود به سجستان [illegible] فیروز [illegible] خوشنواز در مجادله [illegible] کرد

[illegible] بلاش [illegible] ایران [illegible]

بسلطنت برداشتند قبول کرد و بلاش از آنجا [illegible]

و این از بناهای بلاش است [illegible]

قدم بر مسند سلطنت گذاشت بیت سیم قباد ملقب به نیک رای بن فیروز بن یزدجرد مدت عمرش هشتاد سال بود
و مدت پادشاهیش بقولی چهل سال بعضی از مورخین شصت هم گفته‌اند در زمانش اهل بدع و اهوا بود و او خسرو شاپور
مزدک نیشابوری در عهد او دعوی نبوت کرد و به اباحت دعوت کرد و قباد دین او را قبول کرد و امرا برادرش را بجای او
بر تخت نشاندند باز قباد دست یافت و شاه شد و سلاطین ایران شد شهر کازرون و گنجه و میافارقین و شادروان حلوان و از شهر
ارجان میان اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و ارجان از شهرآباد جرجان و چند
جا هم در طبرستان از بناهای اوست بلاد بسیار آباد کرده بنا نهاد و لیکن نظم نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای
زرنگار بیت بخشش درم و دینار بود پایداری در ایام زندگی دست از پادشاهی کشید و انوشیروان را سپرد و مشغول عبادت شد و
رو به عالم بقا نهاد و انوشیروان بر مسند شهریاری قدم نهاد و باب عدل و داد بر روی جهانیان گشاد بیت چهارم انوشیروان
ملقب به کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد سلیم بن بهرام گور بن یزدجرد اثیم بن شاپور ذوالاکتاف مادرش دختر دهقان نیشابوری
بروایتی دختر از دهی حاکم نیشابور و مدت هشتاد سال رقعه حیات بسیاهی آیش مسطور و حدیث حیات چهل و هشت
سال بتقدیر خداوند غفور سلطنت مأمور بهر حال انوشیروان پادشاهی بود با عدل و داد بیت چنین همی آید که کس شاه عادل
بنام کسی چو نوشیروان عادل بیت شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او داد کند عدل
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و به اتفاق مورخین جهان خسروی بود نیک سلوک و عدل ملوک
شعر عادل نه و منصف نه و هیچ ملک نیست الا ملک الملک تبارک و تعالی اگر خواهم از عدل او
قدری شرح دهم کجا توانم مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست و انوشیروان اول کسی بود که کسری لقب یافت و بعد از
او هر سلطانی که بر سریر سلطنت نشست او را کسری گفتند و در زمانش ابوزرجمهر حکیم سرآمد حکمای زمان بود بیت
نرم که نوشیروان سپهری بود چون خانه بزرجمهری بود و حضرت پیغمبر آخر الزمان محمد عبدالله خاتم پیغمبران صلوات الله
در عهد آن پادشاه عادل متولد شد همین قدر در مدح کسری بس که حضرت رسالت پناه فخر میکند و میفرمود انا ولدت
فی زمن الملک العادل در روز تولد آنحضرت آتشکده فارس فرو مرد و چهارده کنگره از قصر کسری فرو ریخت

و در پایه

و در پایه ساوه خشک شد بیت شد از اعجاز مولود همایون تزلزل در عالم شکسته طاق کسری پیدا و هنگ شد یکی از آنها نظم
بحر ساوه خشک در پایه ساوه و خمود نایره آتشخانه کسری غرفه کسری و اول حکمی که از انوشیروان سرزد قتل مزدک بود با هشتاد هزار
کس از تابعین آن ملعون و در زمان وی مرغ خانگی بر کرسی شاهی نشسته هر ممالک رنگ آبادی گرفته منجمله از بناهای آن ملک
جهان یکی طاق ایوان مداین است بیت جزوی حسن عمل بین که روزگار هنوز بیاد میزند به گاه کسری را و دیگر شهر
نوشهرستان و دخت کسری سرد و در روم و بادکوبه آذربایجان و شهر شروان و دربند در میانه راه ایران و توران و دیگر ده
و استرآباد و در ملک طبرستان و شهرهای هم در هندوستان بنا شده و در عهد او شطرنج که شطرنجی از هند بازی
استنباط نموده گرده و در عهد سلطنت شاطر با کسترد از هند با ایران آوردند تا آنکه بیت پیاده چو راند پیل و سپاه
رخ و اسب در رفتار فرزین و شاه و ابوزرجمهر حکیم حسب الحکم آن خسرو کریم نرد را در مقابل شطرنج وضع و شش خانه بروی
بروی تخته نرد در دو بجای سی قطعه مهره و بازیهای مذکور اول فارد دوم جاده سیم ستاده چهارم هزاران پنجم خانگیر ششم
طویل هفتم منصوبه و چنین قرار نهاد که هر یک با حریف که جهت گشتن رونق بازیش میسر شود و بگرد وی که بنشاند کهن لشکر
نزاد و بعد از آن تا به در دو بیاورد و خوانند و چون دادو بیست رسید اندازه بکوبند و برتابی عدد او چون داد و چهار دو در حقای بخت
و داد و فره نامند و لعب باختن و پس از آنکه بشعبه رسید دست خون و دو داوان بعد که گذشت حکم باد قبول وارد و داد
بهجده مرتبه و دیگر از جمله تحف و هدایا که در آن زمان برای آنحضرت جهان از هند بایران آوردند یکی کتاب نفیس
انشاب کلیله و دمنه است که از تألیف و تصنیف چنان کتاب لطیف و گفتار شریف هیچکس قادر نه و هنوز از هیچ
صادر نشده و دیگر خضاب اسود معروف بخضاب هندی که موی سفید را چنان سیاه میکرد که هرگز سفید نمیگردید تا آخر
دولت انوشیروان بنظر شد ظلم و فتنه انواع وحوش با وحوش و طیور با طیور در ایران جمع و سبب بیست سال
در معروف جهان مشهور است در آخر حیاتش مشغول عمارت در آن زمان آمد و در بر ایوان قدم گذاشت
که مردم اول این ایوان دیده و برنشسته فصل زن دیوان انوشیروان کشتی در رخش بنی فضلان به دیگر و دیده که هر که
در آن صحبت کشتی بعضی از جوانان آمد و تخت مجتهد بر تخته فاخر الصلوات العالیات محمد

ولادت حضرت عیسی علی نبینا و علیه التحیة والثنا پیغمبر بود ایشان را منع نمود آنها گفتند ما بنکاح اقرار بدین عیسوی میکنیم
کرد تا بعث حضرت رسول ... آتش حرقی گشته و خود در ره که در دست داشت در افتاد
میرزد و چون با آتش نزدیک شد آتش از پیش بدر میرفت و خالد لعاب او را گرفته آتش بجای خود رفت خالد نیز
بجاه درآمد پس از اندک زمان بیرون آمد عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته و دفع آن کرد دیگران آتش را
بپرستیدند چون ابوذرجمهر حکیم بمذهب آفتاب پرستی بود جمعی از مورخین بدین دلیل و دلیل دیگر خود در دست دارند اکبر را
بکیش آفتاب پرستی میدانند و از دین زردشت عاری خوانند والله اعلم بحقیقة الحال در این بود بقول اهل ایام
زندگی دست از پادشاهی کشیده بهرمز سپرده و بروایتی چون بدرود مرحله سلطنت شد **نظم** شنیده ام که در وقت نزع
بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش **ب** ... را چون ...
نه بیند در مرد عاقل در جهان حال و انوشیروان در رام هرمز که از اعمال خوزستان است و بروایتی در قلعه شهر
سمنگان که فردوسی در شاهنامه بیان نموده عمارت ساز جهان است و در باغی مشهور بباغ ... مدفون شد و برای
آن یگانه زمان را چون گنج در خاک مداین پنهان ساختند **ب ششم** هرمز خلف بن ترک نژاد بن انوشیروان بن قباد
مادرش دختر خاقان چین بود مدت پادشاهیش سی سال و در بیشتر بر دامن بخشش هرمز بر خلاف انوشیروان ستمکار
بود و بی انصاف در اندک زمان سیزده هزار اعیان ایران را بقتل آورد و اکثر رو امرا و ارکان دولت از او نفرت
کردند و در پی فرصت بودند پادشاه ترکستان با لشکر ترکستان و عسکر بی پایان روی بحرب وی نهاد و هرمز بهرام
چوبین را با سپهی از او بجنگ او فرستاد پس از محاربه و مقاتله بهرام مظفر و منصور او را گرفته مقتول ساخت و غنایم
سلطنتش را بر باد داد هرمز از این حرکت رنجیده بتحریک بدخواهان بجهت بهرام زنانه برای وی فرستاد بهرام
چوبین چون بادراک این عمل را چنین دید بر او عاصی گردید باتفاق سرداران لشکر افراز خسروی گرفت و در خشم گشته
خود سلطان گردید و شهر سمنگان در عهد او ویران گشته بود هرمز تجدید عمارت کرد و هوم بر بام هرمز ساخت
و مقبره اش نیز در آنجا است ... انوشیروان است **ب** ...

هرمز چون دل نوشیروان **ب هفتم** بهرام چوبین که بعضی او را از فرزندان یزدجرد اثیم بن خمی از نژاد گرگین میلاد
میدانند مدت پادشاهیش یکسال بود بقولی دو سال و دو ماه چون بهرام چوبین هرمز را مقتول ساخته خود کرسی
سلطنت نشست خسرو پرویز بن هرمز از طلب او در روم برده بوم روم نهاد و مریم دختر قیصر را بنکاح درآورده
و بجهت قیصر با لشکر بجنگ و محرف ایران کرد و بهرام چوبین منهزم ساخت خود را بسلطنت افراخت و بلاد
شخصی بتحریک خسرو پرویز بهرام چوبین را در خراسان بقتل آورد **ب هشتم** خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد
مدت یکسال پرویزی سی و هشت سال بسر برگنبد و قدم نهاد و در بیشتر بزرگ امید بود و قصر شیرین از بناهای اوست
و کرد ستون بقصر بجانب شهور که اظهر من الشمس است صاحب الحکم بتخت نو نیک نهاد با قیصر و فرهاد بر روی بالا
نهاد **فرد** بلند اقبالی خسرو جا شده **و** درگرنه کوه کن مردانگی کرد **و** شهر بسطام را در آن عهد خانوی تخت پرویز بهرام ... علیهم
با بکام ... پرویز خسروی عیاشش بود بمجالست نسوان انس تمام داشت هیچ او قات در مجلس وی ساقیان با جام
می و مطربان با دف و نی ایستاده بودند و دیگر خدمت بر میان بسته و هر جا سراغ کار خیر نمودی بسیار جهد کردی
تا بکف آوردی و چهارم گنبد زرخش نهادی و او را خصایص چند بود که در هیچ سلطانی نبود مثل گنجه چون طاقدیس تختی از عاج
کرده و سال سی نفر ایستاده اند که هر یک با پنج شاگرد و در مدتی کار کرد و شکل کره زمین و اقالیم سبعه و ثوابت و سیار
در نقشش بود و دیگر از عاج که هر کاه او را افزودی شدی در آب نهادی مغاره و ولادت آن بچه در هم آمدی که عالم
شدی و دیگر چون ... از زر ناب مرصع بجواهر از سقف ایوان آویخته که چون بر تخت نشستی آن سلوم عالم آن تاج
بر سر وی بود و هیچ شاهی را چنین کلاهی میسر نشده و دستمالی که چون چرک شدی بر آتش انداختی پاک شدی و دیگر چهارصد
... داشت موافق چهار فصل از فصول اربعه و در ایام خلافت عمر چون سعد وقاص در مداین ساس آنها را تاراج کرد
آن فرش بهارستان را یکجا آورده و بمدینه فرستاد عمر تقدیر کرده قسمت از بحضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
داد حضرت او را به بیست هزار مثقال طلا فروخت و بحث زبون که کمال فرط آن او فروده بود ... دیگر از عجیب
جاینه ... بهم داشت که نصف خبره آن از زمره بود و نصف دیگر یاقوت و صد گنج داشت که یکی از آنجمله گنج باد آورد

بود تفصیل این مقال آنکه چون خسرو بقصد دستگیری قیصر روم و تسخیر آن مرز و بوم لوای حرکت افراخت در کنار بحر لشکر
اقامت انداخت و قیصر بنا بر احتیاط تمام جواهر و نقود و جنس نفیسه و اسباب و اساس خود بشش [illegible] بار کرده بآن کشتیها گذاشت
و بجزایر ارسال داشت قضارا نسیم اقبال خسرو بر آنها وزیده و آنها را بساحل رسانید و پس از ضبط آنها موسوم بگنج
بادآورد گردید فرد گنج بادآورد از خسرو اگر ماند بجا ناک آهنگ اندر دست کم سنج مال رفت بباد و دیگر طلای دست افشار
که بمعنی نازک تخته مجوهرت میساخت و جامی داشت که چون آب خوردی بی آنکه آب در او ریزند پر شدی و فیل سفید
که چشم چرخ چون او ندیده بود و دگر چون شبدیز سمندی و چون شیرین دلبندی و چون باربد مطربی که در عالم نظیر کس
نیامد نظامی بود پرویز را چه باربدی که گر نواختی صد هزار زر دی و در روایتی اول کسی که شعر فارسی گفت باربد بود
و سامی اوضاع پرویز را هر یک جداگانه نام مقامات موسیقی نهاد و هر یک را بطرزی خاص در نار نواخت
و حضرت پیغمبر آخرالزمان نوزده سال از عهد او گذشته مبعوث گشت و بیاو نامه در قلم آورده باسلامش دعوت کرد
او نامه حضرت را پاره نمود و با رسول با جواب درشتی گشود بیت درید آن نامه گردن بکش را نه نامه بلکه نام خویش را
و بنفرین حضرت در کارش موسوم به باجوری شیرویه پسرش که بشیرین تعشق داشت بخنجر جگرش کشت و خود لوای
سلطنت افراشت ثبت و نهم شیرویه اسمش قباد بنقش شیرویه ابن پرویز بن هرمز بن انوشیروان است مدت عمرش
سی و یکسال و در روایتی پنج و دو سال بود و مدت پادشاهیش بقولی هشت ماه و در روایتی شش ماه چنانکه گفته اند بیت
پدر کش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید و شیرویه پس از قتل پرویز چهار [illegible] پانزده برادر
خود را بکشت و در تزویج شیرین سعی کرد شیرین خود را در خفیه هلاک نمود و پای تختش مداین بود و در باب وفات او
اقوال مختلف است بعضی گویند بمرض طاعون در گذشت و گروهی بر آنند که روزی در میان خزینه تفرج مینمود
حقه دید بسر مهر که در او نوشته بود برای قوت باه نافع است چون بر جماع حریص بود قدری از آن خورد
همان دم جان بسپرد ثبت و ششم اردشیر بن شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان مدت عمرش هفت سال انجم
بقولی هفت و نه سال و مدت پادشاهیش چهارده ماه بود و در روایتی یکسال و نیم پس از آن فراهین گراز که از [illegible]

سردار بود بکشتن اردشیر پرداخت و شهر براز بر تخت نشست و خود کوس سلطنت نواخت بقولی چهل و یک
فراهین خسرو فیروز و روش بود ثبت و هشتم فراهین گراز که مورخین در باب اسم او اختلاف کرده اند و مختلف نوشته اند
مثل شهریار و شهر آراز و شهر ایران شهر بیاوز و خان نجوا بارد بعضی بار مصرع منجر بر نام که تو خود چه نام داری بر زعم مورخ
اسم صحیحش همان بود که اول نوشته شد بهر حال او سردار و لشکر پرویز بود مدت پادشاهیش چهل روز بود و در روایتی نه ماه
و بقول جمعی دو ماه چون فراهین گراز شهریار ایران شد بعلت آنکه از دودمان سلطنت نبود اهل ایران را از اطاعت
وی عار آمدی سه برادر از مصطبر برای دفع وی آمدند در پی فرصت بودند تا روزی فراهین از خانه بیرون آمد تیری رها کردند
برسینه وی آمد هلاک شد پس از آن پوران دخت سلطان ایران گردید ثبت و نهم پوران دخت که بعضی توران دخت
نوشته اند دختر پرویز است چون اوضاع شاهی به پوران رسید نیکوئی در آن خاندان کس ندید و نیکوئی ماند در آن
خاندان که با یک حرف کس آید نیکیان مدت پادشاهیش یکسال و یکماه بوده است مؤلف فرهنگ جهانگیری یکسال و
چهار ماه بقولی و دیگر شش ماه حضرت پیغمبر آخرالزمان در عهد او بجانب جاودان انتقال کرده اف برین روزگار بوقلمونی
از تصرفات او است پای تختش مداین بود چون وفات یافت آزرم دخت شاه شد جمعی از مورخین گویند او دختر شیرویه
پسر وا بن گراز مقتول ساخت بعضی از پوران دخت جشنیده [illegible] را شاه بنگریز عقیده مؤلف آن است که او در جمله
تعداد سلاطین نیامده در تواریخ معتبره ملاحظه نموده ام اسم او را با رقم سلطنت معلوم نشد از آن رو مرقوم نگردید
ثبت و نهم آزرم دخت بنت پرویز مصرع چه زن شاه شد کارها گشت خام بعضی نام او را انس دخت گفته اند مدت
پادشاهیش یکسال و چهار ماه بود و در روایتی شش ماه و بقولی چهار ماه پای تختش مداین بود که بنده فرخ هرمز حاکم خراسان
با او اظهار تعشق کرد آزرم دخت او را بخلوت طلب فرمود و در خفیه خفه نمود رستم پسر او که بلشکر ایران مشغول بود
بالشکر بر سر وی آمده داد مقتول ساخت بعد از وی فرخ زاد بر تخت کیقباد برآمده و افسر خسروی بر سر نهاد والله اعلم
ثبت و یکم فرخ زاد خلف بختاری بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان بود مادرش را از لشکر اصفهانی طلب [illegible]
از شیرو از اردشیر بن شیرویه [illegible] لا و لا قوة الا صحیح مدت پادشاهیش یکماه بود و در روایتی دو ماه و بعضی شش ماه گفته اند

[illegible] صح

چون او بتخت سلطنت نشست از بی‌خردی کارها مجموع اهل ایران پریشان شد امرا بسجستانی آمدند یزدجرد را که از خوف
شیرویه باصطخر رفته بود آوردند و بر تخت نشاندند بقول اهل اسلام ساخته یزدجرد را شاه کردند سی‌ام یکم یزدجرد بن
ملک اغیز بن شهریار بن خسرو پرویز مدت ملکش بیست سال بود چون بحکم عمر سعد وقاص که از صحابه خاص بود با لشکر
بکران بایران آمد چهار سال از سلطنت یزدجرد گذشته بود با وی محاربه نمود مداین را او ویران ساخت مال بسیار
غارت کرد و یزدجرد شانزده سال برگرد جهان گشت بالاخره ماهوی سوری وزیر یزدجرد بحکم سعد وقاص در آسیای
مرو شاه جهان خراسان او را بدیگر جهان فرستاد بعد از یزدجرد دیگر از سلاطین عجم کسی برادرنگ جم قدم نگذاشت
و دولت عرب علم بر انجم افراشت این بود مجملی از احوال ساسانیان والله اعلم بالصواب طبقه پنجم که بر ایران
رایت سلطنت افراختند و کوس اقبال نواختند خلفا می‌باشند اگرچه اول ایشان ابوبکر است و مناسب بود که احوال
او نیز در همین دفتر ثبت شود لیکن چون مراد از این رساله ذکر شهریاران ایران است و ابوبکر را اقتدار بر فتح
مرز و بوم نشد و ایشان چهار نفرند اول عمر دوم عثمان سیم امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام چهارم امام المتقین حضرت
امام حسن علیه السلام مدت خلافت ایشان بیست و هفت سال و نه ماه و بیست و دو روز اول عمر بن الخطاب بن نوفل
عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب مادرش حنتمه دختر عم ابوجهل بود بروایتی خواهر
آن [illegible] بقول اکثر حبشیه بود مدت عمرش شصت و دو سال و بعضی شصت و سه و بعضی پنجاه و پنج هم گفته‌اند و مدت
خلافتش یازده سال و بعد [illegible] ده سال و پنج ماه و بیست و [illegible] و مسجد جامع در شهر قاهره مصر که از سنگ
[illegible] بنا نهاد از بناهای او است گویند عمر هزار و چهارصد منبر و مناره و مسجد خطبه اسلام در گرد بلاد معین کرد و اول کسی
بود که تاریخ عرب را از هجرت پیغمبر قرار داد و مسجد جامع را بنا کرد [illegible] اول
کسی بود که وقف کرد و [illegible] و هر کس جرم بکرد [illegible] از [illegible]
[illegible] اول کسی بود که گفت نماز جنازه
[illegible] چهار تکبیر [illegible] و مردم

ابوکر

امر کرد که نماز تراویح را بجماعت کنند از عمر اگرچه بظاهر پس مذهب حضرت خیرالبشر نبود ولیکن بدعت بسیار در دین
آنحضرت احداث کرده و آنچه از او بر عترت آنجناب واقع شده برکسی پوشیده نیست مصرع زانکه تحقیق شنیدن کی بود مانند دید
بعضی از ایران بلکه بیشتر ایران در عهد او مفتوح شد دارالخلافه‌اش مدینه بود چون ابولؤلؤ [illegible]
غلام مغیرة بن شعبه او را مقتول ساخت عثمان خلیفه شد قبر عمر در مدینه در پهلوی قبر پیغمبر آخرالزمان است دوم عثمان بن عفان
ابن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبدالشمس بن عبدمناف
مدت عمرش هشتاد و دو سال بود و بعضی هشتاد و چهار گروهی نود و چهار هم گفته‌اند مدت خلافتش دوازده سال بروایتی
یازده سال و یازده ماه و هجده روز بقولی دوازده سال عثمان اول کسی بود که قرآن کلام الله را حفظ کرد بقول اهل سنه
علم قرائت که حالا مشهور است منسوب بعثمان است وزیرش مروان بن حکم بود عثمان هم بطریق عمر [illegible] سلطنت داشت
دارالخلافه‌اش مدینه بود چون از دست اهل مصر بتحریک محمد بن ابوبکر مقتول شد بعد از حضرت امیرالمؤمنین یعسوب الدین
غالب کل غالب علی بن ابوطالب خلیفه شد جسدش را اول سه روز در مزبله انداختند بعد از آن از مزبله او را در آورده خواستند
در مقبره مسلمانان دفن نمایند انصار مانع شدند بالاخره میان مقبره مسلمانان و یهود دفنش کردند سیم حضرت
امیرالمؤمنین قاتل المشرکین اسدالله الغالب کشنده در خیبر حضرت علی بن ابی طالب وصی بلافصل پیغمبر آخرالزمان
نظم این نه مدیح تو نشد که بگویند کرد او گشت خیبر از او [illegible] قدرت تو [illegible] طرح افلاک دیگر انبیا [illegible] کنیت
آنحضرت ابوالحسن و ابوتراب بود لقب آنحضرت مرتضی پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
والده آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است ولادت آنحضرت در روز جمعه سیزدهم شهر رجب المرجب
سی سال بعد از عام الفیل در حرم کعبه متولد شد بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد
علی بن ابیطالب عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود [illegible]
بود مدت خلافت صوری آنحضرت چهار سال و چهار ماه و [illegible] روز [illegible] کتاب نهج البلاغه
و صحیفه [illegible] و کتاب دیوان [illegible] منسوب بآنحضرت است و اکثر علوم نیز از حضرت [illegible]

منتهی میشود و همچنین علم نحو را حضرت امیر وضع کرد اول بار برای ابو الاسود دؤلی و علم شعر و فقه را هم آنحضرت وضع نمود
علم قصص و تواریخ نیز بآنحضرت منسوب است و علم فتوت و جوانمردی از آنحضرت باقی ماند چنانکه در جنگ احد نظم
بندای هاتف سلیمی : همی گفت هر دم چنین جبرئیل : ندیده و نشنیده کس روزگار : جوانی چو علی تیغی چون ذو الفقار :
لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار و دیگر علم کلام را نیز حضرت امیر وضع کرد از برای اولادش محمد حنفیه
و علم طریقت و حقیقت نیز منسوب بآنحضرت است و بزرگان این فن که مقربان حضرت احدیت بوده اند از آنحضرت شنیده
و به پیروان خویش رسانیده اند اکنون در میان صوفیه اینچهار نفر ایشان سلسله باقیست اول حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
دویم سلطان اویس قرنی سیم حسن بصری چهارم کمیل ابن زیاد نخعی اگرچه درویشان مداری هم گویند سلسله با عبد الرحمن
ابن ملجم مرادی منتهی میشود و آن بد نهاد از حضرت امیر یاد گرفته بود هر کرا اندک خردیست داند که قول ایشان غلط محض
و محض غلط است بهرحال مذهب غالیان که حضرت امیر را معبود بحق میدانند ابن سبا در عهد آنحضرت پیدا کرد که آنحضرت
او را باتش بسوزانید ولی غالیان این بیان را انکار دارند و او را از جمله جهل خوانند والله اعلم و مذهب خارجی که ایشان
دعوی خلیفه میداشتند و علم تراشا اگر گفتار نه در جنگ صفین بعد از عمرو عاص با ابو موسی اشعری بر پا شد مفصل آن
در تواریخ مبسوطه مسطور است و عبد الله بن وهب راسبی مردم را بمذهب خارجی تحریک میکرد و خارجی منشق
بر پنج طایفه شدند طایفه اباضیه طایفه ازارقه طایفه نجدات طایفه صفریه طایفه عجارده و هر یک منشعب بچندین سلسله
شدند مذهب اعتزال هم در عهد حضرت امیر پیدا شد بعد از جنگ صفین و دار الخلافه حضرت در کوفه بود و چون حضرت
امیر در مسجد کوفه در شب نوزدهم شهر رمضان المبارک از دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله علیه
که اول یهودی بود ضربت شمشیر خورد حضرت امام حسن علیه السلام امام شد آخر در شب بیست و یکم رمضان المبارک
تحفه شد روح شریفش به بهشت جاودان انتقال کرد نظم برآمد چو شاه نجف رخت دولت ز دهر : ز زهر و کین داد
بود جهان چند شهر : ز خیالش تو ذکر مدر دوش : نیست همچون خیال کج اندیش : اف برین دنیا و برین دار دون
چه اعتبار و چه اعتماد بر وفای این فلک غدار مرد خردمند باید بدین دولش گمراه نگردد الدنیا قنطرة فاعبروها

وکا

وکالفرقه ها روش بود نظم مرا در اچون فلک باقی نه نگذاشت : نه شنیده در مرد عاقل بر جهان دل : قبر آنحضرت
در نجف اشرف است بعضی را عقیده این است که قبر حضرت امیر در نهاوران بلخ میباشد و موسوم بقبر شاه مردان چهارم
امام حسن یا علم المسلمین امام دویم کنیت آنحضرت ابو محمد لقبش مجتبی پسر علی بن ابیطالب بود و والده آنحضرت فاطمه زهرا
دختر پیغمبر آخر الزمان ولادت آنحضرت در سال دویم از هجرت واقع شد مدت عمر شریفش چهل و هشت سال و چند ماه
بود چهل و دو نیز گفته اند مدت امامتش نه سال و پنج ماه و بیست روز مدت خلافتش شش ماه و آنحضرت چون دید که
اهل شام بالتمام معاویه علیه اللعنه والعذاب را بیعت کردند و اهل عراق در پی نفاق افتادند و نظر بمحاربات و دیگر خلافت صوری را
بمعاویه علیه العذاب واگذاشت و چون از دست جعده که مشهور باسما است بنت اشعث زوجه آنحضرت بتحریک معاویه
در بیست هشتم صفر بعضی گفته مسموم شد با یک ده حیرت بدین خطه امامت بنام مبارک حضرت امام حسین علیه السلام خوانده شد و قبر
حضرت امام حسن در بقیع قریب بقبر فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر است و بعد از آنکه حضرت امام حسین علیه السلام
در کربلا و آن سر زمین که کتب با آن مرتبه از تیغ بیدریغ اعدا رحلت بعالم بقا نهاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام امام
زمان در زمین شد و بعد از آنکه ولید پلید آنحضرت را مسموم ساخت باقر العلوم حضرت امام محمد باقر علیه السلام ابجلیح
امامت پرداخت و چون از ستم هشام بد فرجام بدرد دولت تا شام آمد و آفتاب امامت نهان در غمام ظلام حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام متمکن بمسند امامت و سروری گردیده و مروج مذهب جعفری چون از ستم منصور دوانقی زندگار
عمر شریف سپری شد حضرت امام موسی کاظم متمکن امامت را ناظم آمد و پس از آنکه از گردش فلک گردون و ستم هرون
ملعون شربت جانفزا روح پرفتوحش بسیر جنان پرواز آمد حضرت سلطان رضا علیه السلام امام ارض و سما شد و چون آنحضرت
از ستم بنی عباس و ستم مامون حق ناشناس که زهر نوشید و طایر جان بشاخسار جنان بقا پر شد حضرت امام محمد تقی بامر علامات بست
کوشید و بعد از آنکه آنحضرت از ستم متوکل شقی بر جنان ابدی پیوست امام علی نقی بجای پدر نشست و بعد از آنکه از ستم
منتصر مردود و معتز مردود آنحضرت جهان فانی را بدرود نمود حضرت امام حسن عسکری نیست بامامت تکیه فرمود و چون
آنحضرت از ستم معتمد عباسی از این عالم بزرگ گذشت حضرت صاحب الزمان امام قائم از پس آنکه حالا نیز زنده است

دهانت چو از جانب گرد کار بانت و فتنی که شب اقتضت قرار گیرد ظهور خواهد کرد و به بن روی خاک آید جهان را
ازین رنگ کفر پاک نماید شعر ناکه دور فراق تو چشم امید دارد چون گوش روزه دار بر الله اکبر است اگر الزام
بود که این دختر بنام نامی حضرت خیر البشر بنی داود و سایر ائمه اثنا عشر [illegible] مصرع تا هر ورقی که گرد از زمین قیمت دیباج
چون مراد ازین رساله ذکر کسانیست که در ایران لوای سلطنت افراخته‌اند و اعلام اقتدار بر سلطنت کرده‌اند لهذا
احوال شریفشان درین رساله مذکور گردید و بجهت تیمن و تبرک ذکر اسامی جبار کسان که شایسته و احوال حضرت ائمه
اثنا عشر بتفصیل هر چه تمامتر در کتاب مناقب الاولیا نوشته شده این بود مجملا از احوال خلفا طبقه ششم که بایران
پادشاهی کرده‌اند بنی امیه‌اند چون ایشان از نسل امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف هستند لهذا بنی امیه گویند
عبد مناف جد پیغمبر آخر الزمان است و این طبقه چهارده نفرند اول معاویه دویم یزید سیم معاویه بن یزید چهارم مروان
پنجم عبد الملک ششم ولید هفتم سلیمان هشتم عمر عبد العزیز نهم یزید دهم هشام یازدهم ولید دوازدهم یزید
سیزدهم ابراهیم چهاردهم مروان حمار مدت خلافتشان هزار ماه بود و بروایتی نود و یکسال اول معاویه لعنت
بعبد الله بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف مادرش هند جگر خوار او بیت دو سه دار
پسر هند جگر خوار شنیده است که از دو بار کس او به پیمبر چه رسید پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا
وعلی آل یزید مدت عمرش هشتاد و یکسال و بروایتی هشتاد و چهار سال گروهی گویند هفتاد و هشت سال بود
و مدت خلافتش بیست سال بود و بروایتی نوزده سال و سه ماه و وزیرش سرجون رومی بود و امام الثقلین حضرت امام
حسن مجتبی علیه السلام بتحریک معاویه مسموم شد بهر حال معاویه اول کسی بود که بر جای خویش را [illegible] و نگاه
بجوز قوم خواند چنانکه زیاد بن ابیه را برادر خطاب کرد و اول کسی از پادشاهان اسلام که برای پسر خود بیعت گرفت
او بود پنج کس بیعت نکردند حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر
و عبد الرحمن بن ابو بکر و اول کسی که بر برادر [illegible] زهر داد او بود و نخستین کسی از سلاطین اسلام که خواجه سرا

بکار گرفت

بخدمت نگاه کرد و خطبه نشسته خواند معاویه بود بعضی گویند اول کسی از سلاطین اسلام که زندان ساخت او بود و ساختن قصور
بنا نهاد او بود اما جمعی از مورخین را عقیده این است که زندان را اول عمرو و قصور و مساجد را عثمان بنا نهاد و جمعی
بر بعضی از ایران تسلط داشت و دار الخلافه اش در شام بود چون یزید که در آن عالم برای او تعیین کرده بود شغال
یزید پلید خلیفه شد و قبر معاویه در شام می باشد دویم یزید پلید بود و در خطبه اللعنه کنیتش ابو خالد ابن معاویه بن ابو سفیان
مادرش میسون بنت بجدل الکلبیه بود مدت عمر نحس آن ملعون سی سال بود و بروایتی سی و هشت سال و هشت ماه و
هفت ماه و بروایتی سه سال باستقلال بر خلافت نمود و در سال اول امام الثقلین حضرت امام حسین را در دشت کربلا
با هفتاد و دو نفر شهید کرد چنانچه از حکایات آن ملعون بی تحریر که قصه آن روسیاه عالم گیر است و در سال دویم نقض بیعت
عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه او دعای خلافت داد و بمدینه خاتم الانبیاء قدم گذاشت و در شب [illegible]
و غارت بر او نوشته و در سال سیم که متبرک دار از خبث طینت و ناپاکی طینت [illegible] بمنجنیق خراب نمود و نظر
عبد الله بن زبیر که بیعت خلافت کشود و پس از آن رفتار ناهنجار آن نابکار بمرضی مبتلا شد که چون کسی بر او ناکس
می نشست از عفونت دهان آن ناپاک هلاک می کرد در آخر جان بمرض [illegible] ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و نفس نحس او چون از وجود نجس آن ناپاک عالم پاک شد پسر او معاویه بتخت
خلافت نشست قرآن سر کرد و اهل علام در دار الخلافه شام می باشد لعنة الله علیه و علی اشیاعه
و اتباعه سیم معاویه ملقب [illegible] الی الله [illegible] پس از خلافت و در زمان خلافت او یزید
بعد از خلافت کنیتش ابو لیلی شد و او ابن یزید پلید ابن معاویه پسر یزید بود مدت عمرش سی و یک سال و بعضی
سی و سه سال ترک گفته اند پس از چهل روز خلافت بر منبر آمد و بعد از ثنا و ستایش خدا و نعت [illegible] گفت ایها الناس
جد و پدرم چند کفار کردند که [illegible] خلافت را ناحق غصب کردند من
جهنم [illegible] عظمه را نتوانم [illegible]
و اکنون [illegible] خلافت را

بر گوشه چادر بست و در گوشه از وی نشست تا از صهبای عبادت سرمست شود پس از مروان خلیفه شد
و خالد در همان یکسال با حسن بن عمرو جهان فانی را بدرود نمود مقبره اش در شام است چهارم مروان ملقب بالمؤتمن بالله
کنیت ابو عبد الملک پسر حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است مادرش دختر علقمه بن صفوان
بن امیه الکنانی بود مدت عمرش شصت و دو سال و بقولی شصت و یکسال جمعی گویند هشتاد و یکسال بود مدت
خلافتش ده ماه و بیست روز بقولی یکسال و بعضی نه ماه و دو سال هم گفته اند در عهد او جمعی شیعه حنفیه شدند و محمد حنفیه
ابن امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از امام حسین علیه السلام بامامت برداشتند و منکر امامت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام شدند و سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و
عبد الله بن ولی التیمی و رفاعه بن شداد با جمعی دیگر که در کربلا تیغ بر روی سید الشهدا علیه السلام کشیده بودند در عهد او از
کرده پشیمان گردیده توبه گشته بودند بسیار زمان گریه کردند و بطلب خون حضرت امام حسین علیه السلام بلند شدند و او دو بیست
حصین بن نمیر مردود و ... ببرد و بقتل آمدند پای تختش در شام بود جمیع ایران جز بعضی مملکتی یاده بر ایران
در عهد او مفتوح شد آخر الامر گویند خالد بن یزید باسی برد مادر او که زنش بود جان بحق سپرده بقولی ابن عم او زده و بعضی گویند
مادر خالد صادر کرده بعد از و عبد الملک خلیفه شد پنجم عبد الملک ملقب بالموفق لامر الله کنیت بابو الولید پسر مروان بن
حکم مدت عمرش شصت و دو سال دیگری بود بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند مدت خلافتش بیست و یکسال و شش ماه
در ایام او محمد حنفیه بن امیر المؤمنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی رفت و عبد الله زبیر که خود را امام حق میگفت بحکم
عبد الملک احمق از ضرب تیر و شمشیر حجاج بن یوسف بر خاک خفته و فرزدق شاعر مدح اهل اطهار کرده در فنون شعار
عرب بهره وافر و خطی مشکل نوشته معاصر او بود و مختار پسر ابو عبید ثقفی از ابن مسعود ثقفی که شیعه حقیقی بود در ایام او بجمعی
متفق القول گشته و از بی انتقام جراحات عمر سعد جانهای حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر گرفته رحمت الله
علیه خاتمه کلام عبد الملک مروان اول کسی بود که حساب دیوان را از فارسی بعربی نقل نمود و غدر کرده چنانچه عمرو بن
سعید را بکشت و گفت من کشتم مردی را که در مجلس خلفا و سلاطین سخن گفتن عیب کنند چون که بمیرد از وی بیرون شوند

بگفت

میگفته داد و اول کسی بود از پادشاهان اسلام که بخل ورزیده و بسبب بخلش مردم او را شیخ الحجاره میگفته گویند با وی
از دهان عبد الملک بشام میرسید بنا به کرد اگر کسی بر لبش مگس نشست از تعفن آن بمیرد و مملکتش میشد از خلفای شد بود
و دار الخلافه اش در شام چون رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ولید بر مسند خلافت قدم گذاشت
قبر عبد الملک در دمشق میباشد ششم ولید بن عبد الملک بن مروان مادرش ولاده نام بنت عباس عیسی
بن یزید بود مدت عمرش چهل و پنج سال و بروایتی چهل و نه سال بود و مدت خلافتش نه سال و هشت ماه مسجد
جامع دمشق که مشهور است بمسجد بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول الله را وسیع کرده و در راه بادیه مصانع
ساخت و در دمشق دار الضیافه و دار الشفا طرح انداخت و پیش از وی این رسم نبود و مسجد اقصی را تجدید عمارت
کرد و بروایتی مناره مسجد بانگ نماز از مخترعات او است بروایتی از مخترعات عمر خطاب است حضرت امام زین العابدین
امام چهارم علیه السلام را آن ملعون مسموم ساخت بروایتی امام محمد باقر علیه السلام امام پنجم نیز بتحریک ابراهیم
پسر ولید مسموم شد والله اعلم حجاج بن یوسف ملعون زمان او وفات یافت و در عهد او بلاد ما وراء النهر
مفتوح شد و دار الخلافه اش دمشق بود چون ولید بعالم جاوید خرامید سلیمان خلیفه گردید قبر ولید در دمشق میباشد
هفتم سلیمان ملقب به الراجی الی الله کنیت بابو ایوب بن عبد الملک برادر صلبی بطنی ولید مدت چهل و پنج سال بقولی
چهل و نه سال تلخی حیات چشید و دو سال و هشت ماه رخش سلطنت در میدان مملکت کشید و چون در زمان او
اهل جهان بکوشش گشتن بآسایش آرمیدند او را مفتاح الخیر نامیدند و سلیمان بمقداری طعام خوردی که با وی
معتاد نبود و در هنگام اکل چندان حریص بود و تعجیل مینمود که اگر کباب مرغی را برابر او حاضر کردندی قطعات
آنکه سرد شود خورده بود و با گوشه آستین بر میداشت و میبرد تا آن بمکید آب و بالاخره خورش و دفینه اش بجلال
که بسیار میخورد و بیمار شد و همچنین ... در ایام او نیز شیعه ... و قیه اشتغال داشت و جعفر بن جعفر
برمکی بمسند وزارت قدم گذاشت تفصیل خلفا گذشته جعفر برمکی که ذکرش میشود ... از جام ... بعیشش
که بعد هشتم شام که در ... ایام دار الخلافه بنی امیه بود کرده و بعد از نزول ... در دمشق ...

مردم رنگ سلیمان درهم و برهم خورد و حکم محکم باخراج جعفر کرد و در روی اهل مجلس آورد که این شخص زهر همراه دارد و همگنان
گفتند از چه معلوم داری گفت در بازوی این مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود گرم شود و زهر را نشان دهد و متحرک گردد
از جعفر سؤال کردند گفت بلی در زیر نگین انگشترم زهر است که در هنگام شدائد بکار برم و والد او نیز برمکیان مشهور شدند
و بعد از آنکه در مجلس آن مهره جزع را بانگشتری زهر حاضر ساختند هر دو چنان جنبیدند که نزدیک بود که بشکنند اهل مجلس
متعجب گشتند و جعفر هم در آن زمان حسب الحکم سلیمان بوزارت مأمور گشت و مدتها منصب وزارت بر برمکیان مقرر
بود جعفر چنین حکم فرمود که زر و نقره را تمام عیار زنند زیرا که در عهد ولید نقص عیار بود و از این جهت زر جعفری مشهور شد
و درهم دراث مهجور و متروک گردید و چون بحکم خداوند عز و جل است اجل بار حیات سلیمان را از جهان افکنده و بتیشه مرگ درخت
عمرش از بیخ هستی برکند عمر عبد العزیز را حبل سلطنت بر آمد و سریر خلافت خود را زینت داد آن حضرت با تمکین در روی
از اعمال اقربین است هشتم عمر عبد العزیز ملقب به المعتصم بالله و کنیتش ابو حفص پسر مروان بن الحکم مادرش ام عاصم بنت
عاصم بن عمر خطاب بود مدت عمرش چهل سال بود بقولی سی سال مدت خلافتش دو سال و پنج ماه و وزیرش جعفر برمکی
بود بروایتی بوزارت و سلیمان بن نعیم قیام مینمود و عمر عبد العزیز اول کسی بود از خلفای بنی امیه که حکم فرمود که بر
منابر حضرت علی بن ابو طالب علیه السلام که بدیه حضرت داود ولعن ننمایند به هر که یهودی را امر کرد و تعلیم نمود
که بجهود اسلام ... یهودی در حضور مردم مطلب را اظهار نمود عمر عبد العزیز در جواب چنین فرمود که
تو از دین ایلکانه آشکارا با پیکانکان خلاف امر خداوند و فرموده رسول محمود است یهودی باز قدم
جسارت پیش نهاده عرض رسانید که این امر بخشت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بظهور آمده عمر عبد العزیز
تفتیش می نمود که چنین امری واقع شده یهود عرض کرد که تزویج نمودن او حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را
بعمر تفویض علیه السلام عمر عبد العزیز گفت که حضرت علی بن ابی طالب فاضلترین مردم و خلیفه بحق آن حضرت است
یهودی گفت ... عمر عبد العزیز
بدین سبب ... فدک را باولاد فاطمه رد نمود ... سلطانی ...

کردار بود

کردار بود و جهانبانی نکو رفتار و مملکت کرمان در عهد او مفتوح شد و مسجد جامع کرمان بحکم او بنا نمود و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند صحیح مرویست که عمر عبد العزیز هیچگاه از بنی امیه نسبت بذریه
سلاطین روزگار بود و او را شیخ بنی امیه میخواندند چون لقب سی که خلافتش بود داده بود در روی بعالم
ابقا ننمود یزید خلیفه کرده بد نهم یزید ملقب بالقادر لصنع الله کنیتش ابو خالد ولد عبد الملک مروان مادرش
از نژاد یزید بن معاویه بود مدت عمرش چهل سال و مدت خلافتش چهار سال و یکماه و وزیرش ... بن یزید
بود ابو مسلم خراسانی در عهد او بیعت بنی عباس ... دعوت چنید و بان مشغول کرد حسن بن محمد حنفیه در عهد او
فوت شد و در الخلافه اشام چون با اجل ... ایام عمرش تمام شد و روز حیاتش را نوبت هشام رسید نام
خلافت و لقب هشام آمد دهم هشام ملقب به المنصور بالله کنیتش ابو الولید بود و او پسر عبد الملک بن مروان
و مادرش عایشه مخزومیه مدت حیاتش پنجاه و دو سال و نه ماه مدت خلافتش نوزده سال و نه ماه و وزیرش
عالم نام غلام سعید بن عبد الملک بود زید پسر امام زین العابدین در عهد او دعوای امامت کرد یوسف عمر
ثقفی بحکم هشام او را مقتول ساخت و جسدش بعد از آنکه چهار سال عریان بر روی دار بود سوزانیده خاکسترش را
بر باد داد و بقولی امام محمد باقر علیه السلام را پسر او مسموم ساخت و ابو اسحق سلطان ابراهیم ادهم معاصر او بود
و هشام بسیار بخیل بود بر تمام ایران تسلط داشت چون هشام دار الخلافه شام مریض خانق درگذشت ولید خلیفه گردید
یازدهم ولید ملقب بالمکتفی بالله کنیتش ابو العباس پسر یزید بن عبد الملک مدت حیاتش سی و هشت سال بروایتی
سی و شش سال مدت خلافتش یکسال و دو ماه وزیرش سعید بن عبد الملک بود یحیی پسر زید بن علی بن الحسین
در عهد او از جرجان خروج کرد و از دست سلم بن احوز بحکم نصر سیار مقتول شد خلاصه ولید کافری بود عنید و ستم
کاری پلید عنید و کبرانی ... بود و عبید مصحف قرآن را تیر باران نمود ... از خاتم الانبیاء علم ... و
آخر ... و از رسالت آن جناب ... چنانچه ... معلوم میشود

بلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی

[margin note:] ... ف

بقاره و خویش فرمان صادر کرد که هر جا مطرب و مسخره باشد در شام حاضر سازند بجای کنج سجاده و پیج باده خوردی
و لهو و طرب در شام شرب در رسید امر نمودی در نظم اشعار عربیه بنمودی که روزی آن مشئوم پلید بهم تفأل مصحف مجید
کشود و این آیت آمد وخاب کل جبار عنید از غایت خشم مصحف را بدور انداخت و تیر باران ساخت و این
شعر را گفت یا آنکه مصحف را متفرق نمود و از هم درید چنانچه از شعرش نیز مستفاد میگردد عربیه اتوعد کل جبار
عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
چون باسفل درکات نار قرار گرفت و بروایتی از دست پسر عمش یزید بقتل رسید یزید خلیفه گردید دوازدهم یزید ملقب بناقص
بجهت و جهی [illegible] کم کردن وظایف مردم ابن ولید کنیتش ابو الولید بود مادرش
[illegible] شش ماه [illegible]
[illegible] دار الخلافه اش دمشق بود چون [illegible] ابن عباس [illegible]
ابراهیم [illegible] سیزدهم ابراهیم ملقب بالعزیز و کنیت او ابو اسحق
پسر ولید بن عبد الملک [illegible] مدت خلافتش [illegible]
[illegible] از اهل دمشق [illegible] عبد العزیز ابن حجاج [illegible]
نمود [illegible] مروان خلیفه شد [illegible] دمشق آمد ابراهیم [illegible]
نمود [illegible] چهاردهم مروان ملقب بحمار [illegible]
[illegible] سال [illegible]
میگفتند قول دیگر [illegible] پسر [illegible]
[illegible]
گفت والله [illegible] ابراهیم
[illegible]

دو ماه و بعضی هشت سال گفته اند وزیرش عبد الحمید بن یحیی بود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم با وی
هم عصر بوده و عاصم بن بهدلة الکوفی که یکی از قراء سبعه است معاصر او بوده در زمان او عبد الله بن معاویة بن جعفر طیار را
مقتول نمود و دار الخلافه اش دمشق بود چون با سفاح صف کشی آراست در حین جنگ از اسب برای بول کردن
بزیر آمد اسب رم کرد چون لشکر حمار مرکب را بی راکب دیدند هر جانب فرار کردند و او در حوالی مصر بجنگ
آوردند صالح عباسی با ابو عون بغیر موده سفاح او را مقتول ساختند بروایتی عبد الله بن علی بن عبد الله بن
محمد عباس [illegible] عمرش را [illegible] نمود این مثل مشهور شد و در السنه و افواه مذکور که ذهبت الدولة من بول
عربیه انظر لمروان الحمار الذی [illegible] انتظم العالم من قوله یا صاحبی ثم اعتبر عبرة فقد ذهب
الدولة من بوله پس از قتل مروان دولت این طایفه سپری شد این بود شرحی از احوال شقاوت
آل بنی امیه لعنهم الله تعالی طبقه دوم که در ممالک ایران لوای سلطنت افراشتند خلفای بنی عباس
کبری که مشهور به بنی عباس اند چون ایشان از نسل عباس بن عبد المطلب میباشند لهذا بنی عباس مشهور شده
و این طبقه سی و هفت نفرند اول سفاح دوم المنصور بالله سیم المهدی بالله چهارم الهادی بالله پنجم
الرشید بالله ششم الامین بالله هفتم المأمون هشتم المعتصم بالله نهم الواثق بالله دهم المتوکل علی الله
یازدهم المنتصر بالله دوازدهم المستعین بالله سیزدهم المعتز بالله چهاردهم المهتدی بالله پانزدهم المعتمد علی الله
شانزدهم المعتضد بالله هفدهم المکتفی بالله هجدهم المقتدر بالله نوزدهم القاهر بالله بیستم الراضی بالله بیست و یکم
المتقی بالله بیست و دوم المستکفی بالله بیست و سیم المطیع بالله بیست و چهارم الطائع بالله بیست و پنجم القادر بالله بیست و ششم القائم بامر الله
بیست و هفتم المقتدی بامر الله بیست و هشتم المستظهر بالله بیست و نهم المسترشد بالله سیام الراشد بالله سی و یکم
المقتفی لامر الله سی و دوم المستنجد بالله سی و سیم المستضیئ بنور الله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر
سی و ششم المستنصر بالله سی و هفتم المستعصم بالله مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و چهار سال بود اول سفاح
نامش عبد الله کنیت او ابو العباس [illegible] محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مدت عمرش چهل و دو سال [illegible]

ست خلافتش چهار سال و نه ماه بود وزارتش را ابن ابو سلمه خلال اشتغال داشت و پس از و جعفر برمکی را با مرتبه
وزارت اشتغال یافت در سفاح خبری بود که بنهاد و احاطه داد و از کثرت زنده موسوم بسجاد و شبانه روزی
هزار رکعت نماز نمودی و روزی در مجلس وی سخن از یزید و ظلم آن مرتد بر شهدای کربلا در میانه افتاد سفاح از
رقت بسیار در گریه درآمد و جمیع خلفای بنی امیه را سوزانید و خاکستر ایشان را بر باد داد مگر عمر عبدالعزیز
که حرمتی بود تیغ بنهاد و از بنی امیه هیچ باقی نگذاشت هر کدام را که آوردند زخم سیف [illegible] امام قاتلش
چشانید و عبدالله بن محمد بن ابو بکر که از جمله بزرگان عصر محسوب است و زید ابن اسلم السعدی صحابه خاص حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در آن ایام ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة شنیده و در عصر او بعضی جانب مکان کرده و سفاح شهر انبار نزدیکی فرات را تعمیر کرد
و سریر خلافت در آن ولایت بنهاد بعضی از خلفای ایشان در شهر کوفه بود نقل است که روزی سفاح روی خود را
در آینه نظاره میکرد و بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان ابن عبد الملک انا الملک
الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة هنوز این دعا با تمام
نرسیده بود که از غلامی شنید که با دیگری میگفت میان ما و تو دو ماه و پنج روز بیش نمانده و آن امیر این سخن را
تفأل عمر خویش خوانده پس از چند روز تب کرد و آبله در آورد و چون از گفته غلام دو ماه و پنج روز رفته در ثالث
عشر ذی الحجه سنه ۱۳۶ درخت خاک خفته منصور دوانقی را از بوستان خلافت غنچه اقتدار شکفته دویم المنصور بالله ولد
اسمش چون اسم برادرش سفاح عبدالله و کنیتش ابو جعفر او فات جهانش شصت و دو سال بود و مدت خلافتش بیست
و دو سال و وزیرش خالد بن جعفر برمکی بقول سلیمان بن خالد جوربانی و منصور اول کسی بود از عباسیان که کینه سادات
و ائمه اطهار در دل [illegible] حضرت خیر الابرار شعار خود ساخت بقتل و ایذای آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال پرداخت
شاهد حال و دلیل این مقال مسموم ساختن آن بیدین است امام المتقین و یعسوب الدین امام ششم جناب [illegible] حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد و در زمان دولت او جمعی کثیر از سرو گذاری

روی بکار

روی بکار نیاورده و بنیاد شر و شور گردیده منصور بهمت ابو مسلم مروزی بر اکثر اینها منصور شد بیت محمد و ابراهیم
پسران عبدالله بن حسن ابن امام حسن علیه السلام امام ثانی [illegible] جانی برآمده خلیفه [illegible] ابن
مأمور داشت و مأمورین آن دو بزرگوار را از شرف حیات دور نمودند و سیمای ایشان بیت [illegible]
[illegible] برآمده مذهب ایشان را رواج داد و با خلیفه بجای نماز عهد نهاد اگرچه بار بار [illegible] سیمای
ایشان بیت مصرع سر دشمنان گشته چون خاک پست، و لکن بالاخره ندای یا اهل البغی و الطغیان فا
بالذلة و الهوان را بگوش هوش شنیده او و پیروانش که در دست لشکر خلیفه مقتول گردیدند و معن بن زائده
شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل بود و در کرم مثل حاتم ضرب المثل بعد از جدال و کارزار در دست منصور گرفتار
و در ذل کند گرفتاری خار و دیگر عبدالله بن علی بن عبدالله ابن محمد عباس از طایفه بنی عباس [illegible] برادر سفاح دعوی
خلافت کرد که سفاح در مقابله با مروان حمار بکارزار میپرداخت گفت هر کس مروان را مقتول ساخت مرا
او ولیعهد است و [illegible] خلافت هم چون قاتل مروان حمار [illegible] ابو مسلم سفاح وقت [illegible] که
این [illegible] برسید خلافت هم و خلیفه بعد از استحضار دو سپاه ابو مسلم مروزی را بکارزار او مامور داشت پس
از جنگ و جدال در جنگ ابو مسلم گرفتار شده و از تیغ بیدریغ خلیفه به دار القرار برسید و ابو مسلم مروزی
که قبلش در اصفهان است و چون از مرو خروج کرده [illegible] شعار [illegible] و در چه
خسروان [illegible] دعوی دولت بنی عباس است بلکه بر پاکننده این اساس در این زمان از تیغ منصور بر روی
مصرع [illegible] ایشان را [illegible] داد و بجای اری من اعان ظالما سلطه الله علیه و شهر بغداد را المنصور
بنیاد نهاد و برای استقرار خلافت آن دیار را قرار داده و در آخر سلطنت بغداد چنان آباد گردید که بقول ابن
جوزی در تاریخ منتظم در وی شصت هزار حمام دایر گردید و الله اعلم و در روضة الصفا نقل است که روزی منصور
برای تفرج هموم از قصر خویش بتماشای آن مرز و بوم مشغول بود ناگاه شخصی دید که از صدمه [illegible] است
و بیکار [illegible] مشغول او در پیش خویش خواند بعد از تکلمات از وی سوال کرد که این سخن را از [illegible] که شهر [illegible]

وملوک را عزم کم شود و چون شما مغلوب کار زار بسیار اوراد و جواب چنین خطاب آمد که زراق آفاق روزی آنها را که مردم به
در روزی ما را هر روزی کم کم بدین سبب مار اعظم بسیار است و چنیم و شهریاران با محنت و کم این گفتار دلکش منصور را
خوش آمد سیصد درم بوی بخشید بعد از گذشته طفل دید که بجای وی جاروب میکشید او را خواند از پس سخن برآمد
طفل عرضه داشت که گرفتن دینار و درم خاص تر است درهم و درهم خورد منصور را سخن او بخاطر گذشت از وی عجب
مصرع گزیده همی پشت دندان بدست و منصور بخلاف دستور خلفای سابق احکام نجوم را بالقدر بقضا و قدر مطابق
یافت لهذا منجمان را بجوز نزدیک کرده و قول اهل تنجیم را در امور سلطنت شریک و او مردی زیرک و دانا بود و لیکن
در بخل و جبانه بدین سبب بدوانقی مسما شد آری سلاطین را این صفت مذمومه باعث عدم دوام دولت
و کسر شوکت است و نعم ما قیل شعر اِذا مالک لم یکن ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة و در زمان
او کتب فراوانی از فارسی و سریانیه بعربی نقل کردند و کتاب فضیلت مآب کلیله و دمنه از آنجمله است بعد از آن کتاب
در زمان مامون بعبارت تازی درآمد خلاصه چون منصور عزم زیارت بیت الله را جزم کرد در منزل اول هنگام صبح
ناگاه ستاره چنان بدرخشید که با پرتو خورشید لاف برابری زدی منصور از مشاهده آن از غرایب متحیر شده و …
در همان ایام روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک
وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و این
دو بیت که حاکی ارتحال وی بود چون بید برخود بلرزید حاجب را مخاطب و معاتب ساخت که در محافظت منزل
چرا میکوشی که مردم چنین چیزها بنویسند هر چند نوشته را بحاجب و دیگران نمود اثری از آن ندیدند براو
معلوم شد که آن دو شعر در خارج وجودی ندارد ناچار دل بر هلاک نهاد و در بین راه در شب دوشنبه ششم
ذی الحجه سنه ۱۵۸ ترک فلک پیر از ترکش روزگار تیر مرگ بقصد جانش برآورد و بر سینه جانش نهاد و خرقه
المهدی بالله رموز خلافت آموخت نسب المهدی بالله اسمش محمد کنیتش ابوعبدالله بود و پسر المنصور بالله
مادرش ام موسی بنت منصور حمیری مدت حیاتش چهل و سه سال بود و مدت خلافتش ده سال و یکماه و زیرش

خاقانی گوید
کردان پسر … عرش آورد …
… خلیفه … در آوردم

اول

اول یعقوب بن داود بن طهمان بود و آخر معاویة بن عبدالله اشعری وزیر شد حکیم بن هشام ملقب بمقنع در عهد او
از ماوراءالنهر خروج نمود و ادعای الوهیت کرد و در علم شعبده چنان ماهر بود که هر شب دو ماهی در شهر نخشب از چاهی بیرون
ظاهر میساخت که بسه فرسنگ پرتو می انداخت مسلم بن معاویه حاکم خراسان بحکم خلیفه بجنگ او مامور شده او را
در قلعه محصور کرد حکیم ابن هشام چون روز بخت خویش را شام دید خود را در خم تیزاب فرو برد و جمیع اعضایش بجوشید
جز موی سرش و نوشش گفتند باسمان عروج کرد و در وی او طن … آورد عبدالرحمن بن عبدالله کوفی افضل فضلای او و
زید بن المجنون از مشاهیر شعرای عرب و ابواسحاق عارف سبحانی سلطان ابراهیم ادهم که در سلک یکی از سلاطین سبعه
منتظم است در عهد او بجوار رحمت ایزدی پیوسته و سلطان ابویزید بسطامی طیفور بن عیسی که یکی از سلاطین سبعه است
و از صحابه خاص حضرت امام جعفر صادق علیه السلام معاصر او بود و مهدی سلطانی عادل بود و در عهد وی اهل جهان
آسوده خاطر و چون بنابر زیارت بیت الله کعبه است پانصد بار از ثلج و برف همراه برداشت و پیادگان آن وادی را
تمامی آب و ثلج میداد و جامه خانه کعبه را بمساکین قسمت نمود و دو دست جامه زربفت برای خانه کعبه مرتب
ساخت و دیوار خانه کعبه را بمشک و زعفران اندود و در همه لشکر در آن سفر او خرج دادی و اخراجات همه با وی
بودی نویسندگان خرج آن سفر را عظیم آورده اند و لیک هزار مثقال طلا و هزار هزار درهم شده بجمیع ایران با قدر
کسری و حجم شکل مسند سروری بود ولد الخلافه اش بغداد و در باب خویش خلاف است بقولی روزی در عقب صیدی
اسب میتاخت صیدی بخرابه رفت خلیفه از عقب وی روان شد پشتش بدیوار خرابه گرفت و در همان شکست درگذشت
چون مهدی عیسی بن موسی عباسی که حسب الوصیت جعفر پس از مهدی خلافت باو منتقل میشد از ولیعهدی معزول
کرد و هادی ولد خود را ولیعهد نمود و با آب ولایت جرجان و طبرستان بر او فرود شده در خلال آن احوال خبر
اختلال حال لشکر آن آمد بار وضوح می پیوست و جمعی از زنها و ارباب غرض بعرض مهدی در آوردند که محرک سلسله
فساد ابراهیم و کوران نایب هادی است بنا علی هذا مهدی ابراهیم را از هادی طلب داشت و او در …
نظر بکم پناهی وی بنابر اهمال گذاشت چون مهدی چنین دید با مثال خود را از مسند خلافت بهادی …

که یا ابراهیم را روانه کند و یا از حکومت دست کشد مصرع یک کار ازین دو کار می‌باید کرد ؛ هادی را علاج ابراهیم
روانه داشت و مهدی بعد از ملاقات بقتل وی اشارت کرد چون جلاد او را بقتل خانه آورد و ابراهیم از وی مهلت
خواست و بمنطوق أمّن یجیب المضطر إذا دعاه نماز نمود و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورد و خود را تسلیم کرد ناگاه
از حرم سرای مهدی بانگ شیون برخاست چون بوضوح پیوست معلوم شد که یکی از جواری مهدی بیکی از سرای
رشک آورده خواست که او را مسموم نماید چون امرودی بجهت وی فرستاد امرود بزرگی که روی همه بود بزهر آلوده
کرده بود ناگاه مهدی چشمش بر او افتاد با کمال میل وی میل کرد بعد از تناول گوهر حیاتش بدست غواص اجل افتاد
ابراهیم خلاص شد و الهادی بالله خلیفه گردید و آن منصب گردید چهارم الهادی بالله اسمش موسی کنیتش ابومحمد بن
المهدی بالله اوقات حیاتش بیست و شش سال بود مدت خلافتش یکسال و دو ماه برادر یحیی بن خالد برمکی
بوزارتش قیام نمود و بقولی عمر بن بزیع گروهی گویند ربیع بن یونس مشورت وزارتش را مونس بود و در دوران زمان
حسین بن علی بن علی العابدین از مدینه با بعضی از اکابر بر خلیفه خروج کرد و بر سند عزت عروج در اول با عمر بن
عبدالله بن عمر خطاب ممانعه کرد و غالب شد بالاخره از دست محمد بن سلیمان عباسی فرستاده خلیفه مقتول گردید
زنادقه که منکر پیغمبر آخر الزمان‌اند و دین ایشان بر خلاف پوشیده است و معلوم نیست که بچه مذهب و ملت بوده‌اند در
عهد او کار ایشان قوت گرفت و باین خیال محال که طریقت خارج از حوصله خیال برآمده و در نزد خلیفه متهم شدند
که کیفیش بامثال ایشان چیره دارد و معاونت وی کتابه چیارند عبدالله بن مقفع و سماح بن عبدالکاتب و عبدالله قدوس
و عبدالله داود و عبدالله هاشمی که رئیس این فرقه خبیثه بودند ایشان را حکم کرد و شوالشد یک ایشان گویند که خلیفه
مقتول ایشان ساخت از فضلای عصر هادی یکی خلیل بن احمد ازدی نحوی که حاوی فضائل صوری و معنوی بود گویند
علم عروض و قافیه از مخترعات اوست و ملک شاعری گفته بیت قد کان علم العروض مشتهرا ؛ من قبل
ان یخلق الخلیل ؛ و ابو عبد الرحمن نعیم اللیثی که یکی از قرای سبعه بود و عبدالرحمن بن ابی الموال المدنی از اصحاب
امام محمد باقر علیه السلام و شیخ و تابع موسی بن سعد النخعی معاصر او بودند خلاصه هادی بطریق پدر برادران سلط

داشت و دورا بادی وی همت میگماشت و از کفالت اش نبیاد بود چون هادی دید که اهالی بر وفق کار رشید
بار نمود و از وی فارغ پر از ستیز احوال گشته و با مادر خویش خیزران که بهرون رشید التفات زیادی داشت خوار گشت
خیزران بقصد او برخواست و بنای مادری گذاشت به هیچ وجه من الوجوه سود نبخشود آری مصرع هرچه شد بر در باید
بحاصل است ؛ ناگاه هادی بستر فراش افتاد و از غایت شدت آزاری بدید و فایده نبخشید در دم سرای او فرستاده کردند
در رشید عنان اقتدار در مملکت خلافت کشید و بقولی خیزران بعد از تعزیه هادی از شدت محبت رشید او را
کاسه زهر چشانید و مسموم گردانید مصرع وای فرزندی که زنبان خصم باشد مادرش ؛ و در همان شب که هادی
وفات یافت رشید بسریر خلافت شتافت و مامون متولد گردید آن شب را عرب لیلة الهاشمیة خوانند پنجم
الرشید بالله اسمش هارون کنیتش ابوجعفر ابن مهدی برادر بطنی هادی مدت عمرش چهل و پنج سال بود و مدت
خلافتش بیست و سه سال و اوایل حال یحیی بن خالد ابن جعفر برمکی در نهایت استقلال که مافوق آن متصور نشود
بوزارت او مشغول بود چون حب الحکم مامون یحیی بابغاد سندی بن شاهک ملعون در قتل امام موسی کاظم
علیه السلام جد و جهد تمام بعمل آورده آنحضرت را مسموم کرد خون آن برگزیده حضرت بجوش آمده دامن گیر
شده و بمضمون إذا أراد الله شیئا هیأ أسبابه هارون خواهر خود عباسه را بعقد جعفر بن
جعفر بن یحیی درآورده بشرطیکه با وی نزدیکی ننماید اگر چنین عمل شود هر دو را مقتول فرماید و پس از چندی
عباسه نظر بصباحت منظر جعفر بمضمون آنکه نظم چون جوانان بجوش در نهاد آمد چند پیران کی باد آرد ؛
با هزار لطایف الحیل خود را بجعفر رسانید و از وی بار حمل برداشت و هارون بعد از استماع چنین حرکت از جعفر وی
تغیر او نمود جعفر را مقتول ساخته و نسل برمکیان را از صفحه روزگار بر انداخت بیت ای عقل و هر که او ز تن ایشان
حرص و آز ؛ یکی از شعر و دولت و اقبال برمکی ؛ عهد جعفر و حسن شده گذار بکمال خویش ؛
و بعد از آنکه تیغ سیاست بر گردن یحیی نهاد امور وزارت بفضل بن ربیع داد و در عهد او
و امام المتقین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام در عهد او در نجف اشرف پدید گردید در رشید ادلی

کی بود که بر سر منبر و لباس بارگاه بی سلف و نخستین خلیفه بود که در میدان گوی باخت و لعب شطرنج و نرد باخت و همچنین
ربع مسکون لوای لطف او خوش رشید انگشتری یاقوتی داشت مقار نام و آن جوهری بود شفاف و منفعت ربع
مسکون قیمت او در اطراف و چندان نورانی بود که خانه تاریک را روشن مینمود و گویی هر شب چراغ عبارت از انست
ولیکن عقیده مولف مروج الذهب آنکه آن انگشتری مشتری آن جبل نام داشته و رشید آنرا بچهل هزار دینار مشتری
کرده بقول دیگر صد هزار دینار و آن انگشتر تا زمان مقتدر در خزاین بود و پس از آن ناپدید شده و هارون بر تمام
ربع مسکون اقتداری برتر از جم و فریدون داشت و دار الخلافه بغداد محل استقرار خلافت که است نقل است که شبی
هارون بر قصر خود طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد که همیشه با هزار اندیشه و حیله بقرب هرون تن در
نمیداد و در خواب بود هرون فرصت غنیمت دانسته خود را بر وی انداخت چون بیدار از خوابش گشاید
در اثنای تلاشش مجرا از انگشتش بزیر افتاد جاریه چون چاره بغیر غدر ندید بعذر آورد و وعده بفردا کرده صباح خلیفه کس
بنزد او مامور فرمود و طلب موعود نمود او را در جواب قاصد این مصرع خطاب آمد عربیه کلام اللیل یمحوه
النهار وخلیفه بعد از استماع این مصرع کیفیت بگردید بیرون در کدام یک از شعرا حاضر ند فرستاده عرض داشت
که رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس آمده اند آنگاه رشید ایشان را طلبیده امر کرد که این مصرع را تضمین کنند هر یک
بطبع خویش درین معنی بحر درین سفته و ابو نواس از کمال ذکاوت بدین وجه گفته عربیه ولیل اقبلت فی القصر
سکری ولکن زین السکر الوقار وهز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار
فقد سقط الردی عن منکبیها من التخمیش وانحل الازار مددت لها وابغی لمسا
فقالت فی غد منک المزار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار
هارون آن دو شعر را مسموع خود و مرحمت فرمود و نقل ابو نواس بشارت نمود و ابو نواس را بجرم خوردن شراب سال گذشته
بخانه که جهاد دوش در قصر بوده و صورت را بخیز ای العین مشاهده کردی او بجلاد سوگند خورد که دوش
در خانه خود بودم و شاید بر طبق دعا آورده خوش را خلاص کرد و در تاریخ نگارستان از جبرئیل ابن بختیشوع طبیب

که در جمیع

که در جمیع فنون خاصه طب با نصیب بود روایت میکند که گفت روزی بمنزل رقه بملازمت خلیفه شتافتم و او را در کمال
تشویش و مفرقه یافتم قدم پیش نهادم و مضمون این نظم را بزبان گشادم فرد غم دور بعمری ز خاطرت باد
پیوسته خانه ات بسرور باد باعث غم چیست و این اندوه از کیست در جواب گفت ای جبرئیل دوش در واقعه
خوابی عجیب دیدم و از آن رو باندوه گرفته ام گفتم چه چیزیست که علت تا حدودی و توهمش بخارات فاسده باشد
نا پدید آمده و در دل راه داده و دیدن خواب پریشان رسیده و ستاره اش بیچا مانده هیچکس بر آب نقش نهاد
یا گره زد بر باد مصرع که این سخن بیش باد پیمایان گفت هارون گفت ای جبرئیل در واقعه دیدم که دستی
از زیر تختم بیرون آمد و مشت خاکی در کف داشت در آن حال ندائی شنیدم که ای هرون این خاکیست که ترا در
تو خوابگاه گفتم در کجا این سرزمین گفت در طوس پس از آن ناپدید شد باز گفتم هیچ وجه این اندوه در دل
مجو مصرع حیف باشد دل دانا که مشوش باشد در خلال آن احوال خبر خروج رافع بن لیث بن نصر از سمرقند
از جانب خراسان بگوش وی رسید ناچار لوای حرکت بجانب مشرق منقوط کرده از پایتخت کشود و در پیش راه مرض گشته
و بعد از نزول بطوس مرده رسانیده که برادر ابن اخی رافع و رفع او را اسیر نمود او را محمد بود و مکتوب کرده و برادر
بشیر نام را بدست آورده هارون بشیر را بمجلس طلب داشته بقهر مسعود بند از بندش جدا کرده و در آن حال صدا و
خروش برآورد و مدهوش شد چون بهوش آمد گفت ای جبرئیل و آن واقعه که در رقه دیدم بخاطر داری گفتم آری
پس از آن مسرور خادم را طلب داشت که قدری خاک این سرزمین را بیاور مسرور خاک بنظر آورد و دو انگشتی
که بیرون مینمود ساعدش برهنه شد هرون نعره برکشید و گفت والله که این همان خاک و دست است
که در رقه بنظرم رسید و وقت مرگم نزدیک گردید بعد از سه روز دیگر روی توجه بجانب المعاد نهاد و این
واقعه در غره جمادی الاولی سنه ۱۹۳ اتفاق افتاده در طوس مدفون شد لعنه الله ترتیب الامین بانه الراب خلافت
گشاد ششم الامین ابن هارون کنیتش محمد کنیتش ابو عبدالله بن هرون مادرش زبیده خاتون دختر
جعفر بن منصور دوانقی بوده بعقل و دانائی بوده و بکار شاهی بسته تدبیر را بر پای نمود ب

نه بجز زبیده نام هر معقوده بدین مثل رسیده است هر معقوده و بجز امین مادر هیچیک از خلفا از سلسلهٔ بنی عباس نبود و مدت پنج
هفت سال و کسری عمر نمود و چهار سال و هشت ماه چتر خلافت برکرده بود و چون بعد از هارون حسب الوصیت
امین در دار الخلافه بغداد بسریر خلافت قدم نهاد سلطنت خراسان و عراق عرب و کوفه و بصره و شامات
و سواد عراق و موصل و حجاز و یمن تا نهایت مغرب پرداخت و مامون نیز بر سریر ممالک ایران لوای اقتدار
افراخت و امین بعد از خلافت خلل در وصیت هارون کرده بتحریک فضل ابن ربیع وزیرش با مامون مخالفت
نمود و لشکر موفور بمرو که دار الملک مامون بود مامور فرمود و مامون نیز طاهر ذو الیمینین را با عساکر شیر
صولت پلنگ آهنگ بجنگ و ستیز مامور داشت و چون طاهر ذو الیمینین با مامون امین لوای حرب
افراشت ایشان را منهزم و درهم زده تا بغداد عنان گران باز نکشید و از مخالفت تنها ماندن و آن بلده را محاصره کرد
بعد از چند گاه امین در دست دژخیمان غلام طاهر ذو الیمینین گرفتار شد و از تیغ کینش سرای دار القرار قرار
گرفت مامون را اقتداری کلی بر ملک رسید منقولست که چون زبیده خاتون گفته که امین بعد از خلافت دارای تخت و تاج
بشنید جنگ مامون زجاج عمر بسنگ شکسته در دم گفت یا قتله اللجاج چون معنی این سخن پرسیدند گفت روزی
هارون خواست با من نزدیکی شود مرا دیگر لجاجت بجوش آمده او را منع شدم و او از غضب غلبهٔ شهوت
غافل از مضمون آیه وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ بزور گرکه
حالت حیض بود مامون متولد شد و همین باعث قتل فرزندم امین گردید مصرع کاسهای لجاج باشد شوم و لیکن
بعقیدهٔ مولف تاریخ نگارستان زبیده خاتون گفته روزی با هارون بلعب شطرنج بشرط دلخواه مشغول بودیم
چون او مرا برده بیرون کردن جامه حکم کرده حتی همه رخوت را بیرون کردم غیر از ازار او هارون در بازی
او نیز لجاجت بسیار کرده چادر او را نیز بیرون آورده و در نوبت ثالث که از من بسیار پیاده و اقبال
مراد رخ نموده بود حکم کردم که با کنیزکی ابتغا نام که مطبخی و بدترین او بود با وصف حیض نزدیکی کند او لاجرم با او
جماع کرد مامون متولد شد که باعث شر و نزاع آمد هشتم مامون مسمی بابو عبد الله کنیت ابو العباس

ابن هارون

ابن هارون مادرش کنیزکی بود ابتغا نام مدت چهل و هشت سال عمر شریفش بجام رسید مدت بیست سال پس از امین مسند
خلافتش را نام وزیرش حسن بن سهیل بود و بقولی فضل بن سعد ملقب بذو الریاستین که برادر ثانی حسن بود و در فکری متین
و اوسی نمود تا مامون حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا را ولیعهد خود ساخت میان سلسلهٔ بنی عباس که آن نزد
هاشمی پدید شد و علی الفضله در حمامش هلاک ساختند پس از آن جناب امام ولیعهد الانام نمودند تا مامون ملعون
برگزیدهٔ خدا و نبی چون حضرت امام رضا علیه السلام را مسموم کرده و شبدند شیخ معروف کرخی صحابهٔ خاص حضرت امام رضا
و ابو اسحق ابراهیم ابن ادهم العرش المدنی صحابهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عهد او بجوار رحمت ایزدی
پیوستند و شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و ابو نصر بشر بن حارث بن عبد الرحمن الحافی المروزی از جمله مشایخ عصر
در عهد او بمسند کمال و افاده نشستند و محمد بن ابراهیم طباطبا ابن امام حسن بن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و ازان
امام از کوفه خروج کرده با خلیفه کوس مخالفت نواخت و با لشکر مامون برزم در پرداخت و آنها را منهزم ساخت چون
بسبب عزیمت بعالم آخرت تاخت ابو السرایا نوکر محمد بن ابراهیم محمد بن زید بن امام زین العابدین علیه السلام را
بجای وی امام ساخت و حسن بن سهیل فرستادهٔ مامون لوای مخالفت افراخت و ابن برادر ابو السرایا از دم تیغ
ابدار مقتول و قدم بدار القرار نهاده و محمد ابن زید راه فرار برده گرفتار گردید و محمد ابن امام جعفر صادق علیه السلام نیز
درین ایام از پی امامت قامت افراخت که لشکر خلیفه او را منهزم ساخت و با یک خرم دین که او خروج نموده مذهب
مزدک لعین را رواج داد و مامون بارها لشکر بحربش فرستاد و لشکر خلیفه شکست روی داد و تا یک از اوایل دولت
معتصم ابواب جدال گشاده مصرع این زنان آتش که خود سوزی گزند روزی باد و در زمان او شخصی لوای نبوت افراخت
و بنای دعوت گذاشت خلیفه پس از استحضار او را احضار حضور نمود و بعد از نزول از وی سوال فرمود که حجت تو چیست گفت
گفت موسی مرا فرستاده نزد شما هم مامون گفت حضرت موسی صاحب آیات و معجزات مثل عصا و ید بیضا بود تو
اگر معجزه داری آشکار ساز تا من ایمان آوردم والا سرت را از کالبد تن بردارم وی گفت اظهار معجزات موسی در برابر قول
فرعون بود که انا ربکم الاعلی است و چون تو بدان قائل شوی اگر من اظهار معجزه کنم گردن زنم مامون متحیر گشته

هیچ کفش خلاصه مامون بسریر سلطنت تمام ایران و روم قدم نهاد و دار الخلافه اش بغداد و نخستین خلیفه بود که
بمذهب اعتزال اعتقاد کرد حکایت گویند که شبی مامون با جمعی از ندما در کنار چشمه بدیدون نشسته بودند و از هر باب سخن
میگفتند ناگاه روی بحافظ سعید علاف آورد که درین وقت موافق انصاف چه چیز باید خورد گفت شما بهتر دانید مامون
گفت هنگ رطب آزاد میگویم خورش اگر پیدا شود دران اثنا آواز درای شتر برآمد خلیفه خادمی را گفت بنگر بار این
شتران چیست خادم بعد از ساعتی طبقی رطب آزاد بمجلس آورد و اهالی مجلس متعجب گشتند مامون قدری از آن رطب
بخورد و در دم او را تب گرفته در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی در آورده از وی سوال کرد که معنی قشرو
که اسم این چشمه است چیست گفت مَدِّ رِجلَیک یعنی دراز کن هر دو پا را او از این اوّل بد دست و پا شده از وی دیگری
سوال کرد که نام اصل این چشمه چیست گفت رقه چون در آنچه طالع مامون نوشته بود دید که وفاتش در رقه واقع شود
یقین دانست برقه که از بلاد عراق عرب بود هرگز نرفت چون از این مطلب اطلاع یافت دل بهلاک نهاد و در
بعالم عقبی شتافت و قبر مامون در طرسوس است پس از او المعتصم بالله باورنگ خلافت کبری جلوس نمود لطیفه
مامون چون از بتکده با طوس آمده در زیر لحد با ماه و در طوس آمد پس معتصم از گورش دارد و چون سپهر با شاه تاج و تخت
ماطوس آمد هشتم المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید برادر ابطنی مامون بود و او را بجهت آن مثمن گویند
که آنکه هشتم از خلفای بنی عباس بود و چهل و هشت سال در دنیا بسر برد و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت
کرد و هشت فتح در ایام خلافتش بوقوع پیوست و به هشت هزار دینار شهر سرمن رای را بساخت و هشت قصر بنا کرد
و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار هزار دینار و هشت هزار غلام و هشت هزار خانه از وی باقی ماند و وزیرش
محمد بن عبدالملک الزیات بود و حضرت امام نهم امام محمد تقی علیه السلام از دست آن شقی مسموم شد بعضی این عمل را
از متوکل دانند والله اعلم و بابک خرم دین مروج مذهب مزدک لعین که در اواخر دولت مامون از آذربایجان
آذربایجان خروج نموده درین زمان نایره فتنه آتش بدنهاد بالا گرفت معتصم حیدر بن کاوس را که باسیری از ماوراء النهر
آورده بود و با قسطنطین خلف نمود و لقب او افشین بحرب بابک خرم دین مامور فرمود بعد از کشش و کوشش

بابک خرم دین

بابک خرم دین با تابعین ملعون از تیغ کین افشین مسهر بقتل ساقطین گردید و آورده اند که در زمان معتصم
در بغداد و کرکه باران گرفت که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و از ضرب وی بنیاد عمارات عالیه منطوق جعلنا عالیها
سافلها مسطور شد و سی صد و هشتاد کس دران واقعه از شرف زندگانی دور و دران روزها از آن ابر صوت
مایی میشنیدند و شخصی را نیدیده مدد مناجات میکرد که ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدرتش ظاهر
بود یک کره از ری منهدم و هشت و کرمج بهنای آن و ما بین قدمین آن پنج گز و معتصم نخستین خلیفه بود که غلام بزرگ
خرید و ایشان را مقید ساخته و لوای استقرار خلافت در شهر سرمن رای افراخت و چیزی از مامون سلطه داشت
و بمذهب اعتزال قایل و گویند شبانه روز مست بود که وی گوسفند فربه را بهر دو دست بر داشته الصید نگاه داشت که بهر دو دل
ذبح میکرد و مدد چون قصاب فلک بخنجر مرگ گوسفند حیات آن ملک را ذبح ساخت و در سرمن رای مدفون گو
کنج خلافت از کف کفایت الواثق بالله مفتوح شد نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم مدت حیاتش سی و شش
سال بود و بعضی سی و هشت سال نیز گفته اند و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و بعضی پنج سال و چهار ماه و کسری نوشته اند و وزیرش
محمد بن عبدالملک الزیات بود شهر تبریز را بعد از خرابیه اندر از او بنیاد فرمود بروایتی تبریز در عهد او بنا نمود
و آورده اند که در زمان وی در طرف شرقی آتشی پدید شده و آوازی بغایت مهیب میکرد چنانکه از فزع آن جمعی کثیر
از خلایق بآتش هلاکت محترق گشتند چون مذهب الواثق اعتزال بود احمد بن نصر بن مالک بن هیثم قاضی از جمله
علما در عهد او خروج نمود و گرفتار شد خلیفه او را بمذهب اعتزال دعوت کرد قاضی بر این مطلب راضی نشد
در دست واثق مقتول گردید و ذوالنون مصری از صحابه خاص امام محمد تقی در عصر وی با علاء درجه عرفان رسید
و واثق در سخاوت و علو همت ممتاز بود و از سایر خلفا با امتیاز و دار الخلافه اش سامره و چون بمرض استسقا بعالم
بقا شتافت المتوکل علی الله بسریر خلافت تمکن یافت دهم المتوکل علی الله مسمی بجعفر و مکنی بابوالفضل ابن معتصم
او وفات حیاتش چهل سال و بقولی چهل و چهار و مدت خلافتش با بقدر سیزده سال بود بروایتی چهارده سال و نه ماه
نه روز و وزیرش فتح بن خاقان بود و بروایتی حضرت امام محمد تقی علیه السلام را متوکل شقی مسموم نمود و سبب قتل او

ابراهیم بن عبد الله بن امام حسن که یکی از ائمه زیدیه بود و ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی که یکی از ائمه
اهل سنت و جماعت باشد و ذو النون مصری از جمله اعرف عرفا در عصر او عنان عزیمت بعالم آخرت کشیدند
از عجایب عهد او کویند سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از اهالی آن قری بیشتر از چهل و دو کس
نجات نیافتند و در یکی از قرای تونس منطوق اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا زمین در جنبش آمد مردم از قریه
بیرون دویدند از جانب آسمان صدائی شنیدند که اتقوا اجل و اعوذوا بالرحمن العبادة و در بعضی از قری مرغی
بزرگتر از غراب بروی درختی در آمد چهل دفعه فریاد کرد که ایها الناس اتقوا الله چند روز بهمین دستور بود و در قریه
از قرای مصر که آنرا سویدا میخوانند از چرخ چند سنگ خرسنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل بود و از آنجمله یکی
بخیمه اعرابی آمد آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن یک سنگ بقبلا طه یکی بمجلس متوکل بردند و در یکی از
قریه ها از شخصی مرد چون جنازه او را برداشتند مرغی بزبان جوری فریاد کرد که حضرت ایزد تعالی این مرده را
و هر که در جنازه او حاضر شده بیامرزید و غایب کردید العلم عند الله مخفی کلام متوکل کینه ذریه رسول
ابرار و ائمه اطهار را در سینه داشت چون علم خلافت برافراشت مردم را از زیارت کربلا که برای دولت آن
مرقد لا یضر و لا ینفع بود منع نمود و کردن بروی شیعه ابواب ستم کشود و آب و کاو بر مزار آن بزرگ یعنی حضرت
کربکار بسته مانند یزید پلید بر بیکسی ستم ننشست نی غلط کفتم آنجنانش از یزید ربایش بود و این عمل بجهه صاحب نظم
ای محمد پلید کرده است هیچ کس ؛ نرود این عمل کر نوشته او کرده ؛ لعنة الله علیه و چنین حکم نمود که نصارا و یهود
زنار پشم به بندند و هیچیک را در عمل دیوان دخل نیابند و در کتابت ایشان را چوبین نیابند آهنین نکنند پس از آن حکم کرد
که از شب باشتر آکشا کنند و متوکل با ندما و مغربان ظرافتهای ناخوش کردی کاهی مهمی در آستین بجاری
انداختی و زخم آنرا بتریاق فاروق معالجه کاهی و کاه سبوهای عقرب در مجلس شکست و آن عقرب نهاده در مجلس
رها کنند که کشنده کس را یارای حرکت نبوده و مثال این حرکات بسیار منسوب از عجایب اتفاقات آنکه روزی
جمعی در وصف شمشیری هشتاد مبالغه از حد کذرانیدند متوکل آدمی فرستاد تا شمشیر را بهر قیمت باشد بجرد
کفته

کفته صاحب شمشیر بحرین رفته متوکل رسولی بحرین ارسال داشت و حکمی بحاکم بحرین در ابتیاع شمشیر قلمی نموده حاکم
بحرین آن شمشیر را بقیمت اعلی خریده بنزد متوکل فرستاد چون شمشیر بمتوکل رسید آنرا بغلام خاصه خود باغر ترکی بخشید
و کفت که این شمشیر بحربی کار رود و نه تو و پس از چند کاه باغر و غلامان ترک بتحریک منتصر بقتل متوکل مشغول
کردیدند و شمشیرها کشیده بمجلس وی ریختند یکی از ندمای او رحل بطرف خفت نمود و کفت ای خلیفه نوبت بار و حرب
کذشت و تنک هنکام شمشیر کشت کفت این چه سخنی است که میکوئی این کلام باتمام نرسیده که ازان که باغر شمشیر را بمی
آخته رسید و فتح بن خاقان خود را بر روی متوکل انداخت و متوکل از زخم همان شمشیر تیغ مرگ نوشش کرده با
جانش فرو رفت رباعی با یار کرار سیده باشی همه عمر ؛ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ؛ هم آخر عمر و
رفتن ز جهان ؛ خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر ؛ نقل است که زردشت حکیم دو درخت سرو را بساعتی تعبیه نموده بود
یکی در کاشمر که قریه ایست از ترشیز خراسان و یکی در فومد طوس و از آن زمان از عمر شجره کاشمر یکهزار و چهار صد و
پنجاه سال منقضی شده و عظمت آن درخت بمثابه بود که در سایه آن زیاده از ده هزار کاو و کوسفند و نزیمی آرمیده
و از هر نوع جانوران زیاده از حد احصا در زیر آن درخت آشیانه داشتند و متوکل عباسی در هنکام عمارت جعفریه
که واقع است در سامره توقیعی بطاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که در آن زمان والی خراسان بود ارسال داشت
که آن درخت را قطع نموده بر شتران بار کرده بسامره فرستند و مجوسیان پنجاه هزار دینار دادند که آنرا قطع نکنند
طاهر بن عبد الله ابا نموده چون آن درخت بیفتاد زمین چنان بلرزید که بقنوات و عمارات آن نواحی خلل فاحش
رسید و اصناف طیور غیر محصور بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده کشت و بانواع اصوات نوحه و زاری میکردند
اخراجات حمل و نقل آن درخت پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و چون
آن درخت یک منزلی دار الخلافه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او بنحوی که مذکور شد پاره پاره کردند
آری مصرع درخت افکن بود کم زندگانی ؛ و بعد از متوکل منتصر امور خلافت را متحمل شد در حقیقت پس از متوکل دولت
عباسیان ضعیف شده مدت نود سال عزل و نصب خلفا در دست غلامان اتراک بود یازدهم المنتصر بالله ابو جعفر

محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید مدت عمرش بیست و پنج سال بود و مدت خلافتش شش ماه **نظامی** پدرکش
پادشاهی را نشاید * اگر شاید بجز شش مه نپاید * امور وزارت را بکفایت احمد بن الخصیب مسلم داشت و بروایتی
حضرت امام علی النقی علیه السلام قدم از زین دار دون بیرون گذاشت و چون منتصر در دار الخلافه سامره قدم بر سریر خلافت
نهاد بخلاف پدر بگذر مردم را اذن زیارت سید الشهدا داد و بعد از آنکه از مرض برسام فوت شد بروایتی
خناق المستعین بالله پس باستحقاق خلیفه آفاق شد **دوازدهم** المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم جمعی از
مورخین او را ولد صلبی معتصم میدانسته و مدت سی و پنج سال بلقای حضرت ذو الجلال ترجیح جانش در کمال بود و دو سال و
نه ماه بوزارت احمد بن صالح بن شیرزاد نظیر منصور بن مرزبان و قاسم ابو هاشم محمد بن یزید الکوفی که از علمای معتبر بوده
علم را لنگر و عبد الله بن حمید الکاکی که در علم حدیث و تفسیر صاحب تصانیف کثیره است و در بعضی فنون نظیر نداشت در آن
زمان قدم از دایره هستی بیرون گذاشت و هم در آن ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن امام زین العابدین
علیه السلام از کوفه خروج کرده با خلیفه باده مخالفت و منازعت بجام کرده و بعد از محنه نظرش را آمد بالاخره
بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر آفتاب عمرش در ظلام غمام مختفی گشت و در عهد مستعین در مملکت خراسان محمد نامی
از طاهریان با قتدار بکمال دست و کمر بر کت سلطنت در تکیه داشت و در طبرستان حسن بن زید العلوی الباقری
ملقب بالداعی الی الحق که بانی قلعه الموت قزوین است بسبق شاهی می افراشت و چون مستعین در دار الخلافه
سامره از تیغ سعید حاجب که از زمره غلامان اتراک بود شهید گردید المعتز بالله بخلافت رسید بقولی
غلامان مستعین را معزول و تاج خلافت بفرق معتز نزول آوردند **سیزدهم** المعتز بالله کنیتش ابو عبد الله اسمش
زبیر بروایتی محمد و الد متوکل و فات حیاتش بیست و چهار سال و مدت سه سال و شش ماه و بیست روز بود از
محمد بن اسرائیل در خلافت زینت داد و نخستین خلیفه بود که بر روی زین طلاکاری نشست و بروایتی
او که همت بقتل حضرت امام علی النقی علیه السلام گماشت و ابو سعید احمد بن الفرات الرازی که کمال
مهارت در حدیث داشت در عهد او علم علم بگردون افراشت و چون غلامان اتراک بعزل وی پرداختند

کنند اقتدار

کنند اقتدار المهتدی بالله را بگمان خلاف انداختند بالاخره معتز را مسموم ساختند **چهاردهم** المهتدی بالله محمد کنیت
ابو العباس بقولی ابو اسحق ابن الواثق بالله مدت سی و نه سال در جهان بسر برد و یازده ماه و هفده روز خلیفه
زمان و بمنطوق إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ در مدت خلافت روش عمر عبد العزیز را پیشه ساخت
و باتیشه عدل ریشه ظلم بر انداخت و چون سر روشش مضمون كُلُّ شَيْءٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ را بگوش هوش شنید
اساس عمرش كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ از هم متلاشی **بیت** دمی چند بشمرد و ناچیز شد * بخندید جهان گشت او نیز شد * پرویز نگر
بر فرق المعتمد بالله خاک سلطنت بر آمد **پانزدهم** المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل اوقات حیاتش نود و پنج سال بقولی
پنجاه سال و شش ماه و مدت خلافتش چهار ده سال بود بروایتی بیست و دو سال وزیرش عبید الله بن یحیی بن خاقان و
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم اثنا عشری و شمع آن سپهر رحمت خداوند زمان و زمین بوده
و هم در آن ایام حضرت صاحب العصر والزمان نظر بتقدیر خداوند اکبر در عالم فرزند و تعزیر و سرای حضرت خیر البشر
در سرای سامره و از باب بصره مردمان غایب گردید تا هنگام مشیت احدیت حکمت غریب بعالم ظهور خواهد کشید
بیت ای صبح شب نشینان جانم بطاقت آمد * از بسکه دیر ماندی چون شام روزه داران * آری الانتظار
اشد من الموت * و در زمان معتمد حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام سید سجاد خود را ناصر الحق
لقب داد و از عراق باتفاق قومی با خلیفه بنیاد نفاق نهاد و بجیلان رفت و در مدت خلافت وی هر روز
بر رونق دعوتش بالا گرفت و علی بن مهدی ابن احمد العلوی ملقب ببرقعی و مشهور بصاحب زنج که در عهد
المهتدی بالله در کوفه باده امامت سرکشید از دست لشکر خلیفه مقتول گردید و احمد بن شیبان القطان
الواسطی صاحب مسند که کشاف رموز فضلای روزگار راستند و احمد بن فرات الرازی که در علم حدیث
میان اهل فرس و تازی بی نظیر است و ابو الحسن احمد بن سیار المروزی عارف و عالم و صاحب تاریخ
مرو از عصر روزگار سر و حیاتش از آب باز ماند و در قتل المکرکه معروف است بقتل بنی شیبان بروایتی
اتفاق قتل در بصره واقع است و قهر عجیب آید که صفت شخص چه بدست درآمد بانفهای نوحه گیرکان

و بوی عنبر و عود از محاسن ایشان عود مینمود و یکی از ایشان جوانی بود که جمیع اعضایش چنان درست بود که پنداری
زنده است و نمرده و لبش تری داشت چنانکه بهمان دم آب خورده و چند شخص معتبر را فرستاده که ایشان را ملاحظه کرده
صدق و کذب ایشان مشخص شود و ایشان بازگشته بدستور نقل کردند و گفتند یکی را مویی از پیشانی کشیدیم بسیار محکم بود چنانکه
موی زندگان باشد و هم دران تل حوضی پدید آمد در سنگی بود سنگ نشان و خطی بران نوشته که کسی نمیدانست
چه زبانست اصحاب ادیان را پیاوردند هیچ یک از ایشان آنرا نتوانستند خواند خلاصه معتضد گفت اولاد فاطمه در سینه ایشان
بوده فدک را از ایشان گرفت و خود تصرف نمود ب مرمرا باور نمی آید از روی اعتقاد حق زهرا بردن و این چیز از
و دران زمان لیث صفار و پسرش یعقوب بر بعضی از ایران شهریار بودند و معتمد در میان خلفا همواره بعیش و طرب
و لهو و لعب اوقات گذرانیدی و بشرب مدام و وصل شاهدان سیم اندام مایل بودی و او دیگرباره شهر بغداد را مقر
خلافت کبری قرار داد و اتراک را در عهد او دست تسلط کوتاه شد چون بمرض خناق بروایتی فجاءة باده مرگ نوش
و باشاه لحد هم آغوش شد المعتضد بالله صاحب تمکین و جاه و خلیفه با عقل و هوش گردید شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس
احمد بن الموفق بالله ابن المتوکل مدت چهل و سه سال آفتاب عمرش در فلک هستی ساطع و نه سال و نه ماه بدر ضیا از
افق خلافت و اقبال طالع بودی و ابو سعید جبالی بزرگ قرمطیان که آن قوم پیرو ایمان اسماعیل بن امام جعفر صادق را
امام بحق ناطق میدانند و منکر بعضی از احکام اسلامند در عهد او خروج کردند و باورنگ سیم خروج کردند و باورنگ سیم
خروج و المعتضد بالله قبل از خلافت شبی در واقعه دید صح خواب دید کل عالی گوار از کرامت بر زهره که شخص
نورانی در لب دجله ایستاده دست در دجله کردی و کف آب برداشتی و در دجله وجود آب چون موج سراب
و نقش بر آب نمودی و چون آب را در نجی مانند آفتاب در نهایت شتاب روان گشتی معتضد از دیگران جویای حال
وی گشته گفتند این امیر المؤمنین علی علیه السلام است معتضد نزدیک رفته سلام کرده آنحضرت در نهایت لطافت
لب مبارک بجواب گشود و فرمود ای معتضد چون نوبت خلافت بتو رسد فرزندان مرا نکو دار و مگذار که بایشان
زحمتی آید صح چنانچه با مور را این کینه داری ه بناء علی هذا المعتضد چون قدم بسریر خلافت نهاد فدک را

باولاد حضرت

باولاد حضرت فاطمه پس داد و با آنها بنای محبت گذاشت و بحب ایشان همت بگماشت و چنین حکم نمود که در مساجد
و منابر بر معاویه علیه اللعنه والهاویه و تابعین آن لعین سنگ طعن و لعن زنند چون عوام از بزرگان ایام بمعاویه ارادت
و حضرت کردکار از آنها پر از این حرکت باعث خروج آنها میشد امرا العرض رسانیدند صح مصلحت نیست که از پرده
برون افتد ه لهذا فسخ عزیمت فرموده دران زمان عمرو بن لیث از صفاریان بر بعضی از ایران سلطنت مینمود
دارالخلافه معتضد بغداد بود و چون از گردش گردون آفتاب عمرش رخ در نقاب سحاب فنا پنهان ساخت المکتفی بالله
بامور خلافت پرداخت هفدهم المکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد مدت سی و دو سال والی روح شریف حال از
شرف دیهیم عمر فیروز بود و شش سال و هشت ماه و پنج روز نایره خلافت در سینه ایشان شعله افروز و امور وزارت
تعلق بقاسم بن عبدالله داشت و قرامطه دران ایام راه حج را مسدود کرده و بر بعضی بلاد اسلام قتل و غارت عام نموده
خلیفه از پی مصاف تیغ خلاف را از غلاف کشاده و آنها را گوشمال بلیغ داد و از علمای عصر مکتفی شیخ یوسف بن
حسن تبریزی و ابو عبدالرحمن شعیب است که یکی از صحاح سته از مصنفات اوست نقل است که در زمان مکتفی در بغداد که دارالخلافه
بود شبی هنگام سحر چنان زلزله شد که تمام کواکب یکدفعه بر طرف شده اصلا در آسمان اثر ستاره نماند ب ماند
فلک را انجم نشانده ه بی نور و فروغ شده و چون کشتی حیات مکتفی در ساحل ممات لنگر اقامت انداخت بحکم و کان
الله علی کل شیء مقتدرا المقتدر بالله قائم بامر خلافت او گشت هیجدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن
معتضد مدت عمرش سی و هشت سال و پنج ماه بود و اوقات خلافتش بیست و پنج سال و در مدت خلافت شش تن
بوزارت آن خسرو زمین اشتغال داشتند چنانکه بعد از عزل یا وفات یکی دیگری بجای وی میرسید و وزارت بدیشان
میگذاشت بدین ترتیب اول عباس بن حسین دویم ابو الحسن علی بن محمد فرات سیم ابو علی عبدالله بن یحیی بن
خاقان چهارم علی بن عیسی بعد از وی باز ابو الحسن علی بن محمد فرات وزیر شد پنجم حامد بن عباس پس از وی دیگر باره
ابن فرات لباس وزارت پوشیده و باده حکمرانی نوشید ششم ابو القاسم عبدالله بن محمد خاقانی هفتم ابو العباس
احمد بن عبدالله الخصیبی هشتم علی بن محمد علی بن حسن بن مقله و در زمان مقتدر ابو طاهر قرمطی بزرگ قرامطه بروایتی اسم

رئیس القرامطه ابو سعید بود و باقی قرمطیان در مکه معظمه لوای اقتدار افراخته و کوس قتل و غارت فرو کوفتند
کشته شدند
دیارها با خلیفه محاربه پرداختند و لشکر خلیفه را منهزم ساختند و حجر الاسود را از مکانش برداشتند و در سر سنگلاخ کندا
و ابو عبد الرحمن النسائی که یکی از صحاح سته تصانیف اوست و ابو العباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی
از جمله علمای کبیر و ابراهیم ابن اسحق نیشابوری الانماطی مؤلف تفسیر کبیر که از جهان نقل کردند چرخ خیره و ابو القاسم شیخ
جنید ابن محمد نهاوندی البغدادی که مادر روزگار چون وی فرزندی کمتر زادی و ابن جریر مؤلف تاریخ طبری روزگار
عمرشان سپری کرده و رشته حیات ایشان گسیخته و بحبل المتین درجات اخروی پیوسته و از عرفائی که در این عصر مسند افاده
و استفاده نشسته یکی حسین بن عبد الله تستری و ابو الحسن نوری و شیخ شبلی و قاضی و حبیب الدین عمر البکری و ممشاد
دینوری و شیخ محمد روم و شیخ محمد رویم و دیگر حسین بن منصور حلاج در عهد او انا الحق گفته از آنجا که **نظم** رموز سر انا الحق چه داند
آن جاهل ؛ که منجذب نشد از جذبهای سبحانه ؛ باذن جمعی از علمای ظاهر مثل علی بن عیسی و یوسف قاضی شافعی چنانکه
خواجه حافظ علیه الرحمه میفرماید **فرد** حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ؛ کز شافعی نپرسید امثال این مسایل ؛
و بتحریک حامد وزیر حسب الحکم مقتدر در ششم بسیران فرزانه را هزار تازیانه زده و بر سر دار کرده و مقتول کرده
و جسدش را سوزانیدند **بیت** گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ؛ جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ؛ و همچون خاکستر
جسم منصور را در دجله بغداد در بیختند از کرامتها و آب دجله رو بزیادی نهاد و در تاریخ حبیب السیر منقول است که چون
مونس خادم که از جمله چاکران مقتدر خلیفه بود از وی رنجیده بجانب موصل عنان عزیمت کشید با حکام آنجا یار شد
میدان کارزار سنجیده او را منهزم ساخت و چندی در موصل لوای استقرار افراخت پس از آن با لشکر بجد و جهد
بعزم رزم مقتدر بجانب بغداد قدم نهاد و خلیفه تیر با جمعی روی بستیز او آورد و بعد از وقوع قتال مونس او را
منهزم کرد و روی ببغداد نهاد و جمعی از عساکر مونس بخلیفه رسیده با تیغ چند زخم سرش را بریدند و لیکن بروایت بعضی
از تاریخ نگارستان آنکه چون مقتدر برادر خود قاهر را که در ظاهر بنای خلافت داشت محبوس و غل و زنجیر کرده
گذاشته بود بربری چابک سواری که چاکری قاهر منسوب و از پی قتل مقتدر در پی فرصت بود تا روزی مقتدر

در میان

در میان شماسیه بغداد و مردم را باسب اندازی و چوگان بازی بحکم مبصر نمود ناگاه آن بربری بمیدان در آمده نهایت
شجاعت بکار برده و مقتدر از کاردانی آن سوار متعجب گشته خواهش رفتار او در نشاند حاجبان
از بر خود دور کرد و بربری فرصت غنیمت دانسته در هنگام تاختن حربه چنان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش
بدر رفت و در دم اسب را در تک و پو در آورده و آهنگ زندان کرد تا قاهر را اخلاص کند چون ببازار رسید
حزوای خار و خاروی کرده پیش برسید قضا را افلاطی از دکان نقابیه در حلق بربری افتاد و اسب از زیرش بجست
بربری او نگون شد چون کسان مقتدر رسیدند او را بدان حال دیدند همان خار و خس را در زیرش سوزانیدند و او را
کباب گردانیدند **مصرع** کس با کس و مجروح قصاص ؛ و پس از مقتدر قاهر را از زندان خلاص کرده خلیفه کردند سامی
شد **نوزدهم** القاهر بالله ابو منصور محمد پسر معتضد برادر المقتدر بالله مدت عمرش پنجاه و دو سال بود و مدت خلافتش
یکسال و شش ماه و در زمانش ابن عقده از فضلای محدثین یگانه ابو عبد الله حسین بن اسمعیل المحاملی القاضی که در مجلس درس
او هزار نفر از علما و فضلا و علمای فرس و تازی حاضر میشدند و شیخ شبلی مرید جنید عارف معارف و در حلقه بعضی از
سلاسل صوفیه و چون قاهر بر مسند خلافت نشست کمر همت بقتل مونس خادم و سایر غلامان ترک بست بقتل آن
که مونس مرتبه بزرگ بود که متعرض او شدن و در آورد و نعشش را در [illegible] بغداد بود و پس از آنکه غلامان از افراط
ظلم قاهر بجان رسیدند و دانستند که ایشان را نیز مقتول خواهد نمود بسیار بزرگ غلامان از او معزول کنند
بسی از خلفا بیستاری جمعی از امرا القاهر بالله را از حلیه بصر عاری ساختند و گوشه نشین کنج عزلت و خواری ساختند ابو
الراضی بالله متمکن مسند خلافت و شهریاری گردید گویند قاهر بعهد مطیع زنده بود و با نابینائی چشم در مساجد بگدائی
که انکیرد و بکف ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفه شما بود و امروز محتاج شما گردید بلی کار فلک
چنین است و پیوسته تیز تغافلش در کار [illegible] مردوانا [illegible] دلش خوشحال شود تا بیند وحشی حالی کرد
بیستم الراضی بالله ابو العباس محمد بن مقتدر مدت عمرش سی سال بود و اوقات خلافتش شش سال و دو ماه
چند روز و در زمانش و در اوایل ابن مقله خطاط بود که خط نسخ را از خط کوفی استنباط کرده و جمیع کتب اسم او...

نوع دانستی عربی و عبری و یونانی و فارسی و سریانی و عبرانی و رومی و قبطی و بربری و اندلسی و هندی و حبشی همه را

خوب نوشتی و لغت کتوبی که پی اذن راضی نوشت عب الحکم خلیفه از وزارت معزول و دستش قطع کرد بعد

بعد از وی عبد الرحمن بن عیسی نسبه وزارت قدم گذاشت پس از وی ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی وزیر شد

بعد از عزل او سلیمان بن حسن تخم وزارت در زمین دل کاشت بعد از وی باز ابن مقله رایت وزارت بر افراشت

الراضی بالله آخر خلفاییست که امامت کرد و خطبه نمود و او را با اهل کمال بسیار مجالست بود چون از مرض

استسقا هلاک شد بعد ازو برادرش بغلاک مرگ انداخت المتقی بالله بامور خلافت پرداخت بیت هر که آمد

بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود سنه [illegible] چون آسیاب سیم خود تو

می گردی ما را همی سائی قبر الراضی بالله در بغداد که دار الخلافه اش بود میباشد بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحاق

ابراهیم بن المقتدر مدت عمرش نود و دو سال بقولی شصت سال و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه بود

و چهار نفر بامور وزارت آنحضرت و الاستقلال اشتغال داشتند باین ترتیب اول سلیمان بن حسن مخلد دوم

احمد بن میمون سیم محمد بن احمد القراریطی چهارم احمد بن عبد الله اصفهانی از عرفای معاصرش شیخ محمد بن عبد الله

نظری مرید شیخ ابو محمد جریری و شیخ ابو العباس نهاوندی مرید شیخ محمد رویم و شیخ عارف شامی مرید [illegible] در عهد

متقی ستاره ذو ذنب پیدا گشته که دنب او در مشرق و سر در مغرب و علامت آن بود که قحط عظیم در بغداد پدید آمد

و کار شنیعه چنان بالا گرفت که دیده و اهل ان ولاء خوشه خرما [illegible] مردمان [illegible] گشت چون پروین

جمعیت گسسته شد کار کشتم آنچنان بالا گرفت و از شدت جوع یکدیگر را میخوردند و بالکل مرده چنان میدادند و در اثنای

قحط وبای عظیم حادث شد که چون چندین هزار هزار نفس را باعث شد و از شدت خوف جسد را بی قبر بوده [illegible]

چون توزون که امیر الامرای متقی بود میل بوده بر آن خلیفه زمان او رنجیده المستکفی را تخت خلافت بر چید حال

مالید و متقی بعد از کوری بیست و پنج سال نیز زنده بود پس از آن از این دار دون دل کنده بیست و دوم المستکفی بالله

ابو القاسم عبد الله بن علی مدت عمرش چهل و شش سال بود و اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه وزیرش

محمد

محمد بن علی بود شیخ ابو بکر شبلی و ابو علی بن محمد بن سعید القرشی المورخ در عهد او فوت شد و در ایام خلافتش [illegible] بود

بود چون احمد ملقب بمعز الدوله از آل بویه که بفرمان برادر خود عماد الدوله سلطنت کرمان و خوزستان [illegible]

سرافراز بود با مستکفی بنای درستی نهاد و خلیفه منصب امیر الامرائی بدو داد و پس از چندی باتفاق مطیع پای

بیرون انقیاد سنجیده و میل در چشمش کشید و مطیع را الطاف خلیفه ساخت لیکن در حقیقت مطیع خود کرد و مستکفی پس سال

شش ماه نیز زیست پس از آن آفتاب عمرش در پرده فنا مختفی گشت بیست و سیم المطیع لله ابو القاسم فضل بن

مقتدر مدت بیست و نه سال و پنج ماه بود وزارت احمد بن فضل بن عبد الرحمن الیسامری [illegible] جهت خلافت مقتدر

و مجیر الله هرون نادرة العصر فارس میدان سخن دانی و سر حلقه حکمای یونانی ابو نصر محمد فارابی طرخانی الملقب

بمعلم الثانی که سخن دانی و نکته رانی و کمال آن یگانه روزگار چون [illegible] بهار در جانب اشتهار و چون [illegible]

بهار در نهایت انتشار و ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس البصری مؤلف تاریخ مصر در عصر او از این دار دون

بیرون رفتند و مطیع در ایام خلافت با قرامطه مصالحه کرد و حجر الاسود را بجایش آورد نقل است که در هنگامیکه

قرامطه حجر الاسود را از مکه بیرون حمل میکردند چهل شتر فربه در زیر آن بار سقط گردیدند و چون بمکه می آوردند یک شتر

لاغر آنرا بمکه رسانید و عجیب آنکه در زیر آن فربه شد و در کتب تواریخ مسطور است که چون قرامطه حجر الاسود را

بمسجد کوفه آورده و خواستند بر ستون نصب نمایند بار اول و دوم و سیم و چهارم نصب نشد بالاخره بعضی فرا یاد

در حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] حدیثی روایت شده

کأنی انظر الی الشادبه وقد حمل الحجر الاسود من مکة وعلقه من هذه الاسطوانة

چون خلفای زمان دولت آل بویه از خوف تیغ در فشار بودند [illegible] موی کنان و مویه کنان بودند و خلافت فی

در نهایت خواری و بیاعتباری میبود و او نیز در ایام آن خسروان خونریز بامور خلافت قیام مینمود [illegible]

کم بود و [illegible] آثار محنت [illegible] ایام [illegible] دست [illegible] کشید مطیع سپرد و بالاخره باجل [illegible] بیست و چهارم

الطائع لله ابو بکر عبد الکریم پسر المطیع لله مدت عمرش شصت و نه سال بود و مدت خلافتش هفده سال و نه ماه بود

کبری و ابو عبدالله محمد بن خفیف که از جمله مشایخ عصر عظام و بنشسته در ایام او لوای ارشاد بر افراشت از عجایب
عهد او گویند از دریای عمان جانوری بزرگ تر از فیل بر بالای پشته بر رفت و سه بار بزبان فصیح گفت قد قرب
تا سه روز بهمین منوال بود بعد از سه روز بدریا رفت و دیگر کسی آن جانور را ندید والله اعلم خلافتش سی بود و چون بهاء الدوله از آل
بویه طایع را از خلافت خلع کرد و قادر را تابع شد طایع بعد از خلافت نیز چندی در بین دار دون بماند بعد از آن
سمند عزیمت بعالم آخرت راند بیست و پنجم القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر مدت هشتاد و شش
سال سلطان عمرش بر مملکت بدن قادر و مدت چهل سال بر مملکت خلافت مقتدر و وزیرش ابوالفضل صاحب
القصان از علما که در زمان او وفات یافتند و بعالم جاوید شتافتند یکی اسمعیل بن حماد الجوهری مولف صحاح اللغه
و خطوط را خوب مینوشت و شیخ مفید علیه الرحمه و ابوبکر قفال که یکی از مجتهدین مذهب امام شافعی بود از علما
و عرفای معاصر وی یکی ابوالفتح طرطوسی و العارف الربانی و برگزیده سبحانی شیخ ابوالحسن خرقانی که از جمله بزرگان
دین است و ولی رب العالمین و سید مرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین جامع کتاب نهج البلاغه که در فضیلت مشهور
زمان و در زمین است و در نظم اشعار با دستی قوی و گفتارش جواهر رنگین و لآلی ثمین و القادر بالله در ایام خلافت
طایع از خوف جان بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده و شبی در آن عهد در خواب دید که گویا که بر کنار بطیحه است
در دریا پهناور شده و جسری بر سر وی بسته اند قادر در آن تحیر و تفکر مانده که ظهور چنین دریا از حیث وجه
جسر چیست ناگاه شخصی از آن جانب قصر فریاد کرد که میخواهی ازین دریا بگذری گفت آری فی الفور دست خود را
دراز کرد و با دست او رسید و او را بآن جانب کشید قادر از هیبت و شوکت او لرزان گردید و پرسید که کیستی
گفت امیرالمومنین علی علیه السلام و تو بسریر خلافت خواهی شتافت و عمر دراز خواهی یافت باید که فرزندان
مرا شیوه داد و عدل داری و رد نکنی تا یاری علی الصباح درین اثنا دهکان بهاء الدوله دیلمی رسید
و او را ببغداد برد و از ضایع خلافت را بوی سپرد و قادر پس از اقتدار بخلافت برفتار سخته و گفتار سخت
و سحر برده و خراب دوست آل بویه را از امور خلافت کوتاه ساخت و بنا بر آن بیشتر از بعضی خلفای پیشتر او را

اقتدار

اقتدار افراخت و چون قادر با چهل مقتدر بمقر کبری مقام گرفت قایم که قایم مقامش بود بر مسند خلافت قیام نمود
بیست و ششم القایم بامر الله اسمش عبدالله کنیتش ابو جعفر بن القادر بالله مدت زندگانیش هفتاد و شش سال و ده ماه و پنج
روز بود و در وفات جهانبانیش چهل و چهار سال و شش ماه و وزارتش اول ابوالعلی (?) ابوالفتح منصور الشیرازی
داشت و آخر ابوالنصر محمد الموصلی بمسند وزارت قدم گذاشت و هلال کاتب مشهور با ابن بواب خطاط که در مرتبت
خطوط با شند هلال انگشت نما است در آن ایام رایت شهرت برپا کرد از عجایب عهد او گویند در بغداد دختری
متولد شد که دو گردن و دو سر و دو روی داشت و باریک بدن بود و در بلده تبریز بحکم ابوطاهر منجم شیرازی در ساعتی
که وی گفته زلزله عظیم که مصدوق و زلزلوا زلزالا شدیدا بود هویدا گشته و زیاده از چهل هزار کس کشته گردیدند
و در ایام خلافت قایم مملکت خراسان و قلیلی از ایران در کف کفایت طغرل بیک بن میکاییل بن سلجوق بود و سلطان
ملکشاه سلجوقی نیز بعضی از ایران مسخر سلطنت سلجوقی می نوشت و خلیفه خلعت و منشورها برای ایشان میفرستاد
و با ایشان ابواب دوستی میگشاد و چون شرف تبریزی که میرشب و ندیم بود برو ابواب مولف تاریخ نگارستان اسمش
بساسیری دعوت اسمعیلیان پذیرفته و با لشکر بسیار چون سیل آشفته قصد او کرد و قایم بادوات عجز حبل المتین دولت طغرل
قایم گرفته دارا و استعانت جست بقوت وی او را شکست داد و چون قدم از بین دار دنیا بیرون نهاد المقتدی بالله
ابواب خلافت گشاد بیست و هفتم المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن ذخیرة الدین بن قایم برادر زاده
نصر بن قایم بعضی از مورخین را عقیده آنکه ولد صلبی قایم بود و سی و هشت سال و پنج ماه مستون عمرش قایم و دو روز
هشت ماه از سرور خلافت در شبهای فلک محظوظ بود و امور وزارتش در اوایل حال ابوالنصر محمد بن
محمد الموصلی را حاصل بود پس از آن ابوشجاع محمد بن حسین عمل وزارت را عامل و خواجه عبدالله انصاری که در آن
حضرت گردکاری بود در ایام او و جهت باری پوست زیاد و خندق دور دروازه شرقی بغداد و از آثار مقتدی است
و او برفتار خوش موصوف است و بکردار دلکش معروف و در امر معروف و نهی از منکر سعی بلیغ و کوشش بسیار نمودی و چون
لوای خلافت افراشت حکم نمود که اهل مملکت وی دست از کبوتربازی بدارند و مردان و زنان خویش را دور دارند

نگه زند **فرد** در عهد گلاب و گل حکم ازلی اینست • که بر وی نشین باشد و آن شاه بازاری • حکم باخدا آمده که باید مردان
در زمان را در یک کشتی گذاری و او اهل دولت او دست فلک آتشی در دار الخلافه بغداد افروخت که دکانهای
بسیار بسوخت و چون در آن ایام سلطان ملکشاه سلجوقی لوای اقتدار در ایران و اکثر جهان بانجام رسانیده بود
خلیفه نظر بصلاح خواست دختر ملکشاه را بنکاح در آورد و از روی این مطلب را مستدعی آمد و ملکشاه دختر خود را با مقصود
سی شتر که جهاز آن بغداد و جهازی رومی بود و بار ایشان ظروف آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هشتاد و
چهار استر که قلاده و جبر سرهای زرین در دسته و شش راس از اسبان استر در دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه
بود و بسیار اسباب دیگر پس **وقس علی هذا القیاس** باتفاق مادر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک
وزیر برای آن زنده دودمان عباس بجانب بغداد فرستاد و بغداد رسیدند و روی جهان بخلیفه احترامی که باید
و شاید بعمل آورد و در شبی خرم چون بهار و روشن چون نهار او را بخانه خود برد و دیگر آنست که روزی مقتدی
با جمعی از خواص باکل طعام مشغول شده بود و بعد از صرف نهار مقربان پراکنده گشتند بجز قهرمانه شمس النهار کسی دیگر
نماند در دم خلیفه روی بشمس النهار آورد که این مردم چه کسانند که بی رخصت ما اندر درآمدند و او با ذکر کیست کسی را
ندید جهان در دم دست و پای مقتدی از کار باز ماند با جل محتوم مرحوم شد و از جهان محروم المستظهر بالله خلیفه
آن مرز و بوم گردید آری **نظم** درین مستدل سرای آبنوسی • کسی را نام بود گاهی عروسی **چهاردهم** المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن المقتدی بالله مدت زندگانیش چهل و یکسال و شش ماه بود و مدت خلافتش بیست و پنج سال و
سه ماه و وزیرش اولا عمید الدوله محمد بن فخر الدوله بود او بسط عمید الدوله با مور وزارت اشتغال نمود و آخر
هبة الله بن محمد معروف به ابن المطلب رایت وزارت برکردن بوده و ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی
در زمان او فوت شده او خاتمی بود که دیده چرخ آبنوسی مانند او کمتر دیده و چهل سمند خامه در میدان نامه
تصنیف دوانیده و هر کتاب فضیلت مآب از او باقی مانده مجلد کتاب احیای علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز
و نصیحة الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید و در عهد او

شش کو

شش کوکب سیاره بجز از زحل در برج حوت حمل بایستاد نقد بر بود آن و از تأثیر آن در آن سال دولت هر کس
ارفع افراخته و سیل بر دو بر روی شرق و خندق بغداد بعضه و بعضی از آثار او است در عهد او استقلال سلطان ملکشاه
بسر حد کمال رسید و چون مستظهر را کوکب عمر از شرف حیات بوبال ممات افتاد المسترشد بالله قدم بر اورنگ خلافت
نهاد **پانزدهم** المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و مدت خلافتش هفده سال و
دو ماه و وزیرش اولا جلال جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه بود و آخر انوشروان ابو القاسم علیه و در عهد او امام محی السنه
حسین بن مسعود البغوی مؤلف کتاب تهذیب در مذهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کتاب و جمع بین الصحیحین
و امام احمد غزالی برادر حجة الاسلام امام محمد غزالی مصنف بسیاری از کتب و شعرا نیز خوب میگفت بوده در عهد او فوت
نمودند و مسترشد چون بر خلاف شمشیر سلطان مسعود سلجوقی تمکین ننمود و باین سبب میان ایشان کینه انجامید و خلیفه
بحرب خروج نمود بعد از مقابله و مقاتله انهزام بلشکر خلیفه روی نمود و سلطان مسعود منصور گشت پس از آن مضمون
این **مصرع** که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است • بنا بر مصالحه شد و خلیفه ملتزم مبلغ چهار صد هزار دینار بسلطان مسعود شد
تا آنکه او در خلافت وی گفتگو در میان ننهد پس از مصالحه در حدود مراغه ملاحده بر سر چادر وی ریختند و خاک را بخون
پیکر او آمیخته شد و بقولی این عمل بتحریک سلطان مسعود بوجود آمد پس از قتل وی سلطان مسعود الراشد بالله را خلیفه ساخت
او نیز پا بر خلافت پرداخت و مسترشد در مراغه مدفون گشت که از نابکیان **شانزدهم** الراشد بالله ابو منصور جعفر بن
مسترشد مدت چهل و شش سال علم عمر او افراشت و مدت دو سال بروایتی یکسال و کسری با استقلال جم و کسری بمسند خلافت
قدم گذاشت از عرفا و فضلا که معاصر او بوده اند و در عهد او از کسوت حیات عاری شده یکی العارف ربانی خواجه یوسف
همدانی مرید امام ابو اسحاق شیرازی که باعلی درجه ولایت رسیده و ابو نصر معین الدین احمد النسفی الهجائی که جامی
دو سه از صهبای عرفان چشیده و جار الله ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری که صاحب بسیاری
از رسایل است از آنجمله مفصل در نحو و کتاب اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار و کتاب کشاف در علم تفسیر
خلاصه چون راشد از سر خود سر بر سر ورد آمد اسم سلطان مسعود سلجوقی را از خطبه بینداخت لوای حرب برافراخت

وگروه مضمون این فرد او را مخاطب میساخت بیت تو رشته مداری جنگ با پیلان مکن ؛ همه ل موری چه سانی
شیران مخار ؛ و پس از تیره کاری لشکر سلطان مسعود عسکر او را منهزم نمود و در شد بیت کسسته سلیح و شکسته کمر ؛ زیر قبا
نه کوس و نه پا و نه سر ؛ بجانب اصفهان پیش پسر آمد و در آن بلد از ضرب خنجر و جمد و جهد ملاحده محمد عم اخوش
سنگ لحد شد المقتفی بامرالله حسب الحکم سلطان مسعود چیز خلافت کردن مسعود و مزار او در شهر کنار زنده رود
اصفهان است در مکان مشهور بعلم دار سی و دوم المقتفی بامرالله ابو عبدالله محمد بن المستظهر اوقات حیاتش شصت و شش سال
بود و مدت خلافتش بوزارت عون الدین یحیی بن محمد هبیره بعضی از ممالک گیر و بیست و چهار سال و بیک گه
معظم حسب الحکم استجاب صورت انعام پذیرفت و در ایام وی تا هنگامی که سلطان مسعود از دست استیفاء زیردستی
نقش صورت هستی بود در هشت فرد از مرگ دوای درد خود می طلبید ؛ بیمار کرد و دوا اگر در دکر ؛ و چون سلطان مسعود را
حیات عمر بدل بممات آمد و انشاد امحات ابتذال بدل بمحات استقلال شد داری بیت با غیر دگی بنا کامی ؛
دیگری بشاد کام نشیند ؛ چون مقتفی را نیز از تشبیر فلک خونریز روزگار بسر آمد المستنجد بالله را اقتدار خلافت ارزانی
بر از آمد سی و سوم المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی مدت حیاتش پنجاه و شش سال بود و مدت خلافتش
یازده سال و یکماه و وزیرش عون الدین یحیی بن محمد هبیره بعد از و شرف الدین ابو جعفر بن احمد وزیر شد و مستنجد
در روزگار اشعار رنگین گفته است و در رباعی متین سفته و دفاتر از مضمون صدق مشحون بلا تمش فی الارض مرحا
انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا در رفتار بسیار بتجود و وقار تکیه شکر کرده مضمون این فرد را
ورد زبان داشت فرد ای زمین بر رفات رعنا کرده زیر پای کسی بالا کرده ؛ چون در دار الخلافه بغداد او ازین سرای
ناپایدار بیرون شد و در جوار ... الله مدفون کرده المستضیء بنور الله چیز خلافت بر فرق کردون نهاد سی و چهارم
المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله مدت عمرش سی و نه سال ... و وزیرش اوایل عضد الدین بن رئیس
الرؤسا بود و آخر ظهیر الدین ابو بکر مظفر وزیر شد و قطب الدین قیماز که در نهایت اقتدار و غایت اعتبار امیر الامرای
بود در آن اوان کرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت

بلد حی

پرداخت و او نیز خود را بدار الخلافه انداخت و خلیفه را ازین خبر مطلع ساخت و چون قطب الدین برای قصد
وی در حرم سرای خلیفه قدم گذاشت مستضیء ببام کوشک برآمد و باواز بلند گفت ایها الناس قطب الدین
خیال قدم از جاده صواب بیرون نهاده اکنون اموال او مباح است قطب الدین از آن شمار شرش ازان ما عوام مجلس
استماع این کلام دست بیغما گشودند و اموالش را تاراج نمودند بعقوبت او را نیز هلاک کردند فرد هر که پا از حد
خود بیرون نهد ؛ سر به بر باد و تن در خون نهد ؛ و ابو الحسن علی بن عبدالله بن خلف بن نعمة الله اندلسی مؤلف تفسیر
و شرح صحیح نسائی و ابو القاسم علی بن حسن بن هبة الله بن عساکر در تواریخ مسطور است که او آثار نبی است در هشتاد
و جلد که تصنیف ... کتاب فوق مرتبه انسانیت است در عهد او فوت شدند و خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی
سر حلقه چشتیه و شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالرحمن ابن علی محمد ابن علی معروف بابن جوزی مؤلف تاریخ
منتظم معاصر او بودند چون چراغ عمرش از صرصر اجل خاموش گردید الناصر لدین الله باده خلافت نوش کرد
سی و پنجم الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضیء مدت حیاتش شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و مدت
خلافتش چهل و شش سال و دو ماه و وزیرش اول مؤید الدین ابو المظفر بن هبة الله النجاری بود و بعد از و ابو الحسن
ناصر بن مهدی ... حسینی پس از و مؤید الدین ابو المحمد ... و سلطان محمد خوارزمشاه در آن زمان روانه
بغداد شد و عزم رزم خلیفه را جزم کرد که او را از خلافت عزل کند و سید علاء الملک ترمذی را که از جملهٔ سادات مشاهیر
بود خلیفه گرداند که چنگیز خروج کرد لاعلاج فسخ عزم نمود از عرفای معاصر ناصر یکی شیخ فرید الدین محمد ابراهیم عطار
نیشابوری اسکنه الله الغفور فی دار السرور که به روزگار عارفی چون او ندیده و از جمله اولیای محبوب است
و مؤلف بسیار از رسایل نظم و نثر فرد سخن در مرتبه شعر او نه حد من است ؛ که همچو عرش فلک پست و همچو شرع متین ؛
من جمله از تصانیفش ... نامه و منطق الطیر و اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و وصلت نامه و جواهر ذات
و مظهر العجایب و لسان الغیب و اشتر نامه و مختار نامه و هیلاج و خسرو نامه و حیدر نامه و گل و بلبل و جمجمه
و ... و لیلی و مجنون و دیوان اشعار غزلیات و تذکرة الاولیا و در عهد او دولت سلجوقیان تمام ... ملک

ایران در کف خوارزمشاهیان آمد بیت یکقوم را ز تارک برداشته تاج ؛ یکقوم را حوادث رسید چنین ؛ و چنگیزخان
در زمان او قتل و غارت عالم در تمام ایران و اکثر جهان از کافر و مسلمان نمود و از خلافة ناصر در بغداد بود و چون
عزیمت عالم جاوید فرمود الظاهر بالله خبر خلافت کرد و این بود سی و پنجم الظاهر بامر الله ابو نصر محمد پسر ناصر مدت پنجاه و دو
سال است عمر او شصت و نه ماه و چهارده روز بقولی سیزده ماه و سیزده روز بود وزارت مؤید الدین قمی بسته خلافت
قدم گذاشت لیکن از زمان خلافت ثمری برنداشت و گویند ظاهر و چون پس از خباثت ظاهر ظاهر بود و در حسن اخلاق
و اخلاق بعد از عمر عبد العزیز در آفاق طاق و در حسن صورت چنان و چه بود که گویی گردون مضمون این نظم [illegible]
نقش مینمود عربیه فلو انه فی عهد یوسف قطعت ؛ قلوب رجال لا اکف نساء ؛ و چون روزگار
بنهاد و خرمن حیاتش را بر باد داد المستنصر بالله در دار الخلافه بغداد قدم بر سریر خلافت نهاد سی و ششم المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله مدت حیاتش پنجاه و یکسال بود مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و بروایتی هفده سال
وزیرش اول مؤید الدین محمد قمی بعد از نصیر الدین ناقد و فخر الدین ابراهیم محمد علا نیشاپوری در عهد او از دست
مغول کشته شده و دیگر بسیاری از فضلا و عرفا که ذکر هر یک بتفصیل موجب تطویل است در عهد او در ذل کمند لشکر چنگیزخانی
ذلیل شده و از دست آنها قتیل و از عرفای عصرش یکی شیخ محی الدین عربیست و شیخ رضی الدین علا الغزنوی پسر عم شیخ
سنائی و چنگیزخان اسکنه الله فی النیران در آن زمان ایران را ویران ساخت و نیل روسیاهی بر جبین خطه
بطلان بر صفحه دنیا و دین کشید در باب قتل و غارت افراخت و مستنصر مردی رحیم و عادل بود و کریم و عاقل لیکن
بمضمون ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین غافل تبذیر و اسراف بسیار حاصل بود و اموال که [illegible]
که بنی عباس در مدت پانصد سال فراهم آورده بودند همه را بخشید و چون عنان عزیمت بعالم آخرت کشید
المستعصم بالله راح خلافت چشید سی و هفتم المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن مستنصر و او ولد سی و چهارم است
از عباس و سی و هفتم است از سلسله بنی عباس که لباس خلافت پوشید و شانزده سال و چند ماه بدان امر کوشید
و چهل و شش سال و سه ماه عمر گذرانید و او را ابتدای حال مؤید الدین محمد ابن العلقمی علم وزارت می افراشت پس از زوال

مؤید الدین

مؤید الدین محمد بن احمد بن العلقمی علم وزارت برداشت و از فضلا و خوش زبانان معاصر وی یکی شیخ سعد الدین
حموی مرید شیخ نجم الدین کبری و شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله شاذلی که نسب وی بامام حسین علیه السلام منتهی میشود
و یاقوت خطاط که در خط نسخ علم بخطوط جمیع نسخ نویسان کشیده و ناسخ همه گردید نقل است که در ایام مستعصم در ظاهر
مدینه طیبه در وادی که آنرا جلیلین گویند آتشی پیدا شد خلایق نظر بحدیثی که وارد آمده لا تقوم الساعة حتی
یظهر نار بالحجاز تضیء بها اعناق الابل ببصری این را علامت آخر الزمان پنداشته و جای
اضطراب که نشسته از عجایب آتش آنکه سنگ و آهن را بگداخت و چوب را سوخته نمیساخت و از آن ابتدای
این را تجربه رسانیده پس از چندی ناپدید گردید اما چون هلاکوخان مغول بحکم برادر خود منکو قاآن بن تولیخان
ابن چنگیزخان بقلع قلاع و ستیزه و نزاع ملاحده اسمعیلیه بجانب ایران روان شده و چون بدان صدد از دل نمود
بساط حکومت ملاحده را در نوشت خواجه نصیر طوسی که بحکم ملاحده محبوس بود بخدمت هلاکوخان شتافت و آنرا
و جهانبانی بتحریک و تدبیر وی و مکر و تزویر ابن علقمی که نظر بتعصب مذهب تشیع با خلیفه جانب مخالفت داشت
هلاکوخان بجانب بغداد لوای حرکت افراشت خلیفه محصور شد و لشکر مغول بمحاصره مامور و آتش ظلم بهر گوشه برافروخته
و در کلبه مینوالا آنچه از خورش و نوشابه بود تهی شد و در خلال آن احوال خلیفه کیفیت حال و عاقبت احوال خویش را
از ابن علقمی که بمضمون ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم در حریم خلافت دخیل
بود سؤال کرد و ابن علقمی را در جواب چنین خطاب آمد که ستیزه با لشکر چنگیز نه کار مرد عاقل است مصرع خشت بر دریا
زدن بیحاصل است ؛ صلاح خلیفه آنکه پیش وی رود و گوید بنده ام تا زنده ام و دل از خلاف کنده بیت گر شمشیر
سیاست میزنی حاکمی ؛ ور تشریف غلامی میدهی بنده ام ؛ جبین اتهلکنا بما فعل السفهاء منا
بر زمین بساید و زبان انا کنا عن هذا غافلین را گویا نماید و نظر به پیران و وزیر باید و در جائیکه خواجه نصیر طوسی
گفته تاریخ سال هجرت ششصد و پنجاه و شش ؛ روز یکشنبه چهارم ز صفر ؛ شد خلیفه پیش هلاکو روان ؛ دولت عباسیان
آمد بسر ؛ نقل است که چون خلیفه بحضور قریش و ستور هلاکوخان رسید جمعی بقتل وی فتوی نیاداده و یکدسته از قتل

وی روز بروز بیش شد و تحریر خواهد شد و منطوق وفار التنور بظهور خواهد رسید هلاکوخان مخوف گردید بعد
خواجه نصیر او را در میانه نمد پیچیده مالش دادند که اگر فلک را احوال دگرگون شد او را بیرون کشند و الا اثر آن
مرکش و هند بدین طریق مستعصم بعالم باقی شتافت پس از او هر کس خلافت از نسل بنی عباس روی تافت و این
بود مجملی از احوال ایشان که بسمت نگارش یافت اما حاکمی که در عهد بنی عباس لوای سلطنت افراشته یکدیگر را دون
و ولاة جمعیه مجملی از احوال ایشان در ضمن یازده سلسله گزارش یافت طاهریان سلسله دویم صفاریان سلسله سیم سامانیان سلسله چهارم
غزنویان سلسله پنجم غوریان سلسله ششم آل بویه سلسله هفتم سلجوقیان که سه فرقه اند فرقه اول سلجوقیان ایران
فرقه دویم سلجوقیان کرمان فرقه سیم سلجوقیان روم و بمفاد لِکُلِّ مَقَالٍ مَقَامٌ احوال هر یک در مقام خویش
از آنکه پیش مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد سلسله هشتم خوارزمشاهیان سلسله نهم اتابکیان که سه فرقه اند
اول اتابکیان فارس دویم اتابکیان شام و دیار بکر سیم اتابکیان عراق و آذربایجان و احوال آنها
نیز در مکان خود از کلک فقیر بسلک تحریر منتظم خواهد گردید سلسله دهم اسمعیلیان که دو فرقه اند اول اسمعیلیان
ایران دویم اسمعیلیان مغرب در محل خود شاهباز قلم در بیان می آرد مصرع هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
سلسله یازدهم سلاطین قره خطای کرمان باقی حال آنست سلاطینی که در عهد دولت بنی عباس کلاه شاهی بر فرق
گردون سانیدند سلسله اول طاهریانند چون اول این سلسله طاهر اوضاع سلطنت ظاهر ساخته لوای شهریاری
برافراخت این سلسله بطاهریان موسوم شدند و پنج کس از ایشان بامور سلطنت پرداختند اول طاهر دویم طلحه سیم
عبدالله چهارم طاهر پنجم محمد مدت پادشاهی ایشان پنجاه و دو سال امتداد یافت اول طاهر ملقب بذوالیمینین
ابن حسین بن مصعب الخزاعی و سبب تسمیه ذوالیمینین را چنین نوشته اند که او بحضرت امام رضا علیه التحیه والثنا
عرضه داشت که یمین من با مامون بیعت نموده و یسارم با تو و یساری که در بیعت تو باشد آن نیز یمین تواند گفت
لهذا بذوالیمینین مشهور شد و از یک چشم کور بود چنانکه شاعری گفته مصرع یَا ذَا الْیَمِینَیْنِ وَعَیْنٍ وَاحِدَةٍ
نُقْصَانُ عَیْنٍ وَیَمِینٍ زَائِدَةٌ و طاهر در اوایل حال بسپهگری مامون اشتغال داشت چون امین با مامون

لوای مخالفت برافراشت مامون ذوالیمینین را بحرب وی مامور داشت بعد از محاربه و مقاتله از روی کین امین را
از لباس هستی دور نمود بدین سبب با منشور مامون بایالت خراسان مامور شد و چون بر بعضی از خراسان علم استقلال
برافراشت بنای شهریاری گذاشت و مدت یکسال و شش ماه بآن امر خطیر اشتغال داشت و پای تختش [illegible] و طاهر بن الحسین
کسی بود که نام خلفا را از خطبه برانداخت و در شب آن روز از شرف حیات مایوس شد و بعد از طلحه بر تخت آن بموجب حکم
مامون جلوس نمود و قبر طاهر در طوس میباشد دویم طلحه ابن طاهر مدت یازده سال او و پسرش علاکه بعد از وی بیش از
عبدالله خلیل شاهی نمود که در زوال کند گرفتاری ذلیل شد و از دست خوارج قبل شش سال طول کشید و مملکتش بقدر
پدر بود و در عهد او حمزه نامی از سیستان خروج کرد و براه رنگ ستم عروج طلحه بجز او پرداخت و او را منهزم ساخت
و بعد از آن در عهد دو بشاپور با خوارج رزم نمود و از دست ایشان بجانکش برزم شهادت شد و پس از جرعه سلطنت
علی عبدالله حسب الفرمان الواثق بالله بر مملکت خراسان مستولی گردید سیم عبدالله بن طاهر برادر طلحه او وفات
عمرش چهل و هشت سال بود و مدت سلطنتش هفده سال نقل است که عبدالله شهریاری عادل و باذل بود و بعث دینی را
نهی نمودی و در آبادی مملکت سعی در عهد دولتش مرغزار که برگ شادی یافته و هر مغاکی رنگ آبادی گرفته و در
نظم شعار عرصه هستی قومی و دو شسته و بجز ملک پدر قدم بجایی نگذاشته و علم استقلال بقنبر شهای بخش ترتیب بود
بجون خوارزگی بمرزم خوارج رایت ساخت با تیغ شجاعت ریشه ایشان را از شجره هستی برانداخت چون بحکم
قضا و قدر باجل مقدر از دار دنیا درگذشت طاهر نگین دولت بر ملک بیدا فسر بر سر نهاد چهارم طاهر بن عبدالله
مدت چهارده سال و چهار ماه در نهایت اقتدار بر ملک پدر شهریار بود و در رفتار و کردار آنچه پدر نموده بود او نیز
آن راه و رنگ را پیمود و چون از گردش افلاک در زیر خاک آسود محمد با منشور مستعین چتر حکومت در خراسان
برگردون سود پنجم محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین ابن حسین بن مصعب خزاعی مدت یازده سال
بالاستقلال سلطنت نمود که حسن بن زید علوی مشهور بداعی کبیر با لشکر کثیر بر مازندران استیلا یافت و بجانب
خراسان شتافت و دران حال یعقوب بن لیث صفار نیز با لشکر بسیار و عسکر بیشمار بقصد استیلای خراسان حرکت نمود

محمد از خوف دواعی کبیر لا علاج نزد یعقوب رفت و قدم اطاعت پیش گذاشت و مضمون این مصراع را بر لوح حال
نگاشت مصرع از خوف هر دو من ناشاد شدم ؛ و یعقوب سر از تن محمد و صد و شصت نفر برداشت و بقولی دیگر محمد را
با یعقوب محاربه و اتفاق افتاد و شکست بلشکر محمد داده قدم بجاده بغداد نهاد و تا آخر عمر در آنجا بسر برده چون بزوال دولت
طاهریان بپایان رسید این بود مجملی از احوال طاهریان که در بیان آمد مقصود دویم صفاریانند و ایشان چهار نفر
بودند اول لیث صفار دویم یعقوب سیم عمرو چهارم طاهر و مدت پادشاهی ایشان سی و چهار سال اگر چه اول کسی
از ایشان که سلطنت بالاستقلال کرد یعقوب بود و لیکن بجهت استحضار مجملی از احوال لیث صفار نیز مرقوم قلم مشکین رقم
میگردد اول لیث صفار بعضی از مورخین او را از نژاد انوشیروان ابن قباد میدانند و او در اوایل حال در سیستان به رویگری
مشغول بود پس از آن بنای دزدی نهاد و شبی بخانه نصر بن رافع که در سیستان بجلالت و استقلال داشت قدم گذاشت
چند نعلای دید بخیال آنکه گوهر قیمتی باشد چون بر دهان نهاد و نمک بود حق نمک را رعایت کرده از اموال او ذره
از دزدی کشید روز دیگر آنچه در آن شب واقع شده به نصر بن رافع گفت بدین سبب در پیش وی تقرب یافت و بحکومت
سیستان شتافت چون پس از دو سال وفات یافت یعقوب زیب سلطنت فرو گرفت و بعضی از ممالک ایران را
از خس و خار وجود دواعی کبیر و طاهریان رو رفت دویم یعقوب بن لیث صفار مدت سلطنت در فقرات اشتهار
یازده سال امتداد یافته در جمیع خراسان و مازندران و فارس و کرمان شتافت و یعقوب سیرتش خوب بود
و صورتش مطبوب و از جمله خسروان عادل محسوب و با معتمد عباسی معاصر بود و در اوایل بیعت خلیفه نمود پس
از آن لوای مخالفت برافراشت و بجای مبارزه گذاشت و بعد از کشش و کوشش کردن بر فرقش خاک انهزام
ریخت و بخوزستان گریخت و در آن دیار بمرض قولنج از این سرای ناپایدار رخت بیرون برد پس از او عمرو
صاحب تاج و تخت شد سیم عمرو ابن لیث صفار برادر یعقوب مدت بیست سال علم استقلال برافراشت
و به خوزستان و غزنین و سیستان و کرمان و شیراز و عراق و قهستان و مازندران تسلط داشت و مسجد
جامع عتیق شیراز را او بنا نهاد و با معتضد عباسی معاصر بود و خلیفه منشور شاهی برای او فرستاد و در بغداد

خطبه

خطبه بنام او خواندند از این رو عمرو بخود لشکرش مغرور شد لوای مخالفت برافراشت و با خلیفه بنای محاربه گذاشت
امیر اسمعیل سامانی والی ماوراء النهر را خلیفه مامور حرب ساخت و او نیز کوس محاربه نواخت عمرو را بدست آورده و
عمرو عساکرش را شکست داد او را نزد خلیفه در بغداد روانه کرد و بقولی عمرو بعد از استیلای عراق با خلیفه بنای نفاق
نهاد و در بیه خوزستان و عراق عرب افتاد و خلیفه لشکر بغداد را بحرب وی فرستاد و در حین جنگ اسب عمرو
و جلد کنان او را برداشت و بلشکر خلیفه رو گذاشت عساکر او را گرفته به بغداد بردند حسب الفرمایش محبوسش
کردند در وقت فوت خلیفه او را در حبس فراموش نمودند از گرسنگی ساکن وادی خاموشان شد بعد از او علام هم
حکمران سیستان گردید چهارم طاهر بن محمد بن عمرو مدت حکومتش در سیستان یکسال بود پس از آن امیر اسمعیل سامانی بر وی
او هم گذاشت تاج سلطنت از فرقش برداشت و بقولی طاهر در دست سبکری غلام عمرو بن لیث صفار گرفتار گردید و دیگر
از ایشان کسی بسلطنت بالاستقلال دسترسی نیافت لیکن از آن تاریخ تا حال بولایت سیستان حکومت میکنند چنانچه
در سنه هزار و دویست و پنجاه و سه که شهریار فلک اقتدار مروج دولت ترک و تازی محمد شاه غازی خلد
ملکه و سلطانه عنان عزیمت به تسخیر هرات جنت آیات منعطف ساختند در ایام محاصره رسولی از جانب صفاریان
که در سیستان حکمران بودند با تحف و هدایای بیشمار بجانب درگاه فلک خرگاه آمد و اظهار اطاعت و بندگی نمودند و در چاکری ثابت
اقتدار بر گردون سود این بود مجملی از احوال صفاریان مقصود سیم سامانیان چون ایشان از نسل سامان که از تخمه بهرام
چوبین است بودند بسامانیان مشهور شدند و جد سامان از بی سامانی بشتربانی مشغول بود چون سامان گوهر گرانمایه
در خود یافت در پی اشتغال نشتافت لباس از دوا پوشید و در گوشه بعبادت کوشید و در عهد دولت مامون به
پیروی کرد نجم بخت سامانیه که از برج طلوع آمد مقرب مامون شده ندیم حضور و المتقید با او در
ایام خلافت نظر تقدیمت خدمت تمام ماوراء النهر را بنصر بن احمد بن اسد بن سامان تفویض داشت و بعد از نصر
در عهد معتضد خلیفه امیر اسمعیل با منشور ولایت بر بعضی بلاد ایران چنانکه مذکور میشود لوای اقتدار برافراشت و ایشان
نه تن بودند اول امیر اسمعیل دویم امیر احمد سیم امیر نصر چهارم امیر نوح پنجم امیر عبدالملک ششم امیر منصور

هفتم امیر نوح هشتم امیر منصور نهم امیر عبد الملک و شاعری اسامی ایشان را در دو بیت جمع نموده بیت نه تن بودند
ز آل سامان مشهور * هر یک بولایت خراسان مامور * اسمعیل و احمدی و نصری * دو نوح و دو عبد الملک دو منصور *
و مدت پادشاهی ایشان صد و دو سال و نیم بود و بقول صد سال و بگفته جمعی گویند صد و سه سال و پنج ماه و هشت روز
اول امیر اسمعیل ابن احمد بن سامان مدت عمرش شصت سال بود و زمان سلطنت که استقلالش بر ما وراء النهر و سیستان
و خراسان و مازندران و بعضی از عراق هشت سال بود و بوزارتش ابو الفضل البلعمی قیام مینمود و امیر اسمعیل ملکی بود عادل
و باذل چشم احدی بابرویش خشم ندیده و گوش کسی از و جز سخن مدارا نشنیده و در مدت سلطنت چنان بروش عدل
و انصاف پرداخت که از ره برزنجیر و شیر دوان آمد و از حضرت کردگار چندان اندیشه داشت که قدم براه خیر
صراط المستقیم میگذاشت نقلست که چون عمرو لیث بدست وی گرفتار گشت امیر از نهایت مرحمت و [illegible]
کرمت بمضمون این بیت که عربیه حلیم اذا ما الحلم زین اهله * مع الحلم فی عین العدو مهیب * یکی
از مقربان را بجستجوی حال او فرستاده او را از مرحمت آنحضرت و نیک پی مستظهر و امیدوار ساخت رسول پس از تبلیغ
رسالت عمرو که از عمر خویش سیر بود و از الطاف امیر حیات تازه و بهجتی بی اندازه بروی روی داد در دم کاغذ پاره
از بازوی خود باز نموده بدست رسول نهاد که این گنج نامه ایست که من در ایام دولت با هزاران رنج اندوخته ام
میخواهم در قدم امیر نثار کنم رسول نامه را برداشت و علی سبیل التعجیل نزد امیر رفته گذاشت و کیفیت را تقریر
نمود امیر بیکی بروی زد که برو و این نامه را بدو باز ده و بگو بهر کس روشن است که تو و برادرت دو گرگ بچگانید که از
بروی بخت صاحب تاج و تخت شده بود و از اموال الیتامی والمساکین گنج چنین اندوخته بود بهیچکه تسلیم
من مینمایی گنج نیکه بسیاری عصیان است که از ضبط آن جانم در آتش جهنم سوخته شود فرد برو این دام بر مرغ
دگر نه که عنقا را بلندست آشیانه * و این گونه فسانه از عقل چون تو فرزانه بسیار دور است و حکم این سخن گفت
که دیده حسن از غلبه عقل پر نور است مصرع محل نور تجلیست رای انور شاه * چه قرب باطلبی در صفای نیت کوش * و در
تواریخ مسطور است که امیر اسمعیل بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمده اهالی آن سامان زبان بامان کشاده

کردن خط

گرفته خط فرمان نهادند امیر ایشان را امان داد و چون لشکر ظفر نشان را از ابتدا که بهرات شتافته بودند غنیمتی اتفاق نیفتاده بود
عسکریان گرسنه را حسرت تمام روی داده و اهل هرات نیز قدم امداد پیش نهادند اولیای دولت علیه برای دفع
بلیه معروض داشتند که درین ولایت صد هزار خلق هستند اگر هر یک یک درم دهند لشکر درهم نشوند و برهم نخورند
خورند تا آنکه وادی بخارا با سپرده شود امیر اسمعیل گفت من ایشان را امان داده ام که ابواب عدل و داد بروی
ایشان گشایم هم صاحب آیه شریفه فبما نقضهم میثاقهم لعناهم چگونه نقض عهد نمایم چون امنای دولت امیر را دانسته
همان لحظه از هرات قدم بیرون گذاشت چون یک منزل قطع کرد امنای دولت باز سخن سابق را آغاز کردند امیر
بطریق سابق ایشان را جواب داد و در خلال این احوال یکی از کنیزکان امیر حمایلی که مرصع بود بجهت دانه یاقوت از گردن
بیرون آورده بر بالای رخت نهاد و زغنی در کنار بود بخیال آنکه گوشت است او را در ربود سواران از تعاقب وی
اسب تاختند چون خواست فرود آید سواران برسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته در چاهی که محاذی آن بود افتاده بود
کسی را بچاه فرستادند از آنجا بجایی دیگر راه بود صندوقها نمود و نزدیک رفتند خود خزانه عمرو لیث بود که
سام قوم او از جنگ گاه بیرون آورده آن صندوق برده در طرفی که در روز علف در آنجا گم و اتفاق شدی پنهان ساخته
او را بیرون آوردند حسب الحکم امیر اسمعیل بلشکریان تقسیم کردند و چون در سنه ۲۹۵ از این دار فنا بدار بقا خرامید [illegible]
با مشورکنیتی با مور سلطنت پرداخت دوم امیر احمد بن امیر اسمعیل باقتدار پدر مدت شش سال و چهار ماه و چند روز
لوای کشور گیری بر افراشت و ابو عبد الله بن احمد بوزارتش اشتغال داشت و چون در سنه ۳۰۱ از تیغ بیدریغ غلامان
آفتاب دولتش بمیغ فنا فرو رفت امیر نصر با بر لیغ مقتدر بر ملک پدر متقید شد سیم امیر نصر ابن امیر احمد مرحوم
بامیر سعید و فات عمرش سی و هشت سال بود و زمان پادشاهیش سی سال و ابو عبد الله وزیر پدرش بامور
وزارتش اشتغال داشت و در رودکی شاعر که در فن ربط ابیات و نظم با جامه این علم عمرها رنج برده نخستین کسی بود که
بمفتاح زبان قفل از گنج اشعار فارسی که مصدوق ان من الشعر لحکمة بود برداشت و در عهد او لوای اقاولا
غیر مسی برافراشت اگر چه پیشینیان را نیز بطریق اجمال این کمال حاصل بود و لیکن چون قابل نبوده متداول نشدند

خلاصه امیر نصر سلطانی بود رحیم و کریم بر ماوراء النهر و طخارستان و خراسان و قهستان و طبرستان و عراق
نهایت اقتدار داشت و در رفتار بندهٔ سامانیان بود و در اقتدار نیز بیشتر از ایشان چون در سنهٔ ۳۳۱ شاهباز روح
پر فتوحش گلگشت جنان پرواز آمد امیر نوح با منشور مطیع عباسی بر فراز تخت سلطنت جست آنکه گویند امیر نصر در
قصری مسما بدار العباده که بجهة عبادت خود بنا کرده مدفون است لیکن از رجوع بکتب تواریخ مؤلف معلوم نگردیده که
دار العباده در کدام بلد میباشد نظر باینکه دار الملکش بخارا بود گویا آن قصر در آنجا باشد والله اعلم چهارم امیر نوح
ملقب بامیر حمید بن امیر نصر مدت سیزده سال بر ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و بعضی از عراق باستحقاق تمام لوای
سلطنت بتمام رسانید و ابو الفضل محمد بن احمد حاکم سمند وزارت در مملکتش راند و چون در سنهٔ ۳۴۳ بحکم مالک الملوک
سلوک طریق آخرت پیش گرفت امیر عبد الملک نیز با منشور مطیع عباسی مالک ملک او شد پنجم امیر عبد الملک کنیتی
بابو الفوارس لقب او در درجات موید گشته بدی و بعد از ممات موفق نامیده اند ابن نوح مدت هفت سال و کسری بر ملک
باستقلال حکم و کسری بسر برد و چون در سنهٔ در وقت اسب تاختن و هنگام گوی باختن از اسب بزیر افتاد و جان داد امیر منصور
بر تخت سلطنت قدم نهاد ششم منصور کنیتی بابو صالح چون زنده بود بلقبش را موید گفتندی و بعد از آنکه از این
دار دون دل کنده و اسیر شد بدیش نامیده اند ابن نوح برادر عبد الملک بعضی ولد صلبی عبد الملکش خوانند مدت ملکش
یازده سال قومی در نوزده سال سخن رانند و مورخین ابن محمد طلعمی مترجم تاریخ طبری را در وزیرش دانند و منصور
بمنطوق خبر الاسماء تنزل من السماء در هر حال بر خصم منصور بود و در خیرات سعی تمام و جهد ما لا کلام
داشت و بجز ممالک ماوراء النهر و خراسان بر ممالک دیگر علم سلطنت نیفراشت و در اواخر دولت تسخیر بتک
بعزم تسخیر صفاهان و ری و دو نیم رکن الدوله دیلمی کوس حرکت نواخت و بمفاد العبد یدبر والله یقدر
تقدیر بر تدبیر موافق نیفتاد و در بین راه بعنان عزیمت بعالم آخرت منعطف ساخت پس از او امیر نوح رایت سلطنت
بر افراخت هفتم امیر نوح کنیتی بابو القاسم و ملقب بامیر رضی ابن منصور مدت بیست و دو سال بتقدیر خداوند
غفور بشوکت ایرج و تور بر ملک منصور اقتدار داشت و ابو الحسن عتبی در اوایل حال مسند وزارت آنشهریار

هم کند

قدم گذاشت پس از او ابو الحسن مزنی رایت وزارت برافراشت و دقیقی شاعر که بقول الحکیم فردوسی طوسی و اکثر
مورخین هزار بیت شاهنامه در احوال گشتاسب از نتایج طبع او است معاصر او بود ولیکن عقیده عبد الرحمن جامی
بهارستان اینست که بیست هزار بیت شاهنامه را دقیقی بسلک نظم کشید العلم عند الله و در این زمان
حسب الحکم آنحضرت و مسعود تاج حکومت غزنین و بعضی از خراسان بفرق سبکتگین و محمود فرود آمد و چون امیر نوح
در سنهٔ ۳۸۷ از گردش فلک گردون از این دار دون رخت بیرون برد امیر منصور از شرف تاج و تخت نقش غم
از سینه سترده هشتم امیر منصور کنیتی بابو الحارث ابن نوح مدت پادشاهیش یکسال بود و ابو المظفر بن حبیب
برغشی در ممالکت وزارتش نقش گشید و بر مملکت ماوراء النهر کمال استقلال داشت و مملکت خراسان که در کف
کفایت سلطان محمود بود لیکن با منصور ابواب اطاعت گشادی و باج و خراج بآن صاحب تخت و تاج دادی
و چون در بلده سرخس بکتوزون غلام امیر نوح که از جانب منصور بمنصب امیر الامرائی سرافراز بود با لشکریان
و عسکر فایق اندرزان بر سر وی تاختن شده او را گرفتار نموده بصر جاری ساختند امیر عبد الملک بقوت بکتوزون
بر مسند سلطنت و شهریاری تمکن یافت و امیر منصور پس از چندی که با ذلت و خواری بسر برد در سنهٔ ۳۹۵ بمرد نهم
امیر عبد الملک ابن نوح برادر بطنی منصور مدت شش ماه بر ماوراء النهر شاه بود پس از آن بطرف خراسان
علم سلطنت راست کرده و خواست آن ملک را از سلطان محمود باز ستاند بنا بر این میان ایشان جنگ بانجامید
و بعد از محاربه امیر عبد الملک منهزم گردیده به بخارا شتافت و در دست ایلک خان کاشغری که با وی اظهار
دوستی و یکجهتی نموده گرفتار و محبوس شد تا حال بزندان حبس زیست بعد از آن نایره دولت سامانیان
فرو مرد این بود مجملی از احوال ایشان سلسلهٔ چهارم غزنویان اند چون نخستین از این سلسله سبکتگین بایالت غزنین سرافراز
بود و سلطان محمود نیز برای عروج بر تخت سلطنت از غزنین خروج کرده و جمیع غزنویان نیز در آن دیار بسلطنت
در سنهٔ مشهور بغزنویان شده اند لیکن جمعی از مورخین را عقیده آنست که چون ناصر الدوله مسعود بن محمود
برادرش را بر اورنگ سلطنت جلوس نمود و با برادر خود محمد راه محاربه پیمود چنانکه مذکور خواهیم نمود در آغاز مسعود مظفر

و منصور شد و محمد را کور ساخت و از شرف بینائی دور بعد از انهزام مسعود از دست توشتکین محمد با نابینائی چشم
مسعود را مقتول ساخت و خود باوضاع سلطنت پرداخت پس از آن محمودیان بغزنین تنها قانع شدند و خورده خورده
چون آنها را از تسخیر سایر ممالک باز آمد بدین سبب لقب غزنویان شایع شدند و از ایشان چهارده تن از افق دولت
طالع گردیدند اول سلطان محمود دویم سلطان مسعود سیم سلطان محمد چهارم مودود پنجم مسعود ششم علی هفتم
عبد الرشید هشتم فرخ زاد نهم ابراهیم دهم مسعود یازدهم شیرزاد دوازدهم ارسلانشاه سیزدهم بهرامشاه
چهاردهم خسروشاه و مدت سلطنتشان صد و پنجاه و پنج سال طول کشید اول سلطان محمود ملقب بیمین الدوله و کنی بابو القاسم
ابن سبکتکین مادرش دختر یکی از بزرگان زابل زمین بود و از آن زابلی گویند چنانکه حکیم فردوسی علیه الرحمه میفرماید شعر
خجسته درگه محمود زابلی دریاست: و لیک دریا کانرا کرانه پیدا نیست: چه غوطها که زدم و در نیافتم دُر گناه
بخت منست این گناه دریا نیست: خلاصه سبکتکین پدر محمود از آل تکین بود و مملوک الپتکین که ملوک سامانیان و آل
تکین در دولت سامانیان و از جانب ایشان مدت شانزده سال الپتکین بپایان برسند حکومت غزنین تمکن داشت
و چون رایت عزیمت بعالم آخرت بر افراشت سبکتکین که در امور مملکت داری ماهر بود و از ناصیه اش آثار رشد
ظاهر حسب الحکم سامانیان از میان غلامان گزیده گردید و بایالت غزنین ممتاز و بعد از چندگاه ایالت بعضی از خراسان
نیز بوی قرار یافت چون بعالم عقبی شتافت و آل سامان تیره سامان شدند و محمود پسرش انتقام بهر طرف کرد و زمام
مملکت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و سیستان و حدود سومنات را بکف آورد و از مجد الدوله
دیلمی با مر رسید و عراق عجم را نیز فاتح و با قادر عباسی معاصر بود و خلیفه از کمال محبت لقب یمین الدوله و امین الملة از مصدر
خلافت باو صادر ساخت نقل است که سلطان محمود در هنگام تسخیر هند پس از فتح قلعه موسوم به لبیم از جمله غنیمتی
که بتصرف آنحضرت در آمد هفتاد هزار هزار درم و هفتصد هزار و چهار صد من زر نینه و سیمینه و اصناف امتعه
قیمتی چندان بود که از افهام حساب داد و اوهام کتاب از شمار آن عاجز آمده و خانه بدستانش که سی ذرع در پانزده
تمامی جدار و سقف آن از نقره خالص بود و در جامع الحکایات مسطور است که سلطان محمود پس از فتح سومنات

دریکی

دریکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و بجایگاه قایم نه متزلزل از حکما استفسار کرد گفتند تمامی
سقف و جدار آن از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن نظر بقوت جاذبه از اطراف و جوانب در میانه ایستاده
و چون حسب الحکم سلطان یکی از دیوارها آنرا خراب کردند بت سرنگون شد خلاصه مدت سی و سه سال والی دولتش
در اورنگ سلطنت نشست و سی و یکسال کمر سلطنت بر میان بست با امور وزارت و رتق و فتق مملکت اول
ابو العباس احمد النصرانی اشتغال داشت او بعد احمد بن حسن میمندی بمسند وزارت قدم گذاشت و او را خواجه
حسن بن محمد مشهور به امیر حسنک بکمال علم وزارت برافراشت و سلطان محمود دختر دوست بود و دلبر کشور پروری
جهانگیر مجالست ارباب کمال را طالب بود و در وجود شعرا راغب از جمله شعرای عصرش یکی ملک الشعرا عنصری
عتبی مؤلف تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین دوم عذرای منظوم و دیگر عبد العزیز عسجدی و ابو الحسن علی
فرخی سیستانی و اسدی طوسی که بعد از آنکه فردوسی در زوال کند مرگ ذلیل شد قلیلی از شاهنامه از نظم در آورده به
پایان رسانیده و مجد الدین مروزی و ابو الاسحاق محمد الغفاری طرائفی و حکیم اسیری که استاد ناصری بود و ابن رودکی
او را نیز دریافت و بعد حبش شتافت و دیگر ب سخنگوی شیرینه استاد طوس که آراست روی سخن چون عروس:
ابو القاسم منصور بن علی فردوسی طوسی که رکن بزرگ از ارکان اربعه نظم و در سخنگوئی خامه رزم رستم صفت بحرفی
بود جزم فرد مدح و تعریف است و تخریق حجاب: فارغ است از مدح و تعریف آفتاب: و چون از گردش فلک گردون
سلطان محمود در سنه ۴۲۱ سنه عزیمت بعالم آخرت تاخت پسر کبیرش سلطان محمد بامور سلطنت پرداخت پس از آن
سلطان مسعود او را گرفته از حلیه بصر عاری ساخت و خود لوای شهریاری برافراخت اینک مرقوم خامه تیزتک گزارش
و سلطان محمود در قصر فیروزه غزنین که در آن دو روزه عمر برای همین امر برپای کرده بود مدفون است دویم سلطان مسعود
ملقب بناصر الدوله بقول ناصر الدین ابن محمود ابن سبکتکین بوزارتش احمد بن حسن میمندی وزیر محمود مشغول بود
و بعد از او احمد بن محمد عبد الصمد شیرازی لوای وزارت برافراشته بود و از فضلای عهدش که با شاه بکمال هم عهد بود یکی
ابو ریحان منجم ابن ولی خوارزمی مؤلف التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی و دیگر قاضی ابو محمد ناصحی مؤلف کتاب

مسعودی در مذهب ابو حنیفه باری چون روزگار محمود سپری شد سلطان محمد بر مسند شهریاری قدم گذاشت پس
از چندی سلطان مسعود با بسیاری از لشکر بسروی آزادان و بیاری و لطف جناب باری و مددکاری اقبال
او را گرفته از حلیه بصر عاری ساخت و گوشه نشین کنج ذلت و خواری گردانید شعر چنین است گیهان ناپایدار نه پرورده را داند
نه پرورده کار را و بعد از آن مهم خود بانتظام امور سلطنت پرداخت و مدت ده سال و یازده ماه بقولی قریب به دوازده سال
زمام استقلال در بعضی از عراق و طبرستان و خوارزم منعطف ساخت و در آن اوان سلجوقیان را مملکت
خراسان اقتدار بود و مسعود به تسخیر دارالملک هندوستان شوق بسیار داشت و ذوق بسیار به این سبب بار نام یکجا
برای حرکت افراشت کاری نساخت گسسته عنان شکسته سنان معاودت فرمود گرت آخر که با جنود نامعدود
بدان طرف توجه نمود در بین راه نوشتکین با جمعی از غلامان خاصه که کمین کین بودند دست بتاراج صندوق خزانه
وی گشودند از این جوش و خروش لشکر وی مانند وحوش پراکنده شدند نوشتکین چون چنین دید عماد الدوله محمد
با نابینایی چشم سلطنت برگزیده و سلطان مسعود بدست وی گرفتار گردید و سرش را از کالبد بدن برید بقولی بعد از
گرفتاری حسب الحکم سلطان محمد در قلعه محبوس شد احمد پسر محمد که خبطی در دماغ داشت او را از شرف حیات مأیوس نمود
سیم سلطان محمد ملقب بجلال الدوله ابن سلطان محمود در ایام پدر بایالت هند سرافراز بود و بعضی او را ابو احمد محمود
خوانند مجملاً چون سلطان محمود جهان فانی را بدرود نمود سلطان محمد در غزنین که مقر سلطنت ایشان بود بجای
پدر افسر نهاد و مدت سه سال بقولی چهار سال ابواب عدل و داد بر روی جهانیان گشاد و پس از آن سلطان مسعود
با جنود نامعدود بر سروی خروج نمود و او را گرفته از حلیه بصر عاری ساخت و خود بامور سلطنت پرداخت چون سلطان
مسعود از دست نوشتکین چنانکه از کلک قلم سلک تحریر منتظم آمد منهزم شد نوشتکین محمد را با آنکه از
شرف بینایی مأیوس بود بر اورنگ سلطنت جلوس داد و کوس شاهی بنام او نواخت و حجت کمال هم
رایت وزارت برافراخت و مدت یکسال نیز با کمال سلطنت پرداخت که مودود بن مسعود در سنه ۴۳۲ بر سر
وی خروج نمود و او را که قاتل پدر بود بدست آورده مستغرق و لکم فی القصاص حیوة یا اولی

الالباب

الالباب ز قتل او جانی را نه حاصل شد فرد چه بدگردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
چهارم مودود ملقب بشهاب الدوله مکنی بابو الفتح ابن مسعود ابن محمود خسروی بود والا مقام و شهریاری صاحب
حسام مصرع جو روش رهین کف بود فتحش قرین نام و مدت هفت سال باستقلال تمام در قندهار و بعضی از بلاد هند
و غزنین لوای سلطنت بفرق بهرام مودود و اوایل حال احمد بن محمد ابن عبد الصمد وزیر مسعود بامر وزارتش قیام نمود
بعد از روزگاری وقتیکه طاهر مستوفی بمسند وزارت مقام داشت که عبدالرزاق ابن احمد بن حسن میمندی علم وزارت
بتمام افراشت و از بناهای آن حضرت و نیک نهاد رباط فتح آباد میباشد که چون لشکر سلطان محمد را منهزم کرد بنیاد از روی
نشاط در همان مکان فتح سر آن رباط را از سطح فلک گذرانید و چون بمرض قولنج از این سرای سپنج در گذشت
سلطان مسعود خسرو با افسر گشت پنجم سلطان مسعود ملقب بعماد الدوله ابن مودود مدت یکماه پادشاه بود و چون
بعلت قلت سن عهده سلطنت که عمده امور است از و متعذر بود در بین چشم دولت بی نور امرا باتفاق افسر
از سروی برداشته و بفرق علی ابن مسعود گذاشتند ششم علی ملقب به بهاء الدوله ابن مسعود ابن محمود مدت دو سال
در دارالملک غزنین زیب زرین بمسند سلطنت نهاد که عبدالرشید بروی بساط جنگ گشاد و او منهزم و خود با اورنگ
کیقباد قدم نهاد هفتم عبدالرشید ملقب بمجد الدوله مکنی بابو منصور ابن سلطان محمود ابن سبکتگین قومی
و اتباعی محمودش خوانند و مدت دو سال بوزارت عبدالرزاق بر ممالک زابلستان و قندهار و غزنین ممالک
سلوک سلطنت بود پس از آن طغرل کافر نعمت که از نوکران حضرتش پرورش یافته و از حاجبان آن درگاه
و بعد از آن بحکومت سیستان شتافته با وجه خلاف نوازش کرده آن کافر نعمت حق نعمت و ولی نعمت را از خاطر فراموش
و با جوش و خروش علی الغفلة او را گرفته و از تیغ بیداد آن بنهاد سوای فرخزاد و آنانکه در بلاد دیگر بودند
عبدالرشید با تمام اولاد سلطان محمود قدم از دایره هستی بیرون نهاد و در آن حال بیاد من یعمل مثقال
ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره چند تن از دلیران نقد جانش را بمالک نیران عطا کردند
و لوای سلطنت فرخزاد را که در دست آن بدبخت محبوس بود برپای هشتم فرخزاد ملقب بجمال الدوله ابن مسعود

ابن محمود بود ابی ابن عبد الرشید مدت سلطنتش شش سال بود و بوزارتش اوایل حسن بن مهران قیام مینمود و پس از او
ابوبکر بن صالح چندی وزارت بتمام نمود چون فرخزاد از گردش سپهر سپنج برنج قولنج بدرود شد ابواب گنج سلطنت
در کف کفایت ابراهیم شاه مفتوح شد نهم ابراهیم شاه ملقب بظهیر الدین مکنی بابو المظفر ابن مسعود ابن محمود مدت
چهل و دو سال باستقلال تمام در اقتدار مالا کلام بر سریر سلطنت قدم گذاشت و ابو سهل خجندی بر او در آغاز و عبد الحمید
ابن احمد بن محمد بن عبد الصمد از پس او بمنصب وزارت سرافراز بوده است از شعرای آن عصر یکی ابو الفرج رونی
دیگر فضل الدین حکیم ازرقی هروی است مولف الفیه و شلفیه و از بناهای ظهیر الدین خیرآباد و شمس آباد غزنین میباشد
و او در فن عدالت بی عدیل بود و بر روش میرفت رسم ظلم را مندرس ساخت و همیشه مظلوم مینواخت آری
نظم از عدل پادشاه چه بهتر بزد عقل ؛ کز عدل او شود متمتع علی الدوام ؛ هم شرع را طهارت هم ملک را کمال ؛ هم
خلق را فراغت و هم ملک را نظام ؛ و مدت عمر در شاهراه خصایل نیک و خصال بد از نزدیک ثابت قدم و راسخ
دم بود بدعت دین زبده امم را ناسخ شده هر ماهی سه روز روزه داشتی و در خیرات همت گماشتی غذای محتاجان
غزنین از مطبخ خانه وی مقرر بود و چهل دختر داشت همه را بعلما و اولاد حضرت خیر البشر داد و ظهیر الدین را السید السلاطین
میگفتند الحق چنین بود خسروی با تمکین در زمره آل سبکتگین و در آن عمل همین چون در هر حال صلاح کار خود در ابرام مصالحه
میدانست و در اوان سلطان ملکشاه سلجوقی منجنیق اقتدار بعیوق رسانیده بود و بادی کین نمیتوانست با یکدیگر
بنا را بر مصالحه نهادند و ابواب صلح و صلاح بر روی هم گشادند و چون سلطان ابراهیم از دست در خیم مرگ روی
بعالم عقبا نهاد و عظیم کوی فنا کرد مسعود شاه بتخت و تاج سلطنت رسید دهم مسعود شاه ملقب بعلاء الدوله
بروایتی جلال الدوله ابن ظهیر الدین ابراهیم شاه و او کشور را بلطف صلاح دولت خویش دختر ملکشاه سلجوقی خواهر
سنجر را بنکاح در آورده و هم آغوش خود ساخت بدین سبب مدت شانزده سال بی جوش و خروش بستان غزنین
و قندهار از ربیع اقتدار نوش کرد و چون از اورنگ حیات بخاک هلاک افتاد شیرزاد قدم بر سریر سلطنت نهاد یازدهم
شیرزاد ملقب بکمال الدوله بقولی جمال الدوله ابن مسعود و خواهرزاده ملکشاه بود و مدت یکسال بر سریر سلطنت نشست

که در دست برادرش ارسلانشاه گرفتار و از تیغ وی صفحه حیاتش شکست ارسلانشاه بر سریر سلطنت برنشست دوازدهم
ارسلانشاه ملقب بسلطان الدوله ابن مسعود مدت سلطنتش سه سال بود و بعضی چهار سال گفته اند و بقولی شش سال نیز نوشته اند
و عبد الحمید احمد بوزارت مامور گشته و چون سلطان سنجر سلجوقی کین خواهرزاده روی بکار برادری نهاده مانند باد و شتاب
بنحس استماع رعشه بر پیکرش افکنده شد و جمعش چون بنات النعش پراکنده سر بگریبان فرار کشید بقولی بعد از محاربه
و مقاتله منهزم گردید و سلطان سنجر افسر سلطنت بسر بهرامشاه که خواهرزاده اش بود نهاده بعد از معاودت وی
ارسلانشاه بار دیگر سپاهی رزم خواه از گوشه و کنار مجتمع ساخته و کین برادر پرداخته و دیگر باره سنجر عنان عزیمت بسمت غزنین
منعطف ساخت او را گرفته به بهرامشاه سپرد و او نیز بخون برادر در خفیه فرمان قتلش صادر گردانید و هرچه
دوش میرود شد مکافات عمل سیزدهم بهرامشاه ملقب بیمین الدوله جمعی علاء الدین و بعضی معز الدوله نیز گفته اند
ابن مسعود بن ظهیر الدین ابراهیم مدت سی و دو سال بروایتی سی و پنج سال مسند سلطنت مقیم را اوایل عبد الحمید ابن
احمد امور وزارت را متحمل بود و بعد از آن ابو محمد ابن حسن منصور قاینی متکفل شد از فضلا و شعرای آن عصر یکی نصر الله ابن
عبد الحمید ابن ابو المعالی که مملکت علم را والی و کتاب کلیله و دمنه را که نسخه ایست شریف بعبارتی رنگین تالیف
فرموده دیگر سید حسن غزنوی که در فن عرفان و سخن پروری بی همتا مشهور است و دیگر عارف ربانی و برگزیده
سبحانی فارس میدان سخندانی حکیم سنائی غزنوی قدس سره العزیز از تصانیف انتخاب کتاب فضیلت شباب
در صفحه روزگار بسیار است منجمله کتاب حدیقة الحقیقه و طریق التحقیق و کارنامه بلخ و الهی نامه و دیوان اشعار اگرچه
بعضی از صاحبان تذکره انتساب آنرا بایام سلطان محمود ابن سبکتگین داده اند لیکن نسخه مرقومی مولف از حدیقة
الحقیقه و قصیده که در باب تشبیب و تهنیت در مدح سنجر رشته نظم کشیده معلوم میشود خلاصه کلام چون از سپهر اخضر
کام دوره سپهر عدالت فرجام سلطنت بهرام تمام شد زمام مملکت در کف کفایت خسروشاه در آمد چهاردهم
خسروشاه ملقب بظهیر الدوله ابن بهرامشاه مدت چهل سال بطریق و طرز سایر ملوک غزنویان در بلاد الملک
غزنین و ممالک ایشان مسالک سلوک سلطنت بود و پس از دست غز کوران زور دست علاء الدین حسن سلطان

غور و زر و زینش شب دیجور شده و راه نور در راه فراز گردید بحکم یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ دولت
غزنویان بتمام سلطنت ایران بغوریان رسید مصراع یکی میرود و دیگر آید بدید بالاخره خسرو شاه در دست غیاث الدین
و شهاب الدین که از جانب علاء الدین مامور بر غزنین بودند گرفتار و محبوس شد و پس از دو سال دیگر در همان
محبس باشاه مرگ ماخوذ این بود مجملی از احوال غزنویان که در بیان آمد سلسله پنجم غوریان و چون ایشان در
آغاز در بلده غور که شهری است از ممالک خراسان مشهور جایی که اینک مذکور خواهیم نمود وطن مالوف داشتند
چون بر تخت سلطنت قدم گذاشتند بعضی از ایشان در آن دیار بطریق استقرار بعضی بتفرق گردون علم افراشتند بغوریان
مشهور گردیدند و پنج تن از ایشان بسلطنت رسیدند اول حسن دویم محمد سیم محمد چهارم مظفر پنجم محمود
و اوقات سلطنتشان شصت و چهار سال بود اول حسن ملقب بعلاء الدین بن حسین ابن سام نسل ایشان و اصل این
شهریاران بضحاک بدپاک منتهی میشود و چون آن سفاک در دست فریدون گرفتار و هلاک شد اولاد وی فرار
کرده بغور که کوهی سخت بود رخت بردند و در آنجا حصنی حصین و حصاری متین ساختند و بارها با لشکر
فریدون بکارزار پیوستند بالاخره بانضمام تحف و تاج متقبل باج و خراج شدند و بعد از فریدون صلح واحدا بعد
واحد بامر سلطنت قیام مینمودند تا نوبت سلطنت به بزرگی و آن معاصر سلطان محمود غزنوی بود و سلطان محمود چون
تا معموره بغور رسید مورد فرمود او را گرفته هلاک نمود و باب اقتدار در آن دیار گشود و سام که از احفاد وی اعظم
داشت از مخالفت بهر عداوت فرجام بپای تجارت گذاشت و بعد از و حسین بمضمون الولد سرّ ابیه
بجای پدر نشست و پس از چندگاه بمضمون حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمَانِ اراده دریای بجانب غور
که وطن اصلی بود کرد همت بحرکت بست در میان دریا باد مخالف کشتی را شکست و حسین بواسطه تخته پاره
قدم بساحل مراد نهاد و بشهری در آمد در دم دکانی بنقب عسس شهر او را دزد پنداشت غل و زنجیر
بگردنش گذاشت بعد از هفت سال که بروی در نهایت ملال گذشت وزیر بجهالت سلطان
آگه و بار امر ضی عارض شده نذر نمود که اگر حق دروی از ورد شفای وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ

شفای

شفای کامل حاصل فرماید محبوسان را مطلق العنان سازد و چون تیر دعا سلطان در راه خداوند بیچون بهدف
اجابت مقرون گردید محبوسان را خلاصی بخشید او نیز مطلق العنان شده بجانب غزنین روان آمده دزد بجوز
گرفت آن راه و رپیش بیت دل ازاد نشستی بچه زخرپشی بیت از گردش روزگار در این راه بجمعی از دزدان دچار
آمد و سواران دزد برای تلاقی و کارزار اسبی در راه باو دادند و چون ایشان از بحوم ترکان سلطان ابراهیم
غزنوی لوای مخالفت افراخته و آن شهر را بر روزگار لشکر بیشمار طلب اجتماع مامور ساخته و در همان شب
ماموریت بر سر ایشان تاخته و بحبس جمله پرداخته و حسب الاشاره سلطان ابراهیم جمله از تیغ بیدریغ در جحیم
جحیم مقیم شدند و چون بلطف خداوند عالم بشاش حال حسین گردید و زمان اجل موعودش نرسیده بود جلاد که حلق
بنده نواز ناله و زاری آغاز کرده جلاد از احوالش جویا و آنچه بر او گذشته سراسر گویا شده جلاد از قتلش نیز
تا سلطان ابراهیم بر این مطلب اطلاع یافت بحال وی رحم آورده وزیری که مزنی از محرمان خویش امیر شهر
حکومت غور بوی عطا کرده فلک دوار از این رفتار خطا میرانید بیت سررشته خویش گم کرده است بیچ
اندرون مار بوده است بیت و بعد از حسین علاء الدین حسن که از آن زن متولد شد که از بحکومت غور شد
و چون آفتاب دولت غزنویان روی بافول نهاد علاء الدین علم سلطنت برافراخت و بر ممالک غزنویان
نیز کوس اقتدار نواخت و مدت شش سال بامور شهریاری پرداخت چون دست اجل او را از زندان گور انداخت
محمد در نیس دولت در میدان سلطنت تاخت و علاء الدین حسن را در غزنین مدفون ساخت دویم محمد
ملقب بسیف الدین ابن علاء الدین حسن و مدت سی سال اورنگ دار دوران زنده بود و هفت سال سمند دولت
در میدان مملکت راند و بعضی از مورخین هشت سال تحریر نموده اند و چون در آن اوان سلطان سنجر
سلجوقی از دست ساقی مرگ کام شهدش تلخ شده و شهر غزنین سلطنت شهزاده بر تصرف خود درآورده
دار الملک غور مقر سلطنت کرده و بعد از آنکه در گذشته بعالم آخرت خزانه غیاث الدین بمسند
ایالت رسید بدوانی سیف الدین بتحریک غیاث الدین مقتول گردید سیم محمد ملقب بغیاث الدین

معز الدوله احمد را بر منصب امیر الامرائی مستکفی خلیفه که در آن حال مافوق جمیع مناصب بود و برتر از همه مراتب
مناصب دید و مأمور گردید و معز الدوله را بعد از اقتدار بکار مستکفی راه میل کشید و مطیع را بمسند خلافت قرار داد و
و امامت نماز عید غدیر و تعزیه سید الشهدا علیه السلام را او بنیاد نهاد و مدت عمرش پنجاه و چهار سال بود و مدت امارتش
بیست و یکسال سیزده سال در عصر عماد الدوله و هشت سال پس از او خلاصه چون در سنه ۳۳۸ از صدمه مرگ در دو ستون عمر
عماد الدوله از پا فتاد رکن الدوله باستقلال بر سریر سلطنت قدم نهاد دویم رکن الدوله حسن بن بویه و چون عماد الدوله
بممالک ایران علم سلطنت افراشت رکن الدوله نیز مدت شانزده سال باتفاق برادر برتق و فتق مهم بعضی از مملکت ایران
اشتغال داشت و بعد از آنکه عماد الدوله قدم از دایره هستی بیرون گذاشت بر قلمرو او نیز استیلا یافت و مدت
بیست هشت سال و نیم هم بسریر سلطنت شتافت و در مدت شهریاری با ابن عمید امور مملکت داری را قیام مینمود
و ابو حنیفه دینوری منجم و اعلم در آن علم معاصر او بود و رکن الدوله در زمان حیات مملکت خود را بر پسر تقسیم کرده
هر یک را بجائی مقیم فارس و کرمان و اهواز تا سرحد بغداد بعضد الدوله تسلیم نمود و صفهان و قم و کاشان
و توابع آن را به مؤید الدوله واگذاشت همدان و طبرستان و جبال ری را بفخر الدوله مفوض داشت و بایشان
وصیت نمود که پس از رحلت من از دار دنیا باید حرف عضد الدوله را حرف خدا نمید و حکمش را وما ینطق
عن الهوی خوانید اگر چنین است مصراع ملک مصون است و حصن ملک حصین است ؛ و الا از فرزندی
دور شده وارثی رکند و مهجور بیت بر آن سخن بتجربه گوید گفت ؛ دان ای جوان که پیر شوی پند گوش کن ؛
و چون پیک اجل در رسید مصراع لبیک زنان لقای جانان دریافت ؛ عضد الدوله بسریر سلطنت شتافت
سیم عضد الدوله ابو شجاع خسرو بن رکن الدوله مدت عمرش چهل و هفت سال بود و او وفات پادشاهیش
سی و چهار سال و در تواریخ مسطور است که عضد الدوله فرد ز سر تا پای حسن و دلبری بود ؛ چو عقل و جان ز هر عیبی
بری بود ؛ و چون بر سر سلطنت بکرد و نمود بساط عدل و داد و در بسیط زمین منبسط فرمود شهریاری با عقل و رای بود
و خسروی صاحب فکر و تدبیر و بانی بناهای خیر منجمله بر که در اصطخر فارس مشتمل بر هفت پایه بنا نهاد و چنان قرار داد

که اگر روزی

که اگر روزی هزار نفر از آن پایه آب میخوردند یکسال کفایت و بسر میبردند و دو عمارت یکی بر روی ضریح امام شرق
و مغرب علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگر بر سر مزار فیض آثار امام حسن مجتبی احداث کرد و بارو بر مدینه خاتم الانبیا
و دار الشفای شیراز و دار الشفای بغداد را نیز او بنیاد نهاد و حسب الحکم او الفارس میدان کتبی ستانی نصرانی را
که بوزارتش اشتغال داشت کلیساهای بسیار و بیشمار در اطراف و اکناف جهان بنا گذاشت و چون آنحضرت
ما و رسم حسب الوصیت رکن الدوله برادر بر تخت سلطنت جلوس کرد برادران را باطاعت خویش خوانده سخن
از وصیت پدر راند فخر الدوله وصیت پدر را موج سراب و نقش بر آب کرده انید و سر از حکمش او از گوش هوش
نشنید از اطاعت برادر سر پیچید بحکم آنکه در ملک سلطنت دو کس نگنجد که هوای تو هم خواهد گردید و مؤید الدوله ابو منصور
بویه که مردی دانا بود و بر عاقبت امور بینا مضمون این نظم رطب اللسان و عذب البیان آمد نظم همه بنده کانیم
خسرو پرست ؛ باکرم تشویم اگر زبر دست ؛ بر آن آستان همچو خاک در رسیم ؛ که رایت بحکم شاهنشهیم ؛ بنا علی
ذلک بممالک صفهان و قم و کاشان که در دست داشت بوزارت صاحب سعید اسمعیل بن عباد کما کان
بر مسند سلطنت قدم گذاشت مدت هشت سال الغیو لمانده یکسال هم بعد از رکن الدوله در عصر عضد الدوله لوای سلطنت
افراشت و عز الدوله بختیار ابن معز الدوله ابن بویه که بعد از رفانی پدر در عصر رکن الدوله منصب امیر الامرائی
خلیفه بغداد منعقد شد عضد الدوله که کینه دیرینه از او در سینه داشت در ایام پدر او را از منصب خویش برداشت
بار حسب الحکم رکن الدوله بمسند امارت قدم گذاشت بعد از آنکه رکن الدوله بعالم فانی لوای حرکت افراخت عضد الدوله
بکینه او پرداخت و او را گرفته مقتول ساخت مدت عمر عز الدوله سی و شش سال بود و اوقات امارتش یازده سال
کسری و چون از گردش گردون در سنه ۳۷۲ عضد الدوله بمرض خناق از این آفاق پرواز شد و در نجف اشرف
مدفون فخر الدوله بکاه و فریدون برآمد چهارم فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله حسب الوصیت پدر بجبال ری
و همدان و مرز دار البرز مرزبان بود و چون عضد الدوله خود چتر سلطنت بگردون سود فخر الدوله سر از اطاعت وی
در پیچید بلکه عزم رزمش جزم آمد لهذا مؤید الدوله حسب الحکم عضد الدوله با وی کوشش مخالف نموده

داوری منهزم ساخت بعد از انهزام در خراسان بطرز فقیران میپرداخت و چون دست اجل عضد الدوله را بر زمین
کورانداخت فخر الدوله سمند سلطنت در میدان مملکت تاخت و مدت دوازده سال لوای شهریاری افراخت
و صاحب کافی اسمعیل بن عباد که در وزارت مانند ابو ذر جمهر و از ارسطاطالیس است و در حکمت حکیمان زمان را معلم
در نیس وزیر آنحضرت و صاف ضمیر بود و از فضلای عهدش یکی ابوبکر خوارزمی و چون از گردش روزگار شیر
فلک ان ملک را نیز شکار کرد شرف الدوله بتخت سلطنت مشرف شد بیت فلک گردان شیر بیشه ربایند
که همی روبه زنی باشکار آمد پنجم شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله مدت شش سال باستقلال
تمام و اقتدار مالا کلام بامور سلطنت فارس و خوزستان قیام مینمود و لوای شهریاری بلند نموده در اواخر
دولت صمصام الدوله را که بامارت بغداد اشتغال داشت محبوس و خود بمسند امارت قدم گذاشت و چون در ۳۷۹
خیاط اجل جامه مرگ بر تن وی دوخت بهاء الدوله نایره سلطنت افروخت ششم بهاء الدوله ابو نصر فارس بن
عضد الدوله مدت حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی
اشتغال مینمود و بهاء الدوله در اوایل حال کرمان و خوزستان و اهواز در دست داشت و بعد از آنکه صمصام الدوله
اقتدار در شش سنه و فلک دوار صفحه عمرش نوشت که بیکبار رقم میشود بمسند سلطنت فارس و اوجان و امارت
بغداد بنشست طایع خلیفه را از خلافت بر کرد و قادر را بامر خلافت قادر و از عهد خلافت نیز لقب قوام الدین
بوی عطا در آمد و صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله که مدت چهار سال در عهد شرف الدوله بمسند
امارت بغداد قدم نهاد و حسب الحکم شرف الدوله در فارس محبوس شد و چون آنحضرت کیکاوس جم سکندر کوس
پادشاه مرگ بانوس کرده دیگر باره بسریر سلطنت فارس و اوجان و امارت بغداد جلوس فرموده و مدت
نه سال و هشت ماه در عهد بهاء الدوله بر مسند سلطنت بود و هم در زمان آنحضرت مسعود دیگر از فرزندان عز الدوله
بختیار او را گرفته مقتول نمود و در فارس در شهر فیروزآباد بزیر خاک آسوده خلاصه چون بهاء الدوله در مرض صرع
جهان فانی را بدرود کرد سلطان الدوله لوای شهریاری بگرفت و ان سوده حالش را بعد از ذکر احوال مجد الدوله

نگاشته

نگاشته خامه بیان خواهیم نمود هفتم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله مدت سی سال در عهد شرف الدوله
و بهاء الدوله و سلطان الدوله به اصفهان و ری و همدان لوای اقتدار افراخت و در اوایل دولت بعلت قلت
سن مادرش سیده بامور مملکت داری آن شهریار میپرداخت و چون سیده از رتق و فتق مملکت دست کشیده
و بعالم جاودانی خرامید کار مجد الدوله بدون رونق و نسق گردیده و کار بجائی رسید که در سنه ۴۲۰ در عهد سلطان الدوله
یمین الدوله سلطان محمود غزنوی لشکر بر سر وی کشیده مجد الدوله در دست وی مقتول گردید هشتم سلطان الدوله
ابو شجاع بن بهاء الدوله مدت دوازده سال و کسری بوزارت فخر الملک ابو غالب محمد بن علی باصفهان و اهواز
و مملکت فارس در میدان سلطنت بود و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله برادرش مدت پنج سال و پنج روز
بامیر الامرائی بغداد قیام مینمود و این دو برادر در مدت العمر با یکدیگر بمنجوق مخالفت می افراختند در سنه ۴۱۱ شرف الدوله
بدار القرار کوس حرکت نواخت و در سنه ۴۱۵ سلطان الدوله لوای عزیمت بجنت افراخت و در شیراز در مقبره
آل بویه جایگاه ساخت و بعد از وی عماد الدوله بامور سلطنت پرداخت نهم عماد الدوله ابو کالیجار که مورخین
روزگار در لقب او اختلاف بسیار کرده‌اند بعضی حسام الدوله و گروهی عز الملوک و زمره عماد الدین نوشته‌اند
ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله مدت بیست و پنج سال چتر شهریاری بلند نموده و صاحب
عادل که نادره عصر و اعجوبه دهر بوده و در جمیع فنون مهارت تمام داشت و اوایل حال بوزارتش قیام مینمود
و پس از او امور وزارت در کف کفایت قوام العلاء ابو الفوارس بقیام آمد و آن شهریار بر دیار کرمان
و فارس و اصفهان و اهواز و خوزستان حکم اقتدار میگماشت و بعد از فوت عمش جلال الدوله ابو طاهر بن
بهاء الدوله که مدت هفده سال بامارت قادر و قایم خلیفه اشتغال داشت عماد الدوله بمسند امارت هم
قدم گذاشت اما از دست غلامان اتراک یکباره کارش در امارت رونقی نداشت و هم در آن اوان طغرل بیک
سلجوقی بری و همدان لوای اقتدار افراشته و چون عماد الدوله ابو کالیجار از این سرای ناپایدار بدار القرار
انتقال نمود الملک العزیز بمسند سلطنت و اقبال تمکن یافت دهم الملک العزیز ابو منصور فولاد ستون ابن

عماد الدوله بعد از فوت پدر با برادر خویش ابو سعید خسرو شاه که ادعای سلطنت داشت بنای کارزار بتیغ

و کارد گذاشت و الملک الرحیم خسرو فیروز برادر دیگر از میانه دو سنگ آورد برداشت آخر الحال استمالت نمود و الملک

الرحیم بر فارس و خوزستان و اهواز استقلال یافت و چون الملک العزیز از جنگ ستیز ابو سعید را که برادر خنجر

خونریز بر حنجرش نهاد بر فارس و کرمان باب فتح دار گشاد و الملک الرحیم روی بامارت بغداد نهاد و بعد از

هفت سال امارت در دست طغرل بیک سلجوقی محبوس و گرفتار شد و در همان محبس بزندان گور در رفت و الملک

العزیز پس از شش سال سلطنت چون فاضل صاحب عادل بود فضل بن حسن صاحب دیر نیدوی که کینه او را در سینه

داشت با وی لوای مخالفت افراشته او را گرفته محبوس ساخت و در همان محبس دست اجل او را بزندان گور راند

و دیگر کسی از آل بویه بامور سلطنت نپرداخت اگرچه بعضی ایشان که از سر خودسری نواخته و بغارت بعضی از بلاد

پرداخته بودند لیکن چون باستقلال سلطنت نکردند از جمله پادشاهان شمرده نشوند و گویند ملوک دیالمه تمامی مذهب قویم طریق

مستقیم ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر سلوک مینمودند این بود مجملی از احوال ایشان که مرقوم کلک بیان گشت

سلسله ششم سلجوقیان و مورخین جهان سه فرقه ایشان را مرقوم کلک بیان کرده اند **فرقه اول** سلجوقیان ایران **فرقه دوم**

سلجوقیان کرمان **فرقه سیم** سلجوقیان روم و چون بنای این رساله و طرز این مقاله در بیان احوال سلاطین مرز و بوم

ایران است و سلاجقه روم خارج از سلاطین ایران اند بذکر احوال ایشان نپرداختیم و احوال آن دو فرقه را مرقوم خامه ختیم

فرقه اول سلجوقیان ایران و چون ایشان از نسل سلجوق اند که اینک مذکور میشود به سلاجقه مشهور شده اند و چهارده نفر از

آنها از خداوند غفور منشور سلطنت یافتند **اول** طغرل بیک محمد **دوم** الب ارسلان **سیم** سلطان ملکشاه

چهارم برکیارق **پنجم** سلطان محمد **ششم** سلطان سنجر **هفتم** سلطان محمود **هشتم** سلطان طغرل **نهم** سلطان مسعود

دهم سلطان ملکشاه **یازدهم** سلطان محمد **دوازدهم** سلیمان شاه **سیزدهم** ارسلان شاه **چهاردهم**

طغرل و مدت پادشاهی ایشان صد و شصت سال بود **اول** طغرل بیک محمد ملقب برکن الدین کنیتی ابو طالب ابن میکائیل

ابن سلجوق ابن دقاق و دقاق نسبی بچهار واسطه از خاقان افراسیاب ترک گشت و در اوایل حال در نهایت تقرب

بجاکری

بجاکری یبغو پادشاه ماوراء النهر اشتغال داشت و چون از عالم عقبی قدم گذاشت سلجوق پسر وی بطریق پدر

در پیش یبغو منخرق تقرب افراشت پس از چندی گردن از بسبب کشش خاک آمده رخت دولت از ماوراء النهر

کشید و در حدود شهر سمرقند آورد و در بین راه از سعادت ازلی نور اسلام در دلش تابید و بمضمون من یهد

الله فما له من مضل بشرف اسلام حضرت خیر الانام محمد مصطفی علیه صلوات الله الملک العلام مشرف

گردید و در ترکستان و نواحی آن میان او و جماعت کفار کارزار بسیار واقع و فتحهای نمایان از او بعرصه

ظهور رسید و بعد از نزول بجهه در خراسان حسب الحکم سلطان محمود غزنوی با چهار پسرش میکائیل و اسرائیل

و موسی و یونس در نسا خراسان تمکن فرمود و چون سلطان محمود جهان فانی را بدرود نمود بقولی در ایام سلطان مسعود

طغرل بیک بر خراسان و توابع آن استیلا یافته و پس از آن از پی سلطنت شتافته رفته رفته بر طبرستان و کرمان

و آذربایجان و فارس و خوزستان و بغداد و روم تسلط یافته دامان سرزمین را از خس و خار وجود دشمنان

رفت و فات عمرش هفتاد سال و مدت بیست و شش سال بسریر سلطنت نشسته و با قایم عباسی معاصر بود و از خلیفه

رکن الدین و یمین امیر المؤمنین لقب گرفته و در مدت سروری عمید الملک کندری بوزارت آنحضرت با تمکین قیام

مینمود و فخر الدین مصنف کتاب فضیلت انساب ولیه و رامین معاصر او بود و طغرل بیک در مدت سلطنت سعی از

عدل و داد داد اندی و همیشه نماز پنج گانه را با جماعت خواندی و روز دوشنبه و پنجشنبه روزه داشتی و بصدقه و نیاز

همت گماشتی مرویست که برای خود عمارت میساخت اول بنای مسجدی میپرداخت و بطواف بیت الله نیز شرف

گردیده چون از قایم عباسی مستدعی آمد که دختر وی را بحباله نکاح در آورد اگرچه خلیفه در قبول آن انکار بنهایت داشت

ولیکن بالاخره طغرل هزاران لطایف الحیل بکار برد که خلیفه دختر خود را بسمت تبریز نزد آنحضرت روانه گرد

فرستاد و در همان مکان ایشان را با یکدیگر عقد نکاح بستند و خوش شد که این عروسی در ری اتفاق

افتد طغرل عازم ری گردید و پس از نزول نظر بکرمی هوا **المؤلفه** ذکر می رود کشتی آتش زآب بدل مرغ و ماهی

ذکر می کباب؛ بمجال رود در قصران رفت و در حوالی قریه طجرشت مرض رعاف بروی عارض شده و بسبب آن

روز دوشنبه در الی روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه ساخت طبال ملک کوس دولت بنام الب ارسلان

زد جفت دویم الب ارسلان ملقب بعضد الدین مکنی بابو شجاع ابن جغربیک ابن میکائیل برادرزاده طغرل بیک مدت

چهل و پنج سال در جهان بسر برده و مدت ده سال بعقبات پیشتر مرحله سلطنت شمرد و او اعمال امور مملکت را بکف

کفایت عمدة الملک سپرده پس از خواجه نظام الملک حسن طوسی پای ثبات در میدان وزارت فشرد

و از فضلای عهدش یکی ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی مولف تفسیری بلغت فارسی و دیگر ابو اسمعیل

ابن سعید که در مدت عمر شریف رسایل کثیره تالیف نمود که دیده چرخ خیره شدی خلاصه الب ارسلان

سلطانی بود با تمکین و شأن زبده خسروان جهان و عمده شهریاران زمان و بر بعضی از ماوراء النهر و جمیع

روم و تمام مرز و بوم ایران تسلط داشت و نخستین کسی بود از سلاطین ترک که بدان جانب فرات رایت

اقتدار افراشت و در آخر شهریاری اقتدارش بجایی رسید که دو هزار شاه و شاهزاده در برابر او صف کشیده

و در سلک عساکر او منتظم گردیدند و در کتب وصایای یکانه سپهر آفتوسی خواجه نظام الملک حسن طوسی

مسطور است که در هنگامی که سلطان الب ارسلان از خراسان بسمت روم نهضت فرمود و چون بجیحون

کرج رسیدند سلطان بتصرف آن مکان را بشاهزاده ملکشاه واگذاشت و خود بجانب روم لوای اقتدار

افراشت و ملکشاه یکی از قلاع متین آن سرزمین را که موسوم بود بمریم نشین و از بلندی همدوش چرخ برین

و در وی عظیم بر دور آن گرد آمده چون تنین بیت به آسمان ساز او آشیانه ساخته چرخ ٭ فرود وطن ساده وطن

گرفته سماک ٭ فراک اقتدار بر کنگره وی انداخته بمحاصره پرداخت و اهالی آن مملکت جبلکا لفرالنداو هم

کشش و رمیان آمده بار راز انداخته که ویش در آن حصار توقف داشته و شیخ وی را چون خلف ارض

و بیم و چون اعجاز بود مریم مبینه داشته و شاهزاده را در استحکام حصار و انجام شایقش کار بکمال ملال روی داد

و در روی بدرگاه حضرت ذو الجلال نهاده و علی الصباح (صباح) بر بر خود راست و با دلیران بعزم یورش از جای

برخاست و شاهزاده خود با جمعی از خواص کمند ها بر کنگره یکی از برج بند کرده و نزدیک آن بود که هلاک شوند ناگاه

طوفانی

طوفان ظلمتی پدید آمد چنانکه همه عالم تاریک گشت و در آن حال زلزله عظیمی ظاهر آمد که در برج آن حصار آثار خاویة

علی عروشها آشکار شد پس از تسکین طوفان عساکر ظفر آثار بقلعه شتافته اهل او ضبط و اموال بی نهایت فرو شد

و اکثر نصاری بدین مبین حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه در آمدند و جمعی که آن ملت را قبول کردند دست بسته غریق

آب شدند و دیر و کلیسای ایشان را آتش زدند مصرع پاره پاره سوخت آتش پایه را بر روی آب ٭ و چون سلطان الب ارسلان

بهر کارزار با لشکر بیشمار بیت همه با رماح خطی شغل ٭ همه با سیوف هندی کار ٭ عرض ٭ یمدّون من ایدٍ

عواص عواصیم ٭ تصول باسیاف قواض قواضب ٭ بجانب ماوراء النهر بیرون آمد پس از فتح حصار

در کنار آب آمویه واقع است یوسف نام کوتوال آن دیار را بخدمت آن شهریار ذو الاقتدار حاضر ساختند و بجوانب

که پاره نمودن ورق عمرش اشاره نماید ناگاه یوسف خنجری از موزه برکشید خود را خلاص ساخته بجانب شهریار

آنحضرت گردون تواضع روان آمد امرا و سرداران خواستند او را بگیرند الب ارسلان از شدت غضب باشاره

دست ایشان را مانع گشت غافل از تیر قضا و تیر که چون خدنگ آسمان کمان خطا نشد در کمان گذاشت

بیت بمالید چاچی کمان زاده دست ٭ بشاخ گوزن اندر آورده شست ٭ ستون کرد چپ و خم آورد راست ٭ فغان

از خم چرخ چاچی بخواست ٭ سه تیر پیوسته بجانب آن بدبخت ره اند ساخت و تیر قضا نیز سه را خطا

انداخت ناگاه یوسف خود را بآن شاهنشاه رسانیده و الب ارسلان بعزم رزم وی قدم استوار کرده و از تخت

برخاست که گوشه دامنش بسریر پیچیده از او در نگسار و دکان شد یوسف بضرب خنجر آن سرور کشور تاجدار را

زخم کاری زد و گل اقبالش را در گلشن وجود نکبت جهان موسم خاری رسید سلطان ملکشاه بیاری باری و قوت

نظام الملک متمکن مسند شهریاری گردیده و یوسف پس از هلاک الب ارسلان همچنان کارد بدست بیرون رفت

جامع فراش نیشابوری که مهتر الطایفه بود میخ کوبه چنان بر سرش زد که از پای در افتاد و قدم بسرای کب

المهاد نهاد سیم سلطان ملکشاه ملقب بجلال الدین مکنی بابو الفتح ابن الب ارسلان اوقات عمر

آنحضرت و مهر افسر سی و شش سال بود و مدت سلطنتش باستقلال هرچند تمام تر بیست سال از شعرا و فضلای عصر

مبادا بچگی کنی اکنون که مرده است رای ورسول بعد از تبلیغ رسالت خواجه در جواب چنین خطاب عتاب آمیز نمود که در عالم قضا
این دستار را با آن تاج و این مسند را با آن سریر بهم پیوسته اند مصرع کی تواند کس تقدیر ازل تغییر کرد ؛ و ترک خوش
سخن را بملکشاه بعلت آنکه خواجه ولیعهدی پسر خویش محمود را قبول نمی نمود و وی کمال کینه داشت این سخن را بآب و رنگ
تمام مضمون نص کریم وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ بعرض ملکشاه رسانیده سلطان فی الفور رقم عزل بنام او صادر کرده
و خواجه پس از عزل بعد از چندگاه در نهاوند بزخم کارد حسن صباح که از فدائیان موسوم بابوطاهر ارانی بخنجری بر سینه
وی زد و خون جان افشان قطعه گفته بملازمت سلطان فرستاده و قدم از دایره هستی بیرون نهاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه
جوان بخت ؛ گرد ستم از چهره ایام سترده م ؛ منشور نکونامی و طغرای سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ؛
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ؛ اندر سفر از ضرب یک تیغ بمردم ؛ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ؛ او را
بخدا و بخداوند بسپردم ؛ و هم در آن اوان در سنه ۴۸۵ ملکشاه چون نماز عید فطر را ادا کرده بشکار رفته بهر طرف
اسب میتاخت ناگاه گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شده در پانزدهم شوال همین سال بنقعه حضرت ذوالجلال بمطوف
آیه شریفه وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ آنخسرو عدالت مآل بهشت جاودان انتقال
نمود چنانکه ملک الشعرا معزی میگوید نظم رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ؛ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ؛
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ؛ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ؛ پس از وفات آنخسرو ملک پسر برکیارق صاحب
تاج و تخت گردید وی را در صفاهان دفن کردند چهارم برکیارق ملقب برکن الدین کنیت ابوالمظفر ابن سلطان ملکشاه
او وقت جلوسش بیست و پنج سال بود و مدت سیزده سال بر مملکت فارس و عراق و طبرستان و خراسان و توران
استقلال تام و نورش مستقیم و در اوایل دولت مؤید الملک ابن نظام الملک بامور مملکت داری مامور و آخرالامر
فخرالملک ابن نظام الملک منشور وزارت یافت گویند برکیارق در نسق سلطنت و رتق و فتق مملکت باهتمام
و رفتار نیک از وی صادر سلطانی خویش خود چنانچه بایست نکو و مخالف ارباب او با برادران حادثات غریبه در ایران
بظهور رسید چنانچه در بعضی از کتب تواریخ بیان شده و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و چون حکمای عصر

یکی عمر خیام نیشابوری که در اکثر علوم خصوصا ریاضی و نجوم از اهل زمان زیاده داشت و در فن سخنوری بسیار
رباعی باستادی مشهور است دوم انوری ابیوردی که یکی از رکن بزرگ از ارکان اربعه نظم مذکور و در قصیده گوید مقطعه
أَنَا وَلَا فَخْرَ بسبب سطور شمس طوسی سیم شیخ عبدالله سفر باکه عارف بود از عرفای صوفیه و در فنون شعر
نیز مهارت کامل داشت و ملک الشعرا معزی که در سخن دری بسیار ممتاز بود و مخلص کلام صفت و بشهر
عدالت و سخاوت و اقتدار و شکوه شاهنشاهی آنشهریار بصمصام اشتهار كَالشَّمْسِ فِي وَسَطِ النَّهَارِ در اقطار
عالم سمت اشتهار دارد و شعر صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را ؛ تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید ؛ و ملکشاه بزیارت بیت
الله مشرف شده و در عرض راه رباطها بنا کرده و دار السلطنه صفاهان را برای مقر سلطنت قرار کرده است و با مقتدی
عباسی معاصر بود و دختر خلیفه در سلک ازدواج او انتظام داشت و تمام مرز و بوم ایران و توران و تمام روم
و حلب و شام لوای سلطنت بنظام افراشت نظامی ملکشاه و محمود و نوشیروان ؛ که بردند گوی از همه خسروان ؛
بپذیرفت پند وزیران هشت ؛ که از جمله دور دیگران شده اند ؛ و وزرایش هم تنها خلق بتحقیق زمانه دیگر سپهر
آبنوسی خواجه نظام الملک حسن طوسی داشت نظم آن ملک را که به ملکشاه نام ؛ داشت دین پروری تمام نظام
بالاخره بنظر بحجابت چند ملکشاه دست نظام الملک را از امور مملکت کوتاه ساخت و تاج الملک
ابوالغنایم قمی حسب الحکم آنخسرو بهرام علام با انتظام مهام وزارت پرداخت و یکی از جمله تغیر سلطان
و عزل آنخواجه زمان آنکه چون خواجه مؤید الملک ولد خود را با تفاق جهات مرو کرده بود بعد
از اقتدار بدان دیار با شحنه آنجا که از خواص غلامان شهریار و والا قدر بود بنای بدرفتاری نهاد
و ابواب کینه و عناد بروی وی گشود و او نیز ماجرا را بعرض سلطان رسانید و سلطان بغایت متأثر
شده و کسی پیش خواجه فرستاده و پیغام داد که تو مگر در سلطنت با من شریکی که بلا در حسب الحکم خویش
بهر یک از اولاد خویش بخشش کنی و فرعه منصب را بنام هر که خواهی بنویسی زن پس مکن ای کونه
کار و بر قول خویش که استغفار و الاعتزال بایم و دستار از سرت بردارند بیت سرت را نخواهد همی تن زمانی

جایگی

بعالم آخرت کشید سلطان محمد بامور مملکت مقتدر گردید پنجم سلطان محمد ملقب بغیاث الدین مکنی بابو شجاع ابن
ملکشاه بعد از وفات برکیارق برادر وی ممالک مذکوره مسخر شد و او بر سریر سلطنت شام و حلب و روم و دیار
بکر و خوزستان و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان شتافت و چون برکیارق از دودمان روی تافت بر
مملکت وی نیز استیلا یافت و مدت سیزده سال تخم سلطنت در زمین دل باستقلال گستری و جم کاشت و پس از سی و
هفت سال بسرای عدم قدم گذاشت و اوایل حال سعد الملک آوجی در امور مملکتش قلم برداشت پس از وی فخر الملک ابن
نظام الملک در مملکت وزارت علم افراشت و چون در سنه ۵۱۱ کوکب حیاتش بمغرب فنا مختفی گشت آفتاب دولت
سنجری از افق سلطنت طالع شد و در تواریخ چنین مسطور است که سلطان محمد در حین وفات این اشعار رنگین از گنج
درج در فشان نمود شعر ز زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسی بلاد گرفتم بیک اشارت
دست * بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک
خدای ششم سلطان سنجر ملقب بمعز الدین مکنی بابو الحارث ابن ملکشاه برادر سلطان محمد او در حیات آنحضرت بملک نهاد
هشتاد و دو سال و چند ماه بود و چهل و یکسال باستقلال بسریر شهریاری قدم نهاد و در مدت سلطنت بیست تن بوزارت
آنحضرت در ضمن اشتغال داشتند چنانکه بعد از وفات یا عزل اولی دیگری بجای وی می‌نشستند وزارت قدم میگذاشت
بدین ترتیب اول فخر الملک ابن نظام الملک دوم شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی سیم شرف الدین ابو طاهر سعد
ابن علی القمی چهارم غفار بیک محمد ابن سلیمان الکاشغری پنجم معین الدین ابو نصر احمد الکاشغری ششم نصیر الدین محمود
ابن المظفر خوارزمی هفتم قوام الدین ابو القاسم ابن حسن الدرکزینی هشتم ناصر الدین ابن طاهر ابن فخر الملک ابن
نظام الملک از فضلا و شعرای سنجری قاضی عمر ابن سهلان ساوجی بود که مؤلف کتاب بصایر نصیریه در علم حکمت
و رساله منطقیات ساخته و عبد الواسع جبلی که در شاعری یدی قوی داشت و حکیم سوزنی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی
و ملک الشعرا معزی سمرقندی که در فنون شعر ید استادی برافراخت و کوس انا و لا غیری نواخت و دیگری
حکیم انوری ابیوردی و حکیم سنایی غزنوی که در اوج سخنوری دو آفتاب جهانتاب و در مملکت شعر دو خسرو

ملک

ملک رسانیدند و از زمانی که طرح بنای سخن طرازی شده تا حال چون این دو حکیم گرانمایه در سخن آفرینی [illegible]
پایه بر شعر نهاده و در عهد او از افق کمال طالع شدند خلاصه کلام تمام ممالک ایران و توران [illegible]
مصر و شام و بحرین تا چین در قبضه اقتدار آنحضرت در زمین بوده و از کثرت عدالت وی گلشن آفاق [illegible] جاری
مانند سبزه و سمن بحسن سنجر متصف بصفات حمیده و متخلق باخلاق پسندیده بود از آن جهت عدل آن پادشاه در ولایت دل
در پیغمبری زنده عادل * و انجم تواریخ برانند که در عصر سنجر بروایت دیگر در زمان طغرل که آخر سلجوقیان بود کواکب
سبعه سیاره در برج میزان اقتران نمودند از این جهة اهل نجوم خصوص انوری که سرآمد اهل این فن بود در آن
زمان متفق القول گفتند که چنانکه در عهد حضرت نوح این کواکب در برج سرطان که مثلث مائیست اقتران نمودند و تمام
عالم غرقه دریای آب شدند از این قران که در مثلث هوائیست اتفاق افتاده بنیادهای تمام ربع مسکون از ازعاج عاصفه سرکوب
گردد همی که بهوا منهدم شود بدین سبب مردم در زیر زمین منزلها ساختند اتفاقا در آن سال القدر بادی نوزید که کاه را از خرمنها
جدا سازند و مصداق كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَة وضوح پیوست و ملک الشعرا معزی گوید در هوای این قطعه از
ادیب صابر ترمذیست نظم گفت انوری که از اثر بادهای سخت * ویران شود سرای و کاخ سکندری * در روز حکم
او نوزیده است هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * و لیکن اهل تحقیق چنین گفته اند که اگر چه بحسب ظاهر اثری بظهور نرسید
اما در همان شب که حکم کرده بود چنگیز خان بطالع میزان متولد شده بروایتی در همین سال بر الوس خویش بمیزان سلطنت
نشسته و بسریر سلطنت شتافت پس از چندی بر ایران و اکثر جهان اقتدار یافت و کرد آنچه کرد چنانکه در کتب تواریخ
مبسوط مشروحا مسطور است چه طوفانی از این شدید تر و چه حادثه از این عظیم تر که چندین هزار نفس یکباره در شهر
و دیار از ظلم آن ستمکار بغرقاب مرگ افتادند و غرق دریای هلاکت شدند و اموال تمامی بغارت رفت مؤلف
در شرح احوال خان مذکور قبیله از ترکمانان لشکر بغا و حشم ایشان او را منقول است که در ایام سنجر چهل هزار
خانوار از ترکان غز در نواحی قندز و بغلان مکان داشتند و سالیانه چهل هزار گوسفند بمطبخ خان سالار مطبخ سلطان
وا میکشیدند نوبتی از محصلان خان سالار بجای بیک دیده گوسفند از امرای ایشان تمنا بغم کرد و در روی بعدیله

آوردند یاران او را بقتل آوردند و سلطان پس از استماع شحنه که آن طایفه را با امیر قماج حاکم بلخ تفویض داشت و شاه را
شخصی را با داروغکی ایشان گذاشته بود او را نیز مقتول ساختند بالضروره امیر قماج با پسرش ملک المشرق بمدافعه ایشان شتافتند
و پس از محاربه پسر آن دو سردار را بضرب خنجر آبدار بکشتند و سلطان سنجر بعد از اطلاع وقایعی چنین از روی کین
با عسکری گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و ثبت آن عاجز آمده (فرد) همه رزم خواه و همه
جنگجوی ؛ همه کینه دار و همه تندخوی ؛ رایت ظفر آیت را بصوب مقصود کرد از برحم کشود بعد از نزول بدان حدود طایفه
غز دانستند که جدال با شهریار وبال کار است و کمال کار زار (بیت) غالب آنست که دست و دل خود ریش کند ؛ هرکه با زور آوری
جدال نشت زند بد بود ؛ شفعای چند بنزد آن شهریار ذوالاقتدار برانگیختند که العفو عند الاقتدار من علو الاخلاق
و درسپس ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای معتزی سابق قبول کردند تا استدعای ایشان مقبول شود و سلطان سنجر نیز از
جرم ایشان درگذرد و روی بمار سلطنت آورده بر آن نکته غافل از نقد بر فلکی حکم متفق اللفظ گفته که اگر این نوبت
بگوشمال ایشان نپردازیم باید بر سال یک نوبت بیچاره نوبت حرکت بوار ندهد بهتر آنکه این دفعه گوشمال این قوم
شوم را بهت کنیم که دیگر در اندیشه نباشم آری (عربیه) اذا اراد الله بنملة حولها ؛ من دار قوم اخطا التدبیرا
بنا آیتی علی هذا اعدا کرد آنخسرو بهرام غلام تیغ انتقام از نیام برکشیدند و طایفه غز نیز را علاج قدم بستند بمحاربه بنهادند
(فرد) از غریو کوس شد سقف هوا پرشعله ؛ وز فروغ تیغ شد روی زمین پرشعله ؛ کلیح بالبصر سینی سکت لشکر
سنجر افتاد و ره سپار دیار فرار شدند و غز سنجر را بدست آوردند و در قفس آهنین محبوس کردند و حسب الخواهش از
از زبان آنخسرو زمان و زمین باطراف و اکناف مملکت نوشتند و تخم اقتدار در زمین دل کشتند و بعد هم
بر بلاد خراسان انگیختند و خونها با خاک آمیختند و آنخسرو بمصیبت بالوس مدت چهار سال در دست آن قوم دون
محبوس بود بالاخره تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را بکنار آب جیحون رسانید امیر احمد قماج کشتی آماده
و مهیا داشت سلطان را بقلعه ترمذ رسانید و از آنجا با آهستگی بمرو رفت و چون آن سلطان معدلت
بنیاد را آن قوم بی ایمان جفا و ستم بی پایان نموده بودند و مملکت را نیز ویران مشاهده نمود اعراض

نفسانی بر امراض جسمانی منجر گشته بمرض قولنج از این سرای سپنج درگذشت شاعری گوید (قطعه) من نگویم که شاه سنجر مرد ؛ شاه
با عدل و داد کی میرد ؛ عالمی یادگرفته بود بعدل ؛ رفت تا عالم دگر گیرد ؛ و شاعری در تاریخ وفات وی گفته (تاریخ) جهاندار
سنجر که در باغ ملک ؛ سرافراز بودی بکردار سرو ؛ چو در مرو بودی اگر جا بمرد ؛ بجو سال فوت وی از شاه مرو ؛ و بعد
از بیمار و شدن رشته حیاتش در مرو در قبه که بجهت همین امر پرداخته بود امرا او را مدفون ساخته و پس از و سلطان مسعود
لوای شهریاری افراخته و چون سلطان محمود و طغرل دو برادر حسب المقرر سنجر در عهد آنخسرو صاحب افسر در عراق عجم و آن
حدود رایت طبل سلطنت مینواخته مولف احوال ایشان را قبل از احوال سلطان مسعود مرقوم ساخته (هفتم) سلطان
محمود ملقب بمغیث الدین مکنی بابوالقاسم ابن سلطان محمد بن ملکشاه آنخسرو نیک سیر در عهد عمش سنجر بدامادی وی
مشتهر آمده حسب المقرر او در کشور عراق افسر بسر نهاده و زبان سنجر خطاب باو بمهمه مضمون این نظم انگیشاده که (بیت)
تو دامادی و نیک خواه منی ؛ هم ستون سپاه و پناه منی ؛ مدت عمرش بیست و هفت سال بوده و قریب چهارده سال در
صف آرای سلطنت و جلال طالع و ادای جمال کمال الدین طالب سمرقندی بوزارتش اشتغال داشت پس از وی خطیر الملک
نیز از آن امر خطیر محروم ماند شمس الدین عثمان ابن نظام الملک مسند وزارت در میدان مملکت راند و بعد از وی میر ابن
ع منشور وزارت خواند و امیر احمد شاعر ابن خطیب گنجه و مهستی که در میان زنان چون او شاعری بنعوت طبع
و حسن بیان ظهور نکرده است ندیم حضور و مقیم درگاه ساطع النور او بودند و آن شهریار عاقبت محمود در شش
از کف ساقی اجل راح مرگ نوشش فرموده و سرای باقی منزل نمود (هشتم) طغرل ملقب برکن الدین مکنی بابوالمظفر ابن
سلطان محمد بن ملکشاه و وزارتش شرف الدین علی بن رجا تعلق داشت و اوقات حیات طغرل بیست و پنج سال
بود و پس از آنکه مدت سه سال در دار الملک همدان لوای اقتدار بر بعضی از عراق عجم افراشت قدم از دایره هستی
بیرون گذاشت (بیت) جهانا بشکفا که کردار تست ؛ هم از تو شکسته هم از تو درست ؛ (نهم) سلطان مسعود ملقب بغیاث
الدین مکنی بابوالفتح ابن ملکشاه و برادر سنجر صفت چهل و پنج سال از عمر عزیز بوده و هجده سال کمر سلطنت بمیان بسته
برادر نگر سلطنت عراق عجم و آذربایجان و فارس فرشته و او در میانه سلاجقه بل زمره سلاطین زمانه در صفت سخاوت

بکار عصر بود و هیچیک از ایشان با او برابری نمی‌نمود چنانکه بضرب مشتی شتری کشتی و بسر پنجه مردی درختی از جای بکندی
و چون راشد و مسترشد عباسی با او بنای مخالفت داشته بودند ایشان را از خلافت معزول ساخت پس از آن مشغول
ولنظر باقتضای وقت منقضی را بجای آنها که نشسته در او آخر دولتش سلغریان در فارس لوای سلطنت افراشته و چون
سلطان مسعود در سنه ۵۴۷ وفات یافت ملکشاه بسریر پادشاهی شتافت **دهم** ملکشاه ملقب بغیاث الدین مکنی بابو الشجاع
ولد محمود برادرزاده مسعود و بعد از آنکه سمند سلطنتش رام آمد چون بشرب مدام و بوصل ساقیان گل اندام میل تمام داشت
و مدام بنیل مرام و خواهش کام با عیش و آرایش مشغول بود و امور مملکت‌داری اصلا در خاطرش خطور نمینمود و امرا
نیز با امر سلطنت دخیل در امور نساخت کار مملکت لنگ آمد و امرا از رفتار وی برنگ پس از سه ماه بدون تامل و درنگ
سنگ ابتذال بر شیشه اقبالش زدند و او را از پادشاهی خلع و محبوس کردند سلطان محمد را باورنگ سلطنت جلوس دادند
و پس از وفات سلطان محمد بحیله و تدبیر خود را از زنجیر خلاص کرده از دار السلطنه همدان بجانب اصفهان شتافت
و بسریر شهریاری تمکن یافت لیکن چهل روز بیش نزیست و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که در اوان حیات سلطان محمد
از آنجا حرکت و در اصفهان پای ثبات در میدان سلطنت فشرد و پس از مدت مزبور بمرد و مدت سی و دو سال مرحله
عمر شمرد و بهر طرفی **فرد** دل برین پیرزن عشوه گر دهر مبند: نو عروسی است که در عقد بسی داماد است: **یازدهم** سلطان محمد
ملقب بغیاث الدین مکنی بابو شجاع ابن محمود برادر ملکشاه مدت زندگانیش سی و دو سال بود و مدت هفت سال
بعراق عجم سلطنت نمود و اوایل حال بوزارتش جلال الدین ابو القاسم درگزینی اشتغال داشت و بعد از او امور
وزارت شمس الدین ابو النجیب درگزینی بنصب آمد و قاضی ابوبکر طوسی مؤلف کتاب شکر و شکایت در عهد او رایت
فضل برافروخت و سلطان محمد پادشاهی بود عاقل و کامل و سلطانی عادل و باذل **قطعه** ز عدلش جهان جمله آباد بود:
دل هر فقیر و غنی شاد بود: و چون از گردش چرخ سست پایه بساط دولتش طی شده و بهار سلطنتش را موسم دی آمد
سلیمان شاه به تخت و تاج کامرسید و می اقتدار سرخوش گردید **دوازدهم** سلیمان شاه ملقب بمجیر الدین بعضی معز الدوله
نوشته‌اند ولد محمد ابن جلال الدین ملکشاه و بعضی وزارتش شهاب الدین المحامدی قدم نهادی مدت عمرش چهل و

پنج سال بود و پس از مدت شش ماه پادشاهی ملعون ذهاب الدولة وزوال النعمة فی شرب العشیات
الغدوات بجهت بسیاری لهو و لعب و کثرت عیش و طرب از دست امرای دولت و ارکان سلطنت خلع و محمد را بر
تخت کاوس جلوس فرمود و سلیمان شاه پس از چندی از شرف حیات مأیوس گشت و در همدان که دار السلطنه‌اش بود بزیر
خاک مستور **سیزدهم** ارسلانشاه ملقب برکن الدین مکنی بابو المظفر ابن طغرل ابن سلطان محمد ابن جلال الدین ملکشاه
او وقت عمرش چهل و سه سال و مدت پانزده سال و کسری بمسند سروری بوده و اوایل دولت امور وزارت فخر الدین
طاهر کاشی را مسلم بود پس از او عروس مملکت‌داری قوام الدین ابو القاسم درگزینی را میسر آمد و بعد از او کمال الدین
ابو شجاع زنجانی بدان منصب مفتخر گردیده و حکیم والای و شرف الدین شاعر صفهانی در عهد او بودند و کمال سنجیده
و گویند ارسلانشاه در مدت سلطنت بجمیع صفات حمیده متصف گردیده هیچ سایل از او لفظ نه نشنیده و العهده خیر القلم
و جهان چیزی بازو ندیده **بیت** بیا که رشته عمرش گردد اگر زغمی: که تنها دید بخاطرش مرهمی: **بیت** بهیچ دیده چرخ چون او سروری
کم دیده و در همدان پای بتخت گردیده چون از جهان فانی رحلت نمود جهانبانی بعالم باقی برافروخت طبل سپه آنوبتی کوس
سلطنت و شهریاری باسم طغرل فرو کوفت **چهاردهم** طغرل ملقب برکن الدین بعضی لقب او را رضی الدین نوشته‌اند
ابن ارسلانشاه ابن رکن الدین طغرل ابن سلطان محمد ابن جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان مدت نوزده سال
بعراق عجم باستقلال کسری بمسند سلطنت قدم گذاشت و علم اقتدار بانجم افراشت بعضی مدت سلطنتش یازده سال
نوشته‌اند و اوایل ابو عمر الابهری بوزارتش اشتغال داشت بالاخره ابو نصر فخر الدین تخم وزارت در زمین دل کاشت
و از شعرای عصرش یکی ظهیر فاریابی و نظامی عروضی سمرقندی و حکیم نظامی گنجه که در زمان بنای سخن نهاد احدی از شعرا
در فنون شعر پنجه در پنجه وی نیفکند و خورشید با وی برابری نساخت خلاصه طغرل پس از وفات پدر چون صغر سن داشت
بدست یاری اتابک محمد بمسند شهریاری قدم گذاشت و چون گردون خرمن هستی اتابک محمد را بر آتش نهاد برادر وی
قزل ارسلان با طغرل باب ناسازگاری گشاد و پس از چندی او را گرفته محبوس نمود که در همان شب از شرف حیات
مأیوس گشت طغرل دیگر باره بسریر کیکاوس جلوس نمود و بعد از آن اتابک قتلغ اینانج حسب الحکم سلطان محمد خوارزم

شاه بکین وی پرداخت و او نیز لوای حرب افراخت در ظاهر بردسیر صفوف آراسته شده و دلیران با سیوف کین از جانبین

بر خواسته طغرل دران حال این رباعی را به بدیهه گفت رباعی سه جوشن بن بجای نادر پوشم کین کار بن شاه نامی کوشم

نا است کیف کرز و سپر بر دوشم و من ملک عراق را بجان نفروشم دارین گفت و بحرب کوشید در همان دم او نیز شربت

دست قتلق ابانج باده ممات نوشید و دولت سلجوقیان بپایان رسید این بود مجملی از احوال ایشان که مرقوم گردید

فرقه دویم سلجوقیان کرمان و نسب ایشان نیز بسلجوق ابن دقاق منتهی میشود بدین نسب بسلجوقیان مشهور شدند و یازده

نفر ایشان سلطان بالاستحقاق گردیدند اول قاورد دویم سلیمان شاه سیم توران شاه چهارم ایرانشاه پنجم ارسلانشاه

ششم محمد شاه هفتم طغرل شاه هشتم ارسلانشاه نهم بهرام شاه دهم توران شاه یازدهم محمد شاه و مدت پادشاهیشان

صد و پنجاه سال بود اگرچه اکثر مورخین بعلت کمی تمکین ایشان احوال آنها را مرقوم خامه شکستی بیان نساخته‌اند ولکن

مؤلف بجهة آنکه از جمله سلاطین ایران محسوبند و نام شاهی و صاحب کلاهی داشته‌اند و دو سه نفر از آنها نیز بالاستقلال

قدم بسریر سلطنت گذاشته قلم را برای تفصیل احوال ایشان برداشته مصرع بردشت کلک دفتر و فرفر فرو نوشت

اول قاورد بن جغری بیک ابن سلجوق ابن دقاق مدت عمرش پنجاه و چهار سال بود و مدت پادشاهیش سی و دو سال داد حکم

عیش طغرل بیک در کرمان سلطان و سلطان گردید بعد از او بسلطنت فارس نیز رسید پس از مدت مذکور از باده و تنگ غرور سرمست

و ملک آمده و بر جوشش مغرور با جلال الدین ملکشاه ابواب نزاع گشاده و در حین جنگ وی گرفتار و مسموم شد

سلیمان شاه حسب الامر ملکشاه بر مرز و بوم کرمان حکمران آمد فرد غالب آنکه دست دل خود رسیس کند هر که اندر پی

جدال شتر زند برد فوارد دویم سلیمان شاه بعضی بسم او را سلطان شاه نوشته‌اند پسر قاورد مدت دو سال بساط سلطنت

در بسیط کرمان و ملحقات آن گسترد پس از آن کزلک ممات نام حیات او را از صفحه روزگار سعد دوم کرده و گردون بساط

سروری بر سر توران شاه آورد سیم توران شاه ابن قاورد او قات پادشاهیش باستقلال در کرمان سیزده سال

در مدت سلطنتش بعدالت و سخاوت اشتغال داشت از آن پس بهوس جنان روی آفت و بشاه مرگ

دست یافت ایران شاه بفرمش سلطنت کرمان شتافت چهارم ایرانشاه ابن توران شاه او فات جانشش

بجمیل

چهل و سال مدت سلطنتش نچیال و چون مردی بود مغرور و منافق و شخصی فاجر و فاسق و ظالم بستم بابی بنحکم امور سن

بمضمون الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم موافق آمد امراء کرمان بر روی خروج کرده او را گرفته بقتل

آوردند ارسلان شاه بسریر حکمرانی عروج کرد پنجم ارسلانشاه ابن کرمانشاه ابن قاورد پسر عم ایرانشاه مدت چهل و دو سال

در کرمان بخلاف ایرانشاه رسم عدل و انصاف پیش نهاد همت ساخت و چون رایت عزیمت بعالم آخرت برافراخت

سلطان محمد شاه کوس سلطنت نواخت ششم سلطان محمد شاه ملقب بمغیث الدین ابن ارسلانشاه مدت سی و سه سال

لوای عمر افراخت و چهارده سال در کرمان کاه و دیهیم سلطنت داشت و فخرالدین محمد ابن عبد الستار الجمند زاد ارت مقیم

و گویند سلطان محمد خسروی بود کریم و رحیم معقول اهل تنجیم قایل بود و بعلم نجوم و هندسه مایل و بجهة خیرات و بنای شهر زاری

چند نفر از برادرانش را بسیاست فرموده و از حلیه بصر عاری نموده و چون از گردش روزگار زیب حیاتش بممات مبدل شد

طغرل را امور مملکت داری و شهریاری مستقل آمد هفتم طغرل شاه ملقب بمحیی الدین ابن سلطان محمد مدت دوازده سال

امور سلطنت کرمانش حاصل بود و بعد از آن حاصل عمرش از برق اجل سوخت و تاج شهریاری ارسلان شاه را بفرق آمد

و طرف سلطنت آموخت مصرع حاصل کار که کون و مکان این همه نیست باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

هشتم ارسلان شاه ابن طغرل در عدل و داد و سخا و اخلاق در آفاق طاق ولکن بعد او فات مصرع سر روشن آید

جانش در کنار طاق بود و چون آن شهریار در کرمان رایت اقتدار افراخت بهرام شاه برادر وی بکینه او پرداخت

و از جانبی توران شاه با هر دو کوس مخالفت نواخت و این سه برادر گردش و کوشش را پیشه ساخته و مدت بیست سال

سیف جسارت در ضرب بود و لوای حرب را نجیب لشکر که کروپ میکرده کاهی آن یکی غالب و منصور شده و گاه دیگری را

مطلب میسر و چون بعد از مدت مذکور بدرجه از شرف حیات دور گشته محمد شاه از سر و سریر بسرور آمد که احوالش

بعد از آن دو تن مذکور میشود نهم بهرام شاه ابن طغرل او نیز بحسن خلق و انصاف اتصاف داشت احوالش در ضمن

ارسلان شاه مذکور شد دهم توران شاه ابن طغرل مدت چهل و دو سال لوای عمر افراشت احوال او نیز در ضمن ارسلان شاه

مسطور است یازدهم محمد شاه ابن بهرام شاه ابن طغرل و چون زمان قتلغ بسته حکمرانی کرمان نشست و در دست

خان گرفتار و محبوس گشت و در همان محبس زندان گور قرار گرفت و دولت سلجوقیان کرمان سپری گشت این بود مختصری

از احوال ایشان که مرقوم کلک بیان شد سلسلهٔ ششم خوارزم شاهیان و چون آنشهریاران چنانکه مرقوم میشود از

آغاز بحکومت خوارزم سرافراز بوده‌اند و پس از آن ایشان دیار بعضی از بلاد و فرس فرس سلطنت در تک و تاز آورده‌اند و بعد از

اقتدار نیز از انحصار در دارالسلطنه و بطریق استقرار نوای سلطنت ساز کرده‌اند بخوارزم شاهیان مشهور شدند و شش نفر

از ایشان سلطان ذوالاقتدار گشت اول اتسز دویم ایل ارسلان سیم سلطان شاه چهارم تکش خان پنجم

سلطان محمد ششم غورسانجی هفتم میرشاه هشتم جلال الدین منکبرنی و مدت صد و سی و هشت سال کاتب سپهر

برلوح سینهٔ ایشان رقم سلطنت نوشت اول اتسز ابن قطب الدین محمد ابن نوشتکین و نوشتکین از غرجه بلاد

در سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و چون بلکتکین در عهد ملکشاه از گردش چرخ برین اندر زمین بزیر طشت کار آمد

نوشتکین غلام وی که از اقسام کمالات تمام بود حسب الحکم آنخسرو بهرام غلام منصب طشت داری مامور گشته و چون

مالیات خوارزم باخراجات طشت خانه تعلیق میشد شحنگی خوارزم نیز بان فرزانه مفوض آمد و چون ابن دار

دون مدت شد قطب الدین محمد پسر وی در عهد سنجر حسب الفرمان آن خسرو نیک سیر بحکومت خوارزم مفتخر آمده و پس

از وفات قطب الدین اتسز پروز سلطنت استیلا یافت و بر بعضی از خراسان شتافت و دار السلطنه اش خوارزم

و مدت عمرش شصت و یکسال بود و مدت سی و نه سال در سلطنت زیب و زینت بخشید و طواط در هجاء او بساط کمال

چید و چون اتسز از گردش روزگار در شیشه از دست ساقی اجل شراب ناگوار مرگ نوشان گردید مضمون وادی

خموشان برد و بی در منزل خموشان مرخص گشت و در آن او این اوراق شنیده که بگوییم و ما تدری نفس بای

ارض تموت لاجرم دل بهلاکت نهاد و در آن چند روز وفات یافت ایل ارسلان شاه بمقر سلطنت کبری فرار گرفت

و این رباعی را رشید و طواط بعد از وفات اتسز برشتهٔ نظم کشید بسخن نیکو گفته و دری متین سفته صاحب نظری کو

که به عبرت نگرد و بر احوال گذشتگان پند گیرد رباعی شاها فلک از سیاست میلرزید ❊ پیش تو بطوع بندگی می‌ورزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرد ❊ کان خسرو سلطنت این می ارزید دویم ایل ارسلان ابن اتسز مدت هفده سال

بجهدی

سینه وی بر سلطنت داعی فرمود در آن زمان دولت سلجوقیان روی بپستی و نقصان آورد و بعضی از ماوراءالنهر و خراسان

نیز او را بکف آمد و چون بجام جام دولت همنشین پادشاهان سلف شد خلف الصدقش سلطان شاه بشرف سلطنت مشرف

گردید سیم سلطان شاه ابن ایل ارسلان شاه و مادرش موسوم بملکه ترکان و سلطان شاه در نظم اشعار مهارتی کامل داشت

و طبعش بسیار قابل چون در خوارزم قدم بمنبر سلطنت گذاشت برادرش تکش بمخالفت برخاست و فرستاده و داعی مملکت

موروثی کرد سلطان شاه این رباعی را برشتهٔ نظم کشیده ارسال داشت رباعی هرکه که سمند عزم من پوید کند ❊ دشمن ز نهیب

تیغ من موی کند ❊ انجا رسول و نامه برناید کار ❊ شمشیر دو رو بکار یکرو کند ❊ و ملکشاه با بشاره پدرش تکش خان مقتضی جواب

گشت این رباعی را انشاد کرده فرستاد رباعی صد گنج فزون ز بحر و کان ما را ❊ کاشانه تو را و گوشه میدان ما را ❊ خواهی که

حضومت از میان برخیزد ❊ خوارزم ترا و ملک خراسان ما را ❊ و دیگر باره سلطان شاه این رباعی را بنظم آورده بصحابت

رسول مرسول نمود رباعی ای جان عمم این غم ره سودا گیرد ❊ این قصه نه در زمانه در ما گیرد ❊ تا قبضهٔ شمشیر که بالا دهد چون ❊

تا آتش اقبال که بالا گیرد ❊ بهر حال میان برادران آتش فتنه و جدال اشتعال یافت و مدت ده سال فیما بین محاربات

عظیمه و منازعات شدیده روی داد و بالاخره فرد منی اقبال در بی کنند دریا ❊ غلغله انگند که الصلح خیر ❊ دست

از سلاح کارزار کشیدند و صلاح کار را در مصالحه دیدند هر یک در بعضی از بلاد خراسان متمکن مسند سروری گردیدند و چون

سلطان شاه در ۵۸۹ هجری در جنگ ملک ایل گرفتار شد و صیاد فلک بالهنگ نیستی گردنش نهاد تکش بالاقتدار یکه تاز عرصه

بیت یک قوم را از تارک بر داشته تاج ❊ یک قوم را تاج سر شده بر جبین ❊ چهارم سلطان تکش ابن ایل ارسلان شاه

او وفات عمرش پنجاه و دو سال بود و مدت بیست و شش سال آنخسرو نیک نهاد بر سریر سلطنت جمیع ماوراءالنهر و

تمام بلاد ایران قدم نهاد و اوایل حال امور وزارت را بکف کفایت نظام الملک سعد الدین مسعود ابن علی الاهری

داد و بعد از وی نظام الملک سعد الدین علی ابواب وزارت گشاد و از شعرا و فضلای عهدش یکی عماد و زوزنی شاعر

و دیگر مجیر بیلقانی در فن شعر ماهر و ابوالمعانی جمال الدین اصفهانی و خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرید

الزمانی فضل الدین ابراهیم ابن علی خاقانی العجم خاقانی شروانی از ائمه شعرای زمان بشمار در فن قصیده گوکنز

کی باور سیده و دیگر فاضل یگانه و زبدهٔ زمانه سید اسمعیل ابن حسن ابن محمود الجرجانی مؤلف کتاب فضیلت
هست با غراض الطب در سالهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی کرده هیچ از هر دو خبره و دیگر افضل الفضلا صفی جلالی خلاصهٔ سلطان
کشش شهریاری بود یگانه روزگار و عدل و دادش مسیر و اقتدارش از سلاطین پیشتر و چون از گردش افلاک تیز
خانق رگ جانش را خاره سلطان محمد بساط سلطنت گسترانید پنجم سلطان محمد ملقب بقطب الدین جمعی از خوارزمیان
او را علاء الدین نوشته اند مدت بیست و یک سال باستقلال پادشاه ابن سلطان زمان بود و اوایل حال نظام الملک صدر الدین
بمسند وزارت مکان داشت و بعد از و نظام الملک محمد ابن صالح را بوزارت باسمان افراشت و پس از و ناصر الدین
محمد را بر وزارت در مکان آمد از عرفا و شعرای زمان وی یکی العارف بالله شیخ الشیوخ شیخ نجم الدین کبری زبدهٔ
اولیا و سرامد عرفا و امام ضیاء الدین شاعر که در فن شعر سیما قصیده بهرهٔ تمام داشت و علامه کرمانی شاعر و نور الدین
منشی خلاصه سلطان محمد خوارزمشاه شهریاری بود ذو الاقتدار و زبدهٔ خسروان روزگار و برادر رنگ شهریاری
جمیع ایران و هند و ماوراء النهر و عراق عرب نشست و مدت العمر از خمر ظفر سرمست و از قوت دستش صراع سر دشمنان
کشته چون خاک پست • و در هر معارک گردون بر پرچم رایتش مضمون آیت وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ
کرده بست بیت حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت • بانگ بر آمد که غارت دل و دین است • و بلشکر وی هرگز شکست
روی ننماد مگر اواخر عمر که از ستیز عسکر چنگیز آرایش بدر رفته بیس نشست و منطوق سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ
الدُّبُرَ بظهور پیوست و آن نیز از نفرین شیخ نجم الدین کبری اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه شیخ مجد الدین بغدادی
در پیش پیر العزیز رسید و با ارادت شیخ نجم الدین کبری اشتغال داشت و سلطان محمد شاه خوارزمشاه بنابر تحریک
فساد و سعی حساد چنانکه در کتب سیر و غیره بتفصیل مسطور است بپاره نمودن ورق عمرش اشارت کرد و چون این
شیخ نجم الدین کبری از این حرکت جیدد آمده یکباره نادم و پشیمان شد و برای چاره کار بخدمت ایشان رسید
بر جرم خویش معترف گردید و مضمون حدیث نبوی را استرانید که اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاهِبِ الْكَرِيْمِ
وَقُبُوْلُ الْمَعْذِرَةِ مِنْ مَحَاسِنِ الشِّيَمِ از جرم در گذر اگر دیت خواهی یک زر و اگر قصاص کنی • ایک

سرش گر عزم وفاداری اینک دل و اینک جان • گر عزم جفا داری اینک سر و اینک تن • شیخ
بالهام حق و دود فرمود که تخت و تاج کی دیت خون فرزند کی و اگر سر جمله اهل جهان جدا شود قصاص خونش کی شود
پس از آن روی بحضرت یزدان سر سجده نهاد و برای زیان وی زبان گشاد که خدایا چون فرزندم مجد الدین
ملک از سلطان محمد باز ستان وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُوْلًا بعد از چندی عساکر چنگیزی پا در خونریزی نهاده در
ابواب ظلم و کین بر اهل بلاد گشاده و سلطان محمد از هجوم آن گروه انبوه دشت بدشت و کوه بکوه گشت و در سنه ۶۱۷
بجزیره ای ببرای جاودانی اشتغال نمود و پس از و رکن الدین و غیاث الدین هر یک چندی در عراقین چتر سلطنت
بسر بودند و لیکن بعد از سلطان محمد مملکت و اقتدار سلطنت از کف خوارزمشاهیان بر طرف شد بلکه دولت ایشان
بلفظ بزعم مؤلف معترض نفرین شیخ باعث انقراض و در این صفحهٔ دولت ایشان گرد باری وزو آدل مرد خدا انید بیت
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • ششم غور سانجی ملقب برکن الدین ابن سلطان محمد او خلف جانشین بیست و پنج سال بود و
مدت شش سال حسب الوصیت پدر در عراق عجم تکیه بر مسند کی و جم کرده و دار الملکش ری چون اهالی اصفهان
سر از حکم وی پیچیدند از پی رفع آفت آن سست پایان اذری بجانب اصفهان قطع مسافت نمود بعد از زوال آن جمعیت
عساکر منصور را بمحاصره مأمور ساخت و مدت شش ماه کالخاطرة المعالیة علی القمر بمحاصره پرداخت که در آن اوان لشکر
نیابت اثر چنگیز خان عاقبت سیغماق فوج ایران شده بنهب و غارت بلاد پرداختند او نیز در آن ورطه خود گیر
و دعاوی بعضی مقتول گردید پس از و غیاث الدین پیرشاه سلطنت بعضی از عراق و عجم رسید هفتم پیرشاه ملقب بغیاث الدین
ابن سلطان محمد چندی در بعضی از حدود عراق و کرمان لوای سلطنت افراخت و بعد از آن براق حاجب که او نیز مرحوم شد
باد کوس نفاق نواخت پس از کشش و کوشش پیرشاه را لباس فرار پوشیده آمد و براق حاجب را دیگ خشم احتساب
کرمان بجوشش دو کرتیه با براق حاجب ابواب وفاق گشاد و روی بکرمان نهاد و باز براق حاجب کینه او پرداخت
او را گرفته مقتول ساخت پس از آن جلال الدین منکبرنی تاج حکمرانی افراخت هشتم جلال الدین منکبرنی ابن سلطان محمد
خوارزمشاه بعد از پدر در هند و خراسان متمکن مسند شهریاری گردید و بعد از برادران بر عراق و گرجستان و آذربایجان

نیز بکشش جاری و مدت پنج سال سلطنت گذاری مشغول خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی که در طرز سخن وری
ثانی نداشت در عهد او از خنجر خونریز لشکر چنگیز روی بدار فنا کرده است و منکرانه سلطان است بعدل و داد مشهور و بسیار
شجاع و دلیر و از فرط تهور و دلاوری بی نظیر و لشکر چنگیز خان بارها از ضرب دست آنشهریار ذو الاقتدار زخم بسیار
دیار فرار شده بالاخره از کوشش بعد کار با لشکر اوکتای قاآن پسر چنگیز خان کار زار نمود و بعد از کر و دار فرار بر قرار اختیار
نمود و در راه شهر حلب را ممود و کسی از وی نام و نشانی نمود و در سنه ۶۲۸ انتخب وجود مفقود شد و بعضی از مورخین
چنین دانند که بعد از فرار لباس اهل تصوف را اختیار کرده و یکی از سلاطین سبعه که در طریقت استاد او خوانند
و بعضی را عقیده آنکه بعد از انهزام از لشکر ترکستان در میان کوهستان شخصی اندر بوستان بطلب جامه و اسب
در حین خواب جگر روح او را بر دم آتش خنجر کباب ساخت والله اعلم بالصواب این بود مجملی از احوال خوارزمشاهیان
که مرقوم کلک بیان گشت مسند نهم اتابکیان و ایشان سه فرقه میباشند فرقه اول اتابکیان فارس فرقه دوم اتابکیان
آذربایجان و عراق فرقه سیم اتابکیان شام و دیار بکر اما خامه عنبرین شمامه ذکر اتابکیان فارس و عراق اختصار
مینماید بعلت آنکه اتابکیان شام خارج از تعداد سلاطین ایرانند و بنای رساله منحصر است در احوال ایشان فرقه اول
اتابکیان فارس که مشهورند بسلغریان و سلغر مودود در عهد سلاجقه با جمعی کثیر از ترکستان عزیمت ایران نمود و بعد
از ورود با تجند و در شیراز توقف فرمود و فرزندان وی بخدمت سلجوقیان رسیدند و حسب الحکم ایشان بعضی از
شاهزادگان سلاجقه را اتابک که بمعنی ادب آموزنده است گردیدند پس از آن میراث سلطنت سنجیدند و چون از
آغاز بطریق مزبور اتابک بودند بعد از سلطنت نیز بدان لقب مشهور شدند و بعلت آنکه از نسل سلغر مودودند بسلغریان
مذکورند یازده تن از ایشان در سریر سروری برآمد اول سنقر دوم زنگی سیم تکله چهارم طغرل پنجم سعد ششم
ابوبکر هفتم سعد هشتم محمد نهم محمد شاه دهم سلجوق شاه یازدهم انس خاتون و مدت پادشاهیان صد و پنج سال
و بقول اصح صد و بیست سال است ماه و دوازده روز اول سنقر ملقب باتابک مظفر الدین ابن سلغر مودود از تخت و
مسعود در عهد ملکشاه سلجوقی بقول در ایام سلطان مسعود در شیراز بر سریر سلطنت جلوس فرمود و مدت سیزده سال

بملک

بمملکت فارس فارغ البال سلطنت بود و با امر وزارتش خواجه تاج الدین شیرازی که چندی وزیر سلطان مسعود سلجوقی بود قیام
مینمود و از بناهای سنقر مسجدی و خانقاهی و مناره در شیراز بنا شد که با آسمان سرافراز است و با سیاره هش راز ناله در میان
و چون سنقر مسجدی و خانقاهی و مناره در شیراز بنا شده که با آسمان سرافراز است و با سیاره هش راز ناله در میان و چون سنقر
در سنه رجعت ایزدی پیوست زنگی برادرش بر اورنگ سلطنت نشست و مقبره وی در دار العلم شیراز است دوم زنگی ملقب باتابک
مظفر الدین ابن مودود و مدت چهارده سال بر مملکت برادر فارغ بود و مدت عمر شریفش از شدت سخاوت فیض بایان یعقوبی
و ضعیف و وضیع و شریف رسانید و خانقاه شیخ عبدالله خفیف را که جای کوچک بود وسیع گردانید و بر موقوفات
آن افزوده و دار الملکش شیراز بود و چون داس سپهر خوشه عمرش را درو نمود تکله کوشه که برچرخ برین بود سیم تکله ملقب
باتابک مظفر الدین ابن زنگی مدت بیست سال عروس سلطنت فارس را بکنار در بغل داشت و خواجه امین محمد کازرانی
که بانی مدرسه و خانقاهی قریب مسجد عتیق شیراز است صاحب کرامات و خوارق عادات حاتم زمان و خادم درویشان
بود امور وزارتش را متحمل و چون تکله رایای حیات در کل ذوق رفت دعد ننگ ممات تا بر بر دل طغرل امور سلطنت را
متکفل شد چهارم طغرل ملقب بقطب الدین ابن سنقر مدت هشت سال با مور سلطنت و حکمرانی مشغول و وزیرش خواجه
امین محمد کازرانی و طغرل در عهد تکله بر بعضی از حدود عراق سلطنت مینمود و با تکله باب نفاق میکشود و بارها انهزام
بلشکر وی روی داد باز قدم با اورنگ سلطنت نهاد آخر الامر در دست تکله گرفتار و خنجر بر حنجرش گذاشت بقول
بعد از تکله بر مملکت فارس لوای سلطنت افراشت و بعد از مدت مزبوره در دست سعد گرفتار و از تیغ بیدریغ وی
از شرف حیات دور گشت پنجم سعد زنگی ملقب باتابک مظفر الدین مکنی بابو شجاع ابن زنگی ابن مودود مدت بیست
و نه سال بود و وزیرش رکن الدین ابن صلاح الدین کرمانی و بعضی ابونصر سعد را که با شاه بکمال نظام و نظام مهم
بود از وزرای عهدش شمرده اند و سعد زنگی بسیار سخی و دلیر و بانی بناهای خیر منجمله مسجد جامع شیراز و رباطها بر سر راه
شیراز است و آن خسرو گردون فراز بر مملکت فارس و کرمان بحکمرانی اشتغال داشت بعد از زمان سلطان محمد خوارزمشاه
با وی برزم پرداخت پس از کر و دار گرفتار و گرفته محبوس ساخت و دیگر باره حسب الحکم خوارزم شاه با بالش و لایت

شیراز و توابع آن از نشیب و فراز سرافراز کرد و پس از مدت مزبور که لوای سلطنت ساز کرد دست گردون بر دی وی

باب مرگ باز نمود ابوبکر فرس سلطنت در رنگ و تاز آورد ششم ابوبکر ملقب با اتابک مظفرالدین مدت سی و پنج سال

بامور سلطنت دست رسی داشت و قدم بمسند حکمرانی فارس و جاری گذاشت از شعرای معاصر او یکی همام الدین تبریزی نظم

دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز رسید شیراز با بر فلک باز نام نامی و اسم گرامی وی عبدالله و در تخلص بسعد زنگی

منسوب میباشد سخن در فنون سخن طرازی و رسوم نکته پردازی نظما و نثرا در مضمار فصاحت گوی بلاغت از همگنان

ربوده وحید عصر و نادره روزگار بود زبانش منجز نما و سحر آفرین است و یکی از ارکان اربعه شعرای فصاحت قرین و

از بناهای ابوبکر رباط مظفری بود در شیراز میباشد و چنگیز خان در زمان وی عزیمت ایران نمود و چنگیز قاآن برای او

منشور حکومت و خلعت سلطنت شیراز فرستاده و ملقب بقتلغ خانش سرافراز کرد و چون چراغ عمرش از صرصر روزگار خاموش

شد و از دست ساقی اجل شربت مرگش نوش سعد شاه خاتم سلطنت بدوش کشید و حلقه شهریاری در گوش هفتم سعد ملقب

با اتابک مظفرالدین ابن ابوبکر مدت سی روز سال آیره عمر در کالبد بنش شعله افروز بود و دوازده روز بقیه در تخت

بر تخت سلطنت فارس نشست بعد از آن روز عمرش بشام آمد و خاطر شادش بملال رنج و لقب عضد محمد را صاحب شهریاری

طلب آمد و از نهج سلطنت خاطر قرین طرب هشتم اتابک محمد ابن سعد چون بعد از وفات پدر بمملکت فارس

بطریق اجداد بر افسر نهاد لیکن مدتی بس امور شهریاری و مملکت داری که از کار بس مشکل بود از وی متمشی نمیشد

و کار با جهل مادرش ترکان خواتون که زنی عاقل بود امور سلطنت را متکفل شد و اتابک محمد بعد از دو سال

سلطنت در سنه ۶۶۰ که غنچه عمرش شکفته فرو ریخت شبی از بام قصر بزیر افتاده و رشته حیاتش گسیخت دست اتمام

خاک سلطنت بر سر محمد شاه بیخت نهم محمد شاه مدت هشت ماه در فارس پادشاه بود و پس از آن ترکان خواتون مادر

اتابک محمد با طالع مبارک و لشکر بپایان بی مجلی با ناوک و سنابک بر سر وی حمله ور گردیده او را گرفته در سنه ۶۶۱ بتیغ

کین حنجرش را بریده سلجوق منجوق دولت بعیوق رسانید دهم سلجوق شاه ابن سلغر مادرش از نسل سلاطین سلاجقه بود

مدتی باسلطنت نمود و چون لوای شهریاری بگردون سود ترکان خواتون قاتل برادرش را مقتول فرمود

سر از حکم هلاکو خان بپیچید و با ایشان میزان خلاف سنجید و قتل علی بیک که حسب الحکم هلاکو خان در شیراز بود و مقتول

ساخت علاء الدوله برادر ترکان خواتون بحبل المتین دولت هلاکو خان دست انداخته و از تخمه جهان افسر لشکر بجهت محاربه

مامور ساخته و سلجوق نیز بعد از استماع منجوق نزاع افراخته جنگ لفظ تیغ و خنجر جانان بتوخت که در جنگ ماهی

بسوخت بعد از کشش و کوشش و اندک دمی در ساعت کی سلجوق روی بفرار نهاده و در کازرون بمسجدی هجوم نموده لشکر

مغول از تعاقب او رسیده مناره صاحب مسجد متحد شده او را بیرون کشیده بدست علاء الدین داده او نیز بقصاص خون حکم

اساس عمرش را بباد داده و بعد از او ابش خاتون ابواب سلطنت گشاده یازدهم اتابک ابش خاتون بنت سعد ابن

ابوبکر و او حسب المنشور هلاکو خان بامور سلطنت فارس مامور آمد بعد از چندگاه او را با منکو تیمور پسر هلاکو خان حسب الحکم

آنحضرت زمان عقد مزاوجت بسته و فرقه مغول بمسند اقتدار فارس نشسته و ابش خاتون مدت یک سال باسم شاهی

بدون رسم داشت و چون در سنه ۶۸۶ بعالم عقبی قدم گذاشت گردون نام سلغریان را از صفحه روزگار برداشت این

مجمع از احوال ایشان که قلم شکسته رقم علم تحریر برافراشت ذکر دوم اتابکیان آذربایجان و اران و اتابک جهان پهلوان

مرقوم کلک بیان گشت بعضی از ایشان آمده است چون ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقی که در اوایل حال بکار کرش مشغول بود

از رشد و جبلت و قابلیت ذاتی آنحضرت و خدم و حشم از سریر سلطنت جلیس آمده و در حرم شهرت انیس و بالاخره کارش

بجایی رسید که سلطان مسعود شوهر زن مادری طغرل بکاری اقدام می نمود و از جانب آنحضرت مسعود نیز بخطاب اتابکی مخاطب

و بعد از او اولاد و احفاد وی نیز بمنطوق الولد سر ابیه بدان لقب ملقب گردیده تا نوبت شش تن از ایشان بسلطنت

رسید نه اول اتابک ایلدگز دوم اتابک محمد سیم قزل ارسلان چهارم اتابک ابوبکر پنجم قتلغ اینانج ششم

اتابک ازبک مدت پادشاهی ایشان هشتاد و شش سال بود اول اتابک ایلدگز چنانکه مرقوم شد در اوایل حال غلام سلطان

مسعود سلجوقی بود و پس از آن بامور اتابکی اقدام نمود و بعد از آن لوای حکومت آذربایجان بر گردون سود و مدت آن بیست و

سیزده سال بود و چون وفات فرمود اتابک محمد سلطنت بر اتابکی افزود دوم اتابک محمد ملقب بجهان پهلوان ابن ایلدگز

مادرش زن برادر سلطان مسعود بود و اتابک محمد بعد از وفات پدر مملکت آذربایجان که اقلیمی است وسیع و دولتی

بوی تفویض آمد و در اوان سلطان ارسلان سلجوقی سنه عزیمت بعالم آخرت راند اتابک محمد قزل ارسلان برادرش بجای
بمملکت آذربایجان نشانده خود طغرل پسر ارسلان شاه را بسلطنت برداشت و او را شهریار و ذو الاقتدار خواند و لیکن
طغرل اسمی بود بی رسم داشت و اتابک محمد مدت ده سال لوای شهریاری افراشت در نسخه بنظر رسید که او وفات
پادشاهیش را ده سال نوشته بوده گویا سهو القلم شده چه بسیار میشود که ده بدو مشتبه گردد و چون بکمال حیات اتابک محمد
از ضرب سنان مرگ سوده شد قزل ارسلان بسریر سلطنت آسوده و بر دیهیم جهانداری بنده فلک بود سیم
اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز برادر صلبی و بطنی اتابک محمد مدت شش سال مرحله سلطنت شمرده و ظهیر فاریابی بمدحت
آن امیر گردون سریر مشغول بوده و نظامی خسرو و شیرین بنام او کرده و تخت خسرو ذو الاستقلال تبریز بطریق ارث از
شاهی بر سر طغرل گذاشت و لیکن او را کالمیت بین یدی الغسال در تحت تصرف داشت و خود در مدت مذکوره
لوای شهریاری برافراشت بالاخره بکینه طغرل پرداخت و او را گرفته محبوس ساخت در جهان شب او را کشته
یافتند و قاتلش معلوم نگشته بعد از وی اتابک ابوبکر تخم سلطنت در زمین دل کشته چهارم اتابک ابوبکر ملقب
بنصرة الدین اوقات زندگانی وی چهل و دو سال بوده و مدت حکمرانی آن خسرو نیک پی در مملکت آذربایجان
بیست سال و چون سمند حیاتش از تیغ اجل پی شد اتابک ازبک رایت سلطنت بنجام آمد و لیکن اتابک ازبک اندکی
از احوال قتلغ اینانج که در عهد اتابک ابوبکر بعضی از عراق اقتدار داشت مرقوم خامه نیک پی میشود پنجم
قتلغ اینانج بن اتابک محمد بعد از قزل ارسلان حسب الحکم سلطان تکش خوارزمشاهی طغرل بن ارسلان شاه را
مقتول ساخت و خود بر کاشان و اصفهان و توابع ایشان لوای شهریاری افراخت مدت ... سال بامور سلطنت
پرداخت پس از آن با سلطان تکش کوس مخالفت نواخت سپاهی که از جانب تکش والی ری بود در سنه ...
بروی تاخت و او را گرفته مقتول ساخت ششم اتابک ازبک ملقب بمظفر الدین بن اتابک محمد مدت پانزده سال
بر مملکت آذربایجان استیلا داشت و چون سلطان جلال الدین منکبرنی بر مملکت آذربایجان لوای اقتدار افراشت
اتابک ازبک از خوف تیغ بیدریغش بقلعه الجق پناه جست عیال و اطفالش بدست جلال الدین در آمد

و اولاد بعض

و اولاد بعض اندوه برنج قولنج وفات یافت و دیگر کسی از ایشان بسریر سلطنت نشتافت این بود مجملی از احوال ایشان
که مرقوم کلک بیان گشت و سلسله سخن بمسلک آمد سلسله دهم اسمعیلیان و از ایشان دو فرقه اند که سلطنت
بفرقه آمد فرقه اول اسمعیلیان مغرب فرقه دوم اسمعیلیان ایران اما اسمعیلیان مغرب که از خلفا و امام جعفر صادق
علیه السلام بوده اند و در مغرب زمین از مشرق سلطنت طالع شده اند و چون در سلک ملوک ایران نیستند ذکر احوال ایشان
با رسم این کتاب موافق نبود ما فی الضمیر را بتقریر و تقریر را بتحریر مطابق نساختیم و بذکر احوال اسمعیلیان ایران پرداختیم
اما اسمعیلیان ایران و ایشان را مورخین زمان اسمعیلیان و ملاحده و حمیریه و الموتیه و خداوندان خوانند وجه
تسمیه اسامی مذکوره را چنین دانند که چون ایشان بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پسر او اسمعیل را امام
بحق ناطق میدانستند و رفتارش را با گفتار کردگار مصادق باسمعیلیان موسوم شدند و چون ایشان بخلاف شیعه
اثنا عشری بر خلفای ثلث طعن و لعن بر زبان میرانند و سب انکار الازمه مذهب خود میدانند بعضی سب اهل
سنت ایشان را ملاحده میخوانند و چون نسب آن قوم بدو ... یوسف حمیری عرب متصل میشود یکی از لقب آنها
حمیریه مورخین را لقب آمد و چون حسن صباح که اول ایشان بود نخستین از سرزمین الموت قزوین خروج کرد بنا
بر این ایشان را الموتیه گویند و چون از ایشان چهار نفر موسوم بخداوند بود آنها را خداوندان گویند و هشت نفر ایشان
مسند سلطنت راندند اول حسن صباح دوم بزرگ امید سیم کیا محمد چهارم حسن پنجم خاوند محمد ششم خاوند حسن
هفتم خاوند محمد هشتم خاوند خورشاه مدت پادشاهیشان صد و هفتاد و یکسال بود اول حسن صباح ابن علی بن
محمد بن جعفر بن حسین بن محمد ... یوسف حمیری عرب و لیکن آنچه از سخن خواجه نظام الملک در رساله که
در احوال حسن نوشته است حواله میشود او در چنین مقاله میبرد که آنچه حسن صباح میگوید که از فرزندان یوسف
حمیری هستم محض کذب و بهتان است و از جمله مفتریات و کلام پریشان و آن منحوس از نجابت مایوس است
و از جمله روستازادگان طوس و الله اعلم و آنچه از گفتار عموم مورخین معلوم میشود این است که پدر حسن
از مصر و یمن بکوفه و از کوفه بقم و از آنجا بری آمده و حسن در ایران از عدم قدم بملک هستی نهاده و بمدد تجربه حساب

مستظر لقب صباح بوی داده و چون حسن صباح بحد رشد رسید با خواجه نظام الملک و عمر خیام طفل یک دبستان گردیده چنانکه
بتفصیل در تواریخ مبسوط مسطور است بعد از تکلمات و ستیزه با نظام الملک در عهد ملکشاه چنگل جلادت از ناخن سر پنجه
یارا خون بدر ساخته و در الموت کوس سلطنت نواخته و بر رودبار و الموت و قزوین و قم و قهستان و ری و تبریز
علم اقتدار افراخته مدت سی و پنج سال با امر سلطنت پرداخته و مدت شصت سال سمند عمر تاخته و بپای تخش الموت ترین
و گویند حسن صباح در مذهب اسمعیلیه بسیار متعصب بوده و در مدت سلطنت بدعوت مذهب اسمعیلیه مشغول و پسر خود را
بجهت خوردن خمر مقتول ساخت و چون در سنه ۵۱۸ هجریه حیاتش بسر آمد بزرگ امید نخل امید ثمر آورد دوم
کیا بزرگ امید مدت چهارده سال باستقلال حسن صباح رخت اقتدار پوشیده و بهر کاری از رفتار و گفتار حسن
آن شهریار کوشیده و جوار ابوعلی در زمان او لباس وزارت پوشیده و در دولت وی بسیاری از فضلا و علما
از زخم کاری ملاحده برحمت باری پیوسته شده مسترشد خلیفه نیز در عهد او بضرب تیغ ملاحده از کسوت حیات عاری
گشت و چون کیا بزرگ امید در سنه ۵۳۲ از امید تاجداری شد کیا محمد بر سریر شهریاری قرار گرفت سیم کیا محمد بن
بزرگ امید مدت ملکش بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز گردید و اوایل دولتش الراشد بالله خلیفه
از ضرب تیغ سید تیغ ملاحده پلید مصراع کشت پنهان آفتابش زیر میغ و کیا محمد نیز بظاهر رعایت شرع مبین
و مذهب حضرت خیر المرسلین نمود لیکن بباطن نه چنین بود بلکه بر عکس این و بر الموت و قزوین و قم و قهستان و
تبریز لوای سلطنت تمام بود و مای تخش الموت بود چون در سنه ۵۵۷ زیر خاک مقام فرمود حسن بامور سلطنت قیام نمود
چهارم حسن ملقب بعلی ذکره السلام ابن کیا محمد مدت چهار سال باستقلال بر کوس سلطنت زد و آن احمق خود را
امام بحق بی تکلف و بسیار خلق را دعوت کرد و خواهر خود را بعقد خویش در آورد و از جهالت رسوم تکلیف بر داشت
و مضمون فرد خواجه را بدون اصل معنی در میانه گذاشت شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است و اهالی مملکت را در پای قلعه الموت که مقام سلطنت بود جمع نمود و آن روز را عید القائم
نهاده و تاریخ سال از آن روز قرار داد و چون آن ملحد شریر در قلعه لمسر از ضرب کارد و تیر و شمشیر برادر زنش بسبب المصیر

دکس

انیس پدر بنظر خود کرده خاوند محمد پسر بر سریر سلطنت جلوس نمود و نقولند در قلعه لمسر برادر زنش بن حسن کار دنیا
گردیده این واقعه که در سنه ۵۶۱ بعرصه ظهور رسید پنجم خاوند محمد ابن حسن مدت شصت و چهار سال مبادی حیات
ماهی عمرش را بشست داشته و چهل و شش سال بر سریر سلطنت نشست از معاصرین او یکی امام فخر الدین رازی که در
میانه فرس و تازی فرس کنه پردازی رانده و سلطان محمد الدین طالبه که از اعاظم صوفیه منظم است و یکی از سلاطین
سبعه و خاوند محمد برخ پدر بر زبان بود و خطبه آن بسیار از گفتار رضا و خدا و در سرچه پای در با ماند و در بعضی مراتب
از پدر محمد تر چون از گردش سپهر روزگار عمرش بسر آمد خاوند حسن را افسر سروری بسر شد بر دائی از رسم خاوند حسن از در دوان
بدر رفت ششم خاوند حسن ملقب بجلال الدین ابن خاوند محمد مدت یازده سال رسم سلطنت مقیم و خسروی بود هم
و کریم رسم پدر و اجداد را بدور انداخت و در روش مسلمانان را پیش نهاد همت ساخت و بمنطوق حدیث صحیح من بنی
مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة منشور قضاة دستور شرف صحیح در بعیت کرده در
یکی از ذمات الموت و رودبار مساجد بر پا کرده و حمامهای متعدد بنا و در زبان علمای دین بنو مسلمان موسوم شد
و چون از سموم حوادث نخل ضعف پذیرفت روزگار سعد و دم گشت خاوند محمد سلطان آن مرز و بوم هفتم خاوند محمد ملقب
بعلاء الدین المعروف بعلاء الدین بود و ولد حسن و وفات حیاتش چهل و چهار سال و کسری در زمان پادشاهی
پنج سال و آن منحوس خواجه نصیر الدین طوسی را در قلعه الموت که مقر سلطنتش بود محبوس نمود تا عهد هلاکو خان
مغول با غل و زنجیر مانوس بود و از معاصرین محمد شیخ شمس الدین ایوب طاوسی قزوینی شاعر و دبیر و تحاشش
دانشمند بود و جمال الدین گیلی از اعاظم صوفیه صافی ضمیر و خاوند محمد با وصف آن شقاوت که از اجداد صد هزار بار افزون
داشت نسبت بشیخ بهدیه و مراسله امت بیکاشت و چون در سنه ۶۵۳ حسن مازندرانی که در حسن کیان بود
و خاوند محمد را از صباحت منظر منظور نظر بود بر سینه ایش خنجر زده ناتوان بود وجودش را چون بسیل فنا برنشش بندگر
خورشاه در قلعه سلطنت جواند و کنیت اقتدار راند هشتم خاوند خورشاه ابن خاوند محمد چون کنه اقتدار در کمک تقدیر
سلطنت انداخت حسن مازندرانی قاتل پدرش را مقتول ساخت و مدت یک سال با الموت و رودبار و قزوین

و قم و قهستان سمند سلطنت تاخت و چون هلاکو خان مغول با لشکر گران از توران متوجه ایران شد خوارزمشاهیان را
از غلبهٔ لشکر وی به عسکر زیان هر کس در سینه پیش شعله ور آمده خاطر آبادش ویران لاعلاج قدم طاعت بنزد هلاکو
پیش نهاد و او نیز از ادراه محبوس و بماوراء النهر نزد منکو قاآن فرستاد و آن خسرو زینک نهاد نیز تیغ بیدریغ در فرقش
نهاد پس از ان گردون حرص دولت اسمعیلیان ایران را بر باد داد و این بود مجمل از احوال ایشان که از غایت تمکین
خاتمه ابواب سحر گشت سلسلهٔ پادشاهی سلاطین قراختائی کرمان در نسخهٔ قراخانه مرقوم گردیده به زعم مورخ مصلح که آن سهو
القلم افتاده یا سبق اللسان آمده و چون ایشان در شهر قراخطا که از توابع ماوراء النهر است وطن داشتند بدان
لقب مشهور شدند نه نفر ایشان بگردون گردون افراشتند اول براق حاجب دویم مبارک خواجه سیم سلطان محمد
چهارم حجاج پنجم ترکان خاتون ششم جلال الدین هفتم پادشاه خاتون هشتم محمد شاه نهم شاه جهان و مدت پادشاهی
هشتاد و شش سال بود اول براق حاجب در آغاز بامارت خان خانان گورخان خطا سرافراز بود چنانچه نام کرد الی
خوارزم کشش از گورخان منتقل شده بود از جانب گورخان برسالت مذکور مامور گشت و بعد از تشرف پای حضور چون
از کفار گورخان دلگیر بود و از رفتارش سیر گردید ترکش و ترکش افتاد بقره خطا قدم نهاد و دوران درگاه گردون
سیرا بر بود پس از چندی که آن امیر صافی ضمیر خدمت کشش را نیز مایه طبع نبود دست از چند خود باز یافت
با چند نفر همراهان از راه کرمان بسیاحت هندوستان شتافت و والی کرمان ملک شجاع الدین روزنی
بمضمون مصرع صید را چون اجل آید بسوی صیاد رود ؛ بطلب خطا و بطمع بر نجیر کان خطا با او لوای محاربه بر افراشت
و براق حاجب منصور بنصرت افروخت و بر کرمان کوس اقتدار بنواخت و از منکو قاآن منشور سلطنت و لقب
قتلغ خانی باو رسید بعضی گویند معاصر چنگیز خان بوده و در دیوان آنحضرت رزمان تصیح سلطان موسوم گردید
و مدت پادشاهیش بر کرمان یازده سال بود و مدرسه در ظاهر شهر کرمان و بنا نموده چون آفتاب دولتش
بغمام ظلام محتجب گشت مبارک خواجه را تاج اقتدار بتارک آمده تارک سلطنت بنام وی براق حاجب
در مدرسه که خود بنا کرده مدفون شده دویم مبارک خواجه ملقب بسلطان رکن الدین بن براق حاجب

بعد از وفات

بعد از وفات براق سلطان محمد صاحب کرمان شد مبارک خواجه از منکو قاآن منشور سلطنت طالب آمده از جانب
وی حکمران کرمان گردید مدت پانزده سال میراث سلطنت بسنجید بروایتی شانزده سال رخت وحشت بر گرفته اند و لکن
الاول هو الاصح و بعد از مدت مذکور سلطان محمد از منکو قاآن منشور سلطنت یافت و مبارک خواجه بیکار گردید بضرب ناوک
سینه پیش را شکاف خود ببرید بشهریاری شتافت سیم سلطان محمد ملقب بقطب الدین مکنی بابو الفتح پسر عم و برادر زاده
براق حاجب او وفات حیاتش سی و نه سال بود و شش سال با اورنگ سلطنت کرمان مکان داشت و در آن مکان عمارت
عالیه بنا گذاشت و چون در گذشت ترکه مرگ متاع هستیش را تاراج نمود حجاج سلطان صاحب تخت و تاج شد
چهارم حجاج سلطان ابن سلطان محمد زمان پادشاهیش بیست سال بروایتی پنج سال و در آغاز سلطنت بعلت قلت سن امور
سلطنت را که عقل کل با بیداری وی دور بود ترکان خاتون مادرش حسب المنشور اباقا خان بانجام امور مملکت وی اشتغال
داشت چون بحد رشد بر آمد مضمون این نظم در خاطرش خطور کرد نظم شبی که بود مهتر انجمن ؛ کفن بهتر او را از فرمان زن ؛
بنا علی هذا بعضی حرکات خلاف طبع مادر از وی صادر شد ترکان خاتون از او برنجید و عنان عزیمت بجانب اباقا خان
کشید و عازم حرب وی گردید حجاج لاعلاج از خوف آن شهریار فرار و بدیار هند قدم گذاشت ترکان خاتون خود با اقتدار
لوای سلطنت بر گردون افراشت و گشاده سال در هند هنداد یافت بعد از آن با امداد پادشاه هند لشکر فراوان بر سر
کرمان کشیده در بین راه طایر روحش از قفس قالب پرید و بر شاخسار فنا مسکن گزید پنجم ترکان خاتون ملقب
بقتلغ بنت براق حاجب مدت پنج سال بعد از وفات حجاج صاحب تخت و تاج بود و چون احمد خان مغول فرمان
قدر دوران از قصد سلطنت بعزلش صادر نمود جلال الدین ابواب سلطنت گشود و ترکان خاتون یک زمستان بطمع کرمان
در پیش احمد خان در آذربایجان بسر برده بالآخره بخت محترقه جان بمالک جان سپرد ششم جلال الدین ابن سلطان محمد
قطب الدین که حجی خاتون دختر منکو تیمور ابن هلاکو خان در نکاح او بود و از احمد خان مغول لقب سیورغتمش داشت
و با منشور وی مسند حکومت کرمان قدم گذاشت و مدت شش سال در زمان آنحضرت و ذوالاستقلال لوای سلطنت
بآسمان افراشت چون احمد خان وفات یافت و سلطنت ایران بکیخاتو خان مغول رسید حسب الحکم وی جلال الدین

معزول و پادشاه خوانون سلطان کرمان کرده و جلال الدین را محبوس ساخت پس از چندی از حبس فرار نموده بار دیگر
پادشاه خوانون اورا گرفته بشهادت یقتلش داد و نعل مستی برادر را بر آذر نهاد هشتم پادشاه خاتون ملقب بصفوت الدین
بنت سلطان محمد قطب الدین مدت شش سال بر سریر سلطنت کرمان قدم گذاشت و در نظم اشعار مهارت تمام داشت این رباعی
ازان شهریار مشهور است و در السنه و افواه مذکور رباعی آن روی که در ازل نشانش کردند؛ اسباب جمال جهان پیدانش کردند؛
دعوی لب نگار میکرد نبات؛ زان روی چنین برده اش کردند؛ و چون کرجی خوانون زن جلال الدین بسبب خون
شوهر از بایدو خان مغول امداد خواست و با صفوت الدین صفکین آراست اورا گرفته مقتول ساخت محمد شاه
کوس خسروی نو ختن آری بیت چه بد کردی مشو ایمن ز آفات؛ که واجب شد طبیعت را مکافات؛ و نعش پادشاه
خوانون چندی در قریه مسکنبا نام دفن بود چون محمد شاه بکرمان در کردن سودا اورا در مدرسه که مادرش ساخته بود دفن
فرمود هشتم محمد شاه ملقب بمظفر الدین ابن حجاج سلطان با منشور غازان خان بسلطنت اشتغال نمود و مدت عمرش
بیست سال بود وزیرش فخر الدین ابا ربیع واو خسروی بود سره وزبده سلاطین قره ختای و شهریاری عادل
و صاحب عطا پادشاهی خوش سیرت و نکو صورت احوالش خوش بود و اخلاقش دلکش و چون دست اجل رخت
هستی اورا بنجزاب آباد نیستی برد شاه جهان مرحله سلطنت کرمان شمرد نهم شاه جهان ملقب بقطب الدین ابن
جلال الدین ابن سلطان محمد بن حجیر مدت شش سال بسلطنت مامور گشت چون در مالیات و دیوانه تاخیر نمود سلطان محمد
خدابنده اورا بحضور خواست و دیگر رخت انصراف نیافت و بجانب شیراز شتافت و در همان دیار اجل بر در کار
رخت بدار القرار کشید و در همان ابد مقرون گردید و دست فلک ورق سلطنت قره ختای کرمان را در بیت
کر فلک بر رود از زر زور؛ کور بود بهره بهرام کور؛ این بود مختصری از احوال پادشاهان که در عهد خلفای بنی عباس
از زمان مامون تا دولت سلطان محمد خدابنده در ممالک ایران و غیرها لوای سلطنت افراخته و کوس اقتدار
نواخته اند والسلام طبقه هشتم که بایان پادشاه بوده و بعد از وه فلک کوشه کلاه سوده چنگیز خانیه پوشیده نماند
که طایفه مغول فرقه بسیار زود فرمی بشماره و تعداد ایشان؛ قطرات الامطار و اوراق الاشجار مطابق

درقتار

درقتار النها بیه شرفه فانه کان ظلوما جهولا مصادق و آنچه اهم و تواریخ در احوال مغول مطابق القول هست شده
است که این طایفه از نسل یافث بن نوح اند و پس از چند قوم طوطان در مملکت توران مکان داشتند و از ایشان واحدا بعد واحد
بمسند سلطنت قدم میگذاشتند و در هنگام سلطنت توران فریدون چون خواستند بنای سرکشی گذارند و بحکم منوچهر توران را در
زمین دل کاره انجیر و غیر با شکر وفور بجار بیابانها برداخت مصرع آتش بکار چون گلند دچنان بگذشت؛ از اتفاق
چهار تن بقیه السیف و باقی از شاه و سیف باده مرگ نوش کردند و آن چهار دو زن خود را بجولانگاهی که از کمال رفعت
و عظمت مصداق والجبال اوتادا بود کشیدند و در آن مکان مضمون الولد سر ابیه کمال آدم و حوا در میان
ظهور کردند و در اندک زمان خلق موفور از بطن آنها قدم معرض وجود نهادند و دیگر باره بمکان سابق خود بشتر بسنتر لاحق
ابواب اقتدار کشادند و چون در ایام ابو مسلم مروزی اقتدار مغول به دوبیان نام قرار یافت و او بزن عالم حقیقی شتافت
بعلت قفت پسر بزرگش بلکدی و لکنده که مادر ایشان الانقوا که از خاندان خان بود بعلای شوهر که هر یک را
تصرف ساخت و پس از چندی که بامور سلطنت پرداخت از گوشه خرگاه نوری در حرکت دید که از وی رفت از آن بحمل
برداشت و مغول خواستند تفتیش نمایند ایشان را زیر پرده در خرگاه نشانیده تا برای العین مشاهده کردند بیت اینکه سخن کرده
روشن نیست؛ عهده بر راوی است بر من نیست؛ العهدة علی الراوی خلاصه پس از زمان بوزنجر خان جد
نهم چنگیز خان و جد چهارم امیر تیمور گورکان برین جهان آمد و چون بحد رشد رسید بسلطنت مامور گردید و بعد از او اولاد
و احفادش بمسند سلطنت قدم نهادند تا نوبت سلطنت بچنگیز خان رسید که عنان عزیمت بجانب ایران کشید و بعد
نفر از ایشان در ایران بمیزان سلطنت سنجیدند اول چنگیز خان دویم هلاکو خان سیم اباقا خان چهارم تکودار خان
پنجم ارغون خان ششم کیخاتون خان هفتم بایدو خان هشتم غازان خان نهم اولجایتو سلطان دهم سلطان ابو سعید
یازدهم اربا خان دوازدهم موسی خان سیزدهم محمد خان چهاردهم طغا تیمور پانزدهم ساتی بیک خاتون شانزدهم
سلیمان خان هفدهم ملک اشرف و وفات ملکشان صد و پنج سال بود اول چنگیز خان اسمش تموجین بود بعد
از رسال از پادشاهی اورا ملقب بچنگیز خان ساختند فرد از این بود که معنی چنگیز خان؛ بود خان خانان بزبان ترکی

داو پسر مینوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان ابن تومنای خان بن بایسنقر خان قیدو خان ابن دوتومین خان
ابن بوقا خان بن بوذنجر خان و مادر بوذنجر خان آلانقوا است جوبنا بن سلدوز ابن منگلی خواجه که از نسل قیان خان
جیا شده و اجداد چنگیز همه اوزنه مصرع پدر بر پدر پادشاه تا با آدم * مادرش الون انکه بود او وفات حیاتش هفتاد و
پنج سال و در مدت تاجداری محمود یلواج بخاری لوای وزارت بنظام می افراشت و چنگیز خان هیچ کیش و مذهب نداشت
ولیکن بخاطر چند سادات و علمای هر ملت همی نگاشت و آنچه از او بظهور رسید از ریختن خون مسلمانان و غارت
کردن اموال بیچارگان زیاده از آن است که مجال از تفصیل مختصری از تطویل بلکه از هزار یک و از بسیار اندکی آن
در هر از چون این رساله گنجد و اگر بذکر شمه از آن پردازم همه آینه کتب خامه تیز تک در تک و پوی آن اظهار عجز نماید
اما تبصرة للناظرین و تذکرة للمعتبرین بذکر قلیلی از قتلهای لشکر شقاوت اثر آن خان بی ایمان ایمائی
میرود و اختصار میشود بعضی از آنچه در کتب صحیح تواریخ دیده شده از آنجمله در بلده خوارزم هر یکی از لشکر ضلالت
اثر شش صد و چهار سر نفر از آن خان بیزان بمکان رسانیده با وجود که عدد جنود وی از صد هزار افزون بود و از
این جا میتوان پی برد و قیاس بر بلاد مسلمانان که چه کرده و در شهر نیشاپور دوازده شبانه روز شماره کشتگان کردند
بغیر اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار نفر بشهادت رسیدند مصرع آنچه کرد او یک
بنی آدم نکرد * و دیگر حکایت کنند که در سال خوارزم شاه سید سند و شریف الذات معتمد سید بهاء الدین را بجهت
استفسار کیفیت سلطنت چنگیز خان بشهر خطا ارسال داشت چون به سرحد ولایت خطا رسیدند از دور پشته
سفیدی دیدند گمان کردند که مگر کوه پر برف است بعد از ورود آنمکان معلوم شد که استخوان کسانی است که در جنگ
چنگیز خان بقتل رسیدند و از این قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مبسوطه مذکور است و در جمیع ایران و اکثر
جهان از ظلم و بدبختی وی درختی که طایری رخت بر آن اندر کشد بجا نبود و در همه آن بوم و بر بامی که بوم را دمی از آن
آرامی باشد پیدا نبود و بعضی از محدثین نقل میکنند که از آنحضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه سوال کردند که
متی القیامة فرمودند القیامة منه و علما درین باب تأمل نمودند و بحساب جمل آن را موافق با عدد

هشتاد و

هشتاد و دو که زمان خروج آن مردود بود یافتند مخرفه آنکه بعضی از اهل ترکستان که در بادیه جهالت و ضلالت بسر میبرند
چنگیز خان را پیغمبر میدانسته و افعال وی را از جانب خدا می پنداشته و او را پیغمبر قبایل صحرا نشینان و خطا و ختن و چین
و ماچین و دشت قبچاق و بلغار و روس و توران و در بعضی از ایران مرو دری و تسلط بود چون بزندان بئس المصیر
اسیر شد پسر او اوکتا قاآن بر توران امیر گردید و بعد از او از مغول کسی بجز هلاکو خان بر ایران استیلا نیافت دویم
هلاکو خان پسر تولی خان بن چنگیز خان او وفات عمرش چهل و هشت سال بود و مدت پادشاهیش ده سال بروایتی سه
سال وزیرش اول خواجه یوسف الدین بلخی بود بعد از و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان از فضلاء و شعرای
عهدش یکی سلطان الفضلاء والعلماء افتخار العرفاء والحکماء النحریر المدقق والعلامة المحقق نصیر الملة والدین الفاضل
القدوسی ابو جعفر محمد الطوسی مؤلف شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و رساله معینیه
هیات و اوصاف و اشراف در سلوک و اخلاق ناصری و شرح نامه اثبات و دیگر خواجه صفی الدین عبد المؤمن که
در فن موسیقی و بربط نوازی نظیر نداشت ورزیده و فرس تازی و دیگر اثیر الدین اومانی شاعر که در فنون شعر ماهر بود
خلاصه کلام هلاکو خان در سنه حسب الحکم برادر خود منکو قاآن از توران بتسخیر ایران روان آمد خراسان را چون خود
آسان متصرف ساخت و رایت اقتدار در مملکت عراق افراخت و قلاع ملاحده بر اتفاق را قلع و سلاطین عظیم الطراق
از سلطنت خلع کرد و خواجه نصیر طوسی را بدست آورده و باتفاق وی بجانب بغداد قدم نهاد و پس از نزول آن عدد
و اندک محاصره و کشش و کوشش ابواب اقتدار در بغداد گشاده و بروایتی با فنی مستعصم عباسی را با اولاد و حشم هلاک
و هزار هزار و هشتصد هزار آدم در بغداد از تیغ بیداد گذرانیده و بجانب روم نیز شتافت و بعضی از آن مرز و
بوم تسلط یافت و منکو قاآن شش سال سلطنت بعد از سال داشت و دار السلطنه خویش را در آذربایجان قرار
گذاشت و چون در آن مکان از این دار قرار روی تافت و بدار القرار قرار یافت اباقا آن پسر بسلطنت
شتافت و خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در تاریخ این واقعه گفته است تاریخ چون هلاکو ز مراغه بزمستان که
شد * گرد قضیه را زنسل نوبت او در آخر * سال بر ششصد و شصت سه و شب یکشنبه * که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

سیم اباقاخان بن هلاکوخان مدت ملکش هفده سال بود و اول خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را وزیر
کردی بعد از او ترقه وزارت بنام مجد الملک یزدی زدی و از عرفا و علما و شعرای عهدش یکی جناب اعاظم العرفا
برگزیده و ولی حضرت ذو الجلال و سرحلقه جلالا مولانا جلال الدین محمد البلخی ابن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد
الخطیبی البکری مؤلف کتاب فضیلت مثاب مثنوی فرد من نمی گویم که آن عالیجناب : هست پیغمبر ولی دارد کتاب :
و شیخ صدر الدین محمد اسحق القونوی که مرید شیخ محیی الدین العربی است و مؤلف بسیاری از رسایل مثل تفسیر
فاتحه و مفتاح و نصوص و فکوک و شرح حدیث و نفحات الهیه و دیگر شمس تبریزی و شیخ محمد ظفر جانه و شیخ اوحد الدین
کرمانی مرید شیخ رکن الدین سنجانی مؤلف کتاب مصباح الارواح و گنج معنوی را نیز زبانش مفتاح و دیگر
قطب الاقطاب و جناب فضیلت مآب قطب الدین علامه حلی شاگرد خواجه نصیر طوسی مؤلف کلیات قانون
عبد الله محمد بن ابوبکر ابن عثمان مشهور بنامی هروی که در فن غزلیات مهارت بسیار داشت و مجد همگر یزدی
و عماد الدین فضلوی مشهور بعماد لر و جمال الدین رزق الفضل قزوینی علا صبا و اباقاخان با منشور قبلاخان سلطان
توران بر ایران لوای سلطنت افراشت و بطریق هلاکوخان استقلال داشت و بمضمون آیه کریمه وَاِذَا حَکَمْتُمْ
بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوْا بِالْعَدْلِ در مدت سلطنت بروش عدالت بپرداخت و مراغه آذربایجان را دار السلطنه
خویش ساخت گویند در همان روزی کلاغی بانگ زد و از بانگ کلاغ او را غشی عارض شد بعد از سه روز طوطی
روحش از قفس قالب پرواز کرد یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گفته است تاریخ اباقاخان که از انصاف عدلش
جهان شد چون بهشت عدن خرم : ز هجرت ششصد و پنجاه و یک بود : ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم : که بر دار الفنا
شد وقت بهار : از این دار فنا واللّه اعلم : بعضی برانند که این واقعه در سنه ۶۸۹ اتفاق افتاد و خلاصه بعد از او
نکودار بر سریر شهریاری قرار و استقرار یافت فرد بر هیچ آدمی اجل ابقا نکند : سلطان مرگ هیچ محابا نکند :
چهارم نکودار خان که بعد از اسلام موسوم شد بسلطان احمد ابن هلاکوخان برادر اباقاخان مدت پادشاهیش
دو سال و سه ماه بود بعضی چهار سال نیز گفته اند و سلطان احمد بسیار مروج دین اسلام بود و بطریق برادر

که اقتدارش بو

کیت اقتدارش را بنام وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و پای تختش برافراخت و آنجا چون ارغون خان
خروج کرد و او را شهید ساخت خود لوای جهانبانی برافراخت پنجم ارغون خان ابن اباقاخان اسم مادرش قوتلوق خاتون
و مدت هفت سال و بروایتی نه سال گیتی زینت تخت فرموده و اول حال خواجه جلال الدین سمنانی را امر وزارت کرد و ان
سالی پس از او سعد الدوله یهودی را وزیر کرده بود از معاصرین وی یکی قاضی ابوسعید ناصر الدین عبد الله البیضاوی ابن
امام الدین عمر ابن فخر الدین محمد ابن صدر الدین علی شافعی که علمای زمان اوش را قایل مؤلف بسیار اند مانند
انوار التنزیل و اسرار التأویل که در تفسیر قرآن و غایة القصوی و شرح مصابیح و منهاج و طوالع و نظام التواریخ و دیگر
جمال الدین محمد ابن سلیمان ابن نقیب المقدس مؤلف تفسیر در صد مجلد و نجم الدین رازی کاشف و محض کلام خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان که متصدی وزارت هلاکوخان و اباقاخان اشتغال داشت و در زمان آن خسرو جهان بسعی فساد دیگر
حساد و بتهمت احمد تکودری با اباقاخان را سم داد ارغون خان حکم بقتلش نمود و خواجه غسل کرده دو رکعت نماز بجای آورد و
و مناسب حال خویش از قرآن مجید نقل نموده این آیت را اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ
عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ و خواجه نامه بشرفا و
بعلما و قضاة آذربایجان نگاشت جلاد خنجر بر حنجرش گذاشت و چون ارغون خان در سنه ۶۹۰ در دار السلطنه اش تبریز
آذربایجان مانند مرغ زار در کمند صیاد اجل گرفتار گردید گیخاتو خان بسلطنت مرغزار ایران رسید ششم گیخاتو خان
ابن اباقاخان برادر ارغون خان مدت عمرش چهل و دو سال و او وقت پادشاهیش سه سال و شش ماه و وزیرش
شیخ صدر الدین احمد زنجانی و دار الملکش مراغه چون مردم مست مدام بود و همیشه به او کرفس جام و در امور سلطنت
کمتر می پرداخت بعد فرش را با امرا و بزرگان لشکر فتنه انگیختند و ناگاه بر سر وی ریختند و بضرب تیغ تو بال
که از مجانان بود بسرای دیگر مکان نمود پس از وی بایدو خان اختر گیتی افروز چرخ برین بود رباعی تنگی شده
بر همه این چرخ کوژ پشت : کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت : چون عاقبت فنا است جهان دو رنگ را :
سهل است خوب در نشست اگر زنم او درشت هفتم بایدو خان ابن طرغای بن هلاکوخان مدت هشت ماه سلطنت

گفته‌اند رباعی از هفصد و شانزده و چند ماه گذشت ؛ از کاه و کلاه سروری شاه گذشت ؛ بگذشت ز جهان چو عاریت
بگذاشت ؛ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت دهم سلطان ابوسعید علاء الدین بهادر ابن سلطان محمد خدابنده مدتی که
سال زنده بود و نوزده سال رقعه اقتدار باطراف مملکت پراکنده وزارتش تعلق بخواجه رشید الدین فضل الله داشت
بعد از و خواجه علیشاه رایت وزارت افراشت پس از و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید
عنان اقتدار در مملکت و وزارت کشیده از عرفای ربانی و مشایخ و علما و شعرای آن زمان یکی منظور ذکر
خفی و جلی شیخ صفی الدین اردبیلی مرید شیخ زاهد الدین زاهد گیلانی که سلسله خسروان نیک نهاد صفویه صوفیه صاف اعتقاد و دیگر
عارف اسرار سبحانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ابن ملک اشرف سمنانی مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی و شیخ
اوحد الدین کرمانی که در فن سخن دانی نیز اوستی فوق کتاب جام جم حدیقه باسلوب حکیم سنائی و دیوان اشعار از وی باقی
و قاضی عضد الدین عبد الرحمن ابن عبد الغفار الایجی مولف شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در علم کلام و
فواید غیاثیه در فن معانی و حمد الله مستوفی قزوینی مولف تاریخ گزیده و نزهة القلوب و در سلک شعرا نیز محسوب و از جمله
عجایبات که در عهد سلطان ابوسعید پدید آمد یکی آنکه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مولانا جمال الدین ترک که فاضل
بزرگ بود نقل میکند که در بین الهیا شهر بیجا از بلاد ترکستان رسیده و قصه عجیبی از عموم مردمان آن شهر شنیده که درین
زمان جمعی از کفار بکنار شان آمده و اهالی ترکستان روی بکارزار نهادند پس از جدال و قتال یکی از اهل بیجا سوم
بعزا بهادرین جنگ بر قفای حالش سنگ آمد و بعد از مدتی در گوشه خانه مسافر ایشان آوازی برآمد که منم فلان که در فلان
کارزار کارم زار شده و از دست یکی از کفار چاشنی مرگ چشیدم و بعالم جان خرامیدم اینک با هشتاد هزار روح در نهایت
استعجال باستقبال روح پیره زنی که در این دو سه روز خواهد مرد آمده‌ایم چون خاطر ما متعلق بود آمدیم بگوئیم که فلان
چیست و رنگ ما از روی بیگی ؛ با اهلیکه بگوئید اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز را برپا دارید و صدقه و نیاز بدهید و
دیگر بلاء عظیم متوجه شما گردیده و اکا خانه ها الفور آن مکان رهگذار فقیه کسی را بیافته ناگاه از گوشه دیگر همان آواز آمد
بیگ گفته‌اند که اهل شهر از این سخن را نخواهند پذیرفت کف ایشان بگوئید که در میان میدان چوبی نصب کنند

که من در آنجا

که من در آنجا باشم حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میان مجتمع گردیده و از چوبی که فرو برده بود مانند گوی
شنیدند که بیکدفعه صد و هفت و نیاز نثار رسیده و این دعا بخوانید اللّهم کفی علیک عن القتال و کفی
کرمک عن السؤال و دیگر از جمله عجایبات آنکه فرزندی زاییده که نیمه زیرینش لبان دختران بود و نیمه بالائینش از
دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر و همه متحرک بود و یکی بیکباره بمیرد از سر دیگر برد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات
بود و در ادران کرسانه متولد شد که چهار چشم داشت و دو پا و دو زبان و هم در آن اوان خرسی با زنی مجامعت
کرد فرزندی متولد شد زبان آدم نمی فهمید موی بدنش چون موی خرس بود اما سایر اعضایش چون اعضای آدمی
بود خلاصه کلام سلطان ابوسعید نخستین کسی بود که در ایران لفظ بهادری بر اسم خود افزوده و در حسن خط سعی کرد
خواجه عبد الله صیرفی بروایتی از شاگردان سید شریف الدین خطاط شیرازی بود و در شجاعت چون رستم و در سخاوت چون
حاتم مضمون آیه شریفه کلام الله علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی آخر و حجم خادم ار النقش خاتم
و اوایل دولت بعلت صغر سن امیر چوپان سلدوز منصب امیر الامرائی افروخت و بر همه ملک چوپان ساخت
نظریه اقتدار وی هر کسی را هوس شهریاری بسر افتاده و قدم بمسند سرکشی نهاده و چوپانیان چنانچه در بعضی از کتب
تواریخ مسطور است در جمیع بلاد ایران صاحب اقتدار و دست تطاول گشوده و سلطنت ابوسعید تمکین ننموده و چون
ابوسعید بحد رشد رسید مملکت ایران را از دست چوپانیان خراب دید و بنیان سلطنت را متزلزل دید مرغ دلش چون
مرغ نیم بسمل در پیچ و تاب آمد و هیچ باب در بنیاد و روز پس از چندی باراده حضرت رب الارباب برای خاموشی شمع
عمرش اسباب چند جمع آمد از آنجمله روزی سلطان را نظر بر چهره موزون بغداد خاتون دختر امیر چوپان منکوحه شیخ
حسن نوبان که پسر عمه سلطان بود افتاده یک دیدار مرغ دلش در دام وی گرفتار آمد مصرع همچو عصفور که در چنگل شهباز افتد
و چون آتش محبت و غلاف تمکین بشکافت و دل آن شیرین شمایل گردیده کس نزد امیر چوپان فرستاده و بدین گونه پیغام داد فرد
هر از چه بکردم که سر عشق بپوشم ؛ نبود بسر آتش میسرم که نجوشم ؛ اینک ما هول عشق بغداد خاتون نقش بصیر ار کنیم
سترو و عنان اختیار از کفم بدر برد اگر بنابر قوره مغول و یاسا نامه چنگیزی که مسطور است هر یک از مخدرات حق

عفت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه گردد تا از زواج قطع انداز دواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند بغداد خاتون
همخانه همخوابی سازی که هم اقدام بخانه دست داده هم باعث چندین فایده مصرع کرده باشی رحمتی و انگه بجای خویشتن ، و امیر چوپان
بعد از استماع آن بیان غافل از گفتار که با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه بیت خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باید دست شستن ، این سخن بر آشفت و به وکیل سلطان بگو فرد بروانی دلم بر مرغ و کرنه که عشاق را
بند بست انگشا باشد ، و در دم شیخ حسن نویان را با کوچ و بنه بقشلاقات قراباغ فرستاد و سلطان از عشق بغداد خاتون
در دریای غم شناور بود و یکی را از دوقع چوپان با خود یار در سمجوهات و این بیت التحسر و بیرام غلام بمضمون کلام
الملوک ملوک الکلام دران ایام برشته نظم کشیده بیت با بصر دلم تا دشتی جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
و پس از چندی بنظر بحفاظت سرحدات خراسان سلطان ابوسعید امیر چوپان را برای نظم امور به آن جانب مامور داشت
و امیر چوپان پسر خود دمشق خواجه را نایب خود کرده بنه و چون دمشق خواجه از حد خود تجاوز نمود سلطان ابوسعید بقتل
او اشارت فرمود و مثال خود مثال بقتل و استیصال چوپانیان ارسال داشت و امیر چوپان تبریز با لشکر بپایان از
خراسان بر سر سلطان لوای حرکت افراشت ملخص کلام شعبه که در تواریخ مبسوط مسطور است امیر چوپان گرفتار شده
و سلطان خنجر رنجش بنهاد و امارت را بکف کفایت امیر نوروز داد مصرع نوروزی نشست دولت آن روز فیروز
آن امیر بنظر اقتدار سلطان ابوسعید زیاد شد و مملکتش آباد و ابواب عدل و داد بروی عالمیان گشاد و سلطان بعد
از قتل چوپان بغداد خاتون حبیبه او را بحباله نکاح درآورد و چندی با وی دست در آغوش کرد و بعد از چندی گاه بغداد خاتون
سلطان را مسموم ساخت ارپاخان جب ابوسعید وی لوای سلطنت افراخت و شاعری در تاریخ او گفته تاریخ
سلطان ابوسعید که در فر خسروی ، چشم سپهر بر جوانی چو او ندید ، احوال چگونه گشته کشتی گر گشته بود ، تاریخ قتل
مقتول سلطان ابوسعید ، بنابراین تاریخ وفات سلطان ابوسعید در سنه هفتصد و سی و پنج اتفاق افتاد و این
قول مخالف است با آنچه صاحب مطلع السعدین ایراد نموده که وفاتش در سنه هفتصد و سی و شش وقوع یافت
و حکایت مسموم شدن سلطان از آنچه مذکور نساخت ولیکن مرقوم نموده که اطبا از مرض او استنباط مسموم شدن

نموده

نمودند العلم عند الله تعالی و بعد از زوال دولت مغول روی بپستی نمود و شهریاری باقتدار ابواب سلطنت گشود
و برای نامی چوپانیان و ایلکانیان را چون کعبه حاجات طایف و از ملوک طوایف خائف و اما سلطان ابوسعید او را کمک
سلطانیه که دار السلطنه اش بود در جامه که بخت همین امر بود خشاورا مدفون ساخت بیت گر گوهر تاج و سور و تخت کیشه
بعید بر زوال دولت سلطان اعظم ابوسعید یازدهم ارپاخان که پیشتر از پادشاهی موسوم بود بپاکان لقب معز الدین
پسر سوسا ابن سکفا بن ملک تیمور بن ارتق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان برواتی نسبش بهلاکو خان میرسید و خاتب
پادشاهیش بر مملکت آذربایجان بوزارت خواجه غیاث الدین شش سال بود چون امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید
ارپاخان را در سلطنت پایه استقلال دید موسی خان که از نسل بایدو خان بود پادشاهی برداشت و بجانب سلطانیه که
مقر سلطنتش بود لوای حرکت افراشت بعد از مغالبه و مقاتله امیر علی پادشاه مظفر و منصور و ارپا خان مخذول و منکوب ساخت
و رایت سلطنت برای موسی خان افراخت و دعا کرد امیر علی پادشاه پس از چندی ارپاخان را در ولایت سجاس
گرفته در اوجان تبریز دامیر علی پادشاه آوردند و امیر علی پادشاه او را بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه
انجو که مقتول ارپا خان بود داد تا بقصاص او را بقتل آوردند دوازدهم موسی خان بن علی بن بایدو خان مدت عمرش
چهل سال و وفات پادشاهیش یکسال و وزارتش تعلق بامیر جلال الدین شیروانی داشت و او نیز با تقدار ارپاخان تخم
سلطنت در زمین دل میکاشت چون امیر شیخ حسن بزرگ که از طایفه ایلکانیان بود محمد خان را بشاهی برداشت
با امیر علی پادشاه و موسی خان رایت ستیز افراشته و بنده بری که در تاریخ مطلع السعدین مسطور است امیر شیخ حسن در
جنگ امیر علی پادشاه را بقتل آورد و پس از قتل او موسی خان طاقت استقامت نداشت راه فرو باد به فرار
شد محمد خان بعنوت شیخ حسن بزرگ بمنصب جلیل سلطنت رسید سیزدهم محمد خان بن بوقلتغ بن ایسن تیمور
ابن اباجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان و در نسخه نسب او باین روش دیده شد که محمد خان بن ماهو بن اوروجی بن
هلاکو خان الله اعلم او وفات پادشاهیش دو سال و دو ماه و وزیرش خواجه شمس الدین زکریا خواهرزاده مولانا
خواجه غیاث الدین محمد سلطنت مملکت آذربایجان و بعضی از عراق آن خسرو ذوالاستحقاق را حاصل و

وار الملکش اوجان و چون از پی مقاتله با امیر شیخ حسن کوچک مقابل شد و در این حرب از ضرب دست وی زخم
ایزدی واصل و امیر شیخ حسن کوچک ساتی بیک خاتون را بر آذربایجان سلطان ساخت و خود بمضمون این بیت قدوة
البیان و رطب اللسان آمد بیت پیاله گیر و دمی گرد و هشیاران مجلس ده ؛ مراکبدار تا حیران بنام روی در ساقی
و طغاتیمور به تسبی امیر شیخ حسن بزرگ شاهی یافت و بر سر سلطنت طبرستان و بعضی از خراسان شتافت چهاردهم
طغاتیمور ابن سودی ابن بابا بهادر ابن ابوکان ابن ایکان ابن توقرین جوجی قاسار ابن ییسوکا بهادر مدت پادشاهیش
یکسال و وزیرش خواجه علاء الدین محمد و طغاتیمور بعد از محمد خان بمرز دار المراغه و بعضی از خراسان مرزبانی کرد و بعد از
حرب با ساتی بیک خاتون لشکر بیکران برداشت و بدار الملک آذربایجان عزم گذاشت و پس از تبریز و آوزیر لوای فرار افراشت
دیگر باره از بیچارگی استعدادی بیشتر از پیشتر آماده و جهانبخت در اتب حرب امیر شیخ حسن بزرگ افراخت و در این نوبت
نزدیک بود که ساتی بیک خاتون را در موزه حیات بیک افتد امیر شیخ حسن کوچک اندوهی نه بر نامه طغاتیمور
در ظلم آورد که اگر کشته بهی که چون از کف ساقی بیک خاتون شراب وصل نوشیم بقتل شیخ حسن بزرگ خواهم خاوزش
کوشید ... خبر پیش هم و او را بعقد نود هم مصرع امیدوارم چنانکه کار بسته بر آید ؛ و طغاتیمور چون شوق وصال ساتی بیک
حاصل بود از قید پیروی غافل گشته نوشته جواب بنخواهش و او را بشیخ حسن کوچک داد و امیر شیخ حسن بزرگ وستاد
و او از این حرکت بر آشفت بر سر وی خروج کرده و او ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و بطبرستان رفت و در استراباد بحضرت
تبریز شخص جان بجان آفرین داد پانزدهم ساتی بیک خاتون بنت سلطان محمد خدابنده مدت پادشاهیش بر
آذربایجان و بعضی از عراق حسب الحکم امیر شیخ حسن کوچک بوزارت شیخ رکن الدین رشیدی دو سال بود و بعد از
مدت مزبور هم بحکم امیر شیخ حسن سلیمان خان از سر و در سریر سروری شد و ساتی بیک خاتون بعقد وی در آمد مصرع
از رزم به بزم کرده آهنگ ؛ شانزدهم سلیمان خان ابن محمد بن سینکتاب بن تمش بن هلاکو خان مدت عمرش چهل یکسال
و مدت پادشاهیش یکسال بروایتی چهار سال بود و امیر شیخ حسن در عهد او عمارت استاد و شاه کرد را در تبریز بنیاد
کرد از فضلا و شعرای عهدش شیخ عبدالله بن محمد العبیدی شاه مرغانی مؤلف شرح الغایه در مذهب شافعی و شرح طوالع

و شرح

و شرح مصباح و شرح منهاج و قاضی ناصر الدین بیضاوی و ابوالمکارم فخر الدین احمد بن الحسن الجاربردی
مؤلف حاشیه کشاف و شرح منهاج بیضاوی در اصول فقه شافعی و شرح هدایه حنفیه و شرح التصریف ابن حاجب
و دیگر جمال الدین سلمان ساوجی که در فن قصیده سرآمد فرید زمان و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی پای تخت در زمان
بود و چون امیر شیخ حسن نظر بانکه شاهزاده نبود اگر مجوزت در آن اوان خود با استقلال علم سلطنت راست کند
اطاعت وی بر ایرانیان شاق بود و این مرحله تکلیف مالایطاق نظر بمصلحت اسم شاهی بر سر سلیمان خان گذاشت
ولیکن در حقیقت رسم شاهی خود داشت چون از دست منکوحه اش در خفیه خفه کرده بود یعنی مصرع آن زن خایه دار
مرد افکن ؛ پس بعد از او چندان نشد که بر او بعد از دو دیگر سلیمان خان شوانست از عهده شاهی بر آید امیر شیخ حسن بزرگ
جهان تیمر خان ابن الافرنگ ابن کیخاتون خان بر ایشان برگزیده و عازم حرب وی گردید چون در این محاربه از جهت
دستی صاد در آمد که با جهت شکستی عظیم گردید امیر شیخ حسن ملک اشرف دانشاهی برداشت و در فر سلطنت بر سرکشی گذاشت
هفدهم ملک اشرف ملقب بانوشیروان مدت پادشاهیش سیزده سال و وزارتش اوایل تعلق بخواجه عبد الحی داشت
او از خواجه مسعود دامغانی زاد اما در عبد الحی بابت وزارت بر او نوشت آذربایجان و اران و بعضی از عراق عجم
در دست او بود و چون او در ظلم و ستم شادی فقط مقابل انوشیروان بن قباد بود رسم عدل بود از ابر داشت و بی نسیه
رایت ظلم افراشت اللهم العن الظالمین علمای آذربایجان از شدت ظلم وی بجان آمده هر یک بگوشه فرار
کردند مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان ؛ قاضی محی الدین قدس سره به برای روم رفته و در آنجا بوعظ مشهور شد
پادشاه آنجا رعایه جانی بیک خان ازبک بمجلس وعظ وی حاضر شده روزی جناب مولوی در بین وعظ شرحی از ظلم
ملک اشرف بر آذربایجان روایت کرد و از شکایت و حکایت پادشاه و حضار بگریه در آمد و جناب مولوی روی بپادشاه
کرده فرمود اگر با وجود استعداد چنین در دفع ظلم ملک اشرف را از آذربایجان نسازی در روز قیامت در نزد خلاق
عالم مجرمی این سخن در جانی بیک خان تاثیر کرده رایت اقتدار بجانب او افراخت ملک اشرف را اسیر نمودی علمای
آذربایجان مقبول ساخت ؛ ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات

مناجید پس از آن دولت مغول بیکبار که در ایران سپری شد این بود مجملی از احوال سلاطین مغول که مذکور گردید
طبقه نهم ملوک طوایفند که بعد از سلطان ابوسعید علاء الدین بهادر خان تا اول دولت امیر تیمور در ایران سلطنت کردند
و ایشان شش طایفه میباشند اول چوپانیان دویم ایلکانیان سیم امیر شیخ ابو اسحاق چهارم مظفریان پنجم ملوک کرت
ششم سربداران مدت پادشاهی ایشان سیصد و بیست و چهار سال و شش ماه بود طایفه اول چوپانیان چون ایشان
از نسل امیر چوپان جلد بودند که در عهد غازان خان و الجایتو سلطان از امرای بزرگ بوده و وزرای بزرگ و حافظ
کل مملکت از شر گرگ و تفصیل احوالش آنچه باید و شاید از کلک خفیر سالک تحریر منتظم آمد بنا علی ما یلیق المراتب
این فرقه را چوپانیان گفتندی ایشان دو نفر بودند اول امیر شیخ حسن کوچک دویم ملک اشرف ابن امیر تیمور تاش
مدت بیست سال تخمیناً نوزده سال بر دیار بکر و آذربایجان و بعضی از عراق عجم کوس سلطنت کوفتند طایفه دویم ایلکانیان
چون ایشان از نسل امیر ایلکا بودند ابن امیر ایلکان که امیر آق بوقا در عهد کیخاتو خان امیر الامرا بود میباشند لهذا
ایشان با یلکانیان موسوم شدند ایشان چهار نفر بودند اول امیر شیخ حسن بزرگ دویم امیر شیخ اویس ابن امیر
شیخ امیر شیخ حسن سیم سلطان حسین ابن شیخ اویس چهارم سلطان احمد بن شیخ اویس و مدت پادشاهی ایشان بر دیار بکر
و روم و بعضی از ایشان تبریز بر مرز و بوم آذربایجان پنجاه و چهار سال بود طایفه سیم امیر شیخ ابو اسحاق که او پسر
امیر شاه محمود از نسل شیخ عبد الله انصاری میباشد و او به تنهائی در شیراز و توابع آن چهارده سال شاهی نموده لوای
عدالت بچرخ میسود چنانچه از شعر خواجه هم مستفاد میگردد شعر راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود طایفه چهارم مظفریان تفصیل احوال ایشان را مورخین زمان در نهایت اختلاف و غایت خلاف
نوشته‌اند ولیکن آنچه بنظر مؤلف اصح نمود ابواب تحریر گشود و چون این طایفه از نسل شرف الدین امیر مظفر میباشند
بمظفریان مشهور شدند و حاجی خراسانی پدر شرف الدین امیر مظفر از ولایت خواف از توابع خراسان میباشد
در زمان خروج مغول که در خراسان برادر یکستم عروج کردند حاجی خراسانی از وطن جلا کرده و عازم دار العباد
یزد گردید پس از چندی در آن بلده زمان موعودش بسر آمد پسران وی هر یک صاحب تمکین و جاه گردیدند و شرف

الدین

الدین مظفر که از همه خوردتر بود بر چگاه توقف نمود و در صدد برید بار با دشمنان و ره زنان ابواب جدال گشود و همه را
منهزم نمود و چون خبر شجاعت وی در اطراف جهان منتشر شد امرا از هر جا نیز از جوانان و شمشیرزنان پهلوانی وی را بعرض ارغون خان
در آوردند و آن شهره آبادی را در حضور حضار کرد و او را بسیار دل خوش ساخت و چون سلطنت بغازان خان رسید قشون
و علم و طبل و شمشیر بوی عنایت فرمود و او را بر جمعی از لشکر امیر نمود و در زمان الجایتو سلطان به تمکین و زمان حکومت را بهما
از صد و گرد ستانی که ما نشهان و راه های بر قوه و هرات و مرور را علاوه مناصب سابق کرد پس از چندی شرف الدین
مظفر عازم یزد گردید و در آن بلده جمعی از دشمنان او را مسموم کردند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود در روی بجاه
الجایتو سلطان نهاد و منصب جلیل پدر را یافت پس از وفات الجایتو سلطان بدار العباد یزد شتافت و از جانب سلطان
ابوسعید بهادر خان منشور حکومت آن بلده یافت پس از وفات سلطان ابوسعید بر یزد و کرمان و بم و نرماشیر و فارس
و بعضی بلاد خسرو گردون سریر گردید تفصیل شجاعت و کیفیت جلادت و مناعت وی در کتب اخبار بسوط مسطور است
و هفت نفر از این طایفه خسرو فلک دستور اول امیر مبارز الدین محمد ابن امیر مظفر دویم ابو الفوارس جلال الدین
شاه شجاع ابن امیر مبارز الدین سیم قطب الدین شاه محمود ابن امیر مبارز الدین در زمان شاه شجاع ادعای سلطنت
کرد و هم در عهد دولت وی روی بعالم آخرت نهاد این رباعی در وفات او انشاء طبع نقاد شاه شجاع است
رباعی محمود برادرم شه شیر کمین ... میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ... کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ... او زیر زمین گرفت و
من روی زمین چهارم سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع پنجم شاه منصور ابن مظفر بن مبارز الدین ششم سلطان
عماد الدین احمد ابن امیر مبارز الدین هفتم شاه یحیی ابن امیر مظفر ابن امیر مبارز الدین و مدت سلطنت ایشان هفتاد
دو سال بود طایفه پنجم ملوک کرت چون این قبیله از نسل ابوبکر کرت هستند بنام ایشان بکرت موسوم گشتند و نسب ابو
بکر بسلطان سنجر ابن ملک شاه سلجوقی می پیوندد و برادر ابی ابوبکر دختر زاده ملک رکن الدین و او از فرزندان عز الدین
و او از بنی اعمام سلطان غیاث الدین غوری میباشد خلاصه این طایفه هشت نفر بودند اول ملک شمس الدین
محمد ابن ابوبکر کرت دویم ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین سیم ملک فخر الدین بن ملک رکن الدین چهارم

ملک غیاث ابن ملک رکن الدین پنجم ملک حافظ الدین بن ملک غیاث الدین ششم ملک عز الدین ابو الحسین
ملک محمد ابن ملک غیاث الدین هفتم ملک غیاث الدین ابن پیر علی ابن ملک عز الدین هشتم ملک پیر محمد بن غیاث الدین
مدت پادشاهیشان بر غور و هرات و بعضی از خراسان صد و سی سال بود طایفه ششم سربداران نسبتشان بحضرت امام حسین
علی ابن ابیطالب علیه السلام می پیوندد و سبب تسمیه ایشان بسربداران گویند محصلی بجهت تحصیل مالیات و لوازم از جانب
سلطان ابو سعید باشتین که بعضی باشتین میخوانند که قریه ایست از قرای سبزوار آمده بود و بنیاد شرارت نهاد و طلب شراب
و شاهد کرد بزرگان قریه از حرکت محصل رنجیده گفتند که مردی خود را بر سر دار دیدن صد هزار مرتبه بهتر است بنامردی
بقتل رسیدن و مضمون این رباعی مترنم شده رب با مار خصم را بکوبیم بسنگ : تا او نه ما بدار سازد آونگ :
القصه درین سراچه پر نیرنگ : یک مرده بنام به که صد زنده بننگ : خلاصه برای ننگ و نام خروج
عام کرده محصل را مقتول کردند سبزوار را گرفتند بنا بر این قول یا قول دیگر که مضمونش قریب این قول میباشد
این طایفه ملقب بسربداران گردیدند و دوازده تن از ایشان به سلطنت رسیدند اول خواجه عبد الرزاق ابن
خواجه فضل الله باشتینی دوم خواجه فضل الله سیم آقا محمد تیمور چهارم کلو اسفندیار پنجم خواجه شمس الدین ابن محمد خواجه
فضل الله ششم خواجه شمس الدین چشمی هفتم امیر خواجه یحیی ابن حیدر کرابی هشتم خواجه ظهیر کرابی ابن حیدر کرابی
نهم پهلوان حیدر قصاب چشمی دهم خواجه لطف الله ابن خواجه مسعود باشتینی یازدهم پهلوان حسن دامغانی دوازدهم
خواجه علی مؤید و مدت پادشاهی ایشان در سبزوار و نیشابور و طوس و بعضی خراسان چهل و پنج سال بود و بقولی سی و پنج سال
این بود رخی از احوال ملوک طوایف که بعد از سلاطین مغول در بعضی از بلاد ایران بهم رسیده بسلطنت پرداختند
و از ستیزه و آویزه با یکدیگر ایران را ویران ساختند و متعرض شدن احوال ایشان بتفصیل تطویل است بلاطائل و
از کسوت فائده عاری و عاطل بعد از انقراض مدت آنها و پریشانی ایشان علم دولت امیر تیمور گورکان سر باسمان
رسانید و آن خسرو با عدل و داد و سلطان کرم و بیداری مصرع تا پریشان نشود کار بسامان نرسد : قوله تعالی سیجعل الله
بعد عسر یسرا طبقه دهم گورکانیه و ایشان یازده نفرند اول امیر تیمور دوم شاهرخ سیم میرزا علاء الدین

چهارم میرزا الغ بیگ پنجم میرزا سلطان محمد ششم میرزا بابر هفتم میرزا شاه محمود هشتم میرزا ابراهیم نهم میرزا سلطان
ابو سعید دهم میرزا یادگار محمد یازدهم سلطان حسین میرزا بایقرا مدت پادشاهیشان صد و نود سال بود و بقولی صد و
هفتاد سال اول امیر تیمور گورکان که صاحب قران و نسب او بنحوی که دیده شد از کتب صحیحه تواریخ این است امیر تیمور
ابن امیر طرغای نویان ابن امیر برکل نویان ابن امیر ایلنگیر نویان ابن امیر ایچل نویان ابن قراچار نویان ابن
امیر سوغو چیچن ابن امیر ایرومچی نویان ابن تومنای خان بن بایسنغر خان قیدو خان بن دوتومین خان بن
بوقا خان بن بوذنجر خان ابن الانقوا و الانقوا از نژاد قیان و از نژاد یافث بن نوح علی نبینا و آله و علیه السلام
و نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان در تومنه خان که جد چهارم چنگیز خان و جد هشتم او است بیکدیگر منتهی میشود و مادر
امیر تیمور تکینه خاتون مدت عمر آن شهریار هفتاد و دو سال بود و مدت سی و شش سال باستقلال تمام و اقتدار
مالا کلام بکلیل سلطنت انجام بود و در جمله معاصرین آنحضرت و بمکین کی امیر سید علی ابن شهاب ابن محمد الهمدانی مولف
کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک در عرفان
و دیگر شعر خواجه اعظم بهاء الحق و الدین نقشبند : آنکه مشهور ولایت شد کمال نقش : خواجه بهاء الدین محمد بن
محمد البخاری سرسلسله نقشبندیه که سلسله ایست از سلاسل صوفیه و خواجه علاء الدین عطار موسوم بمحمد بن محمد البخاری
مرید علاء الدین نقشبند مصرع ذکر حق را برد لی چون نقشبند : و سعد الدین مسعود ابن عمر التفتازانی مولف مطول
و مختصر تلخیص و شرح تصریف زنجانیه و محمد شیرین مغربی که در فن شعر بی بدل بود و گفتارش در عرفان پیش بزرگان
ضرب المثل و شیخ کمال خجندی که در شعر بهره وافر و خطی بسیار داشت و امیر سید شریف الدین جرجانی که در آن اوان
لوای فضیلت افراشت و نجم الدین طارمی مولف کامل التواریخ و شیخ محمود زنگی عجم که ناظم کتاب جوش
و خروش در بیان احوال امیر تیمور گورکانست و بدر عصمت الله ولد شاعر بخاری و لسان الغیب سرحلقه اهل
راز خواجه حافظ شیرازی قدس سره العزیز بر حال امیر تیمور پادشاهی بود با عدل و داد و شهریاری نیک نهاد و ما
وی خسروی بپندار که مصرع چرخ بسیصد قران نگشت بدور آن برده و در مدت سلطنت منطوق آیه بینه و آن حکمت

فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین روش تجربه و تمکین بنا بر این نظم آرام یافت و حرم و
وحش و طیر آسوده گشت در کنف عدل و نسق جهان : گردون زدو گذشت کراز میان تیغ : دایم برگرفت زه از کمان
در غصه خون گرفت چو چرخ ظلم را جگر : وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان : باری محاسن و مناقبش زیاده از اندازه
تحریر است و مکارم اخلاقش بیرون از حد تقریر بیت زهی دولت که در دور گار او که روی چنین پرورد روزگار :
و آنکه شهر بدر کردن سر برد جهانگیری با چنگیز خان و اسکندر ذو القرنین نظیر و از ضرب شمشیر تسخیر و جهانگیر تمام
ممالک ماوراء النهر و خوارزم و غرجستان و سیستان و خراسان و کرمان و فارس و طبرستان و آذربایجان
و عراقین دوبار بگرداند از خوزستان و ممالک روس و مرز و بوم روم در قبضه اقتدار و کف کفایت
آن زبده روزگار درآمده در شادی رعیت و آبادی مملکت سعی بجد مبذول میداشت و بناهای بسیار در صفحه
روزگار باقی گذاشت منجمله رباطهای فراوان مابین هرات و سمرقند و مسجد جامع دار السلطنه سمرقند که از اعظم
بناهای روزگار است و باروی شهر کش و قبه آق سرای و عمارات عالیه و کاروانسراها و دکاکین و در تاریخ نگارستان
مسطور است که در هنگامیکه صاحب قران گردان شجاعت بجانب بغداد کشیده بمحاصره مشغول شده بود نامه از
طرف ماوراء النهر رسید از جانب محمد خان جهانگیر سفیر اخبار ولید پدر رسانند و تحفه و هدایای پادشاه بنظر نگارپای امیر
کردید از جمله پاره لعلی بوزن صد و بیست مثقال بود که دیده جهان تا آن زمان مانند آن لعلی رؤیت ننموده و در
تواریخ منقول است که صاحب قران را دو امام که علما بر شام ضرب حیام ظفر فرجام و با فرج ابن برقوق سلطان
مخالفت بعیوق می افراخت فرج شیخ رزاق جبرائیل را با دو رفقا او هر یک با دو شمشیر زهر آلود در ظاهر برای مصاحبت
و در باطن برای قتل امیر مامور نموده روانه کرده دو یعنی بار بدان درگاه به روضه خانه را خاطر از نجات یافتند
ولیکن چون لطف کردگار شامل بود از انجا کار انشا قضا آری بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
و خواجه مسعود سمنانی که یکی از وزرای صاحب قران بود بقرینه حال کیفیت ایشان را دریافت نموده ایشان را
گرفته دشنه های زهر آلود را از موزه شان بدر نمود و شیخ و همراهان با همان دشنه زهر آلود یکدیگر را بجور

وداع

وداع فرمودند دران اثنا تخته و هم آدم از روی الهام خطاب با مراد میرزا تو ای اهل شام با وی بیعت
لا امام بر زبان آورد که بیت بنگر که سپاه شام در صبح قتال : تا ظهر چه کرد ما از عصر یزید : و با به ظلم شام و این سخن گفته و چون
چون وجود عفا و کرب حمزه پایا ساخت و مصار کمنطوق آیه شریفه و مغانم کثیرة تاخذونها غنیمت برون ضبط
کنند و بمضمون آیه کریمه الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم نام جهانستانی از صفحه سیف بنت اهدا لشکر روی بملازمت
و بغداد نهادند و دست بقتل آنها گشادند و چون خانهای ایشان چند طبقه مرتب از چوب بود و بغداد آیه کریمه و اعتدنا
للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتش بخانهای افتاد و خرمن هستی شان را بر باد داده فانظروا کیف
کان عاقبة الکافرین و امیر شاه ملک حسب الامر امیر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده صبح سود بنا که بر سر
حضور آمد : مناره شرقی که از آجر و گچ بود توده خاکستر شده و منار غربی که بلسان مسیح پیغمبر آخر الزمان مذکور منارها
بود و وعده نزول حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بر آنست باینکه اصلش از چوب است و ظاهرش از سنگ سالم
ماند محصل سخن چون بتقدیر خداوند ماه و تیر و در شب چهارشنبه هفدهم شهر شعبان المعظم سنه ۸۰۷ اسپهر برازنده
امیر گردون سریر آتش کین بر افروخت و خرمن عمرش را تمام سوخت خیاط ازل باندام شاهرخ قبای سلطنت دوخت
و بدر الدین علاء مروزی در تاریخ این واقعه گفته است تاریخ میر اعظم تیمور خان ز جهان : رفت سوی بهشت و تخت
قرار شد بهشت و داد بخش : سر بر تخت نمود هشت بهشت : باد دایم مقام او بر تخت : شاهرخ خسرو فرشته سرشت
و قبر امیر تیمور در دار السلطنه سمرقند بجائیکه برای مدفن خود تعیین نموده بود بیت مرا و اچون فلک باقی
نگذاشت : نه بنده مرد و عاشق در جهان دل دویم شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور صاحب قران مدت حیاتش هفتاد و
دو سال بود و او مدت پادشاهیش چهل سال بقولی چهل و سه سال و بروایت مولف مطلع السعدین پنجاه سال
و درین مدت کنج وزارت در کف کفایت پنج تن بوده اند و در تاریخ مضبوط شده باین ترتیب اول خواجه غیاث الدین
سالار سمنانی دویم خواجه نظام الدین احمد داود سیم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چهارم امیر علی شقاقی پنجم
خواجه شمس الدین علی بادی در زمان دولت شاهرخ فضلا و شعرای بسیار و علما و عرفای بیشمار بعرصه ظهور آمده

وکالشمس فی وسط النهار مشهور شده منجمله خواجه محمد پارسا ابن محمود حافظی البخاری مرید شیخ بهاء الدین
نقشبند مؤلف فصل الخطاب در ثنای ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر و دیگر شیخ محیی الدین غزالی طوسی
رحمة الله علیه کاشف اسرار الله سبحانه سید نور الدین نعمت الله ولی ماهانی مرید شیخ عبدالله یافعی که سلسله
نعمت اللهی بجناب منتهی میشود و ایشان را دیوانی نیز در شعر میباشد و دیگر حضرت ولایت شعار شاه قاسم انوار
پیر شیخ محمد نوربخش ناظم دیوان اشعار و مثنوی انیس العاشقین و نور الدین لطف الله مشهور بحافظ ابرو مؤلف
زبدة التواریخ و خواجه صاین الدین علی اصفهانی مؤلف شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و شرح قصیده ابن
فارض و ضیاء الدین نور الله خوارزمی که در شاعری و بغدادی بلاغت داشت که هر روز خطبه تازه بر سر منبر میخواند
و دیگر مولانا شرف الدین علی یزدی مؤلف کتاب بلاغت انتساب ظفرنامه و استاد قوام الدین معمار شیرازی
نادره شنیده و شمار که مسجد گوهرشاد بیگم را در بیرون شهر هرات او ساخته است حق تعالی در آنجا بکار برده که تا معمار
قدر طرح بنای عالم امکان ریخته چشم روزگار چنین بنائی ندیده و دیده دوربین سپهر برای تماشای او سیر گردیده طراز
صحن عزتش افزای ارم ذات العماد و کنگره ایوان رفیع البنیانش مصداق التی لم یخلق مثلها فی
البلاد از بناهای شاهرخ عمارت و مسجد و مدرسه در درون هرات محاذی قلعه اختیار الدین میباشد و از سرحد چین
تا نهایت مصر و روم و از اقصای ترکستان تا پایان هندوستان و جمیع ایران تابع فرمان او بوده و او شاهی بود
شرع پرور و معدلت گستر و در امر معروف و نهی از منکر در میان سلاطین ممتاز و از جمیع ملاهی و مناهی احتراز
مینمود و بمضمون آیه شریفه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی
ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون هر روز جمعه برای ادای نماز بمسجد جامع هرات شتافتی اتفاقا
اگر روزی پس از اتمام صلوة عازم بیرون شده و نقاره چیان نیز نقاره میزدند ناگاه شخصی نمدپوش موسوم باحمد لر
از مریدان مولانا فضل الله استرابادی مانند دادخواهان بر سر راه آمده و شاهرخ یکی از مقربان گفته از وی جویا شو که عارض
کیست و عارضه اش چیست اگر جرات نموده پیش دویده کاردی برسینه شاهرخ رسانید امرا او را گرفته پاره پاره

کردند

کردند و غوغا و رستخیز برپا شد نقاره چیان را دست از کار بازماند امرا بجهت رفع فتنه زخم او را بر بستند و حکم نمودند نقاره خانه
بطریق معمول کردند و شاهرخ را بباغ زاغان بردند و جراحان بمعالجه مشغول شده [illegible] کاری بکردند شاعری
درین واقعه گفته است تاریخ سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوة قصه پس عجب واقع شد
در خراسان در دل شهر هرات کج روی در سلطنت چون فرزین خواست تا شه رخی زند شد مات و پس از چندی بجانب
ری علم رحل و قطع منازل کرده و بعد از نزول بدان حدود مزاج مبارک را مرض زحیری عارض شد بار شفا یافته بجانب
قلعه طبرک ری شتافته و نظر بضعف طبیعت امر بکرکشی نموده آن آسمان جاه را بزمین افکنده و همین سبب قبل از نزول
بارگاه در هشتاد و شش سالگی عالم بقا جایگاه ساخت در تاریخ این واقعه گفته اند تاریخ شاهرخ آن شاه قضا قدرت خورشید
محل ؛ آنکه در پنجه شاهی زده سر پنجه چو شیر ؛ زد لقد و دو سه بر این خیمه مینای محجه گفت ؛ ماند تاریخ زمان در همه عالم شمشیر ؛
سیم میرزا علاء الدین ابن میرزا بایسنقر ابن شاهرخ گورکان که مدت یکسال بر روایتی دو سال بوزارت خواجه غیاث الدین
پیر احمد بر ممالک خراسان سلطنت نموده و در دار السلطنه هرات تاج اقتدار بر سر نهاده و چون میرزا الغ بیک بعزم
رزم وی توجه فرمود بعد از محاربه و مقابله از دست او شکست خورده بنزد میرزا بابر برادرش رفت و دیگر دعوی سلطنت
نکرده بعد از آن میرزا الغ بیک گورکان بر سریر جهانبانی نشست و میرزا علاء الدوله در هشتصد و [illegible] از این دار دنیا درگذشت
قبرش در هرات در مدرسه گوهرشاد آغا میباشد چهارم میرزا الغ بیک اسمش محمد ترغای ابن شاهرخ و مدت یکسال
در سریر سلطنت او اسمش بیک و نامش فرخ و وزارتش اوایل بخواجه ناصر الدین نصر الله داشت پس از وی سید
مسند عماد الدین مسند وزارت قدم گذاشت و بعد از [illegible] رایت وزارت افراشت از فضلا
و شعرای عصرش یکی علاء الدین ملا علی قوشچی که در علم ریاضی سرآمد عصر و یگانه دهر بود مؤلف شرح تجرید خواجه
نصیر الدین طوسی علیه الرحمه و خواجه فضل الله ابو اللیثی از اولاد مصنف بستان فقیه ابو اللیث و نفیس الدین
طبیب که جالینوس صفت در آن فن با نصیب بود و مؤلف شرح موجز و شرح اسباب و علامات و دیگر خسی
شاعر و علامه در شاعری ماهر بود ندیم میرزا الغ بیک در علم ریاضی برتر از فضلای فرس و فصحای تازی بود و بگیم آن

خسرو غازی زیج جدید گورکانی که حال صاحبان این فن از آن اکثر تقاویم را استخراج میکنند بسعی و اهتمام
صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و علاء الدین علی قوشچی و معین الدین و غیاث الدین جمشید صورت
اتمام پذیرفت نقلست که روزی در مجلس الغ بیک ارشد تلامذه شیخ الشیخ حکیم سنائی تصنیفی گذشت
میرزا فرمود که کاشکی کسی آن را کمتر به انتخاب منمود یکی از ندما عرض کرد که شیخ آن را انتخاب فرموده چون حاضر نمودند
و قدری خواندند بیتی چند موافق خاطر پسندیده و هنر از جمله وی نیفتاده خود بنفس نفیس عازم انتخاب و برگزیدن
لب لباب وی گردید اتفاقا بعد از مدتی نسخه که گفتند یافتند که شیخ در کرت آخری منتخب کرده بود چون مقابله کردند
یک بیت زیاد یا کم نبوده و میرزا الغ بیک مسجدی و خانقاهی در شهر سمرقند که دار السلطنه اش بود بنا نهاده و اول
حال بما وراء النهر تنها اقتدار داشت پس از آن بجانب خراسان روان و در آن دیار نیز بنحو اقتدار افراشت
ولیکن چون دیگر نگاه داشتن آن مملکت کاری بس مشکل است بی راحت در کل وقت یک اضطراب تا پر بر دل
خراسان را بسلطان نهاده خود روی توجه بما وراء النهر آورد و پس از معاودت وی میرزا بابر بر آن دیار
اقتدار پیدا کرد اگرچه میرزا الغ بیک در سلک سلاطین با تمکین این سرزمین نیست زیرا که در ایران چندان
زیست ولیکن چون اندک زمانی بسلطنت خراسان رسید احوالش مرقوم قلم سکین رقم گردید و در تواریخ سطورست
که میرزا الغ بیک از زایچه طالع پسر اکبرش میرزا عبد اللطیف استنباط کرده که از او بوی بلای عظیم رسد و خسران
والاهند و سنان نیز از منجمان معلوم نموده که میرزا الغ بیک از دست میرزا عبد اللطیف مقتول گردد و بنابر
مرقوم داشته بنا علی هذا میرزا الغ بیک با میرزا عبد اللطیف بهیچوجه نمیجوشید و به زیب عبد العزیز پسر
کهترش میکوشید و چون از مملکت خراسان بجانب ما وراء النهر معاودت نمود میرزا عبد اللطیف از بلخ لوای
مخالفت افراخت و برای عبور لشکر منصور بیک جانب جیحون کوس توقف نواخت الغ بیک روی بسمرقند
آورد و عبد اللطیف نیز از تعاقب وی طی مراحل کرده و عسکرین در حوالی قریه دمشق سمرقند با یکدیگر دچار شدند
فرد زگرد سواران فضای جهان: چنان شد که پیدا نبود آسمان؛ و کلمح البصر الغ بیک شکسته عنان زد گشته

سنان

سنان رو بشهر آورده کوتوال ارک بر شاه رخ چنین در بروی او بست از آنجا بجانب شاهرخیه که رحمت نبست آنجا
ابراهیم پسر پولاد غلام زاده اش نیز همین شیوه مرعی داشته چون کار را چنین دید روی بدرگاه پسر بدگهرش نهاد و کشاکش
نظر بحقوق پدری بحال وی رحمش آمد و عبد اللطیف بمحض نظر میرزا را بدست عباس نامی که پدرش بحکم میرزا مقتول گشته
بود سپرده او نیز به میرزا آن ترک نام جانش از صفحه روزگار سترده در تاریخ گفته اند تاریخ الغ بیک آن شاه جم اقتدار
کردین نبی را از او بود پشت؛ بجز عباس کشتش بتیغ جفا؛ بود سال تاریخ عباس کشت؛ و میرزا عبد اللطیف پس از قتل پدر
در سمرقند افسر سروری بر سر گذاشت و گویند پیوسته این شعر نظامی را ورد زبان داشت نظامی پدر کش پادشاهی را نشاید؛ اگر
شاید بجز شش ماه نپاید؛ حباب آسا بهوای سروری سری بر آورده و در دم سر گریبان عدم کشید و شمع دولتش اینقدر فروغی
زود بپایان رسید و مضمون بیت نظامی در باب او بوقوع انجامید پس از شش ماه علی الغفلة از دست باباحسین
نوکر میرزا عبد العزیز مقتول گردید تاریخ باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر؛ تاریخ قتل او ست که باباحسین کشت؛ و ذکر
احوال میرزا سلطان محمد که در ایام استیلای الغ بیک بر خراسان در عراق سلطان بالاستحقاق بود مرقوم میگردد پنجم
میرزا سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ مدت پادشاهیش بخیال برو آیتی شش سال در عهد جدش شاهرخ حاکم
عراق بود پس از چندی از عراق باتفاق جمعی بنیاد نفاق نهاد چون شاهرخ اطلاع یافت در دفع وی شتافت
و میرزا سلطان محمد از خوف وی گرد جهان بگشت مصرع هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بعد از شاهرخ بر عراق و
فارس استیلا یافت چون بطمع خراسان لشکر کشید در جنارات از حد و دعوای از دست برادرش میرزا بابر
مقتول گردید ششم میرزا ابو القاسم بابر ابن بایسنقر بن شاهرخ مدت پادشاهیش هفت سال بود و بغفلکاه سال
بود وزارتش خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی ابن محمود بانجام میبود بعد از خواجه قطب الدین کاوس
کوس وزارت فروکوفت از عرفای آن عهد که ولی خدا و زاهد بودند و شعرای بیعدد که لوای کمال بکرده اند بوده اند
و علمای بیحد که ابواب فضل گشوده اند منجمله شیخ محمد شاه فراحی است و سعد الدین کاشغری و خواجه شمس الدین
کوسوی که از فرزندان حضرت شیخ الاسلام احمد جامی بود و مرهم شیخ زین الدین خوافی و دیگر سید غیاث الدین

فضل الله را دکا که از جمله علما بود و خطوط را خوب می نوشت و آذری اسفراینی که در فن قصیده مهارت
کامل داشت مؤلف دیوان اشعار و کتاب عجایب الدنیا و رساله جواهر الاسرار و دیگر خواجه علی ترشیزی که در فن
غزل بی بدل و شیخ الاسلام غزالی از فرزندان حجة الاسلام محمد غزالی که در فن شعر و حکمت طبیعی و الهی مهارت
تمام داشت و اعجوبة الدهر و نادرة العصر سیمی شاعر نیشابوری که از وی حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب
تواریخ مذکور است یکی از آن جمله آنکه گویند روزی در هنگامیکه در نیشابور در میان میدان از آرایش
بزم سرور مسرور بودند و سیمی حضور داشت از ابتدای طلوع آفتاب با وصف بانگ چنگ و رباب تا وقت
غروب چهار حکایات که چهار بزرگ نقل نمودند در چهار بحر خمسه نظامی که تمامی بلاغت در وی جمع بود و تیکه دو هزار
بیت منتخب بسلک نظم کشید و بخط نستعلیق در نهایت خوبی نوشته و نظم مضمون این شعر او بر زمین سینه گشته
نظم کرد ز صبح شاه تا گیره مرشت ، سیمی دو هزار بیت گفت و نوشت ، باری میرزا بابر بر طبرستان و خراسان
و عراق و فارس و آذربایجان حکم شهریاری جاری بود و این ممالک را مالک و در وادی عدل مالک و دار الملک
هرات در تاریخ نگارستان مسطور است که در اواخر دولت میرزا بابر دزد و دوبه در جانب بزرگی در حوالی
برج ثور که خانه هشتم طالع میرزا بابر بود ساطع شد اثنای دولت والا را هلاکت تعبیر نمودند و ذلک نفحت
از نامبروی ترسان و از عاقبت امور هراسان بودند تا آنکه پس از چندگاه در بهار آن سال جمعی از مصاحبان ساحر
بچنگ و مطربان زلف چنگ با چنگ و رباب و وجد و سماع بسبزوارات مشهد مقدس نزول نمودند و در ایوان
حدیث باده بجای پیش گرفت پس از روزی دو سه درویش ژولیده موئی نزدیک خیمه میرزا بر بالای سنگی
برآمد و آغاز ترجیعی که بندش این بود کرد فرد این همه طمطراق کن فیکون ، ذره نیست پیش اهل جنون ، و این ترجیع بند
که تضمینا بجاه بیت است و بیتی مبنی بر بیوفائی چند دنیا و اساس اعتنای دولت انداز و هناک شدند
و میرزا را بهلاک نهاد بیت لب فال که از بازیچه برخواست ، چه اختر بیک آن فال شد راست ، و در روز پس
پس از اتمام ترجیع بند دیده گردید های میرزا هر چند از تو تعقیبش شتافتند او را نیافتند و هم در آن اوان

ادانی

روزی میرزا بابر از چهار باغ مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر میکرد ناگاه عرضی بمزاج صاحب تخت و تاج
مستولی شد و نسبت به بعضی امرا اعراض فرمود بجرم سرار آمدة الغفور در همان سرزمین طوس آن خسرو بهمت
مانوس اشتعال قدری شمع مرگ کالفراش المبثوث با اندوه و رنج بافسوس آمد و از شرف حیات مایوس گشت
مولانا عبد القهار ابن اسحق سمرقندی برادر عبد الرزاق مؤلف تاریخ مطلع السعدین در تاریخ این واقعه گفته تاریخ
آفتاب ملک بابر خان نماند ، کی چنان خورشید پنهان در خور است ، و در ربیع الثانی و فصل بهاره لاله را ساغر
ز خون دل پر است چرخ را گشتم جگر با چاک شد ، دیده از اشک دو دامن پر در است ، این چه حال است و چه راز
گفت فوت سلطان مؤید بابر است ، وان تخت و زمان و زمین زاد و همان سرزمین کفن و دفن کردند و عروس
ملک را میرزا شاه محمود سپردند پنجم میرزا شاه محمود ابن میرزا بابر مدت پادشاهیش شش ماه و وزیرش خواجه کلان
پر تنگ آبادی و میرزا شاه محمود در مشهد مقدس و ارض اقدس حکم شهریاری جاری بود چون با کثرت لشکر عازم
تسخیر هرات شد از دست میرزا ابراهیم منهزم گردیده باستراباد رفت تا آخر عمر در آن ولایت بسر برده در کشته
جان بقابض جان سپرد فرد چنین است آیین گردون سپهر ، که کینه ورزند کس گاه مهر ، ششم میرزا ابراهیم
ابن علاء الدوله ابن بایسنغر ابن شاهرخ مدت پادشاهیش قریب یکسال بود با مور وزارتش خواجه شمس الدین
سنجاری قیام مینمود میرزا ابراهیم را اوایل حال بر هرات حشمت آیات ایالت بود چون با میرزا شاه محمود
محاربه فرمود او را شکست داد و از عقب او تا زمان روانه استراباد شد در بین راه میرزا جهانشاه ابن قرا یوسف
که طمع استراباد و خراسان داشت روان بود با او دو چار آمد ناچار از جانبین کارزار را اتفاق افتاد و شکست بلشکر میرزا ابراهیم
رو داد و او نیز باستراباد رفت و دیگر از سلطنت طمع بریده و همانجا بعدم استعجال روانه سفر آخرت گردید بعد از او
سلطان ابو سعید منصب بزرگ سلطنت رسید هفتم میرزا سلطان ابو سعید ابن میرزا شاه جهان او قات
هجده سال و وزیرش خواجه جمال الدین عبد الرحیم بود از معاصرین حضرتش یکی شیخ تبریزی و سید برهان الدین علاء شاه
از اجله سادات و شمس الدین محمد الفارسی الملقب شاه خواجه مید و دیوانها ابن سلطان ابو سعید بیشمار

متین دارد و دیگر افضل شعرای نامی مولانا محمد جامی برادر نورالدین عبدالرحمن جامی خلاصه سلطان ابوسعید بماوراء النهر
کمال اقتدار داشت و بجانب خراسان دوبار رایت حرکت افراشت و کرّه دیگر خراسان را گرفت باز بماوراء النهر رفت
کرّت ثالثه خراسان و عراق را نیز ضبط کرد و عبد علیا گوهرشاد بیگم را مقتول ساخت حسن بیگ آق قوینلو هر چند از پی صلح
بر نزد او بیک فرستاده او را بر خلاف عزم رزم جزم شد بالاخره از جانبین مصاف در داد و سلطان ابوسعید گرفتار گردید
و حسن بیگ او را بدست یادگار محمد میرزا پسر گوهرشاد آغا داده بقصاص مادرش او را مقتول ساخت بعد از او چندی بخراسان
میرزا یادگار محمد پادشاهی کرد دهم یادگار محمد ابن میرزا محمد ابن بایسنغر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان است مدت پادشاهیش
بخراسان دو سال و پای تختش هرات چون در دست سلطان حسین میرزا بایقرا بکر بسر امنزال گردید نسل شاهرخ بقتل او
منقطع گردید یازدهم سلطان حسین میرزا ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان است وفات عمرش هفتاد سال
مدت پادشاهیش سی و شش سال و بنده وزارتش امیر علیشیر نوائی نام میکند و در نظم اشعار ترکی آن وزیر نظیر نداشت
و تا حال بنجاه او کسی از اتراک شعر نگفته و دیوان ترکیش مشهور است و کتاب سنگلاخ بر لغت دیوانش و کتاب تذکره
احوال شعرا مسمی بمجالس النفایس از وی در السنه و افواه مذکور از عرفا و شعرا و فضلا و خوش نویسان عهدش
یکی امیر سید جمیل الدین عبدالله الحسینی مولف درج درر و رساله مضارات هرات و شمس الدین محمد سادو کامنه از جمله خلفای
شیخ زین الدین خوافی مولف شرح قصیده برده و شرح منازل السایرین و در فن شعر نیز با نامتین و دیگری زرین
محمد ابن حسام الدین شوشتری ناظم کتاب خاوران نامه بطرز شاهنامه و خواجه مسعود قمی شاعر ناظم کتاب یوسف و زلیخا و مناظره
شمس و قمر و تتبع و نظم و دیوان اشعار و نورالدین عبدالرحمن جامی از جمله صوفیه سلسله نقشبندیه مولف سبعه و کتابها در تصوف
و رساله جلیله جلیل در فن معما و کتابها در علم موسیقی و رساله در فن عروض و قافیه و کتاب نفحات و سلسلة الذهب و دیگر
کمال الدین عبدالواسع شاعر و ولد جمال الدین مظفر بخزری و امیر خاوند شاه محمد بن خاوند شاه مولف هفت جلد روضة الصفا
و دیگر کمال الدین حسین واعظ مولف جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و
اخلاق محسنی و دیوان اشعار و سلطان علی مشهدی شاعر و خط نستعلیق را چندان خوش نوشت که باعجاز رسانید

ودیگر

و دیگر فصیح الدین محمد نظامی افضل فضلا مولف حاشیه هدایة حکمت و حاشیه تذکره و شرح الجبین قزوینی و شرح
باب العامل و حواشی مختصر و مطول و میر بادیکر عبدالله هاتفی خواهرزاده جامی که بعضی از خمسه نظامی را تتبع کرده و بنظم
در آورده و دیگر بدرالدین هلالی شاعر و در حبیب السیر مسطور است که در زمان سلطان حسین میرزا گاو
ذبح کردند گوساله از شکم آن گاو برآمد که دو چشم بر قفایش بود و هم امیر غیاث الدین مولف حبیب السیر گوید که در آن
عهد مرغ گوسفندی برای العین مشاهده کردم که گوشت دست و پا داشت ولیکن چهار ران بجوگوناه تر بوده و زمین نرسیده
و هم وی گوید که چه از سلطان امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچیک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز برگشت
از جمله تحف که برای وی برسبیل پیشکشی آورده بیضه شتر مرغی بود و میرزا آنرا بمنجز از فرستاد پس از دو سال چون بهشت که از وی
کاسه کا نچه سازند آنرا بمجلس آورده دو پاره کردند بچه شتر مرغی زنده بیرون خرامید و ابقضا او روایت نموده که در آن
زمان در یکی از محلات هرات پسری متولد شده که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در هر دهانش دو دندان و در
او پاره گوشتی زیادتی بود بلسان گویان شتر و در حالتیکه در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل مرده بدان سان بمجلس آوردند شیخ
برآشفت و گفت این دلیل بر انتقال ملک است و هم از وی نقل است که در هری در محله خواجه ملک زنی را بکیدان یکشکم
چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر جان بلفظ مرده و دختران با مادر پس از چهار روز جان بمالک جان سپرده
و در آن سال شیبک خان که بر خراسان مستولی داشت از دست لشکر سلطان حسین میرزا مقتول شد و خراسان بتحت
تصرف بخرو و در زمان در آمد و هم در آن عهد در بهاران ملیخ قبری پیدا گردید که بر آن نوشته بود انا امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام سلطان حسین میرزا بر سر آن بر آمد و عمارت بنیاد نهاد و حال بزعم اهل سنه
و جماعت قبر قاتل المشرکین و مهر دشمنگین ولی یزدان و وصی بلافصل پیغمبر آخر الزمان اسدالله الغالب در آن مکان است
و از بناهای او باغ جهان آرا است که حال مشهور بباغ مراد است و مدرسه سلطانی شهر هرات که دیده چرخ نظیرش ندیده
و آن شهر را بر همه ایران در کمال اقتدار علم سلطنت می افراخت و هرات دارالملک ساخت و بر جم عدالت سرشت و
سخاوت میپرداخت چون در سنه ۹۱۱ بحکم خداوند احد روح وی از کالبد بدن بجنت نعیم منتقل شد دولت تیموریان پیری

کرد با آنکه بعد از او بدیع الزمان میرزا و سلطان حسین میرزا چندی در هرات اظهار حیات کردند و لیکن به پادشاهی
باستقلال نرسیدند و قبر سلطان حسین میرزا در هرات در جایی که ساخته بود پیدا شد همین بود مختصری از احوال
تیموریان که بیان شد اما جماعتی که در عهد تیموریان پادشاهی کردند دو سلسله بیان شوند سلسله اول قراقوینلو سلسله دوم
آق قوینلو اما سلسله اول قراقوینلو بعضی از مورخین در عقیده آنکه اصل ایشان از ترکمان است چون دختر قرا محمد پدر قرا یوسف
در نکاح سلطان احمد مغول بود و سرداری الوس قراقوینلو که فرقه از ترک باشند با و تعلق داشت لهذا مشهور بقراقوینلو
گردید و بعضی گویند اصل ایشان قراقوینلو باشند بهر حال از ایشان چهار نفر بسلطنت رسیدند اول قرا یوسف دوم
امیر اسکندر سیم میرزا جهانشاه چهارم حسنعلی مدت پادشاهی ایشان شصت و سه سال طول کشید اول قرا یوسف بن قرا محمد
ابن تورمش ابن بیرام خواجه ترکمان مدت پادشاهیش سی و چهار سال و دو ماه بود و پدر و اجداد او سردار ایل مذکور
بودند او بعد از پدرش بر آذربایجان استیلا یافت همیشه با امیر تیمور گورکن مخالفت مینمود پس از فوت وی ملک
آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم مثل همدان و سلطانیه و قزوین و طارم و زنجان در قبضه اقتدارش
درآمد پس از آن با میرانشاه ابن امیر تیمور که حواله سرحد و تبریز بنیز به پرداخت و در همین حرب از ضرب تیغ چون
دو نفرش مقتول ساخت با ابن شاهرخ برتافت چون سپاه بسیار از سواره و پیاده برهم باد برپا داشت
دوری به نظم معرکه آورده و قرا یوسف نیز پس از استماع با دلیران خویش از جای برجوش شده و در برابر شاهرخ صف
کشید از آنجا که تقدیر بمیر ملکی موافق آمد قرا یوسف در همین جنگ بیچگی مهلت اجل گرفتار شده بموت فجاءت
درگذشت شاعری در این باب گفته **شعر** بساط حکومت گسترده بود ولی هیچ فرصت نداد رشش حیات چنین چرخ
منصوبه کس ندید نگیسوی شاهرخ زنگیسوی مات پس از فوت انقلاب بخت تیر که اسباب خیمه اش را
تاراج کردند سه روز جسمش بی کفن بود آخر که باور مجانیش دفن کردند بعد از او نوبت سلطنت باسم امیر اسکندر
نزدید **رباعی** ای دل نبود دولت دنیا جاوید زنهار وفا مدار از وی امید انوار کمال چو رسد آخر بزوال آخر خورشید
بر اوج فلک باشی خورشید **رباعی** خورشید حیات کی بود پاینده دایم نبود نور بقا تابنده چشمه چه گدا

چه خواجه چه بنده بدست همه را یک اجل آینه **دوم** امیر اسکندر ابن قرا یوسف او بعد از وفات پدر پادشاهیش شانزده سال و دو ماه بود
بر سر آذربایجان لشکر کشید کرت اول از دست شاهرخ منهزم گردید بالاخره آذربایجان را متصرف شد و مدتی که از وی مروی
مابین او و شاهرخ اتفاق افتاد و مثل آن در آیینه خیال تصور نتوان نمود و او بسیار دلیر بود در قراقوینلو نظیر نداشت دار الملکش
تبریز بود در سنه از ضرب تیغ پسرش شاه قباد قدم از دایره هستی بیرون نهاد مقبره اش در تبریز است بعد از او میرزا جهانشاه
بر سریر سلطنت قرار یافت **سیم** میرزا جهانشاه ابن قرا یوسف برادر امیر اسکندر مدت پادشاهیش سی و دو سال
نقل است که او بسیار ناقص عقل بودی و شرع محمدی را خوار دیدی اشتغال به نگاری داشتی اول از جانب شاهرخ حاکم
آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و ساحل دریای عمان تا سرحد روم و شام تحت تصرف تسخیر
سپاه خود درآمد و پای تختش تبریز چون همیشه اوقات مابین قراقوینلو و آق قوینلو نفاق بوده جهانشاه در این زمان
با این طمطراق اندیشه کرد که بانیشه شجاعت ریشه وجود حسن بیگ را از بیشه هستی برکند لهذا آن شهریار لشکری
بعدد قطرات الامطار و اوراق الاشجار برداشته و بدیار بکر قدم گذاشت حسن بیگ در قلاع متین آن
سرزمین متحصن جسته او بمحاصره نشست چون مدت چهار ماه بر آمد جهانشاه از جهد و جد کاری
میسر نیامد بسوی آذربایجان عطف عنان فرمود نظر بضروری که در سرحد لشکر را از قبل خود روی
دو سه مکان گذاشت حسن بیگ فرصت یافته با هزار سوار علی الغفلة بر روی شتافت و ضرب تیغ که ... را بکشت
پس از آن حسنعلی پادشاه شد جسد او را به تبریز آورده در مظفریه مدفون ساختند **چهارم** حسنعلی ابن میرزا جهانشاه ابن
قرا یوسف بن قرا محمد ابن تورمش ابن بیرام خواجه ترکمان مدت پادشاهیش دو ماه بود او را بر سر آذربایجان دو بار با
حسن بیگ کارزار اتفاق افتاد بالاخره در دست آن شهریار گرفتار شد نظر بآنکه بیست و پنج سال در زمان پدر در قلعه
ماکو به تبریز محبوس بود سفاهتش غلبه داشت بی تخجر خنجر خود کشت پس از او دیگر طایفه قراقوینلو را
خارج از سلسله ملک نگذاشت همین بود مجملی از احوال ایشان **سلسله دوم** آق قوینلو که ایشان را بایندریه گویند
اصل ایشان از طایفه آق قوینلو باشد و آق قوینلو طایفه ایست از ترک و جماعتی بترک و از ایشان نه نفر سلاطین

بزرگ بودند اول حسن بیگ دوئم سلطان خلیل سیم یعقوب بیگ چهارم بایسنقر پنجم رستم بیگ ششم احمد بیگ
هفتم الوند بیگ هشتم محمد میرزا نهم سلطان مراد مدت پادشاهیشان چهل و دو سال بود اول حسن بیگ مشهور باوزون
حسن ابن علی بیگ بن عثمان بیگ ابن قتلغ بیگ ابن طور بیگ ابن پهلوان بیگ مدت پادشاهیش یازده سال و سه ماه
او را با خاندان صفویه اخلاص تمام بود و ارادت ما لا کلام چنانکه خواهرزاده خود خدیجه بیگم را بسلطان جنید عقد بست
و دختر خود علم شاه خاتون را بسلطان حیدر داد و او پادشاهی بود دانا و بر عاقبت کار روزگار بینا و او را بر دو پادشاه
بزرگ فتح میسر شد یکی میرزا جهانشاه و دیگر سلطان ابوسعید بتفصیلش در مقام خود مذکور گردید و در عهد او طریقه شرع محمدی
علیه السلام رواج داشت و بمضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر در هر جا مساجد
و مدارس بنا کرد و باغ و مدرسه نصریه در تبریز از بناهای اوست و او در اوایل حال بر دیار بکر تنها اقتدار بود
بعد از میرزا جهانشاه بر آذربایجان و عراقین و کرمان و خوزستان استیلا یافت پای تختش اول دیار بکر
آخر تبریز چون حسن بیگ در سنه ۸۸۲ داعی حق را لبیک گفت سلطان خلیل پسرش در تبریز و در مدرسه باغ نصریه که
خود بنا نهاده میباشد دوئم سلطان خلیل ابن حسن بیگ مدت شش ماه و پانزده روز بر آذربایجان شیوع اقتدار در سنه ۸۸۳
اندوز چون یعقوب بیگ برادرش که حسب الحکم وی حاکم دیار بکر بود با او بمحاربه پرداخت و او را گرفته مقتول
ساخت خود را بسلطنت افراخت سیم یعقوب بیگ ابن حسن بیگ مدت دوازده سال و دو ماه بهمه استقلال
دیار بکر و آذربایجان رام و او را بشعر رغبت تمام بود و کار شعرا در عهد آن خسرو والا بالا گرفت و لیکن انقضا از عقل
داشت دلیل این کی مقتول نمودن عارف مجید حضرت سلطان جنید بود که بعد از قتل آنحضرت از باطن آنجناب
خود از عمر خیر ندید بلکه دولت ایشان رو به پستی آورد فرد چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان
برد ° چون قدم از دایره هستی بیرون نهاد بایسنقر میرزا بسعی صوفی خلیل پسرش بقال و قبل سلطنت افتاد چهارم
بایسنقر میرزا ابن یعقوب بیگ مدت پادشاهیش یکسال و شش ماه بود چون کودک بود صوفی خلیل بامور
مملکت مشغول بود لهذا در گوشه و کنار هر کسی خود را شهریار دانست و نوعا ملغا را تخته توانست بازی

ابن قراقوینلو شاهی او نشناخته لوای سلطنت مسیح میرزا ابن حسن بیگ را بپا ساخته و با او بمحاربه پرداختند مسیح میرزا جنگی
بقتل آمد بالاخره در سنه ۸۹۷ بایسنقر بدست آن لشکر مغلوب و مقتول گردید پس از قتل بایسنقر رستم بیگ بسلطنت رسید
پنجم رستم بیگ ابن مقصود بیگ ابن حسن بیگ مدت پادشاهیش پنج سال و شش ماه او نیز بر آذربایجان و دیار بکر
تسلط داشت و پای تختش تبریز بود چون احمد بیگ از روم لشکر آن مرز و بوم را برداشته به آذربایجان قدم گذاشت
پس از تبریز و آن برزد و مرتبه بخوف فرار افراشت در دفعه ثالث مظفر گردید و رستم بیگ در دست او گرفتار و بسیاست او مقتول
شد بعد از او احمد بیگ لوای سلطنت افراخت ششم احمد بیگ ابن اوغورلو محمد ابن حسن بیگ مدت پادشاهیش
بر آذربایجان و دیار بکر یکسال بود چون در جنگ قاسم بیگ باشا باجل او نیش آمد الوند بیگ بسر بجای او جلوس نمود
هفتم الوند بیگ بن یوسف ابن حسن بیگ مدت پادشاهیش هشت سال بود بروایتی چهار سال بود بروایتی چهار سال
و زیرش سیجان بیگ بود او نیز طرز اقتدار سایر سلاطین آق قوینلو میسر چون از دست لشکر قیامت اثر شاه
اسمعیل منهزم شد به دیار بکر گریخت دیگر بسلطنت نرسید و در همانجا از کسوت حیات عاری شد بعد از او محمد میرزا از بر
تخت صاحب تاج و تخت گردید هشتم محمد میرزا ابن یوسف بن حسن بیگ برادر الوند بیگ مدت پادشاهیش بعراق
یکسال بود چون ما بین او و سلطان مراد محاربه باتفاق افتاد و مقتول شد سلطان مراد تاج بر سر نهاد نهم سلطان مراد بیگ
که حضرت صاحبقران شاه اسمعیل او را امراد میفرمود ابن یعقوب بیگ ابن حسن بیگ بن علی بیگ ابن عثمان بیگ ابن قتلغ
ابن طور بیگ بن پهلوان بیگ مدت پادشاهیش پنج سال و او بر عراق عجم و فارس میدان سلطنت بود
چون از لشکر شاه اسمعیل شکست خورد بطرف روم رفت دیگر روی دولت را ندید آخر در دیار بکر از دست لشکر
شاه اسمعیل مقتول گردید دولت آق قوینلو بعد از او سپری شد همین بود مجملی از احوال آق قوینلو که مرقوم گشت
طبقه یازدهم که در ایران لوای سلطنت افراخته و ولوله کوس کوس کرده اند خجسته سلسله صفویه اند و چون از نسل
شیخ صفی الدین اردبیلی میباشند لهذا ایشان را صفویه گویند اول ایشان شاه اسمعیل است و آخر ایشان شاه عباس
ثالث که بجز نام شاهی ندارد و بعضی اول ایشان را از سلطان جنید گرفته اند اگر چه سلطان جنید و سلطان حیدر هم

از پی سلطنت کردونی کردند ولیکن چون معاصر سلاطین ذوالاقتدار تیموری بودند باعلاء درجه سلطنت ترقی ننمودند
لهذا اول ایشان از شاه اسمعیل نوشته گشت اول شاه اسمعیل بهادرخان دویم شاه طهماسب سیم شاه اسمعیل ثانی چهارم
شاه سلطان محمد پنجم شاه عباس ماضی ششم شاه صفی هفتم شاه عباس ثانی هشتم شاه سلیمان نهم شاه سلطان حسین
دهم شاه طهماسب ثانی یازدهم شاه عباس ثالث مدت پادشاهی ایشان دویست و پنجاه سال بود اول شاه اسمعیل بهادرخان
پسر سلطان حیدر ابن سلطان جنید بن شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ علاء ابن شیخ صدرالدین ابن موسی ابن
شیخ صفی الدین ابو اسحق اردبیلی که او پسر شیخ جبرئیل سلسله نسب ایشان میرسد بابو القاسم حمزه که او پسر امام موسی کاظم
امام هفتم است و در طریقت هم سلسله صفویه صوفیه صافیه منتهی بعلی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا میشود چنانکه قدوة
العارفین والسالکین مظهر ذکر خفی و جلی شیخ صفی الدین ابو اسحق اردبیلی مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی میباشد
و او مرید جمال الدین تبریزی سلسله ایشان میرسد بقاضی وجیه الدین عمر البکری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره
و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید امام هشتم و قبله هفتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
مادر شاه اسمعیل حلیمه خاتون دختر حسن بیک آق قوینلو میباشد مدت عمرش سی و شش سال بود مدت پادشاهیش
بیست و چهار سال وزارتش اول بامیر شمس الدین زکریا بسته است بعد از او امیر احمد خوزانی رایت وزارت
برافراشت پس از و شاه حسین اصفهانی بمسند وزارت قدم گذاشت بعد از و خواجه جلال الدین محمد تبریزی شمع
وزارت در زمین دل کاشت از فضلا و شعرا و عرفا و سادات عظیم الشان که معاصر شاه اسمعیل بودند یکی امیر غیاث الدین
مؤلف حبیب السیر ابن همام الدین معروف بخواند امیر دیگر جلال الدین دوانی حکیم عرفا و عارف حکما بود مؤلف رساله
زورا در حکمت و شرح مفتح و شرح هیاکل حکمت و رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی در برابر اخلاق ناصری
و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه و قاضی کمال الدین میر حسین یزدی مؤلف شرح دیوان
معجز نظام حضرت وصی بلا فصل پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین و شرحی بر کافیه و هدایت حکمت و طوالع و شرح
شمسیه و کتابی در علم معاد دیگر عبد العلی برجندی که از جمله فضلای آن عصر و مؤلف شرحی بر تذکره خواجه و تحریر

و مجسطی

و مجسطی و شمسیه و حساب زیج جدید گورکانی و میرعلی سرآمد نستعلیق نویسان جهان و در نظم اشعار نیز یک پهلوان
و خوش زبان بود و بانی طایفه قزلباش که بزرگی قرمز سرباشد در عهد او پیدا شده گویند شاه اسمعیل خواست ممتاز
بوده میانه مریدان شیخ صفی علیه الرحمه با غیر مریدان او هر کس مرید او بود فرمود تاج قرمز بر سر نهاد نه هیچ کس دیگری
از صوفیان صفویه نشان که از جمله مریدان شیخ صفی الدین بودند تاج قرمز بر سر نهادند ایشان را شاه اسمعیل
قزلباش نام نهاد و حال قزلباش طایفه نیست ولیکن اهل ترکستان و آن حدود عموم اهل ایران را قزلباش
و اهل ایران صاحبان سیف و سنان را قزلباش مینامند شاه اسمعیل زبده سلاطین صفویه بل زبده سلاطین
روزگار بود چون کمر سلطنت بر میان بست منطوق لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ بمسند عدالت نشست و آن
صاحب دولت از روی همت ابرار چون آئینه از زنگ کفر و کدورات ناپاک پاک ساخت و در ایران مذهب
تسنن را منسوخ و ضایع نمود و طریقه مرضیه تشیع را شایع تمامی عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و طبرستان و دیار سیستان
و آذربایجان تا سرحد روم و شام و جمیع خراسان تا جیحون آن خسرو فریدون فر را تابع بودند و دارالملکش اصفهان
چون طایر روحش بسیر گلگشت جنان پرواز نمود و در تاریخ وفاتش گفته اند تاریخ شاه عالم پناه اسمعیل آنکه چون
مهر در سحاب شده ز جهان رفت و ظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده بعد از و شاه طهماسب رایت جهانبانی
برافراخت و قبر شاه اسمعیل در اردبیل در مقبره صفویه میباشد دویم شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل مدت عمرش شصت و
چهار سال و مدت پادشاهیش پنجاه و چهار سال و شش ماه وزیرش میرزا محمد اصفهانی بود و از شعرای عهدش یکی محتشم
کاشی و ملا لسانی شاعر که در فن غزل و قصیده صاحب دست بود و از قصیده‌های کمال سرمست و باقی نام منجم که
در علم نجوم سرآمد روزگار و مقرب شهریار بود گویند در عهد او در خانی بارانی آمد که دانه گندم از آسمان
بارید مردم او را نان پخته خوردند اگر این قول صحیح باشد از پاکی طینت و نیکی طبیعت پادشاه است و گویند
در عهد او آتش از طرف قطب شمال پیدا شده که تا ماه آن آتش امتداد یافت از بناهای او باروی شهر طهران
و باروی مشهد مقدس و گنبد طلای حضرت امام رضا علیه السلام و محمدیه حاجی آباد تبریز و باغ سعادت قزوین و مسجدی

در صاحب آباد تبریز و چهار بازار قزوین و عمارات متعدده در قزوین می‌باشد شاه طهماسب سلطانی صوفی نهاد بود و صاف
اعتقاد و در دانش معرا از نقصان بود و به پرورش مبرا از عصیان و در عهد آن خسرو گردون اساس فرد رسم تنبور دلش
چنان برداشت نفیس کامتران : نیم شب بر دری کرد و سرنگون کردند طاس : و بطریق شاه اسمعیل سلطنت
بلکه مبرا از وداد الملکش قزوین بود چون در سنه ۹۸۴ بمضمون آنکه کل شیء یرجع الی اصله مرغ روح در نقاب
تراب کشید مصرع ما چه از خاکیم آخر خاک می‌باید شدن : شاه اسمعیل به تقدیر خدا و مدد نیروی بخت بلند بر تخت
سلطنت رخت افکند و قبر شاه طهماسب در مشهد مقدس می‌باشد سیم شاه اسمعیل ثانی ابن طهماسب مدت
عمرش سی و نه سال پادشاهیش دو سال بود پای تختش در قزوین بود و وزیرش میرزا محمد شریف و شاه اسمعیل
بسبب آنکه چون بر تخت سلطنت نشست شعر در کشتن به خویشان آغاز کرد و در فتنه بر مملکت باز کرد و بسیار خونریز بودی
و به خلاف بی تمیزه نمودی بجز بگناه خونخوار بخشی بر هیچ خطا عطا ننمی نقد شاهی در دست او چون گوهری در کف نابینا
بود و عروس ملک در آغوش وی چون بکری در صحبت عنینی شعر را خوب بر رشته نظم می‌کشید از فنون کمال حظی وافر
داشت ولی آنچه باید نداشت از شاه عدالت باید نه اینها شاید او در عهد پدر چون از وضایع سلطنت نهاد
شاه طهماسب او را در القلعه قهقهه قزوین محبوس فرموده اسکندر بیک منشی در عالم آرا مرقوم داشته در هنگامیکه شاه
اسمعیل در قلعه قهقهه محبوس بود این رباعی را نظم آورده نزد شاه طهماسب ارسال داشت

و یکی از ظرفای اردو این رباعی را در جواب وی نوشت رباعی آنوقت که کار تو همه قهقهه بود : با سطوت سلطنت
نور اصحمه بود : امروز بدین قهقهه باید بودن : کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود : و شاه اسمعیل بعد از فوت پدر
بر تخت سلطنت جلوس نمود در سنه ۹۸۵ با امرا مشورت جهانگیری کرد و لشکریان از این سخن آزرده خاطر شدند
همان شب غذای بسیار خورده و خوابید خوابیدن همان و مردن همان بعضی از تواریخ می‌گویند پری خانم
خواهر او سم داخل طعام او کرده و بعضی این امر را از امیرخان موصلو که از جمله امرا بود نسبت میدهند نعش او را

در جوار

در جوار علی بن موسی الرضا علیه السلام دفن کردند بعد از او شاه سلطان محمد سلطان شد چهارم شاه سلطان
محمد ابن شاه طهماسب برادر شاه اسمعیل مدت عمرش چهل و نه سال مدت پادشاهیش هشت سال و وزیرش
میرزا لطف الله شیرازی بود چون شاه اسمعیل بقتل برادران پرداخت سلطان محمد در عهد پدر به ایالت شیراز
سرافراز بود قورچی تعیین نمود که رفته شیراز او را بقتل آورد قورچی بشیراز نرسیده خبر فوت شاه اسمعیل رسید خبر آمده
بیل بر گرده شد شاه سلطان محمد میرزا ابوی داد و او را بجوش خبر خان طلب ساخت و خود با سلطان لطف پرداخت چون
از حلیه بصر عاری بود و بحالت قسوان میل تمام داشت نتوانست از عهده سلطنت برآید لهذا دست از پادشاهی کشید
شاه عباس ماضی بکام آن غازی شاه شد قبر شاه سلطان محمد در عتبات عالیات می‌باشد پنجم شاه عباس بهادرخان
ماضی بن شاه سلطان محمد چون در عهد پدر بادرنگ سلطنت برآمد تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را
مورخان عراق موافق اسمش عباس بهادرخان یافتند و بعضی نیز ظل الله چنانکه گفته اند تاریخ بر مسند خاقانی زد تکیه
شاه ایران : تاریخ جلوس شد عباس بهادرخان تاریخ کرد بر مسند شهنشاهی : چون جلوس آنشه همایون گاه :
بود چون سایه خدای جهان : سایه انداخت بر عباد اله : سال تاریخ دل طلب میکرد : هاتفی بانگ زد که ظل الله مدت
عمرش هشتاد و سال وفات پادشاهیش چهل و چهار سال دفقوار سی و چهار سال و وزیرش اول مرشد قلیخان بود بعد
از او میرزا محمد اصفهانی وزیر شاه طهماسب و وزیر شد پس از او میرزا لطف الله شیرازی وزیر پدرش شد وزارت
قدم گذاشت بعد از او اعتماد الدوله حاتم بیگ اردوبادی که از اولاد خواجه نصیر طوسی است رایت وزارت
برافراشت از معاصرینش یکی میر عماد خوشنویس که در خط نستعلیق بتحریر قلم علم بر فرق پرچین گوفت و در این فن چون
وی استاد موجودی قدم بدایره وجود ننهاده و دیگر شاهی بیگ شاعر و دیگر امیر سید حسین حسینی گرگ مولف بسیاری
از رسایل در هر علم و دیگر شیخ عبدالعالی بن شیخ علی خاتم المجتهدین که افضل فضلای دوران بود طالعه شاه چون
که بزرگ شاه دوست باشند در عهد او پیدا شد گویند جمعی از قزلباش بر سر او خروج کردند او بزبان ترک
گفت شاه سون کلسون یعنی هر که شاه را میخواهد بیاید جمعی خروج کردند دشمن را شکست دادند شاه عباس

انست زبس همین نام نهاد حال طایفه میباشند مشهور و در السنه و افواه مذکور و در عالم آرا حکایتی غریب و
عجیب مسطور است که در سال هشتم جلوس آن خسرو میمنت مانوس منجمان خصوص مولانا جلال الدین منجم یزدی که در آن
فن نادره زمان و وحید دوران بود بعرض اشرف رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که شخصی عظیم القدر
از منسوبان برج اعظم که مخصوص سلاطین است از اوج عزت و شرف سلطنت بحضیض ذلت و هبوط نکبت افتد و شاید
که در بلاد ایران واقع شود بنابرین بتدبیر مولانا جلال الدین برای رفع این نحوست چنین قرار دادند که آن شهریار
چند روزی که اعظم تاثیر دوران احتمال میرفت خود را از سلطنت خلع نموده شخصی مجرم که مستحق قتل باشد بپادشاهی منسوب سازند
و در آن اوان جمیع امرا و اعیان مطیع فرمان او باشند که امر پادشاهی بروی صادق آید و بعد از مدت مزبور آن
مجرم را شحنه نحس اکبر زحل و جلاد حادثه دوران سپارند و بر تخت خویش پرورند معالی رای صایب را مستحسن
شمرده فرخنده فال بنام استاد یوسفی ترکش دوز افتاد که در شیوه الحاد بیقرین بود و در غایت فسق و فساد و تابلیس
لعین لعنه یوسفی مذکور را از ظلمت کده چاه زندان بر روشن آباد بارگاه سلطنت ایران رسانیدند تا بدین واسطه
بر زندان گورش که در حق آن کور دل لاحق بود قرار دادند و تخت و دیهیم جهانگیر خود را از سلطنت خلع نموده اسم پادشاهی
بر آن خون گرفته اطلاق فرمود و دیهیم سلطنت بر فرقش نهادند و القاب تعظیم در او پوشانیدند پس از انقضای زمان
موعود امرا هجوم کرده آن مشوم را بقتل رسانیدند بار دیگر حضرت اعلی بر سریر سلطنت جلوس فرمود و دست نحوست
از دامن جلالتش کوتاه ماند و حکیم رکن کاشی قطعه در این باب انشاد نموده **قطعه** شها تو آنکه در اسلام تیغ خونخوار
هزار مرحله چون یوسفی مسلمان کرد ؛ شاه ورود لم از یوسفی سلطنتش ؛ دو وقت قطعه شاه که شرع شوان کرد ؛ جهانیان
همه رفته پیش او بسجود ؛ دمی که حکم دوامش پادشاه ایران کرد ؛ نکرده سجده آدم بحکم حق شیطان ؛ ولی بحکم تو آدم
سجود شیطان کرد ؛ و آن شهریار بسیار عادل و باذل بود **فرد** ز عدلش جهان جمله آباد بود ؛ دل هر فقیر و غنی شاد بود
نهایت سخاوت را داشت و بر خاطر فقیران همت میگماشت و او نیز بتسلط شاه اسمعیل و شاه طهماسب
در ایران لوای سلطنت افراشت و پای تختش دار السلطنه قزوین بود چون برحمت ایزدی پیوست شاه صفی بمسند

سلطنت نشست

سلطنت نشست و قبرش شاه عباس در نجف اشرف میباشد **فرد** باد آفرین رحمت ایزد که در ازل ؛ تاریخ فوت آن شه دین بود آمده
ششم شاه صفی اسمش سام میرزا ملقب بشاه صفی پسر صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی مدت عمرش سی و یکسال بود و وفات
پادشاهیش سیزده سال و شش ماه و وزیرش اوایل خلیفه سلطان بود و اواسط طالب خان ابن حاتم بیک اردوبادی وزیر
بابا و جد و اواخر میرزا تقی مشهور بساروتقی بابت و دیانتش از چرخ برین گذشت عمارت فین کاشان از بناهای او است
تسلط او نیز بقدر ربه بود چون از رفتار فلک کجمدار بخت بیدارش بخفت و صرصر روزگار گل برگ وجودش را از
گلشن هستی برفت و کوس رحیل آنشه را ... دون فرو کوفت شاه عباس ثانی بمسند جهانبانی تمکن یافت و قبر شاه
صفی در قم در جوار معصومه میباشد **هفتم** شاه عباس ثانی ابن شاه صفی ابن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی مدت
عمرش سی و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و زمان پادشاهیش بیست و چهار سال و وزیرش اوایل
میرزا تقی مشهور بساروتقی که در اواخر سلطنت پدرش امر وزارت قیام نموده بود و اواسط خلیفه سلطان که در
اوایل سلطنت پدرش هم بمنصب وزارت مفتخر بود و در آخر وزارت براو فرش شد از بناهای او در شهر صفاهان چهل ستون
و پل هم بروی زاینده رود جنب سعادت آباد و باغ طاوس خانه و بیشکوه عمارت و توحید خانه و باغ سعادت
آباد و خلوت خانه مبارکه و چهار باغ و عباس آباد خیابان میانه و میانی و دروازه و باغ هزار جریب که از بناهای
شاه عباس ماضی بود تعمیر کرده و کاشی کاری صحن مقدس علی ابن موسی الرضا و از مخترعات آثار در پیش روی
الاوانی میباشد و از مخترعات و بدعت کرده که حب سیگار که نشئه بوده بود و شد منع شرب خمر و توبه نامه
و قمار و دود حشیش پرستیدن از دست نموده و اکثر از عادات در مسجد دار المومنین قم حاضر شدی و اقتدا بجامع الفضایل
آخوند ملا محسن کاشی نمودی اکثر ایران بجگه گیر در قبضه اقتدار داشت و مضمون الصلح خیر با اکثر سلاطین و دول خارجه
منظور مصالح مینمود و در مدت سلطنت هرگز از ایوان بزم بمیدان رزم قدم نگذاشت مگر یکبار بجانب قندهار
ابواب اقتدار گشود که بتایید و حب حضرت بوی روی داد و پای تختش صفاهان چون خزینه حیاتش از گوهر
نفیس حیات تهی گشت سلیمان شاه بکنج ... سلطنت کرد **هشتم** شاه سلیمان اسمش صفی میرزا لقبش شاه

سلیمان پسر شاه عباس ثانی مدت پادشاهیش بیست و هشت سال بود و وزیرش شیخعلی خان پسر علی بیک زنگنه بود و شیخعلی خان
در نظم شعار نیز مهارت کامل داشت از خوشنویسان و نقاشان عهدش آقا ابراهیم قمی که در خط نسخ نادره عصر بود
و مرتضی قلیخان شاملو که در خط شکسته فرید دهر بود و آقا زمان نقاش و آقا حاجی نقاش هر یک ثانی زرسام و مانی و بالو شا
و از رنگ هنا از بناهای او باغ هشت بهشت اصفهان و دو مسجد در جنب مسجد جامع جدید و حمام محله ابقا
و کاروانسرای مهیار مابین اصفهان و قمشه و رباط بسیار در هر مکانی برای رفع اندوه و درد مترددین برپا کرد
و شاه سلیمان پادشاهی بود بغایت ماهر در قانون مملکت داری با هر مضمون این فرد در عهدش بوقوع انجامید
باز با تیهو بود همخوابه در یک آشیان شیر با آهو رود همواره در یک مرغزار شاه لباس [illegible] غذا می برد
و کرد عزی از جهره و بیمان میسر و لیکن نسبت بسایر سلاطین صفویه پر اقتدار نداشت پایتختش در اصفهان بود چون
در سنه ۱۱۱ دست گردون عناصر شاه سلیمان را مانند هباء منثورا بر باد داد او شاه سلطان حسین قدم بر سریر سلطنت
نهاد **نهم** شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان مدت ملکش سی سال بود و وزارتش اول تعلق بشاه قلیخان زنگنه داشت بعد از و
محمد مؤمن خان شاملو وزیر شد بعد از و میرزا طاهر وحید در رتبه وزارت برافراشت بعد از او محمد علیخان داغستانی
وزیر گردید و پس از او محمد قلیخان بمنصب وزارت رسید از خوشنویسان و نقاشان عهدش یکی میرزا احمد
نیریزی که احوال کسی بجودت او خط نسخ را ننوشته است و نسخ جمیع نسخ نویسان گشته و دیگر میرزا صالح نستعلیق
نویس و میرزا حسن کرمانی شکسته نویس و محمد رضا بیک نقاش و آقا یوسف نقاش و آقا زمان نقاش و [illegible]
نقاش از بناهای او چهل ستون اصفهان که شاه عباس ثانی بنا نهاده او تمام کرد و مدرسه چهارباغ و فرح آباد اصفهان
شاه سلطان حسین بسیار سخی بود و لیکن چون از طرز آبا و اجداد در گذشت و با اولیای دین صوفیان صاف اعتقاد
صفویه شان در مقام دشمنی بر آمده بسیاری از ایشان را مقتول ساخت و این عداوت اولیای دین را اکثر د
از باطن شاه اولیا چنانکه گفته اند فرد هر کس دل اولیا بیازرد ؛ با سرور اولیا در افتاد ؛ مملکت روز بروز بخرابی
افتاد و هر کس ادعای شاهی کرد کار بجائی رسید که محمود غلجائی افغان تا اصفهان را گرفت و او را محاصره کرد

بالاخره

بالاخره آن شاه سعید از تیغ کینه اشرف غلجائی شهید شد فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ؛ با دُرد کشان هر که
در افتاد بر افتاد ؛ و میرزا قوام الدین قزوینی در مرثیه و تاریخ او چند فردی انشا نموده است و از آن جمله است قطعه عربی
اظلمت الارض لقتل امرئ ؛ احسانه قد ملا الخافقین ؛ الشاه سلطان حسین الذی ؛
قد جاوزت علامه الفرقدین ؛ انشا فی تاریخه هاتف ؛ فقال تجدید لقتل الحسین ؛ بعد از و
شاه طهماسب ثانی بر مسند کامرانی جلوس کرد و قبر شاه سعید در قم میباشد احوال محمود و اشرف که بعد از شاه سلطان حسین
شاهی کردند بعد از احوال صفویه مذکور میشود انشاء الله تعالی **دهم** شاه طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین بعد از استیلای
افغان بر اصفهان در قزوین او اخر ماه محرم برادر کشت و شاهی جلوس نموده گفته تبجان قزوین تاریخ جلوسش با آخر ماه
محرم یافته اند خلاصه مدت پادشاهیش ۱۲ سال بود هشت سال در هنگام استیلای افغان و چهار سال بعد از او وزیرش اول
میرزا محمد حسین شهنشاهی مستوفی الممالک سلطان حسین بعد از او میرزا رحیم پسر میرزا محمد حسین بمسند وزارت متمکن شد
از بناهای او دارالسعادت آباد که شاه عباس ثانی بنا نهاده بود در هنگام افغان خراب شده او تجدید عمارت کرده و
علاوه بر آن تالاری در پیش روی ایوان بنا نهاد چون نادرشاه افشار که در آن وقت موسوم بود به طهماسب قلی چندی
چاکری شاه طهماسب را اختیار کرده و در صدد سلطنت قران و لقب طهماسب قلیخان یافت و در آمد چون رتق و فتق
مهمات قادر شد ماه و شاه طهماسب را لایق شوکت ندانسته و او را قابل سلطنت ندید و برای آنکه خود بر مسند سلطنت
متمکن شود به بهانه آنکه بعد از شهریاری او در میانه قزلباش فتنه و آشوب است شاه طهماسب را از پادشاهی خلع کرده و
عباس میرزا پسر او را که در آن وقت شیرخواره بود شاه نمود و او را شاه عباس ثالث خواند بعد از آنکه نادرشاه
بهند رفت رضا قلی میرزا پسر او از خوف آنکه مبادا مردم شاه طهماسب را شاه نمایند او را مقتول ساخت
والله اعلم **یازدهم** شاه عباس ثالث بن شاه طهماسب ثانی بن شاه سلطان حسین مدت چهار سال و کسری خطبه
و سکه بنام او بود و تاج شاهی بر سر گهواره او چون نادرشاه افشار شاهی در مغان بر سر خود نهاد و او را در خفیه خفه کرد
بقولی فوت کرد بعد از او دولت صفویه سپری شد این بود مجملی از احوال صفویه اما کسانیکه در عهد صفویه بودند [illegible]

دو سلسله می‌باشند سلسلهٔ اول ازبکیان سلسلهٔ دوئم افاغنه ایشان نیز دو فرقه می‌باشند فرقهٔ اول افاغنه غلجایئه
فرقهٔ دوئم افاغنه ابدالیه سلسلهٔ اول ازبکیان ازبک طایفه ایست مشهور و نسب ایشان عموما بازبک خان نبیرهٔ
جوجی خان ابن چنگیز خان می‌پیوندد بهر حال ایشان در عهد دولت صفویه از ماوراء النهر خروج میکردند و میان ایشان
و اولیای دولت صفویه در جلدهٔ خراسان و اطراف آن محاربات واقع شده گاهی ظفر با صفویه بود و گاهی با ایشان
و ایشان چهار نفر بودند اول شاهی بیک خان دوئم عبید خان سیم عبید الله خان چهارم عبد المؤمن خان مدت پادشاهی ایشان
پنجاه و چهار سال و یکماه بود اول شاهی بیک خان ابن بوداق سلطان بن ابو الخیر خان که از نسل توشی ابن چنگیز خان است
مدت پادشاهیش یازده سال بوده او اوایل حال در ماوراء النهر ابواب اقتدار میگشاد و بعد از سلطان حسین میرزا
بایقرا قدم بر خراسان نهاد و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از جنگ داده خراسان را زیر ضبط کرد آخر در حدود
مرو از دست لشکر قیامت اثر شاه اسمعیل بر و حیاتش از پا در افتاد بعد از او پسر کوچکش یحیی خان در ماوراء النهر
بسریر سلطنت نشست ولیکن بعد از او غیر عبید خان کسی از ایشان بر خراسان استیلا نیافت دوئم عبید خان ابن محمود
سلطان برادرزادهٔ شاهی بیک خان مدت پادشاهیش یکسال و دو ماه بود سیم عبید الله خان ابن محمود سلطان برادرزادهٔ
شاهی بیک خان در آغاز در ماوراء النهر اقتدار داشت مدت یازده سال در خراسان با اولیای دولت شاه طهماسب
لوای مخالفت میافراشت گاهی نصرت با آن بود و گاهی با این در اوایل دولت شاه عباس ماضی براکثر خراسان
قدم اقتدار گذاشت شعر خوب میگفت و بشیوهٔ شجاعت موصوف و بصفت خونریزی و بیباکی معروف
ملا شاعر دو در دار السلطنه هرات از دست او مقتول گردید بجهت نسبت این رباعی تا چند عبید از پی آلان باشی
تاراج گر ملک خراسان باشی : غارت کنی و مال یتیمان ببری : کافر باشم اگر مسلمان باشی : بعد از رسیدن این
خبر بگوش عبید الله خان ملا قصیدهٔ غرا ساخت به پیشش فرستاد و مفید نیفتاد خنجر خونریزش نهاد سر فرو از
او هست نظم خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد که جان آمد او یعنی عبید الله خان آمد : سمند شد زین نعل
او خورشید را ماند : که از مشرق بمغرب رفت و کوکب در میان آمد : جفا در شعر من آمد کشش جفا در جفای من :

که این

که این سهو القلم افتاد بیتی البیان آمد تا از قضا او بسیار خراسان پریشان گردید آخر در ۹۴۶ فوت شد چهارم عبد المؤمن خان
ازبک ابن عبید الله خان در تاریخ عالم آرا بنظر رسید که در عهد شاه عباس ماضی از ماوراء النهر خروج کرده و بعضی از
خراسان مثل طخارستان و مرو شاه جهان استیلا یافت گاهی مظفر گاه بوادی فرار میشتافت مدت پادشاهیش
بیست سال و سه ماه بود بعد از او از ازبک کسی مشهور که با سلاطین صفویه محاربه نماید خروج نکرد این بود مجملی از
احوال ازبک از هزار یک و از بسیار اندک که مؤلف مرقوم نمود سلسلهٔ دوئم افاغنه افغان طایفه ایست
مشهور جناب حاجی لطفعلی بیک آذر بیگدلی مؤلف آتشکده گوید اصل اینها عرب است و نسب ایشان بخالد ابن ولید
منتهی میشود و این قول منقول کتب تواریخ نیست بل بسیار ضعیف و از درجهٔ اعتبار ساقط است اگرچه در باب افغان
اقوال مختلف آمده ولیکن آنچه بنظر مؤلف صحیح است این است که ایشان از نسل افغان نام می‌باشند و افغان آنست
که در هنگامیکه حضرت سلیمان بن داود علیه السلام مسجد اقصی را تعمیر میکرد او را بزرگ کارکنان آن مسجد نموده بود و از
ایشان دو فرقه شاهی کردند اول غلجایئه دوئم ابدالیه مدت پادشاهی ایشان چهل و هشت سال بود فرقهٔ اول غلجایئه
اگرچه در باب تسمیهٔ ایشان بغلجایئه در کتب معتبر وارد است صحیح بنظر نرسید ولیکن آنچه جناب فضیلت مآب عارف
ربانی حاجی زین العابدین شروانی در کتاب بستان السیاحه مرقوم نموده که از ابدالیان مسموع شده است که غلجی در اصل
غل زاد بود غل در لغت بمعنی حرام زای هم معلوم یعنی حرامزاده و از زنا بعمل آمده مردی با دختری زنا کرد و فرزندی
متولد شد پدرش معلوم نبود به غل زاد شهرت یافت اولاد او را غل زای گفتند از کثرت استعمال غلجایئه گشت از ایشان
چهار نفر پادشاهی کردند اول میرویس دوئم عبد العزیز سیم محمود چهارم اشرف مدت پادشاهی ایشان بیست و شش
سال بود اول میرویس غلجایئه مدت پادشاهیش هشت سال بود چون در عهد شاه سلطان حسین صفوی گرگین خان ملقب
بشاهنواز خان از جانب او بتسخیر و کردن فرار بحکومت قندهار سرافراز بود با کبه نخوت دست او آمده و ظلم بروی مردم باز
نمود هرچند میرویس بزرگ افاغنه غلجایئه به پایهٔ سریر خود العرض میفرستاد در کاه سلطان رسانید در دربار سلطنت کسی داد
دولت سرای پادشاهی داد رسی نیافت و از ظلم گرگین خان هم بجان رسید ابتدا خروج کرده گرگین خان را مقتول

ساخت خود بسلطنت قندهار پرداخت بعد کیخسرو خان بحکم خواهی عمش مامور شده او نیز بقتل آمد بعد از او محمد زمان خان
شاملو روانه شده او نیز در عرض راه بمرض عجبی جابجا ماند ساخت میرویس در سلطنت قندهار اقتدار پیدا کرد چون او هم مرگ
بمرض زوال جروب کرد عبد العزیز نشانه شد ب این بود همیشه بحکم کمپنی شاه دیش عم نهاد لشکرش سیم دویم عبد العزیز
برادر میرویس غلجایی مدت پادشاهی آن شهر را باقتدار برقندهار یکسال بود چون بر جنت ایزدی پیوست محمود بجایش
نشست سیم محمود بن میرویس مدت دولت و اقبالش دو سال بود و دو سال و ده ماه نیز گفته اند چون بعد از عم
بحکومت نشست اسد الله خان ابدالی را که باستقلال تمام بر هرات و توابع آن ملک جنت آیات داشت سر از
تنش بر داشت احوال او در ضمن ابدالی می آید بعد از قتل او هرات و فراه و اسفزار کیف آن شهر با در آمد پس از آن
سیستان و کرمان را نیز بحیطه تصرف در آورد شاه طهماسب بکاشان رفت محمود سکه و خطبه بنام خود کرد و شاه سلطان
حسین را محبوس نمود آخر چون قوتی پیدا کرد اشرف ابن عمش که بانتظار مرگ او بود او را در سنه ۱۱۳۷ در خفیه هلاک ساخت
و خود بسلطنت پرداخت چهارم اشرف غلجایی مدت پادشاهیش پانزده سال بود و او پس از قتل محمود چون باورنگ
سلطنت جلوس نمود نخستین بحکم قتل شاه سلطان حسین صفوی با اولاد و احفاد او در اصفهان و قم و کاشان و فارس
و کرمان ابواب اقتدار گشاد و مدت پانزده سال در کمال استقلال بود مخفی نماند که میرزا مهدی خان در جهانگشا مرقوم ساخته
با شاه طهماسب کارزار نمود و از نیروی بازوی نادرشاه فشار و نقره‌ای بهره‌ای شاه شهید را برداشت و در بسیار قندهار
گردید و در گرم سیرات برادر محمود بسبب خون برادرش غلامی ابراهیم نام را تحریک کرده او را بقتل آورد بعد از آن
دولت غلجایی سپری شد این بود مجملی از احوال افاغنه غلجایی فرقه دویم افاغنه ابدالی چون ایشان از فرزندان حسن ابدال
هستند که فرزندش در پیشاور جا داشته لهذا ایشان را ابدالی گویند و ایشان چهار نفر میباشند اول اسد الله خان صفوی دویم
محمد زمان خان سیم ذو الفقار خان چهارم الله یار خان مدت پادشاهی ایشان پنج سال بود اول اسد الله خان بن
عبد الله خان بن حیات سلطان صفوی مدت پادشاهیش دو سال بود بعد از وفات گرگین خان کیخسرو والی ابدالی
وارد هرات شده بجای حکومت نهاد عباسقلی خان شاملو والی هرات را با پدرش محبوس ساخت و خود بحکومت پرداخت

بالاخره

بالاخره قزلباش شوریده ایشان فرار کرده رفته از گوشه و کنار لشکر جمع نموده در کاشکان صفویه را مقتول ساخته
و بر کوه سویه و غوریان هرات و باد غیسات و فراه و اسفزار علم اقتدار بر افراخته آخر از دست محمود کشته شده طغرای
فزون در تاریخ او گفته اند تاریخ اسد در سنگ شاه ایران درید بعد از او محمد زمان بسلطنت رسید دویم محمد زمان خان
ابدالی مدت پادشاهیش چهار سال بود بعد از محمود در قندهار شاه شده هرات را تصرف کرده بد اسد الله خان را محبوس
ساخت بر توابع هرات نیز استقلال یافت بهای نخشن هرات بود چون بر جنت ایزدی پیوست ذو الفقار خان که
سلطنت بر میان بست بعضاً قزلباشیه او را از حکومت خلع کردند و ذو الفقار خان را شهریار نمودند سیم ذو الفقار خان
ابن محمد زمان خان مدت هشت سال بر هرات و غوریان و باد غیسات و فراه شاهی نمود از آن پس الله یار خان افغان
از ملتان خروج کرده بر هرات افاغنه برادر کشک سلطنت جلوس الله یار خان بجانب باخرز فرار کرده پس باری جمعی از افاغنه
دیگر باره خروج فرمود مصلحت خویش را در صلح و در مصالحه نمود که هرات از الله یار خان باشد و ذو الفقار خان برادر اسفزار
شهریاری نماید بالاخره او از دست لشکر قیامت اثر نادری مقتول شد چهارم الله یار خان مدت شش سال باستقلال تمام در
عهد ذو الفقار خان بر هرات جنت آیات سلطنت نمود و پس از آن نظر باقتدار ذو الفقار خان مجمل اللسان دولت
نادری دست انداخته و بحکم وی بحکومت هرات پرداخته دیگر باره لوای مخالفت افراخته چنانکه میرزا مهدی خان در جهانگشای
بتفصیل مرقوم ساخته بعد از کشش و کوشش کردن بطوق اطاعت نهاده و بحکم نادری با کوچ و بنه در ملتان بار اقامت گشاده
بعد از او دولت ابدالی سپری شد این بود مجملی از احوال افاغنه ابدالی و دیگر خبر از ایشان هم بعد از شاه سلطان حسین که
هوس از سلطنت برسر افتاده در کاشانه صاحب خانه که همیشه در عهد دولت صفویه خود سری پیشه داشته لیکن بسیاری
وقت نظر بمصلحت اطاعت مینمودند و باج میداده اند در عهد شاه سلطان حسین پس از او بنای تاراج نهاده در استراباد و جرجان
تاج برسرکرده شد دوم بشیروانات طایفه لگزیه خروج و برادر گشتاسی خروج در دو میه تبریز آذربایجان را از گیسار به پای
سلطانیه و ابهر از طرف عراق از کرمان شاهان الکاز متصرف شده و روسیه تبریز از باب الابواب در بندر تا مازندران
جمیع ولا المرزا را بحیطه تصرف در آورده و دیگر هر دو دیش در یوزه گش بمضمون آنکه مصرع بعد در وشی اگر هیچ نباشد شاهیست

در شهرها خوش نشین الشهر زادکی موسوم ساخته شد بر اوضاع پادشاهی پرداختند از این قبیل قتال ملوک طوایف ایران و ویران شده
و مردمان پریشان مصرع ملک پریشان شود کار رعیت بسامان نرسد ؛ این گونه قیل و قال فرو ننشست تا آنکه نادر با تمام امور کمر
همت بست و آتش آشوب فرونشست کسی را قوت سرکشی نشد طبقه دوازدهم از سلاطین ایران قرقلو ایماقی افشار چهار شده و افشار
سلسله ایست از ترکمان و ایشان از دودمان شیرخان که بزرگ ایشان بود مشهور شده نام شیر از کثرت استعمال افشار شده او شیرخان پسر
ییلدوز خان که آن پسر چهارم هلاکو خان و ایشان در هنگام دولت مغول از ترکستان کوچ کرده در ایران ساکن شدند
بعد از منقطع شدن دولت صفویه از این سلسله چهار تن و لوای پادشاهی افراختند اول نادر شاه دوم علیقلی خان سوم
ابراهیم شاه چهارم شاهرخ و مدت پادشاهی ایشان چهار کمال بیش با شانزده روز بود چون آن سه تن
بعد از نادر باستقلال سلطنت نکردند و ایام سلطنت با یکدیگر مخالفت و محاربه داشتند احوال آن سه نفر یک جا نقل شود
نه به تنهائی اول نادر شاه پسر امام قلی افشار مدت سلطنت و اقتدار آن شهریار یازده سال امتداد یافت و چهار سال که پیشتر
هم سکه و خطبه بنام شاه عباس ثالث بود لیکن نادر در حقیقت سلطنت می‌نمود پس از آن در مغان تاج سلطنت بر سر نهاد
میرزا قوام قزوینی تاریخ جلوسش را الخیر فیما وقع یافت بعضی از ظرفا لا خیر فیما وقع گفته‌اند فرد برید تا شده آن
نشانی طمع ؛ تا تاریخ الخیر فیما وقع ؛ و این رباعی نیز در تاریخ جلوس نادر از انشاد طبع نقاد میرزا قوام است رباعی سکه
شاهان بشمشیر و تایید ظفر ؛ در سنه جم گشت عدالت گستر ؛ تاریخ جلوس میمنت مانوسش ؛ ذوالقرنین است تاج اقبال بسر ؛
از معاصرین او یکی میرزا مهدیخان استرآبادی منشیان روزگار کتاب دره و جهانگشای تاریخ نادری و سنگلاخ بر این مطلب
برهانیست آشکار و دیگر شاعر و شیخ محمد علی حزین تخلص که از احفاد شیخ زاهد گیلانی بود و میرزا فتح الله جناب تخلص که
نسلش بمیر نجم ثانی منتهی میشود و اصلش جوزانی که از اعمال اصفهان است و میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی و این میرزا
رحیم حکیم باشی شاه سلیمان و در نظم اشعار خوش زبان بود و رنگین بیان و دیگر خوشنویسان و نقاشان معاصر شاه سلطان حسین
که مرقوم کلک بیان گشت دولت او را نیز در یافته‌اند از بناهای آن شهریار نادر آباد در حوالی قندهار و خیوه آباد در حوالی
ابیورد و عمارت مادکان که در دوازده فرسخی ارض اقدس واقع است و دکاکین و کاروانسراهای متعدد در قلعه

کلات

کلات و منارهٔ مذهب برابوان کیوان شکوه حضرت امام رضا علیه السلام و مذهب گنبد فلک رفعت حضرت امام رضا
علیه التحیة والثنا و کاشی کاری صحن نجف اشرف را نوجه‌ای دختر شاه شهید کرد تعمیر رودخانه شوشتر که شاپور ساخته بود و در عهد
او خراب گردیده بود از قوت آب سرچشمه وجود متردد بن خوانده مرتب شد نادر دیگر باره تعمیر کرد و بعد از این تحریر و تقریر بدانکه نادر
خسروی بود کامکار و شهریاری جابر و قاهر با اندک جرمی خونها ریختی گویا برکافهٔ انام بحر غضب ملک علام بجوش آمده بود
که چنین شهریاری صاحب اقتدار گردید نعوذ بالله من غضب الجبار در جور و ظلم نظیر ضحاک بیباک بود و چنگیز خونخوار
ریخته خون ریزیش پیشه او از کردارش اندیشه فرد نبودی بر کسی ایمن گردی بر کسی ابقا ؛ بخون مردمان تشنه چه تشنگی
بسته‌اند فرد غرور شاهی را چنین نباید کرد یا مضمون این فرد گوش ننمودی تحریر داده بود فرد دولت دنیا که ثنا کند ؛
باکره وفا کرده که با ما کند مصرع عجب می‌بود که کس سرکشی نیز نگوی ؛ بحق نادر در بعضی خصایل نادر بود و در امور مملکت داری ماهر
بسیار شجاع و دلیر بود و در جهانگیری با امیر تیمور و سکندر ذوالقرنین نظیر اگر او در ظلم بسیار نبودی و در جرأتش حاصل یکی
نجابت بیم و دیگر وزیر جهانی بود و صاحب دلی پادشاهی یگانه بود که خیاط روزگار برای تن آن شهریار دوخته و چون او
کمتر سلاطین مسند دولت در میدان مملکت اخیر بر جمیع ایران بکمال اقتدارش بود و در هنگام جهانگیری از شجاعت و دلیری
بسیار ممالک خارج از ایران را بحیطه تصرف در آورده هند را تسخیر نمود و محمد شاه هندی را که از ممالک هند را با والیای
دولت نادری پیشکش کرد نادر هند را باو رد نمود لیکن آن شهریار که قدیم الزمان از ملک ایران محسوب شده بود و بعضی
از زابلستان و قندهار از ملک هند و قلیچ از ایران وضع کرده بجمیع که جمیع نمود ممالک موضوعه نام نهاد و چون نادر در ظلم بسیار
از هر فقیر زر طلب نمود اسباب روزگار نمود و بر در هر خانه چوب زنان از جانب وی محصلان شدید بتحصیل وجه المال ایستاده
بود نادر که یکی برای درهمی در هم می‌شدند و جلت بر روز زر میداد تا چنین نواده بیار طلب نمود عبارت الملک یبقی
مع الکفر ولا یبقی مع الظلم ؛ بیت ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار ؛ لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار ؛ آخر در منزل
فتح آباد در شب شنبه محمد بیک قاجار ایروانی و موسی بیک ایرلوی افشار و قوجه بیک گوندوزلی باشاره علیقلی خان و تهیهٔ محمد
صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلیخان ارومی سرکشیکچی باشی با جمعی از کشیکچیان که پاسبان سراپرده دولت بودند هم

در جوف سراپرده کشته پادشاه را مقتول یافتند نظم سر شب سر قتل و تاراج داشت ٭ سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت ٭
بیک گردش چرخ نیلوفری ٭ نه نادر بجا ماند و نه نادری ٭ و در تاریخ او گفته‌اند تاریخ سر از پای نادر جدا شد ز تیغ ٭ جسد او را بعد از
چندی نعشش در بیرون خیابان مشهد مقدس در مقبره که ساخته بود دفن نمودند گویند که جسد و استخوانش را آقا محمد خان قاجار بعد
از جلوس خلد برین نقل نمود و در آستانه داشت خاک جسد او در ایوان طهران گردید مصرع عمده بر پای او بست بر بست دوم علیقلی خان
ملقب بعادل شاه و علی شاه ابن ابراهیم خان ابن امامقلی برادرزاده نادر مدت یازده ماه لوای شاهی افراشت او زیاده
از اندازه سخاوت داشت که گسستند عقولش بلی هر کرا امری پیش آید ناقرا اندیشه باید کلام معجز نظام قرآن
مجید بر این مطلب برهان است بقوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین و قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
و کان الشیطان لربه کفورا بزرگان دین گفته‌اند بیت پس نگهدار وسط را که هست در همه امور ٭ بدین دلیل که خیر
الامور اوسطها بعد از نادر یازده کرور که هر کرور پانصد هزار تومان باشد نقد و جواهر و باقی نفایس در کلات موجود
بود همه را بخشید مصرع آنچه که نه کرده اند دهر بود بر باد داد قدر خزینه چیزی باقی نماند که اگر آنجا کاری کند لشکر
حرکت نتوانند و این مضمون نکته فرد بزر میتوان لشکر آراستن ٭ ز لشکر کلید خزینه خواستن ٭ شاهرخ حسن بیک میرالماک را
باسهراب گرجی غلام نظام بخش کاردار سلطنت ساخته و خود بعیش و عشرت پرداخت که ابراهیم شاه برادرش بر روی او شمشیر کشیده
منهزم گردید با چند تن از ارض اقدس بجانب ری فرار کرد بالاخره بعد از چندی محاربه از دست برادر مکحول گردید و آخر بخون
ناحق رضاقلی میرزا و فرزندان نادر که بقتل آورده بود بدست شاهرخ مقتول گشت نظم دیدی که خون ناحق پروانه شمع را ٭ چندان
امان نداد که شب را سحر کند ٭ بعد از علیشاه ابراهیم شاه در عراق جلوس کرده و روی بخراسان نهاد شاهرخ ابن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه
آورده و در دست او گرفتار شده و از حلیه بصر عاری کرده بعد از مدتی مرگ چشید و شاهرخ را اندک استقلالی پدید آمد که اهل مشهد
مقدس او را از سلطنت خلع نمودند و میرزا سید محمد متولی مشهد مقدس دختر زاده شاه سلطان حسین را جلوس داده دیگر باره
میرزا سید محمد را اشرار چند ماه پس و شاهرخ را بنشانیدند تا دو سال این گونه اغتشاش بود و پس از آن فتنه کوتاه شد در حقیقت
بعد از نادر این جماعت هیچ یک با قدرت سلطنت نکردند تا سلطان محمد حسن خان قاجار شهریار ذو الاقتدار و خسروانه کاری کرده

ذکر احوالش

ذکر احوالش ضمن قاجاریه آمده است و بعضی از احوال باقی فرقه بطریق اختصار طبقه سوم که در مملکت ایران لوای سلطنت
افراشتند زندیه بوده‌اند و آن طایفه از عشیرت زند از عشایر قومی السیار رند و زند بشرف سکنی ایشان در ملایر بوده [illegible]
داشتند در هنگام استیلای افغان باصفهان که کار ایران هرج و مرج شد ایشان هم دست بتاراج در آوردند چون نادر بر
افسر نهاد ایشان را بابیورد برد پس از فوت نادر از ابیورد کوچ نمودند بوطن اصلی آمدند نام چند سردار بودند از آن کریم خان
که در آن قبیل بوکیل معروف بود و پس از آن کریم خان کارش بالا گرفت بالاستقلال شاه شد از این طایفه شش نفر شاهی کردند
اول کریم خان دوم ابوالفتح خان سیم صادق خان چهارم علیمراد خان پنجم جعفر خان ششم لطفعلی خان مدت پادشاهی ایشان
چهل و سه سال و چهار ماه بود چون از ایشان بجز کریم خان کسی باستقلال پادشاهی نکرد و آن نیز چون معاصر قاجاریه بوده‌اند لهذا
بعد از ذکر احوال کریم خان بمختصری از بیان احوال صاحبان گذشته دو صد احوال هر یک بعد ازاین مذکور میشود اول کریم خان پسر
ایناق توشمال که بیست و پنج سال باستقلال پادشاهی کرد و لیکن از اول جلوس تا هنگامی که از این جهان رحلت نمود سی سال
بافته در مملکت ایران سکه دولت زد لیکن نزاعش با سلطان محمد حسن خان قاجار سالی دو داشت [illegible]
چندان نبود پس از وی باقتدار شد بسیار سخاوت داشت در رسم چون [illegible] بود بامور نادرش میرزا جعفر صفهانی مشغول
بود از فقیران عهدش که از زنگ [illegible] آقا صادق و دیگر آقا [illegible] و علی اشرف ارشد خوش نویسان آن عصر
که آقا هاشم که در خط نسخ نظیر میرزا احمد بوده دیگر درویش عبدالمجید طالقانی که در خط شکسته رونق خط شفیعا را شکسته و در نظم
غزل بدل بود و از عرفای عهدش یکی حضرت شاه علیرضا مرید شمس الدین شیرازی صوفیه بود و دیگر سید معصوم علیشاه و دیگر مرید شاه علیرضا
و میرزا ابوالفضل طبیب که در هیچ فن نظیر نداشت در عرفان و حکمت بی بدل بود و گفتارش پیش بزرگان در ضرب المثل شعر را
خوب میگفت و دیگر از شعرای آن عصر حاجی لطفعلی بیک آذر مؤلف آتشکده و ملا حسین رفیق اصفهانی و میرزا سید احمد هاتف که بسیار
عالی نژاد و بود عالی پاک اعتقاد و حاجی سلیمان صباحی کاشی از پیر کامل بمحال کاشان شاعری بود و سخندانان در فن قصیده اعتراف
کرده‌اند و آقا محمد عاشق اصفهانی که در فن غزل بدل نداشت و میر سید محمد علی مشتاق که در فن غزل در آفاق طاق بود و سید
احمد هاتف اگر تفصیل شعرای آن عصر را خواهم شرح آنچه شد باید چند نفر مشهور باختصار نمودم شرح آن بتفصیل در آتشکده مرقوم است

ور زنان را دور شیراز حمام و بازار و ارک و باغی در آنجا و مسجد جامع وکیل بنا شد [illegible] تا روی در ولایت کلاه طهران نیز
بهشت مملکت بود در این سال اول سلطنت بسیار کم بود و شورش شاهرخ در خراسان و استقلال آزاد خان در آذربایجان و
السلطان محمد حسن خان هم لوای سلطنت افراشته بود و در طبرستان نیز قاجار [illegible] پس از قتل السلطان محمد حسن خان بر
بعضی از ایران سلطنت داشت در شیراز بود و چون آن سبب این خلف داد عمرش با ورد به سنگ حوادث آزرده شاه بزرگ آقا محمد
خان آب اقتدار بجوی سلطنت آورد فرد عجب دارم از دست این چرخ پیر که از خون شاهان کشت است سیر و بعد از وفات کریم خان
پنج نفر از سلسله زندیه رایت سرکشی افراختند بقتل و استیصال یکدیگر پرداختند که بنگ هم ایشان مذکور میشود و حاجی لطفعلی بیگ
آذر در تاریخ فوت او و جلوس ابوالفتح خان گفته تاریخ رقم کرد آذر از ایوان شاهی برون رفت کاوس کیخسرو آمد و شاعر
دیگر در تاریخ فوت او گفته تاریخ کریم خدا این ورد جنوار گذشت سال از نود و نود و از صد و صد و هزار گذشت و کریم خان را
در شیراز مدفون ساختند گویند السلطان آقا محمد خان نظر کینه که با دودمان زند داشت مقبره اش را شکافته نعشش را درآورده جسد او را هم
از مشهد در آورده همراه در اصل طهران کرد از پاداش انتقام قتل عام در دودمان ایشان نمود و چون این دو شهر را از برای ایل جلیل قاجار
در دل تخم کینه ظلم کشته بودند برای نسل ایشان همان ثمر آمد نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ای نور چشم من بجز از کشته
ندروی و در باب دانش و بصیرت این حرکت را از آن خسرو با همت از جهالت نپندارند و خلافش ندانند بهم او جنس [illegible]
زیرا که آنچه از این دو تن برای ایل جلیل رسید فرد گر بگویم شرح آن افزون شود خود جگر چه بود که خارا خون شود آری طبیعت را
مکافات واجب است و بنی نوع انسان بحسب خطرت مکافات را طالب بسیارند سلاطین و ملوک را که طبع غیور است و در نزع
از شیوه تحمل جمهور حکیم علی الاطلاق را که عدالت و رحمت صفتی است عین ذات مبارک او مکروا و مکر الله و الله خیر
الماکرین فرد در باره وحشی نشنیدی که چه فرمود انک لعلی خلق عظیم آمده اسلم دویم ابوالفتح خان پسر کریم خان
بدانکه بعد از کریم خان طایفه زندیه دفع یکدیگر افتادند و تیغ قتل بر هم نهادند بعد از کریم خان زکی خان زند را در سر هوای
افسر افتاد بجهة سکوت خلق ابوالفتح خان را برادر رای پادشاهی نشاندند صادق خان برادر کریم خان در شیراز راه نداد و ابوالفتح
سه ماه در شیراز با یالت [illegible] بود علیمراد خان زند از طهران حرکت نمود زکی خان بعلاقه شتافت علیمراد خان ششخص را

تحریک

تحریک نمود و بضرب خنجر [illegible] زکی خان علیمراد خان ابوالفتح خان را برداشت و بشیراز قدم گذاشت صادق خان
نیز از کرمان آمده خدمت ابوالفتح خان را قبول کرد و چون علیمراد خان حسب الحکم ابوالفتح خان مامور برفع حاکم خمسه شد صادق خان
ابوالفتح خان را محبوس نمود و خود جلوس فرمود و کوس شاهی نواخت با وضاع سلطنت پرداخت علیمراد خان از
عراق باستماع این خبر در مقام نفاق برآمد با اتفاق جمعی بر سر [illegible] فرمود باصفهان از آنجا بشیراز آمد نه ماه صادق خان را
محاصره نمود بالاخره شیراز را دستگیر کرد و صادق خان را اسیر با اولاد و احفاد بقتل آورد غیر از جعفر خان که برادر صلبی
و بطنی او بود و ابوالفتح خان را نیز کور نمود و از عیش جهان دور و خود بر تخت سلطنت نشست و مدت شش سال و یکماه پادشاه
بود و بقولی در این سال با استقلال سلطنت نمود بعد از کریم خان نسبت بسایرین زند کمال استقلال داشت آخر الامر بمرض استسقا
از این دار فنا بدار البقا جایگاه ساخت جعفر خان اسباب شاهی مهیا ساخت باصفهان آمد قریب پنج سال سلطنت کرد حاجی
سلیمان کاشانی صباحی در تاریخ جلوس او و تاریخ مایوس شدن علیمراد خان از این سرای آنجوس میگوید تاریخ نوشت کلک
صباحی زقضا سلطنه علیمراد برفت و نشست جعفر خان لیکن همیشه از دست لشکر قیامت از شاه بزرگ گریزان بود آخر در شیراز
از دست صید مراد خان با برادرانش ولد اسمعیل خان زند که در بند او بودند مقتول شد لطفعلی خان پسرش بجایش نشست
او نیز دو سال در شیراز [illegible] و فوز اقتدار داشت و چندین کرت با پادشاه بزرگ لوای مخالفت افراشت بالاخره در کرمان
محصور شد و مدت نه ماه لشکر شاه بزرگ بمحاصره مامور بالاخره اهل شهر ابواب قلعه را بروی آنحضرت گشادند لطفعلی خان
با دو سه نفر از کرمان بیرون آمده مصراع با ناله زیر راه بم پیش گرفت اهل بم او را گرفته بنزد آنحضرت آوردند بحکم وی
اول کورش پرداختند و آخر الامر در طهران بخفه خفه اش ساختند پس از دولت زندیه سپری شد این بود مجملی از احوال
ایشان و الله اعلم

جلد دوم ناسخ التواریخ در احوال سلاطین قاجار

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

باز شدم که نامه را مخزن گوهر آوردم ز غیرت بحر و رشک کان دامن و شرف آوردم از پی مغز خاکیان ساز کنم ترانه کز نه بجود
رونمای آن نغمه دیگر آوردم نظم خدایا جهان پادشاهی تو راست ز ما خدمت آید خدائی تو راست بعد از حمد باری و ثنای
کردگاری و درود نامعدود بر حضرت رسالت پناه سلطان فلک تخت کاه باعث ایجاد امم کنندهٔ ان انا افصح العرب و العجم
اگر نظم گوش جهان حلقه کش میم اوست خرد و جهان حلقه تسلیم اوست خواند مسیح مسیحش غلام انت بشر انت
مبشر بنام همچو الف راست بعهد وفا اول و آخر شده بر انبیا یعنی محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بیت با خود که ایم
نازشانی تو دم زنیم در معرض لعمرک لولاک و الضحی و بر امیر البررة و قاتل الکفرة و قامع الفجرة و زوج البتول و ابن عم
الرسول اسد الله الغالب علی بن ابیطالب که در شأن انا و علی من نور واحد در صحبش دلیلی است لاعد و انا مدینة
العلم و علی بابها بر ما نازه است شاه نظم کو من شهر علم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است گواهی دهم کاین سخن را
از اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست و دیگر بر یازده فرزند آن حضرت باد بعد از حمد و درود فوله عنوان کنم این
نامه بیرمن ایران تا غیرت دیباج شود هر ورق آن یعنی آفتاب جهانتاب کشورگشا و بدر منیر گیتی آرا حضرت جهانبانی

فلک بارگاه

فلک بارگاه شاهنشاه جهان پناه محمد شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه نظم
سزاوار تخت شاه با عدل و داد نکو بیم خدایش نگهدار باد ز عهد جهان باقی آن برازنده افسر کیقباد و دوران در کار وی
منصب دیده بانی دارد و کردگار در منصب چوپانی بیت جهان را خلف این چنین داده ام که تیغ از زنگ عرابیست
آزاده رنجدش جان مظلومان سحرگاه فراموش کرده تیر انداز آه اما بعد از ذکر مجملی از احوال سیزده طبقه سلاطین عجم
اینک عنان خامه را بتفصیل احوال قاجار منعطف خواهم نمود بیت کو آنکه کجا رفتند آن تاجوران کیر زنهار بگیتی مکن خاک
آبستن جاودان اگر تفصیل احوال این ایل جلیل چندین مجلدات پرداخته شده و کلمات مرغوب باشند کلک والا در کشاید
این حقیر اگر وصاف صفت سخن بماند ماننده خار در جنب گل است جز در پیش گل اما فرد فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد خلاصه کلام فرد سرگذشت عندلیب از نظری بشنوید عندلیب بشنو از بلبل فارسی
العربیه استمع ماذا یقول العندلیب طبقه چهارم که در ایران علم شاهی افراخته شده و روی خاک از لوث
وجود دشمنان پاک نموده اند و اهل ایران از خورد و کلان در عهد ایشان از صهبای امنیت سرشار بوده قاجاریه نشسته
بر دوای چمن پیرای ریاحین اخبار و بر ضمیر ضیا گستر گلشن آثار پوشیده نماند که مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقالات
که احوال ملوک نیکو سلوک قاجار را آنچه وقایع نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته اند و دیده شده بی آنکه در مطلب
تغییری رود یا حرفی اضافه شود صورت نگارش پذیرد چون هر کلامی که آغاز شود ناچار باید ذکر مقدمه وی پرداخت
تا بر خوانندگان آشکار شود که اول او کیست و آخر او چیست از این جهت اولا در دفتر ذکر سلاطین سابق شد مجملا از احوال
ایشان زده خامه و در گفته پستان در بیان آمد هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق اما قاجار بقول اهل این طایفه
از ایلات ترکمانند ولیکن باتفاق اکثر مورخین اصل این طایفه از ترکستان است در تسمیه ایشان بقاجار روایت مختلف
آمده بعقیده قومی قاجار از نژاد قراچار نویان پدر چهارم امیر تیمور صاحب قران اند و قراچار نویان در عهد چنگیز خان و منکو قاآن
بمنصب امیر الامرائی سرافراز بود چون در میان اتراک متداول است هر طایفه را باسم بزرگ وی خوانند چنانکه طایفه
باسم سلجوق بیک و جغتای باسم جغتای خان و بیک دلی باسم بیک دلی خان و قس علی هذا القیاس این طایفه را قاجار

مشهور شدند از کثرت استعمال قراجار قاجار شد و قول دیگر آنکه در نواحی ترکستان قصبه بوده موسوم به ترکستان
جلیله و آن قریه مسکن این جماعت بوده ایشان پنج برادر بودند و از آن قوم در ریاست سالاری و برتری داشتند بزرگ آن پنج نفر قاجار خان
بوده بعضی که مذکور شد این طایفه موسوم بقاجار شدند اگرچه جناب فضیلت مآب ابوالمعالی میرزا عبدالرزاق بیگ در مآثر
سلطانیه در نسب ایل جلیل قاجار چنین گوید که سرتاق نویان پسر سابا نویان اتابک اباقاخان بود و در سلک
ارغون خان در خراسان و مازندران منصب امیرالامرائی یافته و پسری داشت قاجار نام نسل قاجار و اصل این طایفه بشمار
شعار از او است در ابتدای ظهور ایشان در مازندران و استرآباد اتفاق افتاد ولی بنظر مولف این روایت ضعیف است
و قول صحیح آنست که چون هلاکو خان مغول بحکم برادر خود منکو قاآن مامور بتقطیع قلاع ملاحده شد لشکر بسیار از مغول در حرکت
ظفر کوکب وی می آمدند از سرحد ممالک ترکستان تا مصر و شام را بالتمام محافظت نمایند از آنجمله این طایفه جلیله را بعلت
کمال نباهت و شجاعت مامور بسرحد شام نموده و چون چند دولت مغول از صهبای سلطنت خالی شد امیر تیمور را استقلال
در سلطنت پدید آمد آن سلطان کامکار با قطار عالم چنانکه در کتب تواریخ مسطور است علم شاهی برافراشت
بولایت روم اقتدار دیگر یافت ظفر نمود بسبب موانست این طایفه جلیله را خواهش رجوع بماوراءالنهر و چون بمصاحبت او بعضی
ایشان بعضی در آن مکان بسر برده بودند و این حرکت بر ایشان شاق مینمود و این مرحوم بتکلیف لاطائلات بعضی با قاجار
از جیحون عبور نموده و جمعی در اران و حدود گنجه و بردع ساکن شدند بعضی از مورخین را عقیده آنکه چون امیر تیمور قاجار
که در آن زمان بعضی بجلابر و برخی بافراسیاب مشهور بودند بتکلیف رفتن بماوراءالنهر نمود ایشان در قبول آن انکار و اجتناب
انکار داشتند امیر جلوها و کرا بمصحوب ادعا کرده کشته که ایشان را بماوراءالنهر برده در بین راه محبان بعضی از ایشان
با محصلان ستیزه نموده بجانب طبرستان فرار نمودند محصلین امیر تیمور نیز برگشته و بامیر گفتند بزبان ترکی که اولاد قاجار
بعضی آنها فرار کردند قاجار لار از کثرت استعمال قاجار شد از کتاب تاریخ مطلع السعدین که در این اخبارات معتمد علیه است
فرار قوم قاجار از و مهمان بطبرستان مسطور است ولکن بسبب شهرت ایشان بقاجار بدین سبب مذکور نشد
والعلم عند الله باری چون فلک از نهیب بری شد دولت امیر تیموریان سپری کرد بدست فتنه گریبان

اهل

اهل ایران را فرو گرفت از آشوب قره قویونلو و آق قویونلو و از تبریک ایران و ویران شد قومی از صاحبان کتب تواریخ را
اعتقاد آنکه سلسله آق قویونلو از ایل جلیل قاجار بوده است خلاصه کلام پس از چندی نسیم لطف حکیم علی الاطلاق با آفاق
وزیدن گرفت و نرگس قضا مسند خمار را برچید باد حکومت صفویه را در بسیط زمین منبسط کرد زینت شاه اسمعیل صفوی
پای همت بر رکاب دولت نهاد و اهل جهان آسوده خاطر شدند امیر پیر محمد قاجار با چندتن از بزرگان قاجار در رکاب آنشهریار
نامدار خدمات نمایان نمودند چون شاه اسمعیل درگذشت سلطنت بولد ارشد او رسید در عهد شاه عباس ماضی شاهوردیخان
قاجار و محمد خان زیاد اوغلی قاجار و شاه قلیخان قاجار جد این خدیو عدالت شعار و جمعی دیگر از بزرگان این ایل جلیل قاجار
از جانب آنشهریار مامور بمحاصره گنجه و قراباغ شدند ظفر بشجاعتی کردند و سرافراز ایشان بعرصه وجود آمد شاه عباس با چنین
طبیعت جلیله نمود بعضی از این ایل جلیل را در هر دو شعبه برای دفع فتنه ترکمانیه صاین خانی و برای تفرقه و پریشانی مبارکه
آباد استرآباد و برخی را بمرو شاهجهان خراسان و آن سرحدات فرستاده و شاه قلیخان قاجار هر چند سعی نمود بمضمون
حب الوطن من الایمان خود باسترآباد قدم نهاد و لیکن بمرو رفت باصل و داد این واقعه پس از این جانب
فرستاده و شاه قلیخان چون از جلای خویشان حالش پریشان بود و سالی یک بار باسترآباد طی مراحل مینمود و در مدت
توقف آن حدود با جنود استرآباد با ترکمانیه صاین خانی در میاد و نخست و نخوت ترکمان بر نخت و باوجود بودن وی در
هر جواب صحو رایت بمضمون آیت و ان جندنا لهم الغالبون مرجع می آمد و حاکم استرآباد عاشق جوان و شیفته
پهلوانی وی گردیده بود و ملتی گرفت صیاد که در استرآباد بعدیه سردار مصاف باشد و القا نزدیک این مطلب راضی شده و مضمون
آیه شریفه با او درد زبان داشت ولو لا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا بیت بشهر خود اما در بلک
خان بر از شهریاری بشهر کسان بیت پس از مدتی سالی که از گنجه باسترآباد قدم رنجه داشت روزی نظرش بر ماه صورت
خورشید صولتی افتاد که تحجش دیار دل از دست داد فرد چنانش مهر و دل محکم افتاد که بر سنگ آتشخانه محکم افتاد
احکام مراجعت گنجه چون حاکم استرآباد و او دیگر باره بماندن تکلیف کرد شاه قلیخان کشف ما دون من مضایقه نیست
ولیکن مشروطه بانکه دختر فلان موزه دوز را بعقد من درآوری حاکم استرآباد شادمان شده حکم کرده او را بعقد

مین دوآوری حاکم استراباد و شاه ورن شده حکم کرده او را بعقد خان در آوردند پس از آنکه چون مضمون آیهٔ مبین
وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا بر سینه‌ی نقش بود خلاف عهد نمود و در استراباد توقف نمود
بعد از سالی چند که در آنجا بر حسب حکم خلاق جهان و امر جهان بست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و اولاد ذکور سه پسر
داشت اول فضلعلی بیک دوم فتحعلی خان سیم مهدی بیک بعد از شاه فتحعلی خان حاکم استراباد با میرزا احمد قزوینی باتفاق
بعضی از اتفاقات شبهای قاجار غافل بر سر او گرفته نواب فتحعلی خان که در شجاعت و جلادت از دیگر اخوان برتری داشت
از حبس فرار نمود بمیان ترکمانیه یموت رفت آن دو برادر بمضمون الاقارب کالعقارب از تیغ کین ایل اشاقباش
مقتول شدند و ایل ترکمانیه خاصه یموت پاس خدمت نواب فتحعلی خان را نمودی بعد از چندی نواب فتحعلی خان از ایشان
استعانت جسته بقلعهٔ مبارک آباد استراباد با فوجی از ترکمان روان شد محمد خان و میرزا احمد قزوینی را که مایه قتل
اخوانش بودند مقتول ساخت و پشت و همه آن سامان میسر داشت تا هنگامی که صدای کوس اقبال بنام شاه سلطان حسین
فرو کوفت نظر علیحی که در احوال ما مرقوم خامه زنگ پاشد محمود غلجائی افغان بمحاصره اصفهان پرداخت کار بر شاه و
سپاه تنگ ساخته فتحعلی خان قاجار چون کار آن شهر بار و جور افغان نابکار را چنین دید نظر بحق نمک این را ناپسندیده با
لشکر بیکران باصفهان آمد چون بآن بلد رسید با افاغنه محاربه نمود جمعی را دستگیر و بعضی را مقتول ساخت چون امنای
دولت که در حقیقت خانه‌بران آن خاندان بودند بر این واقعه اطلاع یافتند هر یک در باره فتحعلی خان سخنهای پیچ‌پاد و کلمات
بیجا گفتند بالاخره شاه سلطان حسین بعقد بر پاک یزدان و تزویر وزیران عذر فتحعلی خان را خواست که ما را بامداد تو احتیاج
نیست نواب فتحعلی خان چون چنین دید که از خدمات وی مصرع سود نیامد که سر بسر ضرر آمد روی بولایت استراباد
نهاد بعد از چند روز سپاه افغان پرورش شده همه شهید کرده یا از جور افغان نالهٔ افغان اهل ایران بافلاک
دوار رسید و افاغنه بعد از تصرف اصفهان و قم و کاشان بدار الملک ری نیز با بیا اقتدار بازو دست تعدی دراز
کردند و کوس استقلال زدند و ناامیدی از نواب فتحعلی خان برای دفع فتنه چنان امداد جسته و سردار کثیر الاقتدار
لشکر بیشمار فراهم آورده و کمیت حرب بر سر افغان راند و در صدد دوری باستین مخالف چراغ دولت بر

الذ

برنشد پس از آن بعرض سردار در آورده که شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین که قبل از استیلای افغان از اصفهان برای طلب
امداد و نیرو بایجان رفته بود و یک در مرز دار المرز بر زبانها و حکم ایالت قیام نماید فتحعلی خان بمحض استماع بعزم ملاقات روان آمد
در بین راه بعرض رسانیدند که نظر بر حسب شما از اصفهان بیرون گشتند تیغ دو بین در خیال اقتدار افغان شاه طهماسب را کمک
نفاری در دل است و دو برادر شما بدون کار از دست نواب فتحعلی خان چون چنین دید عازم استراباد گردید و شاه طهماسب چون
از آمدن وی اطلاع یافت از پی محاربه شتافت و نواب فتحعلی خان نیز پس از تهیه جنگ دستیز از استراباد حرکت و در دو
اشرف از دو طرف بمقابله پرداختند و در اثنای مقاتله اتفاق افتاد و شاه طهماسب در میان لشکر گرفتار گشته نزد سردار آورده
مشار الیه او را معزز و مکرم داشته افسر سلطنت بفرقش گذاشت و آنچه اسباب سلطنت بود و ضوابط تزویج نمود و برایش مهیا
ساخت و چندین بار با افاغنه بکار زار پرداخته و منصور و مظفر گشت پس از این خدمات شاه طهماسب فتحعلی خان را بمنصب
امیر الامرائی سرافراز داشت و دولت شاه طهماسب اندک قوامی گرفت با امنای دولت به تسخیر ارض اقدس و خراسان
چون حوزهٔ آن روان شدند در این حال نادر شاه افشار که از افشار بد نسل و قضای بی‌ورود بود اندک رتبه برتری بر آن دلیر
داشت بحضرت شاه طهماسب رسید و خدمت او را انتقاد و در جان گزید چنانکه میرزا مهدی خان در جهانگشای گوید چون
نواب فتحعلی خان از کار رکنان شاه طهماسب چنان اطمینان ندید و پساه لشکر را رخصت داد و ناچار از خدمت شاه
طهماسب رخصت استراباد گرفت که بر ده بقیه لشکر را دیده و اول حرمت را حجت مانده چون خصم در برابر بود و رخصت داده
چنین حال موجب شکست دولت امرا در بلوغ او افتاد و خود به شهادت گرفتن او داعی بود مرید ادر شاه مراد و خویش از در میان
نهاده و گفته این کار با انجام نخواهد رسید مصرع گر نپای تو در میان باشد نادر شاه در خلوت این مطلب را بحضرت شاه
طهماسب عرض نمود آن شهریار در نمود قتل وی بار سم انصاف منافیست بهمان حبس و قید او را اکتفا نادر کرد اگر خاطر
شاهی برای این مطلب راضی نمود او را بکلمات معبر بستیم مشروط با نکه بعد از فتح ارض اقدس او را از حبس مرخص نمود شاه طهماسب
برای این مطلب رضا شد نادر شاه ایل جلیل قاجار را کوچانیده نواب فتحعلی خان را در چادر خود محبوس نمود جمعی از نزدیکان
شاه طهماسب که با نواب فتحعلی خان کینه دیرینه داشتند مهدی قاجار بیگلر بیگی باش را که با فتحعلی خان خونی بود از جانب

شاه طهماسب بقتل او مامور ساخته مامورین در چهاردهم شهر صفر سنه یکهزار و صد و سی و نه باتمام کار او پرداختند پس سرش را
بحضور آوردند بعوض این عمل نجف بیک نادرشاه و یکم شاه طهماسب اتفاق افتاد بر ارباب دانش پوشیده نیست که جزای خدمات
نواب محمد حسن خان این بود که دست آری کار مردم روزگار چنین است جزاه کجزاء التمساح حیث اورا دادار خیل اسس
بجهت موسوم بخواجه بیع دفن کردند انا لله و انا الیه راجعون فرزند فتحعلی خان نواب محمد حسن خان در سال قبل از فوت
در استرآباد شوق افسر شش سر او نهاده حرم نجوم سماء کلما غاب کوکب بدت کوکب تاوی الیه کواکب
و چنانکه میرزا مهدی خان تحریر داده اخر جا گشته در احکام عرش ایران کوکبی بکر ابن جلیل قاجار نیز در استرآباد و بجای ستیز و شهریاری
نهاد نمود و شاه محمد حسن خان که انشاء الله مرقوم گشت بانی خواهد شد ازین جلیل پنج نوبت نشستن بر تخت
کشورگشائی کرده اول السلطان محمد حسن خان برازنده تخت فیروز بخت زور بازوی خصم افکنی و دلیری جوهر شمشیر کشی ستاند
و مملکت گیری دویم نواب حسین قلی خان موسوم بجهانسوز شاه که جهان سوز نداز برق تیغش بود نظم به بزم اندرون آسمان
وفا به رزم اندرون تیز چنگ اژدها بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل سیم الخاقان الشهید
والسلطان الشهید آقا محمد خان شاه بزرگ که از بیم تیغ فلک شکافش گاو زمین سر بر نمی‌کشید و چون او شاهی
چشم فلک نگردیده نظم چار چیز از چار چیزش چار صفت یافته تا که هر یک جا گرفتی بر سر اقتدار مهر از رویش
ضیا و ابر از کلکش سخا بحر از طبعش صفا و کوه از خلقش وقار بعضی قدر در مدح او بس که با وجود آن سلطنت کسری
میسر نیست با سلسله فقرا انابت الفت داشت و در عهد او سرکشی در ایران باقی نماند بیت بعهد عدل وی اندر
نماند دست تطاول بجز نسوان که سیمین و بازوان سیمین را ظالمی را قوه ظلم بمظلومی نبود بیت چنان سایه گسترد
بر عالمی که زال زر نیندیشد از رستمی و فلق گشائیهای آن خسرو بهرام غلام صمصام آتش بار کالشمس فی وسط
النهار در اقطار عالم سمت اشتهار دارد چهارم الخاقان فتحعلی شاه بیت فرو ماند اوهام خیره در کار او چه گویم که در خورشید
سزاوار او اگر ابر گویم گهربار او اگر چرخ گویم درنگ آورد او اگر بحر گویم نشد ساحلش اگر کوه گویم سکین نیابد رفش
اگر مهر زیباتر آید بچهر اگر ماه از روی شبیه ماه بمهر اگر شاه بر روی سزاوار نیست و زین برترم جای گفتار نیست

پنجم السلطان

پنجم السلطان عباس میرزا ملقب بنایب السلطنه ولیعهد شاهنشه فیروز اورنگ حکمران ترکستان و فرنگ ششم السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان ابن الخاقان بن الخاقان شاهنشاه یگانه خدیو زمانه ظل الله سبحانه ملکه سلطانه محمد شاه
غازی خسرویکه تا باری تعالی انبیا را بمعاجز و حکما را بالایقان مظفر نظر قبول کرده چنین شاه صاحب کلاه بر روی ربع
مسکون نیامده نظم پناه بر ذرش دورد که از خمی که نهاد و بر جواهرش حرجی الهی تو این شاه را دولتش دوست که آسایش خلق در
او است همی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق دولت دلش زنده دار که بر خاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی الهی
تو این شاه فیروز بخت مراتب فزاینده تاج و تخت بکن شاد و کامران لیسمی مرفه باقبال او هر کسی دلش روشن از علم
الیقین نام جهانش بر نگین اگر روزگار با وجود عدل انوشیروانی شهرت عدالت نوشیروان را از خاطر فراموش کند موافق
انصاف است و اگر فلک دوار با وجود جود دو اکسیر نام عطاهای حاتم و معن این زایده را از صفحه لیل و نهار محو نماید از ملامت
معاف رسم سخاوتش و شیوه عدالت نه درخور تحریر این دفتر است بیت زبان بر این نکته معذور باد نظم جهانش تا
بود دولت ملازم ز مر جوهر که عرض را انفعال است بحمدالله که ذیل دولتش را بجنب روز محشر اتصال است بعد از ذکر
اسامی شاهان ریگ عنان خامه مشکین ختامه را در میدان نامه بسوی تفصیل احوال قاجار منعطف خواهم نمود اگر کردگار لطف
عمیم خود امداد فرماید انشاء الله تعالی اول السلطان محمد حسن خان ابن فتحعلی خان ابن شاه قلی خان بن محمد ولیخان ابن مهدیخان
مدت سی و دو سال مدت عمرش رسیده و یازده سال باجتهاد در نظام و استقلال از کلام خواب سلطنت بنظام آورده لیکن دو سال اول
جلوس شاهی و دو سال آخر که از این سرای تغییر سراچه بعزم رفت آن هفت سال استقلال نداشته تمام مملکت در نام و دارات
او در کف کفایت محمد آقا پدر سلیمان خان قاجار بود و دریای نور که الماسی است بوزن هشت مثقال و کسری و تاج ماه که
شش مثقال وزن دارد و یاقوت و زمرد سلاطین از نفیس فضل است و زینت بازوی پادشاهی است محمد خان قاجار با
جمعی از خوانین خراسان بنزد آن شاهنشاه جهانبان برسم هدیه آورده ذکر وقایعی که از اول جلوس خسرو نامدار محمد حسن خان
قاجار بصفحه روزگار یادگار شده و ناکامیکه از دست سپهر غدار بکام آنحضرت قرار گرفت مجدد تحریر
پرداخته نگار قلم خجسته رقم میگردد اما چون نواب فتحعلی خان جد اعلی که مذکور گردید بجریمه کشش جامه شهادت شد از نسل وی دو پسر

بر صفحهٔ روزگار باده کار بود و اول محمد حسین خان که در جهان او ان از این جهان درگذشت نواب محمد حسن خان که بجای
پدر نشست چون در عهد شاه طهماسب از جبههٔ نواب فتحعلی خان آثار شهریاری آشکار بود و از کینه در سینه چنانکه ذکر کرده
بر قتل او غایت جنبه نمودند تا او مقتول شد و مراد ایشان آن بود که از ایشان کسی صاحب نزرگ نشود و تقدیر که
برابر این قرار گرفت که او این سلسله سلاطین نامدار بعلت دوازده لوده انداز [illegible] آری مصرع کی تواند کس تقدیر ازل تغییر کرد
جب آنجا که قضا خیمه تقدیر بزند ؛ نتوان که کس کلاف تدبیر زند ؛ باری حال بعد از فوت نواب فتحعلی خان نواب محمد حسن خان
هنوز بسن رشد نرسیده بود پس از هم دولت نادر را استقلال تمام به پا آمده و شوکت او بمرتبهٔ کمال رسید چنانکه ذکر کرده
و اول جلوس قاجاریه بعلت قتل نواب فتحعلی خان که فلک بر سر ایشان خاک ماتم بیخت هم از کینه که گسیخت نواب محمد حسن خان
در مازندران با دوست و دشمن مدارا میکرد تا در وقتی او را با محمد زمان بیگ قاجار ولد حسین بیگ قرملوی قاتل شاه
طهماسب ثانی و حاکم استرآباد بجهتهٔ سببی منازعه افتاد محمد زمان بیگ بآن خسرو نیکو نهاد بعضی بی ادبیها نسبت داده این حرکت
بر ایشان گران آمد و بعضی از خلاصان قدیم فتحعلی خان را گرد خود جمع کرده خروج نمود و اوضاع محمد زمان بیگ را پریشان
ساخت و قلعهٔ استرآباد را بتصرف در آورد حضرت محمد زمان بیگ از بهبود خان که بامر نادر شاه بآن حدود سردار سپاه
بود استمداد جست او نیز لشکر بر سر استرآباد کشید و در کنار رود گرگان بزرگان دو لشکر و سرکان عسکر با یکدیگر در آویختند
و شیران خون از گمان را بخته و بر فرق شان خاک فراریخته چون نادر شاه از موصل مراجعت فرمود محمد حسین قاجار را با جنود
نامعدود مامور بنو لا نمود تا از خیانة که نواب فتحعلی خان را باده شهادت چشانیده بود و او را نیز بجرعهٔ صهبای زهر هستی
بگوی نیستی مقیم کند از آنجا نظم اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای ؛ محمد حسن خان بجانب دشت فرار کرده
یکسال و نیم در آن دشت مقیم بود که چراغ دولت نادری از صرصر روزگار خاموشی کرد و در زمانه رستخیز برپا شد
روزگار را روز کینه و ستیز آمد نهفتها آشکار شد و دو بار سلاطین از نیفهای غدارگران ناخوش جب تیغ خلاف از غلاف کرده
برون روزگار ؛ مملکت آشفته گشته چون گیسوی زلف یار ؛ هرکسی را هوسی از سلطنت در سر افتاد و آزاد خان افغان
در آذربایجان باستقلال کوس اقبال میزد و کریم خان زند هم سمند دولت در میدان مملکت میتاخت

اول جلوس هم مشغول بجمع و جلوس سلاطین بودند و احمد شاه درانی در حدود قندهار و کابل صیت حکمرانی در میان نهاده و مرا
با فر جهانبانی زینت داده و عازم تسخیر خراسان گردید و نواب محمد حسن خان هم استرآباد را بحیطهٔ تصرف در آورده با لشکر بیکران عازم
تسخیر خراسان شد چون در آن حال استقلال خراسان نه پادشاهی و صاحب کلاهی بود و مردم بکی قدم برای اورنگ سلطنت می نهاد
و از آن جا و باستعداد و بجهه بکر خسروان با افسر اورنگ سلطنت معزول میساختند و اگر تقدیر قبای هر یک را استعداد بود
مکمل میبود زند و با مقتول و آن کشور یا بعد از اقتدار بر آن دیار مضمون آنچه مصرع جای گل گل باش و جای خار خار ؛ در حصول
و لقب سلاطین اشتهار پیدا کرد چون میرزا سلطان محمد ملقب بشاه سلیمان ثانی در ارض اقدس سلطنت و حکمرانی قیام نمود از
طرف دیگر کریم خان زند میرزا ابو تراب دختر زادهٔ شاه سلطان حسین را بجلوس داده و او را شاه اسمعیل ثانی لقب نهاد
و خود را بوکیل الدوله ملقب ساخت بعزم تسخیر استرآباد بمنجوق حرکت افراخته و نواب محمد حسن خان هم بجانب مازندران
روان شده قبل از نزول ایشان در پیشه کار بدایه استرآباد قدم نهاده و شاه اسمعیل با کریم خان زند در نواحی استرآباد فرود
آمدند نواب محمد حسن خان هر روز جنود نامعدود از استرآباد بیرون فرستاده در کارزار نیز جنبانی [illegible] مسدود
نموده کار از حد [illegible] و کار اردوی شاه اسمعیل بجهة تنگنا [illegible] و فتح آنچه ملک [illegible] مصرع این [illegible]
کیا هی بجز گفتگو ؛ و ان بهره ستون بانگ بلا درا ؛ چون کریم خان زند عاقبت کار را چنین دید مصطلق الفرار فی
وقته من الظفر [illegible] خان سمند را بوادی فرار کشید و شاه اسمعیل خود با پای حصار استرآباد آمده حلقهٔ بندگی بگوش [illegible]
خدمت بدوش انداخت و اکثر از عسکر او را از کارخانه بیوتات اسیر ساخته نواب محمد حسن خان با شاه اسمعیل کمال الطاف [illegible]
و عسکر او پرسش را موافق اصناف [illegible] نموده بعد از آن از استرآباد بجانب شرف قدم نهاد محمد ولی خان
دولو قاجار را با لشکر بسیار به پیش فرستاد که رفته اگر بنای سرکشی دارند جمعیت ایشانرا آشفته و انگیزش را از خس و خار وجود
مفسدین رفته تا بدان مکان با محمد ولی خان اطاعت نمودند و ابواب بندگی و سرافکندگی گشودند با چنین حال [illegible]
بسلوک نهاده قومی را از مناصب معزول نموده و جمعی را بمحول ساخت و برخی را مقتول ازین نهاد ایشان خروش بر آمد
لاعلاج در خیابان با برفروش سنگر بسته مستعد قتال شدند در خلال این احوال نواب محمد حسن خان از اشرف عازم عراق

ایشان گشت علی الغفله مصرع آتش بخار چون گذرد زود بتیجان گذشت • و بجوی آنها را یک حرکت کانهم جراد منتشر بر بنین
ساخت و با تمام انتقوم پرداخت سرانجام چون پرداخت که خبر رسید احمد شاه افغان به خراسان استیلا یافت و اراده تسخیر دار المرز
شتافت آن شهر را به مجرد استماع این حرف دست از نزاع کشیده محمد ولیخان دو افوج را با لشکر آماده و مجرب با افاغنه
نامزد فرمود و محمد ولیخان بعد از حرکت با احمد شاه مقابل گردید و مقابله فریقین از جانب طرفین فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر شور و کش بر پیچ اثر آمد محمد ولیخان بس از کشش و کوشش فی الفور مظفر و منصور شد و عسکر احمد شاه
منکوب و مخذول مصرع بیت هدف چه پر و بزنان از تغیر تیز • همه بریخ زانده برنگ رزریز • یکی خورده بر فرق گرز گران •
یکی را گسسته بگردان ران • یکی را شده خشک بر چهره خون • یکی خسته از خنجر آبگون • زه بسیار فرار گردیده مند و احمد شاه
روی بارض اقدس آورده و نواب محمد حسن خان عازم رشت گشت بعد از تنزل حاجی جلال قومی را که حاکم بود از منصب
معزول کرده دیگر باره بتوسط امنای دولت منصوب و از آنجا بتسخیر قزوین روان شد و آن بلد را بعون توجه خداوندی زمان
در حیطه تصرف در آورده عازم طبرستان شد از آنجا بسمت عراق و اصفهان توجه فرمود در بین راه کریم خان زند
با لشکر بیشمار بدان شهریار ذوالاقتدار رو در چار آمد و از آنجا لطف خداوندی شامل احوال وی بود منصور و مظفر شد
و کریم خان مصرع گسسته سلیح و شکسته کمر • بجانب شیراز فرار کرد • ذکر رفتن نواب محمد حسن خان بشیراز و رفتن آزادخان
افغان بتسخیر طبرستان و سایر حالات تا زمان تقدیر با رکاب سلطان اما چون کریم خان زند چنانکه ذکر گردید از دست لشکر قیامت اثر
نواب محمد حسن خان منهزم شده بشیراز فرار کرد و تخت چندی در اصفهان بسر برده فرد از آنجا سوی پارس لشکر کشید •
که در پارس به گنجها در کلید • در خلال این احوال آزاد خان افغان اصفهان را بتحت تصرف در آورده بعزم تسخیر طبرستان
که مقر سلطنت ایشان بود روان شد و آن خسرو گردون معرض خبر دست از تسخیر فارس کشیده عازم حرب آزادخان
گردیده جمعی از عساکر منصوره را پیشتر از خود مامور بر دفع افاغنه فرمود و آزادخان صلاح در محاربه ندید بازی مصرع عاقبت
جهل بود وشت زدن ستان ارزه • از فیروز کوه بجانب قزوین فرار کرد و از آنجا بدار الاماره رشت شتافت بران ملک
استیلا یافت نواب محمد حسن خان از تعاقب وی سمند دولت تاخت آزادخان دیگر باره در رشت فرار افراخت

بغدود صلاح

به وادی صلاح وی در دست لشکر منصور بچارف نواب محمد حسن خان با استحقاق تمام قشلاق را در گیلان مقام نمود و در بهار آن سال
که بیرق عظم و خسرو گردون حشم بر اورنگ حمل تکیه زد نظم دگر ره جهان ارجمندی گرفت • ز نوروز فیروزمندی گرفت • بهار آرت
باغ از دو چمن سپاه • بیزم زمین بوس درگاه شاه • التجز کرده و خرگاه عازم آذربایجان شد بجانب ارومیه توجه فرمود
و سلیمان که از جانب آزاد خان افغان بحکم فرمان آن بلد مامور بود کالخاطر المالک علی القمر محصور فرموده استخلاص آزادخان
افغان در فراه از تعلقه گیری مشغول بود پس از استماع دست از نزاع کشیده عازم حرب گردید بعد از مقابله جانبین و مقاتله
فئتین شکست فاحشی بر لشکر آزادخان دست داد و خیمه و خرگاه و بارگاه و بنه و احمال بس پناه برده از آنجا آن به نهاد بولد
بغداد استمداد جسته دیگر باره از بیچاره با آذربایجان آمده باز از دست لشکر منصور منکوب و مخذول شد آن شهریار دلیر ارومی
دستگیر و بتسخیر قلعه شوشی که در دست پناه خان جوانشیر بود روان شد چون گرفتن آن قلعه در آن وقت کار مشکل بود و اصلح گذشت
اطراف گنجه و قراباغ را غارت کرده به تبریز آمد شهریار ذوالاقتدار و خسرو گردون حشم پناه زند و ادریک جمشاه بزرگ سلطان
آقا محمد خان و ولیعهد شه خود را ادراک به حاکم نمود او را بوالمعدی سرافراز فرمود فرد نوبت خود بزن همی که سپاه خفت
کشور دیگر گرفت لشکر دیگر گشت • و بعد از تمشیت آن ناحیه و آن خسرو گردون فراز کمیت اقتدار را بجانب شیراز
در تک و تاز آورد چون ابواب دخول شهر شیراز باز نمود و در تسخیر آن بلد اراده کیوان شکوه فرموده کریم خان زند قلعه
داری قیام نمود و آن خسرو بهرام غلام بمحاصره اقدام جوانب در استحکام جمعی از دوستان فارس باره و آمد چهل روز مانده
و جمعی از افاغنه که در رکاب بوده به عیده شیراز رفته بنیاد فساد نهادند و جمعی از قاجار بنای سرکشی گذاشته که
معاودت بوطن است و رایت فرار افراشته حال اهل اردو دگرگون شد مصرع کفتار کرد لیم که زما اشت کبر نمانت
نواب محمد حسن خان از بین جهت صلاح در آنجا ندیدند و عازم طبرستان گردید و داخل شهر ساری شد از آنجا باسترآباد
عزم نهاد که خبر رسید حسین خان دوانلو از فندرسک استرآباد و از آنجا بدار الملک دامغان شتافت و ابراهیم خان
بغایری با او اتفاق نمود که با این سلسله جلیله در نفاق بر آیند سلطان محمد حسن خان بعد از تمشیت و حصر آن سامان با
لشکر بیکران بجانب دامغان روان شد حسین خان برج و باروی آن شهر را محکم نمود و کرد که

خبر رسید شیخعلی خان زند از جانب کریم خان بتسخیر طبرستان مامور شده بیک او را اردوی باشکوه در فیروزکوه رسید

نواب محمد حسن خان دست از محاصره کشیده عازم ساری گردید چون بشهر ساری رسید ترکمانیه که در موکب ظفر کوکب

وی بودند دست بیغما گشوده خیمه و خرگاه را تاراج نمودند نواب محمد حسن خان از زیاد اقتداری با چندتن خواص ناچار

از شهر ساری رو باسترآباد نهاد و شیخعلی خان بر ساری اقتداری بهم آورد و حسین خان دولو از وی خان بخدمت وی رسید

چون نواب محمد حسن خان داخل بلده استرآباد شده جمعی را فراهم آورد با شرف آمد شیخعلی خان نیز از ساری عازم حرب گشت

در برابر یکدیگر لشکر کشیده و از بهر محاربه نشسته شیخعلی خان تاب نبرد بخاطر رسید با جنود نامعدود و از راه غیر معهود بجانب

استرآباد توجه نمود محمد حسن خان نیز از راه خیابان بصوب استرآباد روان شد در محال کلباد بقتال اشتغال نمودند عربیه

عم السماء النقع حتی کانه دخان ٭ و اطراف الرماح شواظ بعد از ستیز و آویز بتقدیر پاک یزدان و بهمنی

لشکر نواب محمد حسن خان گسسته عنان و شکسته سنان روی بولایت استرآباد نهاد و دران مکان محمد ولیخان و صادق خان

جمعی از اعیان یخاری باش که عمده دولتخانش بودند مقتول نمود خود عازم حرب شیخعلی خان شده در خارج اشرف

محال موسوم بطوق مقاتله رو نمود اکراد بدنهاد که از عساکر محمد حسن خان بودند بجانب خراسان رفتند نواب محمد حسن خان

شکست فاحش خورده بهر نوعی که بود جان خود را از لشکرگاه بیرون برد و در میان جنگل اسب او بگل فرو رفت سبزعلی نام

ولدالزنا کافر نعمت که خانه زاد آن دولت بود از راه حرامزادگی نوکری شیخعلی خان را اختیار نموده با بیست سوار از تعاقب

آن شهریار بیدار بقتل آورده سر برید قتل آن شهریار در دست محمد بیک قاجار یخاری باش بر انجام شد ملاحسین عیار قتل

آن شهریار بکریم خان زند را اقتدار کلی بهم رسید فرد یک قوم را از تنگ برده شد نهج ٭ یک قوم را بجواهر شد بنیاد

این واقعه در جمادی الثانیه یکهزار و صد و هفتاد و دو اتفاق افتاد نظم کجاست اکنون آن مرد و آن جلادت و جاه ٭

که زیر جوشن هم می بیچ بر بحار ٭ ز بر تیغ جنگش و دوز نمود گشت دندانش ٭ چه تیز گرد بر او چرخ چنگ دو دندان را ٭

بترس سخت ز سختی چه پا در آهن شد ٭ که چرخ زد که سخت کار بیکار ٭ از آن شهریار بیدار ز بیر بود آقا محمد خان حسینقلی خان

و جعفرقلی خان و علیقلی خان و مهدیقلی خان و مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان و رضاقلی خان عباسقلی خان و یکنفر دختر

ایشان

ایشان که محمد حسن خان از زوجات شده اولاد و اعز اختلاف بودند ماهچه شمس الملوک آقا محمد خان و بعد از سلطنت حسینقلی خان برادر

شاهی جلوس نمودند نظم سحاب او شده ایام عدل را کارون ٭ عطای این شده فرزند جود را مادر ٭ کمال یافت بدو ملک ... ران

ملک او و دیهیم شرف کرد باقبال عدل آن خسرو ٭ ان شاء الله احوال ایشان بیک مرقوم کلک بیان خواهد گشت

ودیم نواب حسینقلی خان ملقب بجهانسوز شاه مدت عمرش بیست و هفت سال بود و چهار سال در عهد کریم خان زند

سند دولت در ملک طبرستان قیام داشت و کاهی طبل ظفر در مملکت خراسان مینواخت انشاء الله خامه شکین ختامه بذکر

تفصیل احوال او ختامه پرداخت خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع احوال جهانسوز شاه از بدو ظهور تا هنگامیکه از دست

محمد بیک قاجار مقتول شد بطریق اختصار تقدیم یافته اما چون در سنه مذکوره ملک را آتش جور تیز شد و ستاره دولت بدو شوخ

شده اختر زرشته حیات نواب محمد حسن خان منقطع اجل بریده شد و طایر روحش از شاخسار بدن پریده این جهان آباد

بالسنه و افواه افتاد محمد ولیخان قوانلو از ترس قاجار یخاری باش که بعضی محبوس و برخی مطلق العنان بودند با اتفاق

آقا محمد خان ولد ارشد محمد حسن خان و جهانسوز شاه و سایر اولاد و احفاد آن تخت خسرو بجانب استرآباد خود در میان

ترکمانیه یموت کشیدند پس از چندی آن خسروان از جماعت ترکمانیه بری گردیده فراری آمدی مصراع جمع گشته موش

دشتی با پلنگ بربری ٭ و در استقلال کریم خان زند بسرحد کمال رسیده بود ناچار بنزد کریم خان آمدند آنشهریار

فرزندان را برای ایشان مسکن قرار داد و دو بدر افق برتری و دو آفتاب فلک سروری یعنی آقا محمد خان و جهانسوز شاه را

بدارالعلم شیراز که مستقر پادشاه او بود فرود آورده مستغرق داد و سور دولت را باشتاره ایشان چاره نمودی و اگر

هوس لشکر را شور تیغی بتافتی بفکر آن شهریار افکندی جهانسوز شاه پس از چند سال که در آنجا زینت با دولت

کریم خان روانه استرآباد شد بقبول ایالت دهخوارقان و تفویض نمود و او را از آنجا هوای سلطنت بسر افتاد و باسترآباد

رفت بعضی از قاجار یخاری باش که خبر مایه فساد بودند ... مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان پسران

نواب محمد حسن خان سر اطاعتش نفروده آورده بعد از آن از خدمتش جلادت بنیان قاجار عزالدینلو مریم سیرت عفت

طوبت فاطمه عصمت بلقیس عفت مهد علیا بنت مرتضی قلی بیک عزالدینلو والده خسروان ایران ... شاه را عقد

خود در آورد و از این سور پر سرور سیاوش زمان با نرگس بلقیس سلیمان جهان با بلقیس بر چیس از پادشاهی آن شهریار
روی زمین بر پایه نشیمن برآمد زبان بزبان ادای فسبحان الذی جعل الشمس قرینا للقمر گویا ساخت بیت مانند
دو گوهر یکتا رشته کشیده شد در مجلس عقد آمده چون مرس و اطلس جبالرزین عرش جهان سوز شاه ره بجای دو همتای شد
محمد خان داود که از جانب کریم خان برزند دار المرز مرزبان بود با لشکر نمایان بطرف اشرف و حصه استخراج کرده که در دست
مرتضی قلیخان بود شتافت جهان سوز شاه قاصدی تیز رو برادر روانه نمود و مامور بمحاربه و جلوگیری محمد خان داود فرمود
خود متوجه ساری شد آن جلد راحت بطرف در آورد محمد خان داود با جنود نامعدود چون بصوب توکده توجه نمود
با مرتضی قلیخان محاربه نمود اسیر شد و از تیغ آن امیر در دست اجل دستگیر چون کریم خان زند این خبر رسید صادق خان
او را با ایالت دار المرز سرافراز نمود دیگر باره جهان سوز شاه لشکر بحرب وی کشید صادق خان را منحوس ساخته و کوس
اقبال بران دو بار باستقلال نواخت باز کریم خان زند عساکر موفور بحرب وی مامور نمود آنحضرت بلطف خداوند غفور
مظفر و منصور میشد چون آن شهریار بهمت کردگار بران دیار اقتدار پیدا آورد ارباب کینه و حسد بعضی مفسدین را تحریک
کردند که باتفاق ترکمانیه که در کتاب بودند فلاح و اصلاح او را اخراج نمودند افسوردی جاجرمی او را بجاجرم برده متمکن
نصر الدین میرزا ولد شاهرخ شاه ابن رضا قلی میرزا ابن نادر شاه از مشهد مقدس آمده او را ملاقات کرد که باتفاق لوای کشور
گیری برافرازیم در سلطنت شرکت نمائیم چنانکه گفته اند فرد جنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان میتوان گرفت
او را نظر بغیوری که در سر بود شرکت قبول ننمود عذر او خواست بلی مصرع غوغا بود دو پادشاه در ولایتی بجنود در میان
آمده طایفه گوکلان جمعی را فراهم آورده روانه تسخیر جاجرم شدند جهان سوز شاه با ایشان بنیاد حرب نهاد که فرد
منتهی اقبال در این کهنه دیر عقلا گفته اند که الصلح خیر بنای مصالحه شد آری مصرع که آشتی بهر حال بهتر از جنگ است
جهان سوز شاه ایشان را نوازش نمود کلفتهای رنگین سرافراز فرمود بالاخره قاجار بخاری بهش جنیق از تکاب [illegible]
تحریک نمود آنحضرت را با فریادرس [illegible] چهار شنبه بیستم ماه صفر سنه هزار و صد و نود و یک در جامه خواب از تیغ آبدار
جان در فراز و نشیب [illegible] قرار داد مصرع [illegible] هر کس به بهانه از این دیر فنا بست عازم آن سرای جاوید بقا تاریخ بود که

بعالم ابدیه حضرت خداوندگار نادره [illegible] آن شهریار اولاد ذکور دو تن بر صفحه روزگار یادگار ماند اول ملک الملوک
جهان شاه گیتی ستان السلطان شاهنشاه انجم سپاه فلک خرگاه فتحعلی شاه اعلا الله [illegible] یک تفصیل احوال آنحضرت
با فسر حضرت بزرگ از هزار یک و از بسیار اندک مرقوم خامه تیز رنگ خواهد شد دوم حسین قلیخان که ذکر احوالش در ضمن
شاهنشاه جهان فتحعلی شاه سمت نگارش پذیرد بجز این دو حضرت و یک نهاد و از او اولاد نبود بیت [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] سیم
از سلاطین قاجار الخاقان السعید و السلطان الشهید آقا محمد خان شاه بزرگ ابن محمد حسن خان برادر صلبی و بطنی جهان
سوز شاه و مدت عمر شریفش پنجاه و پنج سال دوازده سال آن شهریار در اکثر ایران [illegible] صیت عدل
و داد بگوش هوش اعلی و ادانی رسانید از آثار آن خسرو نامدار بناهای آن شهریار ذو الاقتدار تعمیر روضه منوره حضرت
[illegible] موسی الرضا علیه التحیة و الثنا و تذهیب قبر منور حضرت ابا عبد الله الحسین تاریخ کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت
در گنبد حسین علی زیب جنت زر [illegible] و ضریح نقره مطلای نجف اشرف و مسجد دار السلطنه قزوین و شهر طهران را تعمیر نمود
و دار الخلافه فرمود و افسر اقتدار [illegible] اگرچه بطرز و قانون این کتاب باید ذکر وزرای آنحضرت و
مالک رقاب و معاصرین [illegible] پذیرد لیکن چون مراد تفصیل احوال ایشان است در انجام
کتاب نگارش [illegible] تفصیل احوال آنحضرت و انجم احتشام تحریر میشود انشاء الله الملک العلام ذکر احوال قهرمان ایران آقا محمد شاه
از بدو عمر تا هنگام [illegible] آن شهریار جهانی بقید حضرت کیهانستان اما چون نواب محمد حسن خان چنانکه مرقوم
و بر خوانندگان معلوم گردید [illegible] از مخالفت روزگار مصدوم شاه بزرگ در دار العلم شیراز گروی بود چون
روزگار از کردار ناشایسته خود باز گشت [illegible] آمد یعنی کریم خان زند را از [illegible] نامأنوس بود [illegible] تخت
کاوس [illegible] بزرگ [illegible] فرمود چون این واقعه [illegible] شاه بزرگ با چند تن از چاکران و دو نفر از برادران
جعفر قلی خان و مهدی خان از شیراز بعزم شکار بیرون آمدند سه روزه باصفهان رسیدند و از آنجا بطهران چندی توقف
کرد کرمان [illegible] گرد جهان [illegible] پانصد نفر بخدمت رسید خزاین و اسباب که از عراق بسمت شیراز میرفت

تصرف نموده و بعساکر رکاب تقسیم فرموده و خزینهٔ مازندران را بتزیهجت پاک یزدان بحیطهٔ تصرف در آورده و تقی خان زند
که از جانب کریم خان سردار سپاه خزر بود محبوس فرموده و ایلغلی جریمه نموده رها کرد پس با اقتداری تمام بشهر
ساری قدم نهاده و ابواب مکرمت باهل آن ملک گشود و رضا قلی خان بن محمد حسن خان که سابق در استراباد بوده بعد از
فوت کریم خان بنیاد شرارت نهاده و اظهار خودسری کرده و بنای سرکشی گذاشته غافل از آنکه تقدیر در باب
سلطنت هرچند بعقد بحر و بمقدار فلک باشد مجال موج سراب و نقش بر آب است با صراحت آیهٔ شریفهٔ تبارک الذی
بیده الملک مصرع هر روز ز مهر زینت [illegible] پس از تمشیت کارسازان آن دیار حرکت و با شهریار ذوالاقتدار کمر کارزار
بر میان بسته منطوق یوم التقی الجمعان بوقوع پیوست نظم بدان سان که گل بشکفد در بهار ز شاخ درختان گل
آید ببار گرفت از سر تیغ نیلوفری همه روز که چکاره لاله زار بعد از او نیز هر چون [illegible] قرار بر فرار اختیار کرده و لشکر
شهریار ذوالاقتدار کوس نصرت زدند خلاصه در این زمان ابراهیم زکی خان عمزادهٔ کریم خان از شوق افسر [illegible]
علی مسمی شاهی بر میرزا ابوالفتح خان ابن کریم خان نهاده و علیمراد خان خواهرزادهٔ خود را با لشکری [illegible] بصوب عراق مامور
نموده و علیمراد خان با امارت سپهسالاری و جمعی از لار بیگانه با لشکر [illegible] و بزرگ مامور نمود
و حضرت اقدس نیز پس از [illegible] جعفر قلیخان را با [illegible] نظم لشکری [illegible] شکوه ثابت
پایدار همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان بپوشش همه فولاد ترگ و آهن پوشش بنزاع آن فرقه بکار روانه فرموده چون
تلاقی فریقین واقع شد آتش مرگ از سیف و ترگ ساطع [illegible] جعفر قلیخان طالع آمد آن قوم را منهزم
نموده دست غارت [illegible] شهریار جهان بعد از نظم امور طبرستان [illegible] اردوی کیوان شکوه [illegible] فیروز
کوه عازم عراق شده در آن حال رضا قلی خان در استراباد بنیاد شرارت نهاده و سپهسالاری جمعی از بد نهادان باب سلطنت
گشاده هرچند بزرگان آن دیار و [illegible] قاجار او را از آن رفتار [illegible] نشد که [illegible] سکندری با لشکر یاجوج رخنه نتوان کرد
و سلیمان زمان را بجز [illegible] در قبضهٔ اقتدار نتوان آورد مصرع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی و داوری نشسته
نخوت و خودسری که داشته پند [illegible] و بجان طریق راه سلطنت [illegible] چون

بخت

این خبر بگوش [illegible] جعفر قلیخان را بسرداری با فوجی از عساکر منصوره بجنگ او مامور نمود و خود از عقب
بصوب آن بلده توجه فرمود چون رضا قلی خان کار را زار دید از روی حیله اظهار عجز و بندگی نموده بیکاپوی اقدس مشرف شد [illegible]
جرم او را کرم کرده با خود بطهران آورد نظم ز دشمن دوست در پرهیز چون هیزم خشک از آتش تیز که آتش [illegible]
بر بنا بیت [illegible] بعد [illegible] از بیگانه و غیره اتفاق نموده بنیاد نفاق نهاد آری نظم درختی
که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
بهنگام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد مختصر کلام دیگر باره در دست آن شهریار ذوالاقتدار گرفتار شده از ذروهٔ
مرحمت در از جرم وی در گذشت و کمال التفات با او فرموده و این بیت مترنم بود فرد با آن همه دشمنی که کردی
باز آی که دوستی همان است بیت دیگر باره [illegible] با سرکردگان لار بیگانه و غیره طغیان ورزیده
در بار [illegible] حضرت اقدس [illegible] نمودند حضرت
اقدس [illegible] که نظیر آسمان بود و پنهان شده هرچند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاه بزرگ [illegible] شیاطین [illegible]
وحفظناها من كل شيطان رجيم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبين [illegible]
که نمونهٔ شهاب ثاقب بود [illegible] حضرت یزدان [illegible] قدری از
عمارت بسوخت لیکن بحضرت اقدس [illegible] رسید آری [illegible] بکار آید مصرع خشت
بود [illegible] بیت [illegible] آتش گر دست قضا بر فروخت همه [illegible] بسوخت مختصر کلام چون [illegible]
رضا قلی خان ابن محمد حسن خان [illegible] شاه و جهان [illegible] رسید [illegible] سلطنت [illegible]
نموده در آن حال خان [illegible] خان که [illegible] از جانب شاه بزرگ بحکومت منصوب بود بجمعی از [illegible]
اتفاق نموده بنیاد نفاق نهاده که در آن حال حاجی [illegible] خان و بعضی از [illegible] خراسان مشهد شد [illegible] حاکم [illegible]
شحنگی را بند [illegible] بردند و در [illegible] مال الکلام [illegible] رضا قلی خان باتفاق خان ابدال خان

روزی چند در بارفروش بر مسند حکومت متمکن شد که مرتضی قلیخان و علیقلی خان و مهدیقلیخان با جمعی از خوانین قاجار از پی
انتقام آن شهریار بهرام غلام صمصام آتش بار اتفاق نمودند و بخان ابدال خان که با چهارصد سوار بکارزار مامور بودند رضاقلیخان
بودند لوای مخالفت بپا ساختند بعد از کشش و کوشش کوس نصرت نواختند و در کمال شعف و سروری بر بلده ساری
داخل شدند چون رضاقلیخان از چنین شکستی حاصل آمده بر سینه آتش آکنده شد و عساکرش مانند هباءً منبثاً پراکنده شدند
اندروی حیله و کر و تدبیر و مکر دور از چه عذر گناه به بندگی نزد شاهنشاه جهان پناه روان شد آن شهریار او را بحضور بار داد
چون رضاقلیخان از فیض حضور محروم آمد عازم اصفهان گردید و به نزد علیمرادخان زند رفت بعد از چندی با او نیز ساخت
بشیراز لوای حرکت افراخت و از آنجا بخراسان رفت در آنجا بدیگر جهان انتقال کرد شاه بزرگ با حاجی جان خان و [illegible]
بلده بارفروش توجه فرمود و ظفر نصیب که پسران السلطان محمد حسن خان در حرب رضاقلیخان نموده بودند هر یک را
بدان درگاه خلایق پناه و [illegible] سروری داشتند فیمابین مخلوق قیل و قال افزوده شد پس حضرت اقدس [illegible]
بنوازش ملوکانه شاد داد و چون خدمات مرتضی قلیخان در آن درگاه مقبول بود و چهار دانگ استرآباد و دو دانگ هزارجریب را
بتیول او مقرر داشت و ایشان را باستراباد مرخص فرمود و در آن اوقات که شاه بزرگ متوجه ساری بود و قادرخان عرب حاکم
بسطام با لشکر بسیار بصوب دامغان و اطراف آن ملک روان شد در آن حال دارای نیک رای و سکندر ملک
آرای فرازنده رایت بیم و نوازنده کوس رستم شیر پیشه جلادت و مرد میدان سعادت شاهنشاه جهان خاقان گیتی ستانی
حضرت اعلی ابوالنصر فتحعلی شاه از زوجه شاه بزرگ تخت خسرو روزگار شمار عمر مبارکش با عدد شهور مطابق گشته
و همچون مه از فلک جلال و نیر صفت از افق اقبال طالع ستاری **فرد** از آن بر هنر کم هنر چون بود که آموزگارش
فریدون بود چون حضرت اعلی در مراتب کمال و مراسم جلال عدیم المثال شده بود شاه بزرگ اسمعیل خان قوانلو قلعه
زردی را با حاجی اسمعیل خان عراکه جلو ملک ده هزار را بسرداری حضرت اعلی بحرب قادرخان عرب مامور فرمود **فرد**
کوزلیس قوی پنجه و بازو که بروی شیر [illegible] بعد از مقابله و مقاتله **مث** بیازوی مردی بر آورد دست
سر دشمنان کرده چون خاک پست مرزش عمر آن فرزند نابکار بآتش کارزار سوخته و اقتلوهم حیث وجدتموهم

[illegible]

بر گریبان حال آن تیره روزگاران دوخته و در نهایت شادمانی بانتظام عمارت آباد و معاودت کرد و در آن حال علیمرادخان
زند بر ملک فارس قرین دولت تاخته و بر کنگره قصر عراق نیز کمند اقتدار انداخته و چون مالک آن ممالک شد
امیرکونه خان افشار را با لشکر بیشمار بتسخیر طبرستان و حرب خسرو نامدار و شهریار ذوالاقتدار مامور نمود اهالی مازندران
با او اتفاق کردند و در عرصه میدان با آنحضرت صف نفاق آراسته شدند و دلیران از دو سو برخواسته شدند چون هنگامه جنگ
گرم شد و شهادار از ضرب توپ و تفنگ هوم صفت بزم مخالفان مانند خس و خاشاک از صرصر چون ثابت و سیار از طلوع
نیر از پس پرده رفته هر یک طرفی گرفته امیرکونه خان افشار بصوب بلده طهران فرار بر قرار اختیار کرد و شاه بزرگ متوجه بلده
سمنان شد اگرچه اول حال اهل شهر محصور گردیدند لیکن بالاخره ابواب قلعه را گشادند و قدم اطاعت پیش نهادند و علیقلی خان
ابن محمد حسن خان بحکومت آن بلده مفتخر و سرافراز شد **مث** از آنجا بر فتند بگیر دامغان کشیدند لشکر سوی دامغان و آن
بلده نیز تابنده خداوند زمان بحیطه تصرف درآمد از آنجا حرکت و دیار شاهرود و بسطام مضرب خیام ظفر فرجام شد
روسای آن دیار با تحف و هدایای بیشمار بنزد آن شهریار آمدند مستقبل خدمت گذاری و جان سپاری گردیدند و قادرخان
عرب مقرر خیانت بدان درگاه کیهان سفر آمد مغالطه دیگر **فرد** چه دشمن پرسش کند بر گناه تو چیزی به کین گذشته مخواه
حضرت اقدس قلم عفو بر جرایمش کشیده و از الطاف وی سرافراز و مقتضی المرام گردید جعفرقلیخان را بحکومت آن بلده
منصوب ساخت و مرتضی قلیخان ابن محمد حسن خان را بتسخیر گیلان روانه نمود و علیقلی خان را بتسخیر طهران حکم فرمود خود
باستقلال بصوب استراباد رایات اجلال را که از ظفر گشوده و مرتضی قلیخان بعد از نزول گیلان اهل آن سامان گرد
فرار کردند بالاخره متقبل پیشکش و خراج گردیدند علیقلی خان در بلده طهران بمحاصره پرداخت کاری نساخت چون
شاه بزرگ به بلده استراباد قدم نهاد و ابواب عدل و داد بر روی صغیر و کبیر گشاد و هر یک را بمراحم شاهانه ملوکانه داد
رحیم خان دولو را به بیگلربیگی استراباد سرافراز داشته و بجانب سایر بلاد طبرستان لوای حرکت افراشت
از آنجا آن پادشاه جهانگشا را هوای تسخیر ولایت گیلان و استیصال هدایت خان بر سر افتاد خود بصوب
مقصود توجه نمود و هم یوم گیتی ستان شاهنشاه جهان حضرت اعلی فتحعلی شاه را بانتظام امور مازندران و استراباد

دیگر و امر بتوقف فرموده بعد از چشیدن جرعه صهبای مراد از ساغر آرزو و استیصال هدایت خان و سایر بیعانی
و تسخیر ولایت گیلان و ورود دار السلطنه قزوین عازم سلطانیه شد آن بلاد نیز بحیطه تصرف در آورد و هدایت خان بجانب
شیروان فرار کرد و شاه بزرگ در اسمند عزیمت بصوب مرز دار المرز بسبک عنان آمده و در آنجا کرم خان ارس را
که بعزم تفرج دریا مشغول و مراد آن بد نهاد و فساد بود بحبس امر فرمود بعد از چندی از حبس مرخص و مخلصش نموده با
او و ایلچی به نزد خورشید کلاه پادشاه روس فرستاد و بعد از آن بسمند عزیمت شاهانه بهوای تسخیر ولایت طهران جناح
صبا گشود نظم سوی ری لشکر کشید باز جنت ای ملک :: کرد بس دگر بلند آواز جنت ای ملک :: چون
اهل ری چند سال بود سر از اطاعت آن دولت کشیده بوده محصور کرده بند در خلال این احوال علیخان افشار
حاکم خمسه از روی بندگی و اطاعت احرام بند کعبه حضور شده موجب مراحم بیکران گردید در آن اوان خبر رسید که مراد خان
زند از جانب علیمراد خان زند به ظفر و هی لشکر آمده اظهار سرکشی مینماید جعفر قلیخان افشار و لشکر بسیار بحرب آن فرقه غدار
مامور آمده بعد از مقابله و مقاتله شجاعتی که از آن شیر بیشه جلادت بعرصه ظهور آمده مصرع فلک تحسین و قضا آفرین کرد ::
عساکر ظفر مآب منصور شده مراد خان نامراد گردیده فرار بر قرار گزیده بسیاری از لشکریان دستگیر و اسیر شدند غنائم موفور
بدست لشکر منصور آمد جعفر قلیخان بعد از آنکه کمر خدمت بر میان بست باردو پیوست چون محاصره طهران بطول انجامید
بعلت عفونت هوا امراض شدیده مانند وبا که خاصه آن ملک است بیت و بدم سحر کی ملک الموت را بجواب ::
پکفش بکر بیخ زدست و بای ری :: و امراض دیگر در قلعه وار دوی کیوان شکوه پدید آمد جمعی از طرفین فوت شدند
لهذا شاه بزرگ بصوب طبرستان عطف عنان کرده و در همین سال که سنه هزار و صد و نود و هشت بوده ابنیه و عمارات
بسیار از شهر بار فروش با بعضی دیگر از ذکور و اناث و اطفال از آتش عظیم که نمونه از جحیم بود محترق شدند ذکر محاربه
شاه بزرگ با لشکر علیمراد خان و مخالفت مرتضی قلیخان با محمد حسن خان و فوت علیمراد خان و جلوس جعفر خان و سایر وقایع
آن زمان
اما چون حضرت شاه اقدس از بلده طهران بصوب طبرستان عطف عنان کرد علیمراد خان زند مسند دولت
بر ملک شیراز در کرمان گر و نماورد و استقلالش بسرحد کمال رسید شیخ ویس خان ولد اکبر خود را با لشکر بیحد و مر بمرز دار المرز

در استیصال

و استیصال مرزبان جهان آقا محمد خان روان ساخته خود در اصفهان بامور سلطنت پرداخت چون شیخ ویس خان بصوب مقصود
عطف عنان نموده مردی بود سخندان و چرب زبان اما الآن دیار را با خود یار ساخت به استیاری آن زرق غدار بحرب
شاه بزرگ پرداخت در آن اوان مرتضی قلیخان برادر آنحضرت از جهالت و نادانی و بد نهادی بشیوه بیوفائی پیش نهاد
با جمعی از بد نهادان به لشکر شیخ ویس خان پیوست حضرت اقدس چون دید مردم را با علیمراد خان میل تمام است و پیوسته
سمند اقتدارش را لجام مدارا بر سر با بیرون از صلاح ایام دانسته روی باستراباد نهاد و شیخ ویس خان بیار دورکش شتافت
جهان بعد نیز استیلا یافت پس از آن عساکر موفور بسرداری محمد ظاهر خان بحرب آن حضرت نهاد و بجانب استراباد و در فرستاد و
مصرع صید را چون اجل آید پی صیاد رود :: چون لشکر انوار به آن صوب آمده حمزه نامی هواداری شاه بزرگ با تفنگچیان
آن معبر از ترکمانیه مسیرت نیز از طرفی و عساکر رکاب آنحضرت و گردون رکاب نیز از جانبی راه ورود مسدود و کار را بر اهل
اردو چنان تنگ نمودند که از عدم علوفه طالب عدم شدند و مقصودشان آنکه جو ادوی وار یک قدم نهند بجای قرص نان
بسیر و لیران راضی بودند و قطره آب را طالب اگرچه از سیف گردان غازی بالآخره هواداران اقدس از چندین
طرف حمله نمودند محمد ظاهر خان را الیف آورده به تیر قضا هدف ساخته و با لشکر وی بقتل و غارت پرداختند شیخ ویس خان
بعد از استماع این واقعه و ضیاع را که داشته بجانب ری مرحله پیمایی کرده و آنحضرت آفاق عازم عراق شده چون بعد مراد خان
خبر رسید رستم خان زند را با ده هزار سوار جرار بسمت فیروزکوه برای جدال آن حضرت با شکوه روانه نمود و آنحضرت نیز جعفر قلیخان را
بدفع وی نامزد فرموده بعد از مقابله و تلاقی فریقین و مقاتله طرفین جعفر قلیخان مصرع گرفت زیر زنده گرز بر شانه رستم زد ::
لشکر او از نیروی علیمان طاقت از دست رفت و رستم خان با دل ریش راه طهران پیش گرفت فرد نعمان که گرفت آن راه
در پیش :: دل از او اندیشه بچه برخویش :: و آنحضرت ابواب حرکت گشود سواد کوه را غارت نموده از وقوع این امر فوزی
عظیم در کار علیمراد خان پدید آمد مضمون آنکه فرد چون نقش غم زد رو بمی شراب خوار :: شادی نموده ایم و داد غمزت
از دو واله عمر بر مرض استسقا مبتلا شد در اکمال جعفر خان برادر زاده او که حاکم حضرت بود بحرب وی لشکر کشید مصرع آتش
که از پیش خیمه دو راه او به بست :: علیمراد خان لاعلاج از ری بجانب اصفهان قطع مراحل و طی منازل کرده چون بمورچه خار

اصفهان رسیده بمرض مذکور از این سرای ناپایدار بدار قرار بسفر آخرت (فرد) بر هیچ آدمی اجل ابقا نکند : سلطان ترک
هیچ مجال نکند : مرتضی قلیخان بعد از فوت وی بمیان ترکمانیه آمد بعد از چندی بنزد خورشید کلاه پادشاه روس رفت
او را به تسخیر ایران تحریک می‌نمود که در همان اوان مرتضی قلیخان از این جهان درگذشت نعش او را خورشید کلاه حسب الوصیت
بنجف اشرف فرستاد باقی حال بعد از فوت علیمرادخان جعفرخان در اصفهان خبر این زد و بردها منصرف شده چند روزی
بر سریر اقتدار نشست چون حضرت اقدس خبر جلوس جعفرخان را در اصفهان شنید در چهاردهم شهر ربیع الثانی سنه
هزار و صد و نود و نه از دار المرز عازم عراق گردیده در دار المؤمنین قم با نجفخان زند که از جانب جعفرخان بحکومت
آن بلده منصوب و سرافراز بود محاربه فرموده او را مخذول و منکوب نموده در نصرآباد کاشان نقی خان و محمدخان پسران آزادخان
افغان حسب الحکم جعفرخان جنگل جلادت را تر زده سرپنجه دلیری را بخونریزی ساخته با آنحضرت بستیزه و آویز پرداختند (نظم) ز هر سو شده
تیر ناوک روان : تو گفتی که یکباره جان شد روان : روان گشته خون هر طرف همچو آب : سر جنگجویان در آن چون حباب : و کار
فرا لوار حباب وار زده و بپایان رسید تقی خان مقتول گردیده اکثری از عسکر الوار گرفتار گردیدند و بقیة السیف راه
دیار فرار روان شد شهریار ذوالاقتدار نیز بعد از ظفر نمایان و فتحی چنان از عقب ایشان بجانب اصفهان روان آمد جعفرخان
بعد از استماع دید که از شهر اکثری سمند زمانه آینه بخشش تاراست و خرمن دولتش را صاعقه حوادث آتش بار ببادی بر داد
و رو بی گریبان از اصفهان روان شده اموال و اوضاع زندیه بتصرف آنحضرت درآمده صفحه اصفهان از مقر کوکبه اجلال نمود وضیع
و شریف قوی و ضعیف را بلطف خود امیدوار ساخت در آن وقت بعرض رسانیدند که طایفه بختیاری از پای شهریاری
و کوه نشینان فراهان و کلپایگان از نیل خلاف و ستیز اتفاق نموده جمعی کثیر ایشان در چمن قنبر نامه آنحضرت از گوشمال و تنبیه
آن فرقه عازم چمن قنبر گشته بعد از ستیز و آویز بعضی را کشته و جمعی سر باطاعت فرود آورده بخلعت عفو مخلع گردیدند
کمر بچاکری و جان نثاری بستند در آن اوان شهر طهران را بعلت وصف یکی قرب بودن طبرستان و ثانی بسیاری
شکار برای مقر سلطنت و حکم بتعمیر فرمود و عازم همدان گردیده در آن مکان خسروخان والی کردستان هم خود را با تحف
و هدایای بیشمار بدرگاه آن شهریار فرستاد و مورد لطف بیشمار گردیده اسمعیل خان فیلی والی لرستان نیز برادر خود را

بهدایای بیشمار

بهدایای بیشمار بدان درگاه فرستاده و صبیه‌ای مراد از نتیجه سلطانت شاه از چشید آنحضرت اقدس پس از انتظام امور آن نواحی
بصوب طهران روان شده در آن هنگام جمعی بعرض رسانیدند که جعفرخان زند بعد از انهزام از اصفهان با لشکر فزون علیمراد آمده
اظهار کرد و قرمبه یدشاه بزرگ خسروخان و علیخان خمسه را با خویش ترکه کرد و کو مجاربه واد و آنوزدی فرستاد جعفرخان بیچ
مجادله و ستیز بجانب اصفهان روبرگریز نهاده در آن مکان جمعی فراهم آورده و استعداد خویش را درست کرده شاه بزرگ با لشکر
بزرگ و عسکر سترک بجانب فراهان بحرب جعفرخان روان آمده و آن بی‌سامان بعد از استماع از اصفهان بسوی فارس ترک
فرار در حرکت آورده آنحضرت دیگر باره رایت اقتدار بدان دیار افراخت و جعفر قلیخان ابن محمد حسن خان را حاکم اصفهان
ساخت و خود سمند عزیمت بصوب قلعه عسکر تاخت و بمهم و شستاکه ان پرداخت علیخان خمسه که سر برکشی در آورده بود
بانک شاهزاده با خیمه حرب رسید اقتدارش را از پا در کنده مانند خانه متحیر و در تحیر و تفکرش افکنده پای فرار و دشت
و دنه جای قرار بالاخره بوادی اطاعت قدم گذاشت آنحضرت شهریاری بخشش جرایم و عفو افعال ملایم خویش مسندی
گردیده آنحضرت و کیهان مفرش بعفو العفو زکوة الظفر هم عفو بر خطا خطایش کشید و عطایش نواخت و بهادا سمند عزیمت
بجانب اسمعیل خان که بسرکشی جمعی در صدد بروجرد اظهار خودسری میکرد و لوای مخالفت برافراخته تاخت او را
تیز دارانگ زمانه مخذول و منکوب ساخت بعد از آن بصوب طهران عنان عزیمت را منعطف فرموده هدایت الله خان که
سابقا مرقوم کلک بیان گشت نیز در آن رشت بوده جمعیتی فراهم آورده گیلان را محصور نموده شاه بزرگ مصطفی خان دولو را
بدفع او مامور فرموده هدایت خان روزی دو مقابله و مجادله را پای ثبات افشرده در طریق فرار سپرده (فرد) غالب آنست
که دست دو دل خود دولتش کند : هر که از دو دل شد زنده بر او رد : بالاخره از گرداب فلک چهار فرو رده حرف کلیله
کار در رشده آنحضرت جشن نوروز در طهران بسر برد محمل مهر به آمد بشبستان حمل لاله فانوس برافروز دو نرگس مشعل خجل
چمن مانند مریم از دم روح القدس صبا آبستن شده و مجمر عیسوی از باد بهار بگار رشد (فرد) عیب خلال کرده از خارهای گلبن :
اورنس بجهت جشن از غنچهای نشتر : آن خسرو با فر بعد از جشن نوروزی عنان عزیمت از طهران بصوب اصفهان جانع کشود
بعد از نظم امور آن ملک در چمن بسنگ باران قدم نهاده در آن حال والی گرجستان تحفه بها با بدان درگاه فرستاد

چون طایفه بختیاری باز در مقام شرارت بوده فوجی از سپاه بسر وقت ایشان و بختیاری مامور آمد که ایلات آن سامان را خبر دهند
والا را از کوتمال بهمنزه برکردن سر متمردین آن قوم که پا بر فرهنگ با هنگ جنگ انگیختند مشار الیه بعد از استحضار خبار حکم
شهریار ذو الاقتدار باز عزم خود را بدامای بسیار از پا عذر گناه بآن درگاه فلک اشتباه آورده بخلعت عفو مخلع گردید
چون امور بختیاری از زیادتی بخت حضرت اقدس نظام پذیرفت اردوی کیوان شکوه عازم طهران گردید جعفرخان زند از
شیراز حرکت و بمحاصره یزد پرداخت بالاخره تقی خان را در امنیت هزیمت ساخت و بختیار و اموال وی را با امیر محمد خان غارت کرده و
او بجانب شیراز فرار نموده امیر محمد خان از پاسپی تسخیر اصفهان در صدد روی فرار گرفت بعد از کر و فر چند چون کاری از پیش
نبرد دیگر باره به یزد رفت پس شاه جهانگشا با سرگشت جهانگیری با آهنگ تسخیر دارالملک شیراز فتح پرداز شد چون ایلات
از ایلات آن دیار اظهار اطاعت نموده جز تحکم وی تخت جمشید آراج کرده بهمند دولت از شیراز باصفهان و از آنجا
بطهران درنگ و از آورده دیگر باره جعفرخان زند با سی هزار کس به پس اصفهان از شیراز حرکت نمود شاه بزرگ باصفهان
روان شد جعفرخان بمجرد استماع به محاربه و نزاع با غم و سازی رو بجای شیراز آمد شاه بزرگ از اصفهان بطهران
که مقر سلطنت بود معاودت فرمود و از آنجا بدار المرز شتافت قشلاق را در آنجا بسر برد چون نیر اعظم بعزم سیر حمل
روان کرد **نظم** شد چون کف موسی چمن : شد چون دم عیسی سمن : شد خاک چو مشک ختن : شد دشت چون باغ ارم :
سرو در کشید و غنچه پیرهن عصمت دریده فاخته بر سر سرو با دل اندر **مصرع** ژاله بر لاله چکید دم صبح : بلبل با گل غلغل
مصرع بلبلان را عشق بازی با گل است : و پروانه در گرد شمع جولان در آمد مانند دیوانه آن خسرو فرزانه عنان یوز ماند از دارالمرز
بدار الخلافه طهران معاودت فرمود که خبر فوت جعفرخان و جلوس لطفعلی خان بسمع شریف رسید و عازم شیراز گردید
و بعد از نزول بدان دیار لطفعلی خان با لشکر بیشمار بادی دو چار و بجای کارزار رفتاد نمود داد مردی و مردانگی دادند
نظم بدان سان که گل بشکفد در بهار : ز شاخ درختان گل آید ببار : گرفت از سر تیغ بلوتری : همه روز که بیگر لاله زار و عسکر
انوار از ضرب دست دلیران ظفر بار آن فرار نهاده رو به بقرار نهادند قریب هشت هزار پیاده از ایشان دستگیر
گردید این فتح در ماه ذی القعده سنه مذکور واقع شد شاه بزرگ بعد از [illegible] محاصره شیراز بطهران باز گشت **ذکر [illegible]**

سنه [illegible]

شاه بزرگ بآذربایجان و آمدن آن ملک بتصرف اولیای دولت قاجاریه و کشته شدن لطفعلی خان و خبر کرمان
و سایر فتوحات آن زمان [illegible] و چون لطفعلی خان مانند طلیعه صبح کاذب نفس زدن آفتاب جهانتاب
روی بفرار نهاد شاه بزرگ بدار الخلافه معاودت فرمود بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد **بیت** شه آمد بگلزار و بگسترد بزم
از آن زمینه بر بزم کرده آهنگ : جنبش عشرت کرد عشق جام گردش حصری نغمه چنگ : چون در آن اوان رعیت
شیراز از آن شهر با محافظه ما در گرشان نجات و حصار بسته آنچه که بطلوع نیر اعظم غالب شود [illegible] نهاده اند اگر
خبر بر گرشان [illegible] انجم که در روز بریده خورده چنان در آمد شاه بزرگ عذر آلو کامکار و شهریار فلک قدر
حضرت اعلی **محمد شاه** بخطاب [illegible] مخاطب فرموده زمام اختیار سلطنت بالتمام در قبضه اقتدارش نهاد **نظم** آن
کلام که ایام همی خواست بجا مدان و عده که تقدیر همی داده وفا کرد : مختصر کلام شاه بزرگ دو سال در دار الخلافه طهران مشغول
عیش بود چون از ربیع [illegible] حاصل گردید در شهر سنه ۱۲۰۸ هزار و دویست و هشت [illegible] ظفر آیات بعزم تسخیر آذربایجان در حرکت
آمد طالش [illegible] را مفتوح ساخت از آنجا بر صادق خان شقاقی تاخت شد مشار الیه بفرار [illegible] قرار نمود و محال شقاقی [illegible]
رفت سراب مفتوح شد بعد سراب از آنجا باردبیل توجه فرمود در شکال مصطفی خان [illegible] فرار اختیار نمود پیشکش [illegible] بحضور
اقدس آمد [illegible] شاه بزرگ از اردبیل بقراجه داغ آمد حسینقلی خان دنبلی حاکم خوی [illegible] بندگی
باردو پیوست [illegible] حضرت اقدس [illegible] حکومت خوی و تبریز گشت محمد قلی خان حاکم ارومی از
سطوت [illegible] اندیشناک شده از بیم هلاک بمحال [illegible] اردوی [illegible] اموال وی باردو نقل
شد بعد از چندی از پا عذر گناه بدرگاه شاهنشاه جهان پناه وسیله [illegible] جهان بمنی طریق بر زبان آورده [illegible]
کرد که محمد قلی خان [illegible] **مصرع** این درگه ما درگه نومیدی نیست
پس بحکم پای حضرت اقدس شرف [illegible] بخلعت عفو مخلع گردید خلاصه کلام از شجاعت آن شیر بیشه جلادت [illegible]
آذربایجان [illegible] آن کارزار [illegible]
از [illegible] و فلک [illegible] آن رزم عجایب آثار [illegible] رسم [illegible] ودان

اوان که شاه بزرگ قیصر آذربایجان روان بود خسرو صاحبقران مرزبان جهان حضرت اعلی فتحعلی شاه در خطه عراق والا استخلاف
کرد محمد حسین خان و نصرالله خان قره گوزلو را سایه نشین ظل رأفت ظفر آیات آن حضرت و کردن کفایت کرده نبرد ان اوان
لطفعلی خان زند بر ملک فارس بسند دولت مینا ساخت و که گاه به نهب و قتل و غارت سایر بلاد چیره دست در آن اوان
که مبادا از دحام آورد و غلط وارد و حضرت اعلی فتحعلی شاه کرد بخیال محال که از لوازم طبیعت است و از غرور سم
تربیت یافت و از سواد قیصر صفاهان با خاطر مجموع روان شد بیت هر چیشه پلنگان همه کرک خاکب شاید که پلنگ
خفته باشد حضرت اعلی بعد از استماع این چنین کند ماه مدرو روز سه شنبه بیست و دوم ماه ذی الحجه الحرام سنه هزار و دویست و
پنج عازم محاربه شده در خارج قصبه قمشه قلاقی فریقین روی داد فرد نفیر دلیران برآمد باوج بهر گوشه میرفت خون
موج موج لطفعلی خان از شجاعت تجلد و عادل خاطر غمناکش متزلزل آمده خدنگ [illegible] پریدل دست داده بیش
از هر جهت شکست و فلک خاک اندوه بر فرقش ریخت لا علاج از ستیز فلک خون ریز بصوب شیراز رو گریز نهاد و حضرت
اعلی فتحعلی شاه مسرور و دل شاد حکم بتاراج داد مصطفی خان دولو با میرزا رضاقلی نوائی را بتصرف شیراز و تاراج
زند به مامور ساخت پس از چند روز جان محمد خان از تعاقب ایشان رایت حرکت افراخت و لطفعلی خان از شکست
و انحطاط دو قرب بچهار هزار کس جمع آوری کرده در بیرون شیراز بمکان موسوم بمنزل کریم نشیمن شد مصطفی خان دولو
چون بآن مکان رسید بمحاربه مشغول گردید کاری نساخت بنابر آن لشکر اقامت انداخت و در این اوان حاجی
ابراهیم خان شیرازی که بکارگذاری آن بلد از جانب لطفعلی خان مامور بود روزگار را با خود یار ندیده ناچار گردید
امتناع از خدمت کرده لاجرم روی بنیستان که از اتباع و نواحی شیراز است آورد در آن حال جان محمد خان
با لشکر بیکران و عسکر فراوان نظم سپاهی چو بحر موج و سیل رفتار سپاهی چو سیل و کوه و بیدار سپاهی از شمار
اختر افزون سپاهی از حساب و حد بیرون بدان حدود نزول نمود حاجی ابراهیم خان ما فی الضمیر
بآن امیر تقریر کرده و باتفاق وی روی بحرب لطفعلی خان آورده بعد از آویزش و خونریزش لطفعلی خان
مخذول و منکوب شده شهر شیراز محصور گردید آن سپاه بتائید خداوند غفور مظفر و منصور بازگشت فتوحات

مذکور

مذکوره و فایحات مزبوره از فضای بلده کرده حضور فیض گنجور حضرت اقدس مذکور شد آن شهریار وجد و سرور رخ نمود
و شکر کرده در مضمون این بیت رطب اللسان آمد فرد زمان تا زمان از سپهر بلند بشیح دگر باشی فیروزمند
و حاجی ابراهیم خان که در مخالفت لطفعلی خان بجان محمد خان موافقت کرده بود انجا بدرگاه آسمان جاه جهت
صفح موافقت زند در باب مخالفت عرایض مبنی بر این معنی تحف بیشمار روانه ساخت و از جانب اقدس
خواقین نشان شاهانه بکرده و کرده افزون و در این اوان صادق خان شقاقی از گناهان استغفار کرده بدرگاه شهریار
آمد جرمش عفو کرده به فرد زنده اصل بیگانه ارمیه کم زکی نشستی نکرده و سفید و از جانب سلیمان پاشا والی بغداد
عرایض و تحفه‌های نمایان آمد بعد از نظم امور آذربایجان شاهنشاه گیتی ستان بصوب دار الخلافه طهران نزول اکثر
زمین و زمان شد در سنه ۱۲۰۶ هزار و دویست و شش که خسرو انجم حشم یعنی نیر اعظم بصوب بیت الشرف عطف عنان
کرد بیت صبا سبزه را بهار دست داد رو بیان را بنمونه گشت زمین مرغزار عقبا را شاه بزرگ بصوب شیراز حرکت فرما
شد نه بعادت معهود حضرت اعلی فتحعلی شاه را در طهران بتوقف امر نمود بعد از طی مراحل آن خسرو فریدون فر در منزل
ایرج که در این محال شیراز است باستقبال فرود آمد لطفعلی خان نیز با لشکر چون نره شیر از حرکت نمود و در کمین بود
نظم شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر عساکر شیر گیر بر اردوی آن شهریار فریدون سریر شبیخون
آورد از هر سوی صیحه و ولوله برپا کرد قراولان و سواران جلادت نشان و سران سپاه ظفر همراه علی سبیل
التعجیل از هر سو روی بحرب نهادند و از هر جانب در نهایت شتاب ابواب جدال گشادند نظم ز یک
یکدیگر آویختند بسی خون در آورد که ریختند و از نظر عرض جهان فلاقی ز تعقیش واقع شد که زبان کواکب بر او کرب
و ملائک در تحسین است و چرخ برین در آفرین و تا صبح آن لشکر بقتال و جدال اشتغال داشتند چون عربیه بدأت
شمس النهار غداة ضحو علی وجه السماء بلا حجاب فاشبهها الا بوش علی المراث
من ذهب مذاب لشکر اقدس منطوق آیه شریفه و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا
خوانده و گوش هوش ایشان رسانده و مانند خس و خار با هم گرفتار ساختند از آنش رانده لطفعلی خان بصوب

کرمان راه نورد دیار فرار گردید حضرت اقدس از آن منزل باستقلال بصوب شیراز نهضت فرمودند و حاجی ابراهیم خان
باعلما و شیوخ آن بلده آنحضرت را استقبال نمود و آنحضرت با جلال و داد بر تخت جمشید برآمده کلاه کیقباد و دیهیم بر سر نهاد
و اوضاع زندیه متصرف درآمد چون ابراهیم آنجا رکن در تحصیل هر یک ما تک باید رفته بود و در آنچه از بانکشیده ضبط کرده بجا
مرمر و بلور و سنگ و هر موزون بطهران نقل شد آنجا که در بلده شیراز با فساد و فتنه ساز بود اظهار رشادت و شرارت مینمود
با کوچ و بنه بطهران و بلوکات آن فرستاد و اولاد زندیه ذکوراً و اناثاً به بلده استراباد و مازندران روانه نمود و حاجی
ابراهیم خان که مادر مرحمت با فرقه زندیه مخالف زده بود و با این دولت ابدی پیراستی و درستی در پرده ای ملاحظه داشت
از آنجانب منصب امارت فارس پرداخت بعد از فتح و ظفر آن سامان شاهنشاه جهان بدار الخلافه طهران
معاودت نمود بجهت حضرت علیا اولیای جلیل قاجار بجا گذاشته بنت محمد زمان خان از برای نواب ملک جناب حسینقلی خان
بعقد نکاح درآوردند این سور پرسرور گردون در گردش بمضمون این بیت دمساز شده و نغمه آواز فرد ای عیش نو در بزم
تو سور تو خرم ز بی تو شش درین عیش و درین بزم و درین سور و حاجی سلیمان صباحی درین عشرت قصیده و تاریخی عرض
کرده که ماده این بیت تاریخ صباحی هم بر بزم تحفه انشا کرد تاریخی بحجرگاه سلیمانی درآمد جهد علیا از لطفعلی خان بعد از
انهزام کرمان نه مضرب خیام ساخت لطفعلی خان زند چون حالش با خراب دید و بحر اقتدارش [illegible] سراب
بدستیاری کرمانی لوای حرب افراخت و او را منهزم ساخت لطفعلی خان با چند کس نزد امیر حسن خان حاکم طبس
روان شد پنجاه روز در طبس توقف نمود سیصد نفر از اهل طبس و اعراب امیر حسن یاور کمک داد از بیابان لوط
عود بشیراز کرد و الوا طیزد باشاره تقی خان او را تعاقب کرده ترسان و لرزان با دل بریان و روی گریان از بیم هلاک
بتعجیل بجانب شیراز وارد شد محمد صادق خان قاجار قوانلو از جانب اقدس بدفع آن ناکس با لشکر موفور مامور چون
لطفعلی خان را بر قوه بود محمد صادق خان آهنگ آن بلد نمود لطفعلی خان بعد از استماع و اطلاع صلاح در نزاع ندید
راه نورد دیار فرار شد نصر الله خان زند را بر قوه محصور کرده بود محمد صادق خان بمحاصره پرداخت و لطفعلی خان
در کرد و اراب جرد کوس قلعه گیری نواخت محمد صادق خان با محمد آقای قاجار نظر شاهی که حسب الحکم خسرو گیهان مقرر

با لشکر بامداد عسکروی مقرر شده بود تا بر پیکار بیانی دیده که کار او بر قوام حق گذارند و تخم مخالفت لطفعلی خان را در زمین دل
کارند بنابراین بدانجانب حرکت کردند و لطفعلی خان با جنگ دستیر بصوب تبریز زاده کرد پس گرفت ایشان نیز از عقب
وی روان یازده روز در تبریز دستیر بودند شبی لطفعلی خان شبیخون آورده تیر تدبیر آن دو برادر نشانه نیامد خود را پیش
گرفت برادر تیر رفت امیر صمصام خان اردلانی سپاه وی را بر هم زده خسته تن و شکسته دل دست ناامیدی بر سر زده و پای
در گل راه نورد طبس گردید بعد از جشن نوروز فیروز عالم افروز این سال فرخنده فال سنه هزار و دویست و هشت
عزم سلطانه برای حرکت شیراز جزم آمد بعد از طی مراحل و قطع منازل **نظم** با مظفر شد و تاج بر سر نهاده بجای کیومرث
جم کیقباد فتح ولایت کرمان از بعد حضرت ملک منشأ **مفتوح شد** نهاد آنحضرت با هزار سواره دلیر و پنج هزار پیاده شیرگیر روان شد
بتقدیر ایزدی کرمان و بم ترمانشیر را دستگیر نموده و معاندین را اسیر و از دم تیغ برگذرانید شمس المصیر فرستاد و **مصرع** فتح و ظفر
نصرت و پیروزی و اقبال در غزوه شهنشاه قرین بوده همه سال بعد از این فتوحات حضرت اعلی در عاشورا سنه هزار و
دویست و هشت با آستان عرش فلک پاسبان مشرف شده و در روز دوازدهم صفر بهم عنان خسرو با فر لشکر بفر
خلافت عود نمودند از دار الخلافه بعد از چند روزی چند شاهنشاه جهان بنیت و عمارت ترکمان ساکن آب گرگان نهضت
گماشت [illegible] آن حدود منتهای زنگاری از خون ایشان گلناری شد بالاخره آن قوم پریشان با بزرگ
ایشان تبرانی اطاعت بر دوش نهاده ملازم گردید در رکاب خسروی که شنشه حضرت اقدس در بیرستان بتعجیل
مشغول گردید سلیمان خان قاجار را بنشت آذربایجان و حضار ابراهیم خلیل خان روانه نمود چون سلیمان خان
قاجار بصوب مقصود و جناح فتا گشود محمد خان ایروانی حاکم ایروان و مضافات و صادق خان شقاقی و نصیر خان
شاهسون و کلبعلی خان نخجوانی و جوادخان گنجه و احمد خان مراغه و حسین پاشا الک و حاکم تبریز به در خدمات پادشاهی
بصدق خدمت سلیمان خان نمودند بعد از اطاعت ایشان ابراهیم خلیل خان عمزاده خود را با تحف و هدایای
نمایان بنزد سلیمان خان فرستاده و مستدعی کرده که قشلاق را در آنجا بسر برده بعد بخدمت خواهم رسید
با جابت مقرون شد سلیمان خان معاودت نمود با لطفعلی خان بعد از انهزام از لشکر حضرت اقدس بهوس عشرت

بطبس رفت چون روزگار اهل آن دیار را بار ندید عازم قاین گردیده و در رجب بکنامی کشید اما کرمان و مرتضی قلیخان
حاکم کرمان نیز از اطاعت شهریار کرده در اتفاق خسرو آفاق بودند در اطاعت لطفعلیخان اتفاق نمودند عرایض مبنی بر این معنی
ارسال داشتند لطفعلی خان با جمعی از اقوام بنی اعمام و چندتن از نوکر بی سر انجام بکرمان آمد جمعی از افاغنه سیستان
و بم نیز با او همدم و همداستان شدند شورش عجیبی برپا شد شاه بزرگ از دار المرز عازم تسخیر خراسان بود که کیفیت
این واقعه عرض شد خاقان شهید سلیمان خان قاجار را با لشکر بسرداری و سرحدداری آذربایجان مامور فرموده
خود بصوب مقصود جناح گشود خاقان گیتی ستان حضرت اعلی فتحعلیشاه بتقلع نواحی کرمان مامور و خود به تسخیر
آن بلده همت گماشت فوجی از لشکر را به بنای قلعه مقابل شهر و قومی را برپا نمودن منجنیق حرب و جمعی را بحفر خندق مامور
ساخت و چون انحصار متین از بلندی سر بچرخ برین سوده و آن حصن حصین از رفعت برتر از فلک اعظم بود
ز سنگ انداز و سنگ آسیا پس از فرمان [illegible] حضرت اقدس مدت نه ماه بروایتی پنج ماه بمحاصره کمر همت
بست پس از مدت مزبور اهل قلعه در باطن یار شدند و از این جانب نیز یورش حکم صادر آمد در روز جمعه بیست و نهم
شهر ربیع الاول سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه آن بلده بقهر و غضب مسخر شد غازیان جرار و سواران آتش بار بغارت
اسباب شتافتند و تیغ انتقام آخته شد و بران دیار تاخته سرها بریده شد و جگرها دریده [illegible] اصحاب
و [illegible] با قتل عام بود مصرع همچو شیر قتل در بغداد بود؛ و از سر مردمان منارها برپا شد که هنوز منار آثار آن سر
بر آسمان است و آن سرها را با فرقدین راز [illegible] در میان خلاصه کلام لطفعلیخان بعد از فرار شهر با دو سه نفر از خواص
مصرع با ناله زیر راه بم پیش گرفت اهل بستان او را گرفته بحضور اقدس آوردند آن شهریار لطفعلیخان را از [illegible]
در حلیه بصر عاری ساخت بالاخره بقتلش پرداخت آری شعر آنرا که بروح خلق آزار است؛ جز کشتن علاج آن نتوان است؛

ذکر محاربه آنحضرت و نصرت شاه اقدس بسپاه روس و تسخیر تفلیس و سایر حالات آن شهریار [illegible]

چون لطف حضرت سبحان کرمان بتحت تصرف آن شاه جهان درآمد حضرت اعلی فتحعلیشاه نیز ملوکات و قلاع
نواحی را بقلع و قمع و قهر و غضب بتصرف درآورد و بعد از تسخیر کرمان حضرت اعلی بحکومت شیراز سرافراز گردیده شاه

و در نسخه [illegible]

بزرگ

[illegible]

بزرگ باستقلال بصوب دار الخلافه نزول اجلال فرمود و حاجی ابراهیم خان شیرازی بمنصب وزارت سرافرازی یافت
و در پایتخت بشغل خطیر شتافت شاه بزرگ بعد از چندی که در طهران بسر برده رجب اول اردی بهشت ماه جلالی بلبل
گوینده و بر منابر قضبان؛ بر گل برخ از نم او شاده لاله؛ همچو عرق بر عذار شاه جفتبان؛ ابر بهاری در آمده و سبزه نجیزه
کاری از نوبهار شهریاری عساکر ظفر مآثر حکم حرکت شد چهل روز بعد از نوروز سپاه جهان سوز بصوب آذربایجان عطف
عنان آمد و میرزا محمد خان بیگلربیگی قاجار که در قزوین بود بحکومت و تمکین بخشیده حصارها بحکومت طهران سرافراز
گردید شاه بزرگ بعد از طی منازل و قطع مراحل بدار الرحمن نزول اجلال فرمود سلیمان خان قاجار با دسته بروجردی
بتعمیر پل خدا آفرین که بر روی آب ارس واقع است در استعجال بحکم روسیه صورت انهدام پذیرفته مامور گشته و علیقلی خان
قاجار به تسخیر ایروان روان گردید و مصطفی خان قاجار بحکم شمال قره طالش که اکثر پای سرکشی دارند با تمام قتل عام
مامور چون طالش قومی بسیار و فرقه بیشمار بودند و مصطفی خان را با آن لشکر تاب مقاومت نبود مضمون این فرد بخاطر
مبارک خطور کرد فرد مزن با سپاهی ز خود بیشتر؛ که نتوان زد انگشت بر نیشتر؛ لهذا محمد حسین خان قاجار با سه هزار کس
و سلیمان خان قاجار با پنج هزار کس امداد مصطفی خان فرستاد خلاصه کلام عساکر ظفر فرجام فرقه طالش را با تمام قتل عام
نمودند تیغ جان در بر بودند و راه نوروز بر فرار شدند اموال و اسباب ایشان را عساکر کامیاب ظفر شتاب حمل و نقل اردو
کردند کوچ و بنه آنها را [illegible] در آن مکان دادند آری مصرع که نتوان زد انگشت بر نیشتر؛ بعد از این فتوحات شاه بزرگ
[illegible] در کنار ارس [illegible] که مرکز آنرا چند روزی با جنود نامعدود در کنار آن رود اطراق فرمود قومی را بتاراج
[illegible] مامور نمود و عساکر ظفر مآثر بعد از مقاتله با آن فرقه اسیر و ملک گیر آمدند لهذا آنحضرت اقدس قلعه شاه آباد مشهور
بشیشه را محصور فرمود ابراهیم خلیل خان از قلعه بیرون آمد و از [illegible] به صفوف مقارب شد و با اقتضای مقاتله
سیوف متضارب فرد گرفته همه روی آفاق خون؛ شده عرصه آن زمین لاله گون؛ ابراهیم خلیل خان کلیج
[illegible] مصراع گسسته عنان و شکسته کمر؛ بجانب قلعه پا بیرآمد و از عسکرش هزار نفر اسیر و دستگیر گردیدند اما قلعه
شیشه محصور شد و عساکر ظفر مآثر بمحاصره مامور خلاصه کلام پس از چندگاه محاصره که از ضرب توپ و تفنگ

کار بر اولیای شهر تنگ آمده شبانه فرار با سنگ ب شب که آن شب دلیران شیرشکر جنگ داشت ؛ آسمان هم از
کوکب دامنی پر سنگ داشت ؛ حضرت اقدس نامه بابراهیم خلیل خان ارسال داشته تکلیف اطاعت فرموده او در جواب
این بیت را ارسال نموده که دارم آن که من میدانم ؛ شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد ؛ بالاخره یکی از اقوام خود
با دو دوی کبوتر آن پیشکش فرستاده متقبل پیشکش و متعهد خدمتگذاری شد سلیمان پاشا والی بغداد تحف و هدایای معقول
که باید و شاید بدان درگاه فرستاده خواهش آن سرحدات نیز هر یک بخدمت حضرت [illegible] و جنس و سیورسات لشکر به اردوی آن
خسرو با فر آوردند در آن سال تسخیر قلعه پناه آباد دست نداده تسخیر و هم جنس بعضی از امرا و بنه و ادوات اردکان
اردو بدست حاجی ابراهیم خان داده خود به تسخیر تفلیس روان شده در آغاز فرمان بارکلی خان والی آن بدین مضمون
ارسال داشت که چون سابقا شهر تفلیس و خیل آن ولایت بوده ملک ایران هنگ باید بر نهج سابق و دستور الاصل واگذار
نماید والا نظم آتش که از زمزمه آتش کده ؛ شوم بر سر مردو آتش زده ؛ او بنظر غروری که در سر بود تهیه لشکر دیده
عازم حرب گردید بعد از مجادله سپاه سلطان کیمپر جلوگیر اهل تفلیس شد ارکلی خان کوچ و بنه خود را برداشته با روزار
قدم گذاشت اموال بی نهایت و دختران ماه پیکر و پسران سیم بر و زنان گلرخسار قریب بپانزده هزار بدست لشکریان
اسیر گردید بحکم اقدس در و دیوار کنیشان ریش آمد و بسته در آب غرق شدند و کلیساها و آتشکدها آتش حرق زده
مصرع باره ره سوخت آتش پاره با بر و آب ؛ آری إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا
أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً ؛ و آنحضرت نه روز در تفلیس بسر برد پس از آن بگنجه قدم رنجه داشت و از آنجا بمغان عزم حرکت
افراشت مصطفی خان دولو که در رکاب حضرت اقدس بدفع مصطفی خان شیروانی و تسخیر شیروان روان فرموده
بود در استقلال شیروان را مانند شیر دستگیر نمود چندی در آن بلده بحکم [illegible] اهالی شیروان بحضور حضرت اقدس
رفتند و گفتند چون خاطر شاهنشاهی بهیچ وجه بهیچ وجه راضی نبود نه باید مصطفی خان را معزول نمایند و دیگری را
منصوب فرمایند بنابرین فرمان در باب شهر یاری احضار مصطفی خان صادر شده و قاسم خان برادر اقدس بنظم
امور شیروان با منشور از حضور فیض گنجور رخص کرده مصطفی خان دولو چون دریافت که معزول است بجانب ساروق شتافت

ان شیروان که از کینه در سینه داشت جمعیت نموده با وی بنیاد حرب نهادند بالاخره خان معزول مقتول شد علیقلی خان
بعد از ورود بآن حدود اهل آن بلده متقبل باج و خراج گردیدند مراجعت کرد با وجود چون کوکب سلطنت باستقلال از بختیاران
عازم طغیان شده در خلال این احوال خسرو سیارگان به برج اشرف تحویل اجلال نمود گیتی از پرتش قضا از یاد قدوم
حضرت اقدس بساط زمین از نقش نیروی گستر دیده گنجور قدر سرچشمه بخت سبز نوروزی مشرف گردید نظم
چمن آینه چمن بهر تماشای جمال ؛ جبل آمد بجبل بتماشای غزال ؛ از مغان اردو حرکت نمود بعد هم شوال بدار الخلافه نزول
اجلال داده جمیع علما و فقها و روسا و حکام مملکت بالتمام در بار شهریاری حاضر شدند خسرو گردون مدار با اورنگ
سلطنت برآمد نظم بر اورنگ جنسه سرو چهر و ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؛ به تایید یزدان و نیروی بخت ؛ خداوند کشور
شد از تاج و تخت ؛ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ؛ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ؛ هیاکل مروارید و بازوبند طهمورث دیوبند
و کمر از شمشیر و از تخت خسرو سریر دریای نور و تاج ماه که زینت بازوی شاهنشاه بود بر خود مرتب نمود بعد از جشن بزرگان
هر بلد التجا [illegible] شاه [illegible] سرافراز گردید جمیع مملکت بحکم قضا قدرت صادر شد که سکه زنند و خطبه خوانند بعد از نظم امور
کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و مازندران و رشت در عشر ذی القعده سنه ۱۲۱۰ عازم زیارت قبله عالم زاده
آدم مقصود و پناه امم امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا و نظم امور خراسان روان گشت از راه
طبرستان باستراباد آمد طایفه گوکلان که اندکی از سیاست قهرمان ایران غافل شده بودند گوشمالی داده بکار پوش
آمد از آنجا بجاجرم رفت و از آنجا عازم خراسان گردید در استقبال اسحق خان قرایی قلیچ حاکم سبزوار و ابراهیم خان کرد
شادلو حاکم اسفراین و امیر گونه خان زعفرانلو حاکم خبوشان و ممش خان زعفرانلو حاکم چناران و لطفعلی خان حاکم
اتک و جعفر خان بیات و جعفرقلیخان جغتایی هر یک با لشکر به بارگاه شهریاری حاضر شدند جعفرقلیخان بیات بعضی
نامه مثنی با کوچ و بنه بطهران روان آمد در آن حال معروض داشته که علامه زمان فرزند و دان میرزا مهدی باتفاق
شاهرخ میرزا و فتار رضا میرزا باستقبال می آید خسرو ذوالاستقلال نیز حسینعلی خان را در نهایت استعجال
باستقبال فرستاده و ایشان مشرف شدند در حضور اقدس گردیده مورد مرحمت نوازش و دلخوشی یافتند میرزا مهدی

بمشهد مقدس مرخص شده نادر میرزا ولد شاهرخ اذن رخصت خواست و از دو بار شهر قرایی با کوچ و بنه بجانب هرات
جنت آیات توجه نمود و سلیمان خان قاجار با هشت هزار سوار جرار از جانب آن شهریار بدان راه نوردان دیار شد
که اهالی مشهد را بالطاف شاهانه مطمئن سازد و ابراهیم خان شادلو بعلت بعضی حرکات و اهمال در سیورسات با مخلفات
وابسته باول لشکر عازم دار الخلافه گردید حضرت اقدس با لشکر در دور مشهد مقدس لنگر اقامت انداخت
و بعزم زیارت از راه خیابان سجاکساری تمام تضرع کنان همه جا روی عجز و نیاز بر خاک میسود و اظهار بندگی
و شرمندگی مینمود تا بضریح مقدس مطهر رسید مانند چاکر سر بر در و دست بر سر ایستاده و مضمون این بیت ورد
زبانش بود فرد بر در شاهی گدایی میکنیم : زان گدا یی پادشاهی میکنیم : بعد از بیست و سه روز اقامت شاهرخ میرزا را
با اولاد و عیال بجانب مازندران فرستاده و درمیان راه شاهرخ از ضرب چنگ اجل مصرع از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد :
بدرود جهان نمود و اولادش بمازندران رفته و شاه مراد خان ازبک بمحض استماع آمدن حضرت سلطانی بنظر
مرو را خالی کرده به بخارا شتافت و دست تعدی از ضعفا و فقرا کم شد اسحق خان تربتی و محمد خان هزاره با سایر
خوانین خراسان از بیچاره بدان درگاه سپهر حشم تکیه زدن آوردند گنج آمدند هریک با منشور و خلعت از حضور
فیض گنجور بجلدی مامور شدند چون امور خراسان بنحو دلخواه شاهنشاه جهان پناه منتظم و مضبوط شد محمد حسن خان
قره گوزلو با نامه و خلعت شاهانه بنزد زمان شاه افغان فرمانفرمای ملک کابل و فتوحات خراسان روان شد
و اسمعیل آقای یساول بکری را با مراسلات اکبر بنزد شاه محمود برادر شاه زمان والی ملک هرات ارسال داشت
و خاطر مبارک بر کارهای بزرگ از قبیل تسخیر بلخ و بخارا در نظر انور بود و لیکن در آن حال از بزرگان آذربایجان
عرایض رسید که خورشید کلاه سلطان روس بعد از تسخیر تفلیس با [illegible] درآمده هشتاد هزار نفر لشکر روس
منحوس و چهارصد عراده توپ [illegible] فرستاده و فرستادگان به تسخیر بعضی بلاد پرداخته و کوس سلطنت
فرو خشند باید بزودی چاره نمود پس [illegible] محمد ولی خان قاجار با دو هزار سوار جرار بسرداری خراسان منصوب و لوا
کرده و شیخ یک کنول کوتوال حصار و صاحبان وجوه مالیات خراسان شد و کوکبه سلطانی از خراسان بدار الخلافه

طهران

طهران نهضت فرمود و از پی ناموس دین و دولت تنبیه حرب سپاه روس منحوس را دیده و از پی این اندیشه
برآمد که با تیشه شجاعت ریشه آن فرقه بدپیشه را از بیخ هستی برکند و در آن اوان خورشید کلاه بار بقا جا بگاه ساخت
سپاه روس منحوس بمکان خویش معاودت نمودند اگرچه در بقا و فنای سلطان بحکم قانون و به حسن انتظام طایفه روس
باعث خلل عزم و تعویق رزم نمیشود اما چون حلقه سلطانه را استماع نمودند و بر کوکبه جهانبانی اطلاع یافتند دانسته
که زمان هنگام نزاع و مرد وقت مقاومت نیست بمکان خویش شتافتند پادشاه جمجاه و ملک سپاه عازم آذربایجان شد
در محل موسوم بادینه بازار [illegible] بیشتر عساکر فرود آمده در آن حدود شاه محمود ولد تیمور شاه پیشکش های عالی و تحفه های
پادشاهی ارسال داشته [illegible] شاه بزرگ لشکر را بوزیر اعظم حاجی ابراهیم خان سپرده خود بنفس نفیس با پنج هزار سوار و سه هزار
پیاده به تسخیر شیشه روان شد در آن هنگام رود ارس در طغیان آب بود تردد به معبر از جمله محالات است و در این
خرابات نامعمور مصرع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان : سپاه بحکم شاهنشاه بسم الله مجریها و مرسیها
کوبان در آن بحر مواج نهنگ آسا ره پیما شدند و شبانه روز لشکر معبر در آن بحر شناور بودند تا بساحل رسیدند چون
ابراهیم خلیل خان دید آن تشنهای سوزان از آب عبور نمودند و دانست که خاک هستیش بباد فنا خواهند داد و در خاطر
کند هنگامه بهشتبه برج و باره بپردازد و باز مضمون این بیت بخاطرش خطور کرد فرد ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد :
تو ابلهانه گریزی درون آبگینه حصار : از سطوت قهر ملازما کوچ و بنه بجانب داغستان فرار کرد شاه بزرگ بجانب و داخل
شیشه شد اموال بسیار از ایشان را در دست نابکار تصرف [illegible] شهر برده و چون هر کمالی را زوالی است و هر اقبالی را
ادباری فرد رسید تخت و بخت او باوج کمال : چه خورشید تابنده باید زوال : وکل شیء ذائقة الموت ملعون
ولد آقا صادق نامی گرجی و خدا داد اصفهانی و عباس فراش خلوت از خوف جان که قهرمان ایران فرموده بود بعد از
صبح و کوکندی غلیظ که ایشان را بقتل خواهم آورد در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۱۱ هزار و دویست ویازده
با خنجرهای آخته و تیغهای افروخته حقوق نعمت ولی نعمت را از خاطر فراموش ساخته و در عین گستاخی بر بالین آن خسرو
زمان و زمین در آمده بخنجر بیداد و دادگر را پهلو بشکافتند از این ماتم ماه را رنگ از رخسار پریده آمد و شفق را

آستین پر خون از خون دیده سوگواران ستارگان را رعشه بر پیکر افتاد و افق را تاج زرین مهر از سر **نظم** یا رب چرا انعام

بقا استوار نیست • در گردش زمانه امید قرار نیست • گردون همیشه چنگ جفا ساز میکند • با هیچ هم نفس نفسی سازگار نیست •

در گردش زمانه قدم ستاره ای که بخت و بال دل او دیگر [illegible] نیست • و در تاریخ فوت آنحضرت گفته اند **تاریخ** آن شاه

که خون ریزی نمی‌چون مریخ • بیکبار شد [illegible] از زحل • [illegible] تاریخ سوال کردم گفتم تاریخ

که با حضرت شاه دین بس محکم [illegible] بود **مصراع** یک شب بکشتیم و جهان به [illegible]

رضه شد إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آن سه ملعون مجنون قاتل خاقان شهید سلطان حمید [illegible] بزرد

صادق خان شقاقی که در شقاق با آن سه نفر به اتفاق اتفاق داشت رفتند و صورت امر گفتند صادق خان ایشان را

صادق [illegible] یکی از ایشان [illegible] دریای نور و تاج ماه را به نزد آن روزگار ناپایدار آورد و چون آفتاب با رخسار زرد گردان

و دیده پر خون از افق گردون بیرون آمد **نظم** چه اگر تیغ زد خورشید درخشان • جهان در کشید از نور روشن • متواری

گشت ایوان معنبر • فلک [illegible] شده و گردون مضطر • قضیه غروب آفتاب دولت [illegible] در اردو مشتهر شد

یکه دست به یغما گشود و کی بیم جان نمود و هر کس بطرفی فرار کرد و نواب حسینعلی خان با سه شاهزاده والا گهر نواب سلطان

فلک رکاب السلطان عباس میرزا و نواب محمد علی میرزا و نواب حسینعلی میرزا و ابن عم شاهنشاه ابراهیم خان

و وزیر اعظم عماد الدوله حاجی ابراهیم خان و امیر کبیر سلیمان خان قاجار و [illegible] ملک زادگان [illegible] غلام پاشی

با اضطراب تمام و وحشتی زیاده از حد کلام روی بولایت طهران نهادند خلاصه کلام بعد از شاه شهید به تفصیلی که ذکر آن

شد دارای دیهیم [illegible] آرای خسرو صاحبقران و شاهنشاه جهان حضرت **فتحعلی شاه** بجای وی بر اورنگ

کی قدم نهاد و **بیت** ز نام خویش بتوفیق او سپرد قضا • عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر • تا زمان [illegible] نگین

روی [illegible] از موقف [illegible] کشیده گردون [illegible] نقش شاه شهید [illegible] حضرت اعلی چنانکه به تفصیل در احوالش ذکر میشود به نجف

اشرف فرستاده و [illegible] آنحضرت را سپرده که باید [illegible] نقل آورد **مصرع** این زمان قصه دیگر بزبان قلم است •

ذکر وزرای شاه شهید بدانکه مامور وزارت آنحضرت حاجی ابراهیم خان شیرازی با اتفاق میرزا محمد شفیع صدر قیام مینمود

چون

چون **فرد** به نزدیک [illegible] خورده روشن است • که [illegible] چشم [illegible] و دشمن است • حاجی ابراهیم خان بعد از چندی دست

میرزا شفیع را از امور وزارت کوتاه ساخت و خود را به استقلال افراخت و احوال میرزا محمد شفیع در ضمن احوال

حضرت اعلی مذکور میشود • **ذکر [illegible]** [illegible] میرزا هاشم شیرازی از نسل حاجی قوام الدین حسن است که در عهد شیخ ابو اسحق

در شیراز از بزرگان آن دیار بوده و وزیر [illegible] روزگار و میرزا عبد الرزاق سمرقندی در مطلع السعدین شمه از نیکوئی افعال و خوبی احوال

او را سرآمد و خواجه حافظ شیرازی در مدح او فرماید **نظم** دریای اخضر فلک و کشتی هلال • هستند غرق نعمت حاجی قوام ما •

در اوایل حال بوزارت لطفعلی خان مشغول بود چون از گردش گردون دولت زندیه رو بافول گذاشت و از رفتار روزگار سینه

ایشان پر خون شد جانب حاجی به دولت حضرت [illegible] استعانت جست و از خدمات مقبول [illegible] درگاه [illegible] چندی

بحکومت شیراز سرافراز بود و چون تدبیر مملکت داری و کارگذاری بحضور شهریاری پسند آمد امور وزارت را در کف کفایتش

نهاد آن وزیر [illegible] نظیر تا هنگام شهادت خاقان شهید بآن امر خطیر اشتغال داشت پس از آن [illegible] جانفزای جلوس

حضرت اعلی نیز خدمات نمایان نمود و بطریق سابق علم وزارت بفرق فرقدان سود پس از چندگاه بنیاد بد سلوکی نهاده غرور

پیدا کرده در مجالس و محافل سخنهای بیهوده و کلمات [illegible] که بخاطر خسرو آفاق ناپسند بود و کردارش از حد

در گذشت صاحبان پندش دادند که **نظم** گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش • صلاح مملکت خویش خسروان دانند • تاثیر

نکرده بالاخره پنج سال بعد از جلوس حضرت اعلی از شرف [illegible] پابوس [illegible] گوش [illegible] کوفت **نظم** سخن

هر کس که سرکشی او فتاد • میسوزد چون شمع آخر سر باد • هر که پا از حد خود بیرون نهد • سر دهد بر باد و تن در خون نهد • **ذکر شعرای**

[illegible] در عنفوان جوانی در [illegible] سرزمین بهشت آئین [illegible] نزد علمای دار المرز بتحصیل علوم مشغول گشته و [illegible]

وقتی از علمای دار المرز مستغنی التحصیل شده روی باصفهان جنت نشان آورده و در آن مکان [illegible] استاد العلما والفضلاء فخر

الحکماء والعرفا آقا محمد بیدآبادی را شاگرد و جناب مولانا میرزا ابو القاسم مدرس رحمهما الله را تلمیذ گردیده و از این ترتیب

و برکت خدمت ایشان باعلا درجه علوم رسیده خاصه حکمت الهی و طبیعی که دم مسیحی شفابخش بیماران چون [illegible] بود

و پس از آن دست از تحصیل و تدریس باز داشت و روی باستان خسرو و خدم جسته که در آن سلطان سعید شهید

برتبه جلیله ریاست علما و صدارت قضا سرافرازی حاصل کرده پس از وفات آنحضرت در سلطنت خسرو فلک رفعت بر طریق
سابق در دستور ما حق مرتبه صدارت و منصب ریاست در رجب در سنه ۱۲۱۳ هزار و دویست و سیزده بعالم عقبا شتافت و از تنگنای
کاهی چه بسیل نقش سخن منظوم سیر نمود و بمجلس سیوم بود و تخلص باسم مرحوم مبدء بهشت این سه فرد از اشعار اوست فرد در صفا
ریحان کجا بشکنج جعد جانان کجا ؛ این رنگ گل رست آن از کشش این کجا و آن کجا ؛ باز دو مسازند بتجدید قصد هلاک ما خود مبدء و
باد و هفت مشت خاک ما ولد شب مرگ است و آمد یار چون عزیم ببر ساب ؛ چه بودی گر اجل میداد مهلت تا سحر امشب ؛
سرو شیدی اسمش محمد باقر اصلش از اصفهان و از شاگردان استاد عبد المجید شکسته نویس و پیوسته با شاه ولد احوال انیس در خط
شکسته استاد و در سنه یکهزار و دویست و پنج قدم از دار دون بیرون نهاد و در نظم اشعار بسیار اغراق میجوید و در زبان
مرحوم میگردد فرد با تو گویم شهد از سرگذشت ؛ پا تا آب ده بدام از سرگذشت ولد خواهیم بیدون از سر از کوی تو جای دگر ؛
با بابسار های پوچ امروز و فردای دگر شیدا اسمش محمد علی اصفهانی الاصل در بدایت عمر بجانب دار العلم شیراز نقل مرحل
ساخت و در آن دیار رحل اقامت انداخت مضمون اینکه فرد اگر نشنیده است مرکز کوی عشق ؛ کو بشیراز ای و خاک ما
ببوی ؛ مرد و زن در شیراز شیرازه صبر بشکست از تعرض عشق ... چاک بودی و از هجر شکر لبی جام صبرش بکام غمناک کاهی
مانند دیوانه از تعاقب دلبران بهر ویرانه دوان و گاه بیگانه چون پا توشه بهر کوشه روان و بدین سان عمر خویش را در عشق
دلبران گذرانید و در نظم اشعار بسیار ماهر گردید دیوانش قریب بشش هزار بیت است این چند فرد از او منتخب کرده
غزل مرا بیگانه کرد از آشنایان ؛ بنازم آن نگاه آشنا را ؛ ولد شتاب کن زپی قتل من که میترسم ؛ مباد
ناز تو باعث شود و رنگ تو را ؛ ولد با غیر آمدی که تو را این ملال ؛ شها چه منت بتو گویم که حال صحبت ولد گر زن
بهوش خدا چون زدست جور تو نالم ولد کر سالها نظاره کردم الحمد صحبت ولد جور بهر رقیب دارد ؛ یار ؛ رحم
بهر خدا امید ؛ ولد همه در های خشنودی ببستیم و از آن غم نشستیم ؛ کر یک در نبند دگر بار و چشم آسمان
بندد شهاب اسمش میرزا عبد الله از شعرای نامدار ترشیز خراسان است و در حسن گفتار انگشت نمای صغار و کبار
خوراسان و در عنفوان جوانی بتحصیل کمالات از قبیل عروض و ریاضی پرداخته پس از تحصیل آنها لوای شاعری

افراخته

افراخته مدتی در فارس و عراق بسر برده پس از آن بهرات رحل اقامت گزیده در نزد شاهزاده محمود افغان در نهایت
عزت سرافراز گردیده بعد از انقلاب هرات و تفرقه آنجماعت در تربت حیدریه باوج اقبال بسر در احوال روزگار
بسر برد در سنه ۱۲۱۵ هزار و دویست و پانزده دیوان جسم نقش حیات از صفحه حسن بسترد گویند دیوانش قریب به بیست هزار
بیت میشود مثنوی بهرام نامه و یوسف زلیخا و خسرو شیرین برساله عقد کرده در علم نجوم از تصانیف او است غزلیاتش بنظر مولف
نرسیده و لیکن چند قصاید انتخاب کرده بود شد از یک قصیده دوازده فرد انتخاب کرده قصیده شهاب در وصفش

کاخ از غنچه مجمره جلی خشن زمین	دست و آستین فضا گسترده و فرش عنبرین
جلوه ماند جلوه‌اش عرض گلستان بهر	پرده ماند پرده‌اش همچون گلستان زمین
نزد آن قسمت فوزی از انصار ریف شیر مور	نزد آن صورت قصوری از نگارین بهشتین
اختران چون گوهر گردون گرد در صدف	آسمان چون خنده و انجم بسان خوشه چین
کو رشتی از گلش شب چشم خوارشید گشش	کرشتی از تعرض مدوجت منزه خونبهین
مجلسی دیدیم پر از نازچار خان گلعذار	حور گلی دیدیم پراکنده سیمین تنان نازنین
غنچه میخواند از شرف دریش چرخ آسمان شب	شهر من در مدح شیخ مجلس شرح مبین
کی جهان دولت و حشمت نور ارز مکین	داغ حکمت و قسن افلاک از نقش برین
مستفاد از بوی لطف نفحه روح القدس	مستفاد از نقش کلک شهپر روح الامین
صبح عزم جود سپهر شرف تمورسپهر	جامی علم و وقاف قدرت شکر افزای زمین
سفره بذل الوری فیض نعمان دیده جواد	حرمن فضل نور اصطبر و جود خون چین
پر تو رایت سپهر ملک را ماه منیر	رشحه کلک دیبق علم را ماء معین
اختران در نظرها هیچ نادیده نظیر	آسمانت در قرانها هیچ نادیده قرین

جامی اسم شریفش سلیمان و وطنش
در نبیدکی بین محال کاشان بخوش شاعری بود سخندان و نکته سنجی خوش بیان در فن قصیده و طرز غزل گوییده و در رباعی دوشند
مسلم اهل ایران گردیده و از اکثر شعرای متقدمین و متاخرین گوی سبقت ربوده و در عصر خویش لوای آنان کالشمس
بر گردون سوده و بهادگاه سپهر آثار مشکی محمد داوی فاضل خان گروسی در انجمن خاقان در ذکر احوال جامی چنین مرقوم داشته
که وی در سنه هزار و دویست و هفت بیخ در غاک خفت موافق تاریخی که سحاب برای تعیین سال وفاتش
گفته و آن اینست تاریخ غرق گلک سحاب از بهر ضبط سال تاریخش ؛ رقم زد آه کز گلک خدا جاشند سلیمانی

و درین قول منافی هست با قصیده‌ای که صباحی در جلوس میمنت مأنوس حضرت شاهنشاه **فتحعلیشاه** به سلک نظم کشیده که مطلعش این است

مطلع باز اقلیم جهان خسرو آذر گرفت ٭ دست گل پای تطاول ز کف خار گرفت ٭ زیرا که جلوس حضرت شاهنشاه با اتفاق در ۱۲۱۱

اتفاق افتاده و مخفی نماند که این قصیده را هم نگاشته‌اند و از جمله اشعار صباحی پسندیده شده به قول ناصر خان و تاریخ سحاب

موجب صواب هست با بودن این از صباحی تخمینش برآید که خلاف پیداست یعنی دو وجه باید اعتراف نمود **صح** یک کار

از این دو کار می باید کرد ٭ خلاصه صباحی قصیده و مرثیش از قطعه و غزل امتیاز دارد و از اشعار وی قدری از قصیده

مزبور مذکور میشود **قصیده در جلوس فتحعلیشاه** باز اقلیم جهان خسرو آذر گرفت ٭ دست گل پای تطاول ز کف خار گرفت

قطره ژاله ز صفای صف صراف عقیق ٭ چهره لاله دل از زر و فر و غار گرفت ٭ از پی خنده دهان غنچه خاموش گشود

از پی جلوه عصا نرگس بیمار گرفت ٭ خاک از بوی چمن رایحه عنبر جست ٭ باغ از پرتو گل گونه گلنار گرفت

غنچه انگشت زد و قبه بر بط نواخت ٭ سرو در رقص شد و فاخته مزمار گرفت ٭ لرزه بر پیکر بید از نفس باد شمال

چون تن دشمن شه در صف پیکار گرفت ٭ صاحب تاج و نگین کیخسرو ثانی ٭ سده عالیش از نعمه اخبار گرفت

روز کین گرد سپه چهره کند بر خورشید ٭ روز هیجا که در صف جوشش پیکار گرفت ٭ کوه بستی به دم رخش پدیدار رفت

دشت رفعت ز تن کشته چه کهسار گرفت ٭ زهره و مشتری از گرد سپه پیش چهار ٭ گوش منتقمه نقطه و دستار گرفت

نصرت آنجا که نوید رایت اقبال افراخت ٭ فتح آنجا که نویدی پرده و زنهار گرفت ٭ تیغ تو روز وغا صف عثمان اوتوخت

گرز تو روز جدل پشته کهسار گرفت ٭ خسرو افاقت دست سخنان بلند ٭ کلک نوان ز دل و لب گوهر رفتار گرفت

خواست این بنده دهد زیب ثنایت دفتر ٭ نطق بگشاد و قلم سینه و طومار گرفت ٭ کردوان بگذری آتشکده خورده کبیر

بسته پرنغمه نه چون طایر طیار گرفت ٭ گل گیا هست که چون ابر بهارانه نکند ٭ گونه عارض جانان و لب یار گرفت

اول سخن است که چون مهر براید افشاند ٭ جای بر قصر شاهان جهاندار گرفت ٭ **عزت الشمس سلیمان خان قاجار** ابن محمد

اجداد آن بیگ نهاد همیشه در قبیله جلیله قاجار از وزرای مختار و امرای کبار بوده و محمد آقا در عهد دولت شهریار عادل

دادگستر و اوایل استقلال محمد حسن خان به منصب مهم وزارت مشغول بوده و خود نامش در آن درگاه خاقان فلک‌بارگاه مقبول

و سلیمان خان

و سلیمان خان امیر بزرگ در حضور شاه بزرگ منصب وزارت درگاه و امارت سپاه منصور و سرافراز شده و چندی حسب الحکم

آن خسرو گردون فر از ابواب حکومت در مملکت گیلان باز نمود و چندی حسب اقتدار در مملکت آذربایجان درنگ ورزید

آورد پس از شهادت خاقان شهید در دولت حضرت شاهنشاه کامکار معزز و محترم بود و محرم حرم و قابل انواع لطف

و کرم بخرد و جمیع خصایل آن امیر فرزانه فرد و یگانه بود و در شجاعت نظیر جهان نداشت و در سنه ۱۲۲۲ کمبود

پیشت قدم از دایره هستی بیرون گذاشت گوینده صاحب دیوان است لیکن بنظر نرسیده و قلیلی از اشعارش در تذکره‌ها مرقوم

دیده شد فرد و یک رباعی منتخب گردیده **فرد** چشم بجام باده و گوشم به بانگ چنگ ٭ دستم به دست ساقی و دل پیش دلربا ٭

رباعی بودم و نیم جان نیم ٭ از هجر لب تو بر لب آمد ٭ هر کاروان که بر سر کویت روان بود ٭ دل چون جرس بهر آن

کاروان بود **رباعی** گر شیشه چنانم فلک در خواب ٭ گر ساغر زدم و چهار باده ناب ٭ خوش شود و عجیبی ز عمر گرفتش

نشوم ٭ دانم که جهان تمام نقش است بر آب **فائز** لاهیجی اسمش میرزا محمد باقر نواب از رجال نشأت و در دارالسلطنه اصفهان

مقام داشته و در آن بلد عزت و احترام بسر بردی چون سنین عمرش به هفتاد رسید در دارالخلافه طهران به آستان

شاهنشاه جهان **فتحعلیشاه** مشرف گردید و در آن اوان پیک اجل در رسیده دعوی حق را لبیک گفت و رخ در خاک نهفت

گوینده خوب بسیار و اشعار از نتایج طبع در بارش بصفحه روزگار یادگار ماند لیکن یک غزل از وی دیده شد که سر

فرورش انتخاب و در این کتاب ثبت افتاد **غزل** شب شد خاک گشت در پیمانه‌ام ٭ کاش باعی بود در میخانه‌ام ٭ بی‌خود

دیوانه‌ام زنجیره کرده زلف نیز دیوانه‌ام ٭ تا گشته عشقش دگر یادم بخواب ٭ در پی تعمیر این ویرانه‌ام **ذکر عرفا**

که ساحر شاه بزرگ بوده و در عهد خاقان شهید علیشاه ایشان رضا بوده و در مرتبه فقر و فنا بی همتا بوده معصومعلیشاه بوده و مرید نور

قدس سره و در سفر کابل در حضور جناب سید معصوم علیشاه نعمت استقلال داشت و جناب سید به ترتیبش

همت میگماشت از باطن فیض مواطن آنحضرت صاحب کرامات و خوارق عادات گردید و آری از ترتیب مرد چنانکه

سنگ لعل ناب و خزف در خوشاب گردد آخر الامر در سنه ۱۲۱۱ در کاظمین علیهما السلام برحمت ایزدی پیوست و آن زبدة

آفاق در رواق مدفون شد **نور علیشاه** قدس سره اصلش از تون بوده و در اصفهان مسکون مرید جناب سید معصوم علیشاه

بود در فقر و فنا و سوز و گداز از عرفای عصر ممتاز بود شعر بهمن فیض عطا بخش فیض ملکوت ز فیض بخشنده بستان
شراب جبار در عهد شاه بزرگ لوای عزیمت بجانب آخرت برافراشت مقبره‌اش در قبرستان تخت فولاد اصفهان است
سید معصوم علیشاه دکنی مروج سلسله نعمت اللهی المقتول فی سبیل الله جناب زاده بود که چون کریم خان زند بر ملک ایران مسلط گردید
دولت تاخت و کند و شوکت آنجناب ایران را بشارت داد که سلطان عصر مضمون الناس علی دین ملوکهم
بیکبارگی رسم سیر و سلوک برافتاده و دست گردون شیوه نعت را برباد داده شاه علیرضا مرید شمس الدین آن سرفقه
ان چنین را بایران فرستاده تا سلسله نعمت اللهی را تجدید کند جناب سید چون خاک ایران را از قدوم مبارک گلستان
کرد در اصفهان خلفا نشان فیض علیشاه و نور علیشاه را ارشاد و منصب نیابت داد نظم معصوم علی جلوه گر مهدی و هادی
فیض علیشاه و نور علی رونق شده نایب و پس از چندگاه آنجناب را آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی که از علمای ظاهر بود
آن بزرگ بدعقائد را ساحر و کافر خوانده و حکم بحبس صادر کرد بعد از چندی به نیروی اجتهاد الله وردی حاجی ابراهیم خان
شیرازی دستور خسرو ایران و بامداد مصطفی قلی خان ابن تقی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان آن بحر عرفان را در رود
قره سو غرق کردند بعقیده جمعی آقا محمد علی آن ولی را در باغ خودش برین شبیه و جهانجانه به گرد مظفر علیشاه قدس سره
اسمش میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد کاظم کرمانی از ارباب دانش و اجتهاد و فرید عصر بود پس از چندی مضمون بیکره شعر علم رسمی
سر بسر قیل است و قال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال دست از اجتهاد کشیده و مرید مشتاقعلیشاه گردید عمرهای بسیار است
و قرنهای بیشمار که مانند آن بزرگوار موجودی پا بدایره وجود ننهاده نظیر مولانا جلال الدین رومی بود بلکه در بعضی مراتب
بر ایشان زیادتی میفرمود در عهد شاه بزرگ ملا عبدالله قاتل مشتاقعلیشاه در حضور اقدس اجازه قتل آنحضرت را
خواست شاه بزرگ اذن نداد بلکه بانگ غضب بر کرد آن بی ادب نهاد بالاخره اوایل دولت حضرت ظل الله
آقا محمد علی کرمانشاهانی قاتل فرزند حیدر کرار به نیروی حاجی ابراهیم خان وزیر شهریار ایران آن ولی یزدان را مجلس
و با رشته ستم دست و پایش را بست بعد از چندگاه در سنه ۱۲۱۵ در حبس برحمت ایزدی پیوست بعضی گویند مسموم شد
در همان اوان بحکم خسرو ایران نفس حاجی ابراهیم خان برافتاد و گردون خرمن عمر آقا محمد علی برباد داد فرد

لطف حق

لطف حق با تو مدارا کند و چو بگذرد از حد بکشد و رسوا کند آنجناب در نظم اشعار مهارت کامل داشت و تصانیف کثیره در صفحه
روزگار گذاشته من جمله خلاصة العلوم که در هر علمی فصلی نوشته و کبریت احمر که در روش طاعت قلبیه سلسله نعمت اللهی را
بطریق رمز بیان فرموده و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنوی مولوی و دیوان مشتاقیه و رساله جامع البحار و رباعی بحر تجنیس
و غیر اینها از ایشان نوشته میشود رباعی اول قدم عشق بود در طلب و دویم قدمش بریدن از کل سبب سیم قدمش بندگی
و تجرد و ادب چارم چه وصول فهو نعم المطلب رباعی ای مست شراب عشق سرمد مددی ای محرم خاندان احمد مددی
ای رند مجرد قلندر مددی ای آینه علی و احمد مددی مشتاقعلیشاه اصفهانی مرید فیض علیشاه است مشتاق در مرتبه وجد
در آفاق طاق بود و عمرهای بسیار است که دیده چرخ پیر نظیرش ندیده و حب توحید الله کمال مشتاق که لسان غیب
وصفش آن بزرگوار ارادی بود در مرتبه وحدت با شمس تبریزی و شاه قاسم انوار برابری میفرمود و ملا عبدالله واعظ
کرمانی در بلده کرمان آن سرحلقه عرفان را مقتول ساخت تربتش در خارج شهر کرمان مشهور بمزار مشتاقیه میباشد
و ملا عبدالله بعد از قتل آنجناب خود را از عمر خیره ندید و فرمان ایران آقا محمد خان شهر کرمان را زیر و زبر کرد فرد چون
خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد جناب رونق علیشاه در رساله خراب احوالش را بتفصیل در
سلک نظم کشیده و مظفر علیشاه در کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار از احوال آن بزرگوار نوشته و نور علیشاه در کتاب
جنات الوصال کیفیت شهادت آنجناب را بتفصیل منظوم نموده نور علیشاه اصفهانی قدس سره العزیز ابن فیض علیشاه
مرید سید معصوم علیشاه اگرچه مروج سلسله نعمت اللهی سید معصوم علیشاه بود ولیکن جناب سید کسی را بتجرد و فقر نگرود
ارشاد و فقر نمود هر که را جذبه بشوق دامن گیر شدی حواله بآنجناب میفرمود از این جهة سلسله نور علیشاه به در سلسله نعمت اللهی
مشهور شده و در السنه و افواه مذکور گشته و فتوت آن بزرگوار کالشمس فی وسط النهار در اقطار عالم سمت
اشتهار دارد نظم شمع محبت نور علی از وجود تو چو بجز حق همه را سوختی و آنحضرت با سید غزال و سید نعمت الله ولی
برابر بود بلکه برتر در سنه ۱۲۱۲ در بلده موصل بر از حضرت خداوند و این فرد را آغاز نمود فرد گفتم که دهم بوصل عشقت دل
اینک من و رنگ دل و رنگ وصل پس از آن شاهباز روحش سیر جنان در پرواز آمد لفظ غریب تر تاریخ وفاتش

کرده و در مزار فیض آثار حضرت یونس مدفون شد و آن بزرگوار در نظم اشعار فرید روزگار بود و کتاب
بسیار تصنیف نموده من جمله جنات الوصال در سه جلد بطرز مثنوی و رساله موسوم بجامع البحار و بحر طویل بوضع گلستان
اما بهتر از آن و کتاب دیگر در اصول و فروع و تفسیر سوره بقره منظوم و رساله منظومه موسوم بکبرای منطق و رساله روضة
الشهدا احوال سید الشهدا در سلک نظم کشیده و دو کرّه دیوان اشعار که بر تخلص نورعلی مشهور است ترتیب داده و گاهی
نقیبان سنت نورعلیشاه میکنند چهار فرد و سه رباعی از اشعار آن مندرج میشود غزل شکسته خواه از آن کشته ام که برده است
شکست دست صبا حیرت جلبیاست دیگر ساقی از گردش ساغر نبود و باکی نیست گر گردش چشم تو بس گردش ساغر ما را
تا عشق تو ره کرد کمانه کهینی یک صید نیاسود زمانه بزمینی از روز ازل عشق نداده ره به بر اهل تمکین داد حلاوه کمینی
رباعی ای مانده ز علم خویش در بین حجاب جز تفرقه ذات چه حاصل ز جمیع کتاب از شرح مطالع و مقاصد عمرت در خواب
شد مطلع مقصد نیافت رباعی در چشم صفات جلوه گر ذات علی است دل های ضعیفان همه مرآت علی است چون مهر
رخش جدول و جان ورزیدم دیدم که جهان تمام در ذات علی است رباعی خوش آنکه مجرد از خلایق بودم و آزاد دل
از بند هوائی بودم با نقرۀ تو انس باخاطر جمع بیگانگی ز نرم حقایق بودم درویش مظفر علیشاه اصفهانی اسم سامی و نام گرامیش
میرزا محمد اوایل حال چاکر کریم خان زند بود بصحبت پاکی طینت و یگانگی فطرت با وضع دنیوی صبغه طریقت جاری نمود
و از چاکری شهریاری دست کشیده مرید خاص نورعلیشاه گردید و در عهد شاه بزرگ در اعلی حق را بیک کف و در تخت
فولاد اصفهان در مزار فیض آثار فیض علیشاه مدفون شد این بود مجملی از احوال شهریار ذوالاقتدار آقا محمد خان و دیگران
آن بزرگوار از هزار یک و از بسیار اندک که مرقوم خامه تیز رنگ شد تمت المرغوب والله اعلم بالصواب و الیه المستعان
چهارم از سلاطین قاجاریه السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک رقاب الامم السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
ماه فلک شهریاری و آفتاب آسمان کامکاری فتحعلیشاه شعر آن سپهر کرمت آن آسمان موهبت پادشان
فتح شه خسرو خسروان ابن حسینقلی خان مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بود و مدت سلطنت سی و ... سال و پنج ماه
نوزده روز به تائید ربانی و گردش سمانی بر تخت کیانی قدم نهاده و سر را با افسر جهانبانی زینت داد شعر زنهار دول

بود تا باشعر زیبندگی بشاهی و تاج و کمرا و چنان صیت معدلتش در ملک جهان پیچیده که شاهباز ظلم از شاخسار ملک پرید
و آهو با ذئب هم خواب شد و شاهین با عقاب و صعوه با باز هم پرواز و در عهد شهریاریش بر رعایا از تیغ ظلم لشکریان
صدمه ای نرسید و رعایا از تیر آه و رعایا خطری شعر چنان سایه گسترده بر عالمی که زالی نه اندیشد از رستمی و در عهد جهانبانیش
هر عنائی برگ شادی یافته و هر صفائی رنگ آبادی گرفته از بناهای آن خسرو کامکار در شهرهای ممالک قندهار آن مقداریست
که در قوه تحریر باشد یا در حیطه تقریر آید اگر عمر پرواز نم هر آینه علاوه بر عجز و نم خامه در رقم اظهار عجز باید کرد بمنطوق
ما لا یدرک کله لا یترک کله بنگارش بعضی از ابنیه و عمارات رفیعه و مساجد و مدارس منیعه مختصر میشود
از آنجمله بارگاه مقدس و صحن اقدس حضرت سید الشهدا علیه السلام بسعی جمیل و اهتمام جلیل آنحضرت بی عدیل صورت اتمام پذیرفت
قال الصبا فی التاریخ تاریخ نشست طبع صبا از بهر تاریخش نوشت شد طلا ایوان شاه دین زشاه دین پناه مبلغ
بیست هزار تومان صرف حجرات ... ترتیب نموده بران گنج سرا نزدیک محیط فرمود ملک الشعرا فتحعلیخان صبا قصیده غرا
برای تاریخ سال در سلک نظم کشیده که مطلع و دو بیتش ثبت افتاد تاریخ از زمین شد ملک دارای زمان آمد خطاب
در دهانش یکدر زمین با الهیج گشت و آب بهر تاریخش بالش نزد قم کلک صبا هر ایزد و دیدار شاه خیر البیتین
حجاب و صحن جدیدی در زیر پای حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا بنا نهاده و مبلغ سی هزار تومان در مخارج وی داده و پنج صد
از طلای احمر بوزن چهار دو من در روضه آن امام زمین پناه و نجف در دو طلای چنار در روضه آن امام همام داده و پنجه
و یک ضریح نقره که مبلغ ده هزار تومان خرج فرموده بود در مزار کثیر الانوار شاهزاده واجب التعظیم عبد العظیم
دیگر از نقره در روضه منوره شاهچراغ که از اولاد موسی بن جعفر است نهاده و دیگر آثار رفیعه و ابنیه بدیعه مذهب گنبد
رفیع و ایوان منیع نصفی احمدی و سلسله محمدی حضرت معصومه علیها السلام است و صبا در تاریخ قصیده گفته که دو بیت
تاریخ جست از پر خرد تاریخ پرسش صبا گفت زنار زین همایون قبه زر بود بر دیده و بحکم آن اسکندر جهنداران هرزود
معماران نیک سیر سدی سدید بجا آوردند که از طغیان آب در رونق افغان نشوند و اهل آفاق در کمال رفاه باشند
و بحکم شاهنشاه معماران مهندس پیشه کاراگهان در دست آفتابیه جعبت صحن حضرت معصومه را بحجرات و غرفات و گلدسته

بنا کرده مدرسه مسماة بفقهیه با چهار ایوان رفیع البنیان در پیش روی صحن پر بسیر برکشیده و ادریس در آن مدرسه
از پایه تدریس معلم با خیل ملک گشته تا گوش بتدریس ؛ و بحکم حضرت اعلی مدرسه دار الشفا در آن جدید بر سر پا شده
و مبلغ صد هزار تومان در بناهای قم از خزینه عامره صرف کرده و بحکم آن خسرو والا فر دو در از طلای احمر و مینا مرصع نموده
یکی را در ضریح حضرت معصومه و دیگری را در رواق نهاده و ضریح نقره را از برای مقبره زبیده خاتون حضرت عباس تکلیف آن
خسرو کرده و آن اساس ساخته و پرداخته گردیده و نظر بفحوای انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر
در هر شهر و دیار مساجد و مدارس متعدده بنیاد نهاده و مسجد جامع طهران و مسجد قزوین و مسجد سمنان و مسجد کاشان
و مسجد یزد و مسجد کرمان و مسجد شیراز و مسجد جامع تبریز از آنجمله است و رباطهای متعدده در راه قافله برپا کرده که از
ولوله آسوده باشند و در اکثر ایران و هر مکان که آب و هوایش در نظر انور جلوه گر شده بحکم همایون در دستیاری معماران
ستمارکار کشیده و نقاشان رسام رسم نمانده و مصوران لوشا عمل ارژنگ فصل قصری رفیع و عمارتی وسیع
سر بسپهر در کشیده و تاریخ بناهای روزگار گردیده بحکم خسرو زمان در زمین در هر مکان که سنگش قابل بوده ماده آن
باصنعت استادان مقابل صورت خسرو با فرهنگ که رنگ آمیزی خامه و حقوق که [illegible] بوده باصورت
شاهزادگان سنگ تراشان فرهادی جنیان در سنگ نگار ریخته تا معلوم شود که صنعت فرهادی جهان موج سراب است
و نقش بر آب صورتهای سوادش که جهان از چمن دلفروز فیروز کوه است و چشمه علی طهران از آنجمله است و دیگر بحکم
محکم خسرو آفاق و بسخنان سپهدار عراق در انتهای قصبه کرز و ابتدای فراهان شهری موسوم بسلطان آباد بنیاد نهاده
و مبلغ دویست هزار تومان در وی خرج شده و در عرض مات شهری مسجد کمال است و در قصبه کاشان که از بناهای شاه
صفی صفویه است بحکم آن شهریار عمارتی نیک و مکانی بدل تزوکیب احداث کرده خاوری در تاریخ قصیده گفته
که مطلع و ماده تاریخش این است تاریخ زهی عشرتکه خاقان فخر خرگاه خاقانی ؛ ندانم نقش ارژنگی تو یا صورت کرمانی ؛
بجا یابان کاخ سلطانه که آمد خاوری گفتا ؛ بگو جاه و بیاد از جلوس شاه و یاد از کاخ سلطانه ؛ و بحکم شهریار ذوالاقتدار در جانب
شمال طهران کوهی را حفر نموده و بر روی وی عمارتی وسیع مبنی بر هفت طبقه بنیاد نهاده و مسما بقصر قاجار شده

قصری علیه بتحیت نور و سلام ؛ خلعت علیه و جمالها الایام ؛ بحق قصری که دیده چرخ پیر نظیرش ندیده
و هنوز از تماشای او سیر نگردیده و هر اهل بخشش غیرت فزای ارم ذات العماد و کنگره ایوان رفیع البنیانش مصداق
التی لم یخلق مثلها فی البلاد و مبلغ چهارصد هزار تومان در خرجش از خزینه عامره صرف کرده و شعرای معاصرین
هر یک در مدحش قصیده انشاد نموده و قال الشاطر المعتمد قصیده یا رب این قصری است از جنت بگلزار آمده ؛ یا ز گلزار
خود جنت پدیدار آمده ؛ نیلگون در پایه اش چرخ برین گردیده تا کنون ؛ آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده ؛ و قال الضیا
فی وصفه و تاریخه تاریخ ره بر عقل نامم شد و گفتا که صبا ؛ عرض کن در بر دارای جهان فخر امم ؛ کز صبا رفت بباغ
ارم و سنبل چید ؛ گفت تاریخ کرا که بود باغ ارم ؛ و دیگر باغ نگارستان است که استاد نگارخانه چین انگشت حیرت
در تحیر است و معمار خورنق از طرح بنایش در تفکر شعر چون چار چمن است از چار چمن ؛ در آن یک بکر گشت نیست بود ؛
ز صحن و الا از باغ فرح زاد ؛ ز آب مصفی ز خاک معطر ؛ یکی باغ رضوان یکی ریحان ؛ یکی آب حیوان یکی مشک اذفر ؛
و دیگر باغ لاله زار است که بهشت برین از رشکش داغ دار و در متصل بشهر است شعر طرح این باغ چه گفتند درین ملک
ملک ؛ که بر بخت ملکش باد و جهان خرم ؛ باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود ؛ بدل باغ ارم از غم داغ الم ؛ و دیگر
در ما بین شمال و مغرب دار العلم شیراز در دامن کوهی عمارتی که مسماة بتخت قاجار بنا گذاشته و انواع گل و ریاحین
و اقسام میوه رنگین در آن سرزمین کاشته نظم سیب چون لعل جامهای رحیق ؛ نار بر شکل درجهای عقیق ؛ به بکوه [illegible]
مبلکش بسته بحنه [illegible] خشک ؛ برگ شفتالو از نمای شاخ ؛ کرده یاقوت سرخ در زنده فراخ عربیه [illegible]
فوق الغصون کانما ؛ شمس عقیق فی سماء زبرجدی ؛ و عمارت دیگر در آن جدید و بنا از فیض آثار
سالک مجذوب و مجذوب سالک حضرت لسان الغیب خواجه حافظ قدس سره بحکم شاهنشاه مسما بعمارت جهان نما
بر پا شده و در ارک دار الخلافه طهران که مستقر خلافت بوده ترتیب بچهل دست عمارت احداث شده و همگی مشتمل
از ابنیهای چهار ده زمین و درجار طور و مرمر تفصیلش بسیار است ان خیر الکلام قل و دل و خسرو دادار را
تختی است از طلای احمر مرصع بدر و گوهر عربیه تری الشمس ضاحکة من خلال لآلیه ؛ کالاح شمس

من خلال تجنحہا؛ سمات تخت طاووس که آن خسرو کیکاووس علم سکندر کوس بانجام جلوس میمنت مانوس
بران تخت رفعت قرین تخت بنگ و مبلغ دو لیست هزار تومان در وجه خرج ساخت و جواهر نیز از دو کنهای متعدده
مزین بنده که حسب الحکم آن خسرو با فرهنگ ساخته گردید و تخت دیگر از احجار مرمر مرتب نمود
و بیش خوانم قال الصباق متاخر قطعه تختی از سنگ یک پارچه است و نشیمن او هم سنگ؛ که زغیرت
ز گردون سنگ؛ و آن شهنشاه را چهار قطعه الماس است که زبان از وصفش الکن است اول دریای نور دوم تاج ماه
سیم نور العین چهارم در رنگ زیبا است و خرج یکساله روی زمین بهای دانه از وی نیست و اکلیل اسپارده شمار شهریار
جلیل است نمود و گرهای پیچه و مرا آنخسرو مهر فسر چاره است و بر سر نهاده و بر جیان بسته که هر یک رونق کلاه کیومرث
و کمر از وشیر باسکه مختصر کلام خامه دو زبان از تفصیل اوضاع شاهنشاه جهان الکن است و این تفصیل خارج از حوصله
خیال و مقال است مصرع ز بحر بیکران در در شرف آید؛ مختصر این است که حضرت اعلی را آنچه در دفاتر ثبت گردیده دویست
کرور حاصل بود که یک صد کرور آن زر مسکوک سکه همایون پادشاه روی زمین و یکصد کرور دیگر جواهر رنگین و لالی ثمین
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و اشعار آن شهریار ذو الاقتدار و تفصیل احوال شاهزادگان عظام و وزرای
ذو الاحترام و شعرا و عرفا و علما بعد از احوال شاهنشاه از کلک فقیر سالک تحریر خواهد آمد بعون الملک المعبود
انه مفیض الخیر والجود ذکر تفصیل حالات شاهنشاه پاک پروردگاری و نور جلال الهی خاقان گیتی ستان
و خسرو صاحبقران حضرت اعلی فتحعلی شاه قاجار از بدو دولت تا سنه هزار و دویست و پنجاه که خاقان مغفرت پناه
در رضوان مکان ... شد و آنچه درو ... که بعد از خاقان شهید پدید آمد و جلوس میمنت مانوس آن خسرو گیهان کشا
کرو سال یک زمان هزار و دویست و دوازده؛ که شاهنشاه معدلت گستر و شهریار عدالت پرور حضرت اعلی فتحعلی شاه در شب چهارشنبه
هجدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و صد و هشتاد و پنج مطابق پارس ئیل میمنت دلیل دو ساعت و نیم بعد از غروب
آفتاب که گذشته در سیاه جلیل جهرا آباد از عدم قدم بملک هستی نهاد و آسمان کهن سال زبان تهنیت بنام
روزگار بر سر گرفت بیت آنچه دولت در طلبش میشتافت؛ در پس این پرده نهان بود یافت؛ بعینه

قومی

قومی تولد آن خسرو آفاق در مولود خانه همان اتفاق افتاد خلاصه کلام مدت بیست و شش سال در حضور فیض موفور
عم کرام برسم شهریاری و مراتب آبداری قیام نمود چون در سنه مذکوره جنابی جهانبانی شاه بزرگ در شیشه کبریا تمامت
شکسته شده آثار وجود وجودش منقرض گشته مرگ راهوسی از سلطنت ... خرقه یوغاق و طلایه نفاق ...
عراق نمودند نواب حسینقلی خان اگرچه در ظاهر پاس دولت میفرمود لیکن در باطن برای خویش پاس سلطنت مهیا میفرمود
برین هوس جزم و جزم و کشتی و بر زمین دل تخم این آرزو کاشتی غافل از اینکه شهریاری زیبنده افسر سروری است و نه هر کسی
شایسته خلعت شهریاری فرد نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست؛ کلاهداری و آیین سروری داند؛ باری این
خیال خام همراهی جمعی پریشان عازم دار الخلافه طهران گردیده میرزا محمد خان بیگلربیگی دار الخلافه بحکم وصیت خاقان شهید
در ضمیر ... میرزا محمد شفیع قرار کار برین نهادند که احدی را بجز آن شهریار درون شهر راه ندهند و نواب
حسینقلی خان را نیز مانع شدند رو در محال دولاب فرود آمد که اکثر شتاب چرخ دولاب اسباب جهان
شود و علیقلی خان برادر خاقان شهید عم حضرت اعلی مضمون و کم عم یکون الغم منه؛ با هواخواهان خویش صوب
ری منازل طی کرد چون میرزا محمد خان ابواب قلعه را نگشود ناچار در قلعه علی شاه عوض لنگر اقامت انداخت و صادق
خان شقاقی که در شقاق و نفاق بود بعد از آن اندوه بنای تاراج نهاد و بهوس تخت و تاج برآمد و عبدالله خان
بعد از نزول بخمسه بهوس شهریاری از اعوان و انصار از یمین و یسار لشکری فراهم آورده و ابن قراجورلو که خاقان
شهید از آذربایجان و مهران ... داده بود با شیرخان بزرگ ایشان پس از این حکایت از محل اقامت حرکت
نموده دست بغارت گشوده بنای تاراج نهادند خلاصه کلام آشوب آن ایام بسیار و بیشمار است این سخن را گفتن
و این داستان را نفس خوشتر؛ مصرع از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است؛ پس از شهادت خاقان سعید
بابا یوسف ساطر که از قرب سریر و سر سریر آگاه بود و از باد تند رو تر از شیشه شش روزه بجانب شیراز که در آن هنگام
مستقر رایات حضرت اعلی بود بجناح استعجال پرواز آمده و این خبر محنت اثر را گوشزد آنخسرو فریدون
فر نمود در اندک زمانی این خبر بولایات ایران سمت انتشار پذیرفت اهل عراق باتفاق طوعا بلقا ... بیچیده نداده

اختلاف را در بدیه نموده وفاق را خواهان گرفته و آیه اتفاق را سرافیل مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت
بعد از آنکه آتش اتفاق از مجمره آفاق بدین مضمون ارسال داشته که از گردش فلک غدار اگر چنین آتش
فتنه بر شده آهنگ جز تسلیم چاره نه گر بپاره دیت فرد غیر تسلیم و رضا کو چاره در کف شیر نر خونخواره چون چنین آتش
بتحریر مصرع آب شادی بآتش غم ریز شعر جای غم نشستن کاستن است باید بزودی در رکاب ظفر قدم نهی
از نامه خیر مقاله غم چیزی نخیزد و از نمودن جز تأثیر در نفس چیزی نزاید اگر مهری در مغرب افتاد آفتاب عالم تاب
طالع باد شعر گر زند شد گیاهی در خشک سال هجران اثر مردمی مبادا آن تازه ارغوان را حضرت اعلی بعد از آنکه
اگرچه خاطر شاد گردید و جهان طربناک اندوهناک ولی تفویق عزم را باعث چندین رزم و آهنگ را
علت چندین جنگ دیده شیشه دولت بر سنگ لاجرم باسیصد تن سوار از شیراز مراجعت جهانگیر پیش با آهنگ
عراق نهضت پرواز شد چون موکب فیروزی مآل بدار السلطنه اصفهان نزول اجلال فرمود اهل آن بلد از صغیر و کبیر شرف
اندوز حضور آنحضرت گردیده سربر شدند و هریک بقدر استحقاق مشمول اشفاق شهریار آفاق امیدوار گردیدند
بعد از دعای دولت اذن و رخصت خواستند که سکه و خطبه را بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی زیب و نمایش بخشند
چون حضرت اعلی عهد فرموده بود که تا پادشاه دولت را با امان نیاورده و قتل سلطان مغفور را بحکم قصاص معذور و
ارزنده کی دور نسازد بامور سلطنت نپردازد و رخصت ادای خطبه و اجرای سکه بنام و القاب مستطاب نداد اوان
بلده چون آتش بسیار بهر جا بر آن حوالی دار الخلافه بسیار آمده در منزل کنار گرد نواب حسینقلی خان با جمعی امرا و وزرا
و اولیای دولت و بنای شوکت شرفیاب حضور فیض گنجور شده و هریک علی قدر مراتبهم از مواهب
پادشاهی و مناصب شاهنشاهی بهره ور و کامیاب گردیدند حضرت اعلی در چهارم شهر صفر سنه هزار و دویست
دوازده … خلد برین و زینت فلک هشتمین دار الخلافه طهران قدم نهاد و آسمان کهن سال شادی از سر گرفت
و جهان از قدوم مبارکش آبادی … نظم از انتظار بست آسمان فایده جو چیامد آنچه همی بود قصه اش از دور آن
فرمان اوان … قدس رسانیدند که علیقلی خان با لشکر در قریه … شاه عوض با دل پر غرض و سینه پر مرض

فرود آمده

فرود آمده حضرت اعلی نواب حسینقلی خان را با حضار عم کرام … در رکاب … با سیصد تن از غلام مأمور نمود … بگاه
بحضور فیض گنجور پیش آمده … انجا … فلک … کشانند نواب حسینقلی خان با جرای حکم و فرمان روان
و عم نامور را … از ملاقات هیچ و جهان … داده و بپایه سریر گردون نظیر حاضر ساخت چون بنای سرکشی و خود را
داشت و کینه حضرت اعلی … مکافات … بر گردن … تیر شمشیر … جاری شد و ساکن کنج ذلت و خواری گ
ذلک جزیناهم بما کفروا … هر که باولاد … بد کرد … ساعقه بیمن خود را رنجه کرد … صادق خان شقاقی که همواره
با شقاق و نفاق هم عهد بود و با قتله خاقان شهید هم عهد بعد از آن جبار … ضبط … هرات … اردوی
کیوان شکوه با شقاقیان برای استخلاص عیال و اطفال خویش که در شهر زمان و زمین قزوین مسکن داده بود و روان شد
چون بقزوین رسید اهالی آن سرزمین ابواب قلعه را بسته و دست باندازی توپ و تفنگ گشودند برای نام و ننگ داد
مردی و مردانگی داده صادق خان با شقاقیان در خارج شهر قزوین لشکر اقامت انداخته و به تسخیر قلعه پرداخت و چندین
کرت یورش برده کاری نساخت و لشکر شقاوت پیشه شقاقی در حوالی و حواشی قزوین آتش ظلم بهر گوشه برافروخته
و درگله … آنچه از خوشه و … یافتند بسوختند در خلال آن احوال نزول موکب فیروزی کوکب حشمت و جلال
فرمان بران حضرت اعلی در حوالی جهان منتشر شد و اهالی قزوین از خبری چنین مستظهر و قوی دل گشته صادق خان
شقاقی را شکست … اضطراب بر دل آمده و پای ایستادگی … ناچار روان و
کوشش … ناچار … و دل را … کار ساز مصرع که پرده تقدیر چیا بر درون … حضرت … بدون لطف
کردگار بیچون هر ساعت شوکت و … افزون میشد و حاسدین را … چون صادق خان … دولت
الطلوع … ناچار … جبله … مکر … و اطاعت شتافت جاسوسی … عرض
… بندگی و اطاعت ارسال داشت که چون لازمه ذات اشیاء خبط است و معاودت با ولی نعمت
غلط ما را که جز آنحضرت ولی نعمت نیست بغیر آن … پناهی نه فرد گر گناهی کرده ام الاعتذار الاعتذار
در خطاء رفت … الاجتناب الاجتناب … ملتمس از حضرت اقدس آنکه از کردار ناپسند ما دیده بپوشند

و با قبال ارجمند خویش بعفو جرایم کوشند **مثنوی** گرچه از فعل بد گشت بسی کار تباه ؛ لیک محروم نیم از کرم حضرت شاه ؛
خلاصه کلام عرض بود غرض آنست که جواهر و نفایس و اسباب سلطنت را با لتمام اخذ نمودند خاقان بمیرد بحضور فیض گنجور
سپهر ستم خود نیز نیاز نمایم بآنحضرت رساند **فرد** سر بر شیم از راه عدم تا تیغ بر نادم از خاک درگاه [illegible] کوچ
و عیال مرا با سایر خوانین آذربایجان از قزوین اذن رخصت دهند تا این مرحمت و کرمت موجب اطمینان شود
و باعث امیدواری از آنحضرت گیتی ستان چون سایه حضرت یزدانند بیشتر گردد خسروانه از عجب و شقاق آن پر نفاق
و اندیشه آن بد پیشه آگاهی یافت در جواب چنین مقرر داشت که اگر مراد رضات وی از راه راستی و درستی است [illegible]
امرای تبریز چون دیگران دست بحبل المتین دولت زنند تا همه مسئولات وی از روی مرحمت بحصول موصول شود قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین ؛ و الا این عرضها نیز از روی فریب و حیلت است **نظم** چون خصم ضعیف آید اگر عذر
باید که وقت همی پاید تو مست و نوا تا نه ؛ چون فرستاده بازگشت و صادق خان را از فرمایشات شاهنشاهی آگاهی
داد و دانست که راه نجات مسدود است و اسباب چاره مفقود بتحقیق تعداد لشکر آنحضرت با افسر انور فرستاده کشف اکنون
قریب پنج هزار سوار [illegible] حضور [illegible] بحاضر است چون بر گرد آن [illegible] و کنار [illegible] قریب به بیست هزار
لشکر جمع شده بود از قلت سپاه و کمی [illegible] شاهنشاه بر خود مغرور شده بقصد مقصود بر ترتیب آلات حرب
پرداخت و مضمون این مصراع ورد زبانش بود **مصرع** چه غم ار یکه بیاده سوار ؛ و آن جاهل از لطف خداوندی از این
مضمون غافل که گردکار در باره پور آذر فرود با آن لشکر را به پشه هلاک ساخت و سمند اجل بر وی تاخت **نظم** نزد
بعهد پور آذر ؛ بیک صف خدای خلق داند ؛ جبار پر به پشه اوراز ؛ نوش داد سزاوار که داند ؛ بانداز سر بنا [illegible]
سلطنت مقدور نشود و چون مشیت احدیت بر کاری قرار گیرد بحکم کن فیکون در حال صورت پذیرد القصه کلام
شهر [illegible] غلام پس [illegible] توقف با [illegible] لشکر که هر یک [illegible] زبان [illegible] صمصام خون آشام [illegible]
دشمن را تیره تر از شام میکرد [illegible] از [illegible] گشت **نظم** چون گوزنان [illegible] شیر [illegible]
کمین ؛ چون [illegible] را گرسنه باز پرواز شبان ؛ تاخت [illegible] سپاهی [illegible] نجف [illegible]

در رکا

در رکاب ظفر پیوند حضرت [illegible] ؛ و چون خسرو آفاق در منزل قشلاق که فردای آن بخصم مجادله اتفاق می افتاد نزول
اجلال فرمود در عالم خواب عم گرام شاه بزرگ را دید **مصرع** خواب نی بیداری و حالتی [illegible] ؛ که بیخ دشمن
آنحضرت [illegible] اشاره نمود و مضمون این بیت مترنم بود **شعر** [illegible] خصم [illegible] ؛ بشنیدم [illegible] جان بخش
جبرئیل امین ؛ با هزار [illegible] کلاه کیانی [illegible] بآنحضرت [illegible]
چون خسرو [illegible] از خواب [illegible] بیدار شده خود را بخصم مظفر و منصور دید و شجاعان لشکر را که بخصم [illegible]
و صف شکنی معروف بوده خواند و بجنگ دشمن تحریک [illegible] لشکر را [illegible] ترتیب نمود [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] عقب [illegible] سلطنت [illegible] آتش [illegible] کمالات
فرمود و میمنه را بنواب [illegible] حسینقلی خان [illegible] بعهده امرای قاجار نهاد و صادق خان در مقابل سپاه
نصرت همراه [illegible] ترتیب نمود و چون از طرفین سپاه [illegible] شده دلیران از دو طرف [illegible]
شجاعان لشکر بعرصه مصاف آمدند [illegible] شقاقیان [illegible] شقاق در برابر خسرو آفاق [illegible]
[illegible] جلادت [illegible] جان [illegible] چون حضرت صاحب قران [illegible] خصم را ملاحظه
از طرف میمنه [illegible] نواب [illegible] حسینقلی خان [illegible] قاجار [illegible]
حکم نمود [illegible] لشکر خود [illegible] کاللیث الجسور و التمساح المحصول [illegible] سپاه دشمن زده [illegible] دلیران
[illegible] خون روان شد [illegible] کشته [illegible] آن دشت از خون [illegible] شده [illegible]
[illegible] شقاقیان از تیغ [illegible] لشکر آن خسرو [illegible] بود [illegible]
و ملائک [illegible] فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقفتموهم [illegible]
بشارت [illegible] چون صادق خان [illegible] لشکری [illegible] بحکم خسرو [illegible]
[illegible] نبل النصیر [illegible] صادق خان [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] از تیغ [illegible] سزای خویش ؛

و خداداد خرمش کرکی که از خاقیتین خاقان علیین آشیان بود و در زمین قزوین بدست افتاد بحکم اقدس نواب حسین قلی خان
از تیغ پاره پاره اش کرده و صادق کرجی از دهشت آن دار و گیر فرار کرده در قزوین بخانه پهلوان اکبر پناه برده او را
با دست بسته بحضور آوردند بحکم اقدس بدار الخلافه اش بردند که خادمان حرم را از بخش خونش چنین شکست خواهر حرمین عاصی
کرد و اهل حرم خونش را بخشیدند و خاکش را بخشیده جناب صادق ارش بکرمانشاهان فرار نموده بعد از چند ماه اهل آن دیار
از کردار آن نابکار استحضار یافته دست بسته بدار الجهان مدارش آوردند بحکم آن شهریار او را آتش زدند بایک سپاس
شده بمرغ جان پلیدش بجهنم پرید و بدرک اسفل رسید بیت نیکو نشود هر که خداوند کشش بران بنده که لان شد خداوند کشش
و خاقان کشورگشا مظفر و منصور از عرصه کارزار روی بدار السلطنه قزوین آورده و از میمنت قدوم سعادت لزوم دار السلطنه
قزوین رشک نگارخانه چین شده و غیرت گلزار خلد برین سران سپاه که در بازار جانبازی ترک سر کرده بودند در راه خدمت
کمال شجاعت بکار برده بودند از الطاف شاهانه سر بسپهر دوار کشیدند و فرق را از اوج فرقدان گذرانیدند پس از آن
امورات از قزوین خسرو زمان و زمین رایات ظفر آیات بصوب زنجان با مراکشت توجه کرد و از پرچم کشود بعد از ورود
بدان بلده محمد خان ایروانی را که از حکومت ایروان معزول بود دیگر باره با فرمان بایالت ایروان روان ساخت و
جعفر قلیخان دنبلی را با منشور حکومت تبریز و خوی مامور نمود و فرمان قضا آئین از دیوان خاقان سلیمان تمکین
مصحوب ابراهیم خان عز الدینلو قاجار شد که نزد صادق خان شقاقی رفته اوضاع سلطنت را که از غلط بخشیهای سپهر دون
و بوالعجبیهای چرخ وارون بدست آن ملعون مجنون آمده بود باز یافت نمایند چون ابراهیم خان بسراب مخراب
رسید صادق خان اسباب سلطنت را بتفصیل تحویل ساخت و نواب مستطاب حسینقلی خان از دار الجهان مدار بحکومت
شیراز از نشیب و فراز سرافراز گردید چون در آن اوان بعرض رسانیدند که مصطفی قلیخان طالش حاکم ممالک رشت
سالک طریق عصیان گشته سلیمان خان قاجار بحکومت آن بلده منصوب و سرافراز گردید مصطفی قلیخان فرار کرد و مملکت
گیلان بالتمام در قبضه اقتدار اولیای دولت قاجار درآمد و حسین قلی خان عز الدینلو قاجار برای حمل نعش مطهر خاقان
مغفور با منشور قضا دستور نزد ابراهیم خلیل خان به بند شوشی مامور گردید و لوای ظفر نگار از زنجان به بلده طهران

در حرکت

در حرکت آمد ابراهیم خان حسب الفرمان به بند شوشی رفته بعد از چند روز توقف ابراهیم خلیل خان نعش خاقان جنت
مکان را با حفاظ قرآن و وزرا و اعیان و علما و فضلای آن بلد باصفهان روانه دار الخلافه طهران ساخت چون آن جسد
مطهر بتعظیم و ترتیب بمزار عبد العظیم رسید خاقان کشورگشا حضرت ظل اللهی و شاهزادگان والاجاه و وزرا و امرا و علما و فضلا با دل
غمناک و سینه چاک در پیش جنازه میرفتند و خسرو گردون رکاب حضرت ظل اللهی چون نظرش بدان جنازه آفتاب وش
افتاد مانند ابر بهاری بباری درآمد علما و امرا آنحضرت را بصبر و شکیبائی تحریص میکردند که الصبر مفتاح الفرج
حضرت اقدس مضمون این بیت مترنم بود مصرع زان آتش جانسوز که از کار من رفته است که بعد از این صبور شود شکیبا شد
لیکن چون تقدیر خداوند چون را چاره نیست حضرت از بیدردی با رخ گلگون و دل پرخون جسد مطهر شاه بزرگ را در شاهزاده
عبد العظیم امانت نهاده و خود بدار الخلافه مراجعت فرمود و در بیست و ششم شهر جمادی الاولی محمد علی خان قاجار و ابراهیم خان
قاجار با قوچی از سواران برگزیده و چاوشان و نسقچیان و [illegible] و جارچیان و کشیکچیان و میرزا موسی منجم باشی و
علامة العلماء ملا مصطفی قمشه و حاجی [illegible] کاشانی غفاری با پیشکش فراوان و یکصد هزار تومان برای انعام فقرا با جسد مطهر
شاه بزرگ بجانب نجف اشرف روانه نمود چون بحوالی بغداد رسید والی آن ملک با بزرگان آن بلد باستقبال
شتافته شرایط احترام بتقدیم رسانیدند بعد از طواف کاظمین علیهما السلام و طواف مشهد حسین علیه السلام از آنجا
بنجف اشرف جسد مطهر را مانند گنج در آن خاک پاک دفن کردند شعر چه بیت این خوش تر در همه آفاق کار و دوست
به پهلوی دوست یار بپهلوی یار واقعهٔ شهادت در جلوس حضرت اعلی شهنشاه در سنه هزار و دویست و دوازده ماه چون
قتله خاقان علیین آشیان در شهر [illegible] مقیم شده و [illegible] بزم طرب بچانه را از باده شادی لبریز ساخت و خزانه مملکت را
به آبادی نهاد و جمعی در روز نوروز عالم افروز که ازار دویست و دوازده که سلطان چرخ برین و مطبخ روی زمین مانند
اسکندر ذو القرنین بر دار الخلافه محل بافت و مردم طهران صباحیم شمار را طلسم کرده در برابر تپه با چرخ فلک
سر به پیمانه آورده کاینات را بر باجین و طیور فوج ظلم از پیش و کم نیافته و دیپهادمی دود برین بهار خرم با دل پژمرده و سینه
پهم بهم شوند شعر ای شاخ گل بنال که امروز روز تست بر عطیبی که دست نداد بگشت نوبت سلطان گل افسر رسید

گذشت بیت زه مجلس که اندر آب صافی گفتی؛ تاج داران گس در مرآت سکندر نگند؛ تو از سطوت شاخ در کاخ وی از ورق
و فر بر داشت مرکبه علم چو دامن تمام واله و شیدا شده؛ باغ ز گلهای نغز عارض عذرا نمود؛ و بلبل در بساط چمن نامه نغز
او پی طیور آمده و با شور و شور برای نشاط و شادی بستگاران چنین منادی نمود نظم می خور با بانگ چنگ و مخور غصه از کسی
کو به وقرا که باده محرز کو هو الغفور؛ در دوم پیچ چون فلاطون خم سر خم کرده و ارزه که از ان می یافطروی چو شیده مانند خضر و الکس
عمر جاودان یافت و انگس که در پیش نشناخت دیهم خداوند علیم و آسمان بمضمون این نظم رطب اللسان نظم حاشا که من بموسم
گل ترک می کنم؛ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم؛ و در چنانکه در بند کی ایستاده و فاخته و [illegible] سرو و شمشاد
آهنگ شیپور نهاده و [illegible] به تهنیت و درود مسعود [illegible] گشاد در آن ساعت که ساعات سعد [illegible] بود
سعود قرنیات قرین او سلطان جم خدم و خاقان فرشته حشم السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم مجار الاکاسره
و ملاذ القیاصره محیی مراسم الشریعة الغراء و مشید قواعد الملة البیضاء حضرت اعلی فتحعلیشاه کلاه کیانی و افسر جهانبانی را بر فرق
فرقدان سای خود نهاد و حکم ادای خطبه و اجرای سکه بنام و القاب مستطاب کرده نظم کرد به سر خطبه جاه [illegible]
[illegible] فرامش [illegible] جم را؛ در این تهنیت سلطانی صبای کاشانی قصیده عرض کرده و ماده تاریخ یکی از قصاید اوست
ماده جلوس [illegible] شه بود جم؛ و بهر مبارک که غیرت مهر و ماه بود این فرد [illegible] افتاد مهر گرفت خاتم شاهی ز [illegible]
ازلی؛ قرار در کف شاه زمانه فتحعلی؛ و در آن اوان محمود میرزای افغان ولد تیمور شاه برادر خود شاهزاده فیروز و پسر
خود کامران میرزا با چندی از امرای افغان برای تصرف مملکت افغان از راه یزد عازم رکاب بوسی شاهنشاه
جهان کردیده چون حضرت اقدس عزم سفر آذربایجان داشت حکم فرمود که ایشان در بلده کاشان بعیش و طرب
و لهو و لعب مشغول باشند تا موکب فیروزی کوکب مراجعت نماید و چراغعلیخان نوائی بمصاحبت ایشان مقرر
کردید اما چون بساط دولت زند به دست قهرمان ایران آقا محمد خان طی شده و بهار دولتشان دی محمد خان
ولد زکیخان زند بود که دیکر دید پایان بی سر و سامان و مرحله پیمای وادی پریشانی بود مصرع هر روز منزلی و هر شب جائی
گاهی با روز تیره تر از شام در شام مقام داشت و گاه با روی تباه به بغداد پناه میبرد و بعد از استماع قضیه

اجلاس

شهادت خاقان شهید بار دیگر به آرزوی سروری بدیار فارس قدم نهاد با مداد طایفه ممسنی که از اشرار ساکنین فارسند
فارس میدان فتنه جویی کردیده برخی از لشکریان که در آن سامان بودند باتفاق جمعیت او را برهم زدند آن خبیث بجانب
خبیص فرار بر قرار اختیار کرد و از آنجا به بهبهان رفت اما اول بهبهان بر کردش جمعیت کرده عازم سیستان شد عبور او
بجور بکان من اعمال دار السلطنه اصفهان افتاد چند روزی توقف نمود حکام و اعیان اصفهان در دار الخلافه طهران
بودند برادر حاجی محمد حسین خان که نیابت آن ولایت را متصدی بود با تحقیق این مطلب که ایشان [illegible] و خوف
از نزول ایشان بان سامان سبب جمعیت [illegible] خود را بصف ایشان نزد [illegible] شد همین حرکت موجب قوت
ایشان در امور سلطنت کردیده باصفهان آمدند چون الوار آن بلد را رسمی است معهود که با دشمن نستیزند هر که از طرفی
باشد سجده [illegible] او برند خدمت محمد خان زند را اختیار نمودند و آنها در چند روز اموال تجار و بزرگان آن دیار
از اجناس و دینار و درهم فراهم آوردند میرزا عبد الوهاب مستوفی را نایب خود ساخت چون این خبر کوشزد خسرو
کیهان [illegible] حسینقلی خان قاجار دولو و مهر علیخان قاجار دشلو و الله وردی خان قاجار عزالدینلو و حسین خان قراگوزلو
با لشکری بی پایان بدفع آن بد بختان مامور فرمود و پس از نزول ایشان و صف آرایی از دو طرف و محاربه [illegible] زند به بحر
فرار غریق شد [illegible] بیت سپاه عشق که بود در پیش لشکر عشق؛ بیا ز خیمه زدن [illegible] بیت؛ لشکر اقدس آن سپاه
نکبت بنیاد را تا سعادت آباد که مسکن آن قوم بد نهاد بود تعاقب نمودند و محمد خان و همراهان فرار نموده به شیخ علیخان بختیاری
و نجف خان زند که آتش این هنگامه بودند پیوسته آمدند بعد [illegible] آوردند بحکم اقدس از دم تیغ آبدار [illegible]
بوار نهادند رستم خان برادرزاده نجف خان بعد از استماع محل بسیلاخور که مکان باجلان بود شتافت و نظر
علیخان باجلان بر سر محمد خان زند ریخته او را کرفته خواست با دست بسته و دل شکسته برکاب ظفر انتساب بفرستد
مهدی باجلان مانع آمد [illegible] کرد محمد خان رها شده دیکر باره فتنه سر کرفت فرمان شاهی بمهدیخان حاکم [illegible]
و [illegible] آقا حاکم بناوند و تقی خان بروجردی و حسن خان والی فیلی صادر آمد که با تیغ آبدار آتش فتنه آن ناکاه
بنشانند و خاک هستی آن قوم بد نهاد را بباد دهند محمد خان لشکری فراهم آورده در صحرای سیلاخور [illegible] نمود

نقی خان بروجردی از نزد علیمراد خان بجانب آذربایجان تسلیم کرده الوار بعد از آن نابکار جمع شده باز بر فساد
بالا گرفته اند. اما بعد از این در محلش مذکور شود ذکر وقایع سال تنگوزئیل هزار و دویست و [illegible]
اما چون امور در سپهر دوار از کاخ حمل در گذشت و روزگار شد زمانه با گلچین بهار دست شد و دیدن آنکه برآمد که بیاد
باد خزان ورق گل را از برای برگ کند و چون برگ برگش نموده گشت بمضمون این نظم را ثابت دید نظم ای شاخ
گل بیال که امروز روزگار تست بیطلبی که دست زد گشت نزهت در دم هر عجب گلی میکشیدند باده هوا چشید
در این عهد سعید امیران و وزیران و بزرگان ایران از زحمت ناخرگاه اکرن شده بود دامان و جمیع از نعمت او مشحون
و پس از آن چون حضرت بمضمون حدیث العفو عن المجرم من مواهب الکریم و قبول المعذرة من
محاسن الشیم زلال عفو شیر کرد جرایم صادق خان شقاقی نشست و بحکم خاقانه بحکومت سراب و گرمرود نشست
و جعفرقلیخان دنبلی که از ترتیب با بگمان این دولت بمدت جاده بود با ایالت ولایت خوی و تبریز سرافراز گردید
آن دو تن بجرم امور آغاز ایالت پیش اندک غداری داشته لکن بعد از چندگاه برای خیانت شاهنشاه کینه را بدل
بصلح و در طریق خیانت هم قدم کرده بودند مصرع افتاد صلح ایم گلچین و باغبان را محمد قلیخان افشار اورمیه نظر بمفاد
ثالثهم کلبهم انشا از حدود دستان آمده آن بدیشه کان چنین اندیشه نمود که چنگ محمد خان زند خروج نموده
حضرت اعلی را با او جای حرب است با ما پروای مبارزت ندارد فرد باید بر مراد بر سر کرد و دیر نسیم با بامره دادار بسر
هست نسیم سرد چون این خبر گوشش زد خسرو کیهان شد سلیمان خان قاجار را بکار سردار محمد خان زند مأمور فرمود و سلیمان
خان قاجار را بانتظام امور آذربایجان مأمور فرمود از آن پس موکب اقدس چون سیل خروشان و آتش سوزان بجانب
آذربایجان در حرکت آمد صادق خان شقاقی بحضور استماع بتوسط سلیمان خان دست بحبل المتین دولت زده و
از صلاح محمد قلیخان پریشان شده حسین قلیخان افشار برادرزاده وی که بحکم خسرو گردون اساس مأمور حرب بود با اتفاق
طایفه ... [illegible] ... را دستگیر نموده در شهر محرم الحرام خطه اورمیه مضرب خیام
زرنگار گردون ... بحضرت ... شد محمد قلیخان نظر بان جسارت بسیاست شده با نیکو بعد از آن حضرت اعلی

لااردمیه

از اردمیه در حوی منزل کرده و کنون ضمیر الهام پذیر خاقان کشور گیر آن بود که از تیغ آتش بوز خس و خاشاک وجود
فتنه انگیزان آن بلده بسوزاند که در آن وقت خبر رسید برادر مرحوم از کجا است و ... حسینقلی خان بعرض اقدس رسید
تفصیل این قضیه آنکه چنانچه مرقوم شد حسینقلی خان نظر بر عایت حقوق اخوت از جناب اقدس حقوق ایالت فارس
بعیوق رسانید چون فرصت و وقت غفلت داشت در آن دیار بنای سروری و شهریاری گذاشت از زودیکان خود بیشتره
این مطلب نمود بمفاد ان الشیاطین بعضهم اولیاء بعض چنان این کار خطا را صواب دانسته و بنوب
حسینقلی خان در پی این خیال محال که بتصدیق نزدیکان در نظر وی سهل الوصول و قریب الحصول بود شتافت ما کل
ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن بعد از انتظام امور فارس باصفهان آمده و در آن
بلده آشوب و فتنه برپا کرده لذا تخجا شده و فارس حوالی اصفهان پرداخت اما حضرت اعلی چون آن گرفت و تاراج بر او را استماع
نمود عازم عراق و سیاست آن اتفاق شد و خروج حسینقلی خان باعث شد و ناشاد از آذربایجان گردید مصرع هم یک
چشم زدن کار جهان گردد خراب در حال تبریز سواران غزل منتظر بفاد منکه جبار گردن محمد خان زند با ده
کور بحضور فیض دستور شتافت حاضر باشند خسرو آفاق هم جانب عراق پی سپار آمد محمد ولیخان قاجار که مأمور بروجرد بود
با لشکر انبوه بحسینقلی خان پیوست او نیز بجنگ مخالف نشست چون نوای مخالف حسینقلی خان با حضرت جهانبانی
از شیراز گوشزد کوچک و بزرگ عراق و حجاز شده و بعضی آفاق بر استی یقین آمد که بحرف آن و این در حصار اصفهان
نفیر مخالف شنوا از مهر مادری از دل بجوش و از غم در خروش آمد چندان کرت نامهای پند آمیز و پیغامهای مهر
انگیز از نصیحت و نصیحت ارسال داشت و باین نوا هم سر در که افسوس مصرع انکه باید از من بشنود بیدار نیست
آنگاه مهد علیا خود بدین فرزند روان شده در منزل چال سیاه او را ملاقات نمود آنچه نصیحت فرمود سود نبخشود
مصرع بکار از نیندیش فوی ز گشت بند و از آنجا بمنزل اسار دون فراهان آمد حضرت اعلی ملاقات کرده عذر سرگشته
فرزند خواست که فارس کفاف اخراجات وی را نداده شهر دیگر باو سپرده نبود حضرت اعلی در جواب چنین خطاب کرد
که اگر برادر خرمن موافقت ما را بر آذر زنند و کوس مخالفت زند معلوم است که هر دو در یک درج چهم و کوکب

یک برج مضایقه نه که با وی در ممالک محروسه کلاه شرکت نمایم و فرش را بفرقدان بسایم خلاصه کلام چون حسینقلی خان
با اتباع کراه مکره گرفته به نزاع بسته و عزم رزم را جزم نمود حضرت اعلی لشکر را حکم فرمود به تهیه صفوف و تسویه
الوف پرداز نه میرزا موسی منجم باشی از برای اتمام حجت به نزد حسینقلی خان روانه ساخت از معجزه موسوی سحرها
از باطل السحر باطل داند در ارادت بنده که در راه سر افکند که در آمده از پند دل پسند ناصح دانشمند از خواب پندار
بیدار شده و از مستی غرور هشیار گرفت و دانست که سها در مقابل بیضا چه نور است و عصفور در پنجه شاهین چه زور و منجم
باشی بمضمون این بیت مترنم بود بیت پا که عفو شنیده ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه • در وسط میدان
پیاده شده مانند چاکر ایستاده و مانند ابر بهاری از دیده سیل سرشک برگشود و بزاری سرود بیت اکرم بلطف
خوانند و کرم بقهر رانند • سر بنده که سزاوت نهم که پادشاهی • عقب رفیق دخواه شفیق شهریاری بسوخت سیمای برادرانه
در آغوش کشید و دستش را گرفته از میدان رزم بایوان بزم آورده و میفرمود شعر گر شود پیشه ظلم دیده ما مرهم زنیت
پایان امید • حضرت اعلی بعفو یزدی این بشارت گستر دکه در این مخالفت موافقت حسینقلی خان نموده بود همه عفو کرده
تیغ سیاست بخون گناه کاری رنگین نفرمود و خنجر غضب از خون تیره روزگاری خونین ننمود سهام بحور ممد
ارجوانه و بحث که بر زیر دستان کثیر نه بخت و حضرت اعلی از راه مکر به بیم آمده و به زیارت بقعه احمدی و سلام محمدی
که مطاف حور العین و اولیای طاهرین بود مشرف شده محمد علیخان قاجار را مامور مملکت فارس نمود و در اواسط
ربیع الاول بدار الخلافه قدم نهاده ایالت سمنان را بنواب حسینقلی خان داد و محمود میرزای افغان از شاهنشاه جهان
مسئلت امدادی نمود که باستمداد آن خسرو جنگ نهاده ملک موروثی بکف آورد از این جهت بامرای مملکت خراسان
حکم قضا قدرت صادر شد که امدادی از او نمایند و محمود میرزا از راه یزد عازم آن بلد گردید جعفرقلیخان دنبلی که بقلعه
ماکو پناه برده بود دست بدست و کوه بکوه میگشت با امداد اکراد و یزیدی حسین خان برادر شده خود را در خوی محصور
نمود مراتب را بعرض حضرت اعلی رسانید و روز دیگر ابراهیم خان قاجار را که در بار معدلت مدار با فوجی از سواران نبرد
گذار نظم هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست • هر یکی بر باره چون شیر دمان و سکندر سوار • آن مبرد داده راه پرداد

دین جنگی

دین جنگی برده کوی از خشم و مخنقه بار • بر فتح شهر را بکار مامور شد و بعد از رسیدن بدان دیار حسین خان از خوی
بوی ظفر آمد از پای ستیز جعفرقلیخان به بیدق جدال و منجنیق قتال در استکرده و از نیز صف ستیز آراسته فرد نفیر دلیران
بر آمد باوج • بهر گوشه میرفت خون موج موج • و چون ابراهیم خان چندین ساعت دست بالات حرب گشاد جعفرقلیخان
روی بانهزام نهاد و بسیاری از لشکرش اسیر و دستگیر گردیدند چنانچه حضرت صادق جعفر الامام را بنا بر فرد اوراق منظوم
فرموده فرد عجب است که بال و پرکشید • در چرکه شاهباز عصفور • بعد از چند گاه حسین خان قدم از دایره هستی بیرون
نهاد و جعفرقلیخان خان طاقت از دست داده خوی را متصرف شده عریضه ارادت فریضه بحضور حضرت اعلی عرض کرد
حکم اقدس چنین صادر شد که اگر پسر خود را بدین درگاه فلک خرگاه فرستاد باعث اطمینان امنت و الا فلا • وقایع سال
گیلان ئیل دویست و چهارده و سیم جلوس خسرو کیکاووس علم سکندر کوس ایا چون آفتاب عالمتاب روی برج شرف نهاد و لشکر
شتا از طلیعه سپاه ربیع پشت به هزیمت داد و لاله عباسی در چمن چهره افروخت خس و خار خزان از آن در خسار
گل حمرا بسوخت شعر نو لاله چنان بر فروخت باد بهار • که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد • بعد از جشن عید
سعید سلطان فرمای خاقانه بر این قرار گرفت که شاهزاده آزاده کامکار و ملک زاده فریدون فر ملک اقتدار
که نونهال چمن عطوفت و جلال بود و دوحه بوستان سعادت و اقبال شمس فلک کیوانی نشاندند در قره باغ جلوه
شهر یار بن شهریار و السلطان بن السلطان بن السلطان السلطان عباس شاه که بجودت طبع و آداب ادب
و شرافت حسب و نسب از دیگر ملک زادگان برتر و بهتر بود بیت بسحر شعی است بزلال آن شاه وار • لیکن گوهر دولت
قضا چون دری انتخاب • بسعادت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت فرموده سلیمان خان قاجار را با فوجی از
ترکان رزم جوی و انبوهی از شیران تنومند در رکاب آنحضرت ساخته که آذربایجان را از وجود مخالفین پرداخته
نماید و نواب حسینقلی خان از سمنان هوای خراسان کرده چاکرانش او را از این حرکت منع نموده بعرض اقدس رسانیدند
که سمنان کفاف اخراجات او را نمی نماید لهذا بلده کاشان با او مرحمت شد چون از نوشته عرض شاه مرحوم شاه را از هم شبید
نادر میرزا ولد او عازم افغانستان گردیده و دران بلده بسر میبرد تا اینکه خبر وحشت اثر خاقان کیهان ستان مقرر در خراسان

غفیر شده ولیخان با سپاهی که بحکم شاهنشاه حافظ آن بلده بود روی بدار الخلافه آورده و نادر میرزا ولد شاهرخ که از بیم جان
در سیغولهای هرات با غولهای افاغنه با هزاران تعب شبی بروز و روزی بشب می آورد فرصت غنیمت دانسته خود را
بمشهد مقدس و ارض اقدس رضوی علیه التحیه والثنا رسانید و در آن زمین خلد آیین بسبب فساد و فتنه گردید اگرچه
بعد از نزول اردوی همایون عرایض مبنی بر قبول اطاعت به پایه فلک مایه ارسال داشت لیکن از حرکات او نسیم
صدق و اخلاص بمشام امنای دولت گردون مماس نمیرسید لهذا لشکر بحده و مر بالتزام خدمت خسرو با افسر
سیلاب بلا و طوفان فنا جوشان و خروشان از راه جاجرم و اسفراین بصوب خراسان چون خورشید روان شد
صادق خان شقاقی را با حسین خان قوللر آقاسی و هزار سوار جرار به تسخیر جباران و دستگیری ممش خان مامور نموده بود حسین
حکم فرمود که اگر ممش خان از راه بندگی و سرافکندگی قدم اطاعت پیش نهد بامید الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوارش
سازد و بمضمون این بیت مترنم شود بیت این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ اگر خفاش
وار از دیدن آفتاب سلطنت دیده فرو پوشد و بخت بد و دانش را نخبه کیرد قلعه را محصور و راه خروج و دخول
او را مسدود کند و منتظر حکم ثانی باشید و عساکر خسرو بهرام غلام از منزل بام کوچ بر کوچ داده حوالی نیشابور شدند
چون اهل نیشابور دیده امید شان از نور مرحمت کور بود محصور شدند جعفرقلیخان با پرسش روی بکعبه نجات آورد اهل
قلعه آتش فتنه شان پیشتر از پیشتر شد جعفرخان خود مفرّم و متحصن گردید که اهل قلعه را باطاعت هدایت نماید بعد از ورود
دود فساد از دل بر نهاد خویش کشت و حکم باستعمال آلات حرب داد حضرت ایلغار انجم قهر بجوش آمده موج باج
رسانید بحکم حضرت اعلی طلسم جسم بسیاری را بضرب تیغ آهن خای درهم شکسته در نظر بر پا حشرش رسانیدند و حسینعلی بیک
که یکی از بنی اعمام جعفرخان بود و بخلعت سنگین شکستن بشکن ارکین ساختند و سپاه بحکم شاهنشاه به تسخیر قلعه پرداختند پس از جهل الله
که از ضرب توپ و تفنگ جگر سوز روز صبرشان تمام شد و کوکب طاقت شان نهان در ظلام بسیاری حاجی ابراهیم الامین
که از فضلای آن سرزمین بود بجاده اطاعت قدم نهادند و ابواب بندگی را گشاده و اهل آن بلده عفو گردیدند و ملا اعظم صغیر
ملاباشی بسفارت رفته جعفرخان را آورده خلعت عفو و منشور ایالت نیشابور به وی مفوض آمد و ترابخان بروجردی

بابوالمحبی

با بوالمحبی خویش حافظ نیشابور شد صادق خان شقاقی چون با لشکر گزیده بتسخیر جباران و دستگیری ممش خان از روی
بعد از نزول بان حدود و نظر بحمایت باطن کرد و ان ممکن بجرایم محقق بوده و افعالش ناهی بست صادق نگرد در پس
دلیل است ناحق مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد ممش خان بمشهد مقدس روانه نمود و حسبه معصومیش بسبک
اندازی آن معقد جاهل از دوام تمهید پرده و آشیانه در شاخسار امان گزیده و این عبارات را بموج صدق بعرض اقدس
رسانید بحکم حسین صادر شد که با مدار او در جباران نصرت مقدار رود و نیز لشکر جان محمد خان که در حوالی ارض اقدس است
بر پیوسته دو موکب قیامت آشوب علی سبیل التعجیل حصار مشهد مقدس را محصور نمود بعد از چندی اردوی اقدس از
مذید عازم دار الخلافه گردید در منزل جباران میرزا محمد شفیع صدر اعظم را الحجة آوردن صبیه امیرگونه خان افشار برای نواب
شاهزاده آزاده حسینعلی میرزا روانه کرده و امرای خراسان هر یک علی قدر مراتبهم خلع و رخص شدند و بانب
مستطاب السلطان عباس شاه چنانکه ذکر شد برای نظم امور آذربایجان از درگاه شاهنشاه مامور شده بود و بعد از
نزول آن بلده فتحهای نمایان و ظفرهای پی در پی از او صادر آمد چنانکه در احوال آنحضرت در مقام خویش بالتمام رقم
نگاشته قلم خواهد شد اما محمود میرزای افغان بعد از حضور در حضرت تصرف ملک مروده از راه پرده قاین رفته از
آنجا با مداد امرای خراسان با قیصر میرزا لوای مخالفت افراخت چندین گرت جدال نمود بار اول مظفر شده ثانی زدی
با انهزام نهاده بخانه شاه مراد از یک بود با نداک تمام عازم طواف بیت الله گردید و کامران میرزا ولد شاه بعد از شکست
از راه هرات به یزد آمد از آنجا بشرف آستان بوسی حضرت شاهنشاه دریافت بعد از چندگاه اصفهان را برای عیش و طرب و لهو
ولعب مناسب دید بحکم اقدس بدان بلده شتافت هم در آن اوان دختر امیرگونه خان را در ساعتی سعید با اصفهان مجدد جلال
و صبیح اوج عظمت و اقبال حسینعلی میرزا بحجله عمارت جنت شده و آن پرده نشین عفت و مخدره عصمت فرد بشبی در خنده
تر از صبح دیدار امیر فرخ شان چون ظفر و باز شرف همخوابگی و سعادت همخوابگی شاهزاده آزاده را دریافت و در آن
بساط نشاط و سور پر سرور طبقهای زر و سیم نثار گشته و اهم و جواهر غنی اهل جهان از گنجینه و معین زرسید
هم در آن زمان فرمانفرمای ممالک هندوستان بحکم پادشاه درگاه والا ایلچی مهدی علیخان بهادر حشمت جنگ را

با طرایف تحف هندوستان و ظرایف هدایای انگلیس بحضور خسرو عدم جویس فرستاده و در اواخر شهر ربیع الاول
وارد گردیده و در خلال این احوال ایلچیان سخندان از جانب میر سلطان پادشاه دکن با هدایای بیشمار از نگار سه
زنجیر فیل و نثار بحضور حضرت اعلی رسیده در همان اوان خبر قتل پادشاه دکن و انتقال مملکت او بدولت
انگلیس گوش زد اولیای دولت قاهره گشت ایلچیان بوطن خویش معاودت نمودند و در اواخر همین سال الله یار خان
سبزواری در خواست تفویض شغل خود نمود میرزا اسدالله مستوفی بدرون حبیباد مامور گردید وقایع سال گیتی افروز
پانزدهم سال جلوس خسرو سکندر کوس که از گردش فلک آبنوس الف و هشتاد
اما چون پادشاه سیاره سپاه یعنی شمس معظم و نیر اعظم رخت بتخت حمل رخش بتخت افکنده سبزه و چمن از بهر تسخیر شهر بند
گلشن کلاهای سند بتخت نهاده گنبد اندخته جبل و دو صحن گل کرفاند بعدله و فصل بهار که خیالید و گل با نکهت
در دو صحن جبل بود با ناز کرشمه و عشوه و غرور معشوقیت بر خود می بالید شعر طبیعت برگ گلها خوش رنگ در تقار داشت
و نهران برگ و نوا خویش نهالهای را در داشت گفتم اندر بیش وصل این نادر فرزند جهت گفت با را جلوه معشوق از این
کار داشت بعد از جشن نوروزی حضرت اعلی بسعادت و فیروزی همت والا نهمتش به تربیت خراسان و تصرف آن
سامان گماشته آمد دران زمان نظر علی خان افغان با شاره زمان شاه در آن ادار جانب کوداد خان و دیر اعظم
بر تربت جامی ابراهیم خان در سر معظم آمد خلاصه مطلب آنکه حضرت اعلی رایات ظفر آیات را بصوب خراسان کرد از
پرچم گشاده و مملکت خراسان را با ملحقات آن در حق افغانیت فرمایند شعر خیال جوصله گر می بری بیهات چه هات
بر سر این نظره خیال اندیش و حضرت محمد جعفر الله بالهام ربانی در جواب زمان شاه در آن چنین مقرر داشت
که اگر این سخنان واین کلمات پریشان از روی راستی و درستی و مراد از این خیال اندیشه فاتون پیش است بر اهل
خود و کالشمس فی وسط السماء روشن و هویدا است که دار الملک خراسان سلاطین ایران و پدران ما را صحیحه
ممالک بوده و فرد وجود دانش ودره فارز آذار خبر من ملک و اگر آن که طلب این سخن را از روی غیظ و غضب بگوید
و راه مخالفت و مجادله پویید بقوت کرده کار عجز و کم کند را ز کار در تقادم نظم تو مبادا که من گر کینه خواهم چنان که داشت

بجای سایم

یک سپاه هم و گرد لشکر کشم بر کشور روم ز کشور ما نده لشکر و بوم و بحر غضب غل الهی بجوش آمد بحکم اذا تغیر السلطان
تغیر الزمان آفتاب از خوف غضب بحجر و سیاره غلام سرانجام غلام کشیده و فلک پر از اندها طمع بریده رسول
مضمون آیه وما علی الرسول الا البلاغ را مرا تبدیل گرفت گشت قبول بر دیده نهاده بجای بوطن خویش گردیده
و از پیغامات زمان شاه حضرت اعلی را خبر توجه بجانب خراسان بصورت تحقیق پذیرفت و هم دران اوان صادق خان
شقاقی از خباثت خیانت او روز بروز بیشتر میگردد و در مقام حیله سازی و با خون خویش در بازی بود و اهد در همان ایام
با مرحمت کامکار خسرو و ذوالاقتدار الم گوری را دیده و شربت اکرار مرگ چشید و در خلال آن احوال بحکم سلطان انگلیس
فرمانفرمای ممالک هندوستان جنرال ملکم بهادر را با هدایای آن مملکت بخاک آستان معلوم شهریاری
که فلک پیر از دیده گشوده از تماشای او فشرده و هر صبح و شام برای کسب شرف رخ بر آن درگاه سوده فرستاده بحکم
خسرو بهرام غلام در هر منزل کمال احترام ایلچی انگلیس بجا آورده و بعد از نزول مبارک خلافه مآب با دولت خداداد
بنظر اقدس رسانیده شمول الطاف خسروانه گردیده و عهدنامه مبنی بر دوستی مابین دولتین بصورت اتمام پذیرفت و در آن
هنگام سلیمان خان و ابراهیم خان و رضاقلی خان قاجار با التزام رکاب ظفر انتساب نایب السلطنه العلیه السلطان
عباس شاه برای انتظام امور آذربایجان مامور شده و در روم ماه ذی حجه معتضد الدوله ابراهیم خان زیاده هزار
نفر سواران گردنکش شیر گیر مامور شده با جوشن و تیغ و تیر برای محافظت صفحه خراسان نامزد فرمود ابراهیم خان
مسند علی زیاده عسکر دافرونه تحمل شکرانه حضرت اعلی تاریخ فرمود یا ابراهیم اعرض عن هذا آنچه سزاوار لطف
از مرحمت سلطانه کامیاب شدی خذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بعد از توجه ابراهیم خان بجانب خراسان
حضرت اعلی در پانزدهم ذی حجه از دارالخلافه حرکت فرموده و لوای ظفر نگار خسرو فلک پایه گردون مایه با شکوه تمام در چمن
دلفروز فیروزکوه جای بر انداخت و نواب حسین قلی خان را اندکی با سواران تیزه گذار و غازیان جلادت
شعار بتسخیر سبزه وار نامزد فرموده و در دو روی فلک شکوه کوچ بر کوچ در منزل فیروز آمد امالی فرمان داغول افغان
بر کینه صاحب قرانه راهزن شده و اتش عداوت من زن خاطر از قصد ترک و کارهای بر پیر الله یار خان سبزواری احکام

قلعه سبزوار گشتند از راه بندگی انکار کردند و در اندک زمانی از ضرب توپ قلعه کوب و دهشت خمپاره های دوزخ لهیب
اهل قزلباش زبان بامان گشادند و قلعه را از دست دادند و گردون باین چه رطب اللسان آمد بیت قوت پشه زاری
جنگ با پیلان کن ؛ عدم موری ز پشه ای شیران مخار ؛ پس از فتح آن بلده آقا خان قاجار با فوجی از عساکر جلادت آثار
بحفظ حصار و توقف آن بلده مامور شد و الله یار خان از اضطرار بهم رسانید میرزا احمد الله را با ضمیمه خود بدرگاه فلک
خرگاه فرستاد و چنین معروض داشت که اینک هفتاد سال از عمر این حقیر گذشته یاد ندارم شهریاری از انحضار
این بنده ممکنه در گذرد که چند روزه عمر را در گوشه انزوا الذیه و توشه عقبا بسر برد زیرا که جرات آستان بوسی
حضرت اعلی را ندارم و از تقصیرات رفته راه عذری توانم که ندارم مگر لطف شهریاری عذر به گرداری ما را انجاید مصرع
چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست ؛ بیت از کرمت دور نیست گر بپذیری ؛ عذر گناهی که داد خواه ندارد و چون
بمنطوق و لا علی المریض حرج عاقلان از بیماران غذای [illegible] در دارند و فرزانگان از دیوانه جهان را
خسرو زمانه گفتار وی را افسانه و بهانه پنداشت و در تسخیر قلعه سبزوار همت گماشت [illegible] خان افغان از
جانب زمان شاه و در آنولا بتحف و هدایا بحضور صاحب قران آمده و ادای رسالات و اجبارت ورزیده و چنین معروض
داشت که بر این بنده آشکار و هویداست که اگر از این جانب سخنی معروض دا بطلبی نقل شود از رفت عفو بنده را که
صلاح مملکت خویش خسروان دانند ؛ لیکن انسب حالتیست که چون ابرمن بی نقش جعفر خان نیشابوری و الله یار خان
سبزواری را از راه خدمت راهزن شد جرم نیشاپور را کرم فرمایند و خطا و آثار اخطا نیشابور و سبزوار را [illegible] سبزه وار ملکگوب
سم ستوران تعرفا نماید موکب اقدس بعد از نزول دار الخلافه از شرف نفوذ حضور خواهند شد قبول انسب علی
آن پادشاه جلیل القدر در نظر انور جلوه گر گردید لشکر که در معسکر همایون از خصه حضر بیرون بود رخصت از محمود و آن شاهزاده
محمود که در آن زمان ملتزم رکاب مسعود بود عازم مقصود گشت حکم نافذ الفرمان با امرای خراسان صادر آمد
که در امداد او اهمال جایز ندارند ابراهیم خان و نواب حسینقلی خان باردو پیوسته و امرای خراسان از حضور
اقدس رخصت یافته و چون برسمند تیز تک نشستند و موکب ظفر کوکب هم جا باسمان پا سپار آمده ران بلده بلی

جشن

جشن نواب محمد ولی میرزا به نیروی شاهزاده مجلس ملوکانه آراسته شهریار را در طی نوای بربط برخوش شد از آهنگ چنگ فلک
در رنگ شد و از غلغله جام در گردون ولوله افتاد و در زمین و زمان جوش و خروش برآمد مصرع صوفه قرار کش شد مغنی
پیاله نوش ؛ بعد از این سور پر سرور در چهاردهم ربیع الاول خسرو زمان در زمین طهران قدم نهاد و از آنجا بعزم نزول
[illegible] ابراهیم خان با نظام امور رشت مامور گشت و در آن بلده بزم خسروانه برای جشن شاهزاده آزاده کامکار
و فریدون فر فلک اقتدار نواب مستطاب قمر رکاب نواب محمد ولی میرزا آراسته شد و اهل بزم بعزم طرب مصرع نشسته و
گفته و برخواستند ؛ بعد از فراغ از جشن روی توجه بجانب دار الخلافه آورد و در آن اوان سلطان [illegible] شاه
از آذربایجان مراجعت و بحضور اقدس مشرف شد گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و شانزده سال پنجم سلطنت
خسرو ابد که مقتدی حضرت احدیت صورت پذیرفت اما چون آفتاب عالم تاب برای اقطار عل برج حمل تکیه زد سلطان
بهار با شوکت تمام بتسخیر شهر بند گلشن از سبزه لشکر کشید و در ساغر گل مل ظفر چشید و در گلستان [illegible]
از سم ستوران صبا سبزه وار ملکگوب شدند شعر شد ابر نوبهاری [illegible] ؛ گل از باد صبا افشان دختران چهره
جهان بعد از جشن عید سعید بانتظام امور سلطنت پرداخت چون از اطاعت الله یار خان و جعفر خان [illegible]
دیده شد و نیز خبری رسیده عضد الدوله ابراهیم خان قاجار و نظام الدوله سلیمان خان قاجار به نهب و غارت
سبزوار و نیشابور با عساکر موفور چون مار و مور مامور ساخت و ایشان نیز بزودی حوالی نیشابور و سبزوار را لوای [illegible] افراخته و آن
بلده را سبزه وار ملکگوب سم ستوران ساخته در آن اوان اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی بعلت مخالف
ولی نعمت کور برادر بدر ولیعهد مرگ چشیده و محمد قاسم بیگ پسر او نیز که از [illegible] باز کرد بود در این اوان نواب حسینقلی خان
در بلده کاشان [illegible] سلطنت ارشاد کرده آن [illegible] شعر [illegible] باشند ؛ [illegible]
[illegible] ؛ گفتار آن مجهول النسب [illegible] و خوارق عادات [illegible]
[illegible] از مضمون آیه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] شهریاری گذاشت بعد از [illegible]
ساخته [illegible] کاشان روی توجه بجانب دار السلطنه اصفهان آورد و شهرت انکه نظام الدوله حاجی محمد حسین خان

بحکم خسرو زمان و زمین از ایالت اصفهان معزول است و نواب محمد تقی میرزا منصوب علی الفور بشهر درآمد و حاجی
محمد حسین خان شمخی از ظلمای احمد مزین بود و گوهر مسموم بتخت طاوس برای خسرو گیتی ستان علم کشید کوس دولت
میمون وجود را نهاده قدم بجاده فرار گذاشت و اهالی اصفهان وقتی از شادی او استحضار یافتند که کار از دست رفته بود
و تیر از شست و نواب حسینعلی خان در سعادت آباد نزول نمود سکه بزر زد و افسر بر سر نهاد چون این خبر بگوش رسید
خسرو گیهان مقرر شد جان محمد خان و حسینعلی خان قاجار را با جمعی از عساکر خنجر گذار مجرب مأمور ساخت و خسرو
گردون اساس سلطان صاحبقران شاه با میرزا محمد شفیع صدر اعظم در دار الخلافه برای حفظ سرحدات نهاد و موکب سپهر نشان
عازم اصفهان گشت از ری الی اصفهان که هشت منزل است چهار روز طی کرد آنگاه چون آتش بلا کنار زنده رود
سر بر آتش فرود آمد و از نواب حسینعلی خان نام و نشانی ندید چون اموال وی در قلعه اصفهان که بود ابراهیم خان قاجار
بتسخیر و دستگیری آن قلعه مأمور شد و موکب اقدس بسمت گلپایگان که از وی نشان داشت شتافت و کرد اول
آن حدود بگلپایگان اقدس چنین عرض نمود که بعد از فرار از اصفهان روی بدیار بروجرد آورده و از اهل آن بلد بیزر
کسی باین بو الهوسان [illegible] کردند چون سلسله کار او از هم گسیخته دید بجد و جهد کرمانشاهان را بجهت موکب اقدس بیرون
سیل خروشان از گلپایگان بجانب کرمانشاهان روان شد و نواب حسینعلی خان چون اهل آن دیار را [illegible] یافت که
در سینه ایشان کینه خود [illegible] از شدت هراس اسباب و لباس خود را نهاده با دل پر الم و سینه پر غم بمعصومه قم شتافت
و موکب خسرو جم خدم در اواخر ربیع الاول بدار الامان قم نزول اجلال فرمود و چون عازم زیارت رواق فلک طاق
بضعه بتول و سلاله رسول گشت در صحن اقدس در رواق مقدس نواب حسینعلی خان با دل پر غم سر بقدم پادشاه
اعظم نهاد و چندان سیل خونین از دیده بر چهره گشاد که حضرت اعلی را عرق حمیت اخوت در حرکت آمد از روی مرحمت
بدست موهبت سرش را از خاک برداشت و باوج افلاک افراشت آری بیت چه تیره شود مرد را روزگار همه آن
کند کش نباید بکار چون حضرت اعلی از روی رأفت و مرحمت و نظر بآیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس از جرم حسینعلی خان درگذشت بنگاهبانی وی [illegible] حکم قدر قدرت صادر شد

کرد در رواق

کرد در رواق حضرت معصومه بعبادات مشغول باشد و جمعی از طایفه [illegible] موطنین سر بند که بخیره بافساد بودند
گرفتار گردند شکر عهد و بند گشتند بحکم حضرت اعلی کشته ایشان پشته بر پشته آری مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند [illegible] این فقره آیات [illegible] چون نواب حسینعلی خان در بلده قم
از خود [illegible] بنده است و عزم پرواز داشت حکم چنین صادر شد که از بلده قم انت معزول فقم و او را با عیال و
اطفال در یکی از قرای شمیران مکان داده شد و اسد الله خان سبزواری چنانکه سابقا مذکور شد بعد از تسخیر [illegible] و خونریزی
بیشمار گردون باری از روی شقاق و نفاق شتافت و طاق خود را طاق یافت روی اطاعت باستان فلک
پاسبان نهاد و [illegible] بنفع دنیا و [illegible] خرگاه آن وارث کی آمد آری شعر بار بردار و رز خشم روزگار افتاده را بر ندارد
روزگار از خشم بار افتاده را بتوسط السلطان عباس شاه جرایمش معفو شد و قریه اشتهارد قزوین برای مدد معاش
او مرحمت آمد مصرع دولت [illegible] کشایش [illegible] است کشف رد و مجمل از عقاید عبد الوهاب و فساد عبد العزیز شیخ الوهاب
بدانکه عبد الوهاب یکی از جمله اعراب است و در آغاز عمر در نواحی بصره تردد بود چون [illegible] مجتهد مشهور رفته مصرع [illegible] عکس
نهند نام زنگی کافور [illegible] در نزد وی چندی تحصیل کرده چون [illegible] کمال نیافت بدار السلطنه اصفهان شتافت عمری
در مساجد و مدارس بتحصیل نحو و صرف و اصول مشغول گردید و معتقدش این شد که بعد از حضرت خیر المرسلین قرآن مبین
کافی است چندی خلفای راشدین خلیفه بودند و عمری ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الملک الاکبر چون
مجتهدی بکند رد و دیگری بجای وی آید و در کلام خدا استخراج مسایل باید و بر دوران اعلام فرماید و دیگر ساختن عمارات
و قباب عالیه بر قبور و مزارات شریفه ائمه اطهار و بزرگان [illegible] زیارت ایشان و طواف آن قبور عظیم
[illegible] از تربت و نماز بران [illegible] دین است و مثل افعال کافرین که حق تعالی فرماید بدست خویش بت سازند
و گویند هؤلاء شفعاؤنا عند الله خلاصه پس از اعتقاد بدین سخنان از اصفهان روی بحجاز آورده و طایفه بنی
تمیمی که بزرگ ایشان عبد العزیز بود دعوت کرده و چون عبد العزیز را نیز در سر هوای سروری بود و میدانست که هیچ
دین باعث اجتماع خلق است لکل جدید لذة خاصه عوام کالانعام را که خبر تازه نزد ایشان لذت بلا اندازه دارد

اگرچه اختراع دین باشد دیار از رای آشفته میخواستند اگرچه خونریزی کیش خلاصه عبدالعزیز بن عبدالوهاب را قبول
کرده اعراب را بدین مذهب دعوت نمود جمعی کثیر مرید و پیروش گرد آمده بود و در عیبه حصاری متین و حصنی حصین
بنیاد نهاد و پس از وفات وی پسرش سعود بجای وی تمکن نمود و چندین بار لشکر بیشمار بنجف اشرف برای
تخریب وی کشید لعلت متانت قلعه و رشادت اعراب شیعه از غزاه و غیرهم آن تیر تدبیرش بسنگ آمده چون
از هرج و مرج ادوار و ظلم نادرشاه و فشار جمعی کثیر از اهل ایران از امیر و فقیر در روضه گردون مسیر حسین بن علی جمع شده
بودند در روضه فلک رفعتی که جبرئیل از بهر قرب خداوند جلیل لازم [illegible] بالتمام صلوات و سلام بران بزرگوار
خداوند احد و فرزند احمد پیغمبر [illegible] فصیح [illegible] تسبیح [illegible] تدریس و تقدیس
مشغول و مقبول درگاه احدیت شوند از بی زینت طبیعت و ناپاکی طینت خالی از مضمون فرد خواجه فرد
در مجلسی که خورشید اندر شمار ذره است ۞ خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد ۞ آن بدبختان از خدا و رسول
اندیشه ننموده [illegible] گردش جام [illegible] ساخته حضرت رب العزة منطوق إِنَّ اللَّهَ يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ
بتیشه ظلم و بیداد ریشه وجود ایشان را از بیخ و بن برکند آری مصرع همه جا دوش بدوش مکافات عمل فرود آمد ولو
دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ [illegible] بیابان [illegible] سمت نشست و راه
خواب [illegible] در ماه ذی الحجه [illegible] آن سرزمین کرب و بلا [illegible] ضریح [illegible]
بر این حضرت [illegible] از هم گسسته [illegible] تیغها کشیده [illegible]
الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا خلاصه کلام [illegible] ایشان در آن گلستان [illegible] پاسبان از علما و [illegible]
قریب پنج هزار کس مقتول ساختند فرد آتش به نیستان [illegible] بام تر و خشک را بسوزد ۞ [illegible]
پاشا [illegible] سلیمان پاشای والی بغداد مأمور کرده [illegible]
احیای دولت عثمانیه [illegible] لشکر [illegible] عسکر
[illegible] وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا

قوم عبدالعزیز

قوم عبدالعزیز را از جنگ دستگیر کرده و هم در یکدم ایشان را در هم و برهم زنم و سلیمان پاشا در جواب چنین عرضه داشت
که از دولت عثمانیه حکم سلطانیه بجمیع عسکر و پاشایان آن بمرزشده حاجتی بر زحمت سپاه ایران نیست نزدیک بود از قوه
بفعل آید سلیمان پاشا [illegible] آن و فساد آن و بالا گرفت [illegible] و تاریخ سال نیکوفال هزار و دویست و
هفده سال شد طلوع خسرو انجم حشم که کوکب خدم بزبان قلم بیان نمیکرد چون خورشید در فلک مانند جمشید بر اورنگ
از خلوت سرای حوت بر [illegible] فلک رفعت حمل برآمد [illegible] بجلوس میمنت مأنوس نمود و دیگرباره جهان پیر جوان گشت
و صحن چمن رنگ جنان نظم از بس خنده دهان غنچه خواهد گشود ۞ از بس جلوه [illegible] کار گرفت ۞ خاک از بوی مشک
و دامن غنچه عنبر جیب ۞ باغ از پرتو گل گلزار گرفت ۞ از نهیب [illegible] نفس باد شمال ۞ چون تن دشمن [illegible]
خسرو اردوی بهشت به تسخیر ارض اقدس چمن از سبزه و سمن لشکر [illegible] و شاخ گل سپر از برگ و از غنچه بر سر ترک کلاه داشت
ابر چون شیر دلیر جوشان شده [illegible] حضرت اعلی حضرتی [illegible] و پس از آن چون
مملکت خراسان [illegible] اولیای دولت قاجاریه آمده بود [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] امرای خراسان [illegible] حضرت اعلی حضرت
آن [illegible] مشهد مقدس [illegible] خسرو [illegible]
در میانه بهار [illegible] ربیع الاول اردوی فلک شکوه مانند کوه البرز [illegible]
خراسان روان [illegible] ابراهیم خان قاجار قبل از حرکت بجانب آن مملکت مأمور و موکب حضرت اعلی چند روزی
در چمن رادکان توقف نمود [illegible] امرای خراسان [illegible] آن گلستان [illegible] پاسبان مشرف گردیده
نوازشات فوق [illegible] مصرع چشم بحکم و گوش بر زبان
سلیمان خان قاجار و حسین خان قاجار [illegible] محمد علی میرزا [illegible] اسحق خان [illegible]
خواهد مبارک [illegible] ارض اقدس [illegible] موکب شهریاری
با لشکر [illegible] چون [illegible] همه جا کوچ بر کوچ

درخارج حضرت مشهد رضا علیه التحیة والثنا فرود آمد نادر میرزا محصور شد و لشکر بمحاصره مأمور از صدمه لشکر دشمن شکن روز
روشن در نظر نادر میرزا و محصورین دوده گلخن نمود مدت حافظ قلعه بطول کشید اهالی ارض اقدس از بیم دار و گیر بتنگ
و از عدم قوت قوت نفس کشیدن نداشتند کار بجان و کارد باستخوان رسید علامة العلما میرزا مهدی مشهدی که از علمای
کامل و کاملی عالم بود از پی استخلاص اهالی آن بلده روی باستان عدالت بنیان آورد عرایض را در محفل ملک محافل
عرضه داشت و متضمن خدمات اهل مشهد شد تیر آرزو دلش بهدف اجابت رسید حضرت اعلی دست از محاصره کشید
عازم دار الخلافه گردید در آن زمان بعرض رسانیدند که محمود میرزای قاجار باسم و شهرت یکه تاز پادشاه قاجار باسترآباد
و ارم ملک موروثی را متصرف شد و قیصر میرزا با فیروز میرزا از چم چالی هرات راه گذاشته پناه بدرگاه فلک خرگاه
آورده و در آن اوان ملکه زمان و مهد علیای دوران والده حضرت خاقانی بمرض جهان مبتلا شده بحکم آیه شریفه
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون پیک اجل در رسید داعی حق را لبیک گفت
حسب الوصیت نعش مطهر آن مرحومه را در جوار امیرالمؤمنین بخاک نجف دفن کردند شعر جائی که بدل بسر کرد دمی
پرمشهد که شود مبدل بثواب : و قیصر میرزای قاجار از آستان حضرت اعلی از حوادث روزگار کعبه نجات یافت
باحرام نام کعبه حضور شتافت و محمود میرزا با امرای قاجار بنیاد بدسلوکی نهاد جمعی از ایشان بعرض رسانیدند
لهذا قیصر میرزا بتسخیر قندهار و دیار کابل از محفل ملک حافل مرخص شده با امرای خراسان حکم صادر آمد که در امداد و اعانت
نورزند گفتار در وقایعات [illegible] سال [illegible] اما چون خاقان بنیاد کامیاب دار المرز
حمل برای حرکت یافت ساخت لشکر سلطان بهار با عسکر خسرو دی از پی تسخیر ارض اقدس چمن کینه پرداختند پس
از کوشش و کشش از خنجر سبزه و شش پرسپر که خسرو دی بروح شد و از هجوم سپاه ابر آزاری قلعه گشای جنود ربیع
بهاری شهر گلشن مفتوح پس از آن شعر گل سوار آمد بر مرکب یاقوتین : لاله در پیش چون غاشیه دار آمد : حضرت
خاقانی پس از ادای جشن سلطانی با شیران ژیان بسمت طبرستان و کوشش با الیموت و گلوگاه ساکن آب گرگان
روان شده و چون در استرآباد تخت و با عدل و داد قدم نهاد برای چاره سرکشی ایشان اندک اشاره فرمود گرگان

نگاره

جنگ شان و شیران نهنگ توان در دشت گرگان بنخجیر خوبان شده اهالی گرگان از رشادت ... جنگ توان گلمانده
در سلسله آمده که غنام و درهای انعام غنایم شیران بود فرد چیست خود آلاچیق این ترکمان : زیر پای نره شیران
ژیان : بعد از گوشمال آن فرقه جمعی گردی شده و قومی ملازم از آنجا موکب اقدس چهل روز با شحنه فیروز در چشمه
علی بلاغی مشغول عیش بودند از آن پس بدار الخلافه قدم نهاد و نفاذ احکام محکم صادر شد که اکراد و ایماق را حاجت
رخصت داری که از دو استعداد نماند گفتار در وقایع سال [illegible] هجری سال [illegible] و پس شهریار کیان [illegible]
از قلم تقدیر جاری شد اما چون شاه دوران از حمل چهره افروز شد نظم دگر ره جهان ارجمندی گرفت :
ز نوروز فیروز مندی گرفت : بهار است باغ ارزد با چمن سپاه : بعزم زمین بوس درگاه شاه : از قدوم میمنت لزوم
نوروز فیروز عالم افروز را برنگ ریحان شده و باغ رشک جنان قمری بربط زنان آمده و بلبل خوش زبان و نیک بیان
غارت گر خزان از کوکبه سلطان بهار از چمن روان و زاغ از هجوم مرغان و از صحن باغ بنالد و افغان از چهره افروزی
و ترک ستوری سرو و گل غم و هم از دل فاخته و بلبل دوری جست آن یکی را ناله زیر آمد و آن دیگری را بم اما چون پادشاه
اعظم بمراسم نوروزی مشغول شد بسعادت و فیروزی باهل ایران مراحم بیکران فرمود و در آن زمان خبر طغیان محمد خان
افغان در رسید و تفصیلش آنکه محمد خان پسر اعظم خان افغان غلجائی است و اعظم خان در اوایل دولت
احمد شاه بجهة نفاقی که ما بین غلجائی و ابدالی شده بنزد کریم خان زند آمد کریم خان ایشان را در بم نرماشیر مکان داد
چون مملکت کرمان باقتضای والده عم زاده آزاده ابراهیم خان مفوض آمد محمد خان از جانب خسرو گردون سریر
امیر بم نرماشیر شده چون در آن بلده استقلال پیدا کرد سر از اطاعت شهریاری که در حقیقت طاعت کردگاری
بود بتافت قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مقارن آن حال محمد علی خان
در آن بلده شیوع یافت حکم مملکت صادر شد که در آن بلده فتنه و حیوانات برده و ابراهیم خان و اسمعیل خان عرب حاکم قندهار
بحضور موفور السرور رسانند و کار اقدس نزد از عرب آنکه طلب اختصار رود اسمعیل خان عرب مطلب بحضور عرض کرد
نوروز خان قاجار مرجع آن ناهنجار مأمور شد محمد خان بعد از استماع در آن حصن حصین تحصن جست و نوروز خان

پس از ورود در زیر عرابه خوش سنگر پرداخته و لشکر افغان تاخته پس از چند روز محاصره بران مرز و بوم با لشکر
مانند نجوم هجوم آورده محمد خان چند زخم کاری خورده به بلوچستان فرار کرده بوم و بر تا پشت در کف آن امیر دستگیر گردید
خان عزیمت بجانب دارالخلافه کشیده و در آن زمان نایب السلطنه العلیه با بیست هزار کس نهنگان جنگ آهنگ
با نیزه و تفنگ بجنگ سپاه روس منحوس روان آمده و موکب شاهنشاهی بعد از آن به عید چمن ییلاقی و تفرج کنان در چمن
سلطانیه فرود آمد پس از چندگاه حضرت اقدس اسمعیل خان دامغانی را با لشکری پایان بخدمت نایب السلطنه فرستاد
که تابع رای ممالک آرای قضا اقتضا گردد و نواب علیشاه ظل السلطان را که با نایب السلطنه در یک درج دو گوهر
یک برج بوده در زنجان گذاشت و موکب اقدس بسمت آذربایجان رایت حرکت افراشت و در آن اوان اخبار
در آورده که ابراهیم خلیل خان بنیاد نفاق نهاده خود را به دولت روسیه بسته و شیشه اسلام را بسنگ شکست اسلام را
بکفر تبدیل ساخته برسم مسیحا پرداخته سبحه مسلمانی را به زنار پایانه مبدل مصرع در کفر هم صادق نه رسوا مکن زنار را
از نسیم این حرکت خلاف نایره غیرت شعله ور شده و شعله غضب خسروانه با افسر سپهر چنبر فراهم شد حکم به نواب
نایب السلطنه صادر شد که از اقدس فوری که از قلعه شیشه را بسنگ شجاعت در هم شکستند السلطان عباس شاه
حب القربان روان شد جمعی از سپاه روس روی بپای جهاد گذاشتند بعد از مقابله طاقت نیاورده روی
بانهزام نهاده بسیاری از ایشان به تیر و شمشیر گرفتار گردیده جمعی را پایمال ساختند گشاده وقایع سال
یکهزار و دویست و هشت یک سال هفتم جلوس انتزار یک آغاز نیلان یک مرقوم خامه تزکیه میشود اما چون شاه پلنگان بیرخ
در حمل طاوس جهانگیر بافت حب القربان سلطان بهار باد و زر بدن گرفت و ابر بنیاد بارید نهاده بر
سر شیشه اقتدار عصا کرده سرکشیده ولشکر کوه را از حوادث روزگار پناه جسته و نشسته باد صبا بستان را
از خس و خار روی رفته و سنبل طره طراز را آشفته نسرین و نسترن از نفخه معجز عیسوی در نفس باد بهار روی در چهره گل
حمرا آتش موسوی آشکار شده جبل شسته و از زنگار برداشته تا لاله جام عباسی پای پرده در صحن چمن قدم گذاشت
مصرع مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن و حضرت اقدس نوروز از آن پس در گلزار گشاده به نرگس باده

بانکه باب داد

آنچه بابت داده چون نایب السلطنه عباس شاه از جانب خسرو گردون اساس با قبضه شجاعت بر شکستن اعادی
مأمور شده بود با لشکر در حوالی آن قلعه لشکر افغان تاخته و بجرب آنها پرداخته و خسرو سکندر کوس بر تخت
طاوس فرود آمده یوک سردار روس را با دادن ایشان با اظهار نایب السلطنه جلال کرده و روی بانهزام نهاد
با چند زخم کاری از خوف شهریاری قلعه گوهر را از حوادث روزگار بر خود بسته شتافت و در آن هنگام
بعرض رسانیده که شخص سردار روس با نیزه و تیر چون شیر بر اعادی ابراهیم خلیل خان جوانشیر را بمیل سرکوب
دامغانی با ابو البجیعی رفع و در دفع آنها مامور آمد چون موکب اقدس در تخت طاوس همه وش بیرا خوب پس
بود حمد لطیف خان از ایروان بدین مضمون عریضه نگاشت و بصحابت رسول مرسول داشت که محمد خان مجددا
فوجی از سپاه گمراه روس را با ایروان کشیده و در تنگاه و اردو قریه تالین شده بوده که اسمعیل خان قاجار قنقدار
بشهر ایروان در آمده و از آن نزول محمد خان را کار از دست رفت و بصحیفه تزلزل شکست آمده حضرت خاقانی
اشرف خان دماوندی را با تفنگ چیان دماوندی و گرمانی و عراقی بمحافظت ایروان و دفع فتنه محمد خان ایروانی
مامور فرمود و در جواب حمد لطیف خان چنین خطاب نمود که محمد خان را نگاه داشته خود به تنبیه امور بپردازد
مصرع گاهی مهره بر زد گاهی گرد نشاند و در آن زمان شفت بر نال روس باد و از ده فرو ختی کشتی مملو از صالات تسخیر
رشت و دستگیری ارشتی عازم گشت معتمدان دربار جهانی ماند این واقعه استماع شده و از این خبر اطلاع یافته
از ارشش مولاک و از ترشش اندوه ملاک شدند اگرچه شعر ملک گیتی در باه نازو رمند که شیرزیان در احتیاج
گزند و لکن فرد سر چشمه باید گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن بپیل لهذا میرزا یوسف مستوفی و میرزا
موسی منجم باشی با فوجی از جان نثاران مامور محافظت آن بلد گردیدند مصرع ابر میشیم که از پرده چها آید برون
و حکم محکم السلطان عباس شاه صادر شد که گنجه قدم رنجه دارد و از قوت بیخ آلهای آن بلد اکبو جایه رنگان
دگر نشانند و نواب مستطاب نایب السلطنه حب القربان گنجه روان شده جلادت شعار در حین راه نمود
و گنجه قدم رنجه فرمود مسلمانان آن بلد را با بعضی فرستاده و دیگر بار با سپاه روس قتال کرده و از آنجا

باستقلال تمام با پیروان درآمد حاجی محمد خان قره گوزلو را به نزد حضرت اعلی فرستاد و خدمات را با تمام عرضه داشت
و حضرت اعلی زمامداری این مملکت آذربایجان که رکن بزرگ ایران است و پایه بزرگ جهان قبول نمودی و سپهر اقبال
سرمدی او مرحمت فرمود مصرع هر زبان ذکر نکات ملک شکر اندر زدند : و حضرت اعلی انگلیز را بجانب پاک فرخ انگیز تبریز
فرستاد و از آن پس شاه جهان زر بیت ظفر طراز به ارکلانه در پرواز آمد اما چون ششف برنال روس که آشفته تر از سیل
مست بود و با وجود شجاعتش قوت سام و رستم نیست با دوازده کشتی صالدات و توپهای اژدر در دو آتشفشان خورشید
نشانه تسخیر رشت در انزلی نزول نمود و میرزا موسی منجم باشی در محل موسوم به پیره بازار لشکرهای محکم بست و لشکر
از بین و بسیار پیره بازار از پا بگردوار تشت فرد سحرگاهان که ز چرخ کوکب : زرزین کوس کوس حرب بشت
ششف برنال روسی با پیادها و عراده ها بتصرف لشکر پیره بازار عزم کارزار جزم نمود و عساکر ظفر مآثر که در لشکرهای پیشه
در کمین کمین نشسته بودند در جنگل به یکبار گرم جنگ و کارزار شدند و دود توپ و تفنگ بکره زار سپاه روس چون
بکوه بیره دو اختند علاوه بر هزار تن نیافتند روی بازنه نهادند و ابواب فرار گشادند در مقام انصاف چنین شهادت
که از قوت بازوی میرزا موسی صادر شد کس از رستم و برزو بخاطر ندارد چون خسرو خورشید شعاع بر این نزاع اطلاع
یافت میرزا موسی و آنان که در بازار جانبازی ترک سر گفته بودند و پای ثبات افشرده انعامات وافر و کرامات
متکاثر نمود و ششف برنال روس چون در رشت کاری نساخت مقابل بادکوبه لنگر اقامت انداخت امرای آن
حدود بحکم نایب السلطنه بر آن سپاه با محمود مسعود شدند و در آن زمان اشپخدر از گنجه عازم شیروان گشت و مصطفی خان
از نایب السلطنه استعانت جست و موکب فیروزی کوکب آن شهریار بجانب شیروان چون شیر ژیان در خلال
آن احوال اشپخدر از شیروان عزیمت بادکوبه کرد و آن بلد را محاصره نمود پس از چندی با حسینقلی خان حاکم بادکوبه
بنای مصالحه گذاشت و در آن بین ابراهیم خان کرگی از بنی اعمام وی بود اشپخدر را بنجاری و زاری از زیور جان
عاری ساخت پس از آن علی سبیل التعجیل بحضور شهریاری شتافت و سر آن بدسیر را در دارالخلافه بنظر
کیمیا اثر رسانید مورد مراحم شاهانه گردید مصرع به شیخ دگر باش فیروزمند : چون در این محاربات کبری و مجادلات

عظمی

عظمی بزور دست نایب السلطنه سر دشمنان چون خاک پست شده و در این حال قبل ذکر شده و در احوال نایب السلطنه
مشعشع بذکور خواهد گردید گفتار در وقایع سال [illegible] دولت ابد مدت جاوید عدت
اما چون شاه عالم سپه بزور دست بر اورنگ سلطنت نشست بیت علم دولت نوروز بصحرا بر خاست : در چمن طبل شوریده
بنوعی خاست : لاله نعمان در دامان کوهساران چون خون تابان بجوش آمده و مرغان در چمن بوستان مانند نای
ترکان گرم نغمه و خروش و صوفی صومعه نشین از ورد اندروی نه و برین تسبیح و تهلیل ذاکر شد هر یک نسیب جمعی را جا کرد و
ساخت و با خسرو بهار گلبن پرده حشمت دم سبزه برای خنجر غنچه خنجر کشید ابر مانند هزبر در ناله شد و برای ذر بین
نگین لاله ژاله در چکانید شعر چنگل دراج سخن در زد : سلسله مار بگره بر پای سرو : و خسرو جم خدم در این روز نوروز بال
عالم چندان گرم کرد که روح جم تازه شد و نام کرشش در فلک چنبر آوازه و در این هنگام عبدالرحمن پاشا والی شهر زور بعلت
سوء سلوک علی پاشای در زوداس السلام بغداد با این دولت ابد مدت استعانت جست و خسرو رؤف این شرا که [illegible]
به چهار کس متشد در نزد یک کردستان بنگان بانگ مقام داد و هر روز مراحم شاهانه در باره او بروز کرد و بعد از
چندگاه میرزا صادق مروزی وقایع نگار را حضرت شهریاری برسالت به نزد علی پاشا والی بغداد فرستاد و در منشور چنین ثبت
افتاد که چون مدت صد سال است که سلسله پاپانان شهرزور را با منشور پادشاهان بغداد مامورند سلسله قدیم اند و مانند
چاکران در آستان دولت عثمانیه معظم انتخاب اگر خواهید یکباره ورق دولت ایشان را بپاره کند برسم انصاف نیست
چون بین دو دولت توسل جسته عذر گناهش همین کافی و اگر جز این سیر سازی پس از این از روی خلاف رسول تهنیت [illegible]
در سال صفر خدنگ سینه شکاف مصرع کفتیم والسلام علی تابع الهدی : میرزا صادق بعد از نزول آن
دیار و علی پاشا پس از استحضار بطلاه چنین بنگاشت مولانا این مایه که از سخن آن خسرو فلک پایه در گذریم و لکن اجرای
حکم شاهنشاه را در عهده تعویق می اندازیم در باطن بخیال اینکه سپاه حضرت او سلس را از طرف با روس مجادلت
و از جانبی با قندهار و افغان آنها بار گر چو دور است البته اندوی ها یون از مردان کارزار خالیست شعر هرچه
گمان مبر که خالیست : شاید که پلنگ خفته باشد : بدین خیال ابلهی بسی هزار لشکر و چندین توپ اژدر در بغداد

بسینهٔ پرشغاف دول محمول نفاق اهل عراق افزاده و ناب در منزل الحاق نزول کرد چون این خبر گوشزد خسرو آفاق
شد نواب مستطاب فلک رکاب شاهزاده والاجاه و فلک ماده گردون دستگاه محمد علی میرزا با چندین تن از
امرای اعظم و بهادران معظم من جمله ابراهیم خان و محمد علی خان شام بیاتی و فورورزخان ایشیک آقاسی باشی و فرج الله
خان نسقچی باشی و امان الله خان والی کردستان و چندین هزار لشکر از سواره و پیاده با چندین عراده توپ در
رکاب استقلال بجدال علی پاشا مامور شده و نواب شاهزاده آزاده بعد از طی منازل و قطع مراحل عنان عزیمت در منزل
کرند کشیده و فرج الله خان با فوجی از زاده سلیمانیه برای دفع خشم زخم مامور گردیده و علی پاشا و سلیمان پاشا کهیا با دوازده
هزار سواره و پیاده بحرب عبدالرحمن پاشا که در منزل دربند بود که اول سرحد کردستان است مامور شد که بتقریب تبریز
وتیره و ادوار بر زده ریزه و عاید سلیمان پاشا بفکر آنکه قبل از استحضار سپاه ایران خاطر مجموع عبدالرحمن پاشا را پریشان
نمایم و بجوش جنگ بهت سه فرسنگ راه را یک شبانه روز طی کرده هنگام طلوع صبح عبدالرحمن پاشا از کارزار
استحضار یافت کس تعجیل بنزد فرج الله خان فرستاده و خود با اهل و خویش در مقابل سلیمان پاشا صف آراست و داد نبرد
با سپاه اندک چون نیز بری برخواست و فرج الله خان بعد از رسیدن نامه و اطلاع بر هنگامهٔ نزاع بان جانب شتافت
وقتی رسید که عبدالرحمن پاشا منهزم گردیده آن شیران زیاده جوش در نمودن شغبا افروختند و بران دو صف تاختند
و لشکر یک ساعت و نیم با یکدیگر بجدال پرداخته کففی از نفوس دلیران در آن کارزار فلک دوار ساکن آمد و زمین
ثابت سیار بعد از گیر و دار کارزار نیروی بخت صاحب تاج و تخت سپاه بغداد رخت فرار در کشیده رو
سپاه منصور چون علی التعجیل در عقب ایشان زده بدین سبب هزار کس از لشکر بغداد در روی جوادی بولار بغداد و سلیمان
پاشا کهیا با سه هزار کس برگردیده عساکر ظفر مآثر ایشان را بنظر کیمیا اثر شاهزاده رسانیده و عبدالرحمن پاشا
بر ورود فرج الله خان بحکومت نرو زشت بس از انعامات و تکریمات لایق برآن گردید رد آن خاتم فا نه آمد
بودند فورورزخان ایشیک آقاسی باشی بجزایر بذات حضرت آمد و بعد از نزول بدان بلده قاج پاشا تمنای اینکه
چون با فورورزخان گوشه راح فیروزی نوشته پیش دستی نموده بتعبیه صفوف و تسویه الوف پرداخته طبل

جنگ دره

جنگ نوخته بعد از گیر و دار کارزار و خود طاقت قرار نیافت بوادی فرار شتافت و بعد پاشا بعد از بنی گردار
ناهنجار با خسرو آفاق فلک را با خود در شغاق دید و اهل بغداد را در کینه و نفاق مصرع افسوس که از کشت چنین دانه بسی
از کرده پشیمان شد و پشت دست بدندان گرفت آری فرد کشته از دو عجانهٔ مهر دو کا سمان بسته وجماد را در پرروی صبح
بر جهان بنده شیخ جعفر خزاعی را از بغداد طلبیده و از چند گناه و دری به نزد شاهزاده والاجاه فرستاده که در گاه
فلک مدار و شاه شاهان جهان پناه ملتمس او را باجابت مقرون گردد و مضمون این بیت مترنم شود بیت کز ما مقصریم تو دریای
رحمتی جرمی که میرود بامید عطای تو است فرد و شیخ جعفر چون و دری به نزد شاهزادهٔ والاگهر رسید بواسطهٔ تکیه زدن
مسند کی از نیر بیش درگذشت و سلیمان پاشا که بحکم خسرو سکندر کوس محبوس بود مخلص و مرخص بغداد گردید و در آن زمان
ابراهیم خلیل خان دست توسل بدامن استظهار جهان شاه زده بدین سبب قرقرد روس که او بیروی آنخطه حبش را
از شرف مروج ناکوس ساخته و چون دولت روس ایل سلطنت ارقوال فرانسه از جانب نامیون گرد و از گلستان برترازند بند
بود و دو نفر فرستاده آمد که با چند دولت عهدنامه مشعر بر دوستی صورت اتمام پذیرد و در آن اوان حاجی ابراهیم خان
رایت وزارت افراخته بود نظر اهمال یا بسیاری اشتغال بعرایض ایشان نپرداخته جواب بجا و خطاب بجا با ایشان
داد و ما نها با دولت پرداد مراجعت نمودند در آن حال موسی ژوبرنام و دیگر به ازدیاد و جار بحضور خسرو خدم سپاه آمد و عرض
دولت فرانسه آن بود که چون دولت با دولت روس کوس مخالفت میتوازد و هم یک فرقه روس با خسرو جنگند
کوس مجار بیرحم از دولت فرانسه انتقام دولت ایران را با قوال فرانسه عهدنامه دیرینه تازه شود و کینه دو مسیبه در سینه
بیاد انداز و اگر از شما کمکی آید از ما مضایقه نشده و اگر از ما عوضی رود از شما اهمال نشود بیت عهدی که نخست با تو بستیم
آن عهد بجا است تا که هستیم موسی ژوبر چون از بارگاه سلطنه شرف گستان بوسی سرمد مرتبه دار یافت عرایض دولت
خود را بنظر کیمیا اثر رسانید همگی پسندیده مقبول و مورد الطاف شاهانه گردید بصوب فرانسه شتافت و میرزا محمد رضای
قزوینی وزیر نواب محمد علی میرزا بتبلیغ رسالت با پیر ایلچی سلطنت عازم فرانسه گشت گفتار در حرکت نواب شاهزاده
محمد علی میرزا بسوی هرات و محاربه با فیروز میرزا و قتل صوفی اسلام و سایر وقایع اینجا چون در این ایام بحکم خسرو

بعلوم غلام نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان با لشکری چون قضا بتسخیر هرات خجسته
آیات حرکت فیروز میرزا والی هرات پنجاه هزار کس فراهم آورده باتفاق صوفی اسلام که مرجع این دو بنای آن بلد
سرانجام بود والی آن حدود و حکم او را چون کن فیکون میدانستند و نه پیروا چون نقطه برضد او نه چون دال ان ام
برابر بودند کالمیت بین یدی الغسال در تحت تصرف صوفی اسلام بودند آری فرد چون گزیدی پیر خویش تسلیم شو هم
موسی زیر حکم خضر رو: خلاصه کلام صوفی اسلام با پنجاه هزار کس از جانب فیروز میرزا در سنگبستان که شش فرسنگی هرات است
فرود آمدند شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد: بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و نواب محمد ولی میرزا در قریه شاده که یک سنگ
سنگبستان است برآمده دو سپاه را بیدرنگ جنگ مغلوبه شد و اندک ساعتی سپاه شاهزاده مؤید و منصور
بر افاغنه مظفر و منصور شدند شش هزار کس باشاره شاهزاده در پای محفل صوفی اسلام کشته شد و شش هزار کس را
رشته عجز بر گردن افتاده دستگیر گردیدند مصرع فلک تحسین و نقطه آفرین کرد و فیروز میرزا با دو تن بجانب هرات فرار
نموده صوفی اسلام مقتول گردیده و بحکم شاهزاده جسد او را بآتش سوزانیدند آری شعر صوفی را باده باندازه خورد و نوشش باد
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد و در حقیقت نفس الامر معنای حدیثست که به دیده روزگار بیکاری بهین کوه از تیغ
دشمنم باد فارغ و سپهر با پیداری سبق فتح نامهای سلاطین کیان و پور دستان را از خود محو کرده رقم فتح بجای ایشان
نگارد باری چون عمر پاشا از لشکر نواب محمد علی میرزا منهزم شده والی بغداد با آن والی بنیاد و نفاق نهاده و باتفاق
ابواب سرکشی گشوده نه در اواسط ربیع الاول از تیغ بیدریغ دو غلام بهادر عمرش باخر آمد سلیمان پاشا کیهیا اهل بغداد بر
گزیده شدند در خلال آن احوال میرزا رضای قزوینی که برسالت ناپلیون رفته بود با جنرال غاردان ایلچی آن دولت بدرگاه حضرت
فریدون حاضر شده و خلاصه مطلب ناپلیون این بود که حضرت همایون با این سه کاه نشینان دول خارجه اجنبی از انگلیس
و انگلیس و روس که هر یک در پی توسل بدین دولت مستقیم با تفقد مؤالفت به سپهر برسانده و با آنها صلح
باوج درازای این مرحمت از پی خدمت مصرع هر چه بحکم کنی بنده ایم فرمان زادیم و لکن دیگر باره عسکرخان افشار
بسفارت فرانسه مامور گشت و نظر بجهات چند استحکام مصالحه بعهده تعویق افتاد در آن اوان سلطان

مصطفی

مصطفی در روم بر تخت سلطنت جلوس نموده خسرو سکندر کوس برای مبارکباد و تهنیت آقا ابراهیم شیخ الاسلام
خوی را مامور آن بلده فرمود که زبان حالش بانفعال گویا شود شعر فرخ سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب
مبارکباد بر سرو و سمن نگارش در وقایع سال هزار و دویست و بیست و سه سال دوازدهم جلوس میمنت مانوس حضرت اعلی
شهنشاه قاجار ایام چون چهره فروزنده خاور از حمل جلوه گر آمد سبزه بنای خرمه کاری نموده و شاخه بر سر سرو می
بسر رود فرد دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور گل بانگ زد که چشم بد از روی گل بدور و قمری از سر بید مخالف نغمه
مؤالف برداشت و این بار رونق کار رسیده است و ساکنان چمن از خوف حریف خریف در قدوم میمنت لزوم سلطان
بهار جان و دل نثار کردند و پرویزن صبا بر سرش مشک بیخت و ابر بهاری در قدمش دانه مروارید ریخت و حکام
تحویل سال فرخنده فال خسرو جم جاه خلاع فرودین بر ساکنان قلاع ایران تقسیم کرده و هر یک را بر دیار و بلاد خود ینقلب
الی اهله مسرورا ما مقیم و درین زمان که کدویچ سردار روس از بیداد ... پرو بیجان را که با دشمن سخن
از مصالحه بگوییم آنگاه راه مجادله می پوییم از سخن ما پرده دشمن را تمام کنیم آنگاه بضرب شمشیر تمام مصرع زین فکر در کنند که بیجا
نیز سنی: با نواب نایب السلطنه حرف مصالحه در میان گذاشت و در حضور خسرو بجز کف این کار شرف و اتمام نیز
امر زرف را در عهده جنرال غاردان ایلچی فرانسه نهاده و او نیز بحضور خسرو صاحبقران عرضه داد حضرت اعلی
در جواب فرمود بر من اظهر من الشمس است که کدویچ را مراد از حرف مصالحه بنای کینه سازیست و کین بر داری
کارش بحیله چه بر نام خوش نقش در حیله بگشاید چون درین سخن اصرار داشت آن شهریار تسلیم کرده است
از ناچاری برای مصالحه حرفی که اشته دو میران قلعی برداشته شد بر تیغ صلح از جانب شهریاری جاری شد و تیغ کین در
غلاف رفت گفتی که آفتاب منبع شد و کدویچ بر تیغ خیال برآمد که از گفتار رزم میران شهریار اگر ام کرده ام و از سخن بنجه
دشمن را بشکسته نیک وقت است که تخته پاره مراد او بساحل عمان نشم داد مردی و مردانگی و هم مصرع کار از هم گذشت
المحمد لله: بعد از این مذیرات و پس از این مذویرات با لشکر سحید و هر کجا بنیاد بر روان روان کرده بعد از گیر و دار کارزار
سه هزار کس از لشکر روس مقتول گردیده و باقی زخم دار روی به بار فرار نهادند و دو گرد و نیز راه را از شدت سرما در قمر..

سفر مظفر یافته در شاهنشاه جهان پناه را آذربایجان هر یک علی قدر مراتبهم مرحمت فرموده و التفات نموده در ان
ایام آقا ابراهیم شیخ الاسلام بخلعت و انعام از درِ مقضی المرام بحضور خسرو بهرام غلام مراجعت کرده و سلیمان پاشای کهیا
والی بغداد باز برای تصرف شهر زور در بنای شر و شور بناء عبدالرحمن پاشا فرار نموده بنواب محمد علی میرزا توسل جسته
اما چون دولتین علیتین ایران و فرانسه با مهر و دوستی هم عهد شده دکین دول خارجه هم عهد دولت انگلیس را
ازین سازش اضطراب تمام و وحشتی زیاده از حد کلام روی داده دیگر باره از چار سو هر فرد جنس را بایلچی گری
روانه ایران ساخت و حاجی محراب خان افشار که مردی بود آراسته و بانواع کمالات پیراسته و در درگاه فلک
خرگاه بمنصب نایب نسقچی باشی گری سرافراز و از دیگر چاکران در نظر اقدس بمهابت امتیاز داشت بمهمانداری
مامور آمده و در هر منزل کمال احترام از وی بعمل و ارث کی بجا آورد تا چون وارد دار الخلافه گشت جنرال غاردان ایلچی
فرانسه از دیدن ایشان آتش اکنده شده و خاطر مجموعش پراکنده از روی لجاج لاعلاج از ری بجانب تبریز رحل کرده
از آنجا عازم فرانسه گشت چون این حرکت بدون اذن ناپلیون بود قدر ارش کم شده و هیبتش از بار محنت هم مختصر
کلام چون فرستاده دولت انگلیس بحضور خسرو خدم حشم رسید عریضه آن دولت را با هدایای بیحد و حصر بنظر اقدس
رسانید که از جمله هدایا الماسی بوزن نود قیراط و چند رشته تسبیح مروارید و سی هزار تفنگ برای جنگ و بیست
عراده توپ قلعه کوب و صد هزار تومان نقد بود و خلاصه خواهش انگلیس اینکه چون دولت ایران با فرانسه عهد و پیمان
بسته و آن کینه عهد ما را به سنگ نقض شکسته عهد دولتین فرانسه و ایران این شده که اگر ایشان را برای رزم
هند از راه ایران عزم جزم شده شما راهی نباشد و آنها نیز در ازای این بسال مبلغی دهند و مملکت ترکستان را با انکه
بامید و شاید بشمار آورده خانه دولت را آغوش انکه شعر جز آستان توام در جهان پناهی نیست : سر مرا بجز این در
حواله گاهی نیست : ما نیز آنچه هرساله دولت فرانسه میدهند دو برابر آن از عهده بر آئیم و اگر شما را برای تسخیر
ترکستان حرکت شود لهذا مهیا نیم تا در قبضه اقتدار نهیم چون بامنای دولت علیه ایلچی انگلیس تعارفات
پیشباز نموده بود آنها نیز در اتمام این امر سعی نموده تا انجام گرفت لیکن خلاف سخن انگلیس در احوال شاهنشاه
جهان

جهان پناه محمد شاه غازی مرقوم میگردد تا معلوم شود شعر پیر مغان حکایت معقول میکند : معذورم از حدیث تو باور نمیکنم :
گفتار در وقایع سال هزار و دویست و بیست و چهار سال بیست و دوم سلطنت شهریار فلک اقتدار که تنبیه ترکمان در روزگار اتفاق افتاد
اما چون خسرو گردون مانند طالع میمون و بخت روز افزون حضرت فریدون از دار السلطنه جهت حرکت و برای اظهار
عمل بیرق جلال نهضت فرموده تازه نهالان بوستان دولت هنگام خود نشانده شده و عندلیبان چمن را وقت پرفشانی و نغمه خوانی لشکر
دی و عسکر خزان از گلشن دوران شده زاغ را بجهت خار و خاره آمده و فکر را که تحقیق یاره فرد شد چون کف موسی چمن
شد چون دم عیسی چمن : شد خاک چون مشک ختن شد دشت چون باغ ارم : بعد از جشن نوروزی خرگاه پادشاهی
بعزم سفر آذربایجان سر بر کشیده و پایش بپای رسیده و با لشکر بیشمار تا چمن سلطانیه پیسا را آمده و نواب محمد علی میرزا را
احضار بحضور موفور السرور ساخته و نواب شاهزاده بعد از نزول حضرت شاه شصت هزار لشکر از سواره و پیاده و ده عراده
توپ تسلیم وی ساخته که باید صفحه آذربایجان را از وجود مخالفین پرداخته نماید و مضمون این بیت مترنم بود که با بد
بیت گمان زاژ کجی چو پیوسته باشد پیش برو دشمن : خدنگ انداز دستی باز پر باز ظفر گردد : نواب شاهزاده بعد از رخصت
از پی خدمت از راه ایروان بجانب تفلیس و انهزام آن فرقه خبیث روان آمد بعد از جدال و قتال بضرب برنده شمشیر
بعضی از روس و قزاق وطایفه بزچلو را اسیر و برخی را دستگیر نمود بجانب اردو توجه فرمود شعر بالیدن از شکوه
تن تخت بر زمین : بگذشت از بن نوبه سراج از آسمان : آنگاه از آستان ملایک پاسبان بجانب کرمان شاهان
اذن رخصت یافت و شتافت و فرج الله خان نسقچی باشی برای انتظام امور شاهسون از اردبیل مامور گردیده و حکم
چنین شد که اگر فرقه شاهسون در حقیقت شاهسونند و در این باب عذری نهند دست از پا و پا از دست خطا
ساز نکرده با ایشان رسم عطا باز و اگر آن قوم را شوری در سر کبریت هر یک بقوت شمشیر لاف خلاف میزنند
وادیهای مصاف شعر آن یکی گوید ارجی گر رم : و آن زدعوی که مرد پرهنرم : بزرگ ایشان را دست بگردن بند
به بند مانند لود اصحاب فرموده بحضور روشن تا مضمون آیه شریفه من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره تیغ بیدریغ برگردنش نهم سزای اعمالش بنوعی که باید و شاید دهم و فرج الله خان

بعد از نزول بارد و پس وجود لطفعلی خان شاهسون و فرج الله خان شاهسون را با لجاج و عناد و به دو خبر بار فساد
لهذا ایشان را با دوست بسته دنبال شکسته بدرگاه شاهنشاه فرستاد و درین زمان نزدیکیه که یکی از ان عرصه
کارزار بودند و روس تاراج اموال تجار و متردین آن دیار شان را شرار و کیفیت بعرض شاهزاده والا گهر نواب
محمد ولیمیرزا والی خراسان رسیده و باندک اشاره که تحت طایفه که را پاره کرده موکب شاهنشاه جهان بعد از اطمینان
از امور آذربایجان از چمن اوجان بدار الخلافه طهران نزول اجلال شده دران اوان عظیم مصوف سردار لشکر سپاه روس
بولکونیک بارد نوبیروی را بخدمت نواب نایب السلطنه فرستاد و که اینک از جانب سلطان روس بمصالحه مایلیم
از مخالفت و مخاصمت دور اگر رای آن شهریار قرار گیرد با امنای آذربایجان حکم فرمایند که کمینه تیغ خلاف در غلاف
نهند و پای از مصاف بیرون کشند و بحضور شاهنشاه جهان نیز عرضه دارید که دولت روس را خواهش انکه این
صلح در کف کفایت صدر اعظم میرزا محمد شفیع و نایب الوزارت قایم مقام میرزا بزرگ بصورت اتمام پذیرد و
نواب نایب السلطنه نیز کیفیت را معروض داشت و حضرت اعلی در جواب چنین خطاب فرمود که وجود میرزا محمد شفیع
صدر اعظم در پیشگاه معظم لازم است بلکه جا دارم ولی میرزا بزرگ در همه جا برای اتمام مبارک عازم گفتار در وقایع سال
[illegible] ئیل هزار و دویست و بیست و پنج سال چهاردهم جلوس میمنت مانوس خسرو فریدون فر منوچهر چهر اما چون سالار روس خاور
بحجله خانه حمل شد و منافقان خزان در دیر هشته جیات پی آمد از مشاطه کارها چهره شاهد گل چون رخسار یار شگفت و بلبل
چون عاشق زار از اندوه هجران رهنما شکفت هر یک از عشاق بر سر دلبر خویش خرم بار باید و آن دیگر نالید نظم گل
ز بلبل شمع از پروانه سرو از فاخته ؛ و خال مشکین شمار چون عاشق دلباخته چو صحیفه نامه تحریر پیش ساخته گلهای بر بلبل
بوستان است که می بینید در بستان بستان نظم یک بلبل آزرده چه من زار نالید ودرین جشن سلطانی امنا ایران
بدرگاه خاقان شتافتند و هر یک انعامات چه و جامهای زربفت [illegible] و درین ایام رئیس افندی باشی سلیمان
پاشا وزیر دار السلام کوس مخالفت نواخت و بقوت شمشیر کلاه شیخ تمام ساخت و درین ایام میرزا بزرگ قایم مقام
برای انجام مصالحه و تمام [illegible] مبارک بمضمون انکه شعر همی تا برآید بتدبیر کار ؛ مدارای دشمن به از کارزار ؛ طرف

سردار روس

سردار روس حسب الامر خسرو سکندر کوش ملاقات کرد و از جانبین برای صلح دولتین سخنها گفتند و شنفتند چون
عظیم مصوف بعمل انکه خسرو آفاق را از کارزار عجزه گذار است سخنهای شاق و تکالیف ما لا یطاق نمود لهذا از طرفین
مؤالف مخالف شد فرد پا مصلحت مجلس آراسته ؛ نشستند گفتند و برخواستند ؛ نایب الوزاره حضرت
نایب السلطنه مراجعت کرده و در خلال ان احوال ملکم بهادر ایلچی دولت انگلیس چنین لرد [illegible] توپ و گلوله و ادوات [illegible] دان
دراین فن ماهر از راه فارس برای حضرت ظل الله پیشکش آورد چون نواب نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه آلات
حرب را طالب بود ازین رو بچشم غالب آن توپ خانه را صد شان نزدیک کرد [illegible] کاشانها و برای نمودی و دو برانها
با ان بکارخانه تفویض آمد ودر اواخر شهر ذی الحجه الحرام حسین زاده عبد الوهاب افندی و منشا کرافندی و حبرت افندی
که از جانب سلطان روم برای رسالت مرزوبوم ایران مامور بودند دارالحضور گردیده و از التفات آنحضرت فرق
مباهات باوج سماوات کشیدند چون دوستی ما بین دولتین مزید آمد فرستاده بحضور نایب السلطنه عزیزید و حضرت
ایلچی پس از خیمه گاه که بعیش و عشرت بسر برد در جمادی الاول باعساکر گردون عزم چمن سلطانیه مراحل شمرده چون چمن سلطانیه
از قدوم میمنت لزوم سلطان جهان نظم مینو نگشت همی عنبر از عبیر را ؛ برای نوبهار که ان کلزار سلطنت و در چمن چمن
چمن عطف و شوکت یعنی نواب سلطان شیخ علی میرزا و نواب قمر رکاب عبد الله میرزا بزم سلطانه و عیش خاقانی
چار است و اهل طرب بعزم بزم بر پا است نظم زنگیوی کف ساقیان جام می ؛ که یک قطره اش میرزد هیمه بر کی
ره از مطرب زلف چنگ ؛ با فلاک شد نغمه عود و چنگ ؛ و در غلغله نیک و ساعتی بدل نزد یک فرد ماه را مهر
میهمان کرده ؛ زهره با مشتری قران کرده ؛ گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و بیست و شش سال [illegible] سلطنت [illegible] شهریار
روز کار یکی از هزار [illegible] چون مولانه نوروز در حمل جای شد نظم دگر باره جهان از بخت فیروز ؛ طراوت
یافت چون ایام نوروز ؛ بهار از رنگ گلزار را ؛ نشاط افروز چون روز جوانی ؛ ز فراش باد صبا در دشت و کوه فرش
حریر گسترده سلطان بهار ماه از روز کار رنگ [illegible] برآورده و ابر از بانگ جوشش و خروشش پیراهن طاقت
غنچه را در هم دوخته و [illegible] بشوکت در سر شاخ منبر گرفته حسن گل پا افتاده شد و عشق بلبل تازه سنبل بطره نظرا را یادار

آمد و سوسن ده زبان از دعای دولت شهریار شکر بار گفتار **فرد** شد صحن باغ در نظر مردم هوشیار : آئینه که نیست
در وی بغیر عکس یار : در آن جشن بهجت ماثر کس برخت کار و بس بر آمده ابواب مکرمت گشاده گنج قارون را بگدای
زبون داد چندان انعام و اکرام بر اهالی جهان فرمود که کس نه بزور زر کرمی و اهدای سیم قبول نمودی **مصرع** زر بخشش
سر کوی کرمت عام علی : در بهار این سال نواب مستطاب محمد ولی میرزا والی خراسان برای گوشمال کامران والی آن
صفحات و والی هرات عازم شد بعد از گیر و دار کارزار و عجز و کسر آن فرقه نابکار نظر بمجابات چند از هرات عنان
سمند بمقر ایالت کشیده عازم ارض اقدس گردیده و در این اوان عبدالرحمن پاشای شهرزور مامور بود و حقیقت
در هم و برهم چون عبدالرحمن بهم مرادی بود از بهنادی مراحم شهریار بیاد از خاطر فراموش کرده پاشای بغداد نفاق
هم آغوش پسر خود محمود پاشا را با لوای کوه حریر که برایت ولایت ایران است و نهایت ملک آن سامان
فرستاده و نواب محمد علی میرزا کیفیت را بحضرت اعلی عرضه داشت و نواب شاهزاده والا گهر با لشکر و جمعی از امرای
اکبر با عسکر از جانب آنحضرت با افسر بحریان بکمر مامور شدند و نواب محمد علی میرزا و رد ناتاب محمود پاشا را بهت
آورد و از آنجا چون بشهرزور رسید عبدالرحمن پاشا محصور گردید لشکر بنای شر و شور نهاد و عبدالرحمن پاشا
چون کار را چنین دید با بزرگان آن بلد تشبیر کردن و کلمه توبه و ورد او هن وا رود روی آن بکار زمین شده و در درگاه
فلک خرگاه شاهزاده جبهه نهت را بذکر فهل الی خروج من سبیل بر زمین سایید نمود این بیت
مترنم گردید **بیت** اگر هلاک پسندی و گر شفا بخشی : بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت : نواب شاهزاده از روی رافت
در جهت وبرا بشهرزور کاکان مامور نمود و بمقر ایالت مراجعت فرموده موکب حضرت اعلی با لشکر اعظم
و عسکر معظم از سلطانیه حرکت نموده بدولت و اقبال و شوکت و اجلال هشتم شهر شوال المکرم زمین دار الخلافه از
قدوم مبارک آرزوش سر بار گردون گشته و میرزا ابوالحسن خان همشیره زاده حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله که سابقا برسالت دولت انگلیس تعیین شده بود و مشارالیه چون بدان مملکت رسیده مدتی در لندن
ساکن با احترام و اکرام مقتضی المرام عازم ایران گردیده بعد از مراجعت سرگور اوزلی بارونت از سلطان انگلیس

الحال

برسالت حضرو حضرم بمچ پس فرستاده در این ایام بدار الخلافه قدم نهاد و حضرت خاقانی نیز ابواب مرحمت و کرم را
بر رویش بر گشاده و در این اوان نواب مستطاب قمر رکاب فلک جناب نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه
بارد و سر بخوس مجادلات عظمی و مقابلات کبری فرموده و در احوال آنحضرت بتفصیل مذکور خواهیم نمود و آوری الجمیل مقاما
مقام **نظم** هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد **گزارش روز فرخ سال یکهزار و دویست و بیست و شش سال شانزدهم جلوس**
میمنت مانوس خسرو آفاق که بصفحه گلزار آفاق شد خلاق بنده نوروز شاه باز فلک جستجو بار حمل پرواز آمد و از چمن از حوت عزم آن
دست باسر کل و چمن دراز کرد بحکم ریشن بر سر برده به کشش پر برداشت و فارس صبا فرس جهانبروی در رکه تاز
آورد و مطلق عنان چمن را از دست غلامان خلاص کرد آنگاه **نظم** زمین گسترد و چتر زرنگار : بگیتی نور مسلای شاد و شد
نسیم نو بهاری عطر باگشت : هوای گلستان عنبر فرا گشت : اطراف و اکناف اشجار رو بپار صفت
جنات تجری من تحتها الانهار شده و درین عید سعید سلطان جهان بطرز ملوک نیکو سلوک سابق جشنی
آراست پس از آن بعزم تفرج جانب سلطانیه از جای برخاست در این سال نیز نواب نایب السلطنه بار دیگر بمحاربات
عظیم فرمود و چون عبدالرحمن پاشا خود را بعد عجیب این دولت ابد مدت و دیده بندگی در سر افکندگی پرداخت دیگر تاب
و مقاومت پیش خان بن رضا [illegible] در خلاف ادای عبدالله پاشای والی دارالسلام بود و اعنا در این سال عبدالله
آن بهنادا دوج گرفت و بجا ر عباد [illegible] پسر و مرفع عبدالرحمن پاشا بشهرزور مامور گرد که پسر
او را [illegible] ملک [illegible] تپیش کرده [illegible] شهرزور بنای شر و شور نهاد و عبدالرحمن پاشا از آن
حال متحد دولت شکر بود چون کار را تنگ دید مضمون **حرب** اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور
مغلوب یصول علی الکلب چاره را منحصر بجنگ دیده [illegible] بحکم [illegible] الصفوف متقارب شده
و بقضای معارضه سیوف متضارب اللهم اشغل الظالمین بالظالمین **مصرع** ز هر طرف که شود کشته
سود اسلام است : عبدالرحمن پاشا [illegible] و پای ثبات افشرد چون در خود طاقت قرار نیافت بوادی فرار
شتافت و در دارالسلام و دیگران شاهان خدمت نواب شاهزاده [illegible] محمد علی میرزا رسیده بود و مراحم خسروانه

گردید و نواب شاهزاده محمد سلیمان کمر را به نزد عبدالله پاشا فرستاد که با وجود رابطه که دوستی دست داده سلطه
امور عبدالرحمن پاشا شهرزور را بهم چرا باید بتجانب گرداند اسباب او را از منصب معزول و بی شکسته عهد را گسکند
از افعال خویش عذر خواه و بر این گناه که استغفرالله شهرزور را بعبدالرحمن پاشا واگذارد و دیگر تحکم کند او را
در سینه مکار و الا شعر تو در دل مپروری ملال و جنگ من ❊ بیجنگ با مردمان گردون آهنگ من ❊ بر سنگ جنگ بر شیشه
ناموس مزن و عبدالله پاشا بسم ستوده کمتر فرد من نکته شرط بلاغ است با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
عبدالله پاشا بعد از استماع از گفته ارکان گنه کاره و زنگار عشاد نموده محمود را موج سراب و نقش بر آب پنداشت و حضرت
اعلی بانجام و اتمام این امر همت گماشت نواب شاهزاده قدم بجاده عزیمت بغداد نهاده او را محصور و حکم بتاراج داده
عبدالله پاشا وقتی بخود آمد که نه از آبادی وجودی و نه نشانه از موجودی باقی این دور او چون موج سراب و نقش بر آب
در بحبوحه شیخ جعفر نجفی نواب شاهزاده بچاه هزار تومان حق الغنم گرفته از گناه نیش درگذشت بعظم فقرا از آن سفر بدار الملک
کرمانشاهان برگشت این نواب را امیر حق مضیفان پادشاهی سایند و این بشارت بشیر مبشر آمد گفتار در تحقیق و تقصیر فتح
ایالتی بسته فرمایم سال یکهزار و دویست و بیست و هشت سال ... آن سال و اتفاق افتاد چون خسرو سیاره
پرستش تماشا زار نشاهده نموده دیگر باره چاره کار را ... در حمل یافت و بسوی شرف شتافت کتاب کسب
بر اطراف و اکناف باغ مروارید بار مید و سبزه و در خنی دو شش زمردی گستر بنده قامت سرو چمن شهرت
سرو کاشمر را بشکست چهره گل صفحه حسن جوانان کاشمر را نگشت شعر مرجان عود سوز و در و شاخ نسترن ❊ میابی
مشک سای و در برگ ضمیران ❊ در دست باد غیر باری بپیاس ❊ در چشم ابر لؤلؤ لالای بیکران ❊ و شاهنشاه جهان
درین عهد سلطان باملاء جهان در احرام بیکران فرمود دانکه خواجه کاشمر پیر محمد امین خواجه ابن الشمس یوسف که سلطان
در ترکستان از زمره اقطاب محسوب بود و بایمای آن مملکت وجود ایشان مطلوب خواجه کاشمر بعد از فنای پدر فلاح
و سباح گردید جندی در روم و بصفت پاسو و عمری آن به نهاد و در بغداد فساد نمود چون زراغه و شیادی
و بهنادی آن نابکار در هر دیار کالشمس فی وسط النهار آشکار شد ناچار روی بدارالخلافه طهران نهاد

چون در تبریز و دیگر بگانه در مرده بود و در غرور بر دو فکر ز به حضرت جنانکه میرزا محمد تقی علی آبادی صاحب تخلص صبوزاید شعر گلی شسته
دیوی کاشمر نگاه کرد و بش ❊ سبب آتش خشان ز آتش مجمر ان بخرد ❊ فسوگر همچو بستان تیغ زن چون رستم دستان
کز او بستان دو روش صد هزاران داستان بخرد ❊ در دار الخلافه با وزیر ایل قلیچ ز نگان کرد مریدی چند آن بیچاره دیو یک جمعیه
که باتفاق خسرو آفاق هم عهد شوند و باتفاق وی عازم دشت زنگان گشت و در آن مکان از ظلالیم و بیوت و دکوکان
بر گرد وشش فراهم آمده نایره ارشاد و فساد در مریده مراد و بالا گرفت حضرت ذو الفقار خان سردار را از طرفی و محمد
والی خراسان را از جانبی و محمد علی میرزا حکمران خراسان را از مزیح دی امر فرمود تا مورش ابواب جدال بروی
اتقمر فتنه بسند و کشاد و مرای مرید و مراد را بنوعی که باید و شاید داد و شیخ هر که را از فتنه خود بیرون نهند ❊ سرو به بر باده
تن در خون نهند ❊ در آن زمان خسرو صاحب قران عزم سفر آذربایجان را جزم فرمود نواب محمد تقی میرزا با لشکر ظفر بخش
ساحت زعقب آن محمود میرزا با عسکر مسعود لوای حرکت از حیث عبدالدین شاهزاده را عبد اردو و فلک زنده فلک
اقتدار نواب علیشاه با سپاه بیست او جان در حرکت آمد از آن پس موکب نصرت بابجل امیران لشکر چون آتش
سوزان بیجانب اوجان که در از پرچیم گشود شعر ای سپاه است ظفر لشکر کش و نصرت بزرگ ❊ زمین بر طول و عرض
لشکرت و قف نیرنگ ❊ چون صفحه اوجان از غبار کثیر قدوم شاهنشاه جهان رنگ جنان شد نواب نایب السلطنه
شرف اندوزی حضور را در یافت و میرزا ابوالحسن خان ایلچی از جانب خسرو زمانه بچمن گلستانه روانه شد که روی
جوف سرو دار و دو سی را که در مصاحف و مبالغه وار و در چنبه و بنوع خوش وطرز دلکش با نیاش حمت نماید و وجهی بحر
وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا و میرزا ابوالحسن خان بعد از نزول بنوع خوش بصورت انعام داد و در جایی چنین
از دوستی و یک پرستی گفتند و شنفتند و لیکن شعر و شمن با کلاف بود و زنده ❊ صاحب عقلش نشمارد بدوست ❊
مار همان است بسیرت که هست ❊ گرچه بصورت بدر آید ز پوست ❊ بعد از این اصلاح خسرو عالم بجانب تبریز
توجه نمود در مرحمت کشود و بهر یک علی قدر مراتبهم مرحمت نمود چندی در آن جا بود در آنجا بکوچ
کیقباد و بدار الخلافه قدم نهاد گفتار در شورش ایلات خراسان با نواب محمد ولی میرزا و سرکشی محمد زمان خان قاجار و گرفتاری

آن نابکار اما درین اوان اهالی خراسان که نفخهٔ اکبری معروف‌اند و بجنون و بی‌مزی موصوف‌اند مردم نادان و غافل
و نه طرفه عقلشان حاصل نقطه را از خطه و صحیح را از غلط تمیز نمی‌دهند بسبب با نواب محمد ولی میرزا که طلب شده
و کینه را در سینه بسجی رسانیده که به تدبیر در قتل آن امیر نموده چون تدبیر با تقدیر موافق نیامده تیر تدبیرشان به هدف
سنگ مطابق درد می پشیمان شده و جمعیت پریشان مردم دیوانه بو پرانه رفت و هر یک [illegible] گوشه گرفته
باره نفاق و شان چاره شده غولها از غولها بیرون شده در ساعتی نتیجه و چون سلسله گسیخته با یکدیگر در نفاق تتمه
قال رسول الله صلی الله علیه و آله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مراتب را العرض
اقدس هر آورده دامنهای دولت این فرد مترنم شده شعر حذر کن زینجا که گر کس نکه از قطره سیلاب دیدم بسی
حضرت اعلی ازینجا مات سخت و نحوه ایشان را پنجه مهر را با قهر به یکدیگر آمیخت لهذا اصلا حجبت نشد تا که سخت
شعر کر شود ذرات عالم پیچ پیچ : باقضای ایزدی هیچ از هیچ : بعد از نظم امور موکب خسرو آفاق با لشکر موفور بجنب
خوش ییلاق عازم شده درین اوان محمد زمان خان قاجار که از جانب خسرو عالم حاکم استراباد بود از بدارکی و [illegible]
باز کمان و دشمنی برای کشتی عمل عازم کشتی الملا استراباد که از جان نثاران و چاکران دولت ابد مدت جاوید
عد شد در نفاق وی با وارث که اتفاق کرده اکثر اهل گبر برکنده و نبود آمده جمعی از قوم شوم کربوم صفت
در وبرانها برای چنین بهانه آسوده‌اند برگرد خویش فراهم نموده آن دو بوف مانند کاووس بچارکر کس مردار خوار
میل عروج افلاک و خروج از خاکش بسر افتاده هیهات هیهات با صراحت آیه شریفه قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء این چه فکر خام
که در سر عوام است خلاصه کلام مراتب را عرض خسرو بهرام غلام در آورده بنای شهریاری در فرستادن لشکر
مأمور کردن عسکر بود که میرزا محمد شفیع صدر اعظم در پیشگاه معظم این بیت ضرب المثل آمد و رطب اللسان
بیت حاجت فغفور بست دل از دست بوده را : با سایبان بگوی که اشتر رمانده است : خسرو کردن سر بر
انجام امر از عهده وزیر ارسطو نظیر میرزا محمد شفیع نهاده و او دانیز نامهای پند آمیز با اهل استراباد فرستاده جمله

ازخواب

ازخواب پندار بیدار شده ده کار لشکر غرور هشیار مانده هجوم بر سر محمد زمان خان هجوم آورده دستش بسته و با وشش
شکسته در منزل لنگر بحضور موفور السرور ش آورده از نظر بجهات بشهریاری از جلیه بصیرت عاری شده شعر هر سری شایسته تاج
بزرگی کی بود : گرکسانی باقضا سر و سرورگی : و در این اوان لشکر کامران بحکمران هرات بتسخیر قوربان [illegible] پرداخته
از کار وار کار رحمد خان زنبی و الله یحیی خان تنگ ساخته اسمعیل خان سردار با لشکر چون هرات بکلی از هرات
عازم گشت بعد از نزول کامران در خود طاقت مقاومت نیافته از راه اطاعت شتافت اسمعیل خان با لشکر
مسعود مراجعت نمود چون الملا خراسان باز با نواب محمد ولی میرزا و اهالی در سر جواب کینه مباحثه و نزد نفاق را جسته
حضرت اعلی تقاضای وقت را در عزل نواب محمد ولی میرزا دیده معزول کرده پس این عزل الملا خراسان نامها بواج
از گنج ارسال داشته که بنگ وقت هست که از کردش برای گنج پیدا و در گنج خراسان تا که آن را تخم بدل
بکاری مصرع که تخم نیکی وقت است وقت : آن پیغام به تجربه دوستی بی پروایی با نام این امر زرف دانجام
کار لشکر فارس از گنج حرکت کرده چون بخراسان رسیده به مصرع خود غلط بود آنچه او پنداشته : آن گنج محض خلافت
نه استحکام جدال است و نه موضع مصاف باز با گنج باز گشت مصراع کس نداشت چرا آمد و برگشت چرا : درین اوان
موکب شهریار برای صید و شکار عازم قم و کاشان گردیده بعد از صید و حوش با جوش و خروش دیگر باره بدار الخلافه
طهران نزول اجلال فرمود گفتار در کیفیت سال هزار و دویست و نه سال هجده جلوس سلطنت حضرت فلک رفعت
کیوان دستگاه جم حشمت محمد شاه خلّد الله ملکه اما چون یوسف زرین نقاب در دار الخلافه حمل سیف قرار و بحج اقتدار افراشته روزگار
بر رفع سرکشان چمن پرداخت جان بپرور بزم معمور عزمی بر زد دشت و دشتها را بچهره شاه گل را تازه کرده عشق بلبل
پیدا نموده شد و صوتش در حرم چمن طنین آوازه جهیز جابجا دام یکنف در کوف و بید مجنون محبوب خدا از مرحسن یوسف
چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان لبنان زلف عروسان دل آویز فرد زمانه کرده آهنگ طرب ساز
در عشرت بر روی خلق ببسته باز : دختر کردون فراز بروی الملا ایران ابواب کرم باز کرد چون میرزا ابو الحسن خان
در برده دول خارجه در هنگامیکه موکب فریدونی کوکب شهریار ایران در چمن اوجان بود برای مصالحه با سرداران روس

جزء گفتگو نمود از جانبین سخن صلح گفته شد و سینه از خس و خار کینه رفته چون این امر بانجام خواه حضرت همایون
استحکام نداشت سرگوره زنان ایلچی بزرگ دولت انگلیس که در همه امور مشورت دولت با نجابش مأمور بود و دلدادگان
ملایک پاسبان شهریار فلک اقتدار رسیده حالی کرد که اتمام کار بوی واگذار شود تا بخاطر خواه شاهنشاه کامران
بساز مو بنوع خوش و طرز دلکش بپردازم چون صلاح مبارک در مصالحه بود و میل اقدس مینا که میرزا ابوالحسن خان
باتفاق ایلچی انگلیس مأمور شد که از راه تفلیس برای اتمام این امور عازم شود مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد
برون ؛ و درین زمان اکراد به بهانه که در حوالی طوس مسکن دارند که سر مخالفت نواخته و بتاخت و تاراج پرداخته
اسمعیل خان سردار پس از استحضار باندک اشاره روزگار ایشان را تیره کرده و دیده شان را خیره ساخته و جهان بر ایشان
اگنده شد و جمعیت شان کانهم جراد منتشر پراکنده و در خلال آن احوال محمد قاسم خان امیر کبیر بجای کریم خان بشکر
شیر کیر باتفاق اسد خان قاجار نامدار و محب خان امیر آخورباشی بحکم حکم خسرو عالم اسباب ترکمانیه را غارت نموده
و از انعامات و اکرامات اقدس فرق مباهات بر فرقدان سوده و پس از این فتوحات حضرت اقدس برای نواب
کردون جناب امام وردی میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا و نواب فلک رکاب حیدر قلی میرزا
و نواب کف سحاب محمود میرزا بزمی مسعود برپا نمود و از کف ساقیان ماه گنجینه خرم بر طرف آمده و از جهت مطربان
روز و درون چنگ از پرده بیرون شده شعر در اطراف جهان از هر طرف برخوت آواز ه که بر باشد زن شاه کامران
عیش دل آرا ؛ و در شبی خرم چون بهار و روشن چون نهار آن دلبران طرار با شاهزادگان روز کار بهار زدهم
خواهش شدند و درین اوان بجای سرگوره زنان ایلچی جدید از دولت انگلیس وارد گردید و درین وقت ابراهیم خان
هزاره و حاجی آقا خان وزیر فیروز میرزا و از جانب فیروز میرزا که بنیابت حضرت اعلی در هرات و آن صفحات بسر
برده و سروری داشت شرفیاب حضور موفور السرور گردیدند پس از انعامات وافر و کرامات متکاثر بحکم
حضرت اعلی ابراهیم خان هزاره در دار الخلافه ساکن شده میرزا صادق مروی و قایع نگار باتفاق وزیر فیروز میرزا
با منشور خلعت عازم آن صفحات گردیدند و درین زمان از میرزا ابوالحسن خان خبر خیریت اثر رسید که در ورود

ورود او

ورود او عزنا که فوق مرتبه اش بود سلطان روس بجای آورده و امور مصالحه بنحو دلخواه صورت انجام پذیرفت گفتار در اتفاقات
سال کبیر زاده و دویست و سی سال بزرگ دولت خاقان فلک نشان ملایک پاسبان با ظهر فی اجمال در بیان آمده
اما چون آفتاب جهانتاب دیگر باره بحکم حضرت رب الارباب مانند اسباب بر توران حمل برآمد و نرگس گل با خوش
سیاووش جمال در آمد سبزه مانند چمن در صحن چمن دشت گشت و بنفشه نسترن نشستن صف بر پرچش و بر سر شعر چنگل دراج بجوش
آمده و سلسله بار بخیه در پای سرو شد و خسرو صحبت مانوس چون کبک و سرو بخت طاوس خرامید انور درون صدای شعرا
و از برون اوان کرده گوش و گوش فلک از نوای انبساط در آنحضرت حاضران حضور را علی قلب هم آنیدم
از خلعت و انعام موفور مسرور ساخت ما بعد چنانکه مرقوم قلم گشته رقم شد حضرت اعلی باقتضای وقت نواب محمد ولی میرزا
از حکومت خراسان معزول ساخته و دیگر باره نواب محمد ولی میرزا با منشور ایالت بخراسان نزول کرده بعد از استقلال در حکومت
بقای اسحق خان قرائی را سبب فنای خود پنداشته اسحق خان و پسرش حسنعلی خان را در خانه بر چنین بهانه بر دو شب
و لوداران دیگر بسر کردها بر ترتیب حیدر به بود مادام که استماع این خبر ارتیاح نزاع در قلعه را بسته و در بشب و دیو در سمع لطف
نشسته نواب شاهزاده بمحاربه ایشان پرداخته کاری نساخته امرای خراسان با الجمله در عزل وی همت کماشته بعرض
منشر بر امتناع از خدمت نواب شاهزاده بحضور حضرت اعلی ارسال داشته چون وجود مبارک که سبب آسایش هر موجود است
بحض استماع که وجود نواب محمد ولی میرزا در خراسان سبب پریشانی تمامی آن سامان است اسمعیل خان سردار
حافظ خراسان شده و امان الله خان افشار برای احضار نواب محمد ولی میرزا مأمور گردیده و نواب شاهزاده آزاده بعد از
استحضار این خبر آمدن امان الله خان افشار همه جا با سپاه بحضور شهریار ذو الاقتدار مشرف شد از این پس کوکب
فیروزی کوکب حضرت اقدس بانتمکان کرده و گوش دلیران بشکر کش ترجمه فوادیس لا یملون لنا بابا اذا دادوت
رحی الحرب ذیوف نعزم سفر خیریت اثر خراسان در حرکت آمده همه جا با سپاه موکب خسرو آفاق بصحرای تا هو چمن
خوش بیلاق اطراق کرد فرد فرو شد جمای در بسته باه بین نیزه و قبه بارگاه ؛ و بدان مکان اسمعیل خان سردار خراسان
بر فتح و فتح اکراد بهناد مامور گردید حصر آتش جدال چنان کمانده آنچنان گذشت ؛ و آنچه از ایشان منعقد بود از شرف جناب

و در ساحت و باقی متقبل برنج و خراج بصاحب تخت فتح شد و موکب حضرت اعلی با دولت و اقبال و حضرت جلال

دوم شهر شوال بدار السلطنه نزول اجلال فرمود پس از چندگاه موکب شهریاری برای زیارت حضرت معصومه و صید و شکار

سیجان بدهم قم با سپاه آمد شعر که شکارافکن برخت بصحرا افکند ؛ ماهیان [illegible] دشت بزنجیر درآب [illegible] گفتار در تاریخ

سال یکهزار و دویست و سی و یک سال سیم جلوس میمنت مانوس فرمان فرمای اعظم خسرو زمان و زمین

دیگر روز آفتاب عالم افروز ؛ بر اقلیم زمانه گشت پرتو ؛ زمانه کرد آهنگ طرب ساز ؛ در عشرت بروی خلق شد باز ؛ جهان جو

شد عهد شب و روز ؛ نوای عیش و عشرت داد نوروز ؛ زمین گسترده مهد خسروانه ؛ بگیتی زد صلای شادمانه ؛ نسیم بهاری

عطر سا گشت ؛ هوای گلستان عشرت فزا گشت ؛ و چون ابواب گنج چمن در دست خسرو بهار مفتوح شد و عسکر چمن از

لشکر اردی بهشت پر روح لاله بدور آمده و افسر بر سر گرفت و اطفال باغ چون چاکرش در بر گل از زر ساغر بر کف [illegible]

شوکت و فر شکوفه باد و ام دوام [illegible] شد و چشم عبهر [illegible] بر بارگاه شاهنشاه مجلس عید آراسته شد و حاشیه [illegible]

دل پرور جوان پرور شد و قبل از این مذکور گردید که بعد از شکستهای اهل خراسان با نواب مستطاب محمد ولی میرزا والی ارگنج

بر نامه‌های مهرآمیز و پیغامات محبت انگیز تحریک [illegible] خسرو پرویز غلام چاکر بهرام [illegible] کرده [illegible] بعد از [illegible]

و محنت جدال [illegible] بهرام [illegible] گنج [illegible] دیگر [illegible] سلاطین خراسان با شصت هزار سوار

جرار نیزه گذار بسرحدات استراباد نزول کرد حسب الفرمان [illegible] ذوالفقارخان سردار در دفع افغان [illegible] خان

قاجار حاکم استراباد و مطلب خان دامغانی با هشت هزار کس بدفع [illegible] بوالهوس نهضت نمود پس از [illegible]

طرفین صفوف آراسته گردید و شجاعان لشکر برای مصاف [illegible] جنگ مغلوب شد روز روشن شب گون

آمده [illegible] خورشید [illegible] چشم دشمنان دولت [illegible] سپاه [illegible] ضرب دست لشکر [illegible] مانند برگ

ریزان از باد خزان بزیر افتاده [illegible] گنج [illegible] مصرع کار رفت از دست و آب از سر گذشت ؛

فرار [illegible] دیده [illegible] راه [illegible] کم یکن منکم مائة یغلبوا الفا اموال

هزار کس [illegible] هزار ترکمن [illegible] مصرع بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است ؛ آری بلطف حضرت

احدیت

احدیت پشه [illegible] نمرود با آن شوکت را هلاک کند و جهان را از خباثت وجودش پاک شعر [illegible] ؛

[illegible] ذوالفقار خان سردار [illegible] بود و پایه مرتبه اش از سطح فلک در گذشت پس از [illegible]

بشارت موکب حضرت ظل الهی سلطانیه در حرکت آمد شاهزادگان معظم و امیرزادگان اعظم [illegible] بوده و در ان چمن [illegible]

شرفیاب [illegible] حضور شاهنشاه جهان [illegible] گرفتند [illegible] حدیث باده [illegible] پیش نهادند و ساقیان زلف چنگ

جام عقیقی که از لعل [illegible] رنگ یاقوت رمانی بود بر گرفتند و مطربان با دف و چنگ [illegible] گفتند [illegible] شعر بزمی

جمعی اندرون دست بدست هم [illegible] ؛ گفتار در بیان اتفاقات سال یکهزار و دویست

سی و دو [illegible] سلطنت خسرو [illegible] چون [illegible] کامران [illegible] جهان از محنت [illegible]

[illegible] باد نوروزی از طرف چمن بوزید و نشاط بهارستان نقش و نگار آورد بلبل [illegible] چمن [illegible]

[illegible] عروس باغ [illegible] فانبتنا فیها من کل زوج بهیج ابتهاج باغ شعر [illegible] مشک سوده

[illegible] نسرین [illegible] نسترن لولو لالا [illegible]

و شاهنشاه [illegible] سپاه [illegible] اهل ایران [illegible] الطاف شهریار ذوالاقتدار

[illegible] نواب مستطاب حسنعلی میرزای شجاع السلطنه [illegible] لشکر [illegible] عزم تسخیر هرات [illegible]

عطف عنان نموده کامران میرزا [illegible] لشکر [illegible]

و در حوالی آن ملک آنچه از خوشه و توشه یافتند بسوختند چون کامران [illegible] خود [illegible] کرده

بتوسط حاجی فیروز پنجاه هزار تومان [illegible] شجاع السلطنه [illegible] اقدس مشهد

مقدس بازگشت و در این وقت بحکم خسرو جم حشم برای نواب [illegible] ظل السلطان و نواب [illegible] میرزا [illegible]

ملوکانه [illegible] خسروانه بر پا [illegible] روزی [illegible] بستند [illegible] روزی [illegible]

پای [illegible] نشسته شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

زمین [illegible] گرفتند ؛ [illegible] سعادت [illegible] سلیمان [illegible] شد [illegible]

باذکر جلوس آمد بعد از این امورات موکب شهریاری بچمن سلطانیه در حرکت آمد در آن مکان میرزا ابو الحسن خان
وزیر دول خارجه باتفاق یرالف جنرال سردار سپاه روس بخاکبوس مشرف شدند بعد از الطاف بی پایان و مراحم
بیکران امور مصالحه بحکم خسرو عالم محکم بسته شد و رسم مهر در سینها نشست از آنجا حضرت اعلی بدار الخلافه تشریف فرما گشت
چون سر حضرت قرین بدون از قبیل و قال خالی شد بمضمون این چند دار المرز خیال لیکن در آن اهاد بیت که ما زمردان
شهریار یاده؛ همیشه جرو باش آباد باد؛ روی توجه بدار المرز نهاد و باب عدل و داد برا اهالی آن ملک گشاد شعر
مورد دولت شود چون سایه پر همای؛ بر هر آن بامی که توظل همایون گستری گفتار در وقایع سنه یک هزار و دو
سی و سه سال جلوس دوم جلوس سلطان کامکار و شهریار فلک اقتدار تیخاقوئیل؛ آنچون مهر منوچهر چهر و شهریار و ارجمند عرصه سپهر
خبر که بهمن و سرکش تابع و رخش در او صبح چمن ملاحظه کرد بفیروزی روی بحمل آورد سلطان بهار با روزگار کهن سال یکبار
دری بر خواست و از جنود و اشجار و لشکر ریاحین صف کین آراست سپهدار جنار علیه اقتدار قد براست کرد و از لشکر شتا
انتقام خواست بستان افروز در نفاق شد و شقایق باشقاق دربین سبب لشکر دی را انهزام حاصل شد و از آن جوش
و خروش معدار بام و شام مقابل شعر معدار شب از روز فزون بود بدل گشت؛ و زاید جهاین ر شد و ناقص الذرا
حضرت اعلی بفیروزی روز نوروز انعام بیکران و اکرام بی پایان باهل جهان فرمود در این وقت فتحی خان افغان
باسپ برادر در هرات و کشمیر و قندهار امیر و سردار شیر و شکار بود بدو جلادت کامران با لشکر بی پایان بتسخیر خراسان
توجه نمودند چون کاهی طلب بحضور ظل اللهی عرض شد سلالة الاطبا معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب برای مشورت
امور خراسان و اتمام شر و شور فتحی خان بحضور شجاع السلطنه مامور گردید بعد از آن رایت عقاب پیکر شهریاری
برای دشمن شکاری بسمت مملکت خراسان بال گشا آمد و منشور قضا دستور بنواب مستطاب شجاع السلطنه ارسال
داشت که چون فرقه افغان که از دست اهل ایران همیشه در ناله و فغان بود غدار الطاف ما اندک برتری
و سروری یافتند در پی فغان شکافتند از بزرگ بخت و خیره ایام خلاف شده در میدان مصاف تیغ بی دریغ از
غلاف بیرون آورد و دمار از روزگار ایشان برآر شعر تو از تخمه بهمن و نسل کی؛ چرا ترسی از آن سگ سست پی؛

بران

بدست غلامان منش بده؛ بچوب شبانان گشش بده؛ چون لطف خداوند چون است سرداران خراسان
از افزونی لشکر و بسیاری عسکر آزرده خاطر نباشند و می در پای ثبات افشرده در پیجوال شتابند که باب ظفر
سراب انا فتحنا لک فتحا مبینا بر فتحی خان ظفر یابند هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا
چون شجاع السلطنه و اهل خراسان از وصول فصل خطاب مستطاب پادشاهی که منطوق وما ینطق عن الهوی
بود آگاهی یافتند بر خالبش خان آمده و برش ان روان فی الفور بقید مقصود بر ترتیب عساکر جنگ چنگ نهنگ
آهنگ که هر یک چون مو سیاه که محیص بها المحیص جنگ دیده و در رزم سنجیده بودند پرداختند و علم نصرت
برافراختند با لشکر بیشمار … کافر قلعه … آمدند و در آن مکان با فتحی خان و کهندل خان و شیردل خان در آویختند
سر بازان تیخند و خاک بیختند اگر فلک دوار با وجود این کار زار از داستان مردانگی یافتند بار دو رستم تخمی کرد رستم عین
عین رستم است مصرع منکر این قول در عالم کم است؛ پس از کوشش و جوش و خروش لشکر خراسان با عسکر افغان منطوق
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله … در دو می و ساعتی کمی از آثار اشان ظفر هم آغوش
شده و انهار را باده مرگ نوش عشر بر پیکر شان آکنده شده و جیفشان چون هباء منبثا پراکنده فتحی خان زخم منکر
برداشت و طریق … از لشکرگاه کند و بند خلاصی دیده عنان سمند بجانب هرات کشیدند فلک دوار لطیفه شجاع السلطنه
چنین خطاب میکرد مولفه زعقل دور بود با تو پنجه افکندن؛ بشیر مست نه مور ضعیف بستیزد؛ و میرزا عبد الوهاب
معتمد الدوله که قدمی جز نیکو … کاری جز … اسیر و دستگیر و توم
هزاره شد مولفه شد هما آخر اسیر کرکس مردار خوار؛ دستگیر بوم … شاهین گشت حیف؛ مژده این فتح عظیم در
هنگامیکه اردوی فلک شکوه در چمن دلفروز فیروزکوه مقیم بود بعرض و افغان حضور رسید نظم در زد اقلیم فلک شکل از
این مژده را؛ مهرجان عالم علوی برسم مژده خواه؛ میربایند از سرخورشید یاقوتی کلاه؛ میکشایند از برا افلاک فیروزی قبا؛
خسرو بهرام غلام بعد از انعام و اکرام شجاعان لشکر و دلیران عسکر انجام مور و شر ولایت ترتیب و اتمام امور الملک
آن بلد را در عهده شجاع السلطنه نهاد و معتمد الدوله چون بدست هزاره دستگیر گردید کامران را استخدام از این اخبار

پس برآمد بعد از چندی معتمد الدوله را با عریضه معهود دیگر بعذر خواهی بحضور شاهنشاهی فرستاده و در عریضه چنین
نبشته بود که چون محمد تقی خان از پای بیباکی زبانگه رکی خود عاقل از نقطه اولوا الامر بآیه مبارکه از جاده اطاعت چنین
شهریار والا اقتدار قدمی بیرون نهاده ابواب بلا را بسوی خویش گشاده زبان معذرت ندارم که تقصیرات رفته را
عذری توانم کرد از عذر گناه استغفر الله عفی الله عما سلف و من عاد فینتقم الله مصرع اگر خلاف کنم
تیغ خسروی حکم است : معتمد الدوله شرف اندوز حضور موفور السرور گردیده موکب شهریاری در راه اسفراین و جاجرم
عزیمت بام و سیاست مجرم سعادت تقی خان فرمود چون قلعه بام مضرب خیام ظفر احتشام شد سعادت قلیچ خان از نوبت
لشکر خسرو بهرام غلام با مردولت رستم دیده آفتاب عمر بیهان در غمام ظلام بتوسط امیر محمد قاسم خان قاجار دیگر
مصرع طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد : اصطبل خاص خسرو گردون مناص را از حوادث روزگار کعبه نجات
یافت و شتافت موکب اقدس از بام عزم جوشان را جزم کرده رضاقلی خان حوزر القلعه شیروان اند حشمت
محمد تقی میرزا بمحاصره پرداخته پس از چندگاه رضاقلیخان از شیروان و نجفقلی خان از قوچان گردیده ملازم شده
امور خراسان بخاطر خواه مبارک آراسته دیده گردید و لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابد
و از این فتوحات خسرو آفاق از خراسان عازم عراق شده شعر حاصل شده ز دولت انواع کامرانی : آماده و مهیا اسباب
شادمانی : گفتار در وقایع هزار و دویست و سی و چهار سال بیست و سیم سلطنت خسرو سعادت مصیر شهریار گیتی گیر اما چون خسرو انجم
حشم و دارای کواکب خدم یعنی نیر اعظم از حوت به حمل تشریف عود فرمود اشجار از نفس باد بهار مانند باغ ارم
سر سبز و خرم شدند فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار : هر ورقش دفتری است معرفت کردگار : و بلبلان خوش
الحان که از فراق یار دل در خفا از رشک لاله بر زبان نهاده بودند زبان گشودند دیدار گیاه و قدوم گل سرود و نغمه
غلط گفتم مصرع آن گل که بلبلان بخروش آورد و گفت : ما من شیء الا یسبح بحمده مبارکباد روز نوروز
اهل جهان طبق های گوناگون مملو و مشحون نثار فرق حضرت فریدون کرده و بالای مردمان از خلعت همایون
سرو موزون آمد بعد از جشن نوروزی موکب خسرو آفاق با سعادت و فیروزی بجانب چمن سلطانیه حرکت فرمود

چون

چون چمن سلطانیه از قدوم بهشت لزوم حضرت فریدون غیرت جنت در شک گردون شده در آن اوان اهالی گیلان
بخاکپای شاهنشاه جهان مشرف گردیده زبان از زبان خسرو خان گیلان گشوده و متفق القول گفتند که قدوم او باعث
عدم ما است و ما را ترک حیات و میل مرگ انسب است از آنچه خسرو خان منصب باوجود چون بود جهان از نمود و نبت
و وجود مردمان از جود و وجود البته خاطر شهریاری نخواهد پسندید که گرگ را بگله اغنام بزرگ باید چون خاطر
شهریاری بهر حال آسایش مطلوب بود خسرو خان را معزول و نواب محمد رضا میرزا را منصوب فرمود پس از نظم و نسق
امور گیلان و اتمام شر و شور خسرو خان شعر ریخت بر اطراف بساتین شجره : از نفس برد خزان برگ و بار : گل ز غم هجر نسیم
بهار : بر زبر خاک پشمناده زار : موکب شاهنشاه جهان با کوکبه اقبال و طنطنه اجلال و کمال استقلال بدار الخلافه نزول اجلال
کرده در آخر همین سال برای زیارت حضرت معصومه که مطاف حور العین و اولیای طاهرین بوده و صیت آن سرزمین بر جمیع
قبین گردد در مقام انصاف غیرت فلک هفتمین است و رشک بهشت برین عازم گشت و ایام عید سعید فرخ بخت
فرمود گفتار در وقایع سال هزار و دویست و سی و پنج سال بیست و چهارم سلطنت اما چون آتش نوروز از شعله چهره فروزنده
عالم شد و اسباب تماشای جهان پیرا یعنی شباب بخاطر آمد و از چهره گل مظهر آتش انی انا الله ظاهر الا ا[...]
لا اله الخالق پا به پیری بزرگ الدهر و دیده صبغة الله بر الواح خطی فهر کائنات جهر پیاله کشیده
کرد و بلبل با وصل گل از حریف خزف در آمد مصرع هر کس در هوس سرو کاری پیشه : هر کب بطراوتی با هم سو
وعده سرو رخ داد مصرع حیرت انور جبر آمد بن قفص : که فاخته از عشق سرو دلباخته است فرد سرو را خود معموری
از کجا است : باد را گفتگه ادب چرا است : و بلبل از عشق گل به غلغل فرد چاک گریبان گل از دست کیست : باز
پرست لاله سنبل زمیست : از بر عشق بکه شنیدم که ما من شیء الا یسبح بحمده نظم جمود و نبات در ترش
وحده لا شریک له گویان : برای شادی روز نوروز امرا و بزرگان اشراف جهان از وضیع و شریف
قوی و ضعیف ترک و تاجیک از دور و نزدیک عرب و عجم بخلاع فاخره خسرو عجم مخلع آمده در این زمان عبد الله خان
افغان از جانب شاه محمود با تحف لایق شرفیاب حضور گردیده چنین عرضه داشت که نواب سلطان شجاع السلطنه

در هرات و آن صفحات برای فتنه بس هر دم آسیبی دیگر برپا می‌نماید از انقلاب وی بر ما آرام و خواب
حرام شده چون ماتیغ این دولت ابد مدت شیم حضرت شهریاری او را از این حرکت مانع آید مصرع خوابم آن
که باشد غم و دست کارش: بعد از چندگاه لوای ظفر آرای خسرو جم خدم بجانب چمن سلطانیه که از پرچم گشود و دران
چمن بیت‌شان از جانب سلطان روس ایلچی با تحف و هدایا از آبگینه حوضی از بلور که هر دم بافق گردون از دی
نورش میکشید و آبگینه سه ذرع طول و یک ذرع عرض بهای سلطان روس از نظر خسرو سکندر کوس در گذشت
و حضرت شهریاری بعد از خیاشی و قلاشی سرمستی و باده پرستی مانند آفتاب بدار الخلافه شتاب کرد اما چون نواب
مستطاب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا حاکم رشت گشت نظر بآیات جنابت و احادیث فخر کائنات که در باب
درویشان و جبیب پوشان و مرقع پوشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما دام اعبو
ابداع اهل التصوف و اصحاب الجوع والعطش فان الله ینظر الیهم و یسرع اجابتهم قال
رسول الله من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق
الانبیاء ولباسهم لباس الانبیاء و در حدیث دیگر وارد شده الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر
وشفاء و سوی الفقر حرض شعر کار درویش ورای فهم توست: بوی او مگر بلاست است درویشی
چه بالا بین طبق: از همه بودند درویشان سبق: الفقر کنز من کنوز الله نواب شاهزاده دین را دین و ایمان را
دران باعث گرهیست برای ارتشه عقبات و با درویشان در گوشه ازدواشت جناب مجذوب علیشاه همدانی را
که منسوب نزد الله و برگزیده ربانی بود برای ارشاد گیلانیه گیلان احضار نمود رسم تصوف در گیلان شایع شد
و نواب شاهزاده انتخاب را تابع بدین سبب در مالیات تأخیر افتاده و گیلانیه در خدمت سلطانیه تقصیر کردند اهل
کینه و حسد نیز بحضور صاحب قران عرضه داشتند که نواب شاهزاده در باب مجالست درویشان طلب کیمیا است
و از تدبیر لیمیا اسرار آنها و خوش گفته که از نفس درویشان هوس سلطنت دارد و جمعی را برانید شعر اهل باطن
رخنه در دین کرده‌اند: و از بدع تجدید آیین کرده‌اند: که در گیلان دین تازه احداث شده و کینه شریعت در سینه‌ها

پا اندازه

پا اندازه شعر ای که بنگاری صحبت درویشان را: تو چه دانی که چه سود است بریشان را: و خسرو آفاق حقیقت تفرج جانب
گیلان را طالب بود بعد از استحضار این اخبار غرضش واجب آمد عازم گیلان شد نواب شاهزاده شرفیاب حضور
گردید خسرو عالم به برهان الهی او را از این عقیده منع فرمود و از آن پس عزیمت دار الخلافه نمود گفتار در وقایع سال
تخاقوئیل هزار و دویست و بیست و شش از جلوس پنجم سلطنت سلطان السلاطین خاقان ابن الخاقان خسرو ماء و الطین شهریار زمان و زمین
اما چون چشمه نور بخش بجانب حمل خرامش کشیده و عرصه زمین رواح طربناکی چشیده و بنیاد سرکشان خزان برافتاد
و دست فلک حزن حیات مخالفان را بر باد داد و هوا مشکین دم آمد و خاک مظهر معجزات پور مریم سرو را پای
در گل و شمشاد را طبع به جوش مایل سار بر شاخسار برازی شد و بلبل فسرده مصحف گل پژمرده را قاری نسرین دو جیبه
در گوش شد و سوسن دو زبان خاموش پادشاه اعظم ملک ملوک العالم بر فراز تخت جم رخت نجات انداخت
بر رفتاند و کامرانی پرداخت چون امور عید صعب تمام گردید شاهباز همت حضرت همایون بجانب خراسان
در پرواز آمد بعد از فراغت جشن دلفروز فیروز کوه موکب خسرو آفاق عازم تنگ یلاق شده نواب شجاع السلطنه
در باخرز و جار بنیاد خان هزاره گرد بدار جنگ و کارزار آن یگانه روزگار بنیاد آن بدنهاد بر باد رفت و قلعه‌های
آن طرف باخرز که در تصرف بنیاد خان بود بتصرف اولیای دولت جاوید بنیاد در آمد مصرع کشور مسخر آمد و دشمن
هلاک شد: و نواب شجاع السلطنه برای مژده فتح بنیاد خان رسولی بحضور خسرو با عدل و داد فرستاد و چندی قبل
از این حضرت اعلی نواب ملک آرا را با ذو الفقار خان سردار بغارت ترکمانان و گوشمال آن ملاعین ماهور فرموده بود
شعر نهنگان شمشیر و جوشن گذار: بگردون کشیده گردن دوار: کشاده بچخماق کوه دوز: زمین را فتاده برالم ازرا
سپاه ظفر همراه خونهای بسیار ریختند و آن شیران رخاک ترکمان را با خون ترکمان به یکدیگر آمیخته و آن صفحه خاک
گون آمد و آب ترکمان مخلوط بخون چیاد و دل قابل از گله‌های اغنام و رمه‌های انعام بتصرف لشکر خسرو در غلامان
فرستادگان شاهزادگان که مبشر اخبار نصرت و منشور آثار رحمت بودند در ساعت از یکدیگر فاصله بار دو
فلک شکوه رسیدند آن یکی مورد تحسین آمد و آن دیگر مرحبا آفرین مصرع فلک تحسین و تقدیر آفرین کرد: چون

درین زمان از سوء سلوک ملوک روم پای رفتار بنجار مرز و بوم ایران لنگ آمده بود و کار به حجاج بیت الحرام تنگ
و شیشه ایمان به سنگ استظهار جابر شاه بحکم خسرو گردون ناس مامور که شمالا اهالی آن سامان شده بعد از حرکت آنچه
لائق آنحضرت بود و بمصلحت دولت مطابق صادر آمد آن کردستان دلپذیر بود احوال آنحضرت ان شاء الله وحده
العزیز نگاشته قلم مقال خواهد شد سأتلوا علیکم منه ذکرا اما چون محمود پاشای بابان که خود و پدران آن
بر سریر حکومت آن دولت جاوید مدت بوده از بداپاکی و ناپاکی طینت و خباثت طبیعت شیوه خباثت آنحضرت بیکار
ساخت و بر نفاق خسرو آفاق پرداخت خود را بدولت عثمانیه بست و رشتهٔ عهد دولت ایران گسست مصراع
بار نهنبا نهان در پرده نیلوفری چه بحکم شاهنشاه جهان حسام بنام دلاوری و ضرغام کنام دشمن شکاری که در هجر
خلافت و ثمر نهال سلطنت نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد علی میرزا با امان الله خان والی کردستان و بیست
هزار لشکر نظم ملک شمند و دیو آهن فلک تیز و کوه آتش نهنگ آب و شیر آتش پلنگ جنبش و ببر جنگی
دلیرانه که از گردون بنوک رمح سیاره ربوده زهره کهکشان بمنقار از زمین ادرنی بحرب آن قوم شوم
مامور فرمود حسب الامر محمود پاشا محمد کهیا تیز پاهی هزار عسکر خون ریز عازم جنگ و ستیز شده در ماه ذی حجه
در ما بین بنه عسکرین با یکدیگر دچار و نایره جلا بانواب والا بالا گرفت فرد تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت
که در چشمه ماه ماهی بسوخت و در اندک ساعتی عرق و مصاف و رزیو سقیر چند تنگ سینه شکاف در تقران توم بیچ
الضاف چنان نمود که شهاب ثاقب در تقرار من و برق خاطف در بر خرمن فی الفور سمند فرار تاختند
و سپاه نصرت همراه بغارت و یغما پرداختند بیست هزار نفر از آن لشکر اسیر و طعمه شمشیر آمده و فلک پیر سپید سراب
مصراع آفرین باد آفرین کز هر چه گویم برتری پس از آن نواب شاهزاده بمحاصره بغداد پرداخت و کار بر اهل آن
دیار تنگ ساخت چون گرمی هوا باشد تا ملح بود نظم ز گرما آنچنان میشد نفس گرم که لب از تاب او چون شمع میسوخت
زباد گرم پنداری که تفتید بعالم دوزخی دیگر برافروخت اندک کسری در مزاج شاهزاده پدید آمد رفته رفته مرض
شدید شد مصلحان خیراندیش قدم خیر پیش نهادند نواب شاهزاده مراجعت فرمود چون آخر کریم رفتار راه حبره سپاری

بسته

بسته است و سپهر خسرو شعار را که رفتاری اندیشه در منزل طاق کرا ببک یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة در رسید و داعی حق را لبیک گفت و آفتاب دولت در نقاب سحاب رخ نهفت
بحی نشان که دولت جاوید برده هم کین زنج عمر گاه بهار است و گه خزان انا لله وانا الیه راجعون خسرو
عالم را ازین ماتم دل آزرده آمده و خاطر افسرده و شاهزادگان مویه کنان و مویه کنان شده و گردون در گردش
بانی جب رطب اللسان شد ای دریغا ای دریغا ای دریغ گشت پنهان آفتاب زیر میغ گفتار اناذا الله مضجعه
ماده تاریخ است در حین تحریر فورا بخاطر فاتر گذشت گویا از الهامات غیبیه است تغمده الله بغفرانه و اسکنه
بحبوحه جنانه گفتا رد در تاریخ سال کمتر ذلک بخردو دو بیت دسی و هشت سال است شش جلوس یک الملوک عالم بنده ام
سلطان الاعظم و الاکرم ملک نشینهم اما چون جرم نیر اعظم بنقطه مرکز اعتدال ربیعی در آمد مزاج جهان که از حرف خریف
افسرده گشته بود و نبات پژمردگی سلطان بهار دیگر باره جهان را خوش از عهد شباب ساخت و سرو و صنوبر را کی
اخضر قد دلارا بجوه و نغانی بر افراخت چکاوک و سار بر شاخسار به نغمه سازی شده و هزار دستان نغمه ساز حجازی
و مرغزار زمین از طراوت زمردین رنگ بهشت برین شده شعر چمن آمد بجز حسن بهر تماشای جمال بلبل آمد بر لب
به تماشای غزل و خسرو باعدل و داد قدم بر سریر سلطنت نهاده دست به نثار درهم و دینار برگشاد و بعد از جشن روز
نوروز رایت عقاب پیکر بلشکر دشمن سوز شعر چو شیر دل دوز برباد پای چو پیل چو مور و ملخ در دم تیز پای
چو مار و چو باد صرصر و بهجو کوه حمله پذیر چو رعد نعره زن و بهجو برق تیزه گذار بجانب چمن سلطانیه در حرکت
آمد چون خبر بامیر رسید که حضرت همایون راه نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد شهدا در سر بوده مصراع
بهر نثار مرقدشان جان و دل بکف و درین سفر به باطن ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر
تسخیر مرز و بوم بغداد و بنش برافتاد و از طرف ملک روم در نظر وهمی نبسته شد قوله جان بودم با شمشم
از سر کو بت یا جان دهم آخر به تماشای تو یارا خلاصه کلام شاهنشاه جهان نواب محمد حسین میرزا حشمت الدوله
که در ظفر شاهزاده مرحوم کما کان حکمران سفیر بود و در شاوا ولاد و عم خلاف بود بخلاف بمصاف بغداد

مامور نمود و امیر محمد قاسم خان قاجار با سپاهی معتبر آمده که برای فصل بغداد به لشکر حشمت الدوله وصل شود پس از ان
نواب عبدالله میرزا حکمران خمسه را با ذوالفقار خان سردار و مطلب خان از عقب محمد حسین میرزا روانه ساحت
بغداد نموده چون کوکبه سلطنت از درفش کاویانی برافراخته کوچ بر کوچ در منزل بغاز سنجیح به هفده آباد نزول اجلال کرده در ان
اوان خبر فتح مندلیج از کف کفایت محمد حسین میرزا بعرض زمان و زمین رسید چون القدر بر تلگا بانده بر تلگا موافق
نیامده در اردوی نواب عبدالله میرزا وبای عظیم افتاد و لشکر حشمت مانند حجره مجره تجره و لشکر به سینه شان افکنده شد
و جمعی شان چون بنات النعش پراکنده و درین جای هالک جمعی سالک دیار فنا شدند و در ممالک ایران این
بلای عظیم سلسله بی سامان شد و جهانی بر شاهنشاه جهان چون چنین دید ففروا الی الله را اسیر شد
و متوکلا علی الله عازم دار الخلافه گردید درین زمان ترکمانان تکه علی الغفله حوالی ارض اقدس را ...
نواب شجاع السلطنه بعد از استماع ایشان را تعاقب نمود جمعی را طعمه شمشیر و قومی را اسیر و دستگیر نمود کما هو در تحقیق
والقصه چون سال هجری سال هزار و دویست و سی و هشت سال بیست و هشتم سلطنت ... در آن سال ... گشت اما چون قبه
زرین در حمل نصب کرد سلطان بهار بحضرت شهر بند گلشن رسید پریاران نعیم از غنچه نسرین جیب و کل دامن
چون رخسار را مهان از زمین رست و برباد رون تکیه کرد و کل نار نار افروخته و کل بر بار از روز برگ در جنان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار و حضرت شهریاری برگاه سلطنت قرار یافت چندان دست
به نثار درهم و دینار گشاد که رونق بازار حاتم و معن ابن زائده پست شد از جود آن وارث کی دیار برابر و دینار
احتیاج نبود و دینار در دفتر بازار اعلی نشد شعر دست جودش نگذارد که شوند مجموع زان پراکنده بود هر طرف
زر از کیسه گریز مرتبه لا یالف الدرهم المضروب صرتنا لکن یمر علیها وهو منطلق ۞ اما چون شهر
مندلیج بتصرف اولیای دولت قاجار برآمد شیخ موسی نجفی باستدعای انجمان قلعه دیگر باره با حیای دولت
عثمانیه واگذار شود مشرف شد و در حضور شهریار بذوالاقتدار گردید حسب الحکم خسرو عالم منطوق اکرموا الضعیف
امنای دولت نهایت مهرسازی و مهمان نوازی از او بعمل آوردند و در خانه امین الدوله اش محل دادند

جنا

جناب شیخ بغداد از قائم مقام نقر بر امنای دولت و نظر مضمون مصرع تا پریشان نشود کار باسامان نرسد مصلحت را
آنجناب در انقلاب آن صفحات دیده شرحی جداگانه با پاشا مرقوم نمود و او نیز به تحقیق این تصدیق مصرف افتد را
بتصرف مندلیج مامور ساحت سپاه بغداد و غافل از استحضار کوتوال قلعه به حرب و جنگ و تحمل و درنگ که هر
مرادشان بجنگ آمد شاهزاده حشمت الدوله بعد از استماع این خبر و اطلاع این اثر بجمع آوری لشکر و ترتیب عسکر
پرداخت و خسرو عالم خسرو خان گرجی را با سپاه ظفر همراه بامداد شاهزاده روانه ساحت لشکر بیشمار تا حوالی مندلیج
به سپاه رسیدند و آن دریا دلان تورش کشش و کوشش جانانه ساعتی متصرف شدند شعر قلعه و قلعه نشین از عدو از ره
پاک ۞ آن مسخر شده به زحمت و این گشت هلاک ۞ و تفصیل فتح را به پایه سریر گردون مصیر عرضه داشته در ارای
رحمت زحمت دیده و در ادای محنت محبت ورزیده و پاشا نیز به سوابق عرضه عبودیت و نقضه در زوال داشت
که ما را از نزاع مندلیج هیچ وجه اطلاع حاصل نشده و این کردار قبیح از امنا الملک آن جلد سرزده مصرع من لاف عقل میزنم
این کار کی کنم ۞ این مرتبه بالطاف سلطانی و نهیب کرم بخشی راضی و اگر بار دیگر ... مصرع رای آنچه تو
اندیشی حکم آنچه تو فرمایی ۞ و جناب فضیلت مآب شیخ موسی نیز در روا که زردون مندلیج سعی تمام و جهد بالاکلام
نمود چون خسرو زمان و زمین را نظر با احادیث سرور رسل و هادی سبل که در مدح علمای دین وارد شده قال
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در حدیث دیگر وارد شده العلماء ورثة الانبیاء برعایت
جانب ایشان زنجیدن همت گماشتی کراکه جناب شیخ در روا که زردون ممالک محروسه استعفاء ... واگذاشتی
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق خلاصه کلام خسرو صبر غلام نظر باستدعای شیخ در دادن مندلیج هیچ
عذری نپوشید و والی بغداد در اخراج کاملا کوشید مصرع سهل باشد زبان مختصری گفته را با بحجسته فرجام سال
یکهزار و دویست و سی و نه سال بیست و نهم جلوس خسرو ... اما چون لشکر کشی عرصه سپهر ماهی منوچهر بر بدار السلطنه
حمل فرود آمد بحکم خلاق جهان از نیز تک آب بر رگ صد هزاران رنگ در خاک و سنگ پدید گردید و از هر نار
منقار هزار دستان نزار نوسیقار به دار گشت سحاب مشغول قطره باری شد و سحاب کرم مشغول گهرباری

مرغان را بنواهای خوشش خاطر قرین طرب آمد و بستان را از گلهای رنگین حدیث روضه جنان بر لب شعر چمن آمد

بچمن بهر تماشای جمال ، بلبل آمد بر لب بثنای غزل ، امیران و سپهسالاران ایران بپا ایستاده و زبان بتهنیت

عید سعید گشاده مصرع کسری ز مین ناخنه بخجر سنجار آمده ، بعد از جشن عید موکب شاهنشاه جهان چون آتش

سوزان و آب روان بجانب سلطانیه روان آمد و در آن چمن بهشت نشان امرای گیلان از خدمت شاهزاده محمد رضا میرزا

اغماض جسته باحالت خسته و پای شکسته کلاه و طراز نعمت بجانب خود را در عزل شاهزاده دیده فرو بجگا برین قول متفق

کرده بدفع لیمه سالک مسالک طریقت و حامی مراتب حقیقت شاهزاده محمد رضا میرزا از ممالک رشت معزول گشت چون

امرا آن بلد را وجود مسعود الله ورد منوچهر خان مطلوب بوده نواب یحیی میرزا باتفاق وی منصوب آمد پس از آن شاهنشاه

جهان عزیمت دار الخلافه فرموده همه جا تفریح کنان بهر کشتی گشتی کرده و بهر دشتی که نشتی شعر بهر سبزه نا کرده آن سبزه گشت بهر سنگی

کرد آن دشتی ، دو انده هم دمی بچه بدار الخلافه قدم نهاد اما چون نواب شجاع السلطنه از کار زار دشمنان بر آمده و از خیل

اهل خراسان و دیگر ممالک از اطلاب شده کاب و هوا ایش راحت و روح باشد نه پایه اند و و منزلها را بی که جنت از نهفته

خجل شعر بی از بستان بدست آورده ، که بر از بستان گشت آورده ، در حضور حضرت اعلی از خدمات خراسان در سال قبل

اغماض جست جاه نیک و مکالمه بدل نزد یک جست و نشست مصرع اندازم به بزم کرده آهنگ ، و نواب

علیقلی میرزا ملقب بحجة السلطان ملقب آمده بحکومت خراسان نصب چون شاهزاده بود در فنون الغلب وسلیم النفس

باکشش مرد جدال نبوده با احدی میل قتال نداشت نادخیکش خونریز از هزار جنگ بوده و چین زلف دلبند نش

بهتر از خم کمند و شجاع وار شش بر تر از برق تیغ در روز نزاع فرد تیغ از سیاب چه خون سپاه دشمنان کدام در

صبح گلین نرگس گلاب عنبری ، خلاصه کلام چون بسنبلستان کنه نظم دار الخراسان شد امرای آن سامان که فتنه طلبی را

طالب بهانه اند و بچگونه بجانه بر هم زنان صد هزار کاشانه چون وجود شاهزاده مبنی آن دیدند و از شش را باعث

تربه از خارج و داخل از حرم اقدس و مشهد مقدس راه عبور و مرور بسته آمده و سرکشان خراسان در پس دیوار مخالفت

نشسته چون بحجة السلطان چنین دید بحضور خسرو صاحبقران عرضه داشت که کمال شفقت و منتهای مرحمت

دولت

دولت ابد مدت انیست که مرا از مصاف این اهل خلاف معاف دارند مصرع مرد این بار گران نیست دل مسکینم

با این تیره روز گاران و خیره کرداران خو نه کار زار را ندارم و مردی هم نیستم که پای در عرصه مصاف گذارم

بر شهر یار با استقلال شخص بست که تخص قتالم نه مرد جدال فرد گفتی که بروز عجز دست کرم ، عاجز ترازین مخواه

کاکنون هستم ، خسرو عالم بعد از استحضار دیگر باره شجاع السلطنه را که از رفتار اهل آن دیار استحضار داشت در جدال

و قتال ایشان بکفایت عازم خراسان ساخت آری مثنوی شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ، که نه هر کو ورقی خواند

معانی دانست ، گفتار در انقضاء سال هزار و دویست و چهل چهار تیر و آمد بلطف دولت فلک شوکت کمال رفعت

ابد مدت ببارنیت ، اما چون باد بهاری فلک در دار السلطنه حمل نزول اجلال کرد نثر نوبت خرمی ببستان شد عهد

سرو سمن در گلستان شد و صنوبر از حسن جمال بحد کمال رسید و سرو سرکشید و پیدا مجنون از نسیم عنبر باده مجنونانه چشید

دست صبا برچمن و نو عروس غنچه را در بر و رخسار بدید که گل عیبه قمری را از دل غم دو در شب و فاخته لوای انا و لا

غیری برافراخته مصرع بلبلان در عشق بازی کامل است ، خلاصه چون حضرت زینت شرف و عجب زرف برپا کرده

از انعام و اکرام آنچه لایق سلطنت بود بجا آورده پس از آن عزم حرکت بجانب اصفهان که وصفها الا اثم بالظلم

برپا فرمود چون حاجی هاشم خان اصفهانی در آن اوان حکومت اصفهان مینمود و آن بدو رسته نظر بر خباثت سیرت

دست فتنه و فساد بر رعایا و برایای آن دیار گشاده با اولاد هاشمی و نسل محمدی صلی الله علیه و آله که بهترین عالمند

و زبده آدم باعث ایجاد عالم که نشرف بر تشریف و لولاک لما خلقت الافلاک گشته از این مرحج خلاف

حضرت همایون را نیز باوج رسانیده حق نعمت ولی نعمت را از خاطر فراموش کرده و کوس نفاق خسرو آفاق در سینه

جوش زده و بعد از نزول شاهنشاه جهان بسعه دهر اصفهان حسب الحکم وی عساکر ظفر مآثر علی الغفله دو دستش را

بسته دو دیدش را خشماندیده کور شده و در روز شنبه شد بجور او پس از شرف یامر و آمد و خسر الدنیا

و الآخره گردی مصرع پای ارادت از گمان زین آستان کشید ، صد گونه انتقام خود بالله آسمان کشید ، بعد از سجی

امور اصفهان خسرو بهرام غلام باستقلال تمام در غره شوال بدار الخلافه نزول اجلال کرد چند گاه در سی که میگذشت

بود و درآن بعد خسرو زمین در طالع سعد مطالعه حضرت سلطانیه و سیر سبزه و چمن روان آمد و در آن مکان مرزا و شیخ وکیل دولت
روس بجایگاه بوسی مشرف شده و سلطان عباس شاه نیز تشریف آورده بحضور خسرو گردون اساس گردید و چنین معروض
که بر طوف سردار روس از قلاشی و بیباشی در سرحدات طالش اغتشاشی برپا نموده آنچه پیشکش داده مسموع نشد باید
و بجابش علاج شده و آنچه مردم سودمند بخشود مصرع اگه افتد بجایگه رسد فریاد است ؛ خسرو با عدل و داد میرزا صادق
مروی وقایع نگار را با فرمان و خلعت بزودی بر طوف روان ساخت که باتفاق حدود و ممالک مشخص سازند
و دود خشت نفاق را از سینه بر اندازند بعد از جشن سلطانیه نواب مستطاب سلطان عباس شاه مظفر با لشکر از حرم حضور
دور شد و خسرو عالم نیز در ماه محرم بمستقر خلافت مراجعت نمود و در این اوان رحمن قلی خان نوره با لشکر از خارزم عزم رزم
خرسان را جزم کرده و پنجیره در حوالی ارض اقدس لشکر را برای تاراج آراسته و خواست لوای نفاق را است کند که در دم
سرمای عظیم شد مصرع در لحاف فلک افتاده شکاف ؛ برف باریدن گرفت و برق جستن و باد وزیدن و لشکر
خارزم از سرمای دلشان پر درد و از شدت برف اموال لشکر گرفته و خوارزمیان را قدری برف سوز رسید
و غنیمت را گرفته پیاده و اوده ما بقی سر بسته خیمه ها و اکثران آن بیابان گشته شدند چون رحمن قلی ال خارزم بحوالی
سرخس رسید دیگر باره دو هزار سوار جرار بتاراج مأمور ساخت مأمورین در حوالی ارض اقدس تاخت و تاراج پرداخته
همه را با سیاست نواب شجاع السلطنه شجاعت بر ایشان تاخت مصرع آتش بکار چون کند در تنگنای کشت
هزار و پانصد نفر مقتول و مقتول آمد شعر لطف حق با تو مدارا کند ؛ چون که از حد بگذرد رسوا کند ؛ گفت وقعه الحادثات
سال کمبود و بیست و چهل کین سال اسلام سلطنت شهریاری و جهانبانی و جهان داری ؛ اما چون قرنه نقرهای
نجوم برای رفع هموم جهان بسرای حمل فرود آمد از قدوم میمنت لزومش نظم آراسته باد گلشن و گستره سبزه فرش
آورده زار باده و پر کرد لاله جام ؛ برخواست سرو چه فرور و سر برید ؛ بگشود دیده نرگس و بربست غنچه کام ؛ گلزار از
ابر گوهر معشوق و عاشقند ؛ گلبن ز ابر کرد آن دیگر آید در انتقام ؛ سبزه و طوطی منش آمد و آب گوهر زوش هوای چمن
چمن چون بهشت برین خوش فیهما مثل الجنة التی وعد المتقون و از نغمه بلبل و ورق گل

ناهان

زاهدان از تو به انکار کرده و زمان از قول ایشان استغفار شعر بغیر عشق اثر نیست در نصیحت گر و غلط ؛ بعید عشق
کو به که مصیبتکده نشی ؛ و رسول خسرو بهار با چه پیشکار به درود وصول بپای تخت سلطان گلزار گشوده و سرو کشت در رخسار
بپا نموده خسرو بهرام غلام نظم خاقان دوم قهرمان شاه گزارل ؛ جو دوش برین کف شد و تجش قرین ثم ؛ بقاعده قدیم
بر سریر سلطنت مقام گرفت بحکم شاهنشهی برای بذل اهل ایران گنجینهای مالامال نداد بغی آمد و محفلهای آمال
از زر هی در دوران زمان جناب فضیلت مآب بحر کامل و کامل فاضل غوث الاسلام و المسلمین فخر العلماء و المجتهدین
مقتدی الانام حجة الاسلام آقا سید محمد طباطبا از کربلای معلی با عالمی علما و فضلا وارد دار الخلافه گردید و در
روز ورود او خلق انبوه روی باستقبال شتافته و جناب سید چون بحضور حضرت فریدون رسید چنین سخن
چنین گفت مولفه که ای فخر افلاک بر بنده گیت ؛ گلستان شده عالم از زندگیت ؛ مکان بهر ما شد کاه تو ؛
چه خادم بود خود بدرگاه تو ؛ و دین بعنایت عظمی و مرحمت کبری که حضرت رب العزة با اهل ایران کرامت کرده است چگونه
حمد و سپاس او را بجا آورد بگفت الحمد لله الذی هدانا لهذا شعر ما نتوانیم حق حمد تو گفتن ؛ با همه کروبیان عالم
بالا ؛ اسلام را رواج دادی و خرمن کفر را بتاراج جمیع امور بنظام نزدیک جز امر جهاد که یک فرقه روس منحوس
بر بعضی بلاد اسلام شادی میکنند و طبل حیا نیز نند نظر نفرمود و خداوند و پیغمبر و ائمه اثنا عشر جهاد کفار رو کین
آن بر مرد کار اصل اسلام است و فرع دین فرموده الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و فرموده فقاتلوا ائمة
الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون ؛ از خسرو بلکین شاره مردم و بیاره از اهل ایران جدال و کارزار
و آنچنین نز بیست باید مصرع صلاح مملکت خویش خسروان دانند ؛ ما کان معتدیهن حق بنعش شد و سو
و حضرت شاه در جواب چنین خطاب فرمودند که اگر اهل ایران همت نمایند و از بهر حرب پابنه در نظر ما نیز جشن و
بزم است خاصه در راه دین که اگر جان رود و دل پرغم است و اگر سر رود کم مصرع هر دو جهان رهروان گفت که نخواهی
است ؛ جناب سید گفت اقدس را سنگر ده بر منابر و مساجد برآمده مردم را بجهاد تحریک کرده و مقرر نمود که هر کس
در این امر خیر و پر خیر دو بار روس منحوس در تاد و برزد در پیش خداوند عالم مجرم است و نظر منطوق آیه شریفه هذا و

جهنم التی یکذب بها المجرمون در خرمن عمر شان دمیده و آتش کین پای ثبات افسرده نوای مولف در بزم جهاد
با آن فرقه بد نهاد مخالف زده نغمه مضمون آیه شریفه متکئین علی فرش بطائنها من استبرق و جنی
الجنتین دان هم خوش جوره عثمان است دلیل شهریار روزگار نیز در جهاد با کفار بهنجار انهزام آن فرقه
نابکار جمله سرایند شعر پاینده کان شاه جهان جم و نیک عهد فخر نیک عهد خود زد یک شهریار خسرو عالم
چون ایشان را متفق القول دید یک کرور در عسکری از خزینه عامره برای این راه خرج آمد سپاه را آراسته و پیراسته
کرده به جنگ و جدال را در یاد شتافته بودند و جان باز برای خویش آباد رفته فرد برهم تا برخ پا پایدار زر پرده چه باز
کند آشکار بعد از آنکه جناب سید اهل ایران را شوق جهاد و خوف از نیران به جهاد کفار تحریک کرده خسرو عالم
نیز زر را از خزینه چون ریگ بیرون ریخته از شرق تا غرب لشکر از به حرب آراسته دلیران رزم جوی و زرکان شد
خوی که در نبرد شیری غیور بودند و پلنگ جسور غیور راست کرده پس ایران دریاهای لشکر بجانب سلطانیه بجوش آمد
و تغیرهای رزین در نعره و خروش چنین ای جبل اسکندر ابدلیچ امپراطور روس ازین دار دون کوس رحیل
فرو کوفت بعد از جنازش ما بین برادران نکولای بجای وی نشست و به آرامش ملک کوشید امپراطور
در هنگام حیات حوضی از بلور و بعضی از تحف و هدایا بجهت حضرت سلطان جای فرستادن داشت که قدم از دایره هستی
بیرون گذاشت نکولای بعد از ضبط آن هدایا را کما هو حقه مصحوب کینساز ایلچی روانه دربار شهریار روزگار
ساخت و فرستاده در سلطانیه بحضور رسید بعد از رسانیدن هدایا و تحف بدولت تولیش باز گردید علامه کلام جناب
آقا سید محمد با چندتن از علمای مشهور مثل جناب آخوند ملا احمد نراقی و ملا علی بروجردی و حاجی ملا محمد جعفر استرابادی
و خلقی موفور از زوار و امور در سلطانیه متوقف آمده در جنگ کینه روس و طالب جهاد آن فرقه منحوس را بر خود واجب
حضرت اقدس نواب اسمعیل میرزا با ده هزار لشکر منصور بدان جیش فرموده و محمد خان قاجار را با فوجی از عبید الملکی
بجانب روس روانه نموده و کوشش برضای ملک نهاد شعر هر چند که تا مهر و کین قضا نو از دگرا خار ساز دگرا
از سلطانیه موکب ظفر اثر بجانب تبریز توجه فرموده بالشکر پیل توان بسوی حاری اردبیل نموده در آن مکان

اهتزاز

انبار شده دکشار شد از سرداران لشکر و بزرگان عسکر در رسید بن جبه محمد خان قاجار و حسین خان سردار ایروان پیاده
کرد روس منحوس هزیمت کشته و قلیلا با هزار بحضور خسرو فرشته سرشت فرستاده و نواب اسمعیل میرزا در خانچی
با هزار صالدات ملاقات فرمود و تیغ شد نظم بیاد روی مردی بر آورده دست سر دشمنان کرده چون خاک پست
جمیع آن پیاده با چهار عراده توپ گرفته آمده و آن سرزمین از خس و خار وجود ایشان رفته و میرحسین خان طالش قلعه لنکران را
مفتوح ساخت و با یاران ولایت طالش برد و قلعه سالیان نیز به نیروی اقبال خسرو بهال بتصرف آمده و از آنجا
ازان سرها منارها ساخته آمده و منارها را سرا با وج فرقدان افراخته تا بیندگان و بینندگان پند دوده فرد چنین گفت
بزرگان چه کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بحکم حضرت نائب السلطنه درین زمان گنجه بی رنج پیدا در دو رنج
بتصرف آمد و ولایت شیروان نیز ملک خسرو و صاحبقران شده و حسن الدوله الله یار خان درین زمان بحضرت نایب السلطنه
و تصرف تو شی روان آمد مصرع با احتیاط رو اکنون که آبگینه بری اما چون ما بین کامران و شاه محمود پسر
اندک نقاری پدید آمد آغا خان چون اتفاق ایشان را بدل به نفاق دید نزد کار سازان بر تیغ و کار دو نجا سپار نیامد
در سنگ آورده بود هست سرایند که اللهم اشغل الظالمین بالظالمین شعر چه در لشکر دشمن افتد خلاف
تو بگذار شمشیر خود در غلاف این فسانه را در میانه بهانه ساخته و حمل بر افتد و حمل نمود بکشته ظاهر
و خود را بکامران رسانیده گفته مصراع امروز در قلم و دل دست که شاه محمود گفته گر این
چنین سرایند فرد بیگانه اگر وفا کند خویش تو که بی دست خاک گوی شنی آن دو شهریار را تا خار رود هم دو بار بوده
اما امروز کار را دو روز کار بخت دیده گاهی او را به اقبال و که گاه به نیروی بخت نمونه و الفخر ایشان فخر کرده
چون اندو یار دو هم دست گشته از خار آغا خان مصراع کسانند کز دشمنی
کامران برای کشت پدرش دستی نموده خود را بشجاع السلطنه نواب شاهزاده را ده چون کامران
نفاق دل کنده مخالفت بدر لازم هرات عازم گشت چون کامران
اندو شد و محمود شاهزاده استفسار باستقبال شتافت و بعد از دو رو نظر کینه که از بند

دهشت کلیه خزینه و دفینه و بنه خود را پیش کشی نواب شاهزاده بعد از تسخیر هرات نهب آبا و اعوان میرزا
ولد خود را در آن جا نهاده و بجانب مشهد مقدس عطف عنان کرد از الطاف شجاع السلطنه وجود دنا بود کامران مسرور
شده و بر مصاف چه گنجد در مصرع کار قضا چه باشد و حکم قدر ؛ خلاصه کلام مصرع همانا فزون تر از این کار دارم ؛ اما چون
نواب نایب السلطنه اکثر بلاد منصرف فیه روس را منصرف ساخت پس از آن به تسخیر شیشه پرداخت
و نظر بتقریب بادشیه کان آن جا اندکی اهمال پیشه کرد کردوف سردار روس گنجه را متصرف شده و بحکم نایب السلطنه
طالبان جهاد گنجه عزم سجده اشتد از جانبین مقابله دست برگشادند و تیغ آتش بار برهم نهاد از دم توپ
و دهان تفنگ مهرهای آتشین بار [illegible] فوک ناوک و خشت سنان رنگ جان از جان برون داد آخر کین روس را
اصل و بن جدا نشده و میسر نیامد اقتلوهم حیث وجدتموهم چون آن گنجه جوانشده شوشی شد جای متفق القول
گفتند که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین در حال افغان و خیزان گریزان شدند و در روسیه از مضمون
این بیت ورد زبان بود شعر شیخ تشریف به بزم شراب است اینجا ؛ و مست نزنشود عالم آب است اینجا ؛ و حضرت ظل الهی
که در طوق شاهی مقام داشت بعد از استحضار مقدار برکاهی اندوه در دل شاهی راه نیافت و فرمود بیت چنین است
رسم سرای کهن ؛ گهی پر ز نهر و گهی پر ز بیخ ؛ دیگر باره بعضی از شاهزادگان با افسرها با سرداران لشکر بحضور نایب السلطنه
و چاره روسیه مامور داشت و خود بجانب طهران رایت حرکت افراشت و تفصیلات آن مجادلات در احوال
نایب السلطنه مذکور خواهد شد در این اوان الله قلی توره پسر رحیم خان و برادر رحمن قلی توره برادرزاده محمد خان
قراء [illegible] گوره نقاقش مغرور شده با اهل خراسان وادی حرب را پیش برده با عسکر خویش در حوالی خراسان بنای تاراج
نهاد و شجاع السلطنه لشکر مستعد از مشهد رضا به مقابله در آورده الله قلی توره بعد از استماع کشته شد هزار و دوازده تن از تاراج اطلاع یافت
چون دیو [illegible] از غنام سلیمان و غزالان از اسم رحمن گریزان شد آری مصرع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
و در این وقت ابراهیم خان ابن محمد تقی خان عم زاده آزاده حکمران کرمان که مضمون این بیت از زبان اقدس
در باره او صحیفه وقوع داشت بیت تو دادا داوی و نیک خواه منی ؛ بستون سپاه و پناه منی ؛ در طهران شرف اندوز

حضور کرد

حضور گردیده و هم در آن مکان دست اجل دامن حیاتش را درید و بمضمون کل شیء یرجع الی اصله رخت در نقاب
تراب کشید مصرع ما چه از خاکیم آخر خاک می باید شدن ؛ آری آری فرد آنچه از دریا بدریا میرود ؛ از کجا آمد آنجا میرود ؛

گفتار در احوالات و مجادلات سال یکهزار و دویست و چهل و دو سال سی و یکم سلطنت خسرو فلک شوکت کیوان رفعت زحل حشمت

اما چون سلطان یکسواره گردون سمند عزم در میدان حمل در تک و پو در آورده و صحن چمن از سبزه و سمن مخزن شد و گلزار جهان
از رنگش [illegible] گلزار گردیده بهشت برین از شرف بر قدمش چمن پیمائیده شعر طارم خضرا از عکس چمن حمرا گشت ؛ بسکه در
طرف چمن لؤلؤ لالا برخواست ؛ و مرد و نوشان دوش بر دوش در اطراف چمن خرامیدند و با جام مل هم آغوش
گردیدند و بلبل در سر گل بدین مضمون در غلغل آمد فرد خون بریزی سپهر بی پناه از نده تیغ ؛ ساقیا تو نیز خون در ناقه پیاله ریز ؛
و در سرای شهریار بعد از شادی بهم دو نیار با اهل بزم کار در خزینه را بسته و بزم طرب آراسته مطربان بنشستند ساختن
و رقاصان برخواسته بیت ز رقص و جمعی آمد آن ؛ دست بیستم که آن ؛ به شیوه گلک چو کبکی ز رقص هم کبوتر آوردم ؛
و بحکم شهریاری رامشگران موالف راه پرده مخالف زدند مصرع از بزم بزم گرده و آهنگ ؛ ارقام قضا انتظام بر حضرت
ایران صادر آمد که در انجام امور روسیه جد تمام و جهد مالا کلام نمایند و در این زمان چند گشتی مملو از خروار نعش سپاهی
قجاد [illegible] ترکمان یوسف از اطراف مازندران بر سر آب خضر جلوه گر شدند و ترکمانیه را بنجار حضور کرده که بر نفاق
با شهریار جهانگیر در گمان گذرانند مرجع الزمان میرزای صاحب اختیار روز نمود شد ملک [illegible] بعد از استحضار
جمعیت آن را پریشان کرده چنان بر انداخت روس شجاعت را که از ایشان نشانه نماند و روسیه چون چنین دیدند
بمکان خویش بازگردیدند فرد کلاغی تک کبک را گوش کرد ؛ تک خویشتن را فراموش کرد ؛ در این وقت مدد و ف
سردار روس بحکم دولت معزول شد و پسقاویچ منصوب و در این زمان عزیمت قضا نهضت و حضرت والا نهضت
حضرت شهریار با لشکر بیشمار نظم همه تاکشش وز تیشه بر انداز ؛ هر عبارت و آهن گداز و جوشش اندر ؛ همه کنده [illegible]
اندر مغاکهای هلاک ؛ همه نهاده دل اندر نشیبهای خطر ؛ بجانب آذربایجان کامشته گرد و علم دولت افراشته
و چون قبل از این بحکم نایب السلطنه اعلیحضرت فلک بسطت کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست از ستیز

زیر دستی صورت معنی هستی بیت جهان‌گیر و جهان‌بخش و جوان‌بخت : قضا حکم و قدر امر و فلک تخت : طراز
شاهنشاه جهان پناه محمدشاه قاجار باتفاق حسن خان سردار و پهلوان جدال روسیه را مامور بوده که دیده و دل لشکر را
کور نمایند در کنار ارس بزرس شجاعت تاخته با نصد سر به مرد و در منزل مینانج بنظر کیمیا اثر رسانید و پس از آن اسقاویج
خواست بسر بابهای ایروان آذوقه و قورخانه برساند در بین راه سپاه شاهنشاه باایشان دچار آمده بمفت قرابغین
در جانب عرابقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر شور انگیز چرخ اثیر شد جمیع آن پیاده و تن بهلاکت داده
و چون حضرت فریدون روی تجوی آورد و نواب نایب السلطنه شرف حضور دریافت و پس از گفتگو حکم چنین آمد که نواب
رکن الدوله و حسن خان سردار و پهلوان باتفاق نایب السلطنه کران شجاعت در میدان کشیده و امور روسیه را یکرو
نمایند نظم بقبضه شمشیر کرد الا دوخون : تا آتش اقبال کرد الا کبره : خلاصه سخن این است که السلطان عباس شاه بعد از
مرخصی از حضور شخص آمد که اسقاویج را در کنار ارس مکان است و ارس را به انجانب گشانیده و بعد از مقابله
مقاتله عظیم روی داد و مرج البحرین یلتقیان از هم تا نزدیک شام حسام رنگ فام در ضرب بوده و دو لشکر
در حرب نزدیک بود که سپاه روس بالتمام از جان مایوس شوند که اهل ایران را زاده فرار دستی به میانه روس کی
نهاده و چون نواب نایب السلطنه چنین دید که نیت شجاعت انگشت گرفت و شمشیر شهامت در مشت پشت به میدان کرد
و روی بعقب بینهما برزخ لایبغیان بمضمون این نظم فرد مردان کس به یک رنگ جامی : بهتر از زندگی به بدنامی
کالبیت الجود و النماح الحصول بر روسیه در آویخت خاک لیث ز انجمن بارنگ تیره فواره خون آتش
گلگون کرده و بحر ز دجیل با یال و بال پر برگ شد فرد چو شب بر سر آورد بگاه پر مه : سر مهره آمد به تمکین کله : گردان از میدان
رو گردان شده بعد از آن اسقاویج عباس آباد را متصرف شده و خسرو گردون اساس عزیمت دار الخلافه فرمود
و نواب رکن الدوله در محال ارس برابر سپاه روس کوس حرب نواخت و نواب نایب السلطنه بنظام امور
دیروان پرداخت بعد از نظم آن دیار عزم ایران فرمود و جمعی انبوه ز جوانان لشکر را با اوج کلیسیا مقرر داشت
روسیه اوچ کلیسیا را با سپاه ایران متفق گشته در قریه اشترک بروان السلطان عباس شاه بنای حرب

کرده

که نشسته از جا چنین بجا نمود دست برکشیده از سحاب و دخان گرگ آتشین باریدن گرفت و از گرگ آتشین باریدن
گرفت و از گرگ آتشین و الماسی خونین روبیدن نظم صف جوشن وران بر روی صحرا : چو کوه اندر میان موج دریا :
بموج اندر دلیران چون نهنگان : بکوه اندر سواران چون پلنگان : در اندک ساعتی قشون عظیم کالبد روسیه میانه چینی
پاره و فوجی مجروح بموج خم خود با وچ کلیسیا کشانید اسقاویج بعد از استحضار از کارزار مخوف گشته برنال
ارسطوف را در عباس آباد نهاد و خود عازم ایروان شده نایب السلطنه باعزیمت داغ خودی کشانید اسقاویج فتح
ایروان کرد با وچ کلیسیا رفت و از اوچ کلیسیا عازم تسخیر سردار آباد شده و السلطان عباس شاه بیاس نصرت بجانب عباس
آباد روی نهاد ارسطوف با لشکر دلیر آنحضرت را جلوگیر گرده و پس از زد و گیر ارسطوف را با پاس منهزم کردن قباد
و السلطان عباس شاه بپاس نصرت بر تن و خسرو و شمن شکن بعد از این فتح در بلوکات خوی متوقف آمده خلاصه
کلام بضیحی که در احوال آنحضرت از کلک ضغیر بسیاک گستر بر منتظم خواهد آمد روسیه ایروان و سردار آباد را متصرف
شده سرداری ارسطوف اندازه با میل تبریز گرد و ناله در و در اجنگ تبریز با من آن بمضمون اذا جاء القدر
عمی البصر اهل آن بد مقدم روس را مقدم بر ناموس و ننگ باستقبال برخاسته سپاه گمراه روس مجوس
در ده خارقان متوقف آمده اسقاویج از ایروان به نخجوان و از آنجا به تبریز آمده خوی و اکثر بلوکات آذربایجان متصرف شد
برنال را از نزد امپراطور و خسرو عالم ستان شاهزادگان حکمران ممالک ایران حکم فرمود که هر یک با لشکر مستعد در
دار الخلافه حاضر شده برنال را از آن کیفیت اسقاویج مرقوم داشته و بر آن ضمیر معلوم آمده که مصلحت این شد که
سردار از دولت مصالحه را بر مجادله اقوی دیده و بما رکه مایل گردیده جواب نایب السلطنه و از مقام جنگ پایان حیله از سال دولت
بیت منتهی اقبال در این کهنه دیر : عاقبت الحمد که الصلح خیر : السلطان عباس شاه و از ارومی به ده خرقان که
اسقاویج در آنجا بود عود فرمود در روز ورود اعزازی کرد شان ملوک هست اسقاویج سلوک کرده و بعد از نگارش از آنجا
خاطر مبارک از ایشان رنجیده و در تمازوی عمل رنجیده فرد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان : تا سیه روی
شود هر که در او غش باشد : اعیانی دولت روسیه را که از ده و دوازده کرور زر مسکوک بر نشانند هم کرده

با سفارت میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه و قایم مقام و منوچهر خان معتمد الدوله و حکیم صاحب انگلیس بسفارت روس
دریافت و چهار کرور دیگر موعودی مقرر آمد مصرع این عهد دیگر شکستنی نیست آری دریای مواج را حد دوام نیست
و آفتاب جهانتاب را طلوع و غروب جایز نمی‌نماید و زلف بتان با آنکه باعث زیادتی حسن ایشانست و شمع بخشنده
نور در حالت پریشانی هر گاه پیوسته دست در آغوش هم آرند و هوسی نیست بیت زرنج و راحت گردون
مشو ملول و خرم که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد چون امور مصالحه بخاطر خواه مبارک انجام پذیرفت
بمبارک خلاف در خلاف رفت نواب شجاع السلطنه بحکومت کرمان و اعمالش آن سامان مامور شده و نواب محمد علی میرزا
والی خراسان گردید و السلطان عباس شاه مظفر بمجادلات سپاه روس چندی بود از شرف حضور پایبوسی دور داشت عزم
آستان بوسی را جزم کرد گفتار در وقایع سال نیکو فال خیریت مآل فرخنده سال یکهزار و دویست و چهل و سه سال سی و سیم
سلطنت و استقلال خسرو بیهمال و شهریار بیمثال چون غزال خاوری بر آسمان حمل قدم گذاشته خازن صبا امر به سر شوق
نیلوفر برامیست سلطان بهار از دل زمین نعمت ظریف بیرون آورد ... مرغی ... در کار
و مرغزار و بهار را اذا عسعس اللیل کاد النهار خلاصه چون فرد گل مکان بر زبر شاخ گرفته سرو سر از کشف باغ کشید
جبل و ... که با مادر مهیا آماده و ایستاده بودند چهره افروزی آن باعث افغان ... شد و چون ... افروز
فاحشه دل بخشنده ... ساخت بیت رسته از زمین زمرد و پیچاده و اند درخت برخیز تا بساحت بستان کشیم رخت
و خسرو فیروز بخت بر تخت جم قدم گذاشت و جشن نوروزی بسعادت و فیروزی بعمل گذاشت پس از آن طالب
زیارت حضرت معصومه شده در عقب تفریح یوکات فرمان بعد از حرکت از دار الخلافه و زیارت حضرت معصومه بسلطان آباد
قدم نهاد و چون تفریح قدوم میمنت لزوم شاهنشاه جهان اهل آن سامان را مفرح الهموم شد دیگر باره هوای
عزم دار الخلافه کرده و چون سلطان روس را با خسرو سکندر کوس مصالحه شده بود گرایبدوف ایلچی
اعظم بجهت استحکام عقد و عهد مصالحه و توقف دار الخلافه با ایران روان ساخت و حکم قدر قدرت صادر آمد که در هر منزل
و محفل عزت فوق مرتبه اش را بجا آرند و بعد از ورود بطهران آن سفیر از موده راه بیادی با شهریار جهانگیر

چو روده خسرو عالم بمنطوق اکرموا الضیف ولو کان کافرا مقرر حرمت و عزت آن گرد و بدر گرایبدوف چنین
پنداشت که شهر با روز کار از رفتار وی مخوف است آن سفیر را تغیر بیاد و پا سپهر پرشده برای مطلب بر آمد که زنان ارامنه
که چند سال قبل از این از گرجستان آورده بودند بجای سپرده که بولایت گرجستان برده بکیش و آیین خویش باشند اهل طهران
از رفتار مسیحیان کار بجان رسیده و کار را بسبحان میرزا مسیح که از اکابر علما بود مضمون این کلمه نظم که صد سر و صد در در عشق
باز دارد لشکر در دستار است با ورد تسبیح بر منبر بر آمد و بزبان فصیح کشف ایها الحضار اقتلوا الکفار کار در سر
دولت و دین اسلام و ناموس است وقت گفتن است هنگام ... تیغ ... نیام ... اهل روس را از حیات مایوس
نمایید فرد چون ضرورت است در دین جهاد قلع ایشان بباید از تیغ جهاد عوام چون چنین دیدند مانند هجوم بجانه
آنها هجوم آورده هر چند امنای دولت مضمون اینکه شعر در این شاهان در هم کیان پیام آوران همینه از زیان
داخ شد که این بلای عظیم را از روسیه دفع کنند نیاورد قتل ایشان واقع شود سود نبخشود مصرع چه سیل خانه کن آمد نیاید
پرهیخت خلاصه گرایبدوف با چهل نفر دیگر از تیغ مسلمین منهدم شدند اهل اسلام مشغول شده مصرف صاحب با چپی
با چند نفر دیگر به پناه عالیجاه محمد جعفر خان کاشانی که در زیر ظل سلطان جانب بسلامت بردند بعد از چندی حضرت صاحب موصوف
صاحب را با نعش مقتولین بعزت تمام باذربایجان فرستادند السلطان عباس شاه نیز از تبریز نعش ایشان را
روانه ساخت و کیفیت را به امپراطور و شفاعت نیز ارسال داشت که این کار خام خرابی عوام و شورش فضلای
اسلام نبود موصوف صاحب برای مطلب شاهد است گفتار در کیفیت سال یکهزار و دویست و چهل و چهار سال سی و چهارم شهریاری
ملک قهار خسرو صاحب جهان اما چون خسرو افلاک برای نشاط انبساط خاک بر بساط حمل محل یافت بیت همه عالم بهار و سبزی
جا بجا خانه و کبک دری بلبل انداخته گل نعره خان فارسی و حجازی و فاخته سر سرو سهی زار نهاد لسان پهلوی
از لاله خانه عزت کارگاه ... شده و بوستان ... شعر دیده باد ز اطراف عبیر سارا
کشید ابر بر آفاق دیبه شوشتر چو نافه آهو ... خسرو با فر
خزائن ... اسپر ... بعد خویش ... نگاه داشت ...

اهل دارالسلطنه گرفته بودند نواب خسرو میرزا از نایب السلطنه به بعد روبروی شاه سلطان روس فرستاده در احوال
آنحضرت مرقوم داشته از حضرت [illegible] چند که از روس نزدیک بجانب فارس در حرکت آورد و پس از زیارت
حضرت معصومه و تفرج [illegible] خسرو زمان از زمین عازم صفاهان شده و گردون با این بیت رطب اللسان بیت ای صفاهان
شاد باش شاد زی [illegible] شاه موسوم صفاهان آمدی خسرو زمان بعد از تفرج صفاهان که عبارت از نمونه جهان است
سرگشت جهان گرفتیش باهنگ شیراز نهضت پرداخت شعر آنکه نسبت به هر که بوی عشق کو به شیراز آی و خاک او ببو
چون شیراز از قدم مبارک برشک [illegible] شد حکم خسروی صادر آمده که نواب مستطاب نایب السلطنه در همدان بحکم
و ورود متوقف آمده و میرزا مهدی ملک الکتاب را که وکیل امورات و مهمات آذربایجان بود باصفهان مأمور نمود
که ایلچی به دولت روس را همراه برده موکب شاهنشاهی را آماده باشند خلاصه چون آنحضرت در شهر شیراز
که فرد فضاش عنبر بخش [illegible] بهشت [illegible] گلگاهی [illegible] آب رکن آباد و گلگشت
از فرحت و زلال کوثر مشغول شد فرد بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را
حضرت سلطانی در چنین روز [illegible] فال و خوبی احوال در آن شهر [illegible] برآمد برای دفع
رفع به کردوری بختیاری عازم خوزستان و لرستان گردید بعد از [illegible] انتظام آنجانب در ساعت مناسب
همه جا صید کنان و نخجیر جویان از [illegible] به خرم آباد قدم نهاد مصرع خرم ولایتی که تو در وی گذر کنی [illegible]
سال که [illegible] پنج سال [illegible] حضرت اقدس [illegible] اما چون [illegible] جهان بگل
مکان گزیده سلطان بهار [illegible] تازه و نهالان چمن [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] شقایق [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] خرم [illegible]
بر پیرامون کوه و هامون صید کنان و نخجیر جویان در عشرت [illegible] ساحت همدان گشت و در آنکان

بهشت نشان

بهشت نشان نواب نایب السلطنه شرف اندوز حضور موفور السرور شده حضرت عالم را از دیدار او بهجت و سرور حاصل آمد قطعه
ابری که در بیابان بر تشنه ببارد [illegible] سلطان عباس شاه برای نظم امور قلمرو کرمانشاهان [illegible] در سرحدات بغداد چند روزی
در همدان اوقات توقف حاصل نمود حضرت [illegible] بجانب طهران عطف عنان فرمود چون [illegible] گشت
مملکت خوزستان و لرستان که در ضبط تصرف شاهزاده رضوان مکان محمد علی میرزا بوده و بعد از آن [illegible] شده
او محمد حسین میرزا منتقل شد چندی قبل از این محمد تقی میرزا حسام السلطنه حکمران بروجرد در قبضه اقتدار آورده در این
اوان [illegible] حشمت الدوله [illegible] اتفاق کرده [illegible] حسام السلطنه [illegible] نواب شاهزاده [illegible]
[illegible] بآنجانب [illegible] عازم [illegible] بروجرد [illegible] گشت [illegible]
گردیده [illegible] حشمت الدوله [illegible] نایب السلطنه [illegible] حرکت فرمود
و نواب [illegible] شیخ الملوک حکمران [illegible] حسام السلطنه [illegible] بروجرد [illegible]
ساخت [illegible] حسام السلطنه [illegible] فرد [illegible]
[illegible] حشمت الدوله [illegible] بروجرد [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
و [illegible] حسام [illegible] نظم [illegible]
[illegible] حسام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شیخ الملوک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حسام السلطنه [illegible] حشمت الدوله [illegible]
[illegible] خرم آباد [illegible] صحرای [illegible]
خرم آباد [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

هموزنش مانند فرّ غبار تیره چیانبرو تفنگ چون باران سنان نیزه چه برق و تیره چون شعله بعد از کشش و
کوشش لشکر حشمت الدوله ایشان را چون طلی التّجلّی هم جبه و عسکر حسام السلطنه منهزم کردیده از غضب خسرو قهر
حضرت ملکی را از نزاع ایشان بیکباره بر شعله ورشده و شعلهٔ غضبش برسپهبد خسرو غلامحسین خان سپهدار الانجه حفظت
بر وجه مامور نموده نواب الله وردی میرزا را با آوردن شیخ الملوک روانه ساخت و نواب کیامرث میرزای
ابوالملوک را با احضار حسام السلطنه چون ... بدرگاه فلک خرگاه پادشاه جمجاه ملایک سپاه کالاذل مقبلاً
بالشفاء حاضر شدند زبان حرمت اَفَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا برگشادند خسرو عالم عقاب آنها را
ثواب فرمود چون حسان را کرم و عطا شفقت عطا هریک با دل خرسند بملک خویش سمت گشایند اما چون نواب
شجاع السلطنه حاکم کرمان گشت و خسرو عالم از شیراز بازگردید شجاع السلطنه با لشکر معتمد در تسخیر یزد که بحکم خسرو
آفاق در نیابت عبدالرزاق خان و ملک محمد علی سلطان بود عازم شد عبدالرزاق خان سرکشی نمود و ابواب قلعه کشور ورای
نام فرنگ دست یافته بخش نوبت دلتنگ گشود و شجاع السلطنه بمحاصره اقدام فرمود نواب محمد علی سلطان بعد از احضار
سیف الدوله فرزند خود را با قبیل حبیبی بامداد عبدالرزاق خان روانه ساخت و فرمانفرمای شیراز نیز تیمور میرزا بسپه
خود را باستمداد شجاع السلطنه فرستاد و ... بالاکرده نواب محمد علی سلطان با سلطان عباس شاه عرضه
داشت و چنین نگاشت نظم ای مه همستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده نواب شجاع السلطنه
از روی خلاف با مصاف است وقت لطف است و هنگام الطاف فرد امروز بیاد کریمی سحاب فردا
کز تشنه مرده سود دلای کو مخیز و این تیز ثابت است که اگر در آمدن اهمال فرمایند در نزدیکی لشکر جهاد در آن
چون صرصر خزان بر غارت وجود حسان دوران نشود و اهل یزد از تیر شجاع السلطنه چون برگ رزان از باد خزان
درهم و برهم خواهند خزید و یُثَبِّتُ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالقَوْلِ الثّابِتِ نایب السلطنه العلیا بمحض استماع با لشکر
جهانسوز با فرّ افروزی جان ایشان آن آذربیجان چون آتش سوزان و آب روان بجانب طهران روان آمد بعد از آنکه
بحضور خسرو صاحبقران مشرف گردید با عساکر پیل پیکر و توپهای نهنگ صورت آذر اثر کاللیث الصّائل والغیث السّائل

چون پیل دمان جوشان و چون شیر ژیان خروشان بجانب یزد روان آمد اول نوروز سلطانی با دولت و اقبال وارد
یزد شد چون آفتاب اقبالش کالبدر فی الدجیة والشمس فی الضحی بر یزد عکس مرحمت انداخت نواب شجاع السلطنه
افغان و خیزان بکرمان روی گریز نهاد مصرع مهر عالم تاب طالع شد و خفاش رفت گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و
چهل و شش ... مطابق ... اما چون خسرو خاوران بایوان حمل منزل گزید بهار برای استقبال رود شیر کان
چمن سراب بیت بازوقت است که از طبق تقاضای فلک اگنده بر سر ایوان چمن گل نورنگ سلطان بهار بر بساط
نشاط در صحن چمن گسترده سبزه و مهره کاری سنبل را چون بتان فرخار طره طرازنده بدار آمد و بلبل با گل بزاری و دلداری باهم
بیهم شدند مصرع چهره بتان روی بر هم از حسودان برکناری و حضرت خاقانی برگاه سلطانی برآمد و از انعام و اکرامش
محتاجان جهان سرآمد و نایب السلطنه العلیا سلطان عباس شاه شاهباز رایت ظفر طرازش از یزد بکرمان به پرواز آمد
مصرع نقارش از نصرت نگر و فتح پر و بال و پرش هر جا چون آتش بسیار تا حوالی کرمان پیشتر نواب شجاع السلطنه
که در خراسان پیل اطراف جهان بشجاعت مشهور بود و شیر صفت و رستم افواه مذکور مانند پشه ضعیف و موری
نحیف در نهایت استعجال با ستعجال شتافت آری قطره را کجا لاف نیل است و پشه را مصاف پیل و هر مرضی که خورشید
رخشان را عرصه وجود و بدر تابان را تاب نبود خیت ذره را از بهره مروره و سها را بهره ظهور نخواهد بود بیت کنعش بر
خورشید که من چشمه نورم دانند بزرگان که سزاوار سها نیست و سلطان عباس شاه بعد از نزول بکرمان اگرچه شجاع السلطنه
بپاس حرمت آنحضرت ... ماندند و ... بجا مر بینه کرده سر گشته که همه کاشتی و مطوق ام حَسِبَ الَّذِینَ
فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن یُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُم اورا در نهایت احترام بدارالخلافه فرستاده کرد در کرمان ملایک پاسبان
مقام داشته باشد و بعد از چندگاه شاهنشاه جهان پناه بجانب صفاهان سبک عنان آمد از او ... قصبه بخوار
شتافت و با لشکر ... مکن انتظار امتثال ... از مسند خلافت صادر آمد که نایب السلطنه العلیا سلطان
عباس شاه کرمان و فرمانفرما از شیراز بدرگاه گردون فرّ حاضر آیند از آن مکان مانند بحر مواج گشت شهر
اصفهان و سیر ... زاینده رود ... فرمود حضرت نایب السلطنه با فرمانفرما بدرگاه مشرف گردیدند

چون نایب السلطنه را بار از مملکت خراسان و تمشیت آن سامان شوق سرشار بود و ذوقی بسیار خسرو بهرام غلام
تسهیلاً للمرام و تحصیلاً لنیل المهام مملکت خراسان را بالتمام برادر با حجان و کرمان علاوه داشت و گردون
بر فرقش لوای وکالت برافراشت و مضمون این نظم در کارش آمد **نظم** شد ارشد فرزندان را بخشش **؛** بخشش قوی
کاو بیند در فرش **؛** و لیکن خسرو عالم بار از نایب السلطنه خواهش آمد که زمستان را توقف و بهار را بجانب خراسان
حرکت فرمایند بالاخره رضای سعادت منتدرا امضا داشتند و شاهنشاه جهان با فر کیوان بدار الخلافه طهران که مقر
خلافت بود قدم گذاشتند **کفار در فتنه‌ها و اراده داشت که بزرگ زاده دیهیم شاهی و سلطنت نایب**
خسرو بیهمال و شهریار بی زوال استقلال اما چون نیر اعظم خسرو انجم حشم بحکم محکم خداوند عالم برای فرح آدم بدار السلطنه حمل قدم
نهاد و صنوبر باز گروه عروس خان طاقت از دست داد شمر از بوی گل ایک سرو بوالکنی دارد صبا بند دل از آن
پیوسته بغل بنخجیر به عصا ابر بهاری و باد نوروزی اطفال باغ و نوعروسان راغ را دایه و مشاطه گردیده خلاق
پس از باد بهار معجز عیسوی آشکار شده اطفال چمن مانند مریم از دم روح القدس صبا آبستن شده و بادک اشاره گل
بلبل را چاره از دست رفت **بیت** گل زیر لب خنده زنم چه بگوید که باز **؛** بلبلان بچه نوزاد در فغان می آورد **؛** خسرو
کیوان رفعت فلک شوکت برای سیمت و سعادت دولت ابد مدت جاه و عدت موجب [illegible]
بازل جهان فرمود و حضرت نایب السلطنه صاحب تخت و تاج ما یحتاج فی الحرب را آماده ساخت با افواج
جهان تاراج **عرب** عفاریت ترجم بالشهاب لدی الوغا فقد رمی العفریت بالشهب فی العلاج
و توپخانه فلک آسا چون دریای مواج از راه سمنان و بسطام بجانب خراسان بعون الله الحبیب عامر
در حرکت آمد **مصرع** نا گرم گرد کار چه و کار روزگار **؛** اما چون در این اوان نواب حشمت الدوله برادر لرستان
فاد دعلی ما یشاء گردید غرور در سر قوی به هوا آورد **فرد** در کشتی به خوشه آغاز کرد **؛** در قصه بر مملکت باز کرد **؛** و قوی را
از حلیه بصر عاری ساخت و جمعی را گوشه نشین کنج عزلت و عدمی الآن دیار اندخانه پذیرش و دیگر بسته
و از گرد کار نما بسته آتش دل شکسته با حشمت الدوله لوای مخالف افراشتند و بحسام السلطنه عریضه ها

عرضه داشتند

عرضه داشتند و از دور و نزدیک سپه جرگش تحریک کرده نواب حسام السلطنه را سوار دوده هزار سوار از پیشش حضور خسرو جهانبان
فرستاده در اذن خواست که با حشمت الدوله لوای مخالفت برست کنند و شهریار ذوالاقتدار بر کیا را این کار بکار نگرد
حسام السلطنه با امداد فسوس از امداد شهریاری مایوس شده و طایفه برانوند که بعضی خبری منزوی و فتنه و بخون ریزی
موصوف کوش برابکی دارد بانجا فانید و چشم بر عرصه تا کار شکر فیه بپا ساخته و دوران بیداد طریقه بندگاری مشهور است
مشهور و بازار آشفته بیجواد چو حسام السلطنه را فریضه ساخته و بطرف لرستانش حرکت داده و امنای دولت علیه
که نظر بر نفع از حشمت الدوله در هر چه پرسش بود نامه ها بمضمون فرمان باطراف و اکناف ایران فرستاده و
چاری حشمت الدوله تحریک کرده و در جرکش شرکت بشنید خسرو خان والی کردستان نیز هزار سوار چون ریز بابلوه
حشمت الدوله و بسیر حسام السلطنه فرستاده و نواب حشمت الدوله برای پرخاشجوی در انک زمان لشکر به پانزده آماده
ساخت و علم جنگ برافراخت در سر حد اول خاک لرستان با ابوالفتح میرزا پسر حسام السلطنه دچار آمد بعد از ستیز
و کارزار روانه نهزام آن میرزاده ذوالاقتدار با لوای انصرت از آنجا حرکت و در چمن بر زبان ابن او و محمد تقی میرزا اتفاق
مجادله و مقاتله روی داد **فرد** نفیر دلیران برآمد با وج **؛** بهر گوشه برخاست خون موج موج **کالصبح بالنصر** حشمت الدوله را
سمت ظفر انجام آمده حسام السلطنه حسام اقتدار در نیام ورد بتعجیل تمام روی بر بروجرد آورده و حشمت الدوله نادار السرور
او را تعاقب کرد و آری بخلاف حکم شهریار اثر هرزان بخت و ارشش را اثر همین **مصرع** چون تو نخواهی خدا نخواهد چنان **؛**
خلاصه شاهنشاه جهان غلام حسین خان سپهدار را عازم بروجرد ساخت که حشمت الدوله را بملک خویش برگرداند و
و حسام السلطنه را بار دیگر روانه دار الخلافه نماید و مضمون این بیت را مرتبه **بیت** طمع زفیض کرامت مبر که خلق کریم **؛**
گنه ببخشد و بر بندگان ببخشاید **؛** غلام حسین خان سپهدار حسب الحکم شهریار حشمت الدوله را بر لرستان فرستاد
و حسام السلطنه را روانه دار الخلافه ساخت و چون بحضور حضرت اعلی رسید مضمون این بیت را مصراع نمود **بیت** گر
بتشریف قبولم بنوازی ملکم **؛** گر برانی زدرم بر نه شیطانم **؛** خسرو عالم از تقصیرش درگذشت و باخاطر شاد غلام
بروجرد گشت و در این اوان طهماسب میرزا و لد شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا که مصاحب نایب السلطنه مغفور بود

بود با توپخانه رعد نشانه رعب کرد ظفر آثار آذربایجان وارد و دار الخلافه گردید پس از شرف پابوس حضور بجانب خراسان
روان آمد گفتار در وقایع و اتفاقات و ارادات و احوالات و کیفیت حال کرمان و ولایت و حوالی آن سال پس هشتم
جلوس میمنت مانوس خسرو کیکاوس فر که دراز جهد جولانگاه روزگار ساخت نو چراغ سر برابر بر و بار و چون
خسرو فلک مهر ضعیف بر داین حمل تکیه کرد الله صمد از نسیم سحری غنچه شکفته گردید و صحن چمن از حسن عذار رقم بلبل بابه
شعار قمری کتب آثار گل شیرین شمایل چمن پرویز محفل نسیم شاپور بر جان خیابان ادهم نشان شعر اگر مطالعه خواهی کسی شب
برین را بیا مطالعه کن که نو بهار زمین را تو خسرو با تمکین برمسند سلطنت تمکین گزیده و با جهان خلعت های رنگارنگ
درهم وده بار بخشیده و در این اوان حضرت نایب السلطنه عباس شاه با سپاه خشم انگیز گران بدود و سجاد عالم
تا کنون چشم زره بسان آن پل نشان ندیده و گوش کلان نکشیده مردی ماننده شان نشنیده و پشت کمان خمیده
باعتضاد شان راست و قامت چرخ از صدمت یک حمله شان دو تا است و با حزم ما النصر الا من عند الله
بجانب امیرآباد قدم نهاد بتفصیلی که در احوال آنحضرت مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد والحفظه لشکر منصور نقتح
فی الصدور فجمعناهم جمعا آن بلد را بیورش گرفته کوشش منصرف شد فرد بالیدا زین سلطان تخت زمین
بگذشت از نو به سر تاج از آسمان و فرمانفرمای فارس در این سال عزم جهاد در فرمود که محمد علیخان افغان در قریتی لان
ایل یکی خلف جانی بیک شقاقی با بیست هزار خانوار ایل ملاقات سیف الملوک میرزا پسر ظل السلطان کرده
و بکرمان رفته نواب فرمانفرما بعد از استماع بجانب کرمان و نزاع ایشان توجه فرمود قبل از ورود آن حدود
ایلخانی و حشم بیگانه سیف الملوک میرزا را سنگ زده بدر رفته و در خلوت شاهنشاه بخدمت فرمانفرما رسیده و اهالی
کرمان نیز نظر بکندی کار و شدت گفتار سیف الملوک میرزا بخدمت فرمانفرما آمده و نواب سیف الملوک میرزا
بمضمون مصرع شاهانه چه پاس سپار کشتی و با سر پر باد و کار خویش از آنکه پیش پا ننهد ناچار بخدمت فرمانفرما رسید
و گرفتار گردید فرمانفرما او را با طهران فرستاد و در وقت عبور در یکی از قلاع مابین یزد و فارس و اصفهان بر جای
عیسی کی مبتلا شد سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان و حکمران یزد جمعی را بر دو فرستاده و باستخلاص برادر همت گماشته

بعد از فتح

بعد از طی مسافت او را از حبس خلاص کرده به یزد آورد و خلاصه نواب فرمانفرما بعد از آن روانه کرمان گردید سیف الملوک میرزا
شهر کرمان را بدست آورد و علینقی خان پسر محمد حسین خان قراگوزلو وزیر سابق شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا که سرهنگ توپخانه
همراه بود حسب الحکم نواب نایب السلطنه ساخلوی کرمان منصوب باتفاق صبیه مرضیه نواب نایب السلطنه که زن پسر و
همخوابه و همخانه نواب سیف الملوک بود اگرچه بزنیت مشهور ولیکن رقعه شجاعت بر سینه اش مسطور و هم زنان
ولیکن رشیده زنانه اگر مردان در صف بزنان شعر شیر اگر نر بود اگر ماده است پهلوان است و پهلوان زاده برای حفظ از
خطر در بیغ نظر کرمان محصور شده و حصار حسب الحکم فرمانفرما بمحاصره مامور مدت محاصره بطول انجامید در پی جنگ تفنگی که بجهة
تصرف بیغ نظر اخراج کرده بودند نواب ارغوان میرزا پسر شجاع السلطنه که جوانی آراسته بود و در فنون سپاهی سر آمد
هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بعز و جوانی چنانکه افتد و دانی خورشید از راه نقب با مدرون رود و تفنگچیان از کرمان
علینقی خان او را بدف گلوله کرده در سر روز مذبور دو برجسازی دی وصل شد آری فرد مرغ پر نارسته چون پران شود
طعمه گنجشک هر بازان شود خلاصه کلام بعد از کشش و کوشش مابین دو لشکر مصالحه را بر مجادله قوی دیده علینقی خان
صبیه نایب السلطنه را برداشت و از کرمان عزم حرکت افراشت و فرمانفرما کرمان را بهلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه واگذاشت
و خود بشیراز باز گردیده محض حکم نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه پس از تصرف امیرآباد بجانب قوچان توجه
فرمود و آن بلد را نیز تصرف نمود و از آنجا بسمت سرخس رو نهاد چنانکه در احوال آنحضرت مرقوم خواهد افتاد چون قلعه
قلعه نشین از عدد ایزد پاک آن آنحضرت شد پر زحمت و این گشت هلاک فقذفنا علیهم ما کان لهم من ناصرین
با دولت و اقبال و شوکت و اجلال مرز سرخس را بجانب ارض اقدس و مشهد مقدس کشانید بیت تا چه بر روی قلعه
گردون کشاده مور چه تیغ او ملک سلیمان گرفته و چون امور خراسان به نیروی اقبال شاهنشاه جهان آراسته شد و جای
غم از دل پیر و جوان برخاسته برای دو ماه عطف و خوشحالی چون شوکت نواب مستطاب سیف الدوله سلطان محمد میرزا حکمران
اصفهان جشنی خوش و عیشی دلکش برپا کرد و زادن ان بهنگام خانه و میخواران وقت میخانه مصرع از سر چنان گذشت بر سر
چهار شد فرد مطربه با نوا و مغنیان را آواز نو زده تا سماعی خوش عیشی خواندگیر بعد از هفت شبانه روز که مرو

چون نوروز در هر جا که انجم به فال چون سالی از خطیب فلک بانگی برآمد که **فرد** ای عروس ملک از بخت تو نکابت سها جمله حسن بیاری که داده آمد و خسرو مسعود چندان بذل وجود فرمود که گدای زبون لاف قارون میزد و هر فقیری ادعای امیری میکرد **گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و چهل و نه سال سی و هشتم سلطنت** اما چون گیتی نورد فلک در منزل حمل جای گرفت روزگار را نوبت عمل شد و باد صنف بهار حاشیه سیاه زار از جرم زحل زنگی را در دماغ خبط آمد و از قلم بید مجنون بر صفحه لاله آثار سعادت نشست قمری را طوق فرا فقرا بر گردن شد و گل با هزار خنجر از خار بر تن و بر بلبل کشش کشید ترار فاخته متعقب شد و حال بنفشه آشفته تر از سنبل دلبران گردید و خسرو عالم بخت خرم بر فراز تخت جم رخت افکند و بدستور همیشه راه شکار ساخت و گنجهای مالامال از درهم و دینار پرداخت و حضرت نایب السلطنه السلطان عباس شاه در رواق اقدس مشهد مقدس برای آنکه مقبول درگاه احدیت شود بعبادات و زیارات مشغول بود و بعد از چندگاه بعزم آستان بوسی خسرو عالم بسعد آباد همچو کوکب سر بر کشید **نظم** چون فلک عالم فروز و چون قمر منزل گذار چون ثوابت رهنما و چون عطارد کاردان **فرد** برنشست چون فلک سیار تا حوالی دار الخلافه با سپاه آمد و بعد از ملاقات شهریار ذوالاقتدار چندی در حضور خسرو رحیم در دار الخلافه مقیم بود و از آن پس از حضور اقدس مرخص شد و بجانب مشهد مقدس عازم **مصرع** بیجان رفت که دیگر بجسد باز آید بعد از ورود با تحمل خسرو زمان و شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه را که خلاق جهان در روز الست بذیبکم نصر من الله و فتح قریب را با بشارتش مژده و انا فتحنا لک فتحا مبینا را بر سینه اش نوشته بجانب هرات جنت آیات و بجانب سلمانان با لشکر چون فرات روانه فرمود و آنحضرت بعد از حرکت خلاص آن صفحات راقع [?] نمود و مرز و بوم هرات و بران و بیسه [?] مسکن بوم **بیت** حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت بانگ برآمد که غارت دل و دین است کامران را از غرور جنگ و ستیزه و خدنگ کار تنگ شد و شیشه طاقت بر دوش [?] سنگ گرفتار گیج رفتاری فلک دوار و خیره شعاری ثوابت و سیار بمطلوف کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام حضرت نایب السلطنه السلطان عباس شاه و دار و حش دست تصرف از ملک بدن کوتاه کرد **فرد** بارسیح است طفل فرسپا این متاع دهر

به عفو

به عفو مردمان که بیان مبستان شدند و خورشید فلک گویا بقیش [?] مطهر آن ملک چنین خطاب میکرد **بیت** شاه ملک از سیاست بیلرزه به **ب** پیش تو بطلوع بندگی میورزید صاحب نظری که ایات نادر گرد که آن سلطنت بانی ملک ایران چون خبر وحشت اثر منتشر شد اهل جهان بر فرق خاک کردند و شاهزادگان پیراهن چاک **ترنج** همو دار سنگ سیاه از هجران ش بعد از زن یار بار که من پیراهن صبر و شکیبایی قبا کردم و خسرو عالم را دل غمناک آمد امرا و علمای آنحضرت را بمفاد الصبر مفتاح الفرج بصبر و شکیبائی تحریص میکردند خسرو عالم در جواب آنها چنین خطاب میفرمود که چگونه صبر شیبانم گردون با من ابواب غم گشوده سلطنتم از ثمر افتاده ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفواد الولد **بیت** صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا از مقالات حکمات که مصیبت به صبری تخفیف [?] از مصیبت بالعرز [?] آدمی بامتحاد [?] نتوان کوشید و از قضای لم یزلی بر نتوان کشید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه بعد از ناله و زاری حضرت شهریاری نامزد شاهنشاه جهان پناه در حال داشت که از هرات باز گردد و بر مسند ولیعهدی تمکن یابد و شاهنشاه جهان پناه حسب الحکم حضرت ظل سبحانی بسیاری از کامران باز یافت نموده بارض اقدس شتافت **گفتار در وقایع سال پر ملال یکهزار و دویست و پنجاه سال سی و نهم سلطنت و رسیدن آنحضرت به** **ادرب [?] بهار** همه بوستان زیر برگ گل است بکوه اندران لاله و سنبل است به پالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل بنالد بباغ گل از باد و باران فروزد چراغ من از ابر بینم همی باد و نم ندانم که نرگس چرا شد دژم بخندد همی بلبل از هر دو شان چو بر گل نشیند گشاید زبان ندانم که عاشق گل آمد و ابر که از ابر بینم خروش هژبر بدرد همی پیراهنش در خشان شود آتش اندرش بعشق هوا بر زمین شد گوا بفرمان خورشید فرمان روا که داند که بلبل چه گوید همی بزیر گل اندر چه بوید همی نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار چون جشن عید غم کرده به مرگ از شاهزادگان زاهوسی [?] از ولیعهدی بیرا فتاد **فرد** آن یکی گشاید حی گرم و ان زدعوی که مرد پر هنرم آن یکی گفتی این منصب مرا باید و آن دیگر سرائیدی **مصرع** جوانی دارم و صاحب کلاهی ولیعهدی جز من کس را نشاید خسرو عالم هر یک را از گفتار بسیار رها فکند که سکه سلطنت بنام شود و هر کس

ملک بکامت دل کرم ساخت وقت زم تا آنکه آفتاب جمال خسرو بیهمال شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی
از افق دار الخلافه طلوع کرد مانند انجم که بطلوع نیر اعظم غایب شوند آنها که در دل خلاف داشتند در پرده مختفی گشتند
فرد آفتاب دولت از اوج کمال آمد پدید : روزگار خصم داران را زوال آمد پدید : همه جا خوانده موسس شد و در نیز بخش
حضرت اعلی برای کمال سلطنت بمنطوق الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم شاهنشاه جهان پناه را بجای پدر
بزرگوارش نشانیده ابواب عز ازین و دو فاین در حضورش کشانید فرد آن کام که ایام همی خواست بر آمد : آن وعده که تقدیر
همی داد وفا کرد : و دیگر از اولاد نایب السلطنه نواب مستطاب قهرمان میرزا والا ملا خراسان شد و نواب فریدون
میرزا نایب الایاله آذربایجان پس از آن شاهنشاه جهان پناه بجانب آذربایجان عطف عنان فرمود چون ساغر
فلک انقلاب نوبت نایب السلطنه در ساغر اولاد جهان زهر ریخته بود مبدل شهد شد یعنی شاهنشاه جهان پناه ولیعهد حضرت
اعلی خاقان صاحبقران شد و بجانب اصفهان حاج ناکشود و بعد از طی منازل و قطع مراحل و صف دشت برادرنک شاهی گشت
و کمر همت بانتظام امور اصفهان و فارس بر میان بست بعد از روزی سه چهار از ستیز ستاره خونریز و جور فلک
این رنگ ملک بمرض ذات الجنب مبتلا شد علاج حکیمان بر مزاجش سودمند نیفتاد و بعد از روزی دو در این سال بدار الملک
بقا رحلت نمود سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی دو ساعت قبل از غروب در عمارت
اصفهان دست اجل گریبان آن خسرو جهان را بسوی جنان کشید و گریبان آسایش خلق را در بابسکت اعظم الفتوق
فی جمادی الثانی شعر سپهر خاتم دولت ربود از کف جم : زمانه ساغر جمشید زد بسنگ فنا : اینت ... الکرسی
جهان که رخ صحرا شده گلشن بهشت : مرا افغان زبی را انجامی است و هر خیانتی را به ابتدائی هر شاد را غمی است و هر چیز را کم هر
بلند را پستی است و هر هستی را نیستی فرد پس نگردد و بگردد روزگار : دل بدنیا در نبندد هوشیار : کل نفس
ذائقة الموت ع آنکه فرد است و بی زوال است : کل شیء هالک الا وجهه فرد لا نیست دایم بقا و جلیل
که عالم ندارد قرار و ثبات فرسد تخت و بخت از اوج کمال : چه خورشید آمد پدید زوال : چنانکه گویم یادآوری
که جمشید گاه و سکی ... وشاعری در وفات آنحضرت تاریخ گفته تاریخ جستم از عقل نکته بخش گفت سلطان ز تخت برگشته

خلاصه

خلاصه آسمان بعد از این جسارت هراسان شد و زمان پس از این گستاخی سرگردان برج فلک را ماند و در سینه آگنده شد
و چون بنات النعش پراکنده زحل را رخسار سیاه شد و روزگار رنگ او چون اثر را چنین دید پای ثبات افشرد و دگر بسیاری
اقدام نمود و مشتری بیکبارگی بر جانش نشتر آمد و مریخ خاک ماتم بر فرق بیخت و فلک بر آتش شوخت زهره شاه
فلک را باربرگ از کف او فتاد و چون چنین دید و به هر سال منکسف گردید و عیار کرد فلک چنگ را از چنگ رها داد و شد
طاقت بردم سنگ فرد مات چه آن شاه در این نطع شد : تیر فلک را ... قطع شد : و قمر از این اثر در کلف شد
و از این اثر هر سال منخسف آری حکم که برو زمین سپهر خاک ماند و بفرق ... و شد شاه و کامیم با بزم مصیبت آمیخت
عربیه ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا : ... در این ماتم چه سازم : دل مجروح را
مرهم چه سازم : خوشتر آنکه گوی صبر بزنم و سخن را باختصار اندازم مصرع سخن کز غم فزاید مختصر به : خلاصه کلام چون طایر
روح خسرو گردون فرزند از قفس قالب پرواز کرد نواب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا بحکم اتفاق بی امر او الله جوش
رضا میرزا علی سبیل التعجیل عازم آذربایجان و شرفیاب حضور شاهنشاه جهان محمد شاه غازی گردیده و نواب
مستطاب شاهزاده عبد الله میرزا سمت عزیمت بجانب خمسه تاخت که شاید کند اقتدار بلنگره وی تا ... آنجا
و نواب فرهاد شاهزاده سیف الدوله سلطان محمد میرزا حکمران اصفهان بخیال آنکه مبادا از اهل اردو بوی اذیتی
رسد همگرش ... گاو طوار و جار ... حمایت و ... سلطان احمد میرزا و چند تن از غلامان به ...
روان آمد و نواب رکن الدوله علینقی میرزا که در آن مکان از شاهزادگان بود و ... ملک زادگان چون باد
عبرت بر حال روزگار گریست و دست ... و خویش را ... مخدرات حرم محترم را از گردون کره بر ... بعد از
بلند بنجاه ... ناکرده و آنگاه شاهزادگان عظام و میرزادگان ... حرم ... بر بان الهی ...
پر فتوح شاهنشاهی که وانه لو تعلمون لقسم عظیم قسم یاد کرد که امروز ... این خبر را در اردو ... نمایند
مبادا الکتاب ... اردو ... ز مات صحت ... سنگ جلالت بر
ناموس باز تنند مصرع تا ببینیم که از پرده چه آید برون : و شاهزادگان هر یک رو بسرا پرده خویش آورده نظم

چه شد در قیروان خورشید غرقاب ؛ برون برد اسلام چرخ سیماب ؛ جهان را چهره قیر اندود کردند ؛ زمانی تا به
پرورد کردند ؛ نوبتهای سلطنت را بطریق جهت نواختند و هر یک از چاکران مشغول مشغله خویش و کشیکچیان مشعلها
افروختند چون پاسی از شب گذشت شاهزادگان بطریق سابق ایام برای اکل طعام روی بحرم سرای خسرو بهرام
غلام نهادند و در اطراف ایوان کیوان پاسبان صف زدند و برای دفع شک ... آواز بلند بجواب
سؤال شاهنشاه جهان مشغول شدند چون قریب شش ساعت از شب گذشت نواب رکن الدوله سواری برای
آوردن تابوت تخته فولاد فرستاد و نعش مطهر آن خسرو با افسر را شاهزادگان بر سر دست گرفته در سر حمام
هفت دست که نشسته و دو عالم فاضل که انواع فضلشان حاصل بود و او پیش نواب رکن الدوله بودند در سر
حمام آمدند و قریب یک ساعت و نیم باتفاق شاهزادگان بغسل و کفن آنشهریار ذو الاقتدار مشغول شدند پس
از فراغت از کار نعش مطهر آنخسرو جم حشم را بیرون بردند و بحرم محترم سپردند و هر یک از شاهزادگان بسرای
خویش رفتند و فعال جهان بدستور چار رکن بنیاد دقلق نهادند و کشیکچیان زبان بیداری بخش گشادند و نواب رکن الدوله
پس از فراغت از تکفین خسرو با تمکین در چادر خویش حسن الله یار خان و سپهدار غلامحسین خان و سایر
امنای دربار معدلت مدار را بحضور احضار کرد و پس از مشورت و کنکاش قرار کار برآن نهادند که در این شبانه نامه
بعالم یگانه و فاضل زمانه حجة الاسلام مجتهد الزمانی جناب حاجی سید محمد باقر نگارند و کیفیت را بتفصیل رقم
دارند تا ببینیم که چگونه دستور العمل خواهد داد و آنگاه دیگر باره در ابواب مصلحت باید گشاد و نواب رکن الدوله نامه
نگاشت و روانه داشت و جناب سید پس از مطالعه در جواب نامه بعد از دلداری و صبر ... بر کرد کاری
مرقوم نموده که اردوی جهانسوز سه روز دیگر با همه در هفت دست نشست تا با نفر مودهٔ پاک یزدان تعزیت
و تسلیم خاقان خلد آشیان را تمام کنیم نواب رکن الدوله این حرکت را محال و دانسته و درنگ ... و روز
در این مصلحت شو ... علی الصباح که شاه چار ... مسیح از نشیمن افق بال ضیا بگشاد و نواب رکن الدوله در سعادت
آباد قدم نهاد و سرکردگان سواران جلادت نشان و سرتیپان افواج فلک آراج و سران سپاه ظفر همراه را احضار

حضور کرد

حضور کرد و پس از ترجیح شدن آنها بحضور موفور السرور با آواز بلند بانگ بر آورد که ایها الناس کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام نظم خورشید حیات که بود پاینده ؛ دایم نبود نور بقا تابنده ؛ ...
باشد همه را پیک اجل آینده ؛ یکبار ستیز زمانه آتش با تیز شد و ستاره را دیده تیغ غضب اکبر خاقان جهان در قصور جنان
نشست و محمل النبیین درجات امیری پوست حال اگر ستارات حقوق آنخسرو فلک شکوه منظور نظر است دست
از گریه و زاری بدارید که این دو چون آب در هاون سودن و آفتاب بگل اندودن پژمرده و دقیقه چند گوش بهوش
دارید که چگونه گفتند مصرع بهر چه حکم کنی بنده ایم فرمان را ؛ دیگر باره نواب رکن الدوله فرموده که حب الله ... که چهل سال شد
اکنون که ظل الهی ایران شد و چون ... مدت چهل سال است که از عدالت خسرو ذو الاستقلال
در ایران هر غنچه که برگ شاهی یافته و هر خار که رنگ آبادی گرفته و هر زمین ایران را بامر هر کار رزار در خس و خار
نهفته رفته رفته یک ... الطاف و دارای فریدون فر از شاه ... است نخستین اینکه جسد انور نعش
مطهر آنحضرت را در معصومه قم ساکن سپارید و ثانی جلال و جلالتش را بدار الخلافه رسانید مصرع این دو چون کرده ای
کل من علیها فان ؛ دوم را خواهش بنیاد دین همین است که سلطنت روی زمین و ملک اقتدار و تمکین فرد چون
چتر سنجری رخ بنجم شد باده ؛ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ؛ آنگاه تابع آن شوید که بنیروی بازوی ... سلطنت
و ... و بگاه چون جوهر شمشیر هوس ملک را در آغوش گیرد و سران ایران و ... و دلیران که متفق اللفظ گفتند
که چندانکه جان در تن و رمق در بدن باقیست سخن همین گذشت که چشم زخمی بیمال آنحضرت رسید ... تسبیح ... اردو
صادر شود و پس از آن نواب رکن الدوله حکم فرمود تخت طلای حضرت اعلی را با مجموعه های منقود و بادیهای چیده
زرین و سیمین و اسباب دار الطاره نگشته و بر ساکنان بادیه اطاعت قسمت کردند و عساکر نیز به حرکت
فرود پرداختند و چار جهان نیز از این مضمون ... و پس از انتشار این خبر از لطف حضرت احدیت و ...
خسرو با هیبت و همت نواب رکن الدوله هر کس بجای خویش نشست و کرمت ... پیش نوبت
کرد با وجود خایف ... باقی بود که احدی از احاد نه کارش تفی نمود و نه تکلیف ما لا یطاق و خبر ... حرکات

اراذل اردو آنچه طایفه‌ها همون بمحض استماع این سخن شتران [illegible] اردو را که در صحرا بود تاراج نموده و سربازان
عراق تابعین غلام حسین سپهدار بعد از انتشار این اخبار سراپرده کلابتون دوزی که بر گرد سعادت آباد بود چنان
یغما نمودند که هر پاره‌اش بدست یکی افتاد و پس از آن زنها بگیر و نا بلکه خواستند با اموال پادشاهی نیز راهی بیابند
اندرون حرم هفت دست بیرون شاهی عود کردند هنوز روی بکاری نیاورده که این خبر گوشزد محمد حسین خان
سرتیپ خرو زکوند و عباسقلی خان سرکرده لاریجانی شده آمدند و شربت جلادت و حسام خونآشام شدت روی بدان
صف دست نهادند و با القوم ابواب ستم گشادند چندیش را مورد سیاست ساختند تا ایشان نوای فرار
آغاز شنیدند خلاصه جناب امین الدوله عبدالله خان که روزی دو قبل از این حکایت حسب الحکم خسرو جهاندار عازم
مملکت فارس برای نظم سرحدات و تحصیل مالیات در دو منزلی اصفهان این خبر محنت اثر گوشزد وی شد
دیگر باره عنان گسسته بجانب اصفهان کشید و در خانه علام همام سلاله السادات العظام حاجی سید محمد باقر توقف
کرده بعد از پس از سیاست عسکر عراق دیگر هیچکس از لشکر در پای اتفاق نیامده و سران ایشان با اتفاق آن شب را
نیز با هزاران تعب بسر بردند و هنگام طلوع آفتاب بزرگا معین کردند و بازار و اردو عسکر زیاده را بوی سپردند
و پس از آن نواب رکن الدوله عساکر رکاب را چهار تقسیم کرده قومی را برای حفظ زر و سیم سکه همایون پادشاه
روی زمین معین ساخته جمعی را محافظ صندوقخانه اجناس و جواهر رنگین و لآلی ثمین فرقه را بنعش مطهر کرده طایفه را
محافظ حرم محترم خسرو با فر و بعد از آن جواهری که خاقان جهان بر خود نصب میکرد و کلاه را در سر تخت روان
که داشتند و تابوت را در میان تخت و علم داران علم افراشته با قرای داود الحان از عقب دست قدم
برداشته و در هر منزل بدستور خسرو فلک محفل اردو و توپ و زنبورک دیده مهر کور بود و از آواز کرنا و شیپور
رو در ساکنان فلک دوار نامی رسید تا الآن بعد از علما و قضات و سادات و سایر مردم
کلا با دل پر غم و سینه پر الم نعش مطهر را در نهایت استعجال استقبال کردند و در شب جمعه در ساعت خوش
مانند گنج در آن خاک پاک در مکانی که بجهه همین امر پرداخته بود مدفون ساختند فرد بیت از این خوب‌تر در جهه

آفاق گار

آفاق گار دولت بر پهلوی دولت یار بر پهلوی یار ع سبحان الله [illegible] خدایا بچه پایه و باطن خسروی بچه پایه
که بنفس و لا العزة آوردند که خسروان باستقلال را در زمانه چنین عزت کرده‌اند و در کتب اخبار هیچیک شهریاران
ذوالاقتدار دیده نگردیده که پس از وفات بدین عزت مقبره خفین رسیده مصرع شهنشه ببین جوان نام و فسانه فرد اولی
و گردون بدین حرکت محال احتمال نمیبرد و رکن الدوله چنین خطاب میکرد مصرع که این مهر کم ازین القمر نیست و قایعی
که بعد از فوت خاقان مغفور اتفاق افتاد در احوال شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی نوشته خواهد شد بیت خواهش
که قصه گفتنی نیست ور گفته شود شنفتنی نیست گفتار در عقاید و مجامد و کمالات آن شهریار و در زمان کار آن خسرو ذوالاقتدار [illegible]
بدانکه ظل الله فی الارضین خسرو زمان و زمین حضرت طاب ثراه فتحعلی شاه بگفتن شعر ماهر بود و در جمیع فنونش قادر تخلص خاقان
میفرمود و بتحقیقات متینش افضلای عهد در مؤلفات خود ضبط نموده‌اند معین است و اشعار نکتینش در دو دیوان
متعدده مدون و نظم متفوق کلام الملوک ملوک الکلام در نظم و نثر یگانه دهر بود و فرید عصر بجهه زیب و زینت
این دفتر قدری از اشعار آنحضرت با فر مرقوم خامه شکسته رقم میگردد فرد این طوطی شکرشکن از آشیان او است
وین ماه مشتری نظر از آسمان او است و اشعار من کلام خاقان غزلیات ای کاروز قیامت تجلی میکرد

کو غبار از شب هجران خبری نیست ورا | خار ملامت بیادست جرم برد ها | با لکشد مدعی با بیواز جدا
بار دادی غیر را در بزم وصلت | بردل خاقان ازین غم بارها | خال عشق تابشد فرو وصل
ولی دستی نبخیده است این قمر را فرد | وهت تنگ تر از دیده مور | دل من تنگ تر است از دهنت
ماهر را پای بکوچ بیت بازیست | گر باد امان رسد دست بدنت | عالمی در شادی و ما را غم است
این غم ما از برای عالم است | در دل کار زخمها بسیار زد | زخم نو آن زخمها را مرهم است
دلکش پای یار ز ندان تو است | هر کجا یار است آنجا دلکش است | زچشم مست تو نرگس کرشمه داد موز
ز لعل لب تو یاقوت رنگ تاب گرفت | لاف دانش چون زند پیری که او | از کف او کودکی نادان گرفت
عجز من از نه فزون جور تو پنهان | نیست جز این چاره صحبت شاه دیگه | بر هر چه خطا است نیست

تا سینهٔ ما تو راست آماج   شانه در دست تو گر شحنهٔ طراران بود   کیمیان دل بخم زلف تو پیدا نکرد
ناشاد کسی که بی تو شاد نباشد   آزاد دلی که از غمت آزاد نباشد   گر کشی چه بتعمیر دل این خانه عشق است
آباد دلیش نیست که آباد نباشد   کمال مهر نظر کن که از غم فرهاد   هنوز نالهٔ شیرین ز بیستون آید
دلم بر سینه تنگ شد که بیرون نیست   خدا نکرده غمت از دلم برون آید   ای کاش آنکه بر رخ خوبان نظر کند
دل را فتاده جان دهد و جگر خون کند   شب مرگ است و ببالین من نیامد   ای اجل دست نگه دار که دلدار آمد
فتنها از چشم جادو میکند   صید شیرا زاده با آهو میکند   رباعی از جان گذشته ایم و بجانان رسیده ایم
وز درد رسته ایم و بدرمان رسیده ایم   در بزم تو پروانه صفت سوخته بودم   زان آتش آهی که خود افروخته بودم
گر منزل ما به بزم دل از تو برکنیم   چون پر شکسته مرغی در دام تو آرم   جز گفتگوی کوی تو حرفی نمیزنیم
جز آرزوی روی تو فکری نمیکنیم   رباعی یک امشب با دل زارم بصحبت مدارا کن   ببالینم بیا بنشین و جان دادن تماشا کن
خواهی که ز عیب شود بر تو نگار   تا به چه با بیکده و جام جم بر هیچ   رباعی بیخبر همراه آمدی از وصل به هجران تو
صد بار بر دل بود از درد و دوری تو فغان   سینه ام صد پاره شد چون سینهٔ لبها   ماند بدل عاقبت حسرت یک تیر تو
رباعی با نیدی که من هیچم بیاری   سپردم جان ز بی امیدواری   که از هجر من چون زنده ماندی
که من خود مردم از این شرمساری   رباعی شوخی که ز زلف تا او را لاله کرده   از لب گل رویش صفت لاله کرده
من از لب شوق خال او بسوزم   کام از لب جان فزایش تبخاله کرده   از درد که تو دور جدا نکردم
در خنده که تو بیوفا نکردم   من خاک ره سگی که مقبول تو شد   خاکم بدهن که خود ستا نکردم
بازم زده آتش آتش خیاری   خورشید غضب پوشش جانکاری   ناوک فگنی کمان بدستی مستی
ز پا پیری ستمگری خونخواری   در بیان اولاد و احفاد خسرو تکیه نهاد فتحعلی شاه و تفصیل احوال شاهزادگان اعظم
پناه میرزادگان معظم   بدانکه از مبدا ایجاد عالم تا حال احدی از بنی نوع آدم بکثرت اولاد و نوادهٔ آنحضرت
نبوده آنچه از صلب وی بعرصهٔ ظهور آمده از ذکور و اناث مرده و زنده و سقط شده دویست و پانزده نفر است

بنا بر روایتی

بنا بر روایتی اگرچه مقدارش بمؤلف ثابت نیست ولیکن بنا بر قول جناب میرزا تقی علی آبادی صاحب تخلص
در کتاب کلام الملوک در هنگام وفات خاقان مغفور یکهزار و سیصد نفر بوده و در وقت وفات خاقان علیین آشیان
اولاد صلبی زندهٔ آنحضرت از ذکور و اناث صد نفر بوده پنجاه و شش پسر و چهل و چهار دختر اگر مؤلف این رساله در
این مقاله بذکر تفصیل احوال جمیع آنها پردازد مصراع دفتر هفتاد من کاغذ شود ناچار بطریق اجمال تفصیل احوال پنجاه و شش
پسر آنحضرت مرقوم گشت باین ترتیب اول نواب محمد علی میرزا دوم ملک آرا نواب محمد قلی میرزا سیم نواب
محمد ولی میرزا چهارم نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه پنجم فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا ششم شجاع السلطنه
نواب حسنعلی میرزا هفتم حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا هشتم رکن الدوله نواب علینقی میرزا نهم شیخ الملوک
نواب شیخعلی میرزا دهم ظل السلطان نواب علیشاه یازدهم نواب عبدالله میرزا دوازدهم کشیکچی باشی نواب
امام ویردی میرزا سیزدهم نواب محمد رضا میرزا چهاردهم نواب محمود میرزا پانزدهم نواب حیدرقلی میرزا شانزدهم
نواب همایون میرزا هفدهم نواب الله ویردی میرزا هیجدهم نواب اسمعیل میرزا نوزدهم نواب احمد علی میرزا بیستم
نواب علیرضا میرزا بیست و یکم نواب کیقباد میرزا بیست و دوم نواب بهرام میرزا بیست و سیم نواب شاپور میرزا بیست و
چهارم نواب ملک قاسم میرزا بیست و پنجم نواب منوچهر میرزا بیست و ششم نواب هرمز میرزا بیست و هفتم نواب ملک ایرج میرزا
بیست و هشتم شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا بیست و نهم نواب شاه قلی میرزا سی ام نواب محمد مهدی میرزا
سی و یکم نواب کیخسرو میرزا سی و دوم ابوالملوک نواب کیومرث میرزا سی و سیم نواب جهانشاه سی و چهارم نواب
سلیمان میرزا سی و پنجم شعاع السلطنه نواب فتح الله میرزا سی و ششم نواب ملک منصور میرزا سی و هفتم بهاء الدوله
نواب بهمن میرزا سی و هشتم سیف الدوله نواب سلطان محمد میرزا سی و نهم نواب سلطان سلیم میرزا چهلم نواب
سلطان مصطفی میرزا چهل و یکم نواب سلطان ابراهیم میرزا چهل و دوم نواب سیف الله میرزا چهل و سیم نواب یحیی میرزا
چهل و چهارم نواب محمد امین میرزا چهل و پنجم نواب صاحبقران میرزا چهل و ششم نیر الدوله نواب فتح سیر میرزا چهل و هفتم بنده
حضرت علیقلی میرزا چهل و هشتم عضد الدوله نواب سلطان احمد میرزا چهل و نهم نواب پرویز میرزا پنجاهم نواب محمد هادی میرزا

پنجاه و یکم نواب کامران میرزا پنجاه و دوم نواب عباسقلی میرزا پنجاه و سیم نواب امان الله میرزا پنجاه و چهارم نواب نور الله میرزا
پنجاه و پنجم نواب سلطان حسین میرزا پنجاه و ششم نواب سلطان جلال الدین میرزا پنجاه و هفتم جهانسوز شاه جهانقلی میرزا
پنجاه و هشتم نواب اورنگ زیب میرزا و هر یک بمنطوق الولد سر ابیه شعر سپهدار گردن کش پیل تن:
کمر دری بداری شمشیرزن نه یک بتفصیل احوال ایشان خواهیم پرداخت انشاء الله تعالی اول نواب محمد علی میرزا اعظم
اعقاد بوده و ارشد اولاد و آن عماد خجسته نهاد در هشتم ربیع الاول سنه ۱۲۰۳ از عدم قدم بملک هستی نهاده در عنفوان جوانی
بحکم سلیمانی مدت هشت سال در بلده قزوین بحکمرانی قیام نموده پس از آن نظر بفطرت اعتماد و استعداد حکومت کرمانشاهان
و سلیمانیه و ذهاب سنقر و همدان و لرستان و بختیاری و خوزستان در باره او مقرر شده و مدت هجده سال
ابواب عدل و داد چنان بر اهل آن بلاد گشاده که بر بحیره و شیروان لرزه افتاد و چون بعزم تسخیر بغداد پای همت برکاب
دولت نهاد و بعد از مقابله و مقاتله والی بغداد را داده غرور بسنگ جدال کور آمده شاهزاده مظفر و منصور بحوالی محاصره
او پرداخت و بر تسخیر آن بلد پرداخت و در آن اوان کسری در مزاج آن صاحب تخت و تاج پدید آمد بنابر این پس
از گذارش امنای دولت و امرای حضرت قرار کار را بمصالحه داده و مصلحان خیر اندیش از طرفین قدم خیر پیش
نهاده و والی بغداد تحف بیشمار و هدایای بسیار بنزد آن وارث جم حق القدم فرستاده و آن خسرو نیک نهاد از
بغداد قدم بیرون نهاد چون گردون را جز کینه وری اثری نیست و نخل فلک را جز جفا ثمری نه در شب پنجشنبه
بیست و سیم ماه صفر سنه ۱۲۳۷ در طاق گرا ابهر گبری از ارگ رفت مصرع خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود:
و میرزا محمد تقی علی آبادی صاحب تخلص در وفات وی قصیده انشاد نموده که مطلعش از سحر کمال فصاحت
و بلاغت بکار برده مطلع جهانا طرفه بی مهر و وفا بدخو جهانستی: چرا با مهربانان بی سبب نامهربانستی:
و تاریخ وفاتش چنانچه سابقا مرقوم گردید با عدد انار الله مضجعه موافق است و مدت عمرش سی و
سال بود و نعشش را در رجب الاصب در عتبات عالیات دفن کردند و شاهزاده مرحوم را ابراد بطنی بوده و اولاد
ذکور او هفت تن باقیست اول حشمت الدوله نواب محمد حسین میرزا دوم مؤید الدوله نواب طهماسب میرزا

بوده طهمورث میرزا

سیم والا نواب نصر الله میرزا چهارم نواب اسد الله میرزا پنجم نواب امامقلی میرزا ششم نواب جهانگیر میرزا هفتم
نواب نور الدین میرزا و آن شاهزاده جوان بخت ملایک فطرت بآبادی بلاد و شادی عباد شوق بسیار داشت و ذوق
بسیار داشت و در مدت اقتدار و تمکین وی شاهین بغراب همنشین بود و بره با ذئب همدم که بالیمین و از بناهای
وی در شوشتر بند و قول و جمیع خوزستان و قزوین بسیار باقیست از جمله بنای وی یکی سد گرگر شوشتر است
که اعاظم آن رود بآن شهر است و آن پل از جمله عجایبات دهر و از وجود نواب شاهزاده در صد و در روم بالا ملکان مرز و بوم
آرام حرام بود و خواب گرند و حضرت بار با والی بغداد بمحاربه پرداخت و بیچاره ضرب را از باده ظفر
بغداد و لبریز ساخت رایت قتل و غارت افراخت اگر الطاف خسروی در باره والی بغداد نبودی سلسله جهانبان را
چنان پاره میکرد که تقدیر را در بستن وی چاره نبودی با وصف این همه وی در کاوش بود و آنها در کاهش
آری در رزم رستم بود و در بزم بستان مهر و کرم شعر عربی إذا عدّ المكارم كان فيها : بمنزلة الجبال
من الوهاد : إذا ذكر الأكارم كان حمراً : مضر مضرة وكانوا كالرماد : و نواب شاهزاده را در علم
نجوم و تاریخ و فن عروض و قافیه و ضبط علوم غریبه ید طولی بود و شعر را خوب میفرمود و بیشتر غزل و تخلص او دولت میبود و
دیوان اشعارش از قصیده و غزل و رباعی قریب ده هزار بیت میشود و چند فردی از اشعار آن نتیجه تمین دیبرک ثبت
و مندرج شد فرد این زلال از منبع آن خاطر دریا دلش است: این بخار از مجمر آن طبع همچون آتش است:

غزل از کلام دولت

باشد از سوز درون افروخته رخسارها | زینت از برق می باید گل گلزارها
از سواد تیره بختیهای ما نبود عجب | تیره گردد گر شود خورشید بر دیوارها | زان ره گم کنم ورش رحمت دیده گر نرسیم
مجروح نامه بر دام ان کف پارها | دولت منم ای مرغ گرفتار که باشند | با تو همت نازل بال و پرم را
افغان ز بخت گیری صیاد روزگار | آدم قفس تنگ که اشکست بال دولتخواه | از جرم بنده خواجه باد رجحانت
ور خواهد نیست بنده بجل این جهانت | به غم کشش بار کند آگاه | کو او بالغیات غرور دنیا داشت
شکوه نشانم عیش گفتم بحجت سر گرفتم | ساغر عشی افزون نبود انجم بجند غیور خانگشته | کمیه روزی بیش و بس بود دار از دور سپهر

پرسکند بر نکذشت آنچه بر ما ألکث غزل بپسندم آنچه صیادم پسندد   بجز کز دام آزادم پسندد
از سینه نکم دل دیوانه کریزد   دیوانه عجب نیست که از خانه کریزد   من از دل و دل از من دیوانه کریزان
دیوانه نه بیم زده دیوانه کریزد   نه بیم ز برق و نه نشت رنجانید   خوش آنکه چه من دانه درین خاک نزدود
جز من بشنوم اگر باز نکردد از یاد   جای شکر است که یکباره فراموش نکرد   غزل نه تیغ و تیر تو در خاک و خون شده در پیش
هنوز آن پیام و هنوز این کشش   به پیش پای سر از تیغ دشمن اولی تر   که پیش دوست بماند سر از خجالت پیش
فرد من زنده و دوری تو کشته عیار   از رشک اگر جان برم از غار میرم   فرد فراق دیده گواهی دهد به صدق مقالم
کز من بر زندگی خونیش ظلوم که چشیدم   بجان خریدم و نفروختم بجانی آری   بمفت می ندهم آنکه گفت به مفت خریدم
گفت تیرم را کجا جا میدهی گفتم بدل   گفت و دوش بزد لاف ای اگر گفتم بچشم   فرد هزار بوده رود من در دهان کجا بوای اجل رحمی
کن شرمنده ام زین پیش از روی پر سیمان   این خونبها بس است که بیداد هلاک کن   و دمی که پیش ان رنداز نیاز بنگاه کی من
فرد ما عجز و شرم سازی و نازه غرور عجب   افتند کدام زین دو نزدم پسند تو   کفتی ز بخت دیده دولت مدام تر
از آرزوی لعل لب زر خند تو   فرد ای ابو چشم ما ز چشم غضاب تر   افتاد اگر بدست کرد زرد زاری
ای ابر رحمت از من خاطر شرمسار ما   بر کشتم ار نباری بجز خنم شرر دی   روز شمار کوینده در پیش حسن یار ما
بانه کناه افزون از آنکه بر شماری   در آینه عجب کر عکس افشه   زبس در حسن و خوبیها پیغام لی

دوم ملک آرا نواب محمد تقی میرزا در روز چهارشنبه بیست و دوم رمضان المبارک سنه ۱۲۰۳ هجری در دولت در
تاج حیاتش ببارک آمده و در سنه ۱۲۱۳ از جانب حضرت ابجد میرزا به مرز دار المرز رسیده و پس از چند گاه نظر بر قرار
با ما مملکت و رعایت رعیت بر استرآباد و کرگان نیز حکمران کردیده و مدت سی و شش سال بکمال استقلالش
میسر بوده و افسر اقتدارش بسر بود در سنه ۱۲۵۰ که خاقان خلد آشیان در رضوان مکان جست و شاهنشاه ملک خرگاه
ملائک سپاه محمد شاه غازی بر تخت سلطنت نشست نواب ملک آرا حسب الوصیت حضرت ابجد بدون حرف
با یاد و سخن بچانه دار المرز حرکت و ورود دار الخلافه بحضور ساطع النور رسیده و بنوازشات خسروانه خرم و مسرور گردید

و شاهنشاه

و شاهنشاه جهان پناه نظر به چهاری ملک آرا و یکجا آب و هوا همدان را برای مسکن وی مقرر داشت چنانکه شاعری گفته
بیت همدان جای شهان از قبل آب و هواست ؛ در جهان خوشتر از ان بقعه خرم نبود ؛ اینک که سنه ۱۲۶۰ است در آن
دیار به جای دولت و بقای شوکت حضرت فلک رفعت کیوان حشمت مشغول است و مضمون این مصرع ترجم
مصرع نوره صاحب سلامت گفتم و خود را دعا کردم ؛ مدت پنجاه و چهار سال از عمرش گذشته و علت پیری بر مزاجش
نشسته بیت فرد پس از پنجاه نماند تن درستی ؛ بصر کندی نماید پای سستی ؛ و ایشان را برادر بطنی از خلف خاقان مغفور نیست
و اولاد ذکور ایشان بیست و سه نفر قبت باین ترتیب اول نواب تیمور میرزا دوم نایب الایاله نواب اسکندر میرزا
سیم صاحب اختیار نواب بدیع الزمان میرزا چهارم نواب نوذر میرزا پنجم نواب قهرمان میرزا ششم نواب اردشیر میرزا
هفتم نواب سلطان حسین میرزا هشتم نواب داراب میرزا نهم نواب نصر الله میرزا دهم سردار نواب سلطان
حسین میرزا یازدهم نواب سلیم میرزا دوازدهم نواب نور الدهر میرزا سیزدهم نواب بابر میرزا چهاردهم نواب کیومرث میرزا
پانزدهم نواب عبد الله میرزا شانزدهم نواب مظفر میرزا هفدهم نواب لطفعلی میرزا هجدهم نواب ملک [illegible] میرزا
نوزدهم نواب شاپور میرزا بیستم نواب شاه منصور میرزا بیست یکم نواب محمد رحیم میرزا بیست دوم نواب [illegible]
بیست سیم نواب بهمن میرزا و نواب مستطاب ملک آرا در شجاعت و رشادت بهری وافر و حظی متکاثر دارند
و بارها با زمکابیه لوای مخالفت افراشته خود بنفس نفیس کاللیث الجسور با ایشان در آویخته خون کرکانرا
با خاک کرکان بیکدیگر آمیخته سیاه درفشه خوارزم کاشغری که شجاعتی از ان شیر بیشه سروری آشکار شد که اسم
رستم را پست کرد و صفحه شهرت اسفندیار را بشکست و لیکن ایشان را امساک بر سخاوت غالب بوده و بر جمع نمودن
زر و سیم طالب و بهتری شهوات دنیوی انبوهی زر و سیم پنداشتی و نیکوترین لذات جهان را جمع نمودن
کوهر و در و سیم انگاشتی و همیشه مضمون این رباعی را ورد زبان داشتی رباعی ای زر تو خدا نه ای جامع لذاتی ؛ محبوب
خلایق بهمه اوقاتی ؛ یا رنگ نه خدا ای و لیکن بخدا ؛ ستار العیوب و قاضی الحاجاتی ؛ و ایشان حسب الفرمان کو بر
خاقان خلد مکان کتابی مبنی بر احوال اولاد و چهار کیفیت احوال اجداد و شهریار روزگار نوشته که بنیه نظم فصاحت

ورزیده دل‌کشته و لیکن تا حال بنظر نرسیده و تذکره در بیان احوال شعرای فصاحت قرین از متقدمین و متأخرین
و معاصرین تالیف نموده و ایشان گاه‌گاهی بسیار ماهی جزئیه اشعار بر لوح خیال میگارند بصفای طبع خوشی دارند
و تخلص باخسروی میفرمایند چند فردی از وی ثبت شد فرد این گر لطیف از غم فکرت اوست چون در تبسم آید
نطفت اوست فرد من کلام خسروی دل گرو زهره آن بت مهوش طلب از ما بکرجان نه بسیم از جانان پس عجب ازید
دگر فرد مرا ز بیگانه دارم اندر خویش که این بیگانه روزی آشنا بود فرد من خود آلوده دامنم زینه روز منع زهد زیب
خوار دکنم فرد در شب هجر تو در خویش ندارم خبری زانکه تا روز در اندیشه فردا باشم و له ایضاً با سبه عبادت کردت
عرب چارم خوشم این آرزو پیوسته در دل این چاری سیم نواب محمد ولی میرزا در روز جمعه غره شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۰۳ بقدم پاک یزدان روی باقلیم وجود نهاده و باسم ابن جد شهریار محمد ولی خان قاجار موسوم شده و در سنه ۱۲۱۳
از دربار شهریاری بمنشور بحکومت سمنان مامور آمده و در سنه ۱۲۱۸ بحکمرانی خراسان شد و در سنه ۱۲۳۲ از خراسان معزول
و در دربار شهریاری بخدمات مشغول گردیده مدت چهار سال در دار الخلافه آرمید و در سنه ۱۲۳۶ بمنصب حکومت یزد
سرافراز شد و در سنه ۱۲۴۳ از نظر بجهات چند از منصب حکومت فرود آمده معزول بدار الخلافه نزول نمود تا اینکه در سنه ۱۲۵۰
پدرود زیستن و یا اندوه از بیگانه و خویش در رعایت احترام در دار الخلافه طهران در ظل رایت خسرو بهرام غلام
مقام دارد و پنجاه و چهار سال از عمرش گذشته و مدت چهار سال در سرزمین سمنان بحکم اقتدار گشته و مدت چهارده سال
باستقلال در خراسان ایالت نموده و هفت سال در یزد فرمان اقتدار بر فرق فرقد سوده و ایشان را برادر بطنی نبوده اولاد
ذکور ایشان که حال حیات دارند بغیر از بنات و خارج جهت درج تعداد است بدین ترتیب اول نواب نصرالله میرزا
دوم نواب محمد میرزا سیم نواب رضاقلی میرزا چهارم نواب تیمور میرزا پنجم نواب چنگیز میرزا ششم نواب
جهانگیر میرزا هفتم نواب اسمعیل میرزا هشتم نواب بابر میرزا نهم نواب هادی میرزا دهم نواب جلال الدین میرزا
یازدهم نواب آقا کوچک دوازدهم نواب شیر محمد میرزا سیزدهم نواب امیر خان چهاردهم نواب حسن خان
پانزدهم نواب موسی خان شانزدهم نواب شاه رخ میرزا هفدهم نواب عباسقلی میرزا هجدهم نواب اسکندر میرزا

نوزدهم نواب طهماسب میرزا بیستم نواب لهراسب میرزا بیست و یکم نواب مسعود میرزا بیست و دوم نواب عبداللطیف میرزا بیست و سیم
نواب خسرو میرزا بیست و چهارم نواب جعفرقلی میرزا بیست و پنجم نواب عظیم خان و نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد ولی میرزا
خسرو زاده با ترجیح تربیت و رای رزین و ملک زاده صاحب شمشیر و لشکر شکن نظم لشکرکش آن عهان که با یاران در کودرز
حیلت گر چو آنکه بتوران در پیران فرد در اطراف و اکناف خراسان بشجاعت و جلادت معروف است و مضمون
الحرب خدعه در حرب و بجد و جهد موصوف و در اکثر جدال با افاغنه و جمشیدی و هزاره نهایت جلادت
ظاهر ساخت سیما در حرب صوفقه اسلام کرد بشجاعت رستم آسا و لا غیری علی افراخت و ایشان در امور معروف
و نهی از منکر سعی جهد و مرد دارند سخنی جز حکم خدا و نقی جز قول رسول نگذارند و در اقسام علوم از فقه و اصول و تاریخ
و در بعضی علم ریاضی داشند و افهم دوران سیما در علم ریاضی که امروز نظیر نصیر الملت والدین است و یگانه روی زمین
فرد خسروانی بفکر روش و رای منیر آنچه فردا منقش گشتی بر الواح ضمیر و نواب عمادرضا میرزا در کتاب
تذکره خویش موسوم به ... از خاقان ایشان را از شاهزادگان شاعر و یک فرد از وی نوشته و تخلص با خسروی
داده قافیه سنج و گوینده دری و نواب محمود میرزا در گلشن محمود تخلص ایشان را ... نوشته و لیکن محمد دادی خاص
کرده انجمن خاقان ایشان را از شاهزادگان شاعر یاد ننموده و نواب شاهزاده نیز خود بشاعری اقرار ندارند
حل و این کار را انکار چهارم نایب السلطنة العلیة العالیة ولیعهد السلطان عباس شاه شهریاری جامه بود که خیاط روزگار
بر قامت او دوخته و آذر سلطنت از چهره اش افروخته پادشاهی آیتی در شان او منزل شده و طبال بهرام کوس
کوس اقتدار او را بر تر از کاوس زده و در عهد جهانبانیش در صفحه آذربایجان نظم آموزین عدلش خلیم
با هر بزه بره ز فردوس همخوابه باد آب فرد باران کجا شود بصدف در شاهوار فرد تا مایه از کفش نبرد بر صدف
سحاب فرد چون بنده کامش دولت و اقبال همعنان فرد چون چاکرانش نصرت و اقبال هم رکاب فرد بسحر شیشه
پر ز لاله و شاهوار فرد لیکن نگرده دست قضا چون وی انتخاب فرد ذکر تفصیل احوال آن شهریار در ضمن سلاطین
قاجار رقم قلم مشکبار خواهد شد پنجم فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا ولادت با سعادت آن ملک زاده در روز پنجشنبه

دوازدهم ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ ۱۲۰۳ اتفاق افتاده و در سنهٔ ۱۲۱۳ حسب الحکم خسرو گردون وقار بمملکت شیراز
از شیب و فراز فرمانفرما گردید مدت سی و شش سال ناظم سرحدات هندوستان و جزایر بحر عمان بود و در کمال
استقلال زیستن در سنهٔ ۱۲۵۰ که خسرو آفاق از گردش فلک زمان جهان فانی را طلاق گفت این اندوه جان گداز
در شیراز منتشر شد نواب فرمانفرما بخیال محال و فکری خارج از حوصله خیال که مراسم بشریت است و رزم لوازم طلب
بسر او فتاده و بتاکید شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا که برادر مهتر بود سر بر نهاد چون ملک الملوک بگو بسر که سلطان
السلاطین خسرو زمان و زمین معز الدنیا والدین شاهنشاه جهان محمد شاه غازی بتائید خداوند احد بدون جهد و جد
بجای جد بر تخت سلطنت قدم زد فوجی از سپاه را با سرداری برادر کهتر فیروز میرزا بحرب مامور داشت و شجاع السلطنه
نیز حسب العنوان فرمانفرما با فیروز میرزا لوای مخالفت افراشت بعد از ستیز و حرب و طعن و ضرب شجاع السلطنه
روی بهزیمت گذاشت نواب فیروز میرزا باتفاق سران سپاه نواب فرمانفرما و شجاع السلطنه هر دو را گرفت
با دل شکسته و دست بسته بدار الخلافه آوردند نواب فرمانفرما پس از چند گاه در سنهٔ ۱۲۵۱ باجل محتوم مرحوم شد
و از این دار دون محروم و نعشش را با اماکن نجف اشرف کردند و در آن زمین غلط این بجای که بسر برد مدت عمرش
چهل و شش سال بود و او با شجاع السلطنه حسنعلی میرزا برادر بطنی بودند

و نواب مستطاب شاهزاده آزاده
فرمانفرما در آبادی مملکت و شادی رعیت چندان با رنجه و جهد کشید که زهر شر تریاق و حنظل کام شهد بخشید
و از بناهای وی در مملکت فارس بسیار است از آن جمله باغ فرمانفرما که در قرب شیراز است و بهترین بناهای
روزگار روزهای ایشان مدام مشغول شرب مدام بودند و همه گردش جامش پیشه و عمر گرانمایه را در این زمانه به بهانه

بعیاشی

بعیاشی و غلاشی بسر برده و طریق لهو و لعب سپرده و در تذکرهای معاصرین اشعار از ایشان نوشته اند و کلام شخصین
یک فرد از وی در این کتاب نوشته گشته فرد عجب که کار سزاوار رحمت را لایق آتش زدن و سوختن
ششم شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا در روز جمعه غره شهر ذی الحجة الحرام سنهٔ ۱۲۰۳ مولود مسعودش اتفاق
افتاد و مدت چند سال در طهران در ظل رایت خاقان جنت مکان بسر برده در سنهٔ ۱۲۱۲ بحکومت دار الخلافه سرافراز
گردیده و تا زمان اقتدار بسر بسطام و طهران سر و بر پا کرده چندی بزودی بر جد تصرف آورده و در سنهٔ ۱۲۲۲ از حکومت
دار الخلافه معزول شد و بمنشور ایالت مملکت خراسان نزول نمود بعد از چندی نظر به بعضی جهات فرمان قضا جریان
بعزلش صادر بشیراز نزد فرمانفرما رفت پس از یک سال در شیراز باز بحکومت خراسان سرافراز گردید در سنهٔ ۱۲۳۳ دیگر باره
از حکومت خراسان معزول شد و بایالت کرمان منصوب پس از چندی که لشکر بیابان از کرمان برداشت و بشهر یزد
که در تصرف حاجی سلطان بود قدم گذاشت چون این خبر گوشزد سلطان عباس شاه گردید از آذربایجان حرکت
وارد دار الخلافه و از آنجا بجانب یزد رایت حرکت افراشت چنانکه در وقایع آن سال مرقوم خامه مشکین شمامه گردیده
بحکم نزول نایب السلطنه بکرمان در سنهٔ ۱۲۳۶ ادراک فتنه روانه دار الخلافه گردید دو سال قیم در طهران مقیم بود در سنهٔ ۱۲۳۹
حسب الحکم شاهنشاه جهان روی بحکومت کرمان نهاد در سنهٔ ۱۲۵۰ از جانب فرمانفرما عازم حرب شاهنشاه جهان پناه
محمد شاه غازی شد پس از آویزش و خون ریزش فرار را بر قرار برگزیده و در شیراز در دست عساکر ظفر مآثر گرفتار
گردیده و بدار الخلافه اش آوردند نظر بجهات چند که در احوال شاهنشاه جهان پناه مرقوم میشود بتقدیر کردگاری و
تدبیر شهریاری از هر دو بصر عاری شد و حسب الحکم شاهنشاه جهان پناه شجاع السلطنه با پنج تن از شاهزادگان نواب
حسام السلطنه محمد تقی میرزا و رکن الدوله نواب علینقی میرزا و شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا و سر کشیکچی باشی و نواب
امام وردی میرزا و نواب محمود میرزا و نواب اسمعیل میرزا و دو تن از امیرزادگان حشمت الدوله نواب محمد حسین میرزا
ابن شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا و صاحب اختیار نواب بدیع الزمان میرزا ابن ملک آرا نواب محمد تقی میرزا
که پیوسته فساد را طالب بودند و بتحریک خلق راغب روانه اردبیل که از ملک آذربایجان است نمود که

دران دیار بعزت و احترام مقام فرمایند و خود را در دولت ابد مدت متهم نخواهند و نواب شجاع السلطنه
اولاد ذکور که حال حیات دارد پنج نفر است اول نواب هلاکو میرزا دویم نواب ابوسعید میرزا سیم نواب
اباقاآن میرزا چهارم نواب اوکتاقاآن میرزا پنجم نواب جعفرقلی میرزا و نواب مستطاب شجاع السلطنه از نقد او هم
پدیا به تشریف عدالت سرافراز بود و درین خصال از سایر ملک زادگان در نهایت امتیاز و عموم عرب
بوجود وی چنان مایل بودند که ماهی بآب و مور بتراب و وی بسیار شجاع و دلیر بود و درین صفت میان اخوان
بانظیر بضرب مشتی شتری کشتی بسر پنجه مردی درختی از جا کندی در فر و برز برتر از طوس و فریبرز بود و در وقت
بازو پیر زورتر از رستم و برزو شجاعتی که از وی در جنگهای عربستان خصوص در فتح فتحی خان بعرصه ظهور آمده فلک
رقعه آفرین بر سینه اش مسطور ساخت شهابه شهباز [illegible] و طفلی بود و را بدست خویش بخاک هلاک انداخت و لیکن
اواخر دولت خسرو فلک حشمت بعلت مرض عقلش زایل شد بدین سبب بعضی حرکات ناشایسته را مایل
گردید بجایکه باید رسید و وی اشعار رنگین و افکار دلنزدیک بر لوح خیال می نگاشت بخصوص در فن غزل طبع خوشی
داشت تخلص بیکس نموده [illegible] دیوان ایشان قریب هشت هزار بیت میشود و قدری از اشعار وی نوشته شد

فرد این نگین از خاتم تحقیق او است ؛ وین درم آن سکه از تعلیق او است ؛ رباعی از کلام بیکس شد جور تو حاصل دل ما

این بود ز عشق حاصل ما ؛ ناصح اگر بدیده انصاف بنگرد ؛ و اندر ز دوست منع نشاید نگاه را
بوی مشک آرد ز چین عنبرین بوی نسیم ؛ بار چین آید بجای کاروان مشک تبت ؛ از دوام تمنای رانده بکرم بخت
نازم سر صیاد که بیدل پریم کرد ؛ دل سودا زده آسوده نخواهد شد ؛ تا بسا غریبی که از رنگ زمین ساز نشود
وله صفائی که دل سنگ من کش ده شود ؛ تو را در بغل گیرم تنگ ؛ وله دیگران در تو بحسرت نگران
من ز حسرت نگران بر دگران ؛ با وجود تو کشاید چرا ؛ دیده بر غیر تو صاحب نظران
وله هیچ آگاهی از تماشای آفاق ندارد ؛ نگه از باز بر بچهره تو بنده هست که گرد ؛ هفتم حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا
در ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۰۶ از کتم عدم بوجود آمده و اول پسر حضرت ظل الله و بجای فرزند نواب حسینعلی خان

الحمد (?)

مرحمت نمود نظر بر کششهای مذکور که از خان مزبور بعرصه ظهور آمد بمضمون من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه
از شرف جنابان در رشد نواب محمد تقی میرزا با منشور ایالت بدار السرور بروجرد مامور گردید و مدت مدید دران دیار رایت
اقتدار برافراشت و در سنه ۱۲۳۱ اعلیحضرت اعلی حکومت ایلات بختیاری از نصف لنگ و چهار لنگ در قبضه استقلالش
گذاشت و در اواخر دولت چندین بار با حشمت الدوله در سر مملکت عربستان لوای نزاع افراشت و لیکن کاری
از پیش نبرد و در سنه ۱۲۵۰ که شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی بر تخت کاوس جلوس میمنت مانوس نمود حسام السلطنه
شرف اقدام در سلطنت کرده پس از چندگاه در سنه ۱۲۵۱ با چندتن از شاهزادگان مذکور که در سینه کینه اندوخته داشتند
و بتحریک خلق همت میگماشتند عازم اردبیل گردیده اینک نیز دران دیار در کمال احترام مقام دارند و او را برادر
بطنی نیست و اولاد ذکورش که حال حیات دارند سیزده نفرند باین ترتیب اول نواب ابوالفتح میرزا دویم
نواب شجاع الملک میرزا سیم نواب اورنگ زیب میرزا چهارم نواب محمد صفی میرزا پنجم نواب امیر تیمور میرزا
ششم نواب طهمورث میرزا هفتم نواب جلال الدین میرزا هشتم نواب سنجر میرزا نهم نواب عالمگیر میرزا
دهم نواب اسحق میرزا یازدهم نواب امیر شیخ میرزا دوازدهم نواب داراب میرزا سیزدهم نواب اکبر میرزا و نواب
مستطاب حسام السلطنه شاهزاده صاحب وقار است و زبده ملک زادگان روزگار و در زمان استقلالش
رعیت در کمال فراغت بود و خود در خدمات شاهی با درستی و صداقت بسیار شجاع و دلیر است و بنا نهادن بناهای کبری جمله
عمارات و بروج متعدده در بروجرد و دیگر عمارت عالیه و باغ شاه که نیم فرسنگی بروجرد است و طولش قریب
بیک فرسنگ میشود و قلعه فتح آباد بنام ارشد اولادش ابوالفتح میرزا و باره و خندق گرد شهر بروجرد و ایشان
گاهی غزل مذکور میسازند طبعشان خالی از بیرون نیست و تخلصش شوکت است فرد این نور زان چراغ است ؛
وین قطره زان سحاب است ؛ وین بوی از ان گلاب ؛ وین جرعه زان شراب ؛ غزل از کلام شوکت اگر گره بگشاید تکلم ما را
شکست آرد دکان سخنان را ؛ چه بها آمد اول نرخ کالای وفا ؛ یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است ؛ برو
شوکت وفا کن با نکویان ؛ که چیزی از وفا بهتر نباشد ؛ وله قفس خوشتر مرا از گلشن آمد اگر اندر وی بکی جز شوقت دل (?)

از نوید قتل صیاد ادم هشتم رکن الدوله نواب علینقی میرزا قوللر شاهزاده اعظم و ملک زاده معظم در روز پنجشنبه نوزدهم
شهر شوال المکرم سنه ۱۲۰۷ اتفاق افتاده و در سنه ۱۲۲۲ از جانب سلطان السلاطین معز الدنیا والدین خسرو زمان در نشین
مسند نشین حکومت قزوین گردید و در سنه ۱۲۳۶ الف حسب الخطابه ایشان بحکومت خراسان شتافت نظر بجهات
چند که در وقایع آن سال گذشت در سنه ۱۲۳۹ از خراسان معزول گشت و دیگر باره خسرو مسعود قزوین را به تیول ابدی
و سیورغال سرمدی او مرحمت فرمود و در سنه ۱۲۵۰ باتفاق خسرو آفاق بسفر دار اصفهان روان شد و پس از وفات
خاقان خلد آشیان چنانکه مرقوم شد بنقش مطهر و حرم خسرو با افسر کارهای نمایان و خدمات به پایان نمود و پس از
ورود بدار الخلافه طهران بدست خویش تاج کیانی و افسر جهانبانی را بفرق ظل السلطان نهاد و لوای سلطنت برای او افراخت
و خود را بتاج بخش ملقب ساخت بعد از این حرکت در چهار طلوع عازم آذربایجان بنزد شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی
گردید پس از شرفیابی حضور ساطع النور حضرت اقدس قول او را امواج سراب و نقش بر آب پنداشت و بجانب دار الخلافه
منجوق حرکت افراشت بعد از جلوس میمنت مانوس نواب رکن الدوله را نیز با شاهزادگان مذکور در ماه صفر
سنه ۱۲۵۱ روانه کاشان نموده و پس نواب رکن الدوله در آن بلد بسر میبرد تا سنه ۱۲۵۳ که شاهنشاه جهان پناه عازم
هرات جنت آیات گردید باتفاق ظل السلطان نواب علیشاه و کشیکچی باشی نواب امام وردی میرزا از درون
ارو پس به بیرون قلعه نقبی زدند بتفصیلی که در احوال شاهنشاه جهان پناه مرقوم میشود هنگام شام به آب
باد پیما نشسته از راه نجف بجانب ملک روس گرایت بسته چون بان دولت رسیدند از پیه امداد و حرب
ایران و روسی زدند و پناه گوییده ندیده صعب سود بنا نهادند که سر بسر ضرر آمده چون از دولت روس مایوس شدند
بمرز و بوم روم رفتند و بشرف طواف بیت الله الحرام در یافتند و از آنجا بعتبات عالیات شتافتند که یک
بزوار آن و یار بالطاف خداکار روم قرار و مستقر دارند و نواب رکن الدوله با کشیکچی باشی نواب امام
وردی میرزا و نواب سلطان ابراهیم میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش هفده نفر است بدین ترتیب
اول نواب سلطان بدیع الزمان میرزا دوم نواب محمد زمان میرزا سیم نواب اسکندر میرزا چهارم نواب جهانگیر میرزا

دارا

پنجم نواب انوشیروان میرزا ششم نواب اسحق میرزا هفتم نواب داراب میرزا هشتم نواب محمد کریم میرزا نهم نواب
نصرالله میرزا دهم نواب شکرالله میرزا یازدهم نواب رضاقلی میرزا دوازدهم نواب محمد رحیم میرزا سیزدهم نواب کیکاوس میرزا
چهاردهم نواب حمزه میرزا پانزدهم نواب امان الله میرزا شانزدهم نواب سیاوش میرزا هفدهم نواب محمد شریف میرزا
و نواب رکن الدوله شاهزاده ایست سلیم النفس حلیم و بردبار رحیم و نیکو کار در سخاوت و علو همت و دانش چون
ابر بهمن بود و در حسن صورت و روش تازه تر از گل و سمن مدت العمر راه عدالت می افراشت و در قزوین و بیابان باقی گذاشت
و گاهی گفتن اشعار میل میفرمود لیکن در این فن چندان استادی نداشت مولف یک فرد از دیوان برگزیده در دفتر ثبت
گردید تخلص ایشان والا است فرد ای گلعذار مه پاره دلکشم از زمانه بجدی که دهم را بدو رنجه در دلم که خیال او نمود نوزدهم شیخ الملوک
نواب شیخ علی میرزا در شب دوشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۱۰ از صدف کرمت و جلال درج سلطنت و اقبال پا تاج
و در هنگام طفولیت مدتهای مدید در حضور ساطع النور خاقان جنت مکان پا بساط چون بحد رشد رسید بحکمرانی ملایر و
تویسرکان گردید تا آخر دولت ابد مدت در آن بلد با عزت و شوکت بسر میبرد در سنه ۱۲۵۰ بحضور شاهنشاه جهان پناه قدم بدار الخلافه
نهاد و حضرت شهریاری او را نیز با شاهزادگان مرقوم باردبیل فرستاد و نواب شیخ الملوک را برادر بطنی نیست و اولاد
ذکورش بیست اول نظرعلی میرزا دوم احمد میرزا سیم الب ارسلان چهارم قزل ارسلان میرزا پنجم سلطان
سنجر میرزا ششم محمد رحیم میرزا هفتم سلطان یوسف میرزا هشتم طغرل تگین میرزا نهم اسحق میرزا دهم محمد زکی میرزا
یازدهم شاه مراد میرزا دوازدهم محمد کریم میرزا سیزدهم فضل الله میرزا چهاردهم محمد جعفر میرزا پانزدهم محمد ولی میرزا شانزدهم
محمد هادی میرزا هفدهم محمد طاهر میرزا هجدهم یعقوب میرزا نوزدهم جلال الدین میرزا بیستم اسکندر میرزا بیست و یکم
عبداللطیف میرزا بیست و دوم عبدالرشید میرزا بیست و سیم عطاءالله میرزا بیست و چهارم شیخ سیف الدین میرزا بیست و پنجم امامقلی میرزا
بیست و ششم حسین پاشا میرزا بیست و هفتم امان الله میرزا و نواب شیخ الملوک در اوایل حال علاقه بسیار بمطربان
چنگ در چنگ و ساقیان زلف چنگ باده و بنگ در حضورش ایستاده بجای گنج سجاده بیخ باده خوردی و بعوض
ورد و شرب درد مدام نمودی و مضمون این فرد را رطب اللسان بودی فرد می حرام است ولی از مال مردم نشود نیز گاری

که کیش عجب و هراس هنر است **مصرع** عجب می جمله گفتنی هنرش نیز گو ؛ امیر شیخ الملوک شاهزاده نیک سلوک بود
در فر شجاعت و دلیری و تهور مشهور و در عالم علم است و در حسن کتابت بی نظیر و صاحب سیف و قلم چون حسب الحکم
خسرو تنگ نهاد بملایر قدم نهاد در دار الاماره آن سرزمین که قلعه مشهور بحجبی بود و خراب و ویرانه چند و دیوار
آشیانه و آفتاب جهانتاب برج سلطنت و گوهر خوش آب درج خلافت نواب شاهزاده محمد تقی میرزا حصین
بر کرد و در طرح انداخت و او را به دولت آباد مسما ساخت نواب شیخ الملوک نیز دولت آباد وی را هنگام کانت و ترتیب
بوی باغی مشهور بباغ شاه بنیاد نهاد که آنچه از حسنش مرقوم سازم و کیف فصاحت نازم هنوز کماهو حقه
فصاحت مدح وی را نتوانم داد و نواب شیخ الملوک خود در شاعری داد و لیکن طبعش امتیازی ندارد و تخلصش شاپور است
این چند فرد از وی مسطور **فرد** این عقیق را ساقیان لعل او داده اند ؛ وین جلفراد حسران فکرت او زاده اند **نیز کلام شاپور است**
کرده با مهر تو یکباره فراموش مرا ؛ دل ما را ستم سنگدلان در کار است ؛ عجب از جنس وفا آیم و طالع خویش ؛
که در این شهر نگارش خریدار آمد **ولد** آمدم تا که ز دام قوت نانم دل را ؛ او رها نشده من نیز گرفتار شدم **دهم** ظل السلطان
نواب علیشاه و آن شاهزاده اعظم در روز سه شنبه ششم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۴۰ با مرکب مسعود مرحوم جهانگیر و کشور گیر چون کشور جوش
و در سنه ۱۲۳۲ حسب الحکم اعلیحضرت شاهنشاه سلطان عباس شاه حسب الحکم حضرت اعلی حکمران ری و حافظ تختگاه گردید و در اواخر
نیز چندین سال دار العباد یزد را تحت تصرف داشت و پسر خود سیف الدوله را به نیابت آن بلد گذاشت و در سنه ۱۲۴۹ که نواب السلطنه
العلیا در مشهد رضا روی بدار البقا آورد نواب ظل السلطان جهدهای فراوان و سعیهای نمایان نمود که شاید تاج ولیعهدی
بفرق نشاند و آن حضرت شاه برای مطلب راضی نشد و محمد شاه غازی را ولیعهد ساخت پس از وفات خاقان خلد آشیان
چنانکه در احوال شاهنشاه جهان پناه به تفصیل مرقوم خواهد شد بصحت میرزا کشیکچی باشی نواب امام وردی میرزا و گیدان الدوله
نواب علینقی میرزا تاج کیانی و افسر جهانبانی را بر فرق خویش نهاد و حکم بجاری سکه بنام علیشاه و ادای خطبه بنام عادل شاه داد
و رکن الدوله برای مصالحه بآذربایجان و میرزا کشیکچی باشی را برای محافظه سمل عبور عسکر شاهنشاه جهان فرستاد و ظرفای
ری در این باب سجع مهری گفته اند و حتی فصاحت بکار برده **شعر** تا گیدت رکن الدوله تا زنده اند بدو راه این گنج

زیر نگین

زیر نگین ظل سلطان شد ؛ چون نواب رکن الدوله در آذربایجان در باب مصالحه مرفش بجائی نرسید و میرزا کشیکچی باشی نیز در من
راه باردوی شاهنشاه ملحق گردید عالیجاه جلادت دستگاه محمد باقر خان قلعه بیگی ابن رکن الدوله میرزا محمد خان بیگلربیگی قاجار
دولو خالوی شاهنشاه جهان حسب الاشاره آنحضرت ظل السلطان را با جمیع چاکران و خدمتکاران در یکدم گرفته محبوس
ساخت چون خسرو کیکاوس علم سکندر کوس رایت سلطنت او جهت ارظل السلطان نهایت عزت بجای آورد و او را
در دیار سرور متوقف کرد بعد از چندی بعضی مکرها بی خام و کردار عواملش سپرد و شاه داد و از حفت جب الحرام را
درخواست و شاهنشاه جهان پناه نیز عطا فرموده او را مرخص کرد و چون قریب بهمدان رسید حسب الاشاره شاهنشاه
جهان او را با امرا به آذربایجان بردند چندی در آنجا ساکن و از آنجا به اردبیل برده او را با حافظان شاهزادگان
سپردند در سنه ۱۲۵۱ چنانکه در احوال رکن الدوله تفصیلاً ذکر شد و در احوال شاهنشاه جهان پناه به تفصیل مرقوم خواهد گردید
از اردبیل فرار نمود و بملک روس رفتند و از آنجا راه ملک روم پیش گرفتند و طایف چنانکه به حرام شدند و زیارت قبور پیغمبر
و ائمه علیهم صلوات الله الملک العلام رسیدند که در سنه ۱۲۵۵ در آن بلده مقام دارند نواب ظل السلطان چهل و شش سال
از عمرش گذشته و بیست و سه سال لوای حکومت در دار الخلافه افراشته و چهل روز باعتقاد خود تخم سلطنت در زمین دل
کشته و با سلطان عباس شاه برادر بطنی است **فرد** دو شمشیر برنده از یک نیام ؛ دو شاهین پرنده از یک کنام ؛ اولاد
ذکورش که حال حیات دارند و بغیر از بنات و نتایج و احفاد است باین ترتیب **اول** نواب سیف الملوک میرزا **دویم**
نواب محمد حسین میرزا **سیم** نواب سیف الدوله میرزا **چهارم** نواب محمد طاهر میرزا **پنجم** نواب شجاع الدوله میرزا **ششم**
نواب داود میرزا **هفتم** نواب یعقوب میرزا **هشتم** نواب ابوالقاسم میرزا **نهم** نواب ابوالحسن میرزا **دهم**
نواب ابوالحسین میرزا و نواب مستطاب ظل السلطان شاهزاده رحیم است و ملکزاده حلیم مدامش سر جیب تفکر در جیب
بشه وی تذکر و در هر علمی بهره است و در بذل وجود در عالم شهره و او را صاحب تذکره این عصر از سلک شعرا شمرده
مخلص بعادل این فرد و یک رباعی از ایشان است **فرد** این زلال عذب از چشمه ادراک او است ؛ این نهال
از بوستان خاطر دراک او است ؛ **اشعار در کلام عادل** من خسته عشقم و خدا را ؛ دست من بینوا بگیرید ؛

ساحر با هم گرفته سخن ما کبر : اطلاع جهان ز بهر تفاخر : بدریده ز نیم بادلیران خفتان : بگرفته پیاده ما حریفان [illegible]

یازدهم نواب عبدالله میرزا در روز جمعه بیست و چهارم ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۱۱ بقضای قضای ربانی از مطلع سلطنت
و کامرانی طالع گردیده در ایام طفولیت خسرو فلک رفعت فرج الله خان افشار نسقچی باشی را لله آن شاهزاده کامگار
مامور داشت چون بحد رشد رسید بحکومت ولایات خمسه سجاس و سهرورد و ابهر و سلطانیه و زنجان مامور
گردید و پس از چندین سال حکومت باستقلال در سنه ۱۲۳۲ بمنشور قضا دستور از حکومت معزول بدار الخلافه تشریف
ودران بلد مکثی یافت و در سنه ۱۲۵۰ پس از فوت حضرت شاه قدس عازم بلده قم شده با نواب شجاع السلطنه در نزاع بود
کر [illegible] سلطنت با اثر فرقش گاو یافته رسیده ملحق باردوی آنحضرت گردیده مدتی در دار الخلافه بوده در بار معدلت مدار
شهریار روزگار بکمال اعتبار روزه ندیم درگاه ساطع النور خسرو ایران است و در جمیع و اتقان بزم حضور موفور السرور
و او برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش نفیر از نوادها نه نفرند اول نواب محمد محسن میرزا دوم نواب ابوطالب میرزا
سیم نواب اسحق میرزا چهارم نواب یعقوب میرزا پنجم نواب لطف الله میرزا ششم نواب خلیل الله میرزا هفتم نواب
عبدالحمید میرزا هشتم نواب عبدالمجید میرزا نهم نواب عبدالرشید میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده عبدالله میرزا
در مدت ایالت ملک خمسه [illegible] تعمیر و غریب مسجد معظم ساخت به بنای عمارات عالی و باغهای جنت مثال
پرداخت یکی از آنجمله منظر داراست که حسب الحکم دیوان در بلوک طارم جباپات و نواب شاهزاده [illegible] سخن سنج سلیق
و ظرافتی است نیک مذاق و در علم نجوم ربط کاملی دارد و در نظم اشعار سیما غزل بیان خوان بیبدل است و دیوانش قریب
به بیست ده هزار بیت میشود و تخلص او دارا است فرد این [illegible] از بوستان طبع معنی دار او است : دین زلال از پیچ گلزار
کوه [illegible] است : غزل [illegible] بعد از ماه ک گذری کوه ما : آهسته نه قدم بدل دردناک ما

اندر خنده بر روی چه ز زلف دوتا | تا ز لاله کنند [illegible] ما را | در [illegible] پرس ره بمقصد نتوان
گر دل که شود خضر ره و راهبر ما | تا دید زلف بار دلم [illegible] ما | با دل چنین [illegible] زود از دل و دار ما
دل در اخذ زاهد و [illegible] | با عشق تو امروز چه اندیشه فردا ست | جز غم و محنت متاعی نیست در دکان دهر

دارد

نوادریا
یادگار ابوالفضل ابراهیمی ۱۳۳۳

سود برد آنکه در این بازار سودا گشت | فرد | درد ما مستغنی از درمان بود | عشق هم درد است هم درمان درد
من که از روز ازل مست و خراب آمده‌ام | گر بپاده گریه باده هشیار دگر | بگوشش چون زدم [illegible] انجام
گر بسازد از غم خار زحال من خبردارش | فرد | رفت تا عرش برین ناله‌ام از زاری طالع | چکنم گر نکنم ناله ز بیماری دل
روز و شب برباد وصلت خاطری دارم شاد | دوریم باد ار تو گرانمایه دیگر کنم | چه خطا است کز جورم از رقیب سر زده
زنم مشق رخت چشم و برزمین دارم | فرد | با دل پر رحم سنگین ترا ترحم باده | باز با هم رابه بر یاقوت قرار داده

دوازدهم سرکشیکچی باشی نواب امام وردی میرزا در شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۱۱ چون ماه تمام از
مشرق سلطنت و جهانداری جلوه گر شده چون بحد رشد رسید ایل جلیل قاجار گردیده و سرکشیکچی باشی سواران جلادت
دثار و مدت العمر ملازم رکاب شهریار فلک اقتدار سفرا و حضرا لیلا و نهارا برای محافظت حرم خسرو با فر جوان بخت
دولت بیدار بود و برای حفظ نژاد گهر چون کوکب سلطنت تابنده در هر گوشه و کنار در سنه ۱۲۵۰ چون خسرو سکندر کوس
از این دار درون [illegible] شده و نواب ظل السلطان جلوس نموده و بمضایع سلطنت پرداخت نواب سرکشیکچی باشی [illegible]
شاهنشاه جهان پناه مامور ساخت و نواب سرکشیکچی باشی در بین راه باردوی اقدس ملحق شده و شاهنشاه جهان پناه بعد
از جلوس او را نیز با اتفاق شاهزادگان باردبیل فرستاد و در آنجا که در سنه مذکور ملک روس فرار نمود مدتی در [illegible]
مقام دارد و در اولاد ذکور سه است اول نواب امام قلی میرزا دوم سردار نواب محمد حسین خان سیم محمد تقی میرزا
و نواب مستطاب سرکشیکچی باشی شاهزاده و وجود مسند ملک زاده غیور در میدان رزم [illegible] و در ایوان
بزم کالملک المحمود و در اقسام کمال تمام بود سیما عصمت که در این صفت بر تمام اکثر دیگر خسرو زادگان دهد ترجیح
زبان خاقان جهان آرای صبیح بود خیر در آن خانه که عصمت نبود : و ایشان پادطبع شده گاهی غزل فرماید و تخلص
داوری فرماید فرد این عزیزان [illegible] آهو است : دین باره از آن [illegible] ست غزل [illegible] داور
منع ما دل شدگان می نماید عذار ا : خود [illegible] آن [illegible] گذشت اگه زلف چه میوزد صبا :
دلم چه زلف پریشان تو پریشان بود : تا عشق تو جا در دل دیوانه ما کرد : جز مهر تو آنچه بدل بود برون شد :

دل بیماری داده ام گر ز درد دل آگاه نیست ؛ در کمند زلفی افتاده ام که او را راه نیست سیزدهم نواب محمد رضا میرزا در روز
دوشنبه سیم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۱۱ از شبستان خفا و عدم در مرحله پیمای مملکت هستی ره نورد کشور وجود گردید
و در سنه ۱۲۳۲ صاحب القران خسرو صاحبقران بحکمرانی گیلان شد و در سنه ۱۲۳۶ معزول از آن سامان پس از آن نادا و خروج ولت
در دار الخلافه طهران مکان داشت و در سنه ۱۲۵۰ از نجف دست اصفهان آذربایجان بنزد شاهنشاه جهان روان آمد
و باتفاق آنحضرت وارد طهران شده و چندی بمنصب شاهزاده باشی گری سرافراز بود پس از آن معزول و لکن اینک
بنزد خسرو گردون فراز از اکثر ایشان ممتاز و با نواب علی رضا میرزا برادر بطنی است و او را اولاد ذکور ده نفر
نواب رضا قلی میرزا اول نواب علینقی میرزا دویم نواب محمد زمان میرزا سیم نواب سلطان حسام الدین میرزا
چهارم نواب محمد جعفر میرزا پنجم نواب محمد هاشم میرزا ششم نواب محمد باقر میرزا هفتم نواب محمد اسمعیل میرزا هشتم
نواب اکبر میرزا نهم نواب جمال الدین میرزا دهم و نواب مستطاب محمد رضا میرزا شاهزاده صوفی نهاد است و ملک زاده
پاک اعتقاد مرید عارف ربانی حاجی محمد جعفر قراگوزلو مجذوب علیشاه همدانی و مدت العمر با عارفان جلیس بوده بمضمون
حدیث نبوی من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف بصوفیان انیس و موافق انصاف نواب شاهزاده را
با اهل تصوف حق تربیت چنان است که مهر را بر کان و سحاب را بر عمان و ایشان در انواع علوم بهره وافر و خلق مکارم
دارند سیما در حکمت طبیعی که سقراط زمانند و بقراط دوران و در فنون شعر سیما غزل سرائی باراده متین و فکری رزین او را
تخلص افسر و مجموع از غزلیات وی مرقوم قلم مشکین رقم میشود فرد این می از خمخانه اسرار او است ؛ و من زلال از رغر
گفتار او است غزل از کلام افسر

بجام باده هستی مرا آنچه می کنم | بغیر جلوه ساقی در آن هم به ... نیست
تا بسوزم مرغ دل بر باد دهم خرمن عمر | آتش از تندی خوی تو بجانم مگرست | تا نبات فلک از دود آه من این
تیری از شست ستم آن کمان ابروی کرست | زده زد بیکسی جگر دل بیچاره نالان | پرستاری تو فرغ میکند از چشم بیمارش
نکشی تو خط خطا بر وجود نقش | که باده قرعشاق فرو ... منشیم | تا دل بسر زلف دلاویز تو بستم
بسر رشته مهر از همه آفاق بریدیم | در بزم غمت شیشه ناموس شکستیم | در عشق رخت جامه [illegible] و مسیر دیدیم

۱۴ فوائد محمودی

چهاردهم نواب محمود میرزا در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱۴ هنگام غروب آفتاب آفتاب وجودش از مطلع
سلطنت وجود طالع شد و در هنگام طفولیت حضرت اعلی میرزا محمد شفیع صدر اعظم را بتربیت آن شاهزاده معظم حکم فرمود
چون در دبستان وزارت نشو و نما یافت و بحد کمال شتافت در سنه ۱۲۲۲ صاحب القران خاقان زمان کنگ حکومت
بر لنگر و قصر بها و نهاوند داشت و در سنه ۱۲۲۱ سمند اقتدار در مملکت لرستان و غیره تاخت و در سنه ۱۲۳۲ معزول شده در دار الخلافه
طهران بخدمات پادشاهی پرداخت و در سنه ۱۲۵۰ در سفر بدار اصفهان او نیز ملتزم رکاب حضرت اعلی بود پس از آن واقعه
هائله تا دار الامان قم باتفاق نعش مطهر بود و از آن بعد رو بجانب لرستان آورد و در آن سامان اکراد او را اعتقادا
روانه دار الخلافه کرده شاهنشاه جهان پناه او را نیز با شاهزادگان مزبور روانه ... پس ... اینک نیز در دار فراز
و مستقر ... و با نواب همایون میرزا و نواب احمد علی میرزا و نواب جهان شاه و برادر بطنی است و او را اولاد ذکور شش نفر و نوزده نفر
باین ترتیب اول نواب مسعود میرزا دویم نواب محمد زمان میرزا سیم نواب سیاوش میرزا چهارم نواب سلطان ملکشاه میرزا
پنجم نواب سبکتکین میرزا ششم نواب کیان میرزا هفتم نواب خاقان میرزا هشتم نواب عبد الباقی میرزا نهم
نواب سلطان جهان میرزا دهم نواب خسرو میرزا یازدهم نواب سلطان ابراهیم میرزا دوازدهم نواب شکر الله میرزا
سیزدهم نواب نعمت الله میرزا چهاردهم نواب محمد میرزا پانزدهم نواب منوچهر میرزا شانزدهم نواب حیدر میرزا
هفدهم نواب عطاء الله میرزا هیجدهم نواب محمد حسین میرزا نوزدهم نواب جمشید میرزا و نواب مستطاب شاهزاده
محمود میرزا بسیار عادل و باذل صاحب کمال و ارباب وجد و حال و کتب فراوان در هر علمی تصنیف نموده بل
و در اغلب ... عالم و بناهای عالی ... از بناهای وی در نهاوند آنچه خودش در کتاب تاریخ صاحب قرانی
و تذکره السلاطین نقل میکند است قرب شهر نهاوند کوهی را حفر نموده و بر سری قلعه ساخته در کمال رفعت
و موسوم به روضه ... و ملک الشعرا فتحعلی خان صبا قصیده در اتمام آن گفته که ماده تاریخ است ماده که بود نام روضه در
این حصن حصین ؛ و مدت هشت سال او را بپایان آورده و مبلغ هشتاد هزار تومان در وی خرج کرده و در وسط نهاوند
شهر مسجدی موسوم بمقام محمود بنیاد نهاده و مبلغ دو هزار تومان در خرج وی داده و مدرسه نیز در نهاوند قلعه بنا کرده ...

بدر سه محمود دیده و در طرف غربی روضه و در بازاری جای جست مشهور به بازار ضیا و نیمچه در پس بازار بنا کرده موسوم به نیمچه
همایون و در روضه و از حمامهای متعدده و کاروانسرای چند بنا کرده و در قرب باب شهر از جانبین دو باغ بنیاد
نهاده یکی مسما به کاخ همایون و دیگر مشهور به باغ شاه و عمارتی در وسط او است مسما به روضه خاقان و در طرفین باغ
در سر دو عمارت دارد یکی مسما به دلگشا و دیگری به دل نشین و بیرون سر در باغ یک چمن مملو از سرو و بید و چمن دارد
یا مشهور به چمن گل و دیگری به چمن بلبل و عمارتی در سر مزار کثیر الانوار شاهزاده احمد بنا کرده است و گنبد در سر مزار شیخ ابوالعباس
نهاوندی بنا کرده و مدرسه‌ای بسیار خوش از کتابها که نواب شاهزاده محمود تصنیف نموده یکی تاریخ صاحبقرانی است
که مشتمل است بر ذکر حسب و نسب ایل جلیل قاجار و ذکر احوال اجداد شهریار روزگار و سی و شش سال وقایع سلطنت
خسرو ذوالاقتدار فتحعلی شاه قاجار و دیگر کتاب سفینة المحمود و گلشن محمود ذکر احوال شاهزادگان و بیگلربیگیان و شعرای معاصرین.
و دیگر کتاب تذکرة السلاطین ذکر احوال شهریاران روزگار از کیومرث تا فتحعلی شاه قاجار بطریق اختصار و کتاب دیگر در
جمیع امراض عموما و در مرض وبا خصوصا نوشته موسوم به الشفاء المحمود و دیوانی نیز در شعر دارد الحق در نظم اشعار
دستی قوی داشت و در فن غزل میان اخوان لوای انا و لا غیری افراشته و تخلص به محمود کرده است فرد این
نهال بنده از آن چمن است : دین کلبه عشق از آن بریست غزل از نتایج محمود یک عمر ما بکام فلک گشته ایم او

یک لحظه نشد که گردد بکام ما | محشر چون ناخوش کشتگان پامال آمد | اگر از تو بچشم ما بچند قتل ما را
کس چاره زوی هنر نتواند از دوست | لیک نتوانیم بستن بازوی تقدیر را | گر آستین نگذارم دو چشم گریان را
زتاب دیده کنم محو نقش امکان را | ساقیا می از سبو هم ده که دست روزگار | بکند بنیادم تا پر کنی پیمانه را
وله ایضا روز محشر ... بخشم | گر میسر شود وصل تو آنم ز دوست | دستی به دل از دست تو دستی بگریبان
از بهر سر آوخ که مراد است دگر نیست | سنجم زلف تو دام دل که بند آمده است | محکمش دار که دیوانه به بند آمده است
امشب صد بیت زلف تو در بر دارد | روز وصلش سیاه و گدای قصه دراز است | وله ایضا هر که در دل ز غم تک تو نشانه دارد
غیر از این جان بتن از غم تو چه دارد | عیش کن از دل کنده بیف لب ما | تعریف که رسم عزیزدار نباشد

از هجو

از هجوم خلق میترسم که گردد پایمال | خون من کز او نبینی خونبها بگیرد | نگذارد بدن نو نوشم دل بگیرد
کاش از دیده ما بر تو تماشا بکرد | آه از این برق جهان سوز که از خرمنها | دور تر هر چه رود پیشترم میسوزد
پیش یاد دوکشان بند که پس جهان | بهتر از جوی که کوی نشان گردد | تن زخمی شمشیر فنای محمد گشته
افسوس که مقصود دلم قسمت نشد | شمع آن شوان کرد که یاری بگیرد | نیست کاری به این بابانگار
وله ایضا این خیال که خواب آورد بچشمان | خاطری دارم خوش از خوابگاه خیال وله | دست بر سینه از آن ... محرم دارم
که تنیده دل صد پاره زچاک کفنم | بر او دوستی آخر بجست خوش و شادم | که غیر جرم محبت نبود هیچ گناهم
وله ایضا بپیش گوشه محمود بنشد | لب از گفتن همه شیرین زبانان | بپالش سر نهادم تا که گوید
خود که گوی خدا را که تو ای دوست | خوابیده نه سرو ایوده نه سامان وله | با من نه تو همراهی و از من نه جدا
از غایت رشک است که نالیدن مجنون | نگذاشت که لیلی شود آگه ز دلش | پانزدهم نواب حیدرقلی میرزا در دوم

پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱۳ اختر وجودش از شرق سلطنت و جهانداری بهره‌مند گشت و در سنه ۱۲۳۶ حسب الفرمان
خسرو زمان حکمران کهگیلویه گردید و در سنه ۱۲۵۰ پس از وفات خاقان خلد آشیان از کهگیلویه به جانب فارس
روان آمده و باتفاق فرمانفرما با شاهنشاه جهان پناه در فارس میدان کارزار گردید و چون طنطنه آمدن لشکر شجاع السلطنه
شکست داده و به فارس قدم نهاده و او نیز باتفاق فرمانفرما و شجاع السلطنه بدست آورده و به دارالخلافه طهران
بردند و شاهنشاه جهان پناه بمضمون آیه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بزلال عفو گرد جرایم شسته
بشست و در دارالخلافه طهران بمسند عزت و اعتبار بطریق سایر شاهزادگان کامکار نشست و اینک که سنه ۱۲۶۱ است
چهل و سه سال از عمرش رفته و مدت چهارده سال در جرفادقان بسر اقتدار ... و آن سرزمین را از خس و خار
وجود فتنه انگیزان رفته و اولاد او ... ذکور شش نفرند اول نواب مرتضی قلی میرزا دوم
نواب نصرالله میرزا سوم نواب امان الله میرزا چهارم نواب نورالله میرزا پنجم نواب شکرالله میرزا ششم نواب
اسدالله میرزا هفتم نواب علی محمد میرزا هشتم نواب علی اکبر میرزا ... نواب سلطان شاهزاده آزاده حیدرقلی میرزا

بادستی است گشاده و در رکاب بلندی بسیار افتاده و در رزم دشمن مال است و در بزم دشمن بال در نظم اشعار خصوصاً
غزل و مراثی با دستی قوی و استاد در قافیه و سجع و در روی و ردیف و انشاش قریب به هزار بیت می‌شود و تخلصش خاور
فرد این نکته از نتایج طبع درپاش اوست : وین قصیده از بدایع افکار و بیان اوست غزل از کلام خاور ... وعده فتنه انگیز شب وصل

یارب بچه یارا ... کنم جان عزیز را
کز خاک قدم تو نبارند رقیبان
دیگر بچه بنند ... چشم ترم را

فرد جای عشقت شد دل ویرانم
چون پریشان گنجینه بحری در حباب

فرد هران دلی که گرفتار زلف جانان است
خوش است در همه عمر اگر پریشان است
گفتم که شب وصل کنم شکوه ز ...
شب کوته و افسانه هجر تو دراز است
مرش جور و جفاش ستم و ترک جفاست
وای بر حالت مرغی که در این گلزار است

فرد حالتی داشتم از مردن و گفته است قریب
آمده دادن جان نیز بما مشکل کرد
با سر زلف تو تا پیش کار افتاد
کار دل بین که چه دشوار افتاد
دادم دل شوریده ... ز عشق تو چون بشد
از عشق رخت خون شد و از دیده برون شد
تا مرغ دلم را کمند تو افتاد
آزادی صحن چمنش از نظر افتاد
ور دم خود بست نشان مهر و وفا را
یا بود عهد تو ستمگار ... افتاد
مرغ دل من است که از جور روزگار
یکدم امان نیافت که سر زیر پر کند

فرد امشب اندر دست غیر ... دامان کسی
بعد از این دست من و چاک گریبان کسی

فرد گفته است سر گشته ز نجات ...
زان شعله آهی که من افروخته بودم
ای پیر خانقاه مران از درت که ما
حرفی ز عشق خانه دخلی نوشته‌ایم

شانزدهم نواب همایون میرزا مولود ... تعقیب ... روی در شب جمعه بیست و هشتم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۱۶ اتفاق افتاده و در هنگام طفولیت خسرو ...
از راه اتفاق نواب محمود میرزا برای تربیت به صدر اعظم داده و در سنه ۱۲۳۱ که نواب محمود میرزا حاکم لرستان شد
نواب همایون میرزا نیابت امور نهاوند مامور آمده الا الان ... قدوم ... خرم و مسرور ... سنه ۱۲۵۰
رقعه حکومت بر سینه‌اش مسطور بود و در سنه ... که موکب شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی منشور قضا دستور ...ش
صادر ساخت او نیز در دار الخلافه اقامت اندوخت و یک ... و باز در کمال احترام مقام دارد و اولاد
ذکورش شانزده نفر است باین ترتیب اول نواب اکبر میرزا دویم نواب محمد شفیع میرزا سیم نواب جوان بخت میرزا

چهارم نواب محمد رحیم میرزا پنجم نواب سلطان مبارک میرزا ششم نواب مظفر میرزا هفتم نواب ابوالفضل میرزا هشتم
نواب ابوالنصر میرزا نهم نواب محمد حسن میرزا دهم نواب محمد حسین میرزا یازدهم نواب نجفقلی میرزا دوازدهم نواب
غضنفر میرزا سیزدهم نواب فرج الله میرزا چهاردهم نواب بدیع الزمان میرزا پانزدهم نواب اصغر میرزا شانزدهم
نواب نورالله میرزا و نواب مستطاب همایون میرزا شاهزاده‌ای خوش خلق و نیک رو و خوش سخن و نیک‌خو و ملک‌زاده
صاحب جلادت و شوکت در نظم اشعارش تخلص حشمت فرد این دُر شاهوار از آن بحر زاخر است : وین نقد بی‌عیار
ز آن کنج فاخر است : غزل از کلام حشمت

بیش از جفا ناله که کردی شکوه نکردم
زین پس ز عهدی که گفتی بستی زبانم را

فرد هر دل که نیازمند جفای تو ملاک است
گر زنده جاوید بود لایق خاک است
در دلم درد و غم از بسیار است
شاد از آنم که غم دلدار است

فرد خواری من عزت اغیار خواهی بوده است
گرچه رسم عزت و خواری ... هنوز

هفدهم نواب الله وردی میرزا در شب سه‌شنبه بیست و هشتم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۱۶ از تنگنای عدم قدم
بصحرای وجود نهاده و در هنگام رضیعت ذوالفقار خان سردار به تربیت شاهزاده والاتبار مامور شد و چون نگاور عمرش
را می‌آمد خسرو بهرام غلام شاهزاده بسطام رایت ... نمود پس از چندین سال حکومت حسب الفرمان برگزیده خداوند
ودود نواب شاهزاده معزول بدار الخلافه نزول کرد و تا آخر دولت عمر خلیفه ... ادراک ... نظر شاهنشاه ... بیابان
آورد و در سنه ۱۲۵۰ پس از وفات خاقان خلد آشیان نواب ظل السلطان پس از جلوس او را بدار الاماره قم حکمران
ساخت و او چون رایت اقتدار افراخت که خبر رسیدن شاهنشاه جهان به شوکت انوشیروان وارد و دوان ... مسموع افتاد
بمحض استماع برکاب آنحضرت روان و دوان آمد و باتفاق آنحضرت وارد دار الخلافه طهران و در سنه ۱۲۵۱ که شاهنشاه
جهان شاهزادگان مذکور را بنای فرستادن به اردبیل داشت نواب الله وردی میرزا و ابوالملوک نواب کیامرث میرزا
بمحض استماع این خبر ارکان وجودشان متزلزل شد و ... اضطرابشان ... تا بر ... بنشسته ... و روی
بعتبات عالیات نهادند نواب الله وردی میرزا پس از چندی که در آن بلد بسر برد بکتاب قسطنطنیه مرحله شمرد و بنزد
سلطان محمود قیصر روم شتافت احترام کما ینبغی یافت الا الان در آن بلاد از آمدن خسرو پرویز بروم و فتوحات

گشتاسب دوران هر روز و بوم همی شنیده و کیکی اورا بر تراز دلیشان برای العین دیده و سلطان محمود قیصر روم عاشق

جوانان و شیفته پهلوانانی گرده بدو بطلبی گرفت بقرابی او همین سلطنت او نیز از قسطنطنیه حرکت بدو بغداد لشکر او فات

اند اخت و اورا برادر بطنی نیست و اولاد ذکور یک پسر است مسمی بنواب رستم میرزا و نواب مستطاب امه ویردی میرزا

شاهزاده متین و موقر و اند وخته روی زمین در نظر همتش چیزی محقر انواع علوم را خوب دانسته و اقسام خطوط را

مضبوط نوشتی و در حسن صوری نیز رویش چون آفتاب جهان تاب نام بود و انگشت نمای خاص و عام فرد ای نو

نامه گشا نامه نوا و دل برگشان نامه و چون رویش برتر از بیضا بود و در میدان سخنوری نیز ید بیضا نمود و تخلص

بیضا نشسته فرد این کوه ملک لشکرکش یاراتشبان او هست و این ماه مشتری منظر از آسمان او هست غزل از کلام بیضا

خوشش حرمیم عشقش یا سیل جهان آری	جهانی و داد کشتی عمر و ساحل عالم باغ
بدو عالم فغر و شبنم غم	جانان را
زعقل ناخدا باید بسیحوبم او ساحل را	چارد خود بیشت کشتم با شمع هستی کامل را
من این هستی باقی با شمع از نیستی گیر	
ازز بد تدبیم شری خواهم از این بس	بیابانی میرسد کو طلب جسم نزار است
بکجه کنم بنده که بر صفان را	
کر چون زلفش دل بیمار باشد بعفرانش	سرو با قدت سخن از راستی هر کو به
ذر کر بر چند نیاب موبت در چمن بیل نشد	
هزار بار چو پروانه پیش شمع جانت	ز سوز عشق گنجینه ه دهر که تو داری
اگر بسوزیم از نو بر آورم پر دیگر	

بیا زاز پای اسرار عشق دهر دیگر ششم نواب اسمعیل میرزا در شب جمعه چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۱۶ با مراد ایزد لایزال

از مشرق سلطنت و اقبال طالع شده و از زاد و ایل سن منتهای مدینه شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا حسب الحکم خسرو

فلک رفعت از روی مرحمت بتربیت وی کوشیده چون امارت حکومت خراسان نرشید پس از عزل نواب

امه ویردی میرزا نواب اسمعیل میرزا نیز سمت حکومت شاهرود و بسطام را هم آمد و تا آخر دولت خسرو بهرام غلام

در آن دیار با دوام اقتدار بکام و بخت دوران سنه ۱۲۵۰ با اتفاق شاهزادگان مرو به تفقد بیدا و ازو سبل با مور آمد

اکنون نیز آن شاهزاده ذوالاقتدار در ایران و در بار استقرار است و او برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش چهار

نفر است اول نواب سلطان اویس میرزا دوم نواب محمد میرزا سیم نواب عبدالله میرزا چهارم نواب ابوالقاسم میرزا

دوازدهم

و نواب مستطاب اسمعیل میرزا شاهزاده شیر زمان بوده و ملک زاده لشکرکش و از وی در جنگ و ستیز گری شجاعت چند

بعرصه ظهور آمده بسیار در رزم روس منوش که گلک آبنوس شهرت شجاعت رستم و طوس از نظر فراموش گرده هر کس

تحسینش در چرخ برین در آغوش و از وقف وی در بسطام و شاهرود و ترکمانان آنچه در وجود کمان ره زنی زاده و چهار

کمان اقتدار از کف افتاده و از وی بناهای بسیار در آن بلد با قیست از آنجمله از آن بلد با تیکبست عمارت عالیه در

بسطام نوزدهم نواب احمد علی میرزا در روز جمعه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۱۷ از کتم عدم بوجود آمده و مدت العمر در رکاب

خسرو مسعود مرحوم خدمت کاری می نمود و در سنه ۱۲۳۲ رایت حکومت خراسان بر افلاک سود و قریب بر یکسال کمال استقلال

داشت که نواب نایب السلطنه بار دیگر بخراسان متوجه آمد و بار دیگر نواب فرزند مذکور است اینک نیز در ظل دولت شاهنشاه جهان

در طهرانش مکان است و اورا اولاد ذکور پنج نفر است اول نواب یعقوب میرزا دوم نواب سلطان حسین میرزا سیم

نواب نادر میرزا چهارم نواب شاه کلهر بیجان پنجم نواب عزیز الله میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده احمد علی میرزا

در خط نستعلیق بسیار پخته نویس است و نویسندگان نجار از معلقه درس بس فرد خطی اگر این خط زنده شود عمر مرد سیم

قلمش را بجشم پرورد و در مقدمات ادبیه عربیه و اقسام علم ریاضی قادر است و در علم حکمت ستاطبیعی با هر و صاحب نظر

تذکره معاصرا اورا نیز شاعر و انسته و تخلص اش را ابا ستم است چند فردی از وی مسموع افتاد و این یک فرد منتخب شد فرد

عرق بر سینه ام خنجر که جز رستم کمی ظاهر و درین پایان عمر رفته را از سینه با را بیستم نواب علیرضا میرزا تولدش در شب

شنبه ششم شهر ذی القعده الحرام سنه ۱۲۱۷ اتفاق افتاده و در هنگام حکومت برادر بطنی ارشدش نواب محمد رضا میرزا در

بگیلان قدم نهاده و در محال فومن اعمال گیلان ابواب اقتدار گشاده و پس از عزل شاهزاده در رکاب قدم نهاده و رخت

لذات دنیوی بشتافت بمیوه لب و عیش و عشرت استقلال است هیچ نیز که در سنه ۱۲۵۰ است بعمر سی و نه سال قدم بگذاشت و

بهمان شیوه ذمیمه را در دار الخلافه شب وارد و او اولاد ذکور ندارد و در غزل سرائی ز بده آفاق است و میان اخوان طاق

و در قصیده نیز با بهره و التخلص شهره و کتاب تذکره در بیان احوال شعرای معاصرین و منتخب اشعار ایشان مسمای بتین

اسخاقان در چند مجلد تصنیف کرده و بعضی از اشعار آن شاهزاده والا تبار انتخاب شده و ثبت گردید فرد این عجب

از رنگ اوست و دین رطب از نخل او و دین شکر از مصر اوست و دین عسل از نحل او غزل دیگر از اوست از کنج نبله اشتی جدا مدارا

بدین دو روزه حباب آشنا چرا ز بنده خود انقدر گریزانند ز خواجگان شنیدم که زیر پا مدارا

کار شد مشکل از دو بوسه تلخ کر کند آسان زکرم پیر مغان مشکل را بیت چو شمع روی دلبر دارم امشب

فروغ از ماه و اختر دارم امشب گر گذارت او فتد برهم مزن از خیال ای صبا هر از مویش آشیان صد دل است

شنیدم عیدی کام دل امروزست کنون ای کاش با راهم دل بود بیت در کنار دیده ام گر جا کنی نبود عجب

میمانه بسر و را جا خوشش بطرف جویبار بیت از آب دیده کوی تو را لاله زار کنم خاکی که مانده از فرقت بسر کنم

کند هردم بنوعی آن جفاجو قصد آزارم بپاداش وفاداری از بی افزون آزارم پسر دویم نواب کیقباد میرزا در شب جمعه

نوزدهم ماه صفر سنه ۱۲۲۱ قدم بعرصه وجود نهاد و از آغاز عمر در دولت خسرو تنگ نهاد فتحعلیشاه و این دولت

ابد بنیاد همیشه ساکن خانه بوده و در وصال دلبران و گردش پیمانه خو کرده و [illegible] زلف دلبند و بجای خنجر و سیف

ازواج در وصاله در کیف [illegible] مضمون این بیت رطب اللسان است بیت صحبت قضا نداد و نقد روان بقا

ساغر طلب چه گنجه بر او فات کرده [illegible] و در خط نسخ نهایت استادی بکار برده و بسیار از اشعار شعرای متقدمین را

بخط سپرده با شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا و نواب کیخسرو برادر بطنی است و اولاد ذکور یک پسر دارد

مسما باحمد میرزا پسر دویم نواب بهرام میرزا در سنه ۱۲۲۱ چون مهر تابنده از مشرق سلطنت و تاجداری برآمده شد

و در زمینت خسرو فلک رفعت محمد حسین خان قاجار کشیکچی باشی را به تربیت او و برادر بطنی وی نواب هرمز میرزا

مقرر داشت و خان مشار الیه نیز تا هنگامیکه رایت عزیمت بعالم آخرت افراشت بتربیت بزرگی ایشان

[illegible] نواب بهرام میرزا در سنه ۱۲۳۵ حسب الحکم خسرو بهرام غلام بطواف بیت الله الحرام و زیارت قبور ائمه انام

علیهم صلوات الله الملک العلام مشرف شده و یک تیر در دار الخلافه بر بستر استراحت تکیه زده و او با نواب

هرمز میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش دو نفر است اول نواب امیر اصلان خان دویم نواب اسکندر میرزا و نواب

مستطاب قمر رکاب بهرام میرزا شاهزاده افتاده است در مرزبانی تسلیم نهاده [illegible] دیگر کار [illegible] جعفر

پسر سیم نواب شاه پور میرزا در شب چهارشنبه سیزدهم شهر صفر سنه ۱۲۲۲ بمشیت خداوند دودار عالم غیب روی بملک

شهود نهاده و اوایل سن هفده بامیر الامرا العظام محمد قاسم خان قاجار حسب الحکم شهریار به تربیت وی کوشیده

از باج کمال و جمال پوشیده و اکنون ایام عمر در دولت خسرو ذو الاستقلال بالعدل سر در پای خم و پای بر فرق انجم

نهاده و او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکور یک پسر است مسمی بنواب [illegible] میرزا پسر چهارم نواب ملک قاسم میرزا

در روز چهارشنبه دویم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۲۴ به حکم ملک معبود مرحله پیمای کشور وجود گردید و پس از چندگاه ولادت

با سعادت خسرو مهر رایت او را نایب السلطنه السلطان عباس شاه خطاب کرد که در ظل رافت و مرحمت وی بسر برد

و طریق بندگی و سر افکندگی شمرده و چون نواب شاهزاده در خدمت آنحضرت بحد رشد رسید حسب الحکم وی بحکومت

بلده ارومیه مأمور گردید و پس از چند سال معزول بدار السلطنه تبریز نزول کرده و تا وفات آنحضرت سفرا و حضرا

عمر خویش را در رکاب آنحضرت بپایان آورده و در سنه ۱۲۵۰ شاهنشاه جهان پناه دیگر باره او را بحکومت ارومیه مأمور

ساخته و او نیز تا حال که سنه ۱۲۵۳ است استقلال می افرازد و کیفیت اقتدار در آن دیار می تازد و با نواب ملک منصور میرزا

برادر بطنی است و از اول عمر تا حال نطفه از وی بسته نشده و بعرصه ظهور نیامده و او شاهزاده بسیار شجاع و دلیر است و در پهلوانی

و حسن جوانی میان اخوان بی نظیر [illegible] در اقسام [illegible] السلطنه [illegible] در کتب [illegible] از فرنگ بسیار تأمل و دقت

کرده و در نجوم و حکمت ایشان گوی سبقت از اکثر فرنگیان برده و زبان اهل فرنگ از اروپا و فرانسه و روس را

نیکو دانسته و خوانده و عمر خویش را در تتبع فرنگیان و ساختن ظروف مصروف داشته و هیچ امری را بدون

استحضار او نگذاشته پسر پنجم نواب منوچهر میرزا در شب جمعه چهارم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۲۲ که مروج وجودش از صدف

سلطنت و شهریاری عیان و ظاهر شده و عمری در خدمت حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا مقیم بود و بطریق [illegible]

بالتفات شاهنشاهی سرافراز و بلطف مخصوص حضرت نایب السلطنه ممتاز برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش چهار

نفر است اول نواب اسدالله میرزا دویم نواب سلطان [illegible] میرزا سیم نواب محمد کاظم میرزا چهارم نواب محمد حسن میرزا

و نواب مستطاب منوچهر میرزا خط نستعلیق را پاکیزه نگارد و [illegible] فقرات آئین [illegible] دوری دارد و در [illegible]

خسرو با خسروانی شهریار گیهان مقرر داشته چند برای صرف معاش درباره اش مقرر است و او نیز گاهی بنزهت و کرگاه
بشق و درس عمر خویش را بسر برده حاصل عمر را در گوشه انزوا شمرده آری نظم این دیو مردم که دام و دد مزند جهان شو
که هم صحبتان بد نه فرد که کور گردد شب دانای کم است ؛ نه نام مردمیهای این مردم است پسر ششم نواب هرمز میرزا ولادت
مقرون بخیر و سعادتش در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاده خسرو نیک نهاد اورا برای
تربیت و انجام خدمت بمحمد حسین خان ترکشکچی باشی داده او نیز بعد از رسیدن بحد کمال از خسرو زادگان ذوالاستقلال
گردیده و چهار سال آخر دولت نجم ملک الملوک شهریار بنیک سلوک بحکومت بلوک شهر بابک و ساوجبلاغ رسیده و نواب ظل السلطان
پس از جلوس او را بجانب شاهنشاه جهان پناه مامور داشته او نیز بطریق سابق زمام اطاعت بار و دوی خسرو بهرام
غلام کشیده و باده مرحمت از ساغر الطاف آنحضرت چشیده و را اولاد ذکور پنج پسر است اول نواب فرخ نژاد میرزا
دویم نواب فریدون میرزا سیم نواب نصرالله میرزا چهارم نواب فرج الله میرزا پنجم نواب سروج الله میرزا و نواب
مستطاب هرمز میرزا از جمله نجیبان روزگار است و در رزم ثانی رستم و سفندیار و خط شکسته را دوست میدارد پسر هفتم
نواب ملک ایرج میرزا در روز پنجشنبه غره جمادی الثانیه سنه ۱۲۲۲ از افق سلطنت و جهانبانی طالع شده آن شاهزاده
ذوالاقتدار را از اول ولادت عالیجاه جلادت دستگاه رفیع جایگاه غفارخان ابن علیمرادخان زند که بطنا از نسل
السلطان محمد حسن خان قاجار بود مربا و غمخوار او پرورده آمده و آن شاهزاده در دولت شهریار بوفا الاقتدار اکثر
اوقات ملتزم رکاب نصرت شعار بوده و بیک نیزه دور از انحلاف وزاره استقرار داده و با نواب سلطان مصطفی میرزا برادر
بطنی است اولاد ذکورش شش تن است اول نواب غفارخان دویم نواب سلطان سنجر میرزا سیم نواب غلام حسین میرزا چهارم
نواب محمد رضا میرزا پنجم نواب جعفر قلی میرزا ششم نواب ... خان و نواب مستطاب ملک ایرج میرزا که تازه میدان
رزم است و نغمه ساز ایوان بزم و در زدن شمشیر و انداختن تفنگ و تیر یگانه زمانه است و در تحریر خط نستعلیق شهرت
میرود و نزد وشن فسانه سفر لطف لفظش داده با هم آب و آتش را؛ و زر حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین؛ قادر
مرغتین و صاحب منقبتین سیف و قلم است و در شجاعت و حسن خط در عالم علم و غاب و ترس قدیم و شعار شعرای

۲ر

عرب و عجم او را ضبط و کالنقش فی الحجر در سینه اش ثبت و در حکمت طبیعی صاحب ربط و در نظم اشعار سیما جا
زمیده هر روز کار است دیگر فلک دوار؛ فرد؛ چه نقرین بود و لب را زیدان؛ در اجو کفش پشیمان ندارد بجلفش
وی انصاف است و موافق انصاف در نظم اشعار حضرت اعلی طیر تراز اکبر اخلاف خلاصه حال التحریر اشعار وی بنظر
حقیر رسیده حسب الرام ثبت نگردیده لکن دو فرد از غزلیات وی دیده شده و مرقوم گردیده فرد این خوش
لبان حزین؛ واین جرعه ازان صهبا است؛ واین ذره ازان خورشید؛ واین قطره ازان دریا است؛ غزل از انصاف
از فرقت دو دیده پر از خون نشسته اند؛ این مردمان دیده به بین چون نشسته اند؛ از دست ساغری که کف بزمها
عشاق جمله با دل پر خون نشسته اند؛ پسر دهم شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا تولد آن شاهزاده معظم در روز خمیس جهم
شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاده و مه تهای مه حسب الحکم خسرو آفاق بمسند حکومت دار الامان قم قدم نهاد
و دیوان آبادی و عدل و داد بر اهل آن بگشاد و در سنه ۱۲۵۰ نواب ظل السلطان پس از جلوس نواب کیکاوس میرزا
از وصال الحکومت تا پس از صاف شده و بردی میرزا با شاه بچکر تا نوس که در حال خسرو کیکاوس علم بکند
رایت سلطنت افراخته و نواب کیکاوس میرزا ... حرکت بجانب دار الخلافه تخت در سنه ۱۲۵۲ باذن اقدس
بطواف بیت الله و زیارت قبور ائمه اطهار پرداخته و یک چندی نیز بر مسند عزت و احترام مقام دارد و در روی کار
که خلاف فرموده الهی و منافی طبع شاهنشاهی نیاید داد اولاد ذکورش شش نفر است اول نواب شاه وردی خان
دویم نواب سلطان قزل ارسلان میرزا سیم نواب اسمعیل میرزا چهارم نواب سلطان سنجر میرزا پنجم نواب اسکندر میرزا
ششم نواب انوشیروان میرزا پسر یازدهم نواب شاه قلی میرزا در روز چهارشنبه یازدهم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۲۳
بامبارک السلام چون ماه تمام از افق سلطنت طالع گردیده با هم اطاعه شهریار شاه فتحعلی خان قاجار موسوم آمده عمر گرانمایه را میرزا
در التزام خدمات خسرو فلک پایه گذرانیده و بعد از وفات در هنگام جلوس نواب ظل السلطان بمنصب ایشیک
آقاسی باشی گری سرافراز شده در سنه ۱۲۵۲ حسب الاذن شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی بمکه معظمه و قبور ائمه
متبرکه مشرف گردیده و در سنه ۱۲۵۵ حسب الفرمان شاهنشاه جهان حکمران قصبه چهاردستان شده و بعد از کمال

معزول و بحکومت شاهرود و بسطام قیام نمود و اورا برادر بطنی نیست اولاد ذکورش پنج نفر است اول نواب میرزا
اردشیر میرزا دویم نواب محمد هاشم میرزا سیم نواب حاجی خان چهارم نواب خلیل الله میرزا پنجم نواب داود
سی ام نواب محمد مهدی میرزا در شب یکشنبه غره شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۲ قدم بعرصه وجود نهاد و خسرو با عدل
وداد اورا باسم ابجد خویش محمد مهدی خان قاجار موسوم ساخت او نیز مدت العمر در دار الخلافه متمکن و از رو مصدق قلندر
از جهت ایلات کاکان داده با نواب محمد امین میرزا و نواب محمد هادی میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش
پنج نفر است اول نواب کریم خان دویم نواب صادق خان سیم نواب محمد رحیم خان چهارم نواب لطفعلی خان
پنجم نواب ابراهیم خان سی و یکم نواب کیخسرو میرزا در شب پنجشنبه سیزدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۲۲۳ شرف
جانش میسر شده و چندی در دار السلطنه قزوین در خدمت رکن الدوله نواب علینقی میرزا بسر برده و در ظل رافت
خسرو مهر افسر در کمال رفاه با خاطری طربناک بوده و از نداشتن اسباب و اساس وصف نزدن عطا کرده ام که پس
پاک نمودی رنگ نیز بقاعده قدیم ممسک است ولیکن پوینده صراط المستقیم

سی و دویم ابو الملوک نواب کیومرث میرزا در روز سه شنبه بیست و پنجم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۲۳ از خالق بی نیاز
بخلعت وجود مخلع و سرافراز شده و از آغاز عمر الی مدتی در دار السرور بروجرد در نزد نواب محمد تقی میرزا بیار رباز
بود پس از آن روی بدار الخلافه آورده و در رکاب حضرت اعلی سفرا و حضرا کسب اقتدار برتر از اکثر شاهزادگان
در نگ و تا رزو داشت پس از وفات حضرت اعلی و جلوس ظل السلطان چون شاهنشاه جهانی پناه از دار السلطنه
تبریز حرکت و از قزوین بدین جانب قدم گذاشت نواب ابو الملوک حسب الحکم ظل السلطان با عسکری گران بمحاربه
آمده پس از دار الخلافه رایت حرکت افراشت و با ردوی خسرو آفاق الحاق شده در سنه ۱۲۵۰ چنانکه مذکور شد
باتفاق نواب امیروردی میرزا فرزند مومی الیه بعتبات عالیات نهاده و از آنجا به بیت الله الحرام ایاب
حرکت گشاده برای دو دانان مست روم را کشیده افکند که سر را در نزد قیصر بطیع بنده و هنرا جهند خود

پانزدهم

زاینده پس از زیارت فیض رسانه ائمه اطهار و طواف خانه کردگار در سنه ۱۲۵۲ در هنگامیکه شهریار ذو الاقتدار بجانب
هرات روان بود مضمون این نظم را با قدس نگاشت و بدار الخلافه قدم گذاشت فرد زخاک پای تو گرفتم اگر بیاد دهی
کنون بپخش کرد براه آمدم بیکینی ؛ از فرمان قدر بنیان و خلعت خسرو جهان چشم را منور و تن را بهره وش سپهر اخضر
ساخت بار دیگر باذن خسرو مهر افسر بعتبات عالیات رایت حرکت افراشت و اورا برادر بطنی نیست اولاد ذکورش
پنج نفر است اول نواب هوشنگ میرزا دویم نواب سلطان آقا سیم نواب ادریس میرزا چهارم نواب محمد اسمعیل میرزا
پنجم نواب محمد علی میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده ابو الملوک بصحه جهادات و خرقه جهاد در دوش
مبرا از نقصان است و بر دوش معرا از عصیان بطبعی طیب است و معنی ابجد تابع فرمان نبی و پیرو احکام خداوند
و در مقدمات او پیه عرنبه با دوستی قوی و زنبه و اطلاله خسروی ؛ از بلاغت بیده و در حلقه درویش پر جهش ؛ چون جواب تو
بیخود است که حاضر باشد و در تحریر انواع خطوط صاحب سررشته است و در استعمال آلات حرب بیتر جرئت
دیا وجود شجاعتش قوت سام و رستم است سی و دویم نواب جهانگیر میرزا در سنه ۱۲۲۵ چون ماه تمام از غمام جنبش پرتو افکن
اقلیم هستی شده و در نزد برادر بطنی ارشدش نواب محمود میرزا تربیت یافت و چون شاهزاده بحکومت نهاوند منصوب شد
او نیز عازم آن بلد گردید چون نواب محمود میرزا بحکومت لرستان رسید نواب همایون میرزا در نهاوند میرزان
حکومت نشست و شاهزاده در نهاوند در کمال استقلال بفراغت بال و میمون احوال در خدمت همایون میرزا بسر برد
و در سنه ۱۲۵۰ باتفاق وی بسوی دار الخلافه بحضور خسرو آفاق مراحل شمرده در سنه ۱۲۵۱ از تبریز زمانه بیوفا و مرض وبا
بر رو جان بجان آفرین سپرد فرد دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب ؛ آسیابیست که از خون عزیزان گردد
مدت عمرش بیست و شش سال بود و اولاد ذکورش شش نفر است اول نواب علاء الشاه دویم نواب فاضل شاه
سیم نواب جهاندار میرزا چهارم نواب قیصر میرزا پنجم نواب محمد هاشم میرزا ششم نواب محمد حسن خان و نواب
مستطاب جهانشاه شاهزاده حلیم و سلیم بود و خسرو زاده رحیم و کریم انواع خطوط سیما نسخ را نیکو نگاشتی و در نظم
اشعار خصوصا غزل طبع خوشی داشتی و تخلص با جهان کرده داشتی این خوشنه ان حزین و منجر هر آنان مجهات

وین ذره وار آن خورشید وین قطره وار آن دریاست غزل از نظم جهانبانی بر سر هوای وصل یار ؛ تا چند بین
هوس بر سر مرا ؛ که در کوی تو جا نتوان کردن ؛ زبس که کوی تو دل بر سر دل افتاده است ؛ مگر اتفاق من بعد ازین
کند کاری که هر چه هجر کنم او بجور افزاید دلا لیک ای صبا کی گذری ازین طره یار ؛ بین آن در خبر از حال گرفتاری دل
حرف شیرین نشنیدم ز تو شیرین اما ؛ بجواب که وفا در تو از فرهادم ؛ نمانده هیچ دگر عقده تا دهد ؛ دگر نیز بسته
تو ناهید آن کستی و بستم سی چهارم نواب سلیمان میرزا در روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۶ قدم بر بساط هستی نهاد
واز آغاز تولد الی آخر خسرو با عدل وداد ابواب شفقت ومرحمت بروی وی گشاده چنانکه عمارت عالیه سلیمانیه را
که در رود کرج واقع است بنام وی بنیاد نهاد و آن شاهزاده خورشید تیک از آغاز رشد حسب الحکم ملک فلک
سیر بنواختن شمشیر و ناچخ و گرز مشغول بود و تحصیل شجاعت و فروبرزه و برنه لوای شجاعت افراخت که رستم
دستان از دستان هرطرش سپر انداخت و از سیاب محض استماع اسمش زهره آب شده گیو در خیبر شجاعت
نموده سهراب نظم بهنگام کین آن یل ارجمند ؛ بشمشیر و نیزه و گرز و کمند ؛ به پیروزی و فتح بگشاده دست ؛ بلان را سر و سینه
با دو دست ؛ ملخص کلام چون در سنه ۱۲۵۰ خسرو بهرام غلام را آفتاب عمر در غمام ظلام نهان شد نواب سلیمان میرزا در آن
سفر بدار الرحم در رکاب ظفر انتساب بود و پس از وفات آن قدس وحرکت حرم محترم از صفهان نواب سلیمان میرزا که
حرکت بسمت شیراز در اصفهان نشست بعد از روزی چند چون جلوس نواب ظل سلطان مسموع شاهزاده در اصفهان
حرکت و بدار الخلافه قدم نهاد و در آن مدت قلیل توقف داشت چون نواب ظل سلطان گرفتار و ذلیل شد
یکه و تنها از طهران فرار و روی بشیراز آورده و از آنجا باتفاق شجاع السلطنه بالشکر شاهنشاه بنای نفاق نهاد و پس
از انهزام شجاع السلطنه او نیز بسمت عتبات عالیات فرار بر قرار اختیار کرد و یک چند در آن دیار قرار واستقرار
دارد و او با نواب سلطان سلیم میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکور یک پسر دارد مسما به داود میرزا سی و پنجم
شجاع السلطنه نواب فتح الله میرزا در روز چهارشنبه نهم ماه رجب المرجب سنه ۱۲۲۳ خداوند اکبر آفتاب جمالش
از فلک عزت و سروری عیان و باسم برادر حضرت فتح الله خان که مرحوم شده بود موسوم آمد و در سنه ۱۲۴۵ حسب الحکم

محمود حوانی

خسرو دها جیحون حکمران زنجان شد و پس از وفات حضرت اعلی و حرکت شاهنشاه جهان از آذربایجان در پیش راه بندگی
شایان و خدمات نمایان از وی بعرصه ظهور آمد و مقبول حضور ساطع النور و حسب الحکم آنحضرت قضا دستور نیز بشیب اموراتی
بطریق سابق مأمور شد و مدت دو سال نیز در این دولت در کمال استقلال بحکومت آن بلده اشتغال داشت در سنه ۱۲۵۲
از زنجان معزول و در باب حکومت در همدان افراشت و پس از دو سال حکومت از همدان نیز معزول شد و در سنه ۱۲۵۶ عامل
که سنه ۱۲۵۶ در دار المؤمنین کاشان بسمت حکمرانی قدم نهاد و برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش پنج نفر است اول
نورالله میرزا دویم نواب شکرالله میرزا سیم نواب ذبیح الله میرزا چهارم نواب روح الله میرزا پنجم نواب جانی برادر
مستطاب شاهزاده آزاده شجاع السلطنه رویش درخشان چون آفتاب است و مویش چون سنبل در پیچ و تاب و در حسن
صوری بی نظیر است و انگشت نمای صغیر و کبیر و انواع علوم را بقدر قوه تحصیل نموده و در خط شکسته کرسی سبقت از دگر
معاصرین ربوده و در تعریف خط وی گفته اند رباعی بصفحه خط شکسته نگاشته ؛ از خامه لوای معجز افراشته ؛ تو شکسته
گر شکسته را چون تو درست ؛ از طره خویش نسخه برداشته سی و ششم نواب ملک منصور میرزا در سنه ۱۲۳۲ قدم بعرصه هستی
نهاد و مدت العمر در رکاب ظفر انتساب خسرو آفاق ابواب بندگی گشاده و پس از وفات آنحضرت و جلوس خسرو دادگستر
بأذن شاهنشاه با آذربایجان بنزد برادر بطنی ارشد خویش نواب ملک قاسم میرزا روان آمده و یک چند در آن سرزمین
نشستن نشان او در آنجا و نواب ملک منصور میرزا بسیار شجاع و دل آور است و در دریای پهناور شجاعت شناور
و در نقش نگار و نواختن شمشیر بی نظیر و در هنرهای مدیح خط شکسته مشغول گردیده و با علاوه در خوشنویسی بمرتبه
ولکن نظر بر دیگر حال آن بمضمون العلم والخط وحشیان اذا ترکا هشبان ولیکن بسبب
شکست آمده و عبارات بنگاری نشست و بسیار دفعه خلقنا العلقة مضغة از صلب وی صنوبرها در نگار
گرین نقش بست سی و هفتم بهاء الدوله نواب بهمن میرزا در سنه ۱۲۲۶ روی با جهان وجود کرد و مدتها
دار الخلافه بود و پس از آن در دار الملک سمنان و دامغان رایت حکومت افراشت و مدت دو سال نیز در زمان
شاهنشاه جهان بحکومت سمنان اشتغال داشت و در سنه ۱۲۵۲ حسب الفرمان شاهنشاه جهان روی بحکومت

دار المؤمنین کاشان آورده مدت دو سال نیز در آن دیار باقتدار حکومت کرده و در سنه ۱۲۳۳ از کاشان معزول و مدت
یکسال متوقف دار الخلافه بود و در سنه ۱۲۳۴ حسب الحکم خسرو با عدل و داد جابر العباد نیز قدم نهاد و اینک نیز کمیت اقتدارش
رام و شاه چوگونش کام و با نواب سیف الله میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش پنج نفر است اول نواب ساسان میرزا
دویم بیگلربیگی نواب محمد تقی خان سیم نواب داراب میرزا چهارم نواب فریدون میرزا پنجم نواب جمشید میرزا و لقب آن
مستطاب بهاء الدوله است بسیار عادل و با ذوق است و کمال الیه‌اش حاصل و از شدت عدالت وی سرزمین سمنان و دامغان
رشک جنان است و خرم چون معبد جنان و بناهای وی در آن بلاد بسیار است منجمله ارک یا یک دست عمارت عالیه
در سمنان بنا نهاده سی و ششم سیف الدوله نواب مستطاب سلطان محمد میرزا در روز پنجشنبه ششم شهر ذی القعدة الحرام
سنه ۱۲۲۱ متولد شد و چون سنش رشد آمد و در سنه ۱۲۳۰ حسب الحکم شهریار فلک غلام بامور حکومت اصفهان قیام نمود و پس از وفات
خسرو ایام چنانکه مذکور شد روی بفریدن و چهار محال نهاد و بعد از حرکت اردوی فلک شکوه دیگر باره به اقتدار
بجانب اصفهان تاخت و در آن دیار بساط استقلال از خوش عرایض مبنی بر بندگی و اطاعت به پایه فلک مایه شاهنشاه
جهان پناه ارسال داشت و از الطاف حضرت زیده بیرون گردن کردن افراشت و چون شاهنشاه جهان پناه با عساکر
ظفرمآثر بجلال بجانب اصفهان مامور نمود نواب سیف الدوله در این راه از عهده مسیو رسانت لشکر و خدمات برادر کهتر خود
فیروز میرزا نیکو بر آمد و پس از خدمات چنان وشش با حکومت اصفهان حسب الفرمان شاهنشاه جهان
روی بدار الخلافه طهران نهاد و خسرو با عدل و داد ابواب مرحمت و مکرمت مافوق تصور بر روی وی گشاد و اینک نیز
سفرا و حضرا ملتزم رکاب شاهنشاه جهان است و بکمه زن سنه امن و امان داد و با نیر الدوله نواب فتح میرزا او
نواب سلطان احمد میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکور نواب مستطاب سیف الدوله در سخاوت و علو همت بمرتبه
نهایت است و بسیار فیض رسان کسان موافق نصاف حرره لا یألف الدرهم المضروب صرتنا
لکن یمر علیها و هو منطلق بزعم مؤلف پس از شاهزاده مرحوم نواب محمد علی میرزا و نایب السلطنه العلیا
السلطان عباس شاه هیچکس از شاهزادگان را بطریق وی استقلال در حکومت و اساس سلطنت و اسباب بزرگی

از غزای

از غزای روم و فاین و فتنه و آشوب و جوادر کنین ولایات حاصل نموده تا زمان غزا بسیار داشت
و بناها که در اصفهان گذاشته منجمله مدرسه در تخت فولاد و خلوت سرا پوشیده با ده دوازده دست عمارت عالیه در جنب
عمارات صفویه بنا نهاده و بنظر مؤلف بدون حرف و ترتیب بدویست هزار تومان در بناهای اصفهانش صرف آمد سی و هفتم
نواب سلطان سلیم میرزا تولد وی در شب پنجشنبه بیست و ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۸ اتفاق افتاده و از آغاز عمر حسب الحکم
خسرو با عدل و داد روی بدار السلطنه قزوین نهاده و در ظل رایت رکن الدوله اوقاتش مقام و پیوسته و نیز اقتدارش
رام و چندی حسب الحکم نایب السلطنه در صاین قلعه اقامت کرده و دیگر باره روی بقزوین آورده و اینک نیز در قزوین مقام دارد
عمر خویش را در آن سرزمین با عزت و تمکین بپایان آورده و او را اولاد ذکور بسیار است اول نواب سلطان آزاد میرزا
چهلم نواب سلطان مصطفی میرزا در شب جمعه یازدهم ماه ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۲۶ اعصام خوش
در حجام جسم آمده مدت العمر بخدمات خسرو چنانکه بایدم قیام نموده و اینک نیز متوقف دار الخلافه و کمیت اقتدارش رام
و راح عمرش بیشه سجام و او را اولاد ذکورش دو نفر است اول نواب سلطان منصور میرزا دویم نواب سلطان محمود میرزا
چهل و یکم نواب سلطان ابراهیم میرزا در سنه ۱۲۲۵ از کتم عدم بوجود آمده و در ظل رأفت خسرو مسعود عمر خویش را صرف نمود
و پس از وفات اقدس در سنه ۱۲۵۲ باذن شاهنشاه جهان پناه بزیارت قبور ائمه اطهار و طواف بیت الله مشرف شده
و روی بدار الخلافه آورده و او را اولاد ذکور که اینک موجود است پنج نفر است اول نواب حسینعلی خان دویم نواب
اکبر میرزا سیم نواب اسحق میرزا چهارم نواب اسد الله میرزا پنجم نواب فتح الله میرزا چهل و دویم نواب سیف الله
میرزا در روز چهارشنبه چهارم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۲۱ از فلک سلطنت و شهریاری و آسمان شوکت و تاجداری
طالع گردید و چون بحد رشد رسید به سمنان نیز در برادر بطنی ارشدش بهاء الدوله قدم گذاشت و حسب الحکم وی در
دار الملک اصفهان علم حکومت افراشت و در سنه ۱۲۵۰ که بهاء الدوله حسب الحکم شاهنشاه جهان روی بحکومت کاشان
نهاد حضرت اقدس سمنان و دامغان را نیز بجناب سیف الله میرزا داده و مدت چهار سال ابواب استقلال در آن بلاد
میگشاد و در سنه ۱۲۵۴ حسب الحکم مثال قدر مثال دست از حکومت و استقلال کشیده و متوقف دار الخلافه گردید

ذکور دو پسر است اول نواب نصرالله میرزا سیم نواب سلطان جهان بخش میرزا و نواب سلطان سیف الله میرزا نامزد
خوش خو و ملکزاده نیکو و حلیم و بردبار و سلیم و نیکوکار و دلیر و شجاع است و پایدار در روز نزاع و چون روزگار روزگار
روزگار رنگ دارد مصراع ای قباحت که آن زمان بشد چون رکاب را بجنباند در صف نادر و بهلوان است و صاحب
جمال و کمال در اقسام علوم تمام و در حسن صوری صد یوسف غلام چهل و سیم نواب یحیی میرزا در شب یکشنبه غره
ماه محرم الحرام سنه ۱۲۲۲ تولدش آن غره با غره جهانبانی و غره ناصیه کشورستانی اتفاق افتاد و در سنه ۱۲۴۲ روی بگو
گیلان نهاد الان کاکان و اوبا جهان سوز شاه و نواب حسینعلی میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش چهار نفر است
اول نواب محمد رضا میرزا دویم نواب احمد رضا میرزا سیم نواب محمد حسین میرزا چهارم نواب حسینعلی میرزا چهل و چهارم
نواب محمد امین میرزا در روز شنبه دهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۲۲ متولد شده و از اول عمر الی الحال در دار الخلافه در کمال استقلال
مقام دارد و تحصیل کمالات از عروض و قافیه و تاریخ و دواوین شعر مشغول است و در نظم غزل صاحب طبع متین و
المتخلص با مین فرد ای زرد از آن صدف است دین غم از آن گوهر است این گل از آن گلشن است بوی از آن عنبر است

غزل کلام الامین ز شانه آن زلف پریشیده برهم افتاده | کارم همه از گردش افلاک بکام است | دی توبه نمودم که دگر باده ننوشم
ای حکم برکف معشوق چه جام است | گفتم که حلال است می از بوسه لعلت | گفتا که بصاحب نظران عیش حرام است
غیر زلفین تو دل را هم زناری نیست | جز رخسار تو جان را سر و دیداری نیست | تو بران دل که خوری خون من بیمار فرق
من بر آن سر که مرا غیر تو غمخواری نیست | فرد چون نگه کردم بر گلشن بدل افتادم خلید | ای گل ای آری گلبن تو رسته با خار آمده
شهر شد پر مشتری آفاق شد بر ادات | یوسف کنعان من گردیده بازار آمده | تا جاله چهره خود را بنگار کی ای تو
بر سر کوبت امین با چشم خونبار آمده

چهل و پنجم نواب صاحبقران میرزا مولود مسعودش در شب چهارشنبه بیست و یکم
رمضان المبارک سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاد و نظر باینکه همین صبیه مرضیه حضرت ظل اللهی جس و لدان و زبیده زمان
فخر الدوله نظیر خویش در آیینه جمال ندیده و از زوج دوری گزیده و شجاعت و سخاوت نام حاتم و رستم
از زمره وحشت را از زبان الهام جهان معدوم کرده و شهرت حشمتش مشهور فرنگ و روم نظم شیر اگر نر بود اگر ماده

بهلوان است

بهلوان است و بهلوان زاده خسرو نیک نهاد بخش نواله نواب صاحبقران میرزا بجای اولاد ولی عنایت کرده
و او در غفر دولت مدت چهار سال حسب الحکم خسرو مسعود مشغول نظم و امیر تومان نظام کره بود و پس از وفات حضرت
حسب الحکم ظل السلطان روی بجانب شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی نهاد و بمحض حرکت از دار الخلافه ابواب الطاف
گشاده و باردوی آن خسرو با عدل و داد قدم نهاده و هنگ نیز در دار الخلافه بالطاف خسرو چاکر پرور در ضمن عساکر شاهنشاه
انتظام دارد و برادر بطنی ندارد و او را یک پسر است مسمی بنواب محمد حسن خان چهل و ششم نصرالله میرزا فرخ سیر میرزا در ماه محرم
الحرام سنه ۱۲۲۱ از کتم عدم قدم بعرصه وجود گذاشت و مدت چهار سال حسب الحکم حضرت ظل الله در همدان منصوب
حکومت افراشت و مدت شش ماه نیز در دولت شاهنشاه جهان در همدان پرچم حکومت بر زمین دل بیکاشت و در سنه ۱۲۵۰
حکمران کلپایگان شد و پس از یک سال حکومت معزول و ساکن طهران و او را یک پسر است مسمی بنواب سلطان حسن میرزا و دو نفر
مستطاب نصرالله و در حسن صوری بجمله کمال است و زیر آسمان حسن و جمال یوسف مصر است و سیاوش عصر فرد
کمتر از سنبل نیز دارد جمعی شفته و خلقی مسخر دارد چهل و هفتم محراب باوراق علیقلی میرزا المتخلص بفخری ابن فتحعلی شاه
و چاکر آستان شاهنشاه جهان پناه محمد شاه قاجار پور شاه و خادم شاهنشهم فخر این باشد بجز رشید و عهد
باینکه این قصیر حقیر در روز یکشنبه بیست و سیم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۹ ناقصه هجریه مطابق با روز بیست و ششم تشرین الاخر
رومی سنه ۲۱۳۲ ناقصه اسکندریه مصادف با روز ششم تیر ماه قدیم سنه ۱۱۹۲ ناقصه یزدجردیه موافق با روز بیست و ششم
آذر ماه جلالی سنه ۷۴۳ دو ساعت و چهار دقیقه از طلوع آفتاب گذشته بطالع دوازدهم درجه جدی در ارک
دار الخلافه طهران از کتم عدم بوجود آمدم بیت سزد گر بنازم بعهدش چنان که سید به دوران نوشیروان حضرت
ظل الله مولف را باسم عم اکرم خویش علیقلیخان ابن محمد حسن خان موسوم ساخت و مدت سیزده سال در طفولیت
از نعمت مرحمت والد بزرگوار نقش غم از سینه سترده و در ظل رافت آن شهریار دادار قاجار بسر بردم و در
فرد آفتاب طرح بر سرم دیوار رسید عمر با بوده که از دور خیبر نرسیدم از زمره شعاری
ستاره خیره شعار جنابای جنات اقدس در صف دست اصفهان انسنک حمایت شکسته شده

بمقراض اجل گسسته فرد القدر بود کرشته کلبه ماند و خراب ؛ ورنه آن قصر کدام است که ویران نشود ؛ گل عیش
از صرصر غم پژمرده شد و خاطر شادم افسرده و سر بگریبان اندوه فرو برده که پس از فوت آن شهریار شعر ببینیم تا مرنج ماندگار
زپرده چه بازی کند آشکار ؛ ز رغایب سخن گشت تعلّکرانه و مضمون این بیت ورد زبان شعر أبكاني الدّهر
ويا ربّما اضحكني الدّهر بما يرضيني که ناگاه از لطف پروردگار و عنایت بغایت حضرت کردگار آنچه
مقصود دل بود از پرده تقدیر جلوه گر شد و کوکب سلیمانی و ظلّ قاآنی حضرت ظلّ الله هویدا گردید بیت شکوه
ملک و دولت رونق آیین و دین آمد ؛ محمّد شاه غازی صاحب تاج و نگین آمد ؛ چون آن خسرو تاج بنهاد بر سر کیقباد قدم
نهاد با جلادت و جهاد خاقان جنّت مکان نهایت رأفت و مرحمت مبذول داشت که ما فوق آن متصوّر نتوان نمود
و در آن میانه سیما بجهت این اوراق که از بیم و وجود از جا کریس سرافراز بودم و میان اخوان همیشه با به الامتیاز دیگر
از جمله الطاف بزرگ حسب الحکم آن خسرو سترگ متعهّد است که این مؤلّف بجناب شوکت مآب فضیلت انتساب
بقراط دوران و سقراط زمان ارسطوی عصر و افلاطون جمهور دهر صاحب ذوالریاستین و حاوی ذوالجلالتین که در پیش
حکما فیلسوف و نزد حکما نکته سنج موصوف صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده جناب میرزا نظر علی حکیم ؛
اتفاق افتاد و در آن جناب نیز ابواب ترتیب بروی این حقیر گشاد و در این مدّت هشت سال از این مرحمت و برکت همّت
آن بزرگوار بیاد که سفر و حضر ملازم رکاب شهریار ذوالاقتدار بودم بعد از تعلیم ادب و فرهنگ تحصیل آلات حرب
و جنگ پرداختم و در فنون نقش شمشیر و انداختن تفنگ و تیر سنجون آفاق کی غیرتی افراختم فرد پا تا به پروای ز تیشه
جام ؛ کردم ولی مرده دستی تمام ؛ و پس از خواندن کتب فارسی از تحصیل دواوین شعرای متقدّمین و متأخّرین و تتبّع
در آن داین علم حقیر افتاد علم ادوار را دیدم و علم نجوم را سنجیدم پس آنگه در پی این علوم شتافتم و حکمت کتب و نقل تعلیقه
طبیعت و عقل چنین یافتم که بمنطوق العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث عالم متغیّر است و بمفاد کلّ نفس ذائقة
الموت آدم در عالم سیّر و بقائی موجود در عالم وجود محال است و این فکر خارج از حوصلهٔ خیال و حسن ترتیب است که خاطر
اجل به ناف مرگ بر تن ما دوزد و خرمن عمر ما را از برق اجل بسوزد پس بقائی نام لازم است و تحریر کتب جازم بود آغاز

جمع اوری

چند جزوی از کتاب مولوم جناب الاولیا و دیگران برگزیدگان خدا از آن کلک فقیر سلک تحریر منتظم آمد بیت من سر
منزل عنقا نه بخود بردم راه ؛ قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ؛ و پس از انجام این کتاب اگر خداوند بلطف عمیم خود
امداد فرماید انشاء الله باتمام وی خواهم کوشید و چون احوال سلاطین از کیومرث تا شاه شهنشاه جهان پناه را هیچ یک
از مورّخین حسب المرام و بتمام احوال شان کام قلم و دل بترتیب نقل کرده بودند در مقام تحریر احوالات جنّت آیات حضرت
اقدس تحریر چنین کتب مایل گردیده و در جمله چاکران و از سلک منشیان این حقیر را از روی رأفت و مرحمت برگزیده بلطف
بعلت مذکوره منشوران برگزیده خداوند غفور در سنهٔ ۱۲۵۲ در هوای هرات مصرع نه هر حرفی خوش باشم ؛ و به تحریر این
کتب شتافتم بهنگام که در سنهٔ ۱۲۵۷ مدّت پنج سال چیزی کم است که روز و شب از تحریر به فقر و رنج و تعب کشیدم و پرده فصاحت
و صاف دادم نظم بسی رنج بردم در این سال پنج ؛ که نامم بخشید بپاداش گنج ؛ زمین گشت دست فصاحت
قوی ؛ به پرورد ختم و دفتر جلوی تولّد گر آنکه عرض حضرت سلطان کند کس ؛ ادم پادشاه سید عنایتی ؛ و بنده با نواب
عباس میرزا و نواب نور الله میرزا برادر بطنی ام مؤلّف را یک پسر است که در سال یک و فال کمبرا رود و بسته بهار
بر منصهٔ ظهور آمد و با اسم برادر بطنی نور الله میرزا که بجای رحمت ایزدی رفت موسوم کرده مصرع یکی میرود و دیگر آید بجای ؛
شعر عالیست همّتم همه رفعت چون فلک ؛ همّت ار است پستم همه فرح چون هوا ؛ بر همّت من است سخنهای من دلیل ؛
بر فضل من است هنرهای من گواه ؛ و پس از تتبّع علم عروض و قافیه در سنهٔ ۱۲۵۱ که تخلّص شعار فخری را شدم و در جمیع فنون
شعر سیما غزل ماهر و حال التحریر که نوزده سال تمام از عمرم گذشته قریب به ده بیت پس از احوال یوسف و زلیخا
منظوم ساختم و نصف کتاب کلیله و دمنه را به بحر متقارب به نظم در آوردم و قریب هزار بیت از غزل و رباعی
و قطعه و معمّا گفته ام و در دیوان علیحده موسوم بحوادث منظومه مندرج است و یک شعر ملک الملوک نظم بفضیلت
معانی ؛ و زمین و زمان گرفته مثال آسمانی ؛ سر این جریده کش درین قصیده بزنه ؛ که بزند رقم فضلا بار معانی ؛
اشعار من کلام مؤلّف المتخلّص بفخری غزل گر افکند زچهره مه من نقاب را ؛ شوان دگر گستوه و محبس آفتاب را
زاهد تو را هوای بهشت است و حور ها ؛ جو نیم یار و باده و چنگ و رباب را ؛ مطرب فدای چشم تو شو از چنگ و عود

ساقی بیا بکف چنگ بیاور شراب را　　داری بجواب وعده وصلم دلم چه سود　　در دیده مانم خیال تو که نقش خواب را

جز غیرت چاره نیست تو چون کنم　　گر دل ربود چشم خوشت هیچ تو پارا　　مطلع خواهم که عیان رقم ز قیسان جفا جو

بر دیده کشم خاک کف پای تو یارا　　سودای سر زلف تو دارم من دایم　　سر میرود اندر سر سودای تو یارا

دشنام همی گوی که بنشسته سخن تلخ　　شیرین ز لب لعل شکرخای تو یارا　　فخری است سراسیمه چو واقف بود دوست

از فرقت آن عارض عذرای تو باز　　وله ایضا زبس داده دلم ز شوق [illegible]　　چو شمع بزم بسمل [illegible] هیچ خواب [illegible]

سراپا بسوخت دل از آتش هجر توام　　دلم به آتش دل [illegible]　　چنین شب که [illegible] در خواب می بیند

بدیوان قضا آمد [illegible]　　زهجر [illegible]　　که گردد [illegible] دلدار [illegible]

غزل ز رخ افکنده چون آن ماه [illegible]　　به بزم من تو گر [illegible] طالع [illegible]　　همه چشمم به نظاره روی خوش [illegible]

همه گوشم برای نغمه چنگ [illegible]　　بنال ای مطرب [illegible]　　بیار ای ساقی [illegible] جام شراب [illegible]

بوجهه [illegible] ساقی [illegible]　　بقصد [illegible] قول مطرب [illegible]　　نخواهم [illegible]

چنین گر [illegible] گشته ام [illegible]　　شب قدر [illegible]　　ز شب تا روز محشر [illegible]

غزل وصل گفتم [illegible]　　آه که گشته [illegible]　　در سر کویش [illegible]

که گل [illegible] در چمن [illegible] لب　　کعبه مقصود [illegible] طلب کار شد　　لاجرمش [illegible] رنج [illegible]

وله ایضا [illegible] گفت که روی [illegible]　　که بعید ز روی ز خورشید [illegible]　　قامتش در چمن حسن [illegible]

که همه دلبری و عشوه و نازش [illegible]　　وعده کردی که بیاید [illegible]　　که مرا ماند جان سوز امید اثر نیست

زخم کاری بزن آن تیغ [illegible]　　خواهش زخم کردم [illegible]　　عمر آن بود که در راه غمت کردم صرف

باقی عمر به بیهوده و باطل بگذشت　　زان رخ ماه طره سیه است　　روز من تیره کار من تبه است

من چه سازم که قصه من دو دوست　　دوستان فقیر و پادشه است　　عالمی را بیک کرشمه گرفت

پادشاهی ببین که بی سپه است　　وصف ملک عشق بین که ز قدر　　دو جهانش کمینه بارگه است

[illegible]

وله ایضا تا هیچ بدل داغ غم یار و دگر هیچ　　شب تا بسحر ناله بسیار و دگر هیچ　　مردیم و نبردیم جز اندوه فراوان

از حسرت آن عارض گلنار و دگر هیچ　　از خلق جهان هر که بینی پی کاری　　کار من و دل عشق رخ یار و دگر هیچ

زاهد شب و روز است بمسجد پی طاعت　　ما معتکف خانه خمار و دگر هیچ　　در حرم از خلقت مطبوع نوای

رخسار تو خورشید و لبت در دگر هیچ　　این دوری را که تو در [illegible]　　فخری بود اندر بر او در و گهر هیچ

غزل [illegible]　　[illegible] سینه [illegible] باد آماج　　به [illegible] فراقت [illegible]

[illegible]　　رخت جان [illegible]　　که آفتاب جهان [illegible]

وله ایضا [illegible]　　با چشم دولت [illegible]　　فخر یا مژده حیات ابدی می آید

[illegible]　　وله غزل آخر آن ترک [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible] در غم آن تازه جوان [illegible]　　وله در سر سودای زلف [illegible]

[illegible] زلف [illegible]　　[illegible] خط حسن [illegible]　　[illegible] خط [illegible]

[illegible]　　در جهان [illegible]　　وله غزل عشق [illegible] در خانه دل [illegible]

[illegible]　　[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　وله غزل [illegible] هر که دولت [illegible]　　مژده دولت [illegible]

هر که [illegible] عشق غرق بلا شد　　هرگز اندیشه کنار　　ندارد　　جان [illegible] فخری [illegible]

[illegible] ندارد　　غزل لشکر غم [illegible] دل [illegible]　　[illegible]

[illegible] عارض [illegible] تو　　[illegible] گلگون [illegible]　　[illegible]

[illegible] دولت [illegible]　　[illegible] هیچ [illegible] نبود

[illegible]　　چشم امید [illegible]　　[illegible]

عجب است آنکه بسجز گشته خود گیسوی دو وله نغمه سر کن مطربا بربط نواز و چنگ دار ساقیا آسوده تا کی خیز و جام می بیار

بار دیگر فصل گل بلبل بگلشن نغمه گر گر نگوییم می بیار اکنون بگو پس کی بیار مرغ خوش الحان بشاخ گل همی نغمه زند

می بیاد لعل جانان ساقیا می بیار یا نسیم الصبح بلغ اهلها منی السلام بس بمن پیغامی از شکر لبان می بیار

وله جانا تو بدین زلف و رخ گیسوی پرتاب ای خوب جانانه جانانه تو دل شد تیره رخ مهر جهانتاب ز حسرت

تا پرده برانداختی از گوشه محمل حال دل افسرده چه دانند که ... از غرقه دریا خبر آسوده ساحل

تا عشق من و حسن تو شد شهره آفاق حاصل شده منسوخ احادیث اوایل امروز که دیدم رخت ای دوست بسکرم

در بخت سعید خود و از طالع مقبل وله ز هجر روی تو ای دوست دیده گریانم شرار در دل و خونابه جگر دارم

عجب مباش اگر آهم آتشین باشد بدل ز آتش عشقت بسی شرر دارم مرا بسر هوس روی ماه رخسار است

گر از فراغتی از شمس و از قمر دارم بیا که مهربان تا خویش را رسوا کردم وفا کردم جفا دیدم جفا دیدم وفا کردم

دریغا آخر عمر من و فقد دل خود را بدست کودکی نادان اسیر و مبتلا کردم سر زلف دلاویز تو را مشک ختن گفتم

مرنج از من نگارینا غلط گفتم خطا کردم در آمد عید ساقی حالیا می ده که دم گفتم از آن زهدی که در سی روز ورزیدم ریا کردم

وله دردا که بود از حرکات فلک دون حاصل تحمیم از باده بر دل از خون نه بخت مرا یار و نه یار است موافق

من چون کنم از بخت بد و طالع وارون از هر چه بجز باده دلا قطع نظر کن هر چند بود سلطنت عالم مسکون

رو بنده که پیر مغان کن بارادت کین بنده که از خواجه که افزون بود افزون در مذهب ما خدمت رندان خرابات

صد باره به از سلطنت جم و تاج فریدون زاهد تو و طوبی بهشت و می کوثر ما و قد یار و چمن و باده گلگون

در مسجد و محراب تو و ما بخرابات تقدیر چنین شد نتوان گشت به دیگر گون فخری اگرت جرم ز اندازه برون است

نومید نباید شدن از رحمت بیچون وله ای از کمال قد تو طوبی بکنایتی روزی بر تو جمال تو خورشید آیتی

در وصف حسن روی تو گفتم تو را بخوان حسنت بهیچ روی ندارد نهایتی درویش دردمندم و بس کار مشکل است

آنرا که مونسی نبود در ولایتی گو را که عرض حضرت سلطان کند که من دارم ز پادشاه امید حمایتی

گلستان

ایضاً ای دوست فراق تو زمین گیرم کرد بر گمرهان عشق نمایی هدایتی گم گشتگان وادی عشقیم کو بچشم

از اهل جهان و از جهان سیرم کرد باز آ باز آ که حسرت ای پسر جان در عهد شباب دوری پیرم کرد

رباعی آن خال که بر کنج لبت جا کرده عالم همه را واله و شیدا کرده گویا که بکنار چشمه آب بقا

زنگی بچه منزل و ماوا کرده جلوس ششم عضد الدوله نواب سلطان احمد میرزا در شب دوشنبه بیست و سیم

شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۹ بعز ... از ملک صعود و از عالم غیب روی بملک شهود نهاد و خسرو با عدل و داد از شدت

محبت و غایت مرحمت و پدر کاشان را به نیابت غلام حسین خان سپهدار روی مفوض داشت و بر تراز ... کارگزاران

با دورایت لطف افروخت و در سنه ۱۲۳۵ که خاقان جهان در قصور جنان قدم گذاشت او نیز ... رکاب ظفر انتساب بود

و پس از آن در قصبه اصفهان توقف نمود تا آنکه شاهنشاه جهان پناه ... در قم ... بحضورش شرف صدور یافت

او نیز بدار السلطنه ... شتافت و نواب سلطان احمد میرزا در نجابت و وجاهت است و اعلی درجه صباحت رویش آفتاب

رخشان و لبش لعل بدخشان ابرویش چون چاچی کمان و قدش سروی چمان دیده آفتاب از پرتو حسنش خیره و چهره ماه

از شرم رخسارش تیره روضه رضوان از جمال عالم آرایش با صفا و چشمه حیوان از لعل جانفزایش با بها عربیه

فسقیا الکاس من فم مثل خاتم من الدر لم یهمم بتقبیله خال فرد این مدح بی نهایت که از حسن یار گفتیم

حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد و کذلک از حسن صوری نیز ذاتش چون رویش و خویش چون مویش ... فضایل و

کمالات ظاهر تمام است و پیوسته شاهد مجلسش کلام اگر چه عمر خویش را با نظم اشعار مصروف ندارد و لیکن جسته جسته

طبع خوشی دارد و تخلص ... سلطان است فرد این خوش ترانه ... عرض ... وین جرعه ایست از آن صهباست

وین ذره از آن خورشید و حوض قطره از آن دریاست غزل از کلام سلطان با طلوع سنبله از چاک گریبانت که

میتوان دست تامل در گریبان داشتن چهره بنما تا طره مشک بر رخم خواهی گر خاطرها را چه زلف خود پریشان داشتن

زیر پای توسن حسن تو سنگ آتش فشاند کشتن شوانم بدل سوز تو پنهان داشتن تا نگارم گفت سلطان خاک پای من تو نیک

بنگر آید آسمان را جای در بان داشتن جلوس هفتم نواب پرویز میرزا در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۳۹ از بساط هستی بمکان گزیده و حال

که بهجه سال تمام از عمرش گذشته از الطاف شهریاران جهان و خسروان زمان مقضی المرام گردیده و اورا برادر بطنی است
و اولاد ذکور یک پسر دارد مسما بنواب خسرو میرزا و نواب پرویز میرزا خسرو زاده شیرین کلام است و در حسن صوری
تمام شهر مبهوت بماندیم که بار دیگر تو مارا؛ نه جای سکوت است و نه یارای عبارت پنجاهم نواب محمد هادی میرزا
در سنه ۱۲۳۹ متولد شده بسیار شاهزاده معقول است و بتحصیل علوم مشغول و اورا یک پسر است مسمی بنواب محمد تقی خان
پنجاه و یکم نواب کامران میرزا در سنه ۱۲۴۰ قدم بعرصه وجود گذاشت و علم هستی افراشت و حضرت اعلی اورا بسیار گرامی
داشتی و بتربیت وی سعی بلیغ گماشتی بیت فرد از ان پر هنر کم هنر چون بود؛ که آموزگارش فریدون بود؛ الحق [illegible]
نگارم هنوز پیش است و تیز فهمات در شاد و شش کیش و با نواب اورنگ زیب میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکور
یک پسر دارد مسما بنواب سلطان فرخ میرزا پنجاه و دوم نواب عباسقلی میرزا در شب شنبه هفدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۴۱
ستاره بخت بلند از افق سلطنت و جهانبانی طالع شده و نور رشد از ناصیه طالع و جبهه دانشش ساطع حضرت خاقانی [illegible]
اورا بنایب السلطنه سلطان عباس شاه بچاکری عنایت کرده و دیگری باسم عم کرام خویش عباسقلی خان ابن محمد حسن خان
اورا عباسقلی میرزا موسوم ساختند و در ایام عیش و عشرت از خدمه و حشم شاهزاده ملک سیر در نزد خسرو با افسر
بالتفات خاص اختصاص داشت و قدم بر مسند عزت و شوکت نهاده است و هیچگاه نیز در درگاه گردون مناص
بمضمون آنکه فرد کسان که ز بخت و دولت سرفرازند؛ هر بی بنده کارا مینوازند؛ حرم حضور ساطع النور سرافراز
لطف بیحد و التفات موفور حال که سنه ۱۲۵۷ است شانزده سال از عمرش گذشته و تخم متانت و جلادت در زمین دل
کشته شاهزاده اوفر شباب صولت و فر بزرگی بروی زده با کیخسروی خوی و صاحب رای متین و فکر رزین و ذهن
ملک نهادگان زودی از بین و در مقدمات عربیه و علم ریاضی و عروض و قافیه و ضبط اشعار شعرای قدیم عدیم النظیر است
مصرع او زحق پرست نیاز بام پر؛ و اورا یک پسر است مسمی برضاقلی میرزا گاهی بمقتضای طبع صاحب نظم اشعار
رائعه و از اشعارش چند بیت ثبت شد که از ایشان است غزل اگر پروانه میسوزد و لیکن دارد وصالی را؛
خلاف من که میسوزم نمی بینم جمالی را؛ همیشه تیغ پران جوانان تند و [illegible] گل حکم بگیرا فی دو خط فشنه طفل خورد سالی را؛

همه

همه صید شیران آهوانند و عجب دارم؛ که گردد صید شیران جهان رعنا غزالی را؛ پنجاه و سیم نواب امان الله میرزا
در سنه ۱۲۴۲ مولود مسعودش اتفاق افتاده و در ظل تربیت حضرت اعلی و شاهنشاه جهان پناه مقام داشت و در اردو گاهی
بتحصیل علوم و گرگاه مشق نگارد پنجاه و چهارم نواب نور الله میرزا در سنه ۱۲۴۳ بدر صفت از شرق سلطنت بر آمد و
در سر صحرای روزگار گل برگ عمرش نشکفته و ز ریخت پس از وفات حضرت اعلی در سن هفت سالگی در ماه شوال المکرم
سنه ۱۲۵۰ اشجار حیات رو خشش بی برگ گل گشت جهان بپرواز آمد مصرع آری چکنیم آفت دور قمری بود ثمر فخری آهسته کشی
آه از ان بی سر سحر که شود بنوزد بر چرخ زبون زاهت فرد نوان گشت بهنگامه آه انتظام گردون؛ ولی چه سود که در طی
مانده قوت آهی پنجاه و پنجم نواب سلطان حسین میرزا در سنه ۱۲۴۵ متولد شده پنجاه و ششم نواب سلطان جلال الدین میرزا
تولد آن شاهزاده اعظم در روز شنبه دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۴۵ اتفاق افتاده و خسرو آفاق ابواب مرحمت
بروی وی مافوق تصور گشاده پنجاه و هفتم جهانسوز شاه نواب حسینقلی میرزا در سنه ۱۲۴۶ بعالم هستی شتابان شده و از افق سلطنت
تابان و شهریار ذوالاقتدار اسم والده بزرگوار خویش را بوی سپرده و مهر و کلیلش را نیز باو داده لفظ بحرمت این اسم در صف
شاهزادگان صدر نشین بوده و در سن کهین و لیکن در مرتبه و حشمت برتر از مهین و هیچگاه نیز در نزد شاهنشاه زمان و زمین
از سایرین بالطاف خواص اختصاص دارد و تخم حرمت و عزت بر زمین دل کارد پنجاه و هشتم نواب اورنگ زیب میرزا
در حدیم جمادی الآخر در سنه ۱۲۴۷ برادر تنگ حیات مکان گزیده و پیدا و ان خاقان خلد آشیان گردید کهین اولاد
و آخرین نسل خسرو با عدل و داد این بود برخی از احوال شاهزادگان ذوالاستقلال در ذکر وزرای حضرت اعلی بدانکه
بیت خسرو ذوالجلال بیش از نگاه و سلطنت؛ مستحق الخلافتین از ازواج و دیگری؛ یعنی ناظم مناظم عالم مادی و مصالح
مصالح ذوالاقتداری رایت دادش برتر باد و فرماندهی اعدلوا هو اقرب للتقوی حضرت اعلی [illegible]
در مدت سلطنت چهل سال امور دولت و شغل مملکت در کف کفایت وزیران بعهده بود که هر یکی در امور
ملک برتر از خواجه نظام الملک و مقتدر تر از یحیی برمکی بودند و لوای اقتدار بگردون میسودند اگر بذکر همه اسامی ایشان بپردازیم
سخن از فصاحت دور شود و دیده کلام از خیر ان خیر الکلام ما قل و دل؛ بمورد رسد بار این بذکر [illegible]

از وزرای آنحضرت با عقل ورای که در اقتدار و تمکین از سایرین پیش بوده و پیوسته تیر اقتدارشان کیش میبرد ارقم
اول اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی دویم صدر اعظم میرزا محمد شفیع مازندرانی سیم نظام الدوله حاجی محمد حسین خان
اصفهانی چهارم معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب اصفهانی پنجم آصف الدوله اللهیار خان قاجار ششم امین الدوله
عبد الله خان اصفهانی و تفصیل احوال اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان در ضمن احوال خسرو ایران آقا محمد خان
مرقوم کلک بیان گردید و تفصیل احوال آن پنج نفر بیک مرقوم خامه تیز رنگ خواهد شد اول صدر اعظم
اسمش میرزا محمد شفیع اصلش از طبرستان اجداد ایشان در اصفهان خلد نشان مکان گزیدند و صدر اعظم چاکری
شاه بزرگ را اختیار کرد و پس از چندی آن شهریار ذو الاقتدار نظر بزرگی و فطانت و درستی و متانت وی بعضی
از امور وزارت را بکف کفایتش داد و او نیز چندی ابواب وزارت میگشاد و اعتماد الدوله حاجی ابراهیم
خان شیرازی که دران حال باستقلال وزارت مینمود این امر بروی شاق بود و این مرحله تکلیف مالایطاق بود چندی
دست او را از امور وزارت شاهنشاه جهان پناه کوتاه ساخت و خود باقتدار بدان امر خطیر پرداخت و آن وزیر
فرزانه از کردار زمانه در خانه معزول نشست مصراع در سرای فرو بسته از خروج و دخول ؛ و بعد از پنج سال که حاجی
ابراهیم خان وزارت حضرت ظل اللهی شاهنشاهی را نمود نظر بنجابت مذکور معقول گردید نظم هم مهر علم داشت بنقرش
گردون شتاب ؛ هم تیر قلم داد بدستش که تو بنویس ؛ آصف در امور وزارت نظیر بوزرجمهر و ارسطاطالیس بود و با خسرو
آفاق همیشه جلیس و انیس و او وفات حیاتش هشتاد و پنج سال و هجده سال امور وزارت را انجام داد و در سنه ۱۲۳۴
از این دار قرار راه نورد دیار قرار شد و نعش او را بحکم حضرت ظل اللهی بکربلای معلی بردند و دران سرزمین بهشت آیین
بخاک سپردند و نواب شاهزاده آزاده محمود میرزا در تاریخ وی گفته تاریخ صدر بصدر جنان کرده مکان دویم
نظام الدوله اسمش حاجی محمد حسین خان و اصلش از نخبه جهان اصفهان و در هنگامیکه شاه سعید شهید گردید حضرت
ظل اللهی شاهنشاه را همای همت از شیراز بجانب دار الخلافه طهران بعزم مسند سلطنت پرواز آمد چون ابواب دخول
بشهر اصفهان باز نمود حاجی محمد حسین خان خدمات معقول نمود که در نظر کیمیا اثرش چون قربان خلیل در نزد خداوند

جلیل

جلیل مقبول بود و ازین رو بان درگاه شتافت و بسند حکومت اصفهان و یزد و بروجرد و قم و کاشان تمکن یافت
و بعد از وفات صدر اعظم بصدارت و وزارت و حکومت و امارت رسید و دو الکای تمکین کرده آصف موجودی
بدین سخاوت و علو همت عمرهای بسیار است و قرنهای بی شمار که پا بدایره وجود نهاده و در نظر خاک را با زر و گهر را
با حجر برابر دیده و گنج قارون را بگدای زبون می بخشید و در حقش مصداق مصراع ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی ؛
بوقوع انجامید و او بانی بسیاری از اعمال خیر گردید که یکی از بناهای عتبات و قبور عالیات ائمه امام زاده کان
و در دار السلطنه اصفهان مساجد و مدارس متعدده بنا نهاد و دو چهار باغ کو وصفها الایتم بالقلم
یکی در درون دروازه خواجو و یکی در بیرون بر پا ساخت و بنای عمارتی نیز در نهایت رفعت و متانت قریب
بچهل ستون پرداخت و مدت شصت و پنج سال راح حیات چشید و پنج سال باستقلال عنان وزارت در مملکت
کشید چون در سنه ۱۲۳۹ بعالم جاوید خرامید حسب الحکم حضرت ظل اللهی در نجف اشرف مدفون گردید سیم معتمد الدوله
العلیه العالیه میرزا عبد الوهاب اصفهانی نظم سینه آتش کده اسرار عشق ؛ دیده او آینه دیدار عشق ؛ و او انتخاب
از مریدان قطب الاقطاب میرزا ابو القاسم شیرازی قدس سره العزیز بوده عمری سالک مسالک طریقت بوده و چندی
مرحله پیمای وادی حقیقت گاهی از زیادی ابتهاجش سخنان ظاهر کافر کیشش خواندی و گاه از بسیاری عقلش حکمای
عهد با شاه پر خروشش هم عهد دانستندی چنانکه خود در کتاب گنجینه فرماید مقتدای اهل ایمان کافرم خوانده [illegible]
طبیبان دیوانه ام خوانده در جمع همگنان لبستی ؛ ناتوانند صغر و قمر در کارها با اهمال ناتوانی موصوف زهی حیرت که
از عالم غیب با این همه عیب مصراع مقصود دوستانم و محسود دشمنان ؛ انتهی کلامه بهر باری در هنگام آغاز
سلطنت حضرت ظل اللهی که محمد خان زند در اصفهان و آن سامان سمند سرکشی در رنگ دلیو در آورده و جمعی در مخالفت
شهریار با او همرزم نمودند و حضرت ظل اللهی بعد از خاموش ساختن آتش فتنه وی مخالفین را احضار حضور کردند جناب
معتمد نیز که از ایشان بوده خسرو مهر افسر محض یک نظر کیمیا اثر دانست که اهل کمال است و ارباب وجد و حال
عفو بر قتلش نهاد و سایر مقصرین را سزا نماند که با وی شاید داد و جناب معتمد با اصفهان معاودت نموده دیگر بار

شوق حضور اقدسش وای کریشه عریضه با نقطه در کمال فصاحت که در گنجینه مسطور است تحریر یافته و روانه حضور
گردید به این سبب حسب الحکم شاهنشاه جهان در سلک منشیان سمت انتظام پذیرفت و بعد از چندگاه نظر بر رشد
طبیعت و پاکی طینت خسرو فلک رفعت امور منشی الممالکی مملکت را در کف کفایتش گذاشت و زمان قلیلی نیز لوای
وزارت خراسان برافراشت پس از آن به استقلال تخم وزارت ایران را در زمین دل کاشت اسحق از کمالات معنوی
و صوری در روی تصوری نبوده و در انواع خطوط قادر و در خط شکسته چنان ماهر بود که رونق درویش را شکسته
و بدین جامعیت عمر وی بسیار است و ورقهای بیشمار که دیده روزگار ندیده فصاحت و صاف بر بلاغتش
اوصاف و شعار لسان الغیب در جنب سخنش بی عیب مصراع شاهد از خواهی جمال آفتاب : کتاب نفیس
ماب گنجینه که از تصانیف آنجناب است و هر ورقش گنجینه ایست از اسرار بر نمانهاست آنگاه روانه تحبات طه در نظم
اشعار تخلص نشاط است و گفتارش نشاط بخش هر ساحه و بهجه بخش و در نسخه این کتاب مجلی از غزلیات آنجناب
مرقوم میگردد غزلیات عالیجناب تخلص نشاط بردم آنچنانکه کرمت باده فروش — نقد جان نه بکف و حسرت جای است مرا

وله رخی بهتر برخ دوست در مقابل نیست — ولی چه چاره که بیچاره دیده قابل نیست — وله ایضا راه بیرون شدن از هر دو جهانم هوس است
خیمه بیرون زدن از کون و مکانم آرزوست — تن ناپاکم و این جان به بوستانم گشت — زنده کامم نفس با تن و جانم هوس است
خرد در خانه تمنم موزه و در بستار راه — گذری تا بدر میخانه ام هوس است — سود بازار جهان گر همه این است نشاط
من سودا زده بی مایه زیانم هوس است — وله پیمانه بر غم کز شکسته محتسب شهر — مستیم از آن باده که پیمانه ندارد
وله ایضا میکند زلف تو گر سلسله داری — عقلها بر سر سودای جنون خواهد شد — وله ملامت کو چرا باید زبان بیهوده به
نه آواز وی خبر دارد و من نه از خود خبر دارم — کشیدم آهی و در خرمن گردون زدم آتش — آه خونین نه زین پس شرم چشم تر دارم
وله پر میخانه کند بر رخ اگر در بدم — حاصل هر دو جهان در عوض دردم — وله ظلم است که بر بام تو با ما نفشانند
آن مرغ که در دام تو در بند است او — زلف مشکین تو نشان زده از عاشق — با عیان در ظلمت شب آفتاب آورده
وله ایضا نه جانب شیخ نه با کلید دوای — نه پر شکسته بسنگی نه فرشته بیانی — تمام سوخته دودی نه است بر سر آتش

وانها

تو گر جفا نجری کشی خوش باش که خامی — ما از این بیغوره است درد گر کوه — که خوش کامان بجهانی بیخبر ز بی
عشق با بین که جز اولف لذت در عشق — شرم از جلوه مسیح ندارد کسی وله — بغیر عشق از نیست در جهان که

بقصه حدیث کرده آنچه ببیجا بجزر دکی چهارم آصف الدوله الله یارخان ابن اجل الامرا و اعظم الوزرا رکن الدوله
حافظ سمت کاوری و خازن خزاین که میرزا محمد خان بیگلربیگی قاجار دولو در بیگلربیگی که مذکور شد در جلوس
میمنت مانوس خسرو گیتی ستان علم سکندر کوس خدمات معقول نموده و از الطاف آنحضرت و سعود لوای عشیار
گردون سوده و پس از وفات وی که هر یک از اولاد و احفادش بمنصبی سرافراز شده و در نظر اقدس از تبار برجان گران
در نهایت امتیاز آصف الدوله که وزیر اعظم و امیر لشکر شکن امیر صاحب اختیار شده و اشک …
کرباس کردون مناصب و مدت دو سال نیز در نهایت استقلال بمنصب وزارت خاص خاصان اختصاص یافت پس از آن
آن امیر عدیم النظیر از وزیری بمنصب قدیم آمد لیکن خسرو آفاق حل هر مشکل را باتفاق وی می‌نمود و بیشتر راه و
هر کاری چاره میشد آری سلیمان جهان را آصفی چنین باید شعر شنیدی حدیث سلیمان و آصف : پاشاه جهان و
آصف بر منی : وانیک مدت شش سال است که از جانب شاهنشاه جهان پناه بحکومت جمیع ممالک خراسان
از دو مبان الاکملات و از هر دو جهان المحامات سرافراز است و الان الا الات و سینه اوش از گنجینه علا و
ابیات کما کان هی پس از فراغت از ذمه شاهی بنظم اشعار طالب است و تخلص در کلام جانب گرچه اشعار وی بسیار
ولیکن این دو رباعی در تذکره حاصلی … رباعی ز کلام جانب … وبیم …
آفتاب از افسر خویش : پیروزه آسمان گرایان سر خویش : این ها همه زان است که شاهنشاه : برگزیده بسالاری
بار در خویش ولد و ایضا ای خاک در شکن هر بش از رنگ : چون روز رخ … از آب
رخم سجیه مهر آتش : در خاک درم شبیه کرد و سنگ پنجم امین الدوله عبدالله خان ولد نظام الدوله حاجی محمد حسین خان
اصفهانی بعد از فوت پدر به یک سبب رخنه در اصفهان گزیده نشسته بگوشه و پس از آن … صدر … الممالک
دیوانی بعد از آن بامور وزارت کل مشغول شد و از این مدت دو سال از منصب معزول و یک بار دیگر بسیار …

درویش چاره بسته امور وزارت دیگر کفایتش آمد حتی در امور وزارت و تمشیت مملکت یگانه دهر و فرید عصر بود
و تا هنگام وفات خسرو بهرام غلام با انتظام مهام وزارت مشغول و چون خاقان خلد آشیان در رضوان جای گزید
امین الدوله از خوف این دو آن در خانه عالیجناب فضیلت مآب قدسی جنب قدوسی لقب علامی فهامی
سلاله السادات العظام حجة الاسلام جناب حاجی سید محمد باقر سلمه الله تعالی عن الآفات پنهان شد
و حضرت اقدس شاهنشاه جهان پناه با آمدن حضور تکلیف نمود و منصب مزبور را به نزد وی فرستاده و او راضی
نگردید و علت پیری را در میانه عذر نهاده و در آن مکان بسر میبرد تا هنگامی که شاهنشاه جهان به تسخیر هرات نهضت
اشتغال داشت او از اصفهان فرار کرده به عتبات عالیات قدم گذاشت و هنگ نیز در کمال شأن و تمکین در آن
زمین مجاورت آیین است ثقة الوزرا که خلاصه مجمعی از احوال و اشعار شعرای مشهور معاصر شهریار درة الاقتدار فتحعلی شاه ینبغی
اسمش میرزا محمد تقی ولد میرزا محمد شفیع است که در دولت نادر پدرش مستوفی و وزارت آذربایجان خاور بود و میرزای
مزبور در زمان دولت خاقان سعید و سلطان شهید آقا محمد خان از جمله صاحبان مناصب بود در خراج مملکت و ارکان
در زمره معاشران محبوب و مباشر دولت را مباشر و پس از ارتحال اقدس به دار بقا و جلوس حضرت ظل اللهی فتحعلی شاه
به منصب مزبور مأمور شده و در رتق الطاف شاهنشاهی بر سینه اش سطور و حسب الحکم تحریر قضا و اسفار و تصنیف کتابی
موسوم به زینة التواریخ پرداخت الحق لالی فصاحت و بلاغت در وی از درخت و دری انواع خطوط را بخصوص
نوشتن مانند نستعلیق و شکسته را که در آن ایام مجمع آثار و کمال خفی بود بر زمین دل کشتی و در نظم و نثر یگانه دهر بود و قرین
عصر و نثرش برتر از نظم و نظمش بهتر از نثر رقم چند فردی از یک قصیده اش مرقوم گردید قصیده گر آن سپهر [illegible]

مهر و مه و اختر همه بودند ظل بین [illegible] | هر ماهی از وی درگف [illegible] | حوران و دلان از هر طرف [illegible]
گرفت گردون از کجا خیل ملک را جا | ور زنهفت آمد چرا اکنش بود عنبر | آری بود اوج فلک جولانگه فرخ ملک
وانم جهان ذو هیچ رنگ گشته [illegible] | شد بزم چید آراسته اندر [illegible] | گیتی ز گنج [illegible]
برشکست از شاه جهان چو آن [illegible] | بودن صفت بود در آن [illegible] | بر سر همه افسر زده [illegible]

زانوان شسته سر بر زده چون مهر از خاور همه | فرمان ده ملک عجم کهف الوری غوث الامم | شاه اسکندر حشم خدم بنهاده سر بر ره
خاور اسمش میرزا معصوم اصلش از فریبرز کرده کاشان است نسبش به قدوة العارفین و قبلة السالکین شیخ شمس الدین تبریزی
منتهی میشود که آنجناب مرشد مولوی معنوی است و شاه بزرگوارش اشعار که در بار مثنوی باری میرزای مشار الیه پس از تحصیل
مقدمات [illegible] عزم [illegible] زیارت مرقد علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا از وطن جلا گزیده و در دار المؤمنین
کاشان به خدمت استاد البلغا و سلطان الفصحا فتحعلی خان ملک الشعرا رسیده چندی با یکدیگر انیس بودند و چون عمری [illegible]
و فطرت نفس سلیم و طبع حلیم وی یکی از برادر زادگان خود را به عقد وی در آورده و او نیز از بسیاری الطاف ملک الشعرا کاشان را
وطن گزیده و در اواسط عمر به طواف بیت الله الحرام مشرف شده و در بین راه کتابی مسما به تحفة الحرمین به سلک نظم
در آورده که گویند نیکو گفته و لکن به نظر نرسیده و آنجناب به کفاف معیشت از زراعت و تجارت بوده و [illegible]
سلطانه و از اشعار وی دو قصیده و قدری از غزلیاتش به نظر رسیده و غزلیاتش که چندان امتیاز نداشته و لیکن
از یک قصیده اش چند فرد منتخب شده و قلم شکسته رقم علم تحریر افراشت قصیده صبح است در شاخ چمن بلبل نواخوان آمده

بر شاخ سرو ارغوان قمری در افغان آمده | هم در گل آتش شده هم مرغ در بستان [illegible] | هم شمع گل روشن شده هم غنچه خندان آمده
افلاک چرخ آفاق به دلوی [illegible] | زیر و زبر بر پا گاه و گاه [illegible] آمده | زان [illegible]
زان گشت نازل آسمان [illegible] آمده | گردون گر از مردمی [illegible] | گر کوه [illegible] انجم [illegible] آمده

سحاب سید حسینی اصفهانی [illegible] والا شأن و شاعر ماهر سخندان ساکن شهر کاشان اسمش میرزا سید محمد ولد آقا سید احمد
[illegible] است مدت العمر از خم عشق سرمست و شیشه حیاتش از سنگ عشق مهرویان شکسته مصرع پیراهن چاک و
غزلخوان و صراحی در دست . در اواسط عمر به بیت الله الحرام [illegible] شده و در خانقاه [illegible] از لاف مشرب
و عشق بتان سیم غبغب دوری جست و بنهاد و ترک الدنیا لله دنیا بر سجاده عبادت به خلاف عادت نشست
به توسط فتحعلی خان ملک الشعرا [illegible] رسیده و به حضور اقدس [illegible] رسید و پس از چندگاه با الطاف
سلطانه [illegible] دفترخانه دیوان مفتخر [illegible] الحق اشعار سحاب در قلوب احباب فرح جنان دارد که سحاب در بیابان

برشتگان بهار د شعرش شیرین و مضامینش رنگین و پیوسته بفصاحت قرین و در اقسام شعر تمام بود لیکن
غزلش بهتر از سایر کلام و دیوانش قریب بهشت هزار بیت میشود و رساله مسمی بسحاب البکاء در مراثی سید الشهدا
نوشته نظما و نثرا بسیار خوب تصنیف کرده و بتالیف تذکره در احوال شعرا مشغول بود که بهار عمرش را در سنه ۱۲۲۳
نوبت خزان آمد قدری غزلیات و گفتار گرامی او ذکر میشود غزلیات مرحوم مغفور جان و دل بی تاب و زلفی تابدار آمد مرا

بیقراری آفت صبر و قرار آمد مرا — کار ما مشکل شده در عشق هرگه آسان شد — عقده‌های کار من آخر بکار آمد مرا
نیست ناز و غمزه در فرمان او چون عشوه‌ای — گر خواب منع نتواند سیاه خویش را — من نه آن مستم که کوشش میزند جرم مهر
در بزم تو پنهان نمیکردم نگاه چون شب را — وای چه اثر داشت دعای سحر ما — این بود که گذشت بعالم اثر ما
تیغ از میان کشیدی و ما دل گشیده‌ایم — کشتی از آن و دادی از این خونبهای دلم — روی تو در خواب بسند چشم من
چشم من گریه تو بپسند روی خواب — رحم از وطاقت زمن هرگز مخواه — سردی از آتش مجواب از سراب
یا مرگ یا وصال ای کاش مضطرب — با این دهد خدا یاد آن کند نصیب — خوار لب تو آتش در دهان غنچه‌وان
درد مرا اگر عیسی شود طبیب — لرزه و رنگ ای لب ز نخی جو چو ساغر درآب — جان تا بکی و آتشش و تن تا بکی در آب
جای بوی پیران لب و عکس لبش کلیم — این چه آب دری آن جو چو درآب — ایضا تا هست گر خنیم و جوآیین کرد بدم
گفت موسی ز رخ افغانی سخن پرست — با در روی تو بدل شد خراب گاه — غم عشق تو بجان پر تو ماه و قصب است
یکی جور و وفا کرده ترش غیر دو تا — دوزمانست عشق و هر کس که دارد این — بقصد صید دلم هر کس افکند تیری
چه شد که این همه صیاد در کمینگه است — دانم اگر این است مراقب پرواز — وقتی که گلشن بهم اگر گل اثری نیست
آسوده که زد صبح مرا که هیچ — بلبل بیقراری فصل بهار نیست — دل بفغان کرد و دل دوست نرم
شب شد به چه که خار انگشت — ایضا حسن زهد افزون شده و غیرت نگذارد — گر چشم به خلق سپارم سجاده است
ایضا هر زمان داری چنین یکی کنی که — چون رسد نوبت بیاد ز نرخ مگر بند — تو اندک شتر پیران بیک گل بیوه
دگر به صحبت پیر و جوان گل که گیرد — دو بیاران ای پیدا کرد که زغیر دانی گر — مانند امروز هم اگر دو را ز تو فردا کند

ازو دانست

از دید سسهل است این که کمند دارد و زین — شاید که گر تو ای ما بتین پهند و خاک کند — همه اطفال روز و زنجیر دیوانه مگر
دل دیوانه من گر به اطفال رود — نقد بقی عفو غای قیامت شوان گرد — گر جلوه آن قامت چالاک بیابد
بگوکه بخودی ما نقاب و دیده ما است — ایضا چرا جمال نهان در نقاب میسازد — تا صبح بنگاه است چنانی شش که
عشاق زبان باز کنند به بیدیش — شب وصل است و میدانم که تا شاید چرخ بگذارد — که باز است شب هجر است و دیر آرد
ایضا چنان در بزم غیر است جعبن از شوکم — که هر دم شاد و ساز نامز نوبه در داغ — خواهم اگر بگوی تو خاک بسر کنم
باید سخت چاره آن چشم تر کنم — تا شوق این نوبه ملالم کند سحاب — کو بیش از هلاک بخاک که در کنم
از دل دیوانه ام دیوانه‌تر دانم که نیست — من که دانم در علاج این دل دیوانه ام — اگر چه نیست امیدی بعهد سست تو اما
باین خوشم که زمانه بود بدست تو و هستم — کجا اندیشه از خشم ما ایام میکردم — در آن با می که در میخانه می در جام میکردم
کنون نه وصل صیاد و نه امید گرفتاری — باین روز هم طعنه این شکوه اگر دانم — کنون دانم که هر عیش که با غیر میکردم
هوس بود است ولی بیهوده عشقش نام میکردم — کو یک نظر چاک گریبان او بین — تا صبح که طعنه زد گریبان چاک کن
یا من یارکی گشته و دلدار کسی — چه شد یار گر شدی یار کسی یار کسی — به رنگ باده چنان بسته ام برلبم
برای امتحان من یکی چانه با بستی شرح احوال حسنعلی بیک بیگدلی ولد جناب حاجی لطفعلی بیک آذر متخلص بوف
کتاب آتشکده است و اجداد ایشان در زمان دولت صفویه از امرای کرام و ولایات بعضی از بهام بوده که ما به
احوالات اجداد ایشان را جناب آذر با احوال خویش اینا که پیش در آتشکده مرقوم داشته و طالبان را بمطالعه
آن رساله حواله و جناب شرح از هنگام ولادت تا وفات در ولایت قم را ساکن بوده و در غزل
سرائی دستی قوی داشت گوینده حرفی نیک بوده و ظریفی بدل نزدیک و بتالیف تذکره در شعار شعرا بیان احوال
پرداخت و شعار خویش را نیز دیوانی مرتب ساخت قدری از غزلیات وی نوشته میشود غزلیات مرحوم شرح
کند خون ز غیرت هم دل او و هم دل ما را — مدام از غیر میگرید و مرغ غزل ما را — داده‌ام بیهوده من ز بختش بگیر نقش رازند
بازم میخواهم که دانم هر کس عاشق مرا ایضا — در بهاران دیگر ان خستن برغم ز زبان — هر کجا شعر از او و جدا ز هم همه من است

از عهده کاری بنیاید آنکه با دشمن بود | این زمان قطره خونی است که در دامن | مرا ز غیر الم بر که هم کمان به نشانه
مرا ز خصم ستم بر که دوستان عشقباز | همان کسان که ز هجران جهان همی گلفندی | بغیر فوت جهانشان کنون عاشقه باقی
کشتم که خوردم خون جگر بیاد تو غافل | که آتش هجران ز خون در جگرم خوش | تازه میگوید با بیگانه پیمان بسته است
همچو پیمانه که دستم با گریبان بسته است | خال کنج لبش آورده است از باده نیست | چشم بد دور که آتش به سپند افتاده است
تا عشق بتان را دل من در هوس افتاد | سنگی بسبو آمد و برق بخس افتاد | هر چه زخم زند از تیغ تو بازم هوس است
این چه آیه است که از روی عظیم افزا | باد با دیده برشانه آن زلف کشید | با عطار بگویید که عنبر نفروشد
آب چشم گذارد ازی زلف آهم | وله | وای بر اهل سموات اگر این چشمه بجوشد | که بر دم بچنان زاده و هم آخر یاد است
خوش با زبان جهد بکوبد نگشم | بیر | بزیر حلقه های زلف پیدا از رخش | دکان گلفروشان است در بازار عطاران
نشکفت اگر ز خطش بارد ز دیده الم بشکم | چون ماه ناله بنیند باشد دلیل باران

ملک الشعرا صبا فتحعلیخان کاشانی

قال النشاط المعتمد فی مدحه رحمه الله بحریست اذا سکت عمیق و اذا تکلم مواج ابریست شگرف اذا توجه ظلیل و اذا تخاطب هطال اگر دانش بهمانندی اینک آفتابش و اگر هنر بستان است اینک سحابش صباح معنی طرازی را صبحانه روح آمیز و رواج سخن سازی را راحی نشاط انگیز انتهی کلامه الحقی ملک الشعرا شاعری جلیل پایه بود و در سخن سنجی گرانمایه بقصیده و غزل بیش از آن چهار استاد بیک نهاد مصرع که از بوستان با استادی ملک الشعرا از اکثر بل کثیر شعرای متقدمین و متاخرین برتر بود و در فرق جملگی افسر اگرچه اکثر صاحبان کمال این زمان بنا بر مصلحت ایام یا بزعم ایشان صدق کلام در کتب خویش سیما فاضل خان گروسی در انجمن خاقان ملک الشعرا در مثنوی بحر تقارب بالاتر از فردوسی طوسی داند با طریق تحقیق را میدان وسیع است و بارگاه تحسین را ساحت فسیح مصرع هر کسی حرفی بجای خویش میزند ؛ ولیکن بزعم مولف این سخن از اهل انصاف بسیار دور است و دیده کلام از حلیه حق بدور و فاضل خان در تقدم ملک الشعرا بر فردوسی دلایل چند اقامه کند و برهان قاطعش این است که فردوسی با وصف اینکه حسب الحکم سلطان محمود سبکتگین ساکن باغ بود و همه در وصل دلبران و نوش کردن ایاغ

درسی سال

درسی سال چهل هزار بیت شاهنامه گفت و گوهر فصاحت سفت چنانکه خود نیز در هجو سلطان اشاره باین مطلب کرده **نظم** بسی رنج بردم درین سال سی ؛ عجم زنده کردم بدین پارسی ؛ و این استاد قادر با وجود التزام رکاب خسرو و مالک رقاب در تعب سفر و حرارت آفتاب مدت سه سال چهل هزار بیت شاهنشاه نامه را بنظم درآورده و خود نیز در دو بیت اشاره باین مطلب کرده **نظم** بسی سال این پهلوانی سخن ؛ که آراست فردوسی پاکزاد ؛ بگفتم من از قرنها خواستم ؛ به سه سال آن مایه آراستم ؛ با چنین است ولیکن عمده مطالب فصاحت نظم است نه تندی جزم با آنکه اشعار است نه تیزی گفتار **مصرع** نکو گو اگر دیر گویی چه غم ؛ اگرچه اشعار ملک الشعرا از اکثر اشعار شعرای روزگار ممتاز است ولیکن با گفتار فردوسی قریب باعجاز و در جمله کتابها که ملک الشعرا نظم نموده و گوی فصاحت در میدان بلاغت ربوده یکی یوسف زلیخا و کتاب مستطاب شهنشاه نامه است که ذکر نسب و حسب و غزوات و جدال اجداد خود خسرو ذوالاستقلال را در چهل هزار بیت مندرج ساخته و شهریار ذوالاقتدار بصله هر فردی مثقالی زر بوی عطا فرمود و بوعده محمودی وفا در زبان فردوسی از این ماجرا میراند **مصرع** چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد ؛ و دیگر کتاب خداوند نامه در بیان جهاد و جدال شیر بیشه وحدت و گوهر صدف نبوت قرة العین امامت و شافع روز قیامت قاتل الکفرة و قامع الفجرة وصی بلا فصل پیغمبر آخر الزمان امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن نیز سی هزار بیت میشود و دیگر دیوان قصاید و غزلیات و مدایح شاهزادگان و حضرت فریدون و هجویات بنهادان و از اول دولت مولف مسکین شماسب در بیان قصاید آن شاعر بی نظیر قصیده جلوس سلطنت خسرو میمنت مانوس را که مشهور بقصیده توام است و در میان قصاید بقصیده توام و هی از ذوق جهان معتمد الدوله در کتاب گنجینه النغمه منتخب گردیده و بنظر جمهور نیز خوب تر از جمیع قصایدش آمده مرقوم شد **ز قصیده توام افکار ملک الشعرا فتحعلیخان صبا** دو آفتاب که در تازه شد زمین و زمان ؛

یکی بکاخ حمل شد نگاه کیان | یکی بباشر آغاز سیر هفت افلاک | یکی نکاشف اسرار عطارد کان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم | یکی فروغ تجلای موسی عمران | یکی بنور جبین کرده پاک زنگ ظلام
یکی بچشم یقین دیده محو رنگ گمان | یکی بنیچه انوار قدرت ایزد | یکی خلاصه آثار رحمت یزدان

مطیع سر بکشید ظهور سنبل و بهار طفیل ذات کی شد حدوث کون و مکان زخاره پر گهر آمد ازان دو خانه این
زخاک خار تر آمد ازین نتایج آن فواید اثر آن بود مرتبه جسم رواج گرم این بود مفرح جان
ازان کواکب تابان همه شدید کلام وزین مواکب شان این همه تعجان هم ازنتایج آن شاخ پر گل نسرین
هم ازنکارم این کاخ پرورده مرجان زفیض ان شده عالم چه عرصه جنت ز ... شده گیتی چو روضه رضوان
غنی زتربیت آن مادام کان بحر فقیر از کرم این همیشه خازن کان ازین مدارج تو ام دلا همی خوشی به
که تا ز شرک نه بینی زبان ازین جولان میان این دو چه نسبت یکی مشاهده کن کزین کمال فنا به شود ازان نقصان
یکی نظاره روش زچشم ابد یک یکی تماشای عظمتش بحیرت آرد جان یکی لقای شبابش دو چشم شباب لقا
یکی زمان حیاتش چو حباب زمان چه پرشکها که برو روی آن بنجا طراین چه طلعتها که زند رای این بطلعت آن
باین دقیقه کنم راه مدح آن پویم که بوده بهر حدوث زمان این توان گزیده مصطفی شاه آنکه نصرت و فتح
بظل رایت منصور او گزیده مکان جهان گشای خدیوی که خسروان شده به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان
یگانه ملک ستانه که همچو بار طلی بوحدت آمده در ملک گیرش برهان زنه نقیب جلال آتش ازین بسیار
چو آمده در زمین از بسیار برق یمان نجده کنش رخ احرار دهر که گیهان سجده کنش لب ابرار عهد وسه زمان
زفیض حشمت او محو کرده مهر سپهر ز عدل رحمت او در نوشته دور زمان صحیفهای مراسم بر سم اسکندر
صحیفهای موسم با سم نوشروان فروغ آتش تیغش به میوه لعل خیال آب حسامش به سینه شجعان
عیان چه شعله نیران بلجه دریا نهان چه لجه دریا بشعله نیران برو زعهد همایون زمین بخت سعید
زنده بخت کیان تکیه خسرو کیهان بچشم نافذش از اسمه سختی را که چون سپهر بخورشید شد فروغ فشان
شبیه شمه آن گشتی آفتاب منیر گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان نظیر پایه آن بودی آسمان بلند
گر آسمان نه کنون بودی در سر گردان بچرخ رفعتش و پاکان و بهر چون بود چگونه نسبت این تخت گوهرین توان
بچرخ رفعت عرش و برش کوکب چرخ یکان یکان همه شهر و بهر کوه همگان زنزد گران بدایع نگار زرین چنگ

کر ساحری

کر ساحری است زنیشان بساحری بهمان چهار روی چو عرش آشیان زر و گهر گرفته جا بزمین و بسا رفعت آن
بنازک بهای این جای روی که کشند بصد هزار سلیمان زمور ملک چنان دران دو دو پایه زر و دو شمال کاو ورده
ازان بمعجز معراج شکران ایمان اشارت است که این تخت شاه شیر و اژدها که زیر پایه و فرق اژدهای پیچان
بجان شیر که گرد دور ... چه به هر کدرشن چنین بر آسمان کیوان و افسانه که گنجینه ...
هزار گهر که پرورده در صدف عمان نشست خسرو گیتی همین تخت عجب صباح عید چنین بر فراز کاوه جانی
مسیح وار چه شد بخت خورشیدش بیک سپهر بهاه دو مهر کرده قران چه مهر مهر ضیا بخش تخت خورشید منیر
چه مهر مهر جهان تاب تاج مهر نشان بپای تخت شهنشاه هزاده کان جمشید چه بود قیسان مقرب بپای عرش گیهان
همه بر اوج سپهر جلال بدر منیر همه بصحن ریاض کمال سرو روان همه بفکرت و ادراک سالخورده کهن
همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان تمام وصف حمید و تمام عجیب مهه همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب بر تارک انجم کسی نه دیده بین فراز این همه انجم سحاب شد دوران زیکطرف وزرا و نظام ملک ز دین
ز یکطرف شعرا در ثنای شاه زمان چه در حباب فلک سلک سلسله موتوی چه در کتاب همایون احمدی ...
ببارگاه و نشانان بنظم مجلس عید چو لعبان بهشتی بجلوه گاه جنان زمین به برثنین از قوال شاه زمن
چه سطح چرخ برین پر کواکب درخشان زبور لب شاهان چه طیبها که بر زمین حضرت او را بکعبه گروان
زنقش چین جبین صحن خرگهش دارد عیان بنجا که روان بخش موج آب روان زهر طرف بره اسکندری بر غم خضر
زفیض خاک درش آب چشمه حیوان چو سطح بارگه آینه سپهر بچشم طلوع آمده از عکس جابه باوش
برنده پوشش دران هر کنار پرویزی که اطلس فلکش گشته گوشه دامان دران نشاط همای نشاط سایه فکن
اگر به بزم سلیمان طیور در طیران بباد رفته دران گنجهای باد آورد بنجاک رفته اگر از کلیم گنج روان
زشوق آنکه بجای درم فشانند شش بصبح وقت فلک شد ازان ستاره فشان زشرم آنکه طبقهای زر بگردش در
بشام رفته خورشید گشت ازان بنجاک نهان گذشت آنکه بیاد بود صوفه را بدلق ژنده مباهات دهر و خفقان

گذشت بشیخ زد ستار چون تو شمی   که داده بار گران در بهای رطل گران   رداو سبحه ز کف داده نقل و می بخرید
چه سود ها که بر او رسید ازین نقصان   رخا جهای زر انده و ده جام زرین گشت   بساغیان نگران آفتاب دل نگران
پی بشارت تحویل از نثار شاه   گلوی های عزیزان و دانی گوش نمان   برون بارگه او وسیع میدانه
که آسمان فش گرد است در خم چوگان   بجنبش از در شد رفشان تیغ دم   زینت بهای [illegible] رباریر کشیده فغان
دران فضای زنجیرهای آتش بار   هزار دوزخ تف شده در فضای جنان   کلیم وار هوا رسته از شراره دود
چه به پرتو بیضا و پیکر ثعبان   زدود از دل آتش فشان سیکای جهاز بر   کشیده سنجق افلاک کوه بر کوهان
بروز تهنیت عید فاطمین فلک   بساگنین زمین هر یکی گشاده زبان   ز مهر و ماه طبقهای گوهر آورده
ببارگاه جهاندار حضرت سلطان   چه بود در نظر او بضاعتی مزجات   چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست گهر پاش شاه فیض نزال   چه آفتاب جهانتاب شهر تابان   رهی که بود تهی دست برد نقد گوهرش
جواهری که بماند بدهر جاویدان   بلالای منظوم بحر طبع جبابت   جواهری که نیابد ز بذل جاویدان
عرض بطالع میمون بصبح عید سعید   قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دوران   نوشت کلک صبا از برای تاریخش
نهاد مهدعلیاش قدم بگاه کیان   ز تخت و بخت فلک هست تا نظاره زمان   ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت بخت عالم گیر   سعید باد چو این عید عهد شاه جوان

طلعت آقا محمد اصفهانی جوانی آدمی وش وخلقش خوش وصحبتش دلکش از تجهای آن سرزمین بود شغلش تجارت و تاجر صاحب امانت و دین در نظم اشعار سیما غزل سرائی قرینه روزگار بود قریب به پنج هزار بیت از وی یادگار و چند فرد از نتایج طبع گوهر بارش رقم میشود

غزل من کلام طلعت
درون جان مرا مهر تو اگر بنگاند   نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا
بقفس شادم و بادرد گرفتار خوشم   نیست با نغمه سرایان چمن کار مرا
وله ما یع حسن است عشق ملازم عشق است رنگ   باتو هر کس دوست آن عالم دشمن است
وله هر که بر عهد نگوی تو باد صبا رود   من جان دهم برنگ که تا کجا رود
مرا دیوانه کرد آن حلقه زلف   که زنجیر من دیوانه گردید
عاشقان را بود آن درد که پیدا درمان است

درمان نیز

درمان نیست که اندیشه درمان نکند   در عالم که اجل این همه سرگردان بود   مسکینی بود که در پیش غمت آسان بود
وله ازان کور بخت ازپس خون مردم تو پشت با کنش   بحرمان نیست آخر در جزای مردمان خاکش
وله نم زحلقه زندان چگونه پا برون   که چند پیر مغان حلقه ایست در گوشم
با همه محرومیم هر شب دران بزم است جا   میخورم خون دل اما خون بجامی میکنم
بستی بیادم امشب خواندم جادو چشم [illegible]   میدانم زروی این دولت امشب [illegible]
بشهر خود زند یار تو میروم اما   بجز بهانه که بیرون رود کس از وطنی
ثابت قدم نشین بره عشق همچو خاک   تا تو بپای دیده اهل نظر شوی

ظریف میرزا محمد حسن از معارف دار السلطنه اصفهان است مردی متعارف و چرب زبان در سرکار نظام الدوله مستوفی دیوان بود مستقیم بزم و رزم دیوان الطبع و طینت پاک و کثرت ادراک معروف است و در انواع خطوط خاصه ترسل و شکسته نویسی بین الامثال والاقران موصوف و در فن شعر سیما غزل سرائی استاد و این چند بیت از وی ثبت افتاد

غزل من کلام ظریف
دم مرگ است خدا را نفسی جانان را   بسپاریدمی تا بسپارم جان را
وله بپای بگذار که تا سر نهم در پا بست   تا نگو بند سرم هست و سر انجام نیست
ای شیخ نکو تو به ام از باده کزین بیش   زین تو به مرا تو به از پیر مغان است
جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر   گیرم که بود کوی دگر کو دل دیگر
اشک سرخی بیخ و چهره زردی دارم   نالم از درد و ندانم که چه دردی دارم

مفتون عبد الرزاق بیک ابن نجفقلی خان دنبلی بیگلر بیگی تبریز و ایشان از زمان دولت نادر تا آخر دولت زندیه نسلاً بعد نسل بیگلربیگی تبریز و مضافات آن گاه در بوده اند و جناب عبد الرزاق بیک پس از فنای پدر تن از خرقه چاکری بدر آورده و برای توشه آخرت در گوشه عزلت تمکن کرد و بتحصیل مقدمات و فقه و اصول و حکمت و ریاضی مشغول و در اشعار شعرای عرب و عجم تتبع کامل نموده چنانکه مانند جنابش درین فن کمتر در زمانه ادیبی بوده کتابی نیز مشحون بدرر و غرر شعرای عرب و عجم نوشته که با وجود مطالعه آن رساله آدمی مستغنی از اکثر کتب و دواوین است و مصنفات فضلای زمان و زمین و با جناب فضیلت مآب میرزا محمد رضی در تالیف کتاب زینت التواریخ اتفاق داشت و دیگر کتاب بسیار در صفحه روزگار باقی گذاشت منجمله کتاب مآثر سلطانیه در وقایع احوال حضرت خاقانی بطریق اجمال بعد ال[illegible] و غزوات نایب السلطنه

العلیا السلطان عباس شاه تفصیل و کنایه برسوم بنا نزد و نیاز منظوم کرده و بطواف بیت الله الحرام نیز مشرف
شده و در نظم اشعار بسیار استاد است و داد فصاحت داده ولیکن چون حال الفخر بسیار از اشعار وی بنظر نرسید
دو سه فردی که دیده شد ثبت کرده می‌شود **غزل من کلام مفتون** گر باشی خضر از زلال قدر شراب ناب را
بگذاشتی عمر ابد بر تشنگی این آب را   بندی بجای مرغ دل بنهاده چین کاکلت   آزاد و بس هرگز مباد از قید مشکین کاکلت
بر گرد از رضا ام خاک در بس اما بستیم   که شاید درد دلش افتاده به عذر گریم   **مجمر** اسم شریفش سید حسین از سادات
طباطبای زواره اردستان است و در نظم اشعار صاحب دستان و یگانه بوده در دار السلطنه اصفهان بتحصیل علوم
متفرقه مشغول بوده و در صنعت مذهب نیز استادی حاصل نموده پس از آن بتوسط جناب معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب
بدرگاه فلک جناب شرفیاب شده و نظر بلیاقت اشعار و فصاحت افکار از دربار شهریار لقب مجتهد الشعرائی سرافراز
و در نظر اقدس از سایر چاکران در نهایت امتیاز و در حضرت شاه و در پیشرفت چه کار داری و تیز جبهه دشمن شکاری بحکم السلطنه
نواب مستطاب شاهزاده محمد میرزا که در آن حال حافظ تخت کاوری و خازن خزاین کیخسروی بوده سپرده که او را
ندیم حضور و ندیم بزم ساطع النور گردد در سنه‌ای بار رکاب نصرت انتساب خسرو خورشید رکاب و شاهزاده آزاده بالاقدر به
فصاحت قدم نهاده و در سنه ۱۲۲۵ ابواب حرکت بعالم آخرت گشاده سخن دست فلک سخن فصاحت دیده بلاغت
بنام او افراخت و یک سخن را از کوه وجود خویش مشرف ساخت پس از ملک الشعرا فتحعلی خان صبا توانم گفت
وحید العصر و فرید الدهر یگانه آفاق است و استاد علی الاطلاق اگر زمانه شمشیر در کیان زودی پیکل مرگ را قصیده
وی نیز نگردی در فنون شعر استادان ادبیه در نزد وی پیرایه افشنده و در میان را چو از خاک ساخته قصیده و غزل
هر دو را ستاده است ولیکن چون بر آنچه از غزلیات وی منتخب دیده ایراد گردد **غزل من کلام مجمر** زند هنگام قلم بیکران طرف دامان را
که میر سید بزیر تیغ گیرم دامن آن را   هر کامی درین وادی بود جانها   گر راهی بگویی یار باشد این بیابان را
بجز نالک محبت آنکس نشنیده آشکم   زحیت را افغان ازینکه جوری لیلا را   چنان از شوق وصلش می‌دمم جرس بود مجمر
که نشناسم ز محرومی گل از خارش   نشنم از شب هزاران بوسه بر پای تا لیشش را   مرا گر ضعف نبود قوت آید فغان گریم

گردونی

که روزی فگنده گردون بچنگ من عنانش را   بیا با ما درون این دل آزرده مهمانش   بجز پیکان بیدادش نگاه دلکشش را
بغیر از آنکه گرد دعا بری بجانان دیگر   چه حاصل ازینکه میسوزی نوای بیقرار ششتابانش را   از آن گذشت آن بیداد گر بر من مجمر
که چون غنچه باز اندر ناله آرد مستی و نیشش را   نگذشت که بر روی تو افتد نظر ما   دیدی که جفا کرد و جفا چشم تر ما
شادم که ز بامش نتوانیم پریدن   نشکست گر از سنگ جفا بال و پر ما   امشب همه مجمر سخن از سوختگان گفت
کو با خبری داشت ز سوز جگر ما   بامید که آید یار هر دم ز رهگذار کوچش   بر آرم از دیده آب و رویم از مژگان غبارش را
مرا در خون کشد صید گر بیند بتعزیزش   فغان از دست صیادی که نشناسد شکارش را   از آن چمن که هست از درد آتش پروانه‌اش را
این پرده فتنه به آتش باده اندر انداخته مرا   تو به تیغم را نه و من باده ما معذورت   با چه بخوانم تو را دامن میبرانی مرا
کشت از ویرانیم آباد شهری ده که بود   موجب آبادی کشور ویرانه ما   نیست باکی از جفای آن بت هر جاییم
لیک محو یکشه رشکا که میرانی مرا   بجای خویش کاه صوف بت بر بالین قفسش را   که گرچه جهود است امشب دل طبیبش را
فغان بلبل از بیداد گلچین است و در گل   چگونه می خواند و یا نالان عندلیبش را   کرد دامان ز دامن و در و مجرای سر زانان
که برود بیداد از سر بالین تو بیدی طبیبش را   می با تو زنم پنجه زدا فتاده چه خیزد   جزا که زند بوسه بیا روی تو ما را
راه صبر زد لعلش و ترسم که یکبار   غارت زدگان دست کشاینده بیتابا   وله عمت زنیاچه در آرد چه باده نه کرا
یا سیل خانه کن آمد بیاد بخت ویران است   جان ز سیل سرکم خراب گشت ز مژه   ز دیده نقش جمالت نخواهم گشت
شکوه ام از بخت نافرجام نیست   هر که را عشق است و در کام نیست   گر برآید بانگ بدنامی ز عشق
ننگ نامم گر کسی کو را نام نیست   روی باید و بخت عاشق اینکه گفت   درد بار عشق صبح و شام نیست
مرده گر آن که کارامش هست   عاشقان را پس چرا آرام نیست   بی که بیش عهدش بشرط و سوگند است
قسم عهد مودت که بست پیوند است   ز خوشش کسی این گونه مردمان نژدم   خبر شود که از درد کان نامهربان گذشت
زخون دیده دامن ز رشح شد زد نم   خوشم از آنکه رخسار دوست مانند است   و دیده با رنگ فشان شده از دل
هنوز آن سخن که ام هم بار آمدم بابان رسخت   شد باده گران و هر کسی مست   باران مددی با این تهی دست

امشب اثری در آه ما نیست   افسرده دلا درین میان هست   تا بر سر راه او نشینید
رو آه به بهانه سیه گیست   می مرده از انتظار و گو بند   مجمر به ره او فتاده سرست
بران دلی که چون رسید از نزیست   کدام مرهم ازین به که زخم شمشیرست   نیر سد عنان تو دست مظلومان
مگر که آه دل من شود عنان گیرت   بنجوشانه تیر بلا شد ن مجمر   بگو دگر چه برآید ز دست تدبیرت
گر باد درون شاه روی کرباد دل گدا   در هر چه بار چشم و جویم هوای تست   هر شب بر آسمان زنم و هیچ سود
دستم بر آسمان و دلم بر دعای تست   نالم و شب تا سحر و هیچکس یار نیست   خسته درد ترا مرنج پرستاری نیست
ساختم با او از دل خود خانه   لیک چه سود که یار خانه گمدار نیست   نالم و بر تا دامنم که نبخشد کسی
دا که چه دوران شه نادر سزاوار نیست   شمع شه که ملک گشت ... چنانکه   بار به پهلوی غیر گل که خار نیست
... بر دل غم صدائی میزند   حلقه بر در آشنا میزند   تیغ ناپیدا او قاتل ناپدید
کشته در خون دست و پا میزند   از حقیقت هیچکس آگه نشد   هر کسی حرفی ز جائی میزند
خرم آن کشور که سلطانی در او   بوسه بر دست گدا میزند   ونش لب بین که لبش هر که گشت تا بید
در همه عمر نشنید سر انگشت بجاید   تا دل از دیده فرو ریخت فزون گشت   چشمه پیداست که چون پاک شد
حاجت عشوه نباشد   زشت رو عشوه کند تا که دل   کرد دوا نشد
که باز آباد شد و ... چند   کو را باد دم آن دردی که او را   ما را دوا باید از ... چند
ساقه هلال عید بروی شراب دید   ماهی هلال را بر رخ آفتاب دید   کو رخ نهان ز چشم پر آبم مکن که گل
هر زیب که دید در فیض سحاب دید   هر که که بگذرد بین او را در آب   مسکین کسی که عمر خود اندر شتاب دید
نه گرفتار بود هر که فغانی دارد   ناله مرغ گرفتار نشانی دارد   شدم انگشت نما در همه شهر مگر
هر که از چشم تو افتاد نشانی دارد   از نگاهی کام دل عشاق حاصل کرده‌اند   این هوسناکان بخود دلبستگی‌ها کرده‌اند
خار این صحرا زجان و تن گلستان کرده‌اند   تا درین وادی که این جیل منزل کرده‌اند   هر که بگذشت آفرین بر ناوک صیاد خواند

کی بوز

کس نمی‌پرسد که ما را از چه بیکس کرده‌اند   داد گر فصیحی شد آنکه اندر عهد او   قصه را از زلف خوبان در سلاسل کرده‌اند
روزی دو که عمرم از دل بر آید   گنجینه عزیز است کسی کز سفر آید   یک امشبی در غم او کردم و عمر بست
کز هر طرفه ناله مرغ سحر آید   آن نخل که پروردمش از خون دل اکنون   بارش همه خونابست که از چشم تر آید
راهم به یاربست ازین در که از آنجا   کشتی همه را بر سر خون جگر آید   تا چیست ندانم که درین قافله هر کس
از پای در افتد ز همه پیشتر آید   بسکه شد چاک درین شهر ز دست تو ناله   بیکسر بان که کسی در غم ما پاره کند
تو ازین شاد که شد سینه ما چاک و دلم   شاد گر زخنه آن روی تو نظاره کند   عشق را چاره محال است ندانم چه کند
جز بجا بدل مردم بیچاره کند   آنکه در زنش تو آمد آنکه در بزم تو آمد   عود از بهر چه سوزد و مشک از بهر چه سا
لازم حسن است مستوری ولی او را چه شد   تاج عشق است محرومی ولی ما را چه شد   دیده بهر خون که بدل در غم جانانم کرد
دل لیشبهای غم از دیده جدا مانم کرد   نه درد از شب تاراج و قدر بیم خراج   شکر یادم از این بیکس که ویرانم کرد
ندانم چرا ویرانه کرده   بهر جا خو بروایان خانه کرده   با این رونق ناکسی بهانه
بنای مسجد از میخانه کرده   حرمت عشق نگر که با قیمتی بیعقوب   نتواند بزبان نام زلیخا برد
بسلامت نزنید خسته عشق تو دمی   با همه درد اگر نام دوا برخیزد   ز رشک از جان خسرو گرد و فتنه بر خیزد
کجا شیرین ز غیرت از سر جا در برخیزد   جدا آنم غمی است ز شیرین بدل خسرو   ز رشک آن ناله‌ها کز تیشه فرهاد برخیزد
کنم با این همه انکار عمری منت ایشان   اگر دانم نمی از فرقه زهاد برخیزد   زبیدادش چنین کز دل مرا فریاد برخیزد
عجب نبود اگر یار از سر بیداد برخیزد   بزیر تیغ گر بنشانم و بنشستیم   بچشم خویش گر بنشانمش با یاد برخیزد
ندارم میل آزادی وگرنه همچنان نالم   که از ناله غم رحم از دل صیاد برخیزد   نه از سستی است گر خیزم و بزم تو خیزم
ز وحشت هر چه گویی دل ستاک اوفتاد برخیزد   ناله‌ها که دلم از تو سحرها دارد   نشوی غافل از آن ناله که اثرها دارد
ز رشک غیر بستم بار و غم مهمان شد   عشق سنگ است کزین کوه خطرها دارد   بد شناسی علاج درد ما کرد
چنین هم غم بران دردی دوا کرد   ندانم آنکه شهر دل بنا کرد   پس از آبادیش ویران چرا کرد

برنج افزودم و گفتم شفا داد
که با من هرچه کرد این ناله‌ها کرد
عاشق از کوچه هر کس گذری میگوید
گفتم ای دل که تورا چند گشایی آید
پنهان ز منی ازانکه نامد
کاننده شود روان فریاد
وله صد شکر که خونابه‌ام ببازار
ساقی قدحی که ماندم افکار
نالم هر شب ز ناله دل
از کوی او رفت بیچاره هجر
اما چه خیزد با آتش دل
دارم ز نوای ترک جفاجو گله بسیار
افتاده میان من و دل فاصله بسیار
از بهر چراغان شب وصل تو هجر
نیدانم چه باشد در خیالش
براه عشق کردم ترک سر داد لیکن کاوش
همی بر بام از دیوار اندود [illegible] مهوش
کشد جور از من ناکام هجر [illegible]
پرستاری که باشد همچنین [illegible]

بدرد آوردم و گفتم دوا کرد
بوی جان از نفس باد صبا می آید
کاروانی مگر از سوی خطا می آید
فریاد من از تو نیست کا درد
در دیده آدمی پریزاد
ما سر نکشیم او نهادیم
آورده و نشد کسی خریدار
شب کوته و دل پر از حکایت
دل از تو و من ز دل در آزار
ما خاک باران بر حرف [illegible] نه بیم
هر نظم دو تا شد از بار عشقش
با آنکه بتجربت بودم حوصله بسیار
باروی تو [illegible] که دردم قرار حسیت
افروخته راه سحری مشعله بسیار
بران سر چشمه آخر جان سپردیم
بود آغاز عشق این [illegible] انجامش
ندانم چیست این عشق جانسوز القصه [illegible]
ز وصل [illegible] هرکه حاصل شد [illegible]
ندانم بکوی کیست [illegible]

بران در کو مثال [illegible] هجر
مگر از خاک سر کوی شما می آید
تو کشته [illegible] هجر از دل
خاموشی دل مرا بفریاد
آهسته گذر سجاک شیرین
تا خود چکند کسی که نهاد
مطرب غزلی که رقیم از دست
معشوقه بخواب و غیر بیدار
یکدست بر دل یکدست بر جگر بسر
ریزد که بر سر آتش سوزی است
دیدی که ما را باری [illegible]
پرسی ز دل کشته‌ام چند که عمری است
جاسته ازین نسان ورق [illegible] بسیار
[illegible] دوق می بخشد خیالش
که بشکفته جان بخشد وصالش
[illegible] صیاد [illegible]
[illegible] گذارم درد [illegible]
دلم چاره [illegible]
که بوی خون صد چون من [illegible]

میخواست تا که خبر نشنید مبتلا بشن
فکری بکن بروز من و روز کار خویش
از کار رو یار هر دو جهان [illegible]
مطرب گرفته چنگ و [illegible]
من با حضور دوست ز خود غایبم رقیب
دیگران راست که من بیخبرم باز ز خویش
[illegible] بیرون نرود مهر تو گر خون رود از دل
گفت آنکه غم عشق بافسون رود از دل
وله جا شد عشق غیر از رشک آه و ناله و افغان
بجستجوی او از هر طرف [illegible] روان دارم
درم ای [illegible]
گو من با او [illegible] در میان دارم
سپهر [illegible]
مشکل که روز حشر سر از خاک بر کنم
کردستم از تو بر دل گاهی بر آسمان
گو چشم دیگرم که بروش نظر کنم
دریای جود [illegible] که باکفش
که عذر زر و زر روشن و شب سیاه دارم
تر و خشک عالمی سوخت ز عشق [illegible]

در بزم اران [illegible]
گفتم باختیار خود از کوی او روم
کاکو گذشت [illegible] از کار رو یار خوش
بالعل می پرستی [illegible] بکف جان [illegible]
بر گو فسانه که مگر آوردم بهوش
[illegible]
هر قطره خون است که بیرون نرود از دل
یکقطره خون بیش نبودانی دل هجر
چه سازم با چنین دردی که پنهانش نهان دارم
باو کردم سخن در محفل از بیخودی اما
ز دام افتاده پیغام [illegible]
[illegible]
[illegible]
دردا که زنده ماندم و شوق وصال [illegible]
آن فرصتم کجاست که خاک [illegible] بسر کنم
هر شب بنالم از تو [illegible]
خاکم بسر که قصه کوتاه [illegible] کنم
همه آتشم [illegible]
[illegible]

شد روز کار من سیاه [illegible]
عاشق [illegible]
امشب که [illegible]
ساغر خوش [illegible] باده و مطرب [illegible]
[illegible]
بر سر [illegible] سلطان [illegible]
افسانه شد از بیخودی در همه شهر
عمری است که پیوسته مرا خون رود از دل
[illegible] از دیده [illegible]
ندانم شکوه [illegible]
یک امشب [illegible]
[illegible]
زین سان که خاک [illegible]
گذشت در فراق تو [illegible] کنم
چشمی براه [illegible]
زان ساکنان حضرت [illegible] خبر کنم
سر زلف یار در دست [illegible]
همه [illegible] که چرا [illegible] دارم
[illegible]

نه اگر کشته شوم کو گهی گواه دارم نگران ستاره صبح دمید خواهم امشب که گهی نظر به پروین و گهی به ماه دارم
گفتم یقین که بستن این عهد محکم است خوردی قسم که جان من و بیگانگی ستم پیمان شکنی نگر که جهان خاصه از برم
گاهی ز رشته بود کش از بند دامن است در عشق هجر از غم هجر و امید وصل صد بار پیر گشتم و صد ره جوان شدم
از غمش گهی که در دل نگاشتم حاصلش جواب دل برده اشتم تا نه بادم زنده دور از او دمی
مرگ را بهانه می پنداشتم حاصل صد ساله که اندوختم ز آتش عشقش به دمی سوختم
از تو من این درد که درمان نداشت از چه خبر بودم ز چه نفروختم بکام دل صبر خانه که دوست یار کردم
دو روزی گر علاج دیده خونبار کردم مرا می کشت از جرم وفاداری من هر دم به زیر تیغ او بر جرم خود اقرار کردم
چه دانستم که عارض چه صحبت گل به جان دارد وگرنه در قفس که یاد از گلزار کردم من اگر مردم اگر تیغ ز هر زه که خستم
چه تفاوت کند ام چون دل عدوی رفت ز دستم کشت که تا چنان رشته جهت که ز دستم شده را عاقبت از کس که نکیسی دستم
نه غم از نعمت امروز نه از حسرت فردا گر سر هر دو جهان خواسته ام دانسته ام من اگر بنگم اگر بد که بس از این هر دو
نه بنخواهم شدن ای شیخ همین است که هستم مردمان عیب کنندم که چرا خود به پرستی دوست چون من شد و من دوست برای خودپرستم
هراسش گر چه آمدم لیکن شادم زانکه گهی آرد گهی از بهر صید دیگران تا بر لب بام سخن کشتم گشت بال پری خاطر صیادم
کشد روزی که زیر بال پر در گوشه دام به بیرون کعبه که بر خوشم خو شد خاطر که من نه در طریق کفر و نه در کیش اسلام
تو را ساغر می در جام می بر کف دل خونین و چشم خون فشان آن شوخ این جا هم تو گر در دلبری آشوب شهر و فتنه
من اندر عاشقی رسوای خلق و شهره عالم ز بس اندر قفس نالیدم آخر گشت صیادم نبود این لطف از او بود این هم از تاثیر فریادم
دلش از زخم زدیک است سازم گرم جود تو هم وقت است گر خود بیکسی ای دل ابدادم عزم کرده بودی سیل جور او نمی بودی
گر از خشت و گل محبت سیخ و بنیادم چه حاصل است از آنم بجستجوی تو مارا که گشت قوتم افزون هر آنچه پیش دیدم
تو را گفتند زیر پروازم تا بیند تر آمد که باز رسته بهشت تو بود هر چه بودم **وله** نه رستم که ماند از دست جانان
مرا عجب چو پا ... با کوی لیلی مجنون ... هر چه کند هست سر و در پا با ان

گر او طبیب است خواهد فزودن داغم ز مرهم دردم ز درمان صد جان بجا شد یک بوسه را
کالا ندیدم زین گونه ارزان **وله** زد ره من نرگس جادوی تو شیر شکار آمده آهوی تو
پنجه شیران همه در پنجه است تا چه قوت بازوی تو نرگس زلف تو از روز من
روشنی چشم من از روی تو جهان گفتی چنین و بران چرا شد گر خاطر از این چشم تری تو
نیدانم کرا هم چون ای دل گرانی در چون روی بران دری تو ز روی آتش سبحان عالم ای برق
نگرآه درون مجمری تو **وله** درد که اکنون چه باید و نیست درد به دلم رهنگ دو سینه ام آه
از کین زاهد با ما چه خیزد او پیر جاهل ما رند آگاه وصلش که باید برد امن دوست
درد که دارم در پیش بد خواه با خود ندیدم یار ندیدم غیر ز غم بگویش الحکم لله
وله گر بدر کوشه گذاری پاسید تو بندی همه در بند چاری و بنغتی کمندی بچه دست از تو بنالم بچه ارزم
که تو دست همه بر بستی وار پای فکندی بکدام طرف ای سیل روان تو که دگر خانه نیست که بنیاد وی از بیخ نکندی
مجرور درد که دارای جهان **مخمس شد** تا گر کف ارستم چرخ چپیاد گذی اگر چه گردش چشمت بلای جان بخت
مبادا گجه ز من این جا بگردانی گر به دیده کشم خاک منت ورنه چنان به دیده در آید وجود در جانی
جانم از تو اگر بر دلم ببخشانی بر نجم از تو اگر خاطرم برنجانی از زهر افسرده ام جام شراب
کیاه خشک را رشح سحابی دلم جای غم او شد که گنج نی گنجد محیطی در حبابی
دلم زد پنجه با عشقش که کن ستیزه صعوه چون با عقابی عزیب که از بی نگاهی
نه داد کسی نه داد خواهی فریاد که نیست اندرین شهر هر لحظه نشسته ام براهی
از وصل تو گر چه ناامیدم شادم که توام امید گاهی پا ننهادی بسر بسترم از مهر زمانی
که مرا نیست به عذر قدم تو زبانی خواستی خونت ریز و دل من آتش حسرت بنشین تا نگران آتشم از دل شد بنی
گر چه هونند نکویان همه در چشم من اما چون بروی تو ببینم همه هستند تو یاری و رسم و وفاداری دین

هر دانه و گرد دانم هر دانم گردانه　باز گویم که بجام ز تو چون روی فانم　گه آرم که بسوی تو بود روی یگانه

کاروان فرسودن گم شده‌ای بادیه　کز صد آتش کوثر ازین گم گشته نشانه　ولها یارب به سبو کش ان مستم بنجشای

بر غنچگان می پرستم بنجشای　بر این بیکر که باده بر دست من است　بر آنکه دهد باده به مستم بنجشای

گر از کرم خدا بت انکاری نیست　رو باده بخور که هیچ آزاری نیست　می نوش و میندیش که خبر جهان او

در حشر کسی را بکسی کاری نیست　این سرو سهی قامت یاری بوده است　این سنبل تر زلف نگاری بوده است

این سبزه که بر طرف چمن می بینی　خطی است که بر گرد عذاری بوده است　ولها گفتم بخرم بجان و دل مهر رهی

دل گفت کسی با من بجانش نگهی　روزی دو نگاه دار مان گر بکنی　من خاک رهی گردم آن خاک رهی

ولها تا چند ندانم که چه گردون دو رنگ　که بر سر صلحی و گهی بر سر جنگ　با ما ز میانه این دورنگی بردار

یا رومی روم باش یا زنگی زنگ　ولها یارب بصفای بزم عزمانم بخش　بر روشنی چراغ احسانم بخش

هرچند که در ظلمت کفر یم ولی　بر پرتو نور شمع ایمانم بخش　ولها میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد کاظم آشتیانی

قمی است که در دولت شاه والشوکت سلطان سعید و خاقان شهید شاه بزرگ آقا محمد خان از اهل استیفا و قلم را سر حلقه بود و در زهد و عرفان صاحب سجده و خرقه و میرزای مشار الیه پرورده خان نعمت خسرو فلک رفعت است و مراتب دولت به مدت جاه بدست و در حضور نایب السلطنه خدمات نزدیک و دور را متکفل بود و مشورت لشکر و نظام امور را خسرو مهر افسر را مستحق بگنجینه زر در سرکار خسرو عهد و شهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی در هنگام حکومت همدان که اقتدارش بلشکر خسرو وزارت بند بود و در حسن کتابت عموما و ترسل خصوصا عربیا و فارسیا نظما و نثرا آنچنانکه مفخر بر هم کنان داشت که آفتاب را بر کوکب و کیف را بر مراکب چند فردی از قصیده وی و یک فرد از غزلیات وی نوشته شد قصیده من کلامه

کامران آمد فرخنده به فیروزی فال　موکب جاه شهنشه بمقام اقبال　خور خرشش بجهان چند ازان که نهان

عون عزمش بوجود آرد از آنکه تمامل　قدر کیستی همه کم آمده جاه فزون　نقش هستی همه نقص آمد و ذات تو کمال

خسروان

خسروان عیش گدازند چه آرایه جشن　ملکان ملک سپارند چه آواز جبال　ولها یار بر حال دل زار گریست

حال دل بین که بر او یار گریست　واله آقا محمد کاظم تخلصش از اصفهان جنت بنیان است و صاحب فصاحت و بلاغت در بیان و زبان چندی در عراق عرب و آنجا بوده و به تجارت اموال و زیارت بزرگان حضرت ذوالجلال مشغول بود پس از آن روی به وطن اصلی آورده و در مدرسه جده بتحصیل کمال جدی تمام کرده و جمعی از حوزه درسش مرجع انام شده و مجمع امرا و علمای ایام آری شخصی خلیق بوده و رفیقی شفیق نغمه ساز و حباش بوده و نخ پرداز و علاوه‌اش جناب جلالت مآب نظام الدوله حاجی محمد حسین خان حکمران اصفهان و دائما فوق مرتبه معزز و محترم داشتی و در رعایت جانب وی همت بجد گماشتی چنانکه از پرتو وی بر جمعی از فقرا و مساکین مستغنی شده و هم در زمان حیات وی تکیه باسم او موسوم بواله به بنا نهاده که صحنی بدان صفا و روضه چنان دلگشا کمتر دیده شده و چون در سنه ۱۲۲۹ قدم از دایره هستی بیرون نهاد در تکیه مرقوم مدفون شده و این چند بیت از منتخب غزلیات وی ثبت و مندرج آمد

غزل من کلامه　نالد گر دوست پیغام این باد صبحگاهی　کاو ره دور ترانه مرغان نغمه خوان را　از بسکه در گلستان ذوق اسیر بوده

شکل قفس نهادم بنیاد آشیانه را　وله آمد به بزم و بر منه زانده حیرت　چشم بر ره عاصه و گوشم به پیام است

بر دورت چرخ مستانه نی آید و آنکه　گر از گردش افتاده آسمان از گردش جامست　عشق از رنگ طبیبی که ای افزاید

درد بیمار خود آنجا که پرستاری هست　بشاخ سدره و طوبی قرار کی گیرد　بشوق دام تو مرغی که آشیان بر خوشت

ولها گر نه شده است دست من از غنچه جان　گر گونی نکاک گریبان نیز رسد　چه پنگم از غم آن روی لاله گون بچکد

ز خاک لاله برد به ز لاله خون بچکد　بال گشاده بم بگذار که امروز　با یکی طاقت کنج قفس افتاد

ولها عشق را نه گر پشه و در گدا میباش　گدای پیر مغان باش و پادشاه مباش　ز آشنا بو گفتم مباش بیگانه

نگفت که بیگانه آشنا مباش　ولها ستم آن درخت بر که سنگ ستاخ گم　بایستی به هر کس گذشت ز نیاهم

ستم آن بود که آن کرده‌ام با وصال　گر آن بود که من در شب هجران کردم　دردی که بر دلم تو نهی یاد کار خود

گر خود طبیب دل نشوم که دوا کنم　مده تشنه کز دل من تیر خود داری دریغ　من با همه چه پیکان تو از دل به خشم

بجای وعده گیسو سحر جان داده ام شادم نیابم گرم یک بوسه ببیدادی چه بیدادم

رباعی

با من چه جفا است کار یارم چکنم
با یار وفا است چون شعارم چکنم
چون نیست جفا باختیارش چکند
چون نیست وفا باختیارم چکنم

هما میرزا محمد صادق مروزی تخلصش از آنست زمین بهشت آیین است و در رایت رأفت امیر کبیر فخر الدوله حاجی محمد حسین خان سایه نشین و آن یگانه امیرزادگان و زمین دران جلد سایه رافت بر فرق هما چون پر هما گسترده و او در باب تحصیل کمالات ادبیه و عربیه و مقدمات مامور کرد و صاحب التفات با نهایت فرو گذاشت و یکدم لطف خویش را کم نداشت تا بسنه ۱۲۱۹ اتفاقات در شورش مرو و افتادن سروجات بیرام علی خان قاجار والد حاجی محمد حسین خان از هر جهای پیچ جانی از یکبار بدرون سلسله بر ولوله شده و طایفه ایشان پریشان هر یک از وطن جلا گزیده در عالم بلدی گردیدند حاجی محمد حسین خان دست توسل بحبل المتین دولت حضرت شاهنشاه زده و میرزا محمد صادق هما رایت حرکت بعتبات عالیات افراخت چون توقف عراق عربش طول کشید و از مجالست اعراب ملول گردید روی بعراق عجم نهاد و در کاشانه کاشان در خدمت صباحی اوایل توقف کرد و پس از آن نظر بمناسبت با یکی از اکابر شهر قم در آن دیار توطن اختیار کرد و بعد از چندگاه بتوسط و تصدیق اتحاد و مراخاصه جناب ملک الشعرا فتحعلی خان صبا از چاکران درگاه شده و ندیمان بزم شاهنشاه و بمنصب وقایع نگاری و داروغگی دفترخانه مبارکه مفتخر و سرافراز گشت و وقایع سی ساله دولت خسرو جهانگشا را در تاریخی مسمی بجهان آرا بطرزی خوش و عباراتی دلکش تالیف کرد که در مصاحبت و صاف جهان آرا و جوی بهجو نیی بهار دیگر رسایل عدیده تالیف کرده که در دیده جهانیان چون وی کمتر دیده من جمله زینت المآثر و زینت المدایح و قواعد الملوک و تحفه عباسی و شمیم علیه و هر یک عمانیست مشحون بدر و گهر کانیست مخزون بلعل و زر در تمام فضلای ایام و امرای و شعرای ذوی العز و الاحترام مدح آن کتب را نمایند و قریحه وی گوهری در خزینه اندیشه نیارد و دبیری محقق بود و امیری مدقق با ذهن سلیم و سلیقه مستقیم در فنون شعر استاد است و دیوانی نیز مشحون بقصیده و غزل و رباعی دارد و لیکن نثرش منظم بهیچ وجه بدست نداشت گوئی بدری بود که نثرش نور و نظمش ظلمت این قدر از غزلیات وی ثبت شد غزلی از کلام هما

مرا گو

مرا گویند چرا دادی دل از دست مگر از دست خوبان میتوان رست
جانا دل بموئی بسته دیدم که با موئی چنانش میتوان بست
چون توان چید سر از خط جانان گر ازل عشق او سرگشته ما را اندرین پرگار داشت
دارد هوای دام کسی ورنه مرغ دل در آشیانه این همه اش اضطراب چیست
گر نداوت ره گلشن باغبان اهل منال بهر ما حسرت اصفهان رخنه دیوار هست
نیستم آگه ز حال دل همین دانم که دوش طایری در ناله بود و ناله اش بیجا نبود

وله

تا تو را یار دیدم از همه کس دو چشم همچو باز دیده باز
دل محمود را پریشان کرد اگر آشفته ساخت زلف ایاز

رباعی

پیوند نگسسته بتخت جز برور تو
سوگند نخورده چرخ جز بر سر تو
با نصرت و فتح و ظفر انباز آمد
شمشیر تو و تیر تو و خنجر تو

وله

چون نرگس بیمار تو زاریم همه
همچون زلف تو بیقراریم همه
خونبار ز دیده آتشفشان ز دلیم
در هجر تو بنگر بچه کاریم همه

تذکرة الشعرا الکبار در ذکر احوال عرفای معاصر خسرو دولت استقلال فتحعلیشاه قاجار میرزا ابوالقاسم شیرازی در آغاز عمر که خنده به عرفانش دامن گیر شده و از مجالست اهل ظاهر سر در پای پیری کامل بوده و مرشدی عاقل تا بجائیکه گوش زد وی گردید که در زمانی کوتاه از جوکیزه هست پیری کامل سلوک عرفان پیش دارد و قدم بجاده عبادات و خوارق عادات گذارد جناب میرزا ابوالقاسم از شیراز حرکت و در زمانی بخدمت جناب حاجی عبدالوهاب نائینی رسید و از محرم خاص اسرار آنحضرت گردیده مدتها در زمانی ساکن بود گاهی که قلزم عرفان آنجناب در تلاطم آمدی او نیز قطره آبی وار خورشید فضلش هنگام طلوع او را هم ذره پس از آن روی بشیراز آورده و در سجده تفکر فرو کرده اجتماع اصحاب و تعلیم ادعیه و کتاب را آرایش بازار و رونق کار خود داشتی و طریق جابرا اهل ظاهر را پیشه نداشتی بسیار خاموش و سر بزانو کوش بظاهر گرا خراموشی پیرایه نیست در عبادات او را هیچ مانند نیست فرد گوش نزده داد و زبان زکی بیمنی که دو لشنو گی بهش گو حسین شاه معراجی هر که فارغ شد بخشکل و ترش ببحر دو برای حاجی محمد حسین ولد شیخ زین الدین ولد الله ایشان جامع علوم عقلی و نقلی بود و با مامت جمعه قیام مینمود حسین علی شاه پس از تحصیل علوم ظاهر درپوشیدن خرقه عباد و رسیدن بتجه اجتهاد در پیری بکمال اشتیاق و از خدمت جناب

سید معصوم علیشاه شرف حضور یافت و حسب الحکم ایشان جناب نورعلیشاه بارشاد آنحضرت پرداخت و او را
بذکر خفی و جلی مشرف ساخت دیگر باره روی باصفهان آورده و لیکن بطریق سایر علمای ظاهر سبحه اش بدست بود
و با دستار سر بر سر منبر نشست در هنگامی که جناب نورعلیشاه از اصفهان عازم عتبات عالیات بود بعضی از
اهل آن مکان که از مریدان بوده بر دور وی مانند پروانه بر گرد شمع جمع آمده آه و ناله سر دادند که پس از شما کرا خلیفه
استخلاف نمائیم و بر خویشتن بزرگ خوانیم آنحضرت بجنیته شاه اشاره فرمودند بحکم جامه صبر پاره کردند که ما را بزرگی
خواه باید شما جانشانیده آنحضرت این شعر خواجه مترنم شدند **شعر** ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و
در حق او کسی این گمان ندارد و بعد از آن بحکم الهی بسلسله نعمت اللهی رئیس شده و خاک قدمش شرف فرق برجیس
برگزیده و مقرب باری بود و نسبت خواجه عبدالله انصاری و از ابنای زمان زحمت بیشمار کشیده با دو رنج و تعب
چشیده و بمضمون این نظم رطب اللسان گردیده **نظم** طرح قناعت در صفا افکندیم تا از دوست بهر چه میرسد خوشنودیم
و در سنه ۱۲۳۳ در کرمانشاهی صبیح جناب مجذوبعلیشاه را بجای خویش نشانیده و خود در همان سال در شب چهارشنبه یازدهم
ماه محرم الحرام در حین قنوت نماز مغرب داعی ارجعی را لبیک گفت انا لله و انا الیه راجعون
در خارج دروازه نجف اشرف هنگام بیرون آمدن از طرف چپ مسافت دویست و هشتاد گام از دروازه دور
مدفون گردید **روحعلیشاه** باسم شریفش میرزا محمد خلف الصدق میرحسین اصلش از دار الامان کرمان و از مریدان خاص
جناب نورعلیشاه قدس سره العزیز است و از آن حضرت بتشریف خلافت مشرف و [illegible] زمان
حینما حکام کرمان ساغر جور و محنتش لبریز و در سنه ۱۲۳۳ [illegible] هدف آمد و در کرمان در مزار مشتاقیه
مدفون شد و از آنجناب نظماً و نثراً زیاده از سی هزار بیت بر صفحه روزگار بیادگار مانده من جمله جلد [illegible] جنات
الوصال نورعلیشاه افزوده و دیگر رساله مرآت المحققین نظماً و نثراً شیطان را دیده و از او سؤالات نموده
آخوند ملا محمد القمشه‌ای فاضلی بزرگوار است و از بزرگ زادگان آن دیار است بس اما که مدت سی سال بر مسند اجتهاد نشست
و کمر هدایت خلق بطریق مستقیم بر جان بست بمضمون آن شعر **شعر** علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود بسیار

از علوم ظاهر بهره

از علوم ظاهر بهره یافت و در پی باطن شتافت در عتبات عالیات بخدمت سید معصوم علیشاه و نورعلیشاه رسید
و حسب الحکم ایشان حسینعلیشاه او را بذکر خفی و جلی مشرف ساخت [illegible] عرفان تازه و در ارشاد
صاحب اجازه [illegible] پیران کامل بود و کمال عرفانش حاصل با شیخ سری سقطی و شیخ احمد جام مقابل و کتاب بحر المعارف
بر بزرگواری وی دلیلیست آشکار **فرد** فارس میدان توکل شده خیمه بصحرای قناعت زده نواب شاهزاده آزاده
علیرضا میرزا در تذکره [illegible] سخنان ایشان را از جمله شعرا انگاشته و چند شعری مرقوم داشته و لیکن با وجود آن
فضیلت شاعری دون مرتبه ایشان است در فن شعر نیز سخندان خوش بیان و آنجناب در سنه ۱۲۱[illegible] در عتبات عالیات
از تیغ جور [illegible] شهید گردید در آن وقت عمر شریفش از شصت سال متجاوز بود رحمة الله علیه **کوثرعلیشاه همدانی**
اسم شریفش حاجی ملا محمد رضا ابن ملا محمد امین و از نجبای آن سرزمین و چون در عنفوان جوانی از علوم ظاهر آراسته و پیراسته
گردیده بجویایی طریق عرفان برخواسته بدلالت مجذوبعلیشاه بخدمت سید معصوم علیشاه و نورعلیشاه رسیده و حسب الامر
ایشان از مریدان خاص حسینعلیشاه گردید و چون از علمای ظاهر اینام و عوام کالانعام زخمهای بیکران و از تهمتهای بی
پایان دیده و مردم [illegible] از تیغ جور ایشان نکشت خود را بخسرو بهرام غلام السلطان عباس شاه سبب
[illegible] آن سیادان جاهل ناچار از آشیانه پریده و در حرم [illegible] مسکن گزیده و در آن شهر بنسبت آن بزرگوار
کمال عزت و احترام بجای می آوردند فوق تصور [illegible] التفات میکرد در سنه ۱۲۳۶ که آن شهریار عازم تسخیر کرمان
بود آنجناب نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب در بین راه برحمت رب الارباب پیوست و در کرمان در مزار مشتاقیه
مدفون شد و آنجناب را نظماً و نثراً تصانیف بسیار است من جمله تفسیری در فارسی که چون آن تفسیری [illegible]
شده و رساله در رد شبهات پادری نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی ص بعبارت خوب نوشته
و در نظم اشعار از قصیده و غزل و مطول دستی مؤلف دو فرد از غزلیات وی را نگاشته **غزل** بدین گونه جفا [illegible]
آمد به بر دل یک مرتبه گر یار بیاید بر دل ما را خبری از دل خود نیست که رهست آمد بر دلدار خدا را خبر دل
آقا محمد بن حاجی شاه نظر [illegible] دیده و در آن نظر [illegible] زمانه ندیده و در این زمان مانندش [illegible] در همه کنار

ز پرورده و دا آنجناب را در دار السلطنه قزوین مقام بود و در کشف خلایق را باب المرام و ملک زاده فریدون فر
خسرو زاده کیهان مغفرت پناه شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا نوّر الله مضجعه از مریدان آن برگزیده حضرت رب الارباب
بود و اکثر اوقات در خدمت آنجناب و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار بعرصه ظهور آمدی و باسرار
روزگار با الهام کردگار قبل از وقوع آگاه شدی و سایر احوالات آنحضرت در ضمن احوال خلف الصدقش جناب
وزارت مآب جالینوس رتبت بطلیموس کردار جناب میرزا نظر علی حکیم باشی حفظه الله تعالی مسطور است و آنجناب
در سنه ۱۲۳۱ بعالم بقا انتقال نمود و در شهر قزوین در مزار کثیر الانوار شاهزاده حسین مدفون شد رحمة الله علیه حاجی محمد حسین زنجی
اوایل حال بلده تربیتش وطن مألوف بود عمر خویش را بتجارت مصروف داشتی ولیکن همه اوقات بطلب پیری
کامل همت گماشتی وقتی بار بجهة فروش به بلده یزد میبرد چون بقصبه نایین رسید او را مسموع افتاد که جناب
حاجی عبد الوهاب نایینی که پیری موحد است و مرشدی مجرد در نایین بر مسند عرفان ساکن و بقول مردان اویسیان را
سلسله جنبان ولیکن خود منکر این قول گفتی نعمت التعلیم منها اویسی ام از پیر عشق تعلیم بیان فرد نه تعلیم و نه ارادت منعم
ز ناقوس کلیسای عشقم: بالجمله جناب حاجی محمد حسن بحکم استماع روی بقصبه نایین نهاد و پس از تشرف بحضور جناب
حاجی عبد الوهاب هر چند سعی موفور بجای آورد که بلکه قطره از قلزم عرفان که کنایه از کیمیای وجود حقیقت بر وی
فشاند سایه التفات جذبه یش را باب کرم نشانه نمود نبخشود آنحضرت او را کالکافی السابق بتجارت مأمور فرمود
او نیز بجانب یزد مراحل طی نمود بعد از ورود شبی چنانش جذبه بشوق دامن گیر شد که از حیات خویش در دم سیر
آنچه امتعه و اقمشه که بجهة فروش آورده بود در میان اطلاق نهاده بر آنها آتش افروخت و پیاده روانه نایین شد
مدتها در آن دیار در ظل تربیت آن بزرگوار نشست و آنجناب دختر خویش را نیز بوی عقد بست و از برکت
خدمت و یمن همت وی بغایت التصوف و اعلا درجه ولایت رسید و الحق دایره روزگار مثل آن بزرگوار قطبی
در عهد کنار کمتر پرورده بیت صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را: تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید: و آنجناب
در سنه ۱۲۴۷ در نایین برحمت حضرت بیچون پیوست و در همان سرزمین مدفون شد اعلی الله درجاته

در این سالها

در این سالها شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه بر سر مزار فیض آثار او عمارتی احداث کرده مجذوب علیشاه حاجی
محمد جعفر خان آنجناب از خاندان بزرگ و دودمان سترگ ایل قراگوزلو ساکن همدان بود و با عم جد یکتنی ایالت و
مسند امارت بر دودمان میبودند و مشار الیه کمال حکمت را بر دوال حکومت و رنج عزلت را بر گنج عزت ترجیح داد
و قدم بر مسند تحصیل نهاد و چون در فقه و اصول و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و جمیع کمالات صوری استاد شد
جناب میرزا ابو القاسم قمی رحمة الله علیه او را اجازه اجتهاد داد و او خود در قبول انکار روی بانکار نهاد
و دریافت نمود که نظم علم رسمی سر بسر قیل است و قال: نه از و کیفیتی حاصل نه حال: ز ره نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر رازی: طبع را افسرده کند مدام: مولوی باور ندارد این کلام: علم نبود غیر علم عاشقی:
ما بقی تلبیس ابلیس شقی: جذبه من جذبات ربوده مدتی در بیابان بی سر و سامانی مراحل پیموده تا آنکه بخدمت
معصوم علیشاه و نور علیشاه رسید و از مریدان حسینعلی شاه گردید و از سایر مریدان در نهایت امتیاز و منصب
خلیفة الخلفائی سرافراز بزعم فقیر آنجناب نظیر شیخ معروف کرخی و سید نعمت الله ولی و شیخ صدر الدین قونوی بود
باید جمیع اهل عرفان و ایقان بوجود و سجود آنجناب فخر نمایند و او را کتب مفیده در شریعت و حکمت و طریقت و حقیقت
بسیار است من جمله تألیفات که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه نوشته و دیگر شرحی بر زیارت
جامعه و رساله اعتقادیه و کتاب مراحل السالکین در علم سلوک و وفات آن ولی دین در سنه ۱۲۳۹ در آذربایجان اتفاق افتاد
و در مزار فیض آثار امامزاده حمزه مدفون شد قبرش مشهور است و زیارتگاه نزدیک و دور حاجی ملا محمد خاری
اصل آنجناب از بلده نیشابور بود و لیکن در اکبر آباد هند قدم بعرصه هستی نهاد و چون بحد رشد رسید بجانب عتبات
عالیات ابواب حرکت گشاد و در شریعت مرتبه اعلا داشت و در طریقت هم سلسله خود را بمهدیه میرسانید و طریق
اخبار و حدیث عمل مینمود و اجتهاد را باطل و طعن در کلام فقها را خطا میدانست و علمای اصول را قدح و مذمت
میکرد که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و ان بعض الظن اثم بنابراین علمای دین کینه او را در سینه
داشته او را تکفیر و خلق را باذیت وی میگماشتند آنجناب چون توقف کربلا را کربلا دید عازم عراق

عجم کرده به صحبت شهریار ایران حضرت اعلی فتحعلی شاه شتافت و در خدمت ظل اللهی کمال عزت و احترام یافت و در دار الخلافه
از روی کرامات و خوارق عادات بعرصه ظهور آمد یکی از آنجمله آنکه در ان هنگام ایشپخدر سردار سپاه روس با جبروت
سکندر کوس کوس مخالفت می‌نواخت و از ظفر و شکست آذربایجان را ویران می‌ساخت جناب حاجی ملا محمد
متعهد گردید که پس از مدت چهل روز در فلان ساعت سر ایشپخدر در دار الخلافه حاضر خواهد شد و پس از مدت مزبور
آنچه مذکور ساخته بود کما هو حقه بعرصه ظهور آمد آری فرد دی خبر دادی ببکلر روشن و رای منیر: آنچه فردا
منتقش گشتی بالواح ضمیر: خلاصه کلام آنجناب مدت چهار سال در دار الخلافه در ظل رأفت حضرت خاقانی
داشت و لوای عزت و احترام می‌افراشت پس از آن اهل کینه و حسد چنانکه گفته‌اند فرد عدای اهل حسود از زمین
برانداز: اگر حسود نبودی جهان گلستان بود: طبع شهریاری را بآن و تغییر دادند مجتهدین نیز از عزت وی بجای
شورش نهادند آنجناب دیگر بار با چار رو به عراق عرب شد و در آن دیار بحکم و فتوی علمای اصول یکی از آنجمله
آقا سید محمد ابن آقا سید علی آنجناب را با یک پسر و یک شاگرد شهید کردند و در کاظمین نزدیک بقهوه خانه
مدفون شد رحمة الله علیه در وقت شهادتش سن شریفش از صد سال تجاوز بود و او قبل از وفات
رساله نوشت و در او وقایع شهادت را با تاریخ زمان وفات خویش ثبت و مندرج ساخت حاجی محمد ابراهیم خوئی
یکی از خلفای حسینعلیشاه طیب الله ثراه و او را بر سر صوفیان آذربایجان در تربیت حق تعظیم است و در مدت العمر
بر مسند شیخ الاسلامی مستقیم و چون جامع کمالات صوری و معنوی بود حسب الحکم حضرت اعلی فتحعلی شاه بسفارت
روم مامور شده و بعد از مدتی مراجعت و در سنه ۱۲۰۲ مخالفان دون آن برگزیده حضرت بیچون را مسموم ساخته
بتنت العرفا بسامی حکمای معاصر فتحعلی شاه بدانکه حکمای معاصر آن شهریار ذو الاقتدار بسیار بوده‌اند که هر یک یگانه روی
زمین و در حکمت مصرع داغ حکمتش بر تن افلاک را نقش مرتب: منجمله شیخ المشایخ شیخ احمد احسائی مؤلف
شرح زیارت جامعه و حیوة النفس و رسایل کثیره و در رد شخصی از منکران توحید و کتابی هم در توحید و شرحی بر مشاعر
ملا صدرا و دیگر شیخ علی ابن شیخ احمد احسائی و خاتم الحکما آخوند ملا علی نوری مؤلف رساله در ثبوت رد بر شبهه

پادری

پادری که یکی از اهل فرنگ بوده و حاشیه بر کتاب اسفار ملا صدرا و دیگر ملا اسمعیل اصفهانی مصنف حاشیه بر شوارق
و حاشیه بر شرح تجرید بسامی علمای مشهور معاصر فتحعلی شاه علامة العصر آقا سید علی طباطبائی مؤلف شروح متعدده در فقه
از آن جمله شرح اکبر شرح کبیر شرح متوسط شرح صغیر و دیگر آقا سید مهدی بحر العلوم مؤلف وافیه در علم اصول و منظومه
و مصابیح در فقه و جناب فضیلت مآب میرزا ابو القاسم قمی اعلی الله درجاته مصنف قوانین در علم اصول و غنائم
و منهاج سؤال و جواب در فقه و در اصول الدین در علم حکمت و کلام معین الخواص مرشد العوام ایضا در فقه و دیگر شهید
ثالث میرزا مهدی خراسانی و شیخ جعفر نجفی مؤلف کشف الغطا در فقه و رساله در اصول و آقا سید محمد طباطبائی و ابن
آقا سید علی مؤلف مناهل و اکمال الاصلاح در فقه و مفاتیح الاصول و مسائل در فن اصول و دیگر سلطان العلما حاجی محمد
حسن امام الجمعة و الجماعة در اصفهان و آخوند ملا مهدی ابن ملا ابو ذر نراقی مؤلف محرق القلوب در مصائب اهل بیت
و تجرید الاصول در فن اصول و لوامع در فقه و ملا احمد نراقی پسر ملا مهدی نراقی مؤلف مصابیح و اساس الاحکام در علم اصول
و عوائد الایام در قواعد کلیه فقه و اصول و مستند الشیعه در فقه و مناهج الاصول و شرح تجرید در اصول و کتابی در اخلاق
و سیف الامه در ثبوت رد بر شبهه پادری که یکی از اهل فرنگ بود و کشکول در علوم متفرقه و شرحی بر نوروزنامه و دیوان
در شعر و آقا سید مهدی طباطبائی پسر آقا سید علی مرحوم مؤلف رساله در فقه و کتابی در اصول و شریف العلما آخوند ملا شریف
مازندرانی مؤلف کتابی در علم اصول و کتابی در علم فقه خلاصه کلام چون در زمان آن شاه جهان ایران چنان آباد
بود که در روز بمرتبه کاروان شدی و گرگ مزد و شبان مردمان در چنین آسایش به تحصیل کمالات مشغول شدند و شعرا
و حکمای ریاضی و الهی و علما و معماران و نقاشان و خوشنویسان چندان بهم آمدند که ذکر جمیع ایشان و تفصیل سخنان آن
و فرصت مطالعه کنندگان از خوش نویسان مشهور یکی میرزا زین العابدین کاشانی و دیگر آقا مهدی کتیبه نویس طهرانی
هر یک در خط نستعلیق بی‌نظیر و در تحریر بر تمام امیران بود و مجملی از احوال فتحعلی شاه قاجار و معاصرین آن شهریار
یکی از هزار و اندکی از بسیار بنجم السلاطین ذو الاقتدار از اولیای دولت قاجار الملک العادل و شهریار باذل دریا دل
فرد حضرت عباس شاه آنکه در ایوان ملک: دست چه دریای او دو قطره کاه برد: ابن فتحعلی شاه مدت عمر

زیرا بیش چهل و شش سال بود در عنفوان جوانی بحکم سلطان زمانه از آستانه طهران که مقر خلافت بود و مستقر سلطنت بحکومت
قرار و استقرار یافت چون مدت هجده سال از عمر مبارکش گذشت و چنانکه تجربه شد در هر جنگ خلاق جهان رقم
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا بر سینه اش نوشت و در آن سال روس منحوس در آذربایجان خروج کرده بودند
و برادر زنگ ستم عروج جسته بحکم خسرو فیروز جنگ پدر حضرت شاهنشاه صحیح نشان آن شاهزاده بملقب بلقب نایب السلطنه
ملقب آمده مملکت آذربایجان را که اقلیمی است وسیع و مملکتی است فسیح بوزارت میرزا بزرگ قایم مقام بوی
داد و تاج سلطنت آن دیار بر فرقش نهاد آری رخ عنوان را خاتم سلیمان باید و رخ دیوان را اسم رحمان
و چون آن شهریار در مملکت آذربایجان كَتَوَاطُؤِ الْعَيْنِ فِي بَيَاضِهَا قرار گرفت فرد در صدف آن سخنان باز شد
که گنجشک هم خوابه باز شد و در ای قضا اقتضای آن شهریار در عزل و نصب حکام ایران با اقتدار بود که هر کرا خواستی
نواختی و چهار سال قبل از آنکه قدم از دایره هستی بیرون گذاشت حضرت شاهنشاه صحیح شاه مملکت کرمان و خراسان
بوی واگذاشت و همان عدل و داد و در آن بلاد گسترد و عرض خشت را باتاراج داد و از همت وی و اقبال خسروانی
سپاه نظامی پذیرفت و رعیت اعطای کار بخواهی و عزیمان رکاب مقامی از جمله کارها که ایران را تازه کرده و نظم
ملک الملوک صحیح شاه داد درخت ملک خیده آوازه نظام جدید است که از همت وی پدید آمد و تفصیلش آنست
که در عهد سابق و زمان لاحق یعنی زمان پیشدادیان و کیان امور لشکریان بنظام منظم داشت چنانکه از قول
حکیم فردوسی طوسی که در باره آنها معتمد علیه است معلوم میشود و مجادلات آنها در الطریق نظام مرقوم میشود و لفظ
شمشیر را در چندین مکان مذکور و این رسم قابل در ایران متداول بود و چون آفتاب یثرب و بطحی رباعی
امی لقبی که زو جهان عالم بود * احمد نامی که سرور عالم بود * بمنطوق مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ
رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ از مدینه طالع شد و از قدوم مبارکش شرع مبین شایع چون از مکه مشرفه
هجرت فرموده و ساحت مدینه منوره را از انوار رخسار رشک فلک دوار ساخت صحابه دین و پیروان حضرت
خیر المرسلین که را جهاد در الطریق نظام بنا و جهاد بسته و شیشه عمر مخالفین را شکسته مصرع شاه ار خواهی جمال انتخب

آیه کریمه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ مفسر و مؤید است
و بعد از فوت آنحضرت نیز چندی این رسم شایع بود و سلاطین طریق نظام را تابع و بدین سبب لشکر اسلام پادشاهان
اطراف را منکوب کردند و ممالک ایشان را از دست جهان آشوب لگدکوب شریف غزاوه و ملت بیضا رواج یافت
و عرض کفر تاراج پس از آن اهل ایران امور نظام سستی آوردند و بدین سبب فتور تمام و شکستی در کارشان پدید آمد
اهل فرنگ در نزاع و جنگ این اساس را اقتباس کردند بدین سبب آنها قوی گردیدند و اینها ضعیف آنها دلیر
و اینها نحیف تا در عهد سلطان حسین میرزای بایقرا ملا حسین کاشفی و غیره طرح تفنگ که در اروپا قبل از برق
دایر بود بایران نمونه آورده و بنیاد رسم جمیع شد و جهان خشید چون شاه اسمعیل صفوی از افق دولت طلوع کرد جاهی
کارش بر اخلاص و ارادت مریدان بود و مریدان كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ در تصرف آن پادشاه با استقلال
بودند در این زمان حضرت نایب السلطنه بمضمون كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ قاعده قدیمه را از ضمیر ارادت صحیحه
اهل ایران ساخته و بدر و بار معدلت مدار شاهنشاهی عرضه داشت حسب الاشاره خسرو و عدم پرچیس سلطان قاعده
وان از قوال فرنگستان و انگلیس آورد و در مدت دو سال پانزده هزار سرباز بقدر انداز در نظر مبارک جلوه ساز گردید و دیگر
از مخترعات آنحضرت ساختن تفنگ برسم انگلیس و طریق روم و آن مرز و بوم است و دیگر ساختن توپ است که
باستادی مستر فرنی ایلچی انگلیس الحال در آذربایجان این رسم قابل حاصل بوده و در اندک زمانه صد قبضه توپ جهان
آشوب صخره کوب از کوره بیرون آمده و توپچیان قاعده دان بترتیبی از اهل فرنگ طریق توپ اندازی و رسم
جنگ آموخته و عرض عمرو شمشان را سوخته و دیگر حضرت نایب السلطنه رسم های نیک و طریق بل نزدیک در ایران
رواج داده از آنجمله رسم دار الطباعه که مشهور به باسمه خانه است و در اندک ساعت چند و چون کتب نهایت
بیرون می آید و دیگر وضع چاپار خانه است که از دربار شهریار برای چاپار مرموزی سپهی جدا گانه مقرر شود چه که قبل
از این نیز تخصیص برز چاپار و برد بابوده و دیگر طریق مهمانخانه است خلاصه کرد کار رخوش و رفتار و کنش آن شهریار
نه چندان است که جمیع از مختصر و مختصری از مطول بلکه از هزار یک و از بسیار اندک در این رساله گنجیده و از وجود قلیلی

آتشکده یزد و بناهای آنرا بنحوی که دیوان مکنون در یزد میدرانند اگر غول را راه عبور بود جان از نهیبش
در رشته جان ناکرده که بهشت جاودان بر قدوش چون سایه بخجلت از بناهای آنشهریار یکی قلعه عباس آباد است
که آنحضرت با عدل وداد در یزد آباد بنحو آن قلعه رفیع و حصار منیع را بنیاد نهاده بیت باره که ز رفعت
بر جبش که نظاره شد آسمان را افسر زرین خور از سر بید و دیگر حصاری بحکم شهریاری [illegible] در نهایت
استحکام بطرح قلعهای فرنگ ساخته کرده مصرع که از غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ و دیگر قلعه خوئی است
که بحکم آنحضرت و چاکر بهرام و استادی مهندسان ستاره غلام آن قلعه در نهایت استحکام سرانجام کشیده و دشمن از کنگره فرتش
طمع بریده و دیگر حصار الجیق که قلعه قزل ارسلان چنانکه شیخ سعدی در بوستان گفته عبارت از آن است نظم
قزل ارسلان قلعه سخت داشت که گردن بالوند بر می فراشت نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان
رهش پیچ پیچ و در آن ایام چنان ویرانه بود که در آن مرز و بوم جز بوم مسکن نداشت و حضرت نایب السلطنه حصاری
متین برای آن بطرح قلعه افکنده و خندق عمیق بر گردش کنده مصرع فرو رفته با ماهی و بر شده با ماه و دیگر تعمیر قلعه ایروان است
و ساختن حصار تبریز و آنحضرت در دار جانان قصری درست کرد که بر قصر جنان شکست آورد و در آن شهریار فرزانه
آنحضرت و یگانه در قریه میانه کاشانه بنیاد نهاد که با وجودش قصر خورنق افسانه است و در میانه [illegible] پوستان در
دو فرسنگی تبریز دو باغ صفا و باغ شمال در حوالی تبریز بحکم آنحضرت و بالاستقلال ساخته و پرداخته گردیده و دیگر بناهای
خراب ایران را آباد کرده و [illegible] آنچه نویسیم کم است و از گفتنش دل پر غم مصرع زبان سخن کند که
پایانش نیست گفتار در وقایع و اتفاقات و ارادات و تفصیلات مجادلات شهریار نامدار و فرمودن کلک قضا در
از جانب دولت بهیه بدو مکرمت حضرت نایب السلطنه العلیه العالیه عباس میرزا از بدو عمر تا سنه ۱۲۳۹ هزار و دویست و چهل [illegible]
دارد و آن رسد و بهشت جاودان مقام جست بدانکه در ایل جلیل قاجار دو طایفه را رتبه برتری و سروری است
اول آشاقه باش دویم یخاری باش طایفه یخاری باش را همیشه بتحریک بدبختان و سلوق الافاذب کار لعنه الله
با طایفه آشاقه باش کینه بود و دشمنی میداشتند و اینها نیز کینه آنها در دل می کاشتند چنانکه مرقوم گردیده و بر خوانندگان

معلوم

معلوم و نواب فتحعلی خان که بزرگ طایفه آشاقه باش بود بتحریک نادر شاه و حسب الحکم شاه طهماسب جمعی از
یخاری باش لوای مخالفت افراشته دشمنان افتند و مقتولش ساختند و نواب محمد حسن خان نیز بقول صاحب [illegible]
آذر مؤلف آتشکده [illegible] یخاری باش حرام زاده از دم تیغ آبدار آتش بخرمن عمر آن شهریار زده و شهریار نامدار
السلطان حسینقلی خان والد بزرگوار حضرت اعلی فتحعلی شاه قاجار نیز بتحریک یخاری باش طایفه نوبت [illegible] آنحضرت
به بهانه شهادت سرگرم ساختند و السلطان محمد حسن خان هم در هنگام سلطنت بیان یخاری باش تیغ بیدریغ جلاد
مصرع همچو شمشیر قتل در بغداد و نواب حسینقلی خان نیز بطریق اولی چون سریر سلطنت از فرزند دوم شاه بزرگ آقا محمد
رشک تخت آسمان شد آنحضرت بعد از استقلال در سلطنت در باب [illegible] که نفاق میان طایفه بجهت ریشه
و پایمال است و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم بطایفه یخاری باش چنین خطاب
فرمود فرد بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت کینه و بر بندیم
از سینه و در سازیم نفاق را به وفاق و با اتفاق به تسخیر آفاق بپردازیم مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت
اگر شما از دیرانه [illegible] بلکه کرمراد املاک ایران است و صاحب اختیاری خاک این سامان شما را در سلطنت [illegible]
و [illegible] خویش میسازم [illegible] دختری از شما بحضرت اعلی فتحعلی شاه [illegible]
از کتم عدم بوجود آمده تاج سلطنت بر فرقش فرود می آوردیم مصرع تا بگویند پس از من که ببر برده دلارا بنا بر آن
دختر فتحعلی خان برادر جان محمد خان را بحضرت اعلی در ساعت خوش عقد نمازخیت بستند و شیشه نفاق را شکستند
بعد از چندگاه در روز چهارشنبه چهارم ماه ذی الحجه الحرام در سنه ۱۲۰۳ بعد از گذشتن سه ساعت از طلوع فجر نسیم لطف
حکیم علی الاطلاق بر آفاق وزیده حضرت نایب السلطنه العلیه السلطان عباس شاه از عدم قدم بر داشت و پرتو فکن
اقلیم وجود گردیده و شاه بزرگ آقا محمد خان در هنگام شنیدن آنحضرت را [illegible] ولیعهدی بشارت داده و انکشتر
مشتری آسای نیابت سلطنت با [illegible] چون [illegible] اسم شاه بزرگ است از [illegible] حضرت اعلی فتحعلی شاه
بعد از جلوس میمنت مانوس لقبی که خاقان شهید داده او نیز افسر نیابت بر فرقش نهاده و بوزارت میرزا

بزرگ قایم مقام و اتفاق نظام الدوله سلیمان خان قاجار و پانزده هزار ترکمان رزم جوی و شیران هژبر خوی
که همه را با رماح خطی شغل * همه را با سیوف هندی کار * بانتظام امور آذربایجان مامور فرمودند و آنحضرت بعد از
طی مراحل و قطع منازل با پلنگان صف شکن و شیران خون ریز در تبریز توقف آمد و چون پلنگان رستم غلام و شیران
خون آشام در کنام خویش آسایش و آرام گرفتند شاهزاده چاکر بهرام عزیمت بام فرمود و چون جعفرقلی خان بعد از
ارتحال برادرش حسین خان روی با دولت خوی آورده ولد خود را بدرگاه آسمان جاه ظل اللهی فتحعلیشاه فرستاد
مستعد خدمت و متقبل عبودیت شد حضرت نایب السلطنه دران هنگام برای صدق کلامش رقم قضا شیم بانگارش
نگاشت و مصاحب رسول مرسول داشت که اگر در قول خویش صادق و بعهد پیمان هستی شتافته وفاق را بسنگ نفاق
نشکنی برسیدن نامه جنگ بی تحمل و درنگ بجز ملاحظه آب شادی بر آتش غم ریز * محرم حرم حضور گرد و مشمول الطاف
گوناگون خرم و مسرور در الطافی که فوق مرتبت باشد ابتدا از مصدر سلطنت صادر خواهد آمد بر خوی و دیگر آذربایجان
فادرشوی و الا اگر براه رفته نفس اماره بیکباره چاره از دست دادی و در روی کینه ما آوردی مهیای جدال باش
و آماده قتال * بیت * سرت را نخواهد همی تن بجای * بیا تا بجنگ اکنون که مرده است رای * چون جعفرقلیخان آئینه
اراداتش بیکبارگی از زنگ استکبار تیره بود و دیده عقیدتش بالمره از غبار انکار خیره از ملاحظه نایب السلطنه اندیشه
نکرد و دیگر باره کینه آنحضرت در سینه ساخت لهذا ریشه کین اندیشه با تیشه شجاعت از شیشه هستی بر حضرت نایب السلطنه
لازم آمد از بام بجانب خوی عازم گشت چون جعفرقلی خان از نزول شاهزاده والا گهر با نبوه ابر با خبر شد
یکی از برادران خود را در قلعه خوی گذاشت و خود بجمع آوری لشکر اکراد رو بنهاد یزیدی و سلماس و غیره همت
گماشت در بنیاد آن قلعه بود که یکی از قلاع متین آن سرزمین است و گفته اند که هیچکس از سلاطین بر پاسبانش بند نشسته
در استحکام بنا سپهر برین از جنه و دیده بان برج شش بادیه افزان سپهر همرازی بنا ساخته با استحکام حصار و
امداد از جعفرقلی خان تا بکار مطمئن گردیده لهذا اطاعت شهریار سر پیچیده لهذا بحکم محکم السلطان عباس شاه
توپهای قلعه کوب بران قوم شوم بسته و در اندک ساعت دلشان را خسته پس از ان عساکر ظفر مآثر هجوم

کشش

کشش و کوشش بر سپهر برین صفت را برسر کشیدند برای یورش دامن زرین را بر کمر چیده بیکبار حمله آوردند و
در یک لحظه متصرف شدند و تیغ آتشبار بر آنها نهادند چون امور خوی در پرتو نیروی اقبال خسرو بحر بر صورت انجام
پذیرفت حضرت نایب السلطنه بگوشمال جعفرقلیخان والا ماخوی حرکت فرمود و جعفرقلیخان نابکار با پانزده هزار
سوار جرار نیزه گذار با جنود مسعود دچار آمده ما بین خوی و سلماس در محلی موسوم به پلیقان جعفرقلیخان را تا بره
با نواب والا بالا گرفت جوش و خروش نفیر و نفیر بفلک اثیر رسید * بیت * درفش درخشنده بالا گرفت
سر نیزه اوج ثریا گرفت و در دمی و ساعتی کمی اکراد به نهاد یزیدی و سلماس از سپاه خسرو گردون اساس
السلطان عباس شاه هراس برداشته و اسباب و اساس بگذاشته قرار را بدل بفرار باد بار رو بدیار فرار
همت گماشته سپاه ظفر همراه بنهاد و غارت بی نهایت کردند جعفرقلیخان پس از این شکست راه دیار ماکو را
پیموده و حضرت نایب السلطنه در ساعت سعد بخوی نزول اجلال فرمود پیرقلیخان شام بیاتی را حاکم نموده از انجا
با لشکر ظفر خبر پانزده روز در دستگاه فتح انگیز تبریز نزول اجلال کرده و شیعیان لشکر که از سر گذشته بودند و دیگر
از عسکر دشمن برگشته بحکم شهریار ذوالاقتدار فتحعلیشاه قاجار خلعتهای زرتار پوشیدند و خنجر بخار التفات بستند
و بحضرت نایب السلطنه حکم صادر آمد که بعد از انتظام مهام آذربایجان بشرف حضور مشرف گردد و او نیز آنچه شاهنشاه
جهان حکم فرموده بود همان نمود گفتار در حرکت حضرت نایب السلطنه السلطان عباس شاه دیگر باره بسمت آذربایجان
[illegible] اما چون حضرت نایب السلطنه
بعد از فتوحات آذربایجان بدار الخلافه عطف عنان کرد چون امور آن صفحات بخاطر خواه شاهنشاه انتظام
نیافته دیگر باره حضرت نایب السلطنه را با لشکر موفور تر از مار و مور بالتزام خدمت سلیمان خان قاجار و
و رضاقلیخان قاجار و انتظام امور آن صفحات مامور فرمود و درین سفر خبر رسید امور نخجوان و برخی از جهات سرحد
انتظامی یافته و کار ایروان هم اندک نظامی پذیرفت پس از ان با شتاب کوس خسرو اسکندر کوس شرف گردید
و بعد از چند گاه در سنه هزار و دویست و هفده بحکم محکم خسرو عالم فتحعلیشاه بممالک صادر آمد که اهل ایران

از خورد و کلان برای سور پر سرور السلطان عباس شاه در دار الخلافه حاضر شدند پس از آن از ذیل جلیل قاجار
یگانه گوهر صدف عصمت دریا مخدره صدر عفت بلقیس زمان و خدیجه دوران فاطمه روزگار و رابعه برگزیده
مریم طهارت آسیه بی‌شبه خدارت که زبان در وصفش چنین رطب اللسان است عربیه ولو کان النساء
بمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال * نظم اگر ز دامان عفتش با پرده ابرار حیا * غنچه دوشیزه
در مهد چمن رو وا نکرد * سر فرازی گوش گنیز ایش بشارت آورید * لولو کاخ ورش تا نام خود لالا نکرد * یعنی مهد علیا
مرضیه ... خاقان و صبیه السلطان و میر الامراء العظام رکن الدوله میرزا محمد خان بیگلربیگی دار الخلافه طهران
و والده معظمه حضرت السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم زبده بنی آدم مالک رقاب امم ملک ملوک عالم مولی
العرب و العجم شاهنشاه و جمجاه فلک دستگاه سیاره خدم ستاره حشم السلطان محمد شاه غازی را با شهریار
فلک اقتدار واسطه عقد ملک و ملت و رابطه شاهد دین و دولت السلطان عباس شاه در ساعتی که ساعات سعد
رهین او بود و سعود قرینات قرین او عقد ... بستند گفتی سیاوش با فرنگیس جلیس شد یا سلیمان
با بلقیس انیس فرد مانند دو گوهر یکتا رشته کشیده * در مجلس عقد آمده چون مهر و ناهید * در خفت شبانه
روز که هر روزی جشن بهار داشت و هر شبی روشنی نهار فرد پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف * در چنگ
جام باده و در گوش بانگ چنگ * و زهره از آسمان مصرع به پا افتادن ساقی بهر غلطیدن مینا * نظاره کنان
و گردون با این چنین رطب اللسان بیت ای عیش تو در بزم تو و سور تو خرم * هی رقص در این جشن و در این بزم و در این سور
و حکم صادر آمد که محتسبان روزی دو سه گریبان می خواران که در میخانه بند و بر پرند نگیرند و ابو المعالی معتمد الدوله
میرزا عبد الوهاب اصفهانی را در این باب رساله ایست چون آنچه نویسم در مقابل وی چون ذره در برابر خورشید است
و قطره در مقابل دریا و ستاره در مقابل ... برداشتم و رساله آنجناب را با کم و زیاد نگاشتم رساله در تحقیق حقیقت
شراب خواب قهر که با پسر السلطان عباس میرزا نشی چون صباح صبوحی زدگان مایه فتوح و دمی چون رواح راح
رسیدگان مفرح روح در کنجی نشسته و دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از درد و رنج شهوات

نفس

نفس نه خماری و نه بر خاطر از هوای گرد آمیز تعلقات جهان غباری نظری بکار خویش کردم و روزگارش بخاطر
آوردم با خود گفتم عمری وادی تعب سپردی و روزگاری رنج طلب بردی و در هر قدم منتظر مقصدی و در هر گام منتهی
کامی بودی از آن چه سود و از این چه گشود ندیدی از طلب آسودگی و نشنیدی بر ساحت مراد سودی چند با علاقه گاهی
در حجره تحریر ... گاهی کرسی نشین حلقه تدریس و گاهی در پرده تصویر آگهی وحدت پی تسبیح و تقدیس نطقه منطق
منطقی آموختی و طبع را از طبیعی طبیعها سوختی از مشارق اشراق لامع و با مسالک شرع تابع و خلاف مشائین را بمعرفت
تصوف جامع شدی اشعار اخبار با استبصاری و اذعان کافی کردی و استغفار تفاسیر بتفسیری بیضاوی ...
سحری که گذشت که در دعای بی اثری از رشک ... و آه و آتشیت رخسار و خضاب ... وکف ... در مضراب
زرقی و روزی نیامد که گوش پند نیوش سخن زاهدان بهره یاب و در این ضایع جا کجاست دل دردمندان صاحب دل
نبود و این طرفه که طرفه خاطر ... تشتی و از هیچ طرف طرفه بر بستی ندانم با این همه کلک و پو همرهان حرم قدس پیچم حرم چون
محرمانت در حریم حرمان نشاندند و با این همه آمد و شد آشنایان غوث یکی نگام جواب ز حجاب چون بیگانگان
راندند از نقد عمر سلف و لشکر ... از طلعت علوم سلف بهجت خود در چنگ بودم ناگاه سروش غیبم بگوش
این نکته خواند و بیک قدم هوشم این نکته برساند بیت بر آستان نشین گر ... ناخواهی نیست * که جا روی که بجز این
آستان پناهی نیست * و مادر مجلس مستان جز می پرستان راه نیست و از زاهد ملامت جز ولد ... آگاه ...
دور دور تسلسل سلسل گفتی و شنیدی و مادر سلسال سلسله میان دوری کشیدی حرفه بزبان بیچ نزبان گفتی و در مری
از دو قرآ آشنا نا شنفتی اکنون ورق ما سبق بشوی و در این ورق حسبی بجوی از این باده جامی نوش کن و هر چه
فراموش ... آنگاه در حریم حرم محرمی و دم قدسیان را همدم پس از این اشارت تم بجای شارت رغب برگرفتم و گفتم عربیه
شربت و لکن لا من الکاس اشرب * طربت و لکن لا من الخمر الطرب * بسیار از مستی ارباب
هستی رستم و در مجمع می پرستان پیوستم سر از سر کون ما را این باده سرمست دیدم و ما بجز از مستی هیچ جهان را در دو
هستی باهم و مه با نعمت هستی بهر کردیم و در عین خاموشی ذکرش ورد زبان و بهرچه رسیدیم در وی فراموش

باده‌نوش مونس جان هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پرنور خمخانه سپهر را
در کشاده دیدم مجمره چون پری پشت خم در پیش خم ایستاده سیارگان در صلای باده داده ساقی دوران
در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که درد و صاف باده کیما هم را با ساغر ماه ریخته نور خرده اش با کلف
آمیخت عطارد را گویا شراب ممزوج داد که بجادت دبیران چون از نظر کمی برف مزاج دیگری گرفت مشتری چون
متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس رندان لاحول زنان کنجی خزیده مریخ از بیاض باده کهن چون
رنگان موکب شاه سر پرخاش داشت و کیوان برسم هندوان خرگاه دیده بر راه انتظار را که شب باده فروش
چون مجلسیان باده نوش بال از فقدان شراب در خروش بود از تحریک چوب شهاب بند پر شراب آفتاب بر روی جم
بگنجه خم مشرق را سر بخشت ظلمت انباشت پس از زمانه مستیاری نسیم سحری آستین از ساعد سیمین بر کرده
ندین را از ازاج ریحانه لبریز و شمیم نسیم را از ندواج آن مشکیر کرده امید که هر کراز اطراف خم باده جدا نیفتاده
بود مژده کوزه باده جوئی از صبح صادق و شفق بر بطی و بطی برکنار روشن گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه ساخت
شعر بادور ساقی بگیر رم جامی : که دوران گردون نگردد بکامی : روشنان ازان باده هنوز نوشیده بخواب
مستی در حجاب مستوری چشم پوشیده خفته و طایران بوستان ازان پرده نوا نشنیده پرده طاق و
صبوری دریده گفته شعر سحر خفته بود ندیاران در لغا : که باد صبا داد هشیار دوی بجامی : کهن پیر دیر سال دیر
روزگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید پیرانه سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا آن زمان
باعتدال آورده بود خود برگرفته بسر کشید و شاهد روزگار در بر عادت دیرینه جور و کینه از دست بداد و با آشنا
و بیگانه بعادت مستانه بنیاد مهربانی نهاد و از آن باده در محفل مسدس جهات مربع نشینان امهات که
زن چهار بالش کیفیات شده و از ذوق آن مدام آبا بسبب تحرکات شوق دوران و اطفال موالید از پی یکدیگر
دوان آمده مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود بقای نشاط باستانه دلگشای
چون بکمال خرد شناسی همدم صحبت او گزیده بودم گفتم مصرع تا از هشیاری چه دیدی که چنین مست آمدی : بر خلقم عتاب

آورده

آورده و بدین تبسم جواب گفت فرد رفت آنکه باعث نقصان هوش بود باده : امروز در فزودن دانش مسلم است :
عیش خلف علاف شرف اشراف مسند صدارت متخر فخامت وهب مواهب معدن معدلت شاهزاده
آزاده عباس میرزا نهت زاده الله تعالی اشرفا و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستانم از شفتی خرد رخصت باده
پادشاه زمان شاهنشاه جهان خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آنکه پایه ارشش جهد آیتی
شحت جوان بخت فلک مرتبت فلک سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر قمر نوش مریخ در رکاب دولتش حاجبی بر جناب
بزمش دبیری فصیح زهره دوش خادمی صبیح وجودش پایه باب وجودش بانهایت خشمش عفو اکبر قهرش
مهرآمیز دستش زر افشان تیغش سرافشان پا برد از دست دشمنان دستگیر از پا افتادگان مسئول عطایش سوال
مامول نخایش آمال فضای ملکش وسعت فزاید ای امرش احکام قضا از پی عزم دوشتاب فلک از شرم رای او
حجاب فلک در دوشت جودش دریا سر ابلا از بحر پاشش گردون حبابه دریا در جودش نقاب کرم دریا بکفش
رکاب مهم ختمش هرهر بررقم عفوش اشک پذیر مشار اماز عطایش ناقد تکار رصید سخاوش دلهای تکار دست
ابر خصالش کمر بزنع آب ثنائش بر زرخیز آنکه بر تیغش پیوسته در تن اعدا حسد ترتیش باید در تیش حسد
صدرگرز نشتون سنان جان ستانش خرگاه جهانی باقی استوار داشته و پیشتون خشمش خواب شیرین در چشم
خسروان گلدسته صدمت تیغش بجدی که پیوند مهر عاشق از دلبران تواند برید ضرب گرزش چندان که زاید را
بحلقه رندان تواند کشید تیغش برآب از آتش سکه و از آتش رکف در باست تیرش والتهاب آتش چکیم پیوسته
در دل اعدا آفتاب بر فلک اگر عکسی از ضمیر روشنش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بیان سان
که در آینه عکس امواج آب در معرض رزم سازی بر عارض سپه سختان شعش آفتاب ظلمت انموده در جنگ
ترک تازی بر دل تیره روزان تیرش شهاب باز سوز بر گرد آورده گاه گرد دو پیش تیز گردش بجا شهاب خنجر
در عرصه جنگ خنک چند رکش برق سحاب گریز هنگام اهتزاز شده با و غضبش اگر فلک فلک را بالش بگرزد
ملک و فلک را بغرقه سوسه فنا ساختی دود التهاب شعله قهرش اگر بر تیغ سحاب رحمت آید بر آتش خشم زری

از سمک تا سماک سر تا سر این بحر اخضر که اخفی مزاج لطفش از امتزاج ارکان چهارگانه گرم و در رفت و غضب و سطوت
حاصل و ابطال بقای مشتعل حقیقی بعدل تحقیقش باطل گشته از بحر کفش که عرض ابادی ده که کفاف مسلت ابادی فقر
عالم امکان دمی از ترشح کرمش پی که بازوی تحمل حاجات عالمی از آن عبور شوان از باران فیضانش در کشت
آمال امیدواران سبزه سوال روییده در رعیت قبولش به ادای مسئول برق آسا هر زمان انتظار منتظران چو لاله باغ کرمش
پیدا نیز انتظار سر و آنکه و چه کوشش پای معدل احرار از اثر عدلش جهان چنان شده که از تابش ماه غضب آسیبی ندیده
تر چون گوشش بلند نامی آن بود که تقلا به قمر کشیده زمین بر پیکر دلبران که ماه غضب در بادآورده و سرو ماه بر آورده
در دبستان فکر تیش از خیرت انعام به بیهات فلاطون خم نشین چنان ماند که غنچی در ظلمت رحم سرگشته انجام طلب
دارد و در دار السرور مملکتش علم جهانیان غریبی را ماند که عزیز سیم بوستان نه چه دار و حشت هجرت پای جسارت
بهیچ خانه نگذارد و گوهر گفتش صدفکه بحر را در میان دارد و در جلال طبعش بحری که گوهر را در میان گذارد و گوهر موزون
سخن را غواص خیال هنوز از بحر طبعش برنیاورده منظوم با بد و بکر معانی هیچ از خلوت سرای فکر سخنوران بعقد
نظم در نیامده بحجله حسن شنا بکفش سفینه سخن از بحر پر شور طبعش بشیرین کاری طالع طلا صحایف کلام
الهام نظامش در ساحت شیخ مدینه معنی معجز فصاحت و دولتش با جهاب نادر سرکران است در فرشش را با ذات
ابد هم عنان آسمان را اگر حرکت بقدر خویش نبودی بقدر رود را فروغش همسری توانستی و بوستان را اگر
اف خزان رسیدی با خلق خداوندش برابری جستی بجز کلاه سروری کسی را باد و سر همسری نیست غیر از تاج
خسروی دیگر را ببراد دلاف برتری تا آسمان خطره آید است که سقای آن آستان قدر بقدرش بریزد چکانده و زمین
مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن رانده برکناری افشانده اند نسیمی که از گلشن اقبالش
وزد هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خار بن خاطر دشمنان آشفته دارد و صرصری که از جهت موجش آید هم غبار
ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش دل مخالفان شعله ور سازد در موسم بهاران گلشن پر گل از
گلزار ... نش مشت غباری در هنگامه دی باد خزانی زمهریر قهرش مستعاری اگر پرتوی از انس تابشش

ممکنی

شمسی تابشی دیده خفاش حوادث فردا را انجیل من الامس یافتی اگر صورت شرا بیدی بتصویر بروش
در آمدی به بیهات ختم دم از انقلاب طوفان زدی اگر پیکر کباب بجلادت عتاب بدسوختگان نظری تابه چوب بشبان اثر
قبابان کند آید در جوی چار ریاض ملکش که پیکره نبات حباب از آن حیات خضر باده شرابی در جام لیلا وشان برش
که در بدمستی آن عقل خردمند مجنون صفت بدریوزه هوشمندی گشته شده از آن گلستان استحمان منشان اقبال بکار رود
که هرگز بیگانه خوشتر از این رسیده و شاه و فلک بکام دگری چرا شود که رنجار از بخت جوانش دیده هر شام آسمان
بر نور آن اختران خود را چارا بدکه باشد شبی خادمان ایوانش بیرون شب کند هر صبح رضوان پس چنان از آن دارد
که شاید حوران روزی بر فراز خلد ساحت ایوانش دیده از طرف جهان بگشاده نگرد دیده که رو دن روزی به حسرت
برپایه قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سراب سودای خام روان است و با نسیم بهاره همی از لطفش پیام و داغ گرد
که بر داغ آن اندراج بیابع و در شاخ بکاخ و دوان است اگر لاله گلگون بخت دشمنانش تشنه بخت داش پر خون و
پر داغ از کجاست اگر بید مجنون بهوای هم دستی مخالفانش پر سسته سرافکنده و بید از هر چه است دو شم با خود در مرغ
از هخمی ببرفت گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست گفت زنهار که زیدی که غنچه تنک دل است و سرو پای در گل اگر
رنگ باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر عدلش بر سپهر چو مهر ابر است
گفت این بحر که ز هفری نیست گفتم اگر دولتش عقل تحسین که پس تر است گفت این همه چیزی چیست گفتم پناه بخدا
خوانم گفت تا سایه چه باشد گفتم از خدا چه داشتش دانم گفت اگر شرک نباشد چون مردم چنین گوید وادی پیمایان مدحش
بجز بر سیار ... بکه در صفش در حمد زبان بجزه و بیان خموشی گمارم همین حبادم نیکه نامش بزبان آرم و هو
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح المظفر السلطان محمد شاه بادشاه
خلد الله ملکه نوروز از حسب نامبری برتر از زبر بر وه و رنیب نامبری سلطان السلطان بر مسند سلطنت
مدتر ... ابد الدوام و اسنان مدی الاد واد بکام المرام اگر در سر هوای می پرستی داشتی
مهر ... خزان پای جسارت بر سر شاخ رزان گذاشتی و اگر خروش قیح اقداح راح خموده علی الصباح شر ...

الی الرواح مدام از کف صباح صباح بودی همّش تا بجائی که بهوای باده نیز دست طلب دراز ساخته تکیه دو در حمیتش
تا بحدی که بریختن خون رزان هم رضا داده خروش دشمن باده افتاد چنانچه باده دشمن هوش و ساغر از دوش
جهان دیده که سبحه از کف میفروشش ولی از آنجا که در هر سری هوائی و با هر خاطری اقتضائی است و درین سور پر سرور
از نزدیک و دور مردم موالف و مخالف از صفاهان تا شیراز و از عراق تا حجاز و نیشابور تا ماوراء النهر بلکه
از هر مملکت و شهر در مستان زمستان نواز دستان سازی قانون نشاط را بهمه دستان آمده دستوری رقص که هر حریفی
با سودای کسی و هرکسی با هوسی که هست سر خویش گیرد و کیش خویش آیین عیش و سرور پیش اگر چنانکه زاهدی از سجّاده
سجاده طول دار خود نماید و خویش شناسد در صدر دل و عطان بوالفضول بملامت و نصیحت بصحبت رندانش گذارند
و اگر نمودی یا نیمه رندی می پرست دل بر ترک مستی بسته سر خویش پرستی دارد رندان مست دست از دامنش بدارند و گریبانش
بدست زاهدان بسپارند تا از حضرت بسیار نشد و درین میخانها یاد نسخه رسید از جمیع مستان و حلقه می پرستان کسی گرد زاهدان خود پرست
نگشت و ملا از هر طرف زاهدی دل پرستی از دست داده از مشرب صبا و بیکیف فرد من این عمل که بحشرم هیچ
نمی تکوهم مش چرا باده فروشی بجریده نفروشم چه که در دهان صراحی بود بگوش نصیحت نیوش داده و مقصد که از آن
چنگ کشود بر لب حریفان غمّاز نهاده نگفتی ساغر باده لعل گون چون گوز خوبان از خیال او دوخت کاقتنا جمره
فی خدّ خجل و با شراب خونین از دیده عاشقان ترشح آموخت کاقتناد معدن من عاشق المحجور دشمنان
کهن چون یاران نورسیده بصحبت هم پیوسته و دوستان نو گزیده چون دشمنان دیرین دمی پی یاد هم ننشسته
در هر کناری سری و در کناره یاری و دوستی در میان نگاری جز غم که یار در میان کاری گذاشت در بر هر رهگذاری دوستی بر سر مستی
و دامن مستی بدستی همین شستم بود که سر گریبان داشت پس از یک دو هفته که برین قیاس بر تمامی عوام و خواص بعیش
و نشاط و سرور و انبساط گذشت بنا ساز روزگار آسمان جاه که در حقیقت حرمش شارع شریعت و در طریقتش مسلک طریقت
امر شد تا میفروشان در میخانها ببستند و زاهدان بفراغ بال بر دوکان خود فروشی نشستند و در دیگر کشان مصطبه
نکته دانان شدند و از بیگنه عاقل نمانند که برین پادشاه آگاه که بر خیر و شر بیش دانش کودک دبستان و فعّال گمان

دولتی

روشن روان مانند اطوار مستان است نسبت امری بمصلحت و حکمی بحکمت نتوان داد و درین جهت نیز قطع نظر
از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه در حوز ما بندگان است دو فایده شرعی حاصل آمد که هرکه بر سر او شراب
بخارد از نفسش اثری و در سر و در دیگر کشان باده مغشوش سری دارد و در زمان عاقل نخواهد بود و این معنی ثابت است که کمال
عبادت و ظهور طاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هرگاه اختیار شهود داشت که ضمیر است
اگر احتراز از شیش از مناهی نماز بپا پس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و علامت نام است بعدا و الزنا شرک
مشترک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم ندارد و از مخلوق چه اندیشه دارد و کیش اهل یقین کار و پس بحکم پادشاه و داوکر دو
مرتب شد تا آنکه منکر باده و از انکار زاهدان بوده از حجاب کفر و شرک رسته و کسانیکه ما حضرت پادشاهی
و قدرت بر ملاهی اقدام بدان نمودند بار بیب الیقین و حجاب متقین پوشیده و با آنچه هرکه جرعه جز باده نوشید مسلمانش
و هرکه چشم از مستی دو روزه پوشید کامل در ایمان تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام بجام و کام دوران است دوران
ماه و مهر کامش باده و باده اقبال و مرام در جام فرد هم دور دهی رغا طریش باده هو سیپوسته نشاط بر دوش باده انقلاب

گفتار در حرکت حضرت نایب السلطنه در سنه ۱۲۱۹ هزار و دویست و نوزده با سپاه ظفر آمد بچکان و جدال و قتال با کمترین
منفصل ما پیش بر دسپیر موسی و آنچه از گردش فلک اثیر بخص نموده با چون حضرت نایب السلطنه را عزم سپهر او هم انجمن
شد باده عیش نوش چون آتش قهر شاه در با نیجان هنوز خاموش گشته و محمد خان ایروانی از جور پیمان با اهل ایروان جمعی
بسته و بعضی را کشته و تخم ظلم در آن صفحات گشته خبر و نوشته رسید حضرت شاه فتحعلی شاه برای کم شدن تعدی محمد خان
و رفع الم و ظلم اهالی آذربایجان و مخلوق لا تشتی الا و قد تلفت مرزا محمد شفیع صدر اعظم و معتضد الدوله سلیمان خان
قاجار و محمد تقیخان قوانلو قاجار و محمد تقیخان دولو قاجار و رضاقلی خان قاجار و پیر قلیخان قاجار و مطلب خان قاجار
و نجف خان قاجار و الله وردی خان قاجار و سی هزار سوار جرار تیز ملکه کار که در روز کار زور روزگار در ابراز افتخار زبان در تحسین
بوده گردون بران گردان دلاور بیفرم رکاب ظفر انتساب شهریار ملک اقتدار السلطان فتحعلی شاه ساحت
و او تیز بالشکر چون ریز بست تبریز لوای ظفر برافراخت مصرع هرکجا تو میروی طالع چابک میرود در منزل اول

زره داوودی عمل کرد از توله خان ابن چنگیز خان در خزینه عامره یادگار بود برای آنحضرت بانعام رفت و در اواخر
ذی الحجه سنه آذربایجان حرکت فرموده لوای ظفر نگار در دار السلطنه گشاده گردید بعد از احضار حکام و فرق عت
از انعام و اکرام و در باطن برای دفع سرکشی محمد خان و در ظاهر بجهت محاسبه ایشان سپاه بسیار بایروان روان کرده گفتار
در مجملی از احوال پادشاهان روس بدانکه از جمیع کتب معتبره که محل اعتماد است و جای اعتقاد چنین مستفاد میگردد که طایفه روس
از نسل روس نام پسر چهارم یافث ابن نوح است و مملکت روس داخل ترکستان است و در آغاز نسبت سایر [illegible]
نداشته و لقب پادشاهان ایشان را است چنانکه سلاطین چین را خاقان و فغفور و از مغرب زمین مولادر ترکستان
خان خوانند و در هند رای و در ایران پادشاه و دانند و در روم قیصر و خواندکار و در مملکت افرنج سلاطین خود را [illegible]
نامند و در [illegible] خطا کورخان و [illegible] لقب ایشان امپراطور است که ترجمه از شاهنشاه باشد و محمد بن نبی الاصغر که در
حدیث نبوی وارد شده تا ولی این طایفه ملکیت ملاحظه چنانکه در تواریخ مسطور است روس منوس با اسکندر فیلقوس
روس مجادله نموده و سپاه روم روس را منهزم ساخته پس از آن دیگر کرد ممالک ایران گشته با لیکه [illegible]
گشته و چنگیز خان و امیر تیمور گورکان هر دو در مملکت روس علم سلطنت افراشته و بغایت استقلال داشته
و در ایام استیلای افغان بر ایران و غمناش آن اوان بحکم سلطان روس و دستیاری ارمنی چند کشتی از آن قوم
منحوس در دشت فرود آمده پس از آن از بیشتر ایران از باب الابواب در بند و جمیع دار المرز را بحیطه تصرف در آوردند
چون نادر شاه کلاه کیانی بر سر نهاده و فلک سود ایشان را منهزم نمود و در عهد خاقان سعید السلطان الشهید آقا محمد خان
نظر بتوسل مرتضی قلی خان برادر آنحضرت و ارکلی خان والی تفلیس بدولت روس در هنگامی که شاه بزرگ بتسخیر
خراسان مشغول بود قزل ایاغ کرکی از سرداران روس بود با چهل هزار پیاده عازم ایران شده شهر دربند را تصرف
کردند و خان همه بصحرای مغان کشید و در آن زمان چون استماع رسید خاقان سعید السلطان الشهید
هراسان شده پیاده و عازم روس گردید و در آن اوان ارکلی خان روی بعالم بقا نهاد ما بین فرزندانش
نقاری پدید آمد اسکندر میرزا بدولت ایران شتافت و [illegible] گرگین خان صفحه سلسله را

لز

شت بدولت روس توسل جست بنابراین اسکندر بدیع سلطان روس که [illegible] جعفر بهای خود را که موسوم
بسیسیانوف در ایران مشهور باسپخدر بود که ترجمه سپهسالار باشد روانه تفلیس و گرجستان ساخت و چون اسپخدر با گرز
گرجستان بدون خرد و علم استقلال برافراشت در ماه رمضان سنه ۱۲۱۸ بتسخیر گنجه قدم رنجه داشت و در گنجه جواد خان
قاجار حاکم آنجا بود که [illegible] است و از بیم اشرار داد در قاجاریه سعادت جست که بحضرت شاهنشاهی بسپاهی دفع گرگ اسپخدر
معروض داشت نظر بعدم مسافت موثر نیفتاد و سوای صد یک نوکر یا باشی که برسبیل چاپاری خود را بقلعه رسانید دیگری وارد گردید
اسپخدر بعد از تمکین در گنجه بسبب مخالفت [illegible] شمس [illegible] گنجه در غره شوال در نهایت استقلال به
یورش اقدام برده [illegible] بیابت [illegible] در رزم بودند دست [illegible] بهادرانه [illegible]
بالاخره جواد خان با یک پسر از دست آن مردود شهید گردید و آن بد تصرف اسپخدر در آمد و اول گنجه را گنجه روسیه
شده بعد از این فتح از کبر و نخوت سر بر کشید و کار بجایی رسانید که نامهای چند بصاحب نوبتان [illegible] فرا [illegible]
ایروان فرستاده هر یک را وعده و وعید داده و حضرت اعلی فتحعلی شاه چنانکه مرقوم شد بعد از استماع مخالفت گرگ
انجو شاهزاده فرزندی [illegible] نواب نایب السلطنه را روانه فرموده و خود نیز بعد از حرکت از تبریز قلعه ایروان را احاطه نمود
گفتار در ماموریت حضرت نایب السلطنه مهدیقلی خان [illegible] جانبین ایروان و مجادلات با اسپخدر
و تفصیلات آن اوان اما چون لوای ظفر آرای حضرت نایب السلطنه پرتو تمکین ساحت ایروان شد محمد خان محصور گردید
و عساکر ظفر مآثر بمحاصره مامور و محمد خان کیفیت با اسپخدر نگاشت پس از آن حضرت نایب السلطنه مهدیقلی خان
دولو را با شش هزار سوار [illegible] مقرر داشته که [illegible] و [illegible] امرا اول بنویسد مراحم بیکران
امیدوار ساخته و به سیاری از ایشان از روم ایشان را کوچانیده و باز دو گلیمانیده و الا اگر تمرد و رکوع دارند سر اطاعت نیارند
با ایشان معامله باید [illegible] کرد و [illegible] در صبح آتش [illegible] بکنند و آنچنان کنند و مهدیقلی خان بعد از
وصول با ایشان حسب الحکم حضور کرده [illegible] بطریق صدق و اخلاص پیش آمده ایل کنگرلو و ایل جلیل قاجار را با التمام
کوچانیده با انعام و اموال و اغنام بتصرف مهدیقلی خان داده و ایشان را روانه عازم ایروان بود که در گل

جنگ اشپخدر با بیست و پنج هزار لشکر روسی عراده توپ با روی و چهار آمد مهدیقلی خان را اخصصه سوار حاضر بود ناچار
پای ثبات افشرده تا ایلات و حشامات جمع شدند و اشپخدر چون چنین دید بجانب ایروان روان گردید و در هیجدهم
شهر ربیع الاول وارد حوالی اوچ کلیسا که واقع در سه فرسنگی ایروان است شد و جمعی از روسیه چنین پنداشتند
که اوچ کلیسا از مردان شیر تاب خالیست و به آنجانب قدم گذاشتند جمعی از پیادگان لشکر که حافظ آن مکان بودند
از دهان تفنگ تگرگ آتشین بر آن قوم ریزان گشادند چند نفر را مجروح و چندتن را به دوزخ کردند قراولان لشکر کیفیت را
بعرض حضرت نایب السلطنه رسانیدند و آنحضرت علیقلی خان شاهسون را با دو هزار جمعی مقرر داشت که در حوالی اوچ کلیسا
در کمین کمین بوده که پیاده اردوان شبگردان روس و دلیران روس با بروی فلک شکوه حفظی رسانند بیت چو فردا
برآید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب صباح آن روز که آفتاب جهان افروز از افق گردون پیروز آمد
گردان از جای برخواستند و اسباب رزم آراستند از خروش کوس و آوای نای و لوله در چرخ برین و زلزله در اجزای
زمین افتاد اشپخدر سردار روس در حوالی اوچ کلیسا از ملاحظه طنطنه حضرت نایب السلطنه سپاه روس یاد دست تمام
از یکدیگر جا صلوات بسیار ترتیب داد و در هر یک توپخانه زنبورکخانه نهاد چون برای معاینه صفوف متقارب شد و قضای
مجادله سیوف متضارب بیت شد از هر دو سو آتش رزم تیز * نمودار شد هر زمان رستخیز * ز هر سو ی رزم بردند دست
هم آهنگ با هم بالا و پست * بشمشیر و نیزه بکاچی کمان * هم آهنگ هم ابهار زمان تا زمان * همه رزم جستند و کین
بو خشید تیغ و درع بر هم همی درخشید * بعد از آنکه از صهیل تکاوران و برق های تیغ و سنان
و ثبات دو لشکر زمین ثابت سیار شده و آسمان سیاره ثابت حسب الاشاره حضرت نایب السلطنه فوج شاهسون و خواجه
و عبدالملکی با جمعی دیگر بر یکی از تپه ها روسیه که بطریق حصار آراسته بودند حمله در گردید سپاه روس را که فرار در قلم
ایشان بمعنای فرار است و هرفت بعضی حرب از ملاحظه سپاه منصور نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا آنچه خواسته
پای ثبات فشارند نتوانستند در هم و بر هم خورده به دخمه دیگر پناه برده جمعی قتیل شدند برخی در ذل کمند گرفتاری
ذلیل عساکر ظفر مآثر شصت نیزه سر بخطر کیمیا اثر شاهزاده والاگهر رسانیدند خلاصه از صباح تا مسا از بام تا شام

دوان

دو لشکر در لب جبال بودند چون خسرو انجم رو بزاویه خلوتکانه مغرب متواری شد و پرده ظلام در پیش دیده اولو الابصار حایل
شیران خونآشام و پلنگان رستم علوم دست از جنگ کشیدند و بمکان خویش آرمیدند خلاصه سه روز دو لشکر رستخیز
بود و آتش رزم تیز چون شاه فتح از هیچ طرف رخ ننمود دو لشکر چندی برای تهیه و تدارک آذوقه و سنابک در مقام
خویش آسوده ند

گفتار در اطاعت نمودن امیر الامرا العظام محمد خان ایروانی بحضرت سلطانی و جدال روسیه با یر وقوع

بدانکه محمد خان ایروانی سابقه عهد و پیمان دولت ابد مدت جاوید عدت بوده و از جانب سلطانی بحکومت ایروان
و حکمرانی ایروان مشغول داور العباد از اقتدار بیرون دیار بدین خیال محال برآمد که با جنگ سپاه روس منحوس
با خسرو اسکندر کوس کوس مخالفت میزنند و جدال روسیه آهنگ حکایت باد و پشه است بدین سبب تخم مخالفت در زمین
دل کاشته و حق نمک را کان لم یکن انگاشته چون در محاربه مذکوره بجنگ تجربه سنجیده و دید مصرع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
نه چنین است بلکه عکس این از خواب پندار بیدار گشت و از اشکر غرور هشیار آمد و پشیمان شده دست بدندان گرفت
بعد از آنکه نمکنا شناسی کردن بحقوق خاطر عاطفت دور و برای اطمینان خویش از معتمدان پایه فلک پایه سنت میمنت قدم وزیر بی نظیر
اشرف آنحضرت میرزا محمد شفیع صدر اعظم گردید و حسب التماس او صدر اعظم با حضرت نایب السلطنه عرض نمود و بر حقیقه عرض
نمود و جناب وزارت مآب بعید انوره و بجهار محمد خان قاجار که با سلطان داور قاجار مخالفت جدا
شهریار رو والا اقتدار را سبعه داد ساخته و از شنیدن پیرو روزگار و محمد خان پسر خود را با پیشکش مالایق
بخدمت نایب السلطنه ارسال و شفیع خدمت و جان فشانی نشانه شد و اشپخدر از سازش نایب السلطنه با محمد خان و دوراندیش اهالی
ایروان مانند بنات النعش سرگردان شده و خاطر محو عشق پریشان بیار ابر حیله و تدبیر گذاشت و حضرت نایب السلطنه
در منزل فرخ طالع سکن داشت اشپخدر علی الغفله از راه دره که فاصله میان ایشان در اردوی فلک شکوه
بود برآمد چون عساکر ظفر مآثر ازین خبر استحضار نداشتند قومی در خیمه خویش مشغول خواب و جمعی در صحرا بیچرا اسبان
دواب حضرت نایب السلطنه آنچه دست رس بود از سواره و پیاده و جمع آورده در کنار اردو بآن گرده بنوده جنگ
نمود و از دود توپ و تفنگ دیده خورشید خیره شده و زمان و زمین تیره و بالا خره سپاه روس جیره دستی کرده

بر لشکر اسلام شکستی آمده و بعضی از سواران قزاق و شمس الدوله که بآنحضرت پناه آورده بودند دست بیغما گشوده
خلاصه اردوی معلی به تاراج افواج داخل و خارج رفت بنا بر این لشکر قزلباش از ایروان روان و صحرای که ...
در آن مکان توقف فرمودند و چاپاری بدربار شهریاری ارسال داشت و وقایع را بتفصیل نگاشت گفتار در اطلاع خسرو
بهرام غلام در چمن سلطانیه از شکست لشکر اسلام و کرده مسعود آوردن بمکان معسکر خیام ظفر احتشام اما چون حضرت
نایب السلطنه کیفیت جدال را بتفصیل اعلام داشت و در آن ایام لوای ظفر آرای دارای جهان در چمن سلطانیه سر بآسمان
بر افراشت بعد از اطلاع عاکفان درگاه سپهر پناه از نزاع آن سپاه گمراه معسکر السلطنه اسمعیل بیک دامغانی را با لشکر
خراسانی مقدمة الجیش ساخت پس از آن با همان عساکر ظفر مآثر که در اردوی فلک شکوه حاضر بودند بجانب آذربایجان
لوای ظفر برافراخت بعد از طی مراحل از ارس بخیال قتال روس جرس کوچ جنبانیده و اردوی نایب السلطنه را از قدوم
قدوم خود رشک فلک گردانید و حضرت نایب السلطنه در حضور شهریار نامدار کمر همت بکارزار روس بسته و سپاهی
شایسته آراسته و با عزم بزرگ برخواسته و مرکب خسروی با استقلال تیز از دنبال آن حضرت و اقبال دوان آمد چون
لشکر اسلام با آن سپاه بد فرجام نزدیک شدند روس منحوس چرخ سنگر را آراسته و لوای حرب برافراشتند
و داد و برآمد زهره دو سپاه جهان گشت از نعل اسبان سپاه ... گشته در آن دشت داور درگاه سر و دست و پا بود و تیغ
کلاه و زره ... بر صاعقه بار لشکر شهریار جمعی از روس ابن دولت الفرار که شدند و قومی گرفتار گشته از بیم ... تمام تخم
آتشین بر یکدیگر گشتند چون سلطان زنگ ... روس جهان را رنگ در نیل کشیده سپاه روس کوس مراجعت فرو کوفتند
و علم به نیش افراختند و غازیان اسلام که مصداق جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم بودند
دست از جدال برداشتند و قدم به آرامگاه گذاشتند فرد دو روی سپه پاس برداشتند همه کس کر دغر ... افراشتند
و نظر بکثرت ارامنه در حصار ایروان و محافظ جوادخان گنجه کار بر محمد خان قاجار ... و از دفع عارضه
بر چاکران دربار خلاف مآرب عرضه داشت که اگر رای قضا اقتضای ظل الهی قرار گیرد برای چاره کار جمعی از پیادگان
لشکر را بحفظ برج و باره مقرر دارد و گرنه کس کرد ما نمی آید گشت و الا مصرع کار رفت از دست و آب از سر گذشت

نظم گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی ... مشغولش در حضرت زمین بوس نجات
معروض شد جمعی را حافظان آن بلد ساخت و چون سپاه روس را در جنگ مذکور از دست لشکر اسلام رنج از حد تنگ گذشتن
بود و دل پر خون بعاد الحرب خدعة باز از حیله و خدعه نهاده فرد شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام
پیدا نه کیوان نه تیر با فوجی از پیاده و چند عراده توپ عزیمت شبیخون اردوی همایون کردند و در آن شب از جانب
خسرو فلک پایه ملک آرا حسن خان قوللر آقاسی را لوای طلایه برکرده و سایه انداخته چون مردی زیرک و دانا بود و بر
عاقبت امور بینا گردید و بدقت نظر در آن قوم شوم راه داشت و امور اردو را آنچه تواند باستحکام داده و در
طلایه نهاد و چون سپاه روس از مکان اردوی همایون استحضار داشته در آن شب تیره با دیده خیره پیرامون
کوه و هامون گشتند فرد چون کوه صبح ... نبود سپیدی از شبهای سپاهی که از روس مقرر کرده بند
اردوی شاهنشاهی را ندیده دست افسوس بر سر زده و از حیات مایوس شدند و در آن حال برکان لشکر کیفیت را
بعرض مبارک رسانیدند حسب الحکم خسرو گردون جناب عساکر ظفر مآب گرد ستیز را تاب داده شمشیر خون ریز را آب داده
روی بآن قوم نهاده عازم حرب گشتند بعضی را بسته و جمعی را کشتند بیت بنزد مغفار عنف را گوی ز گرگ ... شیر
بچنگال قهر کردن آهنگ گشت اگر ایشان لباس فنا پوشیدند و باقی آنها که از سنان تیغ جام مرگ نوشیدند
مصرع گسسته عنان و شکسته سنان بمکان خویش خزیده مذلت بگذار از ضرب شمشیر خسرو جهان گیر سایه حضرت الهی و نور
مشخص شد لمذا ... صفحه تاریخ که سیفا قتلوا السلوک بود و در محاربات مذکوره از روس منحوس مقتول آمد اسباب
چاره همان پاپیچ و چون مفقود شده و راه خروج و دخول شان یکباره با اردوی همایون بسته بود جمعی کثیر را از ناب
معاملات گرجستان و تجار تفلیس نقود و ظروف و فوجی از سپاه روس عازم و علی بالوف بود در بعض تحقیق
قاجار ... خان شاهسون قراولان اردوی فلک شکوه دچار شدند و لوای کارزار برپا کرده بمبارزه و فریق
تیر و تیغ بطریق باران از تیره میغ در آن میدان فرو ریخت و لشکر اسلام خون ایشان در آن ریخته و خاک آنها را
بیخته سپاه روس چون ذلک از زدند بالمره گرفتار گردیدند و چون باردوی همایون قدم گذاشتند بعضی

از بیشان که در سلک سروبان و سروقدان انتظام داشتند مؤلفه هرکه چنان روی دید عاشق و دیوانه شد
بدل دل و مال بجان جمله یکجا نمود چشم بلا و پریشان از مد زلف رخ کشور دلها گرفت غارت جانها نمود
مقبول النظر کیمیا اثر افتاده در سلک غلامان خاص اختصاص داد و جمعی از سپاه روس در محال پنبک ایروان بمکمه
سخت رخت کشیده بود و از گرجستان آذوقه بآنجا و از آنجا بایروان حمل نقل مینمودند بناءً علی هذا
حضرت اعلی پیر قلیخان را با فوجی از شیران مرغ و رفع آن گمراهان مامور داشت و در رسیدن بآنجا بعد از استحضار ایشان
از ماجرا اخبار و آن نابکاران فوجی از لشکر دلیر را مشهور به کبیر که از شجع ارشاد بر سالدات بود نامزد استمداد و ساکنین
پنبک روانه نمود و خسرو فرزانه نیز عطاخان شاهسون را با مدد پیر قلیخان روانه ساخت و چون پیر قلیخان سمند تعجیل
بنزد پیر قلیخان تاخت و حسب الحکم اقدس از پیش و پس شتافتند و در رسیده در میان جنگ دایره وار دریافتند
و بمنطوق حذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد تیغها افراخته بدان قوم شوم تاختند کمتر کسی جان
بدر برد مگر جمعی روی بوادی جوال گذاشتند و بعضی گرفتار گشتند و بعد از آنکه چهار هزار کس از لشکر انیخمیانه از دست
لشکر مسعود نابود شدند تا ایروان کوچ کرده عازم تفلیس گردیده و محمدخان قاجار و کلبعلیخان لنکر او بنجا کوس خسرو
سکندر کوس مشرف شدند و حضرت اعلی ایروان را کماکان بمحمدخان التفات کرده و تومان نخجوان را با ایل لنکر او
بکلبعلیخان عنایت فرمود و پسر محمدخان ملازم رکاب ظفر انتساب شده و از آنجا اردوی همایون کوچ کرده و از راه تبریز
عزیمت دارالخلافه فرموده نظم نهاده غاشیه خورشید بر دوشش رکابش کرده مه را حلقه در گوشش و درفش کاویانی
بر سر شاه بچه لختی برکونه بر سر راه و دهان دور باشش از خنده می‌شکفت هلال را دور باشش از دوری گرفت گفتار در
مامور داشتن حضرت اعلی نایب السلطنه را در سال ینکوزئیل هزار و دویست [?] بار دیگر بسمت آذربایجان و محاربه [?] آن با روس [?]
چون در سال قبل قوم شوم روس یکباره معدوم نشده بود در این سال ینکوزئیل جبر و هزم بر جسمش مفتوح شده خود بنفس
نفیس عازم مجاهده نشود و حضرت نایب السلطنه توقف دارالخلافه السلطان عباس شاه غازی برای بعضی [?] نمود
و بعد ایشان ماهی بابلان ... از لشکر ترک و عسکر تازی و ترکمانی و کین بازی روس کوس حرکت فرو کوفت و تبریز را

بزرگ تعم

بزرگ تعم مقام که در سال قبل بنظام امور دارالخلافه متحمل بود و در این سفر حضرت از تسلیح و تکمل ملازم رکاب ظفر انتساب
گردیده و بعد از حرکت آنحضرت شاهنشاه جهان همه جا سپه کشان و بهجر و برابر رایات ظفر طراز در چمن سلطانیه بآسمان
سرافراز شده در آن مکان بهشت نشان معتمد الخاقان اسمعیل بیک دامغانی را با جمعی از پیش غلامان عضد ظفر و جانبازان
عرصه هنری و هنرمند یک شاهزاده والا گهر مامور داشت که با نیروی رای ملک آرای قضا اقتضا گرد و حضرت نایب السلطنه
حسب الفرمان شاهنشاه جهان در منزل میانج صدیقخان قاجار را باتفاق اسمعیلخان قاجار حاکم خوی مامور ایروان
داشت که اگر تواند بنوع خوش و طرز دلکش حدود محمد خان را از حکومت ایروان بنحوی وا کرده یا به کار سجیدان
و ترغیبش بکجا آید مصرع زبان بسته در بند ما یکوش جاش و از میانج موکب مسعود حضرت نیز حرکت فرموده در اوجان
بعرض شاهنشاه جهان رسانیدند که ابراهیم خلیل خان والی شیشه با روس به بیشکی شو است و بسیاقت دارد
و باعث تمکین خود و اطاعت آنها از دانست و با استحضار چنین مذکور نمود که بندهٔ چاکر امیر اطرم او در جواب
چنین خطاب آمد که اگر خواهی با تبرو طلیشان بهم گفت پیچ سخاک اگر ... وزنار بر بندی بسنگ پر شیشه تعوازش و
پیمانه نوشش و آن بی‌هوش نیز صفحهٔ سلیمانی نه اشت و به دولت روس توسل جست نغمه مخالف را در نار طاعت
خسرو سکندر کوس مخالف ساز کرده ما فی الضمیر را در ناقوس فیدا آورد خسرو بهرام غلام بالابن حرکت حفیظ غضب
تمام روی نمود و ارقام قضا نظام شاهزاده والا مقام از قصد خلاف عنادرسته که علم بغضب ادوانشت در روس
گذشته اگر ابراهیم خلیل تخم مخالف در زمین دل کاشته و فواید اوکشته خاید والا امرا لشی [?] شب دیار جال ...
فرمایند و در این زمان رایت ظفر آیت نیز به تبریز رو کش اقلیم آذربایجان خواهد گردید نظم برانید هیچی که غارا آورد به برود
در حقی که بار آورد بعد از وصول فرمان قضا بنیان السلطان عباس شاه چنگل جلادت را تیز و سر پنجه ... [?]
از تبریز حرکت و شتابان رجعت والا العزم شکار القوم نابکار به پروانه برد حشم و اقعاز اسمعیل بیک دامغانی را با یلان
گردن فراز بصوب مقصود روانه نمود و خود در راهی شقار خبر رابوری ... گردیده ... ابراهیم
خلیل خان را چون خبر نهضت موکب ظفر از نشم شد مصرع حیرت اندر حیرت آمد این قصص برادرزاده‌اش

جعفرقلیخان پسر محمد حسن خان را با ولد فضلعلی بیک جوانشیر و محمد حسن خان پسر خود را با جمعی از سواره و پیاده دلیر
قراباغ به نزد اشپخدر به گنجه فرستاد که باستمداد لشکر وی حرکت نمایند و تردد عسکر ظفر قرین را از پل خدا آفرین مانع شوند
و شر آن اشرار از دفع مهمات میسّات **مصرع** خشت بر دریا زدن بی حاصل است ، و اشپخدر حسب التماس ابراهیم
خلیل خان جوانشیر جمعی کثیر از الات و ایلیار اداره او ساخت و خود نیز از عقب او ای حرکت بیافرخت در قصبه اهر
بعد از حرکت اسمعیل بیک این خبر گوشزد شاهزاده آفاق بدون فکر گردید از خوف آنکه مبادا لشکر ظفر اثر چشم زخم
رسد در دم لگام انگیخته کیهان نشر **فرد** سپاهی بی نهایت چو امواج دریا ، گروهی بکثرت چو اعداد حشر ، از اهر حرکت
و صباح آن روز در چهار فرسنگی پل خدا آفرین اقامتگزین شده و اسمعیل بیک را در پل خدا آفرین با لشکر روس
و عسکر ابراهیم خلیل خان جوانشیر مقاتله و مرافعین از عقب و نعتین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
شور افکن چرخ اثیر شد بعد از جوش و خروش نزدیک بود که گردان ایران از میدان روی گردان شوند که درین
اثنا یکه حضرت نایب السلطنه از دور نمودار گشت و آواز کوس جنگ کاوس علم مضمون آیه و کم من فئة
اهلکناها فجعلناها ما یشاء تا بگوش هوش غازیان اسلام رسانیدند و آنها پای ثبات افشرده و از یکه
بیت هوا نیلگون شد زمین آبنوس ، بجوشید دریا ز آواز کوس ، و شاهزاده فرمود که شکوه **فرد** بانگ لشکر
بهامون نمود سپاهی که از گرد نمود ، از دو سو ابواب جدال گشادند و لهیب ضرب حرب هر دم بهای آتش قتال
نهادند از غریو جنگ لشکر اسلام و ضرب توپ و تفنگ کار از نام و ننگ در گذشت و سپاه روس در دریا
درفش و گون سار کوس رنج ماندگان نیز چون آبنوس به بیچارگی پشت بر گاشته سراسیمه و خیمه گاه گشته
افغان و خبران خود را بقلعه پناه آباد رسانیدند و حضرت نایب السلطنه روس روی به نزدیک خیمه گاه حضرت
اعلی **صاحبقرانی** فرستاده خود روی بتعاقب آن قوم به نهاد بنهاد **کنار در مجارر حضرت نایب السلطنه در سه هزار و دویست**
دیگ پولکونیک سردار روس و جماعه عسکران و سایر لشکرها از آن بقیه برداک بیزدان
و حضرت نایب السلطنه بعد از انهزام آن قوم به ایام ما منزل اق اغلان تعاقب آن گروه ا نموده و سبک عثمان بودند .

در چنین راه بزرگان و ریش سفیدهای ایلات و حشام قراباغ شرفیاب حضور شده و هر یک با علی قدر مراتبهم از
انعام و اکرام پادشاه بهره ور و باز رو **ینقلب الی اهله مسرورا** گذار نموده و وداع از حضرت حاصل نموده پس
از آن بخیال گردوس که از روس بر گردگان منظم داشت بمحافظت آق اغلان که اول جلگه قراباغ بود مامور فرمود و خود
با لشکر مسعود رایت ظفر آیت را از راه چناقچی بصوب مقصود که وارد پیچم گشود در روز ورود بمحارج حشمت ابراهیم
خلیل خان به پیشه را صبر از دل گذشت و کام شهد عیش بصبر حنظل گشت که در اثنای آن خبر **فرد** ورود موکب منصور
پادشاه رسید ، نوید عیش و بشارت ظفر و ما رسید ، و از اردوی کیهان پوی حضرت اعلی در منزل تخت طاوس شت
فرسنگی قلعه پناه آباد لشکر اقامت نهاده مرتبه بر وحشتانگره شد در خلال آن احوال بعرض حضرت نایب السلطنه
رسانیدند که پولکونیک سردار روس با توپخانه و قورخانه و اخبو حی از آن و دیوان بتوس حسب الاشاره ابراهیم خلیل خان
بجهار سفار زمان اسلام و چاره کاران آن پا سامان از گنجه مسبک عثمان شده و در منزل عسکران خیمه زده حضرت نایب السلطنه
بمحض استماع به عزم رزم و ستیز شمشیر خون ریز را بر کمر بسته و بر خنگ تیز تک نشسته نزدیک بعسکران ترتیب
عسکر را قرار نهاده اسمعیل بیک دامغانی و پیر قلیخان قاجار و محمد تقی خان قاجار و علی خان قوانلوی قاجار و صادق خان
قوانلوی قاجار را در قلب و یمین و یسار جای داده و خود نیز در قلب رسیده و در حوالی عسکران تلاقی عسکرین و
تقابل فئتین اتفاق افتاد از طرفین بانگ توپ و تفنگ هنگامه ساز عرصه جنگ شده **نظم** سپاه آمده
زهره رود گروه ، بپوشید جوشن همه دشت و کوه ، بگرد از باران زابر سیاه ، بباریده تیر اندران رزمگاه ، جهان
شده چو شب تیره از تیره میغ ، چو ابری که باران او تیر و تیغ ، زمین آهنین گرده اسبان نعل ، بدان دشت
گردان بخون گشته لعل ، آتش جدال از هر دو لشکر اشتعال داشت نزدیک بشب از ضرب آن لشکر دلیر جمعی
کثیر از روس طعمه شمشیر حرب و لوای ظفر را بخون ایشان چرب کرده و بعضی از آن حشم تیر گرفتار و شکست
خورده پولکونیک سر زخم منکر خورده با لشکر کم بقلعه تر و نات جان در برده پس از آن بحضور نایب السلطنه عرض
ارسال داشت سه روز مهلت خواست که از آن تعهد طلعه بنده گی در گوش و ما نشینه حضرت بدوش خواهم

و آنحضرت از مضمون «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» غافل گشته و نظر بعهد و میثاق نکرده تسخیر قلعه ایروان
گشته‌اند و او نیز فرصت غنیمت دانسته در شب ششم [illegible] چو [illegible] گشته از جهان ناامید در شب تیره زود [illegible] گشته
«عَلَى الْغَفْلَةِ» بکوه جبرئیل که در نهایت استحکام است در آمده بمقام خودی کشانیده و در آن زمان بعرض نایب السلطنه
رسانیدند که اسمعیل [illegible] با تمامی لشکر [illegible] از گنجه [illegible] در کنار رود ترتر با آن قوم [illegible] مقرر کرده اسمعیل بیک
دامغانی با جمعی از سواران گزیده و سربازان [illegible] بجهة استعلام کیفیت و استفسار حسب الحکم آنحضرت بدان
جانب حرکت نموده در بین راه بجمعی از سواره و پیاده آن قوم دچار آمده و بمفاد «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»
جنگ اتفاق افتاد و جمعی از روس از کف عساکر ظفر مآثر هدف تیر و شمشیر شده و برخی را اسیر و دستگیر کرده بحضور
فیض دستور شاهزاده آورده سر بریده مورد انعام و باعث اکرام گردیدند گفتار در مأمور شدن حضرت نایب السلطنه
از جانب حضرت اعلی بتسخیر گنجه و کرجستان و کوچانیدن رعایای گنجه را و سایر احوالات [illegible]
و در این زمان خسرو [illegible] حضرت اعلی در تخت کاوس مکان بود چون از فتوحات مذکوره خاطر مبارک مسرور
آمد بعد از آنکه بعموم لشکر و سرکردگان ظفر انعام و اکرام بی پایان نموده و تحسین و آفرین نمایان [illegible] اسمعیل بیک
دامغانی بحکم خاقانی بمحاربه [illegible] تعیین شده و بحضرت نایب السلطنه حکم قدر قدرت صادر آمد که دیگر در عسکران نماند
با عساکر نصرت مآثر بجانب گنجه قدم رنجه داشته آن بلده را تسخیر نماید و رعایای آن ولایت را کوچانیده بجای دیگر
نشاند حضرت نایب السلطنه بعد از اطلاع از رقم قضا شیم خسرو جم قدم با حشم انجم مثال و نیروی اقبال از عسکران کوچ
کرده و بجانب گنجه عروج [illegible] بمحاربه لشکر ظفر اثر در کنار رود ترتر متفرق [illegible] اعلام سپاه
و آثار و علامات اردوی ظفر پناه از خوف جان لب را گزیده و بکوه آق دره [illegible] پناه [illegible] نواب نایب السلطنه
و با طنطنه سلطنت در روز [illegible] ورود بگنجه با جمعی از سپاه [illegible] روس حافظ آن بلده [illegible] کشت و برخی را
در [illegible] کشته و بند [illegible] در آورده و پس از آن عساکر منصور بمحاصره مأمور شده بعد از روزی [illegible] حصار [illegible] که
صبح کاذب [illegible] در میان مسلمانان گنجه اشتهار یافت که اردوی [illegible] حسب الحکم

نایب السلطنه

نایب السلطنه در حرکت است بدین سبب در میان آن سلسله ولوله افتاده و با کوچ و بنه با اردوی نایب السلطنه [illegible] آنحضرت
چون چنین دید آنها را برداشته و علم حرکت افراشته و از گنجه قدم بیرون گذاشت بعد از طی دو منزل در منزل [illegible]
از روسیه با آذوقه فراوان عازم گنجه بودند با آنحضرت دچار آمدند و جمعی از لشکر بکارزار مأمور گردیده قلیلی از آنها قتیل
شدند و لیکن بسبب کثرت نسوان و اطفال در اردوی خسرو بی همال چندان متعرض [illegible] و مرض آن قوم شوم نگردید
و رعایای گنجه را به پیرقلیخان و محمدقلیخان قاجار سپرده که از راه حسن سو با ایروان و از آنجا [illegible] تبریز برده
نواب والاگهر با تمامی لشکر عازم [illegible] قزاق گردیده و بعد از ورود موکب مسعود بآن سرحد و جمعی از روس ولایت
کاخت و قلعه تفلیس و برخی از اعیان قزاق شرفیاب حضور معدلت دستور شده و از الطاف آنحضرت خرم و
مسرور گردیدند و از آنجا موکب والا بجانب ایروان روان آمد چون از منزل [illegible] بجولانگاه ایروان که همه جا
[illegible] سنگ است همه جا بیشه‌های تنگ بود و از کثرت اشجار پای رفتار لنگ [illegible] سوار دشوار بود و از
این آن شهر [illegible] لطف خداوندگار و با طالع بیدار و حیدر کرار و ائمه اطهار امیدوار گشته [illegible]
پیش گذاشته جمعی از سواران قزاق در نفاق خسرو آفاق اتفاق نموده کمر کین بسته و در میان بیشه کمین نشسته
هنگام تردد لشکر ظفر قرین [illegible] بمجادله نهاده و دست بقتال گشاده یکی از آن قوم بیفرهنگ حضرت نایب السلطنه را
هدف تفنگ ساخته چون خداوند یار بود و باطن ائمه اطهار مددکار [illegible] شاهزاده [illegible] گذشت
و بذات قدسی صفات خللی نرسانید خلاصه کلام لشکر اسلام [illegible] آن بیشه جنگ کنان قدری زده و سرکرده
از آنجا بدر آمدند و دارالملک ایروان مضرب خیام ظفر احتشام گردید و در آن مکان حضرت نایب السلطنه نامه بمصاحب
حاجی محمدخان قراگوزلو بدین مضمون بحضور خسرو بی همال ارسال داشت نظم که مبارک پادشاهی که حاصل [illegible]
اختران در آسمان از طلعت نیک اختری [illegible] دولت شد چو [illegible] سایه [illegible] کمتری
من چه گویم در کمال کبریای حضرت [illegible] آفرین باد آفرین [illegible] بنده [illegible] جهان [illegible]
که بجانب دارالخلافه طهران عطف عنان فرمایند و [illegible] که روس منحوس با خسرو سکندر [illegible] مخالفت

میزنند بنده را به توقف آذربایجان و مجادله ایشان اذن دهند که تا جان در تن و رمق در بدن باقیست مراسم
جان نثاری به تقدیم خواهیم رسانید و بحول الله تعالی بیت چنانشان بکنم زیر و زبر از تخت · اگر شوند اوراق صحیفه
آب گشت · نظر باستدعای فرزند سعادتمند فرمان قدر جریان از مصدر خلافت باطراف و اکناف آن
صادر آمد که مملکت آذربایجان را به تیول ابدی و سیورغال سرمدی آنحضرت مرحمت فرمودیم بیت دین او دین
من و ایمانش ایمان من است · حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است پس از آن شاهباز رایت ظفر طراز
بسمت طهران به پرواز آمد گفتار در گشت شفت یرنال در بادکوبه و حرکت نایب السلطنه بسمت موغان و قتل
اسپخدر و سایر وقایع آن زمان که بفته برجناوند زمین و زمان ظاهر شد · حضرت نایب السلطنه
بعد از انتظام امور ایروان در نهایت استقلال به تبریز نزول اجلال کرده در خلال آن احوال عرایض اخلاص
پیوند حیدر از شیخعلی خان حاکم قبه و دربند و سرخای خان لکزی و حسینقلی خان بیگلربیگی بادکوبه رسید که شفت یرنال
سردار روس که چندی قبل ازین باستشهای محلو از ضلالت به تسخیر رشت رفته و انهزام رشتی عازم گشت و دوران
دیوار از ضرب بازوی غازیان جلادت شعار فرارش بسبیل انهزام رسیده و اقبالش با ادبار مرتبط گردیده حاصل است که بعد
از انهزام از گیلان پای تعرض بولایت بادکوبه باز نهاده و دست تطاول دراز برای دفع چشم زخم فوجی از
حشم را کمین گذاری و قلعه داری مامور فرمایند و تا از شرف حیاتشان دور نمانیم بنده السلطان عباس شاه
جمعی از عساکر ظفر مآثر را با اسباب جنگ از قبیل توپ و تفنگ و ذخیره و تفنگ مامور داشت که آهنگ بادکوبه
نمایند و ارقام قضا انتظام به سرحدداران شرف صدور یافت که بتانی و درنگ نشتابند عزمشان آهنگ بجانب
زنند خلاصه شفت یرنال بعد از فرار از گیلان در ظاهر بادکوبه مکان گزید و چون مامورین نایب السلطنه به بادکوبه رسیده
بودند حسینقلی خان محصور گردیده و در رسیدن این حرکت بر خود مغرور و بنای شر و شور نهاده از جانبین دست
باتش قتال گشاده از اثر آن که بخار آسمان تا فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین آشکار گردیده چند روزی
لوای کارزار افراخته شد و باهم در گیر و دار بودند تا در آن حال شیخعلی خان بیگلربیگی قبه و فوج بیگ ولد سرخای خان

لکزی

لکزی و مامورین نایب السلطنه وارد آنجا گردیده گشته از قلعه و مامورین در درون و بیرون چند روزی به پیرامون آن قوم
هجوم کرده بودند و مصداق یغشی الناس هذا عذاب الیم بآن قوم نازل آمده دیگر روز انبوه از لشکر روس بنو
رسیده بودند غافل از عسکر خودی کشتی نشسته از آنجا حرکت و در میان دریا سیاری و دلخوش گردیده در این زمان که موکب
نایب السلطنه در دار السلطنه تبریز مکان داشت عریضه مصطفی خان شیروانی رسید مشعر بر اینکه بعد از مراجعت موکب والا
بمضمون اینکه بیت مهر درخشنده چه پنهان شود · شب پره بازی گر میدان شود · اسپخدر عرصه فرصت را فراخ دیده
بجانب شیروان روان آمده الآن بر سمند شجاعت نشسته و به پریشانی ما کمر همت بر میان بسته استدعای استمداد
داریم و طالب امداد و بنا بر آن پیر قلیخان قاجار با فوجی از دلیران تبریز کار حسب الحکم آن شهریار بکارزار اسپخدر
راه نورد و بار شیروان گردیده و قبل از ورود پیر قلیخان مصطفی خان از ضعف نفس جیش غالب آمده وارد اسپخدر
مصالحه را طالب گردید پس از گفت و شنید آغاز سازش نمودند و ابواب صلح و صلاح بر روی یکدیگر گشودند پس از مصالحه
اسپخدر بعزم تسخیر بادکوبه در روس همت نشست و در آن طرف نیز شفت یرنال از ساری بوی پوست حسینقلی خان
دیگر باره کیفیت را بتفصیل بحضرت نایب السلطنه نگاشت و طلب استمداد کرده نمود مصرع این نه آن آتش که خواهی کشتنی
کز نشیند او زباد · بدون تأخیر و درنگ نهاد بمحض استماع اخبار حسینقلی خان قاجار را با فوجی از دلیران جلادت شعار برسم
ایلغار روانه و عسکر خان قشار را نیز با هزار سوار جرار بحفظ حصار بادکوبه و مددکاری آن تا کار علی سبیل التعجیل
فرستاد و بعد از آن احمد خان بیگلربیگی تبریز و مراغه را پیش از حرکت مقدمة الجیش موکب نصرت آثار ساخته
بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام آن شهریار بعزم برجیس خود بنفس نفیس با لشکری ظفر شعار و نصرت دثار
کرار عربیه جنود عظیم الناس لو ان باسهم اصاب نجوما استقرت لم تقطر از راه اردبیل
بالشکر بی نهایت مغان مانند سیل حرکت و زلزله در ارکان زمان و زمین افکنده خلاصه چون اسپخدر بعد از حرکت از شیروان
و تسخیر بادکوبه و رسیدن شیران و عدم آذوقه و از شدت سرما و برف عراده های وی بالمره تلف گردیده و لشکرش
گرسنه مانده نه پای که گریزند و نه دستی که به ستیز در آویزند مصداق اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه را علاج

خودی از میان لشکر جدا کرده بسوی طالش قلعه آمده که شاید حسینقلی خان را از وعده و وعید فریب داده راه فرار پیدا نماید
فرار برای خود پیدا نماید در اثنای گفتگوی با حسینقلی خان ابراهیم خان که از بنی اعمام وی بود او را هدف گلوله ساخت
و رایت عزیمت بجهنم بر افراخت و ابراهیم خان بیاری غداری سرش را از کالبد بدن جدا کرده بتعجیل تمام عزیمت
دار کلافه نمود و خوانین داغستان و شیروان و مامورین عراق و آذربایجان سپاه روس را در میان گرفته بعضی را
خسته و هلاک ساختند و جمعی را بسته فتراک و قومی بادل اشکسته و حال تباه که خود را بکشتیهای شغنا انداخته
و بادبان حرکت بجانب روس افراخته و فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گفته

در مامور شدن بعضی از امرای آذربایجان از حضور نایب السلطنه بایروان و جنگیدن با مصطفی خان حاکم طالش و سایر وقایع آن زمان

و چون در اردبیل بعرض نایب السلطنه رسانیدند که اسپخدر تقبل شده عزم آنحضرت جزم آمد که یکباره بصیصمه او را
از حس عار وجود و عنصر برقه نماید و خاطر محمد عثمان را آسوده و فتنه برخاسته را خفته نماید بنا بر آن مهدیقلی خان قاجار
حاکم ایروان و حاجی محمد خان قراگوزلو و حسینقلی خان بیگلربیگی ارومیه و اسمعیل خان قاجار حاکم خوی و کلبعلی خان حاکم
نخجوان با جمعی از سپاه رزم جو باستیصال جعفرقلیخان که مقیم بود در قلعه تالین ایروان با جمعی از دو سپاه لوای فتنه
افراشته و در موقع فرصت به تاراج حوالی ایروان قدم میگذاشت مامور داشت و قبل از ورود مامورین جعفرقلیخان
بمحض استماع با دو سپاه از قلعه تالین فرار و جمعی از لشکریانش در دست قراولان مهدیقلی خان قاجار گرفتار گردیده
و چون در این اوقات ما بین دولت ایران و روس کار به تیغ و کارزار بجانب سپاه پاشایان روم بمجال انگیزان در میان دو سنگ
آسیا آورده بودیم در هنگام فرصت در حوالی ایروان و تاخت اکراد تاخت گذاشته بیمر و غارت نخجوان زمان ابراهیم پاشا حاکم بایزید
بهار هزار سوار از جوان کار دیده گزیده را به عرضه که به دزدی و هرزه که حوالی ایروان که الان از رعیت ایشان است
مامور داشت و کلبعلی خان حاکم نخجوان بمحض استماع جهاز اطلاع و استحضار به نزاع و کارزار پا بو آنجمعی حریش
قدم جلادت پیش نهاده و ابواب جدال بروی آن فرقه بر نهاد گشاد و جمعی از ایشان را از دم تیغ آبدار مانند غبار از
برق پوشیده و قومی انجم صفت بطلوع نیر اعظم از شرق طریق فرار آموختند و پاشای مزبور استحضار بحضور شهریاری

عریضه

عریضه ارسال داشته در انفعال از انجاز حرکت خویش کلمه استغفار بر زبان جاری نمود و راه اطاعت پیمودند پس از آن
مهدیقلی خان و کلبعلی خان با فوجی از شیران مسلح و مکمل به تعاقب روسیه پنبک و شوره گل مامور شدند و حسینقلی خان و
اسمعیل خان و حاجی محمد خان با جمعی کثیر **فرد** سواران گرد و شکن شیر گیر — خزیده شده با جوشن و تیغ و تیر — بجانب گنجه
نامزد آمدند و مامورین گنجه حسب المقرر حضور و عدم بر چیس در میان گنجه و تفلیس علم الضربت افراشته و هر روز بجا رواج
قدم میگذاشتند بعد از چندگاه بعرض حضرت نایب السلطنه رسانیدند که مهدیقلی خان و کلبعلی خان مامورین پنبک و شوره گل
آنچه خواهش سلطنت بود بعمل نیاوردند و روسیه جسارت ورزیده نزدیک آن است که سپاه اسلام را مضمحل سازند
لهذا رقم قدر تشیم از مصدر سلطنت به مامورین گنجه صادر آمد که بجانب پنبک و شوره گل قدم رنجه داشته اتمام امور روس
و انهزام جعفرقلیخان شمو روس را پیشه سازند پس از آن بجانب رکاب ظفر شتاب کوس حرکت نوازند و آنها بمحض
حرکت جعفرقلیخان را مشخص شد دست از روس برداشته و بجاده فرار قدم گذاشت عساکر ظفر مآثر باردوی فلک شکوه
معاودت کردند و مصطفی خان حاکم طالش هر دم بر قیاس که خفاش صفت دیده اش از دیدن آفتاب دولت کور بود
و از کحل الجواهر مرحمت بی نور و روز بروز آتش تشویش و هراس در کالبد بدن شعله ور میشد بیماری اوان که موکب
مسعود نایب السلطنه بدار الارشاد اردبیل نزول اجلال فرموده بود هم و قیاس اینکه مبادا گوشمال وی منظور نظر جهان آرا باشد
بیشتر از پیشتر خوف و هراس بروی غالب آمد الحق شغف در طالب شد و عزیمت بجانب شهر وارش واجب گشته بنا
بعرض نایب السلطنه رسانیدند **فرد** کار چه بی رونقی از زور برد — قصه بدستوری دستور برد — میرزا بزرگ قائم مقام با پلنگان
آن پدر سرانجام امور آمده و آن وزیر بی نظیر بعد از ملاقات مصطفی خان او را ابراهیم بیگ از آن و مشتاق پایه بابان امید وار ساخته
و او نیز با دولت علیه روس دغا و نفاق ورزیده و باشقت یک سال لوای نفاق افراخته و مصطفی خان شیروانی چون این احوال را
ملاحظه نمود و اسباب چاره خود را مسدود و ابواب نجات را مفقود دید قول حکمای سلف که گفته اند مخالفة
الملوک ناذر فی الاجل و عار فی العاجل بر سر خود فرود دید ناچار مستقبل بندگی و اطاعت گردید بعزم ملاقات
احمد خان که حسب المقرر نایب السلطنه در کنار رود کر مقر نموده بود روانه شد و پس از گفت و شنید او را واسطه ساخت

که این دفعه حضرت نایب السلطنه از جرم در گذرد و مشروط بانکه من بعد مدت العمر در شیوه راه چاکری و عبودیت شعاری ثابت
قدم و راسخ دم باشم نظم رخ بر نپیچم از راه خدمت مهر بر ندارم از خاک درگاه و احمد خان بیگلربیگی تبریز از حضور
نایب السلطنه مستدعی این مطلب آمد و نظر باستدعای وی در نظر همایون باجابت مقرون شد که شاه در حاشیه موافق
ابراهیم خلیل خان جوانشیر شهریار قاجار در سال لوی ئیل ۱۲۲۱ به سبب مقتول شدن وی در دست روسیه با نگاره
نایب السلطنه القوم بشمار نعمتند بگردد کار اما چون ابراهیم خلیل خان والا شیشه استیصال شفقت زوال وخامت امور شیشه را
ملاحظه کرده دانست که سلطنت حضرت اعلی من عند الله است کوشش او در این باب ثمری نبخشد و سعی او در این امور
اثری ننمود در باطن بمحل اطاعت ساکن آمد و لیکن از خوف سلطانه هراسان بود و از سیاست خانخانه ترسان بعد از عفو جرایم
مصطفی خان طالش و مصطفی خان شیروانی بروی آشکار شد که طبع سلطانه مصرع که ببخشد و بر بندگان ببخشاید فی
موضع العفو والکرم عریضه عبودیت و نیز بعصابت یکی از معتمدین خویش بحضور نایب السلطنه ارسال داشت
و او را در خدمت شاهنشاه یگانه و عفو بوزن نامه بخشش جرایم و عفو اعمال ناملایم خویش درمیانه وسطه گذاشت و حضرت
نایب السلطنه از دارای زمین باستدعای مطلبی چنین بر آمد نظر بخواهش فرزند فرخنده جرخسرو کیهان تعفو از جرم ابراهیم خلیل خان
درگذشت و فرمان قضا بنیان با استمالت وی نوشت و ابراهیم خلیل خان بعد از استماع و اطلاع حیاتی تازه و بهجتی بی اندازه بروی
روی نمود و دیگر باره عریضه مشعر باستدعای حرکت موکب ظفر انتساب نواب کامیاب بجانب قراباغ نگاشته و مصحوب
داماد خود جعفر الارشاد دارد و جمل ارسال حضور نایب السلطنه داشته و نظر بخواهش وی ابوالفتح خان و فوج افغان شاهسون
مقدمه الجیش حرکت و پس از آن رایت ظفر آیت با لشکر بی نهایت بعدد الرمل والنمل بسمت قراباغ
بال کشاده و بعد از عبور از پل خداآفرین ابوالفتح خان که مقدمه الجیش بود مراجعت و مذکور نمود که جعفر قلی آقا
پسرزاده ابراهیم خلیل خان بعد از آنکه موکب شهریار بجانب قلعه پناه آباد شده گشته است آمد آن معهود روسیه را از
کیف کان هو حقه استحضار داده و سیصد نفر از سپاه روس در شب بیست سیم شهر ربیع الاول چهار ساعت
از شب گذشته قلعهای پناه آباد فرو شده و بسرای ابراهیم خلیل خان قدم گذاشته و آن درخت کهن سال را زنده گانی

بازوجش میره سلیم خان شکی و دختر خواهرزاده‌های خان مذکور کشته و نشان را بخون آغشته و حضرت نایب السلطنه
عزم جزم آمد که لوای نصرت را فرازد و یکباره در قلعه پناه آباد بنیاد روس را براندازد که در خلال آن احوال عریضه از
سلیم خان شکی مشعر براین معنی رسید که مصطفی خان شیروانی اگرچه در قبل از این مقدم روس را مقدم برانوس داشته
و با آن قوم منحوس سخن مصالحه در میانه گذاشته و فوجی امان و دیوان منحوس نیز در شیروان لوای اقامت افراشته در این
زمان بعد از استماع قتل ابراهیم خلیل خان و حرکت موکب والا بجانب گنجه روان آمده و چون من بنده ام از در کلم
وار نفاق دل کنده و فوجی از شیروان بخون آستانم برای استحکام کارم مقرر دارد بحسب الاستدعای وی شاهزاده والا فرج الله خان
شاهسون را با فوجی از شیروان جنگ آزمای باستمداد او مامور فرمود و جمعی از سپاه ظفر همراه هم سرکرده که تخنیف خان کرد و سپس مامور
حفظ ایروان شد و جماعه از لشکران نمکان و فوجی از قشون نیز از رکاب همایون بحفظ خوی و تبریز و دفع آسیب کردوزان
مامور گردیده و اسمعیل خان قاجار و حسینعلی خان افشار در حضور دارالملک شهریار بنده الاقتدار کمر سنت بسته که با فوجی از لشکر
پلنگ توان از راه ایروان در میان گنجه و گرجستان توقف نمایند و مصدر خدمات نمایان و شایسته شوند حسب التماس
اتنفار و حسب الحکم نواب والاگهر بآنجانب مرحله پیما شدند و اسکندر میرزا والی تفلیس نیز از حقایق اخلاص پیوند چند
در حضور آنحضرت قدم بر جبین شهود و تقبیل شد که اگر از جانب آنحضرت و همت او فوجی از سپاه بدین حدود
مامور شود نسل روس را از این سرا تا بوس خواهم بر انداخت جمعی هم از غازیان ظفر ماثر به آنجانب گردس حرکت
نوده خشنسند خلال آن احوال بعرض شاهزاده والاستقلال رسانیدند که نیازل پاسلین با لشکر موفور از تارد مور
بجانب تفلیس مامور و از آنجا عزیمت قراباغ و روسیه وارد است و سپاه بنگاه گنجه و قراباغ او ملحق و بسرا
برگزیده حق از نزاع و در عسکران اجتماع نمودند و نظر بجهات مذکوره اردوی آن وارث جم از بلاهای مجسم ترسان
رستم نمود بسیار کم بود و لیکن بلطف خالق العالم و رازق الآدم توکل نمود از منزل آق اغلان لوای نصرت را بصوب
مقصود که از برجم کشوده و در روز ورود موکب مسعود بمنزل ناشین که روسیه اقامت گزین بودند بعد از استماع
خبری چنین بر سر کوهی بلند که کنده و هم بر کنگره آتش بنه نشسته و از کرخشه و از نیه کار زار بر سر لشکر شهریار چهره های

آتشبار ریخته و خاک زمین را با لمره باکره نار به یکدیگر آمیخته بعد از روزی سه چهار که آن شهریار ذوالاقتدار در آن
دیار قرار گرفت حسب التمنای ابوالفتح خان قوجی از اهل قراباغ که بحکم آن خسرو بیگ نهاد محبوس مقرنین فی الاصفاد
بودند مطلق العنان فرمودند و آنها کوشش زند روسیه نمودند که غازیان اسلام مقابل سپاه روس در نهایت
قلت اند مصرع چه شاید یک شه با ده سوار؛ و بدون بنه و عدم علوفه دواب و آب نیز با باعث شد که عساکر ظفر انتساب از این
رو قرین عسرت و مضطرب اند و روسیه از خبری چنین تخم جرات در زمین دل کشته و عزم بر رزم‌شان جزم گشته نظم
چو آن صبح بد فال تنگ روزی؛ برزد علم جهان فروزی؛ ابروی چشمش چین بهم آمد؛ کائینه چین بر چین برآمد؛ گروه انبوه از
کوه بر برآمدند و پای بعرصه مصاف نهادند حسب الحکم شاهزاده فریدون شکوه عساکر دلیر شمشیر کین از غلاف
کشادند و از جانبین بنای ستیز نهادند و داد مردی و مردانگی دادند نظم چه دریای خون شد همه دشت و راغ؛
جهان چون شب و آسمان چون چراغ؛ ز آواز اسبان و گرد سپاه؛ نه خورشید پیدا نه تابنده ماه؛ و تا هنگام شام
دو لشکر از پی ننگ و نام علی الدوام فرس شجاعت در میدان انگیختند و خون یکدیگر را ریختند چون شاه صبح با فروغش
هیچ یک بیاساید و تاج مهر از فرق گردون سرنگون گردید و از روی نمودن هندوی ظلام فرس هجوم در میدان فلک
در تک و پوی آمد هر یک از لشکرها در تک مصرع از رزم به بزم کرده آهنگ؛ و لشکر به عدم آب و قلت علوفه برای
دواب نواب کامیاب شاهزاده با لشکر ظفر انتساب از خانشین مراجعت و بعد از تردد از پل خدا آفرین در چشمه حسن بیک
اقامتگزین گردیدند که در استخلاص حسین خان و حسن خان و اسمعیل بیک و امان الله خان قشار با لشکر بسیار که حسب الحکم
حضرت شاه عالیجاه بحضور نایب السلطنه مامور بودند وارد شدند گفتار در محاربه روسیه با لشکر در کوچانیدن ایلات قراباغ
و توجه نایب السلطنه به شیروان و وقایع آن زمان؛ چنانکه قبل از این از کلک فقیر نگارش یافته مسطور آمد عطاءالله
خان شاهسون که بکوچانیدن ایلات قراباغ مامور بود نظر به سرکشی بعضی از ایشان در هنگام توقف چشمه حسن حسین
استدعای استمداد نمود ابوالفتح خان با فوجی مرخص شد و مامور آمد و مامورین ایل مزبور را کوچانیده می آوردند
که طایفه جبرئیلو جیادل را از اخبار استحضار داده و آن نابکاران با لشکر بسیار به اتفاق طایفه جبرئیلو در حوالی محال

فیان جوشان

فیان جوشان و خروشان علی الغفله بر سرشان تاختند و هر های آتشین از دهان توپ و تفنگ انداختند؛ فرد هر تفنگ
که از ابر سحاب؛ زد شراره به برق شان زد زود؛ و سپاه اسلام نیز شتاب جان فشانی به تقدیم رسانیده بالاخره سرب و
باروطشان با آخر رسید سپاه روس ظفر شدند جمعی از ایشان با شاهد مرگ معانقه گردیدند و بعضی از عساکر گرفتار آن
قوم کافر و کیفیت را بعرض نواب والا رسانیدند خاطر خطیر مکدر آمد و اسمعیل بیک و حسن خان مقدمه الجیش و پس از آن
با لشکر جهان سوز از راه و جلا نمودند شعله افروز آن ساحت آمدند و نیران الجیش خبر یافته به پیر گنجه گشت و نواب نایب السلطنه
بعزم و اراده جزم و رزم روس بجانب گنجه رو نهاده بعد از تردد از پل خدا آفرین عریضه شیخعلی خان و حسینقلی خان رسید
مشعر بر اینکه ایلات در بند سر کشیدند اطاعت روسیه نهادند و آن گروه را با ایشان همدرد و راه و داد ندارند در خلال آن احوال عریضه
از ... خان قاجار که حسب الحکم آن شهریار با لشکر جلادت شعار بجانب شیروان روان بود رسید که مصطفی خان شیروانی
از عهده و سوگند خویش چشم پوشیده و بنقض عهد کوشیده دیگر بار داد خلاف نوشیده اسمعیل بیک برادر خود را با جمعی
از عساکر در کنار رود کر فرستاده و مانع عبور لشکر منصور است لهذا گوشمال مصطفی خان و ... در گوش ...
بران خسرو ارجمند از تسخیر گنجه لازم تر آمد و بدان جانب عازم گشت قبل از حرکت حسین خان قاجار با لشکر شیر شکار به
ایلغار رخصت و پس از آن نواب والا به تعجیل آب روان از بالا بزیر یا چون آتش سیار از زیر به بالا کنار رود کر
پاسبار آمد حسین خان قاجار از رود عبور نمود و در حوالی شیروان از نیروی بازوی آن شیران نه از مردم دیار نام
و نه از آبادی آثاری و مصطفی خان از گیر و داری چنان خاطر مجموعش پریشان گشت و از کار کرده‌اش شرمساری
عفو جرایم خود را طالب شد نجفقلی خان کروس عطاءالله خان شاهسون بملاقات آن نابکار رفت و اطمینانش از
مراحم شهریار مسرور گردیدند و بعد از ملاقات گفت و شنید چون مصطفی خان در میدان اطاعت گوی سبقت
از چوگان شورش سرگردان بوده و مرغ دلش هر دم بر شاخ مکان محمد علی بیک خاله زاده خود را روانه درگاه ظفر
انتساب ساخت و از روی عذر عذر حضور را کلمات لاطائل شعوری بر زبان مذکور گردید که او در تجدید نقش
بقیه انکار بوده و دو نقش علی وجه الاستشهاد نفاق لهذا موکب والا با عساکر ظفر ماثر نظم سپاه کوه پیکر

فوج بر فوج چنان که روی دریا موج در موج و سراسر بستنهای زده سم و ز سرتاپای در آهن شده گم و گرد بهر طرف شیران جنگ

کمان چاچی و تیر خدنگی اند و در عبور فرموده آق بوغاز لشکر منصور آمد اسمعیل بیک و حسینقلی خان قاجار با لشکر جلادت

شعار اند و طرف بتصرف محکمه متین برابان که سرش از آسمان گذشته بود مامور گشته و از صدمه توپ قلعه کوب و بمب

خمپارهای دوزخ لهیب دران حصار انار خاویة علی عروشها آشکار شد پس از آن غازیان آتش فشان شمشیر کین

از غلاف کشاده روی به یورش نهاده در ساعت گم آن شیران رستم صفت علم نصرت بر ذروه برج افراشته و قدم

عروج دران حصار که گذاشته قلعه قلعه نشین از مدد ایزد پاک آن مسخر شده و پدر ختم دایی گشت هلاک و قلعه انکه

سرکمان پیمانه رزم مورد التفات شاهانه گردیده و سزاوار نعمات خسروانه اما مراد خان که چندی قبل از قوت دست

حسینقلی خان قاجار گرفتار گردیده بود بدان سکنین آن حصار که قریب شش هزار خانوار قشیده بحسب الحکم شهریار دولت اقتدار

یکی از معتمدین آنها را از آن دیار کوچانیده که در مغان و قراباغ مستقر یابنده و دران حال امان الله خان افشار با صد و دوی از عساکر

شیر شکار در حوالی قلعه کو دخت که محبس مصطفی خان را دار القرار بود و دران حال دار القرار مغز او را اشتغال داشت

اهالی حصار از قحط سپاه امان الله خان افشار و خالی از مضمون این مصرع که یک مرد جنگی به از صد هزار بسجود نیاز …

باشوق سرشار و … بسیار از حصار بزیر رسیدند و از جانبین شمشیر کشیدند و شیروانیان دران هنگامه مالک بعضی

دستگیر شدند و اکثر سالک طریق اینما تکونوا … و بمعارف تحکامات عرائض اخلاص پیوند چند از اهالی دربند شهر بهمه گونه

بیشمار بدربار شوکت مدار رسیده و قدم همت لازم بعضی از جنود مسعود را بآن حدود فرستند علی کرده و جار رسیدند علی

الشان حسینقلی خان بادکوبه و شیخعلی خان با جمعی از شیران آتش فشان و … بجانب دربند مامور آمدند

و چون پر مصطفی خان شیروانی این سخن را نشنیده بود که سلیم خان شکی از سند بندگی مقیم خواهد شد این سخن را مشهور نمود

و در السنه افواه مذکور که خاطر خطیر عطوفت تخمیر شاهزاده فریدون لطف بدستگیری سلیم خان منظور است و بدین سبب

لشکر بدانجانب مامور و سلیم خان از سلیمی قلب … از رعب بدون حمل مسئله با دلو ایچون کوه گلشن کورسن

پناه جست و شاهزاده آزاده و وزیر زاده مکرم میرزا ابوالقاسم را بنزد او مامور کرد که از مراحم سلطانه و مکر

مصطفی خان

مصطفی خان شیروانی را که بتحصار رود بعد از علاف … دیگر باره حلقه اطاعت بگوش کشیده و حاشیه خدمت بدوش بپایان

رسانیده ذکر رجعت موکب همایون ظفر کوکب السلطان عباس شاه از شیروان و بعضی حرکات و جدالات و رسیده و صفحه آذربایجان

و وقایع آن زمان بنقد بر خدا و جهان چون درین زمان حسب الحکم شاهنشاه جهان محمد تقی خان قاجار از ایالت اردلان

معزول شده و احمد خان بیگلربیگی تبریز مامور و خان مذکور بعد از نزول بدان دیار بسبب عفونت هوا مرض در جهان

اشتغال یافت که … از لشکر بجانب افتاده و احمد خان بجهای صحب پیدا کرده و قرین رنج و تعب

آمد بدان سبب امور ایروان پریشان گشت و املاک سامان را بیکباره چاره و از دست گذشت و امر نخجوان نیز بسبب

نفاق کلبعلی خان و عباسقلی خان بی عم درهم و برهم آمد و به جهت حرکت خسرو فلک رفعت کیوان حشمت حضرت …

بمحاربه پاشای بغداد و میان دولت روم … ایران کار بکینه و عناد افتاده و در سرحدات نیز کار بسر دی داد

وقایع مذکوره بعرض خسرو نیک نهاد و حضرت نایب السلطنه رسید بناء علی تلک الامر انب پیر قلیخان قاجار با جمعی از

لشکر ظفر شعار بمغان مامور کرده که اطراف شیروان را اطلاعش … و حسن خان بیجانلو

از دو سفر بیش از آن با فتحی رابع و فتحی خامس و حاصل مبین و لطف رقیقین مانند آفتاب جهانتاب بجانب تبریز شتاب کرد

مصرع ظفر در عنان نصرتش در رکاب و بعد از حرکت آنحضرت مصطفی خان جمعی از لشکر را … و دستور داشته

حسن خان با ایشان لوای مجادله برافراشت قومی طعمه شمشیر شدند و بعضی اسیر و دستگیر … کلام در … توقف خسرو

بهرام غلام حضرت نایب السلطنه در شیروان مصطفی خان بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش … گنجه

استمداد جست و آنها از خوف جان کمر مجادله بر میان نبستند تا آنکه حضرت نایب السلطنه عزیمت تبریز فرمود

سپاه روس جلو بر راه شیروان را پیمود مصطفی خان چنین فکر نمود که با اعانت روسیه اقتدار سالیان بهم رسانده و آب

خورد از مغان و شیروان کوچانده و لیکن بسبب بودن حسینقلی خان در بادکوبه و توقف پیر قلیخان در مغان و میر … کر

برادر مصطفی خان عالیش در سالیان از خوف جان مکنون ضمیر را از پرده بیرون نیاورده و به پیرامون انکار اقدام

نبرده تا آنکه حسین قلیخان بعد از رجعت موکب والا از رشت جمعی و دشت و از وحشت دشمن با عیال و اطفال

عازم دربار نایب السلطنه گشت و ابوالفتح خان نیز از سرکردگان روس بادکوبه را خالی از خیاره بود اهالی آن دیار را
یاوران جلد با اقامت گشاد و شیخعلی خان هم در عالم مستی باوی بنای دوستی نهاد و اهالی سالیان بعلت ظلم [illegible]
و اهالی آن سامان با مصطفی خان بنای استیلام و اتحاد نهاده و بجهات مذکوره برخود مغرور در آمده و باتفاق روسیه حرکت
و بکین کین پیر قلیخان در جواد با اقامت گشاده در هنگام شام که خسرو سیاره غلام چهره خویش در غمام مغرب
مختفی ساخت و دیده بان نجوم در میدان آسمان رایت بر افروخت پیر قلیخان در کمره دوار که جانشین ایلات
مشغول بود که مصطفی خان علی الغفله بر سر ایشان شبیخون آورده از گرد لشکر و جوش و خروش عسکر
در زمین آثار اذا زلزلت الارض زلزالها آشکار شد لشکر شهریاری در گیرودار چنان اندک پایداری کرده
که بیاری و لطف جناب باری و مددکاری اقبال خسرو بیهمال بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری ساخته
و باقی در مرحله بیچارگی وادی عزت و خواری ناکشاده و دکان لشکر کران بود بند و آنقدار از عقب ایشان ندوانده مصطفی خان
بعد از انهزام پیر قلیخان چون در باطن با اهالی سالیان سازش داشت به استصواب ایشان لوای حرکت افراشته عزم کرده
که با سیصد تن تفنگچی حافظان آن سامان بودند غافل از سازش اهل سالیان با بی ثبات در میدان کین گذاشته ایشان
بستیز و آویز مشغول بودند که اهالی سالیان در قلعه را گشودند و روسیه آن بلد را تصرف نمودند و عیال خان و الاقان بلد
از مشاهده این حال زرد کرده دیر با قرابیک و جمعی از طالش گرفتار آن قوم نابکار آمدند بعد از فتح سالیان و موغان
و الطیفان از بادکوبه بنا ابرال باتیسین با سپاه روس از گنجه بجانب سلیم خان شکی عازم شد و سلیم خان با لشکر
قابل حرکت و در حوالی شکی با ایشان مقابل آمد در دو بار جمعیت روسیه منهزم شدند بالاخره سپاه دیگر از رسید
توپ روسیه راه نورده و باز فرار کرده بند و سلیم خان نیز از شفقت گوی سر خود را بچوگان دست از میدان هلاک
بدر برد و عیال و اطفال خود را برداشته بجانب تبریز قدم گذاشته بیت سخن رسیدی کرفتار آن راه در پیش
دل از اندیشه می پیچد بر خویش چون بحضور فیض دستور نایب السلطنه رسید مورد التفات شاهزاده گردیده حسب الحکم
آنحضرت در اردبیل مقر گزید و بعد از وقایع مذکوره چون گوکنیک سردار روس نامه بمصطفی خان طالش ارسال داشت

ابن

و بدین مضمون نگارش یافت که فتوحات ما را دیدی و شجاعت روس را بچشک تجربه سنجیدی دیگر نه جای درنگ است
و نه هنگام جنگ اگر خواهی جنگ صف پشت از بار محنت خم نشود و اقتدارت در پیش امپراطور کم نه بر سیدن
نامه بیجنگ سنگ طاعت بر شیشه نفاق زن و درخت کینه را از سینه بر کن و در آغاز ایلات شیروان را به سالیان
روانه نما و پس از آن خود به سپراین کاشانه نامور و التفات شاهانه نشوی و سر افراز عنایات خسروانه و الا [illegible]
پردازم بیر با قرابیک برادرت را هلاک سازم و قلاع طالش را قلع دارد ضرب توپ مقابل خاک چون مضمون
اینکه فرد هر آنکس که دارد روانش خرد : سر مایه کار را بنگرد : مصطفی خان در جواب وی خطاب عتاب آمیز ارسال
داشت که ما را مخوف و فریفته از امثال این سخن مساز مصرع این دام به بر قصه نگار دیگری کن : تا جان در تن و رمق
در بدن باقیست شعر همه بنده کاتم خسرو پرست : اگر مشوانم اگر زیر دست : برای آستان همچو خاک ذمیم : گر لیسه
حکم شاهنشهیم : و سوال و جواب خویش را بحضور شاهزاده کامیاب مرسول داشت مقبول نظر کیمیا اثر افتاد
و رسول منشور عنایات آنحضرت و با افسر گفتار در مامور داشتن حضرت نایب السلطنه بعضی از لشکر را بحرب روسیه و بیان آنکه
گودویچ سردار روس در مصالحه و سایر وقایع کردن و آن شایع شد در این زمان بعرض نایب السلطنه رسانیدند که گودوویچ از جانب
امپراطور بسرداری روس در عوض شتیشپذر تعیین شده و با لشکری انبوه به تفلیس نزول نموده بجهت یاری احمد خان پیکلربیکی
و حافظین ایروان بمحاصره آن سامان مشغول است و روسیه قراباغ نیز با ابوالفتح خان و ایلات بنای خصومت
نهاده اند و پاشایان حدود روم باتفاق روسیه با ایلات شکی و زنجان ابواب نفاق گشوده اند لهذا حسین خان
قاجار بایالت و سرداری ایروان و نظام امور آن مرز و بوم و اتمام شورش پاشایان روم مامور آمد و پیر قلیخان قاجار
بامداد مصطفی خان طالش روانه شده و جمعی از لشکر با جانب ابوالفتح خان مقرر داشت سپاه روس که در آن زمان
میدان را بدون مبارزه دیده بودند باد غرور بر دماغ خود عارض نشده هر یک از حد خود تجاوز کرده بودند بمحض استماع رسیدن
لشکر دست از نزاع کشیدند و بمکان خویش آرمیدند کشتی غرور صفت از کف خرد روس خایب شد با ... سلطان
در پنجم ذی الحجه شهاب ثاقب و گودویچ از مطلقه لشکر و دیه عسکر محرف آمد اسکندر

باشی خود را روانه دربار معدلت مدار شاهزاده کامکار ساخت که از آنجا بحضور حضرت ظل الله مشرف شود و مستدعی آن آید
که میان دولتین ایران و روس سخنهای خلاف در علاوه رفته و من بعد از جانبین سخن از صلح و صلاح گفته شود
و سینها از خس و خار کینه رفته و سفیر مذکور بعد از تشرف بحضور فیض دستور شاهزاده روی بدار الخلافه نهاده بعد از
چند گاه اسلیان نام که از معارف شهر تفلیس بود و مامور بسفارت دیگر باره گودویچ بدربار معدلت مدار شاهزاده
روانه ساخت که باید لوای صلح افراخت حسام کین بنیام رود و امر مصالحه تمام شود مسئولش بحضرت فریدون جاه
معروض گردید ولیکن حضرت ظل اللهی اگر بعد را ... وَاللّهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقُونَ لَکَاذِبُونَ مسموع نکرده بعهد او
باور حساب نتوان کرد چون مابین دولتین نفاق بدل بوفاق آمد گودویچ چنین پنداشت که تدبیر با تقدیر موافق افتاده در محال
چکلنه ایروان باراقامت کشید و کعلی الغفله آن بلد را بتحت تصرف در آورد و حسین خان کیفیت را بنایب السلطنه
نگاشت که گودویچ بجنگ قدم گذاشت و آنحضرت بتدارک آلات قتال و تهیه اسباب جنگ و جدال پرداخت
و معلوم است که بتجربه روس لوای نصرت راست کند که گودویچ مضطرب شده شرحی بجنرال غاردان ایلچی فرانسه نوشت
که بعد از مصالحه با آنکه ما علاقه بروز نکرده حضرت نایب السلطنه با لشکر جهان سوز باز آمده ... عازم است
در حضور حضرت ایران امر مصالحه را بپایان آورده نایب السلطنه را مانع این رفتار و جنرال غاردان در حضور اقدس کیفیت را
عرضه نموده مضمون اَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُون حضرت فریدون چنین فرموده که بر من معلوم است که گودویچ را
درین سخن نه مصالحه است بلکه تدبیر مجادله ولیکن نظر باصرار سفیر صادق ضمیر ... بتبلیغ رسول بحضرت نایب السلطنه
مرسول داشت که تیغ پیروزی را در غلاف کند و اقدام بسپه خلاف سر زند عزیمت مصاف نفرماید کیفیت نقض عهد
گودویچ و کشته شدن دو دسته سپاه و آمدن او بر سر ایروان و محاربه نایب السلطنه با روسیه و کیفیت آن زمان و سپاه روس
که مضمون اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی کُلِّ مَرَّةٍ شکسته کان عهد بوده و پیوسته با شاه بجد و بر هم عهد بعد از تمام
مصالحه و انجام مبارکه گودویچ بنقض عهد پرداخت ... را با سپاه بپای از راه قراباغ مامور بنخجوان
ساخت و خود با لشکر فراوان بجانب ایروان کوس حرکت نواخت کیفیت را بعرض نواب والا رسانیدند آنحضرت

گردش هزاره سرداری که عهدی چون پیمان آسمان استوار داشت و رایت فتوت و مروت به اوج برین می افراشت و از آن
زمان نظر بعهد ایشان بتدارک جنگ و تهیه توپ و تفنگ نپرداخته بمحض استماع دل را با آمیه کرد و کار نهاده و از شهنشاه
جنگ نهاده نیز استمداد جست و از تبریز حرکت و در ... نشست و بحکم آنحضرت سپاه ... فوج اندر فوج بصف
جنگ رسید کوچ کردند و برادر رنگ شجاعت عروج دران حال فرج الله خان نسقچی باشی و امان الله خان افشار
با لشکر بسیار وارد حضور گردیدند و از آن شهر با نایب السلطنه و سرداران هر روز جوق جوق حرکت فرموده روی بمقصود نموده در منزل
اول بعرض رسانیدند که حسین خان سردار چون از کار زار روس استحضار یافت با ... اکراد بمحاربه شتافت
و چون از جانبین آتش توپ و تفنگ هنگامه ساز عرصه جنگ شد اکراد ... تاب ... و رنگ
و تنگ گردیدند از میدان حرب روی برتافته بسر راه خود شتافتند آنچه در دست روس بود بر گرفته روس را
از آب ارس بدان جانب کشیدند و حسین خان بعد از مشاهده روی بلشکر خویش نهاده لهذا احمد خان مقدم بجهة
محافظت سرحدات نخجوان فرج الله خان افشار و جورس و امان الله خان از راه نخجوان روانه ... شدند و امیر خان
قاجار با جنود نامعدود بحفظ حدود و ثغور و انتظام امور قراجه داغ مامور آمده حضرت نایب السلطنه خود در محال
جورس توقف فرموده در آن مکان بعرض رسانیدند که گودویچ باکثرت موفور و عده نامحصور و بسیاری ... از
جانب گنجه متوجه شده و مامور شده حسین خان سردار با سپاهی در نهایت قلت بادی و چار ...
ماه نورده بار فرار گردید که دران حال فرج الله خان افشار با لشکر بسیار در رسید بعد از کشش و کوشش چند ساعت
ابر جان ظره ریز و برق تیغ ... بود که به نیروی بخت صاحب تاج و تخت آن قوم شوم رخت فرار بر بستند
پشت ... سپاه شکست و منطوق سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ بظهور پیوست در خلال آن احوال گوش زد شد
ذو الاستقلال نمودند که احمد خان در حوالی نخجوان با روسیه دچار و ... شکستی در کارش افتاده و در ...
حسین قدم نهاده و مقارن آن احوال بعرض مقیمان حضور شوکت دستور رسید که فرج الله خان و نظر علی خان شاهسون
از ... خان که در روس که بانتظام امور آنجا ... مامور بوده ... گشته ایل و طوایف خویش را از ارس ... حرکت

داده و برای خدمت آن قوم منحوس حسینقلی خان مصدق قلی آقاشیخ سردار روس را محبوس و قدم لشکرکشان نهاده
مصطفی خان طالش نیز از نکاتش همسایگان و گماشتن روسیه با ایشان متوحش گردیده و کارش نزدیک باطاعت
رسیده نواب نایب السلطنه از چورس حرکت و در نیم فرسنگی نخجوان در کنار آب ارس کوس توقف نواخته حسین خان
سردار و امان الله خان افشار را احضار حضور ساخته در آن حال روسیه بحوالی قریه قراباباى نخجوان در کوهی سخت
رخت کشیده بودند شاهزاده جوان بخت حسین خان سردار و امان الله خان افشار را با لشکری پرکین از طرف یمین
و فرج الله خان افشار و نبی خان گرازی و علی خان قاجار را با لشکری بیشمار از جانب یسار به یورش و کارزار آن گروه
حکم فرمود ایشان کمر یورش بر میان بسته و آنها با نهیب توپ و تفنگ نشسته نظم شد از هر جهت آتش بدم کین ¤
ز خون گشت گلگون سراسر زمین ¤ گرفته ز دود تفنگ مهر و ماه ¤ فضای جهان گشته چون شب سیاه ¤ ز غلطیدن کشتگان
در مصاف ¤ شده پشته بر پشته چون کوه قاف ¤ ز بسیاری کشته و خسته‌ها ¤ در آن عرصه جا نبود جا بجا ¤ و در آن حرب
جنگ از ضرب دست لشکر ظفر و با فرهنگ روس روس مانند سنگ از آن کوه غلطان بوده و خون ایشان چون جیحون
روان که در آن حال از حوالی گلستان لشکری فراوان بامداد روسیه رسیده و غلامان تیپ مبارک هم با نیزه
و جلادت بمحاربه مأمور گردیده تا هنگام شام آتش حرب و نایره طعن و ضرب ما بین دو لشکر اشتعال داشت چون مهر
منوچهر چهر تیغ درخشان شعاع را در غلاف کرده و از معرکه سپهر نیلگون مصاف دو سپاه روی بآرامگاه گذاشتند
و لوای آسایش افراشتند و پس از چند روز چون مکان روسیه جای مرتفعی بود و از هیچ طرف سرکوب نداشت و آن
قوم نابکار در هر هنگام هم بکارزار قدم پیش نگذاشتند آنحضرت از آب ارس عبور فرموده در منزل قبانیا سان لشکر
منصور را به توقف مأمور و در آن هنگام ابراهیم خان یوزباشی و علی خان قاجار بجدال روسیه نخجوان روان
و مأمورین علی العجله چون آتش سوزان خود را بر ایشان زدند قومی را مجروح و جمعی را بی روح کردند
و بسطوت مغانم کثیرة تأخذونها دست بغنایم گشادند و کلاه افتخار بر سر نهادند پس از آن بار دو معاودت
نمودند و موکب ظفر کوکب از قراجان با سان حرکت نموده در قصبه چورس توقف فرموده که هیچ ایرانی را

محصور کرد

محصور کرد حسین خان سردار و فرج الله خان افشار با لشکر بیشمار بمحافظت حصار و محاربه روسیه نابکار مأمور و مأمورین بعد
از حرکت از اردوی آنحضرت قرین ورود باشند و مصرع در لحاف فلک افتاده شکاف ¤ چو چرخ برین بروی زمین چنان
برف بارید که کار سرداران مشکل گردیده فارس را قدرت جنگ و فرس را پای ثبات و درنگ نبود لهذا دیگر باره
جنود باردوی مسعود معاودت نمود گفتار در یورش آوردن روسیه بر سر ایروان و هلاک ایشان و سایر وقایع آن زمان
بحکم یزدان و چون که هیچ یک از معاودت سرداران نتیجه حاصل نیامد در آغاز نامه چند به حسین خان قاجار و شخصی چهار
از دور و نزدیک ارسال داشت جمعی را بجنگ امیر اطراف تحریک کرده که در نفاق وی با خسرو آفاق شریک باشند و بدون
جنگ لوای آنحضرت را همچون ایشان رنگین کنند چون دید پیغام ویش محصول بهره نکشتن آمد و رسالت ها را در غلاف حواله
بشمشیر و تفنگ سینه شکاف در دم تهیه مصاف آراست بعد از ختم قلعه و در شب نهم شهر شوال المکرم بعزم یورش برخواست
و قریب بصبح صادق از چهار جانب لشکر روی به یورش نهاد و عساکر منصور چنان دست بآتش فتنه گشاده که دود توپ
و تفنگ در آن عرصه جنگ بر زمانه چیره ماند فاحترقت مشتعل ساخت و پس از چند ساعت که دو لشکر بیکدیگر پرداخت
کاقال الضیاق شتافته اند نظم همه روی افتاده در خون و خاک ¤ ز سر تا بسینه ابا چاک چاک ¤ بدنهای مردان
ز شمشیر تیز ¤ همه لخت لخت و همه ریز ریز ¤ ز دور تخت از باره همچون تگرک ¤ بخندق سر و سینه و پا و ترک ¤ شد از کاوش تیغ و خنجر
الگون ¤ بدیوار قلعه روان جوی خون ¤ از تیغ دلیران در آن رستخیز ¤ پر از کشته شد خندق و خاک ریز ¤ محصل کلام از لشکر اسلام
چهار کس قدم از دایره هستی بیرون گذاشته و شش نفر زخم بر داشته و از لشکر روس قریب بچهار هزار نفر جان سپرده وادی
سقر گردیده و بقیة السیف که از سیف دلیران نیم جانه بدر کرده آن بپایان کشیدند بجانب تفلیس روان آمده و اکثر در بین
راه از شدت سرما و برف تلف شدند فرد هر که با فولاد بازو پنجه کرد ¤ ساعد سیمین خود را رنجه کرد ¤ و قبل از وصول این
اخبار علی خان قاجار و امان الله خان افشار بحکم مبارک نایب السلطنه با سیم بزرگ حرکت و پس از آن از اردوی کیوان شکوه
با لشکر بیکران بجانب نخجوان روان آمد نظم ز بس بی عدد لشکر بیکران بود ¤ سر انگشت کواکب خونچکان بود ¤ بروز
رفت از هجوم صف کشیده ¤ مژه بر هم زدن از جنگ دیده ¤ شد از آمد شد مرد سپاهی ¤ غبار انگیز ز سر کار ماهی ¤

فلک چنانکه دامن درکشیدی سر انجم بنوک نیزه بدیدی القصه بعضی از سپاهیان قراولان بجوار نخجوان [illegible]
روی بفرار آورده و در لشکر شهر با بدر چهار و رنگ قلعه نخجوان با ایشان دوچار و شمشیرها را آغاز سرفشانی نموده و توپ و تفنگ
و دود شرار بچرخ دخانه رسانیدند از صهیل مرکبان و هیاهوی دلیران و برق آسای تیغ درخشان صورت یکاد البرق یخطف
ابصارهم در دیده دشمنان جلوه گر آمده مامورین حضرت گردون سریر قومی را از ضرب شمشیر کشته و بعضی اسیر و دستگیر گشته که در آن
حال چنانکه روس را مطلوب بود آفتاب جهانتاب در حجاب غروب پنهان شد لکن قوم پابمان باز از آن رنج و تعب
در آن شب خود را بقریه قرا بابا رسانیده و از آنجا اندام گزیده و گمان بسیار کرده که راهی بخت بود و بعضی در جنگلهای پر درخت
رخت کشیدند بیت چه خورشید تابان بگسترد پر سپیده زاغ کرده فرو برد سر احمد خان مقدم با لشکریان با بیرام آن قوم
بدانجا مامور آمده باوصف آنکه راهی مشکل بود و در آن شدت برف زمینها گل با زانو [illegible] تعاقب آنها شتافتند
کالبرق الخاطف والریح العاصف [illegible] جمعی را مقتول ساخته و بعضی را [illegible] پرداختند
وقومی بحبل المتین دولت دستگیر ساختند حضرت نایب السلطنه با کمال بهجت و سرور وارد قلعه نخجوان و بعد از
انتظام امورات سامان و فراغت از جنگ و ستیز بجانب تبریز توجه فرمود و در بین راه پیرخان قاجار که از دست قوم
نابکار زخمی منکر برداشته بود از این دار دون قدم بیرون گذاشته ما من الموت خلاص و لا عنه مناص بیت
جهانا شگفتا که کردار توست هم از تو شکسته هم از تو درست و مقارن وصول موکب والا بدار السلطنه تبریز بعرض
معتمدان با مظفر خبر رسانیدند که شیخعلی خان قبه [illegible] روسیه [illegible] در سمت محاربت [illegible]
چند نوبت از آنجا گذشته قبه و بادکوبه را از خسارت و جور ایشان رهانیده در خلال آن احوال پیرخان قاجار و مصطفی خان
طالش عفو جرایم نظر علیخان شاهسون را طالب شده بودند بنابر استدعای آنها آنحضرت جرمش را کرم فرموده و همی
این بیت را میسرود بیت صد بار اگر توبه شکستی باز آ این درگه ما درگه نومیدی نیست گفتار در حرکت نایب السلطنه
بسمت گوکچه و نخجوان [illegible] در این زمان فرزندان
نشان موکب شاهنشاه جهان در چمن سلطانیه فرود آمد و حضرت نایب السلطنه را احضار بحضور نمود و بعد از ورود موکب مسعود

تحرز

خسرو فلک رفعت را از [illegible] کمال سرور و بهجت حاصل آمد پس از آن [illegible]
کز غراف که برج سردار روس بعد از مصاف مذکور که روز دوشنبه [illegible] دیده بخشش چون چشم دشمنان دولت
پدر [illegible] بحکم امپراطور از سرداری خلع کرده و [illegible] مامور [illegible] با لشکر گرجستان وارد تفلیس آمده
داغستان از آذربایجان برای مصاف و خلاف غازیان [illegible] عسکر [illegible] مامور [illegible] علی [illegible] حضرت
بعد از چند روز توقف با لشکر [illegible] در سوی چمن گلنسبر برای حضرت [illegible] نشسته و در آن چمن فوجی از لشکر شاهسون را برای [illegible]
اخبار [illegible] روانه بادکوبه مامور فرموده و مامورین در بین راه با جمعی از سپاه روس دچار و در چنین کوهی کارزار [illegible]
و کمین [illegible] اگر آنها قتیل [illegible] چل تنان [illegible] بیت [illegible]
بسیار گرد شیران بیت [illegible] از کوه [illegible] و در اراضی این [illegible] از رحمت خاقان [illegible] قدم بفرق فرقدان
نهاده و پس از آن اردوی ظفر آثار از چمن گلنسبر حرکت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در قلعه نخجوان توقف و در آن
مکان پولکونیک [illegible] در حضور [illegible] مصروف [illegible] حضور [illegible] اتمام مصالحه [illegible]
[illegible] و سخنان [illegible] بر زبان [illegible] چنین [illegible] بر زبان بیارند [illegible] چنین [illegible]
آنچه [illegible] از جانب اولیای دولت قاجاریه مرز و بوم آذربایجان [illegible] واگذار شود [illegible]
روم اقتدار باید بیت خیال حوصله بحر میپزد هیهات چه هاست بر سر این قطره خیال محالش حضرت نایب السلطنه
آنها را [illegible] بحضور خسرو [illegible] فرستاده و بعد از آن [illegible] در طرف چمن گوکچه حرکت و در آن مکان [illegible]
قاجار و حاجی محمد خان قره گوزلو با سپاه [illegible] بنزدیک ایلات آن صفحات مامور شدند که اگر آن فرقه ابواب
اطاعت باز کنند فهو المراد و الا باید در میان آنها تیغ بیدریغ نهاد مصرع چو شمشیر قتل [illegible] بعد از نزول
پیر قلیخان [illegible] از شریف و وضیع مطیع [illegible] کرده [illegible] آنها بحضور نواب والا رسید [illegible] الطاف [illegible] شاکر
شده [illegible] نعمت [illegible] امیرخان قاجار با لشکر [illegible] بجانب گنجه مامور
از تعاقب [illegible] لشکر منصور در حرکت آمده و بعد از ورود امیرخان [illegible] گنجه [illegible] روسیه [illegible] شده

به نزد امیرخان قدم گذاشته و چندین از بزرگان ارامنه متعهد گردیده‌اند که بعد از اطمینان از دولت علیه و هنگامی که
رایات ظفر طراز به آنجانب به پرواز آید در وادی اطاعت مرحله‌سا شده ابواب گنجه را بروی دلیران گردون فراز
باز خواهیم نمود امیرخان دیگرباره به اردوی مسعود معاودت فرموده در این اثنا گوشزد آن برگزیده خداوند
احد نمودند که طور مصوف جمیع سپاه روس را که در اطراف و اکناف پراکنده بودند جمع آورده و در منزل زگن
من اعمال گنجه نزول کرده زگن زمین ورزن آمده و مجلس استماع اطاعت ارامنه گنجه کس فرستاده و آنها را در غل و زنجیر
نهاده و با اینکه در اردوی ظفر انتساب آذوقه و علوفه دواب نایاب سجع زمین هر دو نام بوده چه پسیغ و کجبیا و با شدت
سرما در بسیط زمین زیر بساط اقامت منبسط بود نواب والا اصلا اعتنا نفرموده با لشکر خونخوار چون بحر زخار در تلاطم آمد
و بعد از قطع مسافت در منزل زگن از جانبین از پی اقدام خنجر آختند و تیغها آختند و بر سر کینه برخاستند
بیت تف تیغ و خنجر جهانی برفروخت ✿ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ✿ از هنگام طلوع فجر دو لشکر ابواب قتال گشوده
و در جر جدال اشتغال نمودند در سینه یلی تیر جگردوز کالنقش فی الحجر مکان آموخت و شمشیر خونفشان آمده و خرمن
عمر او دیگر را سوخت نظم زمین لاله‌گون شد هوا نیلگون ✿ برآمد همی موج دریای خون ✿ ز بس خسته تن کاندران رزمگاه ✿
بریده سران افکنده و براه ✿ برآورد که جای گشتن نماند ✿ به پی اسب را برگذشتن نماند ✿ چون آفتاب جهانتاب به مسکن
آسایش میل کرد و از شتاب چرخ نوبت لیل شد دو لشکر به منزل آرام بلکان از آتش مانند سیل روان آمدند و در آن شب
طور مصوف با جمعی به شبیخون اردوی همایون قدم بیرون گذاشت و در آن حال ابراهیم خان پناب با قومی در خارج
اردو به تعزا و طرح اشتغال داشت و سپاه روس از صدای سم سمند و نعره دلیران عدو بند چنین پنداشتند که گر
خسرو از جنود ایشان شبیخون ایشان منظور نظر است بدون تحقیق این خبر دیگرباره به اردوی خویش معاودت کرد و
صباح آن فرد چه افکند خور سوی بالا کمند ✿ ز بانه برآمد بچرخ بلند ✿ طور مصوف کس به نزد آن حضرت روانه ساخت
که اگر نواب والا مایل شود و گفتار ما را قابل بنای کار دارد به مصالحه قرار دهیم و اینک با بجانب تفلیس قدم نهاده
و سما بطرف ایروان روان و پس از آن به تردد سفیران و وکلا که از امور مصالحه را به پایان آریم مستوفی مشغول گشت

آن فرقه

آن فرقه حسب عزیمت تفلیس نمودند و نواب والا بجانب ایروان روان و از آنجا بطرف تبریز عطف عنان
فرمودند که نزد آمدن پولکونیک بارون در بردی از جانب طور مصوف برای اتمام مصالحه و ملاقات میرزا بزرگ نایب الوزاره حضور
برای امر مذکور در این سال هزار و دویست و بیست و پنج و اتمام نیافتن آن دو لشکر در پی محاربه شتافتن
و حضرت نایب السلطنه لیلته از تبریز آسایش یافت و در تبریز با رامش شتافت پس از چندی گاه پولکونیک
بارون در بردی از جانب طور مصوف وارد حضور آمده و از جانب سردار مذکور چنین عرضه داده که امرا طور شرحی
روشن نوشته و ما را مانع از حرب و ضرب تیغ و جوشن گشته که زین پس مابین دولتین علیتین نفاق و کینه برطرف شود
و سینه تیره و فاق را هدف نمایند و لشکر جنگی بدون دل ریش و خفا قرار باشند و کار دار ارباب معامله مشاغل خویش مشغول
باشند و اینکه برای اتمام مصالحه و انتظام کار طور مصوف میرزا محمد شفیع صدر اعظم با میرزا بزرگ قائم مقام را
ملاقات کند و در این باب حرفها زدند و حسب الحکم نایب السلطنه پولکونیک به تبریز نمکال بیک معزز گردیده از قائم مقام امضا
نظام بیگ دادند شرف صدور یافت که چون دولت روس از محاربه روی تافت تا رسیدن حکم تا نصیر حرب
نشود و در پی محاربه نروند و عریضه مشعر بر خواسته‌های طور مصوف نگاشته به حضور حضرت اعلی ارسال داشته و حکم
قدرت از مصدر خلافت چنین صادر آمد که نظر بر بسیاری اشغال ملاقات صدر اعظم نهایت اشکال دارد و لیکن
قائم مقام را در بهار این سال بملاقات آن بد سگال مأمور خواهیم فرمود و در این اوان طور مصوف با وصف توقف
پولکونیک در تبریز و آن همه عهد و میثاق فوجی از سپاه روس را بجانب ایلات قراچه داغ و جمعی را بمحاربه قراباغ
مأمور داشت و مأمورین آنچه خواستند کردند و سپاه منصور از خوف نایب السلطنه بکار یاد اقدام نبرده‌اند خلاصه کلام
در بهار این سال نیکو فال میرزا بزرگ قائم مقام بعزم ملاقات طور مصوف بجانب عسکران روان آمد و در آن مکان
بعد از ملاقات یکدیگر فرامین ملوک با افسر السلوک بیک گذرانیدند و پس از گفت و شنید طور مصوف تکالیف
شاق بر زبان راند و سخنهای مالایطاق از صفحه دل خوانده یکی از آنجمله اینکه بعد از مصالحه دولت ایران
ما را تصرف ملک روم در نظر است و محاربان مرز و بوم در سر خسرو با افسر باید از آنها امداد ننماید بلکه بما استمداد

فرمایند و این سخن مخالف عهدنامهٔ دولتین ایران و روم بود و نظر بجهات دیگر قایم مقام مصالحه را ناتمام گذاشت و بحضور
نایب السلطنه لوای حرکت افراشت دیگر باره از جانبین لوای مخالفت باز کردند و در مجادله با زابل ایروانی
گنجه گرا از ایالات معتبر از صفحات بود بحکم خسرو مسعود از گنجه کوچیده و در شهر متفرق گردیده و ابراهیم خان قاجار بکار حکم
و سرحدداری آن بوم و بر مقرر آمده و در این اوان طور مصوف بتشریف پاشا والا آمده و سلیمان خان والی باشی
منحوق مخالفت بعیوق رسانیده و ایشان از شاهنشاه جهان طلب استمداد کرده حسین خان سردار برفقت ایشان مامور شد
و سردار مذکور بعد از نزول بچهره جستند چون از نظام امور شریف پاشا اطمینان داشت بنظام اردو همت گماشت و در آن
شب سپاه روس مصمم حرب گردیدند و علی الغفله بیخ از خشه بر سر اردو تاختند و ادای نفیر بل انجوا فی عقو
و تفقود پا بکوشش جوش دلیران شیرگیر رسانیدند و نظر بعدم نظام اردوی حسین خان سردار بخواست علم قرار برافراشت کنند
فتند سکنا با فوجی از سپاه فرد غضنفر خروش کردون کوشش آهن پوش جدا کن مصاف آمده در جنگ افروزاعدا امور شیر افکن
از گوشه و کنار در آمده و سمند سوار خودی بتوبخانه روسیه زده و در مجلس حلق ساقی وار جامی دو سه با گران مستسقیان
چشانیدند و باقی انضمام خان سمند را بجادی وزارگشا یبندند و شکر حضرت آیات احوال بخیمات نجات آورده و حسین خان
دیگر اقامت در آن ولایت را صلاح ندید لذا از آنجا حرکت داده او جان بحضور معدلت دستور حضرت نایب السلطنه رسید
و مستدعی آن گردید که فوجی از سپاه منصور بر جنت او مامور شود تا بدانجانب جنگ لوای حرکت افراشته و گلمین روسیه
پرداخت حسب الاستدعای وی محمد بیگ قاجار و قاسم بیگ سرکرده غلام تفنگچی با جمعی از یلیلان شیرشکار باتفاق وی
روانه آمدند و مامورین بعد از قطع مسافت بتو مرخوج مرزبلهم فَمَا لَبِثُوا فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ بیجانب جز
گلیسای جنگ سمند الیغار را تیز تک کرده و قریب بصبح کاذب نظم سحرگاهان که فرزندان انجم شدند از چشم
یعقوب فلک گم فلک تر کمانه ضد این چشم کرد دوم گرگ نور و گله رم کرد از هر طرف با ایشان دچار آمدند
در اندک زمین گیتی از ایشان در میدان حرب ماند بعضی از ضرب سیف مسلول مقتول شدند و جمعی مغلول و فوجی مخذول
و منکوب در توپخانه و اسباب را که داشتند و بر آن ها را با جمعی عساکر ظفر ماثر مظفر و منصور مراجعت کردند و در خلال

الاحوال

این احوال طور مصوف عزم یورش خسف را بجزم کرده بعد از کشش و کوشش از راه پسیان پیش گذاشته و کامی بهم جواد
منتشر بر آنکه مشرف پاشا از جانب نایب السلطنه بتشریف فاخر مفتخر آمد گفتار در مامور شدن فوجی از سپاه منصور
و آویزه روسیه شیخ آویز و گریزان آن قوم نحوست آگین سزا و مساد ... که بر تقدیر قضا و تحصن در دشت آن اکل
همان روز بنت و در یورش اثر ... بمسامع علوم آمد امراء اعاظم سرداران بعرض حضور لامع النور نایب السلطنه رسید که جماعت روسیه از گنجه و ساير بلاد
متصرفه خویش آمده و اسباب تعمیر شیخ آویز جمع میشایند و از آنجا بمغزی انتقال و تحویل میکنند لهذا از غلام تفنگچی
و دسته احسان خان و غیره و محمد بیگ قاجار افشار سرهنگ بجنگ آن قوم چیره جنگ مامور و مامورین بمیدان آن دوز کنگ
شیخ آویز را احاطه و بعد از یورش و شمشیر آن اکثر طعمهٔ شمشیر خونریز شدند و بقیه السیف رو بگریز نهاده و لشکر اسلام رو
بیغما گشادند پس از آن برکاب ظفر انتساب پیوسته و دوازده عراده توپ از ایشان مورد انعام و احسان گشتند و حضرت
نایب السلطنه اسمعیل بیک دامغانی را با لشکری از ایران بکوه جانبین ایل کو لالو که در حدود قراباغ و گنجه متوقف بودند مامور فرمود
و سردار لشکر را اقتدار بعد از نزول بآن دیار بنیاد لجاکوف سرکرده سپاهی از روس بیناو گنجه اعدا را منهزم و بیل
در حدود نخجوان و ایروان مقام داده و در اینجا بام ... نایب السلطنه رسانیدند که امین پاشا سرعسکر دولت روم سلام
پادشاه دین پناه افرزند بوم بقارص مامور شده و که محکوم حکم آنحضرت شوند و بابه روسیه از طریق مصاحبت رود بجانب حضرت
نایب السلطنه بتوبخانه رو نهادند و عساکر ظفر ماثر نظم اگر روی خاک باز و کشایند با دگ خوشه پروین ربایند
چنان شمشیر کین از کف بر آرند که دریا از نهیب کف بر آرند به میدان کر دو چوگان جوی کردند فلک چوگان سر
خورکوی کردند بجانب نخجوان روان و پس از توقف آنمکان صادق خان عزّو الدولی قاجار با دلیران شیرشکار باستیصال
و گوشمال اهل محال کرسن که لوای سرکشی افراشته بودند و از اعانت روسیه و تمرد دست بر داشته مامور و مامورین
حیات متمردین را بدل بمات کردند و مرغ روح شان را از قفس قالب جهت بنجات دادند و در آن قلعه بنای
عَالِيَهَا سَافِلَهَا نهادند در خلال آن احوال بعرض نایب السلطنه رسانیدند که سرعسکر دولت عثمانیه از قارص حرکت
و حسین خان سردار ایروان بنای مخالفت گذاشته در پیش راه سواران روسیه باب امارتی و حربه بازی نمودند

گردیده که از قضا اتفاقاً آتش گرفته بر ناقوس سر عسکر خورده و چند نفر آتش را برده و بدین سبب ملاقات اتفاق نیفتاده و
سر عسکر بجانب قارص قدم نهاده و اتخفره نیک نهاد مجلس استماع کس بجستجوی حالش فرستاده و سر کول جراح انگلیس را
بجهة استعلاج او معین فرموده پس از آن هنگام توقف موکب مسعود در نخجوان جنود نامعدود و عشیری مقرر و لشکر پیاده یان
با جهان قراباغ روان و ایشان بر سر دشمنان تاخته و از کشته پشته‌ها پرداخته و اموال چه غنایت غارت ساخته
و بجانب اردوی کوس حرکت نموده و بعد از آن اردوی کیهان پوی رو بسوی خوی آورده و پس از نزول با ... کرگ
آن شهر اراده والا اقتضا نمود که بنا را از مرکز عبوش امپراطور رسانیده که اگر مصحوب از سرداری خلع شود و من بعد از سرداری
قراری با هم منعقد آید که ایران در تسخیر تمام و گرجستان را ابر رو ... لشکر نمایند مصوب خلع دارد سرداری مامور ... دال
مرفور چون از دو جهت موکب والا استحضار یافت جمعی از سپاه را بجانب ایروان و تسخیر آن مکان روان کرده
لهذا حضرت نایب السلطنه و بتجانه ... کامیاب را با جماعت ظفر نهاب روانه آن سرزمین و خود ... انتظار خبر را در آن
مقر روزی چند اقامت گزین آمد و پس از چندگاه خبر رسانیدند که حسن خان قاجار برادر حسین خان سردار با دلیران
شیر شکار بعزم کارزار روسیه حرکت و در حوالی اوچ کلیسا با ایشان دچار **نظم** و لشکر صد هزاران پای تا فرق یمه
باهم جمله آهن شده غرق • زپیکان عالمی پر ناله کردند • زمین از خون مردان لاله کردند • جهان تیغ از خون مردان
رنگ باران • علم شد تیغ در دست سواران • روان شد جوی خون چون چشمه از سنگ • میان خون سر مردان چه ...
و بعد از ستیز و جنگ ندای یا اهل البغی والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان بگوش هوش روسیه
رسیده آن قوم شوم منهزم گردیده و بعد از استماع این خبر مسرت اثر موکب اتخفره کیهان مفر بجانب تبریز باز پس آمد

گفتار در اطاعت جعفر قلی آقای شوشه‌ای و ایل جبرئیلو بدولت علیه و اطلاع سپاه روس و محبوس شدن جعفر قلی آقا و با ایل جبرئیلو که بین ... بوده و بدین سبب حرکت نایب السلطنه بسمت قراباغ و مقاربه لشکر سلطان بود و آنچه بتقدیر حق روی داد

اما چون جعفر قلی آقا پسر زاده ابراهیم خلیل خان جوانشیر چنانکه قبل از این تحریر شد از راه اولاد سپاه روس از ما
فی الضمیر ابراهیم خلیل خان جوانشیر آگاه ساخته و اتفاقیه که از ... اخفا افروخته و بقتلش پرداختند از این رو همیشه

از دولت

از دولت ابد مدت در اندیشه بود که مبادا سیاست وی پیشه شود و طایفه جبرئیلو نیز چنانکه مرقوم شد بعلت مخالفتی که
با عطاء الله خان شاهسون در سرکوب جانشینان ایلات قراباغ کرده اند از عز میل سیاست دولت جاوید مدت در خوف
و دهشت بوده و بعد ... در مخالفت جمعود نمودند و در این زمان حاجی محمد خان قره گوزلو حاکم قراجه داغ که در خدمت دین و
خدمت دولت ثابت ... با ایشان سخن از درجه کرد و کاری در اطلاعات شهر پایی پیش گرفته شد ...
آن ... دانشمند ... از دولت روس ... و تجبّل الشّیطین خبر بسکندر کوس ... رانده آن قوم
منحوس سپاه استحضار با جزاز لطایف الحیل جعفر قلی آقا را محبوس کرده با فوجی از سالدات روانه تفلیس ساخته که
از آنجا به پتربورغ برند و حبس ... از بزرگان ایل جبرئیلو نیز پرداخت و محمود آقا ... ایل جبرئیلو با ایل ...
از ... گریز دار فرار ... مغلطه تحت قرار گرفته حاجی محمد خان را اخبار استحضار داده و مضمون این مصرع ... بزبان ...
مصرع در پایه هر ... که امام ... گذشت • داد نیز کیفیت را بعد از مهمات مادر نایب السلطنه ارسال داشت که اگر میل شهریار
در خلاصی جعفر قلی آقا ... ایشان ... بعساکر ... حرکت و بسمت قراباغ لوای اعلی افراشته والا
و نواب والا بعد از اطلاع با آنکه سردی هوای زمستان نهایت اشتداد داشته و مزاج مبارک را هم مرض ...
عارض ... با لشکر چون ... از تبریز بجانب قراباغ حرکت و در بین راه عریضه آن خسرو والا جاه رسید
که جعفر قلی آقا از دست روس خلاصی یافته و میان ایل جبرئیلو شتافت توضیح اجمال آنکه چون جعفر قلی آقا ابن
محمد حسن خان ابن ابراهیم خلیل خان جوانشیر از نصایح حاجی محمد خان آن نامه دلپذیر بود از رفتار روسیه دلگیر شده با خسرو
گردون سریر باب اطاعت گشاده و روی بر بندگی در افکنده با وجود سپاه روس بعد از استحضار و در اکثر فرار بدون آنکه
... پاسبانی بر اسبی سوار و با فوجی از آن قوم ... بجانب تفلیس روانه آنش ساختند در هنگام ... از
رود ... سالدات بکنار رود خانه متفرق شدند که راه عبور پیدا کنند جعفر قلی آقا فرصت یافته نام اسبش کرده
یکی از سالدات بود برجهید و مانند آتش بسیار از آب عبور و بشتاب تمام خود را بمیان ایل جبرئیلو رسانید و کیفیت را
بحضرت نایب السلطنه ارسال داشت و آن خسرو کیهان معز که مطلب کلی و مقصد اصلی از این سفر استخلاص وی منظور

نظر کیمیا اثر بود استماع این خبر کمال بهجت و سرور حاصل آمد و پس از آن بجانب لشکر سلطان بود که در مبارزه قراباغ
و شکی و شیروان واقع بود عزیمت فرمود و بعد از طی مراحل و قطع منازل در حوالی سلطان بود و سه هزار سالدات
روس که حسب الامر بنابال مرکز در آن جا مقام داشتند از لشکر پروانه آمیز گسیخته در لشکر جاوید بزنشیر خونریز
از غلاف خلاف کشیده برای مجادله صفوف متقارب شده و باقتضای مغافصه سیوف متضارب نظم نعره و شیهای چنین
صور سرافیل بگردون شد زبس کوه پیل: چنان شد زغم کوس و نعره جوش: که گردون پنبه محکم کرد در گوش: سواران
آهنین دل کوه رفتار: زسرتا پای در آهن گرفتار: غبار خاک زیر پای باره: شده چون ذره در چشم ستاره: شد از گرد
سپه خورشید گمراه: بشب شد همچو خال دلبران ماه: در یک طرفة العین اکثر آن قوم بیدین طعمه شمشیر کین و بسته کمند لشکر
ظفر قرین گشتند و در آن هنگامه جنگ از ضرب توپ و تفنگ بر باقی آن گاوران کار جهان تنگ شد که علم سفید
که نشانه امان اهل فرنگ است برپای کردند و طالب امان شدند و حضرت باز فرهنگ بمطلوب احسن العفو
عند القدرة از چهار جانب دشمن چهره عساکر نصرت آیت را از کین گذاری و آتش باری منع آمده و میرزا بزرگ
قائم مقام لشکر روسیه مامور شد تا بحضور فیض دستور ایشان حاضر سازد و مضمون آیه شریفه را سر لوحه ادخلوها بسلام
آمنین و بعد از نزول در زیر ... شصت و هفت نفر سالدات که زیاده از ... داشتند ... لشکر گذاشته
با جمیع ادوات و آلات حرب و دو توپ قلعه کوب و دو علم عقاب پرچم که نشان خاصه دولت روس است برده شده
و در لشکر قدم بردن که داشتند و بدستوری دستور ... بجانب حضور کشیده و حسب الحکم حضرت در کرم و دستور خلف
امن و امان پوشیده و ساخت شجاعت و جبار پوشیده مقتولین روس را آئین ودیان آن فرقه منحوس
بخاک سپرده و مجروحان را بدست جراحان چابک دست دادند و از آن ... صد و عسکران امر حق
میهمان پایه آسمان مایه رسانیدند که سعید سالدات و یک عراده توپ از قلعه پناه آباد بامداد روسیه سلطان بود
حرکت و بعد از استماع نصرت آن حضرت در عسکران با را اقامت کشید و حسب الحکم نایب السلطنه امیرخان قاجار
با عساکر شیر شکار روی بکار زار آنها نهادند و روسیه بمحض استماع بقلعه نزد ناف پناه جسته و امیرخان لشکر و قلعه

محاصره نشستند ... شام از صولت قلعه ... هیزدین چو ... و در کنام ... نشست سپاه ... روس ...
کرامت بستند بعضی در این راه از بسیاری برف تلف شده و برخی ... با جان خستند و با ملک ...
صیاد اجل بسته و خسته بکوه عرق پناه جسته و در خلال آن حال خبر رسید که بنابال مرکز سردار روس که باستیصال
گرجستان و عشایر داغستان و شیخ علیخان قبه رفته چون از فتح سلطان بود آگاهی حاصل نمود ...
کلام از ننگ ونام گذشت و مانند بخت خود برگشته از راه قراباغ عزیمت تفلیس کرده اگر چه آن حضرت ...
بحرب بلاد متصرف قبه روسیه پرداخته بدون حرب و جنگ و ناملایمی متصرف می داشتند
ولیکن بعلت عدم آذوقه در ... حرکت انجانب رفتاری شاق بود و ... برگزیده
خسرو آفاق باستحقاق تمام با لشکر ظفر قرین بجانب دار السلطنه تبریز حرکت فرمود و خاک آن سرزمین از قدم مبارکش ...
گفتار در احوال ... رتیشوف سردار تازه سپاه روس و مصالحه و حرکت نایب السلطنه بسمت طالش و ...
و ... استیصال مصطفی خان ... طالش ... و سایر وقایع که بعد ... اما چون بنابال
مرکز سردار سپاه روس از ضرب دست عساکر ظفر ... شکست ... حسب الحکم امپراطور
از سرداری خلع و رتیشوف بجای وی مامور و سردار ... بعد از نزول ... نام را
به نزد سرگور اوزلی بارونت ایلچی بزرگ دولت انگلیس روانه ساخت که بواسطه وی مابین دولت روس و حضرت ...
رابطه دوستی محکم نمود و اسباب مصالحه منظم ... پس از چندگاه ... آقاسی ... را با اتفاق ...
ابوالحسن تاجر ایروانی که برسم تجارت متوقف تفلیس بوده بنزد ایلچی انگلیس مامور نمود که چون صلاح طرفین در ...
جانبین در دوستی دولتین است و پس از این هوس جدال ... طبع امپراطور ... نخواهد نمود ...
از کف کفایت ... صورت تمام ... و بعد از ورود فرستاده ... ایلچی انگلیس ...
... بجانب تفلیس و ملاقات رتیشوف سردار روانه ساخت که ...
سخن را ... از روی تفلیس ... و بعد از مصالحه ... حضور ... صبح

ای بود فاتشکف من آتش جنگت تو رست داگر این سخن را از روی حقیقت کرد در راه اهدنا الصراط المستقیم
چونه گم گشت بر بیابان بیدم دور اندک دم شما سیده دار چنانم که کار بسته بر آید و نفاق چون سر آمد نفاق هم سر آید
و پس از چندگاه خسرو ذوالاستقلال حضرت اعلی محمد شاه در چمن جنت مثال سلطانیه نزول اجلال فرموده فرمان قضا
بیان بحضرت نایب السلطنه نگارش یافت که چون مصطفی خان طالش از نکالش بخت با روسیه سازش و باد و
علیه بنای کاوش نهاده ورد نگارش فرمان و فرستادن سفیران آتش فتنه اش خاموش نشود و باد و داد اطفاء آتش
وی نشاید بمنطوق فی السیف صیقلة الدین با شمشیر کین بان حرف و سخن ریشه عدوان و شجره اندیشه زبون بر کن
و حضرت نایب السلطنه پس از اطلاع از مضمون فرمان حضرت فرمودن با لشکر بیچون بسوی لنکران حسب الحکم شهنشاه گردون
شکوه بسیچ شتابنده لشکر چو دریای کوه و بعد از حرکت آنخسرو کیهان منفور منزل اهر شته کاروان فرستاده ایلچی انگلیس
از انگلیس مراجعت و وارد حضور آنحضرت شد و عریضه سردار روس بنظر اشرف رسید و خلاصه مطلب وی این کرده
که خسرو پروردگار که مدت چهل روز عساکر ظفر ماثر را از ستیز مانع شوند و شمشیر خون ریز را درین مدت از نیام شاید بدان
خون مانع کنند پس از ان سوای تبریز هر مکانی را که منظور سازند بمصالحه پردازیم و حسب الخواهش سردار روس توقف
شیم با سرحدداران شرف صدور یافت که مدت چهل روز در با محاربه نشتابید و در کنام شکیبایی باشید قائم بخواهید
اگر آن بنهاد ثابت قدم و در راسخ دم قدم در میدان مصالحه نهاد فهو المراد و الا باز تیغ پیدا درا از غلاف خلاف
بایدکشا و سردار روس تبریز مرقوم داشته که قشلاقات قراچه داغ را برای ملاقات مقرر داشتیم و تقریر سفر
کاروان و ما فی الضمیر شما را بسرحدداران تحریر نمودیم و آنچه باید در شاید سفارش فرمودیم و نامه که رسید شما در لشکر
کشی طالش از شمار که موضوع و مستثنی است و حسب الاستدعای ایلچی انگلیس محمد خان کرویس را دست خود
بهانه ندای سردار روس معین ساخت و بجانب طالش کوس حرکت زد و چون منزل ده چلو بن قرای مسکین
از قدوم میمنت لزوم مشکین شد در ان منزل اقامت گزید و جمعی از عساکر جنگ صولت بیکینه و پس دو نوبت های
برق آشوب رعد خروش را بسرداری امیرخان قاجار و اتفاق میرزا محمد تکلو آتشبازی مستوفی سرکار باستیصال

مصطفی خان

مصطفی خان نابکار مامور و چون عبور لشکر منصور از کوههای سخت بود و جنگلهای پر درخت مصطفی خان جنگل
جلادت را تیز و سر پنجه بی راحتی دیزی ساخته میرحسن خان ولد خود را با جمعیت چند بگذر با مامور داشته که سپاه
منصور را از عبور مانع آید مانند خاشاک بر گذر سیل موثر اثری نشد و امیرخان سردار با دلیران جلادت دثار بعد از
نزول بحدود لنکران چون روسیه ان مکان مشابه و جهانها ما کمان کرد بر با اتفاق مصطفی خان بجانب کامیشوان رفته
و جمعی در پس راه گرفتار کمند لشکر ظفر شعار گردیدند و لنکران را در گوان بدون حرب لشکر ظفر نشان و ضرب سیف بیان
از ممالک آنخسرو افلاک شد مصرع کشور مسخر آمد و دشمن هلاک شد و منطوق آیه شریفه فمحونا آیة اللیل و جعلنا
آیة النهار مبصرة بصحایف روزگار آن اشرف اخلاق سطور در رسید و مصطفی خان بعد از فرار از لنکران در کامیشوان
که یکطرف آن متصل بدریا بود و سه جانب دیگرش از کثرت نیستان معتبر العبور لشکر اقامت انداخته و کشتیهای روزرک
خود را که در فرضه نساری آماده داشته بحضار حضور ساخته و امیرخان قاجار نیز بعد از تصرف لنکران بجانب
کامیشوان کوس حرکت نواخته و مجرد ورود بحدود دریا بادبان کشتی روس را سر بر باد بیداد بجانب حکم آتش فشاند
کرده و جفده دل بعهده مهره آتشین سپرده مدت دو ساعت دو لشکر بکار زار مشغول و آب آن دریای زخار را با آتش
بسیار بیکدیگر آمیخته بالاخره خاک هستی روس بباد فنا انگیخته بجز آنکه لنکر آنها بضرب توپ در هم شکست و مکان ذی
خار صفت بعضی از برق سوخته و جمعی در آن بحر زخار غرق شد مصرع بیاره ازو سوخت آتش پایه بر دو آب و سپاه روس
بعد از شکست از پیش بدر رفته پس نشست و امیرخان در همان مکان که بکامیشوان معروف و دربیج و دلیل کاکیشتیها مخفی در دم
بود سنگر بست متصل کلام سپاه را با تمام روس بعد از شکست مهزوم در کامیشوان محصور شدند و عساکر منصور از جانب
دریا و نیستان حسب الحکم امیرخان بمحاصره مامور و هر روز گلوله توپ جهان سوز گاه روسیه شعله فروز به چون
مدت محاصره دو ماه بطول کشید چهار هزار کس از سپاه روس مقتول کرد و از عدم آذوقه در آن سر زمین دیار یا بی
آب شیرین کار بر محصورین تنگ شد و با بخت خود در جنگ و سپاه ظفر شعار نیز از تطاول یورش انحصار آماده و آماده قتال
بودند و جمعی کمند برادر در با شتافته و جان بسپار را برای خویش شناسنا امیرخان از حضرت نایب السلطنه رخصت خواست

که لوای یورش را بست کنند و لیکن چون اکثر سکنهٔ آن مرز سپید و از نسل حضرت خیر البشر بود و سردار نظم مصطفی خان
پر کین مسکین و حسب الامر وی ساکن آن سرزمین و مستحکم تصرف ایشان را بداغ لشکر ظفر قرین از جان و مال سادات
و مطمئن مشوان نشد **فرد** آتش چو به نیستان فرو زد ‌ با هم همه خشک و تر بسوزد ‌ حضرت نایب السلطنه از یورش
امتناع جست و حسب الحکم آنحضرت امیرخان از طرف خشکی و دریا چهار قلعه برپا کرد و میرزا رفیع خان رشتی با تفنگچیان
رشت بمحافظت انقلاع مامور گشت و حاجی محمد خان قره گوزلو بحکومت طالش سرافراز و امیرخان از طالش باز
گردید **گفتار در گفت و شنید سردار روسیه با حضرت نایب السلطنه در باب مصالحه و انجام نیافتن متارکه و وقایع سلطان**
و شیم خوی که منتهی به ورود لشکر مسعود روی نمود اما چون چنانکه قبل ازین مرقوم شد بحضرت نایب السلطنه معلوم آمد
که رد تیشوف سردار آن فرقهٔ مشئوم بر مصالحه مایل است از منزل اهرچری به تزوان بر سبیل روانه فرمود و لشکر کارس
طالش مشغول و از ضبطهای ظفر نستانه و خود در منزل ده چکوار نیز به انتظار خبر ورزی و در سیاکن آن کاشانه و نظر
بعهد سابق بعد از انقضای مدت چهل روز رد تیشوف از تفلیس حرکت و وارد قراباغ شد و نجفقلی خان کرد روس
که بیماداری او معین بود حرکت قراباغ نمود در آن اثنا اسکندر میرزا والی تفلیس که متوقف ایروان بود بعزم
دیدن سلیم پاشا والی اخسقه بجلدی و رفته و از آنجا حسب التکلیف بزرگان کاخت بجانب گرجستان روان و
مصدر انقلاب آن سامان گردید سردار روس از استماع این سخن متوحش و پریشان گشت و خاطر مجموعش پریشان
عزیمت حضور نایب السلطنه را به خامه و باوقاف نیابته خود بر [illegible] بشناخت و بدین خنک از مصالحه روی تافت که
آمدن من تا قراباغ و داغ محال است و اگر مایل متارکه و درگذار رود ارس ملاقات را مجال دو دیگر از امپراطور بزرگ
مجاز به اوزن نیستم بلکه نیز قبل از حضور و استماع تکالیف شما مامور و پس از آن کیفیت را به امپراطور مرقوم دارم
اگر جلوه گر نظرش گردید و سخنان شما را پسندید به تردد سفیران و گفتگوهای دیگران صورت انجام خواهد پذیرفت
با وصف آنکه در آغاز برای متارکه مصالحه حضرت نایب السلطنه را مخبر گردید و بار بار عرض در آورد که امپراطور بزرگ
مجاز به اتمام مصالحه مامورم از گفتار آن مشئوم مفهوم میگردید که عهد آن طایفه مانند آفتاب زمستان بی‌ثبات

تا آسمان

تا آسمان اعتباری نداشت و لیکن چون انکار از مصالحه را قدم صراف پیش گذاشته بود محمد صادق خان ولد نجفقلی خان کرد روس
بسر نزنی و تیچی و سرنگال حکیم انگلیس را به تزوان حفیظ روانه ساخت که باید بانجام مصالحه بعهد سابق پرداخت و پس از آن
وزیرزادهٔ مکرم و دستور معظم میرزا ابوالقاسم را با صلاحی [illegible] در ارس فیصل داشت امور سلطنت که سردار مزبور
ارس پیمبر سازد و یا از تفلیس [illegible] و دوره بالطاف شهریاری خرم و مسرور و رقابه و سردار مذکور پس از اطلاع عزیمت میرزا ابوالقاسم
بیارال حضور برده و قرار به نزدوی بروانه ساخت که گفتار سابق بجای خود بیان و افسانه بود اصلا سیاهیده و لیکن بجز ضرب حسام
تنبیه و صلح خسروان با افسر حرب و دو لشکر **مصرع** از بند و چون کندری کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ‌ و میرزا ابوالقاسم
نیز بعد از استماع از ستیزه و نزاع و دوری سخت و در صلح را باب جدال گشت و کیفیت را بحضرت نایب السلطنه
ارسال داشت و آنحضرت با لشکر جهان سوز با آنچه اندوزی جان دشمنان حرکت و در اصلان دوز مکان گزید رد تیشوف
سردار روس کنار رود سکیمیاره را با جمعی از سالدات بقراباغ گذاشت و خود بجانب تفلیس روان گردید اما چون
اکثر لشکر طالش که اعظم امور بود مامور و پیر قلیخان قاجار نیز با دلیران لشکر شکار به دفع شر روسیه از [illegible]
شتافت روان و چند فوج از روسیه نیز با لباس تبدیل محمد تقی خان شوشی را ملاقات کردند که ما از جانب ایلات
قراباغ آمده ایم که جمعی از لشکر منصور را با ما در بریم و جمیع ایلات را از کنار رود ترتر حرکت دهیم و او نیز از راه
لوح ارتحال آنها در نقشه و سپاهی بسرداری صادق خان قاجار از نایب السلطنه گرفته که بدون دلالت و اشارت
آن گرگان میش صورت قدمی پیش گذارند و ایلات را باردوی کیهان پوی سپارند تی دور از جاسوس بر [illegible]
با عجب و سرور حوذی بیارال [illegible] رس یابند و آنجوس از رفت لشکر و کی مسعود خسرو با افسر آگاه
ساخت و او نیز هنگام شام بجانب اردوی کرس شتافت و قرب صبح کاذب نزدیک باردوی او رسید
حرب افروخت و سپاه اسلام در آغاز چنین پنداشتند که صادق خان مراجعت نموده چون تیک گزنستند رایت
روس را بگردون برافراخته دید از جا چنین چهرهای آتشین از دهان توپ و تفنگ باز گردید **نظم** جهان را نه ندرز
در بیابان که بر روی زمین باد دشتبان ‌ ز بانگ کوس درآمد تم چکاچاک ‌ ز طنین افتاده در نه طاس افلاک ‌ همه

صحرا غبار و گرد برخواست ز هر سو بانگ برد و برد برخواست و حضرت نایب السلطنه بعد از استحضار آن گیر و دار در
اسبی باد پیما سوار شده و از هر جانب لشکر را بکارزار تحریک میفرمود و نزدیک بود که جنود اسلام با نهایت قلق مسدود
شوند که ناگاه اسب نایب السلطنه در گودی ژرف افتاده و از صدر رکاب جدا مانده و لشکر اسلام چنین پنداشتند
که گزندی بمزاج مبارکش رسیده و از خوف و دهشت جمعی از دست روس مقتول گردیده و قومی بوادی
فرار دویده علاوه حضرت نایب السلطنه خود را از آن حضیض خطر باوج سلامت رسانیده و سواری را دید که مرکبی
انگیخته و مرس فرس دیگر بیکش نواب والا از استعجال بگمان سوار دشمن است و سپس بتعقیب مبرد حسام کین را از نیام
در آورده و روی بوی کرده چپ برآورد بانگ که نام تو چیست ؛ بپا تن سرت برکه خواهد گریست ؛ و آن سوار یکی از
جلوداران خاص آنحضرت و گردون مناص بود صدای مبارکش را بشناخت خود را از اسب بزیر انداخت و آن کشیر را
سوار ساخت و بهر جانب مرکب تاخت و سپاه را از سلامتی وجود مسعودش آگاه ساخت و سپاه پریشان آنچه از این
خبر بشارت اطلاع یافتند بحضور آنحضرت شتافتند و از آنجا علی سبیل التعجیل روان و در منزل حمزه لو
مکان فرموده و پیر قلیخان قاجار با سایر سرداران لشکر ظفر شعار که در کنگه و سالیان و غیره بوده بمجرد اطلاع از این شکست
مراجعت در رکاب نصرت آیت پیوست و سپاه روس از اصلان دوز بدین جانب ارس حرکت نمودند و حضرت نایب السلطنه
تیز بطرف تبریز مراجعت فرموده و حق بر مضمون این بیت را میسرود فرد زرنج و راحت گردون مرنجان دل و شو
خرم که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد ؛ گفتار در کارزار حسین خان سردار قاجار با روسیه نابکار و کشتن آن قوم
خیره شعار و حرکت شهریار ذوالاقتدار حضرت خاقان جمشید پناه بجانب آذربایجان و مصالحه دولتین علیتین ایران و روس و انجام
گردن کشان روس در سال هزار و دویست و بیست و هشت هجری ... اما چون حضرت نایب السلطنه بعد از شکست مذکور به تبریز نزول فرمود
حسین خان سردار ایروان را بحضور طلبیده و خان مذکور حسب الحکم آنحضرت در تبریز بخدمت ساطع النور رسیده
و بعد از روزی سه چهار که در آن بلد آرمیده یار ال چنگ جوهر با جمعی از روس بکوه هر از دره چنگ و شوره گل
بتاراج قرای ایروان مسلح و مکمل شده اهالی ایروان کیفیت را بعرض نایب السلطنه در آورده حسین خان سردار بخلاف

دهقان

و مصاف القوم پا بمصاف رخصت انصراف یافت و سردار مزبور بعد از آنکه به جلیه ایروان شتافت چون از جانب
پادشاهی سپاهی همراهی نداشت و یار ال چنگ هم لوای جنگ می افراشت با فضلا و علمای ایروان سخن را در
در میان گذاشت و چند نفر از فضلا و علما و ارباب زهد و تقوی بمنطوق فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم
لعلهم ینتهون اهالی ایروان را بجهاد تحریک کردند و دو هزار نفر از ایشان داوطلب شدند و حسین خان سردار آنها را
برداشته و بعد از قطع مسافت با یار ال و روسیه لوای حرب افراشته حرب عم السماء النقع حتی کانه دخان
واطراف الرماح شهاب ؛ و چون گیر و دار کارزار سه چهار ساعت بطول انجامید چهار صد نفر از روس مقتول گردید
بقیة السیف با خاطر افسرده فرار بر قرار اختیار کرده و حسین خان سردار دو روس بنزد یک شاهزاده بی نظیر روانه
ساختند و او نیز بصحابت عریضه عبودیت فرضیه روانه دربار جهان مدار شاهنشاهی نمود و آنحضرت مسعود و مجاهدین اسلام
از انعام و اکرام راه فیروز و بار و ینقلب الی اهله مسرورا فرمود و پس از آن با اطلاع محمود از دار الخلافه طهران
بجانب چمن سلطانیه حرکت و از آنجا بسمت آذربایجان کوس نصرت کوفت و چون از قدوم میمنت لزوم شاهنشاه
جهان چمن اوجان رشک جنان شد نواب نایب السلطنه با تکاوران زرنشان عسکر ظفرمآثر و سرداران سرباز شعر همه
کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز ؛ همه جبار و جوشن شکاف و سنان دوز ؛ همه پیشه بهنگام حرب حمله گذار ؛ همه
شهاب صفت کاه کینه دشمن سوز ؛ شرف اندوز حضور ساطع النور گردیده و پسند نظر کیمیا اثر آن شاهنشاه جم افسر
گردید فرد فرخ رخ آن پسر که چنان باشدش پدر ؛ خرم دل آن پدر که چنین آیدش پسر ؛ و چون چنان سپاهی داور نبرد
متکار بعد ... بپرامون هامون قشلاق نشستند و گردان روس را بر میان بسته ولیعون پادشاه فرمان
تیز با سپاه ظفر همراه عزم رزم روس را جزم کرده و گردون اندوه طرف ابواب اضطراب بروی روسیه گشوده از مراتب
دریافت نمود که محاربه با دو شهریار ذوالاستقلال تکال دو بال کار از خواهد بود شرحی بر دشیوف مرقوم داشته
که بدون تزویر و تدبیر با بیدار محادله دولت ایران گذشته تخم مصالحه در زمین دل کشته فرد مرد نرخون چرا
دم که بنده متقبل ؛ قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت ؛ و ردشیوف تیز نامه بایلچی انگلیس که ملتزم رکاب

تا که مرکب جاکری بر سر اقتدار ◦ مهر انور ایش ضیا داد براکلش سحاب ◦ سحر انجمنش صفا کرد و اخلش قرار ◦ و شهرت عدالت

نوشیروان شمه از عدالت اشتهار است و رستمی از شجاعت وی آیت مصرع که گفته در مدح سخندانی ◦ خلاصه کلام

مصرع این معانی نگنجد در بیان چهار ◦ آن شهریار والا اقتدار چندی سال بدون جدال و قتال در کمال آسایش آرمیده

و پس از آن نظر بجهات چند عنان عزم بمملکت روم کشید که بیکبار زمام اختیار از سپاه اندک مرحوم خاقان تبریز کنک [illegible]

گشاده و سو سلوک سرحدداران روم با مرزبوم ایران و اولیای دولت قاهره و بدرفتاری و لجاج با تجاوز و تجاوز حرکت

نصرت آیت حضرت نایب السلطنه [illegible] بدین جانب [illegible] حضرت [illegible]

بدانکه از آغاز سلطنت قاجاریه اجبای دولت عثمانیه با اولیای دولت علیه داوری صلح را پایه بسیار بود نه در هر جبهه

یکدیگر را یار چنانکه بارها کار از سرداران روس سرداران آن فرقه منحوس عریضه بحضرت اعلی در آورده که بعضی از مملکت آذربایجان

که تصرف نموده ایم با مملکت کرجستان کما هو حقه با اولیای دولت ایران واگذاریم بشرط آنکه چون با دولت روم

تخم کین در زمین دل کاریم از حرب لشکر ایران و ضرب دست شیران عارضه برخ نیاریم بیت چه در لشکر دشمن افتد خلاف

تو بگذار شمشیر خود در غلاف ◦ و آن حضرت مضمون عزّ من قنع و ذلّ من طمع را بگوش هوش شنیده نداز مملکی جهان در

کشیده نه و نظر بکوتهی مذهب این مطلب را نپسندیده و چون سرداران روس از مصالحه دولت ایران مأیوس شده

در همان هنگام با دولت روم کوس مصالحه زده و لاف همدوستی و یک پوستی چنان بود که ایشان را مانند حضرت فرزندی

در جواب آنها خطاب عتاب آمیز آمد و لکن از دقت عقل و حسن لطیف بدون چه و چون بنای صلح نهاده نه و آن

مصالحه بدی که بگر گشاده و خسرو با افسر از ادر شاره با اسجاری اجبای دولت روم و کردار آن قوم شوم نایره غضب

شعله ور شده و شعله ای در سپهر خضر در همان آوان سیحو اسپانه از سموم جدال نام روم را از صفحه روزگار محو و کم زد

و کینه آن مرز و بوم پرداز و لکن بر و تعالی [illegible] الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس آب

عطا آتش خطای آنها را خاموش ساخت و باز بدوستی پرداخت و لکن فرد چون رشته گسیخت میتوان بست ◦ اما گره همیشه

در میان هست ◦ و پس از چندگاه چون حافظ پاشا از دربار قیصری سرعسکری بارزنة الروم مأمور گشت سلیم پاشا را

خسرو صنم پرستی بود مرقوم داشت عهدهای صریح و سوگندهای غلیظ در وی نگاشت که بیعتیان پایه آسمان مایه

عرضه دارد که نظم بسوزنده آتش بجا مویش خاک ◦ بدلهای آگه بجانهای پاک ◦ که ما را دل و جان پر از مهر توست

همه آرزو دیدن چهر توست ◦ بدون قدم پرورده و برتاج و سریر خسرو کرده ام بجز قسم که وانه لقسم لو تعلمون

عظیم که از معاهده و معاقده که نشستیم و یک بند ه و سر از گنده نکشتیم شعر گذشت آنکه مرا خاطر پریشان بود که از

آنکه تو را زلف عنبر افشان بود ◦ بموجب خواهش امیر الامرا ظهیری بدین جانب مأمور داده که دیده و حرب را بجای که

صلح گور کنیم و طبل مصالحه زنیم فرد همی تا برآید بتدبیر کار ◦ مدارای دشمن به از کارزار ◦ و ایلچی انگلیس باتفاق میرزا

محمد شفیع صدر اعظم در پیشگاه معظم بزرگ نفاق و آغاز وفاق دولتین علیتین عرضه کرده نه و حضرت [illegible] نه و لیکن السلطان

عباس شاه غازی و قائم مقام عرضه نموده که تا از عهده رنگت سال ماضی بر نیاییم دل را بر این مطلب راضی نکرده ایم

نمود این سخن در میانه بود که در خراسان آتش [illegible] بالا روی داد و شیخ کاشغری تیز در میانه رکاب آن چنانکه در احوال

شاهنشاه جهان مرحوم افتاده قدم بمسند سرکشی نهاد و بنا علی هذا آن حضرت اعلی بنا برای رضاء و مصالحه را امجاد دولت

و اولیاء دیده و میرزا ابو الحسن خان وزیر دول خارجه بملاقات سردار روس مأمور کرده و پس از ملاقات و گفت و شنید

بنای کار بر این نهاده که هیچیک از طرفین نتیج خلاف را در خلاف نکنند در بهار آینده ایلچیان در حرکت آمده

و ابواب مصالحت و مسالمت بر چهره عالمیان گشاینده و میرزا ابو الحسن خان کیفیت را عرضه داد و خسرو نیک نهاد

بر این مطلب راضی شده و بعد از سیر تبریز با شوکت جم و قباد بدار الخلافه طهران قدم نهاد و حضرت نایب السلطنه تبریز با نهایت

استقلال بجانب دار السلطنه تبریز ایالت حرکت کشاده و پس از نزول به تبریز بتدارک اوضاع نزاع و قتال و تهیه اسباب

جنگ و جدال اشتغال نموده و بجبال و بجبال معقولین مصاف در پس چندان کرم و الطاف فرموده که زندگان بجبال

ناوک دو وصال ترک جان مایل شده که روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشربت زلال حدیث فیمطر یوم الجود

من کف الندی ◦ و یقطر یوم الباس من سیفه الدم ◦ و چون رشته مصالحه دولتین محکم گشته سر بر وری

رعایا و معموری بلاد همت نهاده و ابواب عدل و داد بر روی رعایا و برایا گشاده نظم چار چیز از چار چیز شد چار فصلت اقتضا

نظاره کرد

بیان اکراد به نهاد سلماس و سیکیا فرستاده و نسبت کفر و زندقه به اولیای دولت ایران داده و بنای فساد نهاده و بر
خلاف دوستی چنانچه بین دولتین شمرده آنها را با دولت روم بود حسب الحکم نایب السلطنه حسن خان قاجار با جمعی از پیاده و
سواره از ایروان بدان جانب روان شد که بدون خلاف و مصاف اکراد را گوشمال داده و بمکان اصلی رسانیده و بعد از زد و
بانکه دو چون حضرت نایب السلطنه او را بمصاف مامور نفرموده بود خلاف ایشان اصلا در خاطرش خطور ننموده و گو جانبین را اولیا
بملایمت و دلیل و قلبنان و برهان منظور بوده روزی در چادر با عساکر خود آسوده که سلیم پاشا علی الغفله در سر حرب
بر سر وی تاخته حسن خان قاجار نیز لابد و ناچار بمجادله پرداخت اگرچه سلیم پاشا از آن بود و چندان بودی ندید با مصدر
فتنه و فساد اکراد و کرد بوده در خلال آن احوال حافظ علی پاشا از سر عسکری ارزنة الروم معزول گشت و خسرو محمد پاشا
منصوب و حضرت نایب السلطنه بگمان اینکه شاید کردار حافظ علی پاشا بدون اذن خونکار بوده و خسرو محمد پاشا بعد از ورود تدارک
خواهد نمود چندی از پی استماع اخبار تحمل نموده و سر عسکر مزبور بعد از اقتدار سر عسکری و صف کینه دری آمد که گذشته
از ایلات سلماس و سیکیا طلب اهل خود نموده و مقدمه جری برخواست که ایشان را بولایت عثمانیه منتقل ساخته و این معنی
محقق حسب الحکم نایب السلطنه حاجی علی بیک که از جمله معارف کهنه ایران بوده بارزنة الروم مقر سر عسکر اعلام
نامه ده در باب جری داعیات چنین مرا سیکه اگر این سخنان و این کلمات پریشان از روی راستی و درستی است و مراد از
خیال اندیشی قانون پیش است قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و اگر چنین است مراد کینه و عناد است
بر شما یقین باشد که کین با ما شمر ثمره و مورث اثری نخواهد شد نظم تو میدانی که من گر کینه خواهم ٭ بیارد کوه تاب یک سپاهم ٭
و گر لشکر کشم بر کشور روم ٭ نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ٭ و حاجی علی بیک بعد از نزول بارزنة الروم سر عسکر مفهوم مدعا
اینکه حرف بروی معلوم شود او را محبوس و محصور ساخت و بازکوس سرکشی نواخت در خلال آن احوال خسرو محمد پاشا
از سر عسکری معزول گشت و دیگری بجای او مامور و سر عسکر منصوب قبل از نزول بارزنة الروم و اقتدار به لشکر او سر
عسکری معزول شده و شخص دیگر بجای وی مقرر خلاصه در اندک زمان چندین تن از ایشان بحکم قیصری بهوای سر عسکری
حباب آسا سری برآورده در روم معزول گردیده و شمع اقتدارشان از باد فروغی نزوده به پایان رسید و حضرت نایب السلطنه

که کوه

که کوه حلم و وقار بوده و بر مسند سلطنت قرار چشم بر رفتار و گوش بگفتار آنها نهاده آری بیت چو تیره شود مرد را روزگار ٭
همه آن کند کش نیاید بکار ٭ و چون با آن همه رفتار و کردار اجابی دولت عثمانیه علت ترک کارزار اولیای دولت
علیه این بود که در کار تجار و حجاج اغتشاش نشود و آنها بفراغ بال بامر خویش اشتغال داشته باشند و در این اوان
بدرفتاری و لجاج با تجار و حجاج را بسرحد اصلی رسانیدند چنانکه مالی از تجار ایران در حدود ارزنة الروم بدست دزدان
آن مرز و بوم بغارت رفته و پاشایان آنجا در استرداد آن اهمال جستجو ننمودند پس از چندگاه چون در مقام گرفتن اموال از مرتکبین
برآمدند جلو او را خود گرفته حسابش چیزی ندادند و جمعی از خادمان حرم پادشاهی بزرگ که باتفاق منتسب بحضرت حاجی میرزا
محمد رضا ولد عماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی از راه بسیار طریق حجاز بودند با آن همه احکام و فرمان که بحکام و پاشایان
روم ارادت داشته چون بآن مرز و بوم قدم گذاشتند در باب خویش عدم خدمتگذاری از آن قوم دیدند و چند در
ارزنة الروم و حلب جمعی از عمله گمرک چنان بطلب گمرک مصمم شده بودند که سراپرده خادمان حرم دراندند و اگر
ماری در آنجا به چند گمرک او را باز یافت نماید میزان چنان خلاف سنجیدند و بر روی صیه حرم تیغ کشیدند و حضرت
نایب السلطنه را این رفتار آن قوم بدکردار متغیر الحال گشت و از شهریار ذوالاقتدار اذن کارزار خواست و با لشکر منصور
بعد فطرتنا الاعظار و وافی الاعجاز بحرب روم لوای نصرت راست کرد چون بدر خوی منصرف خیام نصرت
فرجام شد حسین خان سردار ایروان مقدمة الجیش روان و پس از آن خود از تعاقب وی در حرکت آمد در منزل جالداران
مبشر اقبال مژده رسان این اخبار مسرت آثار شد که حسین خان سردار پس از ستیزه و کارزار با لشکر روم فرد برخم تیغ با لشکر
همان کرد که با برگ سمن باد خزان کرد ٭ ایشان را مخذول و منکوب نموده و پس از آن بجانب توپراق قلعه که یکی از حصن
حصین آن سرزمین است روان شده و بلطف بخت خسرو سپهر تسخیر آن قلعه را نیز متصرف درآورده و بعد از ورود این اخبار
مسرت آثار موکب شهریار بجانب بایزید ره پیماسپار آمد بمحض ورود قراولان لشکر بجهار بایزید اهالی آن بلده از قلعجات
و شادابات از قوی و ضعیف و وضیع و شریف چاکر مطیع گردیده و بحضور نایب السلطنه رسیدند و چون آنها در طریق
خدمت هیچ وجه سر نپیچیدند لاجرم حضرت ایشان را از دست عساکر ترک چنان در کف گرگ آهو بطوق لو علم

الناس للعفو لتقربوا الی الحجابهم مجبور و مسرور فرمود که بایزید بیگ مذکور بایزید پشتاف ترکان را از مدارج اموال
آسناد و بیمارگران را از نیما مانع شده و آفتاب جلالت از چهره اش طالع از بسیاری انعام و اکرام آنحضرت و بهرام غلام حیات
تازه و بهجتی بی اندازه در اجرام و اجسام آن زمره انام ظاهر گشت و در این ایام بهلول پاشا متصرف سابق بایزید که مدتی
در ارزنة الروم محبوس بود و از منصب و ایالت ولایت مأیوس بحکم سرعسکر از حبس رسته و بقلعه آق سرای توت
و برسند سنیرد و آویزیا باعساکر خسرو پرویز جای گرفت و حضرت نایب السلطنه بعد از استماع نزول بهلول پاشا بقلعه آق سرای
از پی تراجع فوج بهادران و توپ و سنگان را بسرداری امیر اصلان خان و جمعی به استخبار مأمور ساخت و مأمورین انحصار
متین را که بر روی کوهی مکان داشت و از بلندی همدوش آسمان **فرد** چون اساس سپهر ز استواری تو امان با آن
آسمان از بلندی هم عنان: کالحاطر الهالة علی القمر محصور فرمودند و بهلول پاشا باظهار التکلیف بشرفیابی حضور
نمودند و او برادر خویش را نزد امیر اصلان خان روانه کرد و خود عذر شرفیابی حضور خسرو عادل را بر زبان کلمات
لاطایل و حشت زا آورد و حضرت نایب السلطنه عذر وی نپذیرفت و سلطان وار آهنگ آق سرای را با الطاف خویش
امیدوار ساخت علی الصباح الاطلعه بهلول پاشا از کردار بساط بوسی شهریار ذوالاقتدار آورده مدعو غازیان
جلادت شعار روی به یورش کردند قلعه آق سرای که تصرف آن در عرض یکسال کمال اشکال داشت بهمت نایب السلطنه
و قوت طالع شاهنشاه بحد اجال من مطلع الفجر الی زوال الشمس آن قلعه بدون زحمت و رنج متصرف کرده
و منطوق جاء الحق و زهق الباطل بوقوع انجامید ان الباطل کان زهوقا

گفتار در جنگ ... آن قلعه بدون تأمل و درنگ و حرکت نایب السلطنه بسمت ارزنة الروم و مجادلات آنحضرت با سرعسکر با عساکر آن مرز و بوم

اما چون قلعه بایزید و قلعه آق سرای و سایر قلاع به یاری باری و نیروی بازوی حضرت نایب السلطنه بحیطه تصرف اولیای
دولت قاجاریه درآمد حاجی حسن پاشای ... که بسرداری آنحدود مأمور بود پس از این فتوحات نمایان
و فصلهای پیاپی سپاهش پریشان و خود با حال خسته و بال شکسته بقلعه سنگر که محکم است بحکم ... تحصن
جسته و حضرت نایب السلطنه امیر اصلان خان و فوج بهادران را بتصرف قلعه آن مرز و بوم مأمور داشت

و مأموری

و مأمورین پس از رخصت از حضور حرکت و آن قلعه را محصور کرده دست جنگ بگشودند ناموس آن قوم و نوبت میزدند
و بارهای آتشین از دهان توپ و دهان خمپاره ها آیات وانفطرنا علیهم حجارة من سجیل بقلعه گیان قرائت
میکرد و چند روزی از جانبین بخلاف و مصاف اشتغال داشتند بالاخره حاجی حسن پاشا لوای حرکت فرار افراشت
و امیر اصلان خان بقلعه قدم گذاشت و نواب نایب السلطنه العلیه بعزم رزم سرعسکر به تسخیر ارزنة الروم و آن توپ
آن قوم شوم قطع مراحل و طی منازل فرموده و در حدود محال الشکرد به تحقیق پیوست که جمعیت سپاه قیصری در تو نکار استعداد
سرعسکری کرد حسن قلعه بهوای سروری سری برآورده بود مدار استماع فتح بایزید به جدال تراع متفرق و پریشان و
لذهم جان سراسیمه در میان عازم قرا حصار و صمدان و زیبان که از طرف ارزنة الروم است گردیده از قریه و قصبات
و بلوک و محلات آنطرف از سپاه و رعیت چون دل اهالی آن دیار از عقل خالی و بدون حاکم و والی افتاده و کرده دست
عالیها سافلها برفرق انقلابات عالیه نهاده و حضرت نایب السلطنة العلیة العالیة ترتیب یه داده هزار جشم ...
و سواره کرده و به عجلی با کمال رستم و رشتی ... **فرد** جیوش کان الحرب عاشقة لهم اذا زادهم فتنة
بالحبل و الرجل و توپهای اژدر در تفنگ دم که از اشتغال بجان دشمنان و سوزانیدن کافران خالی بقند و مردم
ارزروم و صدای دوری ندای هل من مزید گوش مردمان میرسید نقاب سپاه عثمانیه مأمور گردیده شاهباز
رایت ظفر طراز از راه محال ملازگرد که علوم و ... داب و علفی و فراوان داشت بجانب مقصود به پرواز آمده سرعسکر
خود با برین قلعه متحصن و بعرضه نشین بجاوزیا به مسندهای عفو تقصیر بدرگاه پوزش پذیر بصحابت ... افندی که
ارزنة الروم و جمعی از فضلا و علما فرستاده و ایشان در منزل ... مأمور شرفیاب حضور معدلت دستور گشته و در جانب
سرعسکر پیبسرو اجاقلو بان شهر و ... باشیان محلات و سرخیلان ایلات متقبل پیشکش و اطاعت و متعهد شدند که
و خدمت گردیده در خلال آن احوال العرض شهریار ذوالاقتدار رسانیدند که سلیم پاشای والی ازینجا بشارت
سرعسکر از جانبی سد عبور راه مأمورین قرا حصار و فرنیان گشته و از طرف دیگر لشکر سوزر بجار با عساکر منصور
مأمور و آنحضرت را صفر اعز از استماع این خبر و انگونه نوره و شر سرعسکر عذر صوفه افندی و سایر فرستادگان را

خواست و نیز عسکر جواب شده و دشت بین کوه زمین نامه را از گل و ریاحین مضامین چون بهشت برین آراسته
که چون افندیان عظام و قضات ذوی العزة و الاحترام که بایس کردن مناصب رسیده اند از جانب شما و سایرین متعهد
بنده که و اخلاص کرده بودند اگرچه منطوق یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم به تقریر آنها تفسیر شده و لکن
نظر به مصلحت دید امام صلح در عهده تعویق افتاد تا آنکه تدبیر باقضه بر مراق آمد خبر صریح رسید که از جانب شما عسکر
موفور به حرب لشکر ما مأمور کرده اید سبحان الله خدعه و مکر تا که قوله تعالی و مکروا و مکر الله و الله خیر
الماکرین بنا براین بعد از این زبان گشودیم و آنچه از روز آن کاشانه فرمودیم و به جنگ گذارش و فرمایش میشود
که اگر کشتی مخالفت که در گرداب خیال افکنده باد بادبان جرأت فروگیری و در ساحل سلامت لنگر نهی آغازی از تلاطم
امواج محنت بالغرق نشستن در بلای ملامت نپردازی و از الطاف با کردون کردن افزاری و اگر باز بنای خودسری
داری و در پی عذر غدر آری کو نیم از ضرب تیغ جان سپاری فانظر کیف کان عاقبة المفسدین نظم
به پیش روز روی راستی پیشه کن ، تو هم از چنین روز اندیشه کن ، و پس از اجلاع بر تیغ تیغ ، بالشکر فیروز جنگ بزم جنگ […]
آهنگ و ناصدور دو لول الوف در سیم مقام وار رود و نگ نفر موده مجهض ورود موکب مسعود بدان حدود سپاه روم شند
بهجوم طلوع نیر اعظم معدوم و نابود شده جمعی به سمت ارزنة الروم و فوجی خود را به دو دشت و صحرا افکنده و لشکر
ظفر نشان از تعاقب ایشان تاخته جمعی با ارزنة الروم نزول کرده بعضی را مقتول و فوجی را منقول ساخته و سلیم پاشا
به قلعه بیرونی مقیم گردیده و حسین خان سردار حسب الحکم نایب السلطنه عنان عزیمت به تسخیر آن جانب کشیده و اسمعیل خان
جات را به تسخیر قلعه ملازگرد مأمور کرده و مشارالیه قلعه مزبور را محصور و بالدنگ شیر و تور مانند مور که در زیر سم ستور افتد
جسم آن سرزمین را از شرف آبادی دور گردید روزی بارودی سردار که در آن توی متوقف بوده و پس از روزی که
چهار جمعی از پیاده و سواره حسب الامر سردار باخبر و تاز آنجمده مأمور شده فوجی از کرد و حسنانلو و یزیدی در کمین
از ذوات عاطفه سفتاق کرده و علی الغفله روی به حرب آورده چندین از ایشان را مقتول و بعضی را منقول
ساخته و سردار پس از استحضار این خبر اسمعیل بیک جات را با التقای عساکر اردو به حرب مأمور و سلیم پاشا نیز با جمیع لشکر

لمحه

مستعد با آسمانهای شر و شور نهادند شعر ز عکس سر تیغ و برق سنان ، سر از زاده مرغ و دوستان زمان ، دو سپاه کینه
خواه از طلوع آفتاب تا چهار ساعت از شب گذشته به تهم جدال بر یکدیگر گشته سر اگری صف در دم چوگان شمشیر بوده و
آماج تیر و در همان شب سردار سهراب بیک سرهنگ را با یک فوج از سربازان مقدم ترک آراسته و پرسته با خنجر و ترک
بزرگ جوانان قزلباشی تشنه به باره و ابسر که رانده مجهض نزول ایشان لشکر ایران عسکر روم را مانند گوی که در خم چوگان افتد
سرگردان ساخته و جمعیتشان را پریشان و در نهایت پریشانی به قلعه خویش روان آمده و نواب نایب السلطنه بمجرد استماع
این شر و شور به همه جا حرکت و قلعه را محصور نمود پس از روزی سه چهار را اهالی آن دیار از قضات و سادات شمشیر و کفن
و کلمه توبه در دهن وارد اردوی آن نگارستان گردیدند و محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی با وزرای سلیم پاشا مأمور شد که او را
نیز بلا تعویق و تجمل شرفیاب حضور و با الطاف موفور مسرور و روز دیگر وزیر والا مقام سلالة السادات العظام میرزا ابو القاسم
قایم مقام در جامع شهر خنیس و منبر خطبه در کمال فصاحت بنام نامی و اسم سامی حضرت دارا حشمت و همه شاهنشاه علیهم
صلوات الله الملک الاکبر آغاز نمود و بعد از آن بنام دارای جهان کشا حضرت ولیعهد فتحعلیشاه مزین کرده و نایب السلطنه کما
کان سلیم پاشا را بر مسند حکومت ممالک ارمنیه مقیم ساخت و محمد بیک برادر او را لمیف خانانه سر بلند و دوازده هزار
سواره و پیاده آنجمده و سرداره عزم رکاب نمود و از آنجا حرکت و به تسخیر و التصرف سایر بلوک و بلدان پرداخت مخلص کلام
بمضرت […] دیروزی بازوی […] اندک زمانی جمیع توابع و شهر و قصبات و الات و بلوکات بایزید و لشکر و دو بادین
و ملازگرد و خنیس و شیروان […] و عادلجواز و ارجیش و خنوس مفتوح شد مناقان و ارادل و دون و مخالفان دو
حضرت […] بروح و سواری چیل و هشت عراده توپ قلعه کوب ضمیمه توپهای رکاب شد ایلات به جده و عسکر بعید
از جاکران خسرو مالک رقاب و لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و کردون مضمون این نظم مترنم بود
نظم خنک شاه کو چون تو دارد پسر ، به بالا و فرت نیارد بدر ، خنک آنکه با شه ورا چون تو پشت ، بود دشمن اندر دو
درشت ، گفتار در وقایع سال […] حضرت نایب السلطنه در قورباق قلعه سرداران روم و شکست
[…] نهضت موکب نایب السلطنة العلیه العالیه بعد از فتوحات مزبور روی به دار السلطنه تبریز

نهاده و بهار سال مذکور با عسکر پرصده حضرت سپهر بسطت ایام در یتیم عصر از تبریز روی بخوی آورد و حسین خان قاجار سردار

فارس و تسخیر قلعه مغازبرد مامور کرده و مشار الیه بعد از حرکت در بین راه با جمعی از سپاه روسیه دچار و پس از گیرودار

کار را از سعید آقا سیمی سر کرده آن جماعت را با هزار نفر دستگیر نموده بحضور نایب السلطنه روانه ساخت و خود نیز بعد از

فتوحات رایت حرکت بر دو از خشت و تسخیر دیم قدم سعید آقا از آنکه مردی خوش کردار و درست گفتار بود از حبس

مرخص و فرامین فقرا این بسرحدداران دولت عثمانیه نگاشته و اعلام داشته که دست عداوت اغوا بیرون کنه مصرع

رگ ایل بر ایل زایران تیورد؛ ما را فتح روزی است که یک نفر هم پوشیده در گنگ ره بود از گنجه و کار روم بر نوبت استقلال

در رایت در روز جدال با مثل بیت اگر چرخ با من کند قیل و قال؛ بگرز گرانش دهم گوشمال؛ و چنانکه دیده بمحکمت

شمائل شهاب ثاقب با اهرمن کردم و کار برق خاطف با خرمن اینک کردستان زید رضاری و لجاج با سکار

و لجاج بردار بود و قدم بر طریق اطاعت گذارد مصرع حق مهر بان مهر شناس است که بود؛ والا از تخم و مهر روم در آنکه

بوم کم نژاد و وجود موجود را در آن مرز و بوم مسدود و بعد از نزول سعید آقا و استحضار آن قوم و خانوادت از وی عاقبت اندیشیده

باز رایت مخالفت بر افراشته حضرت نایب السلطنه در وقف نمود که نصیحت در آن قوم بیکمال تاثیر ندارد و چنانکه

قرار در کف آزادگان نگیرد مال خود نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال؛ او سط ماه سپاه محرام بمظفر ز نظام از خوی حرکت

و بعد از طی چندین مراحل بمنزل اوجوق الاجق توقف بر پا و در آنجا مسموع گامکار که در آن نایب السلطنة العلیا شکرها حافظان

در قراباغ قلعه که از جانب دولت علیه قلیل جمعی قاطبه دارد و بنای تسخیر نهاده و از ضرب توپ و تفنگ کار بر مستحفظین

تنگ و آن حضرت بدون تامل در آن کمانار اوجوق حرکت و علی سبیل التعجیل روی بقراباغ قلعه نهاده و حافظان

تبریز با ایشان بعد از اطلاع قرار نزاع را داده و با لشکر مستعد قتل و ترتیب بقراباغ قلعه را استفاق کرده که در پستی لشکر

آنحضرت و آقای کشتی آرند و حضرت نایب السلطنة حسینعلی خان قاجار را با افواج و سوار ایروان و نخجوان دخوی بیورش

آن پشته مامور داشته دلیران ایران چون آتش سوزان به بالای تل مانند آب روان از بالا به پائین براه افتادند و در حمله

اول توپهای رومی را متصرف شده و از جانبین دست بانداختن توپ و تفنگ گشوده و از طرفین عقده و دل را

۱۶۸

بروم چهره آتشین نهاده نظم از فیض خون گشته طبع شده زمین از گرد سم باره معتنع شده هوا؛ از ازدحام کرکسان همچو

باد و چو صرصر؛ اجسام پردلان همچون خاک بدبها؛ در دست نهاده خاک خانه اجل؛ در شخص را دید بجان جامه قضا؛

بالاخره کار از تیر و توپ و تفنگ و شمشیر در گذشته دستها بکمر و دو خنجر با خنجر گردان روم و دخانیت بیفتور و شکستگی

اثری ظهور رسید حرب سپاه ایران تحت و تحریق لضرت از غضبان چیلان غلامان و سیلان فرقه سر داران را مانند

ستگهای گران از فراز نشیب انداخته و توپهای دوزخ لهیب خویش را پیش گرفته نواب نایب السلطنه اول

کو بانکر روش چرخ ستمگر نایره غیرت شعله ور شده شعله غضب آنحضرت بر افروخت سپهر خصر جعفرقلیخان مرندی و قاسمخان

ترکمان و محمد رضا خان با گروهی از ابطال اجمعی خویش با اوحسینخان قاجار و سرداران سرباز روانه وقت دلیران نیز در داده منصب

اول لشکرتحانه رومیه غنیمت و منصب شده و درحمله و دوم ایشان را از فراز نشیب آورده و از جانبین صفوف بسته آمده عرق

شجاعت بچهره سیوف نشسته که بیکبار عسکر داران روم و دلیران ایران را مزج البحرین یلتقیان کرده پس از

اندک اوردش و جولان زورش نواب نایب السلطنه سلطان عباس میرزا با تیپ سلطنت و ورقش کاویانی نظم لشکر کرم عرش

بر نشینگ بود و چهارپایان نه بخجز بر تنگ بود و چون پیش ترکمان کادوس زنگ؛ چپ و راست شیران پیلاد جنگ بغیب

اندرون نشسته و در بانگشوه سیه کرد برگرد دریا چو کوه بسته اند ایوان تستوه دم بهر گردن گشت در پیت قتل و غارت

اوتست ورد شد بر سیه سپهر گوئی از سیحه غیبت؛ غالب اصورت قیامت دو جهان شد آشکار؛ و کل عرج البیضی

شعر لشکر شده در شتیره فوج رومی در گریز؛ همواره خویش بود از شمشیر و در زیر فراز؛ چو جمع لشکر روم هر یک بیک

و بوم فرار بر قرار اختیار کرده و قریب سی عراده توپ و چند پاره و چهار ده بیرق کاده اثر؛ لشکر جمع و تنجانه و قورخانه

و اسباب و سامان ایشان بغنیمت لشکر سپهر مدار در انقدر ساده قریب سی هزار کس از سپاه روم گشته و زخم دار و گرفتار

و حضرت نایب السلطنه کر ورود آن مکان توقف و علی الصباح از آنجا حرکت و در منزل خالسار که بهترین ییلاقات

ایشان بود توقف فرموده آنحضرت را از آغاز نفاق ما بین دولتین فخیمتین مراد این که اگر قبل از نوبت جمیل جنگ

به تامل درنگ مصالحه شود فهو المطلوب والا بضرب توپ قلعه کوب ایشان را اندکی گوشمال دهد تا آنکه بیش از این

واز دوستی لهذا درین زمان بعد از فتوحات چنان میرزا محمد تقی مستوفی غدرا بیند و بعد نصایح دلپسند بارزنة الروم
بنزد محمد رؤف پاشای سرعسکر روانه کرد که کینه دیرینه را از سینه دور کنید و کان فی السابق جبل الصلح متین نمایند
و میرزا محمد تقی بعد از تبلیغ رسالت محمد رؤف پاشا در جواب چنین معروض داشت که با وجود اجتماع لشکر و ازدحام
عسکر درین سرزمین البته صلح مابین دولتین صورت اتمام نخواهد پذیرفت پس حضرت نایب السلطنه با لشکر منصور سلطنت
معاودت نمایند در بهار آینده سال دیگر سفیران از دولتین علیتین عثمانیه و قاجاریه در حرکت آیند و ابواب سلامت
بر چهره یکدیگر گشایند حضرت نایب السلطنه حسب الخواهش سرعسکر دست از کاوش برداشته از آنجا حرکت و به بلده خوی
قدم گذاشت و از آن مکان نیز به دار السلطنه تبریز علم حرکت افراشت و فتوحات را بتفصیل بدربار کیوان مدار حضرت ظل الله
فتحعلیشاه قاجار نگاشت فرد بالید از این نشان سلطان تخت بر زمین : بگذشت این نوبه سرتاج از آسمان : و از جانب
شاهنشاه هر یک از سران سپاه ظفر همراه بانعام و خلعت رسیدند و حسن خان قاجار بلقب ساری اصلان ملقب گردید
در خلال این احوال اکراد بغداد نیز دیگر بر سلیمان پاشا فتنه چیدند و با تاخت و تاراج عازم گردیدند حضرت نایب السلطنه
دستخان کرجی غلام خاصه شریفه را با دسته بهادران و فوج و مسلمانان بتجربه و نزاع و قلع و قمع آن قوم شوم مامور
و بعد از حرکت بطریقی منظور رقم نصرت بر پرچم رایت وی مسطور شد و درین زمان بحکم حضرت اعلی نایب السلطنه بنظم
امور حدود عراق عرب که بعد از وفات شاهزاده مبرور محمد علی میرزا اسکنه الله الغفور فی دار السرور
نهایت اغتشاش داشت و حضرت نایب السلطنه بطریقی که باید و شاید در امور حکام و رفتار و احکام نظام و انتظام گذاشت
و در بهار این سال نیکو فال که هزار و دویست و سی و هشت از جانب سلطان جلیل الشان دولت بهیه عثمانیه مثال قدر
مثال بمحمد رؤف پاشای سرعسکر ارزنة الروم صادر شد و او را در امور مصالحه مختار و سرعسکر نیز کیفیت را بحضرت
نایب السلطنه اظهار و حسب الاشاره شهریار دودمان الاقتدار حضرت اعلی میرزا محمد علی مستوفی آشتیانی برای اتمام مصالحه
بارزنة الروم رود و رسانده و پس از گفتگوی جانبین و برای رفع اغتشاش مابین دولتین سخنها گفته و شنفته
بالاخره قرار کار را بمصالحه نهادند و ابواب سلامت بر چهره یکدیگر گشادند صلح نامه دولتین نگاشته شد و غبار

کدورت

کدورت از ضمیر و دل برداشته شد سواد صلح نامه که بی کم و زیاد چنان در چنین همین است هذا السواد مطابق الاصل سواد
صلح نامه مابین دولتین علیتین قاجاریه و عثمانیه از نتایج کلام علام همام سلاله السادات العظام میرزا ابوالقاسم
قائم مقام نایب غرض از تحریر این کتاب مستطاب آنکه درین چند سال بسبب وقوع بعضی حوادث میان دولتین
علیتین اسلام روابط صلح و صفوت و ضوابط دوستی و الفت نه بسبیل نقار و خصومت و دوری تجنب و کدورت
گشته بود بمقتضای جهه جامعه اسلام و عدم رضای طرفین بسفک دماء و وقوع اینگونه حوادث و خوف فوات سلم
مروت و تجدید دوستی و محبت از جانب دولتین فخیمتین اظهار رغبت و میل فطرت شده بموجب فرمان همایون
اعلی حضرت کیهان حشمت ملک بخش ملک گیر آرایش تاج و سریر بهین زمان و زین جلال الاسلام و المسلمین جلال
الدنیا و الدین غیاث الحق و الیقین فرمان المعاد و العتیقین ظل الله الممدود فی الارضین حافظ حوزه مسلمانی باسط بساط
جهانبانی فرداور جهان پاسلیمان دستگاه انجم سپاه اسلام پناه زینت بخش تخت کیان ملک سرک جهان تاج بخش کامران
شاهنشاه ممالک ایران الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان الغازی فتحعلیشاه خلد الله ملکه و اقباله و حکم مامور به نامه نفیسه عزیزه غرای
دولت و شهریاری و درجه علیای شوکت و جهانداری مالک رقاب گردون جناب کیوان همت برجیس فطنت رکن
رکین جلال حصن رصین اقبال پادشاهزاده آزاده ولیعهد دولت علیه ایران عباس میرزا اعز نصره با این عبد مملوک
و چاکر جان نثار در وکالت نامه مباهی و مخصوص گشته از جانب دولت علیه عثمانیه نیز بامر و فرمان اعلیحضرت کیوان
منزلت شمس فلک شهریاری بدر افق تاجداری پادشاه اسلام پناه سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین ذو الشوکة
والشهامة السلطان ابن السلطان ابن السلطان الغازی محمود خان ابد الله ملکه و اقباله وکالت نامه بجناب عزت
نصاب بالت انتساب جلالت اکتساب متمم امور الجمهور بالفکر الثاقب ممهد قواعد الامور بالرای الصائب صدر
الحسن اکرم والی ولایات ارزنة الروم سرعسکر جانب شرقی محمد امین رؤف پاشا دام مجده عطا و عنایت شده
بود این عبد مملوک در خطه مزبوره با جناب سرعسکر مشار الیه بعد از مبادله وکالت نامه های مبارکه عقد مجلس مکالمه
کرده مصالحه مبارکه باین آیین ترتیب و تعیین یافت بهاس که در تاریخ هزار و صد و پنجاه و نه بموجب مصالحه

وعهدنامه که واقع گشته حدود و دستور قدیم و شرایط سابقا از امر حجاج و تجار و زوار و تسلیم و تسبیل اسرا و اقامت
شخص معین در دولتین علیتین بشرط ما دام که لاجل مصالح الدولتین باقی و مرعی و معتبر بوده و بارکان آن و جمیع الوجوه
خللی عارض نشده و در ما بین دولتین علیتین شرایط دوستی و بمقتضای الفت و محبت ابدالدهر کان باشد بعد از این شمشیر
خلاف در غلاف بوده و در میان دو دولت معاهده که موجب کدورت و برودت و منافی سلم و صفوت باشد وقوع نیابد
و آنچه داخل حدود قدیم دولت علیه عثمانیه میباشد و در اثنای حرب و قتال بدست دولت فخیمه ایران آمده از قبیل قلاع
و اراضی و قصبات و قرا و اماکن تحریر مصالحه از تاریخ این سند مبرو الی مدت شصت روز بطرف دولت عثمانیه
تماما تسلیم نموده و مراعات حرمت این مصالحه خیریه که شاران طرفین را لازم و مستقیم است حفظ سبیل کرده آنچه در اثنای راه
محتاج الیه ایشان باشد از ماکولات و غیرها اعطا شود و بسرحدات طرفین ایصال نمایند مادهٔ اول دولتین علیتین را
در امور داخله یکدیگر مداخله جایز نیست فیما بعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز نداشته از جمیع محالی که از
توجهات سنجاق کردستان داخل حدود میباشد سببا من الاسباب و وجها من الوجوه از طرف دولت
علیه ایران ملاحظه و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق و لاحق تصاحب نشود و در محال مذکوره اگر از اهالی طرفین بییلاق
و قشلاق عبور نمایند در باب رسومات عادیه ییلاق و قشلاق و سایر عادی که وضع یافته مابین وکلا و نواب به تعیین
دولت ایران و وزیر بغداد و مجاوره شده و فرع نمایند که باعث کدورت در میان دو دولت نگردد ماده ثانیه و از اهالی
ایران کسانیکه بکعبه مکرمه و مدینه منوره و سایر بلاد اسلامیه آمد و شد مینمایند مثل حجاج و زوار و تجار و متردین اهالی
بلاد اسلامیه رومیه با ایشان جماعت مثل اهالی خودشان معامله نمایند و از ایشان در سمت و سایر وجوه خلاف قانون
شرعیه اصلا چیزی مطالبه نشود و کذلک اینها و از عتبات عالیات مادامی که مال التجاره نداشته باشند از ایشان
مطالبه باج و غیره نشود و اگر مال التجاره داشته باشند بر وفق حساب گمرک مطالبه شده و زیاده طلب ننمایند و از طرف
دولت ایران نیز با تجار طرف دولت عثمانیه و اهالی ایشان بر این وجه معامله نمایند و بمقتضای شرایط سابقه قبلا بعد
در حق حجاج و تجار دولت علیه ایران نیفشد و اجرای شرایط قدیم از جانب وزرای عظام و امیر حاج و میرزایان

کرام

کرام و سایر ضابطان و حکام دولت علیه عثمانیه کمال دقت در رعایت شود و از شام شریف الی حرمین محترمین و از آنجا
الی شام شریف از جانب امیر صره همایون نیز محافظت حال ایشان شود و خلاف شرایط بهیچ وجه واقع نگردد و در حمایت
ایشان همت نمایند و اگر در میان ایشان نزاع روی دهد امیر صره همایون بمعرفت معتمدی متعین که در میان ایشان است
محافظت نماید و از مخدرات حرم شاهنشاهی و حرمهای شاهزادگان عظام و سایر اکابر دولت بهیه ایران که بمکه
معظمه و عتبات عالیات میروند فراخور مرتبه ایشان حرمت و اعزاز شود و کذلک در خصوص رسومات گمرک تجار و اهالی
دولت بهیه ایران مانند دولت علیه عثمانیه معامله شود و از مال تجارت ایشان یکدفعه بقرار یکصد و چهار قروش
گمرک گرفته بدست ایشان تذکره داده مادامی که از دست ایشان بدست دیگری منتقل نشده دست مکرر از ایشان
گمرک نگیرند و تجار ایران لاجل التجاره چبوق شیراز که بدار السعاده می آورند در بیع و شری آن انحصار نباشد
و هر کس که خواهند بیع نمایند و با تجار و تبعه و اهالی دولتین علیتین که ممالک جانبین آمد و شد مینمایند بمقتضای
جهت جامعه اسلامیه معامله دوستانه شده و همه از هر اذیت و اضرار محفوظ باشند ماده ثالث آنچه از عشیره حیدرانلو
و سپیکی که سابقا [illegible] بوده و امروز در خاک دولت علیه عثمانیه ساکن میباشند مادامی که در سمت آنها اثر کجیده و ممالک
ایران تجاوز کرده خسارت رسانند سرحدداران در منع و تربیت ایشان دقت نمایند و اگر از تجاوز و خسارت دست
بر ندارند و از جانب سرحدات منع ایشان نشود و در تصاحب ایشان دولت علیه عثمانیه تکلف ننماید و اگر ایشان خود
برضا و اختیار خود بجانب ایران بگذرند دولت عثمانیه ایشان را منع و تصاحب نکنند و بعد از آنکه بطرف
دولت بهیه ایران گذرند بعد اگر بخاک عثمانیه بیایند قطعا تصاحب و قبول ایشان نشود و در صورتیکه ایشان بطرف
ایران بگذرند از آن وقت از حد و دولت علیه عثمانیه تجاوز کرده خسارت رسانند سرحدنشینان دولت علیه ایران
در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند ماده رابعه بموجب شرط قدیم فراری دولتین از طرفین تصاحب نشود و کذلک
از همه عشایر و ایلات هرکس که بعد از این تاریخ از دولت علیه عثمانیه بدولت فخیمه ایران و از دولت بهیه ایران
بدولت علیه عثمانیه بگذرد و با ایشان کرشکان تصاحب نشود ماده خامسه آنچه در دار السلطنه و سایر ممالک دولت

علیه عثمانیه اموال تجار ایران موافق شرع در دفتر محفوظ نگاه داشته شده است از تاریخ این تمسک در ظرف
شصت روز در هر محلی که باشد بموجب دفاتر مرقومه و معرفت شرع و معتمد دولت ایران بصاحبان آنها تسلیم شود
و سوای اموال محفوظه آنچه در اثنای وقوع عداوت از حجاج و تجار و سایر اهالی ایران که در ممالک عثمانیه بعضی ضابطان
جبراً از ایشان گرفته باشند بعد از افاده و اظهار دولت علیه ایران وارد دولت عثمانیه فرمان بر طبق بیان بعهده
وکیل آنها در هر محل صادر شود و بعد از اثبات شرعی گرفته تسلیم نمایند **ماده سادسه** در ممالک دولت علیه عثمانیه از زائرین
و ممالک طرفین کسانی که فوت میشود اگر وارث و وصی شرعی نداشته باشند مامورین بیت المال ترکه همان متوفی را
بمعرفت شرع دفتر کرده به ثبت سجل شرعی رسانیده و آن مال را بعینه در محل امنی تا مدت یکسال حفظ نمایند و وارث
و وکیل شرعی آن آمده بموجب ثبت سجل شرعیه اشیاء مزبوره تسلیم شود و رسوم عادیه کرایه حمل آن اشیا را گرفته باشد
و آن اشیا اگر در مدت مذکوره حریق و تلف شود ادعای آن نشود و اگر در مدت مزبوره وارث و وصی نرسد ترکه
محفوظه را مامورین بیت المال باطلاع معتمد دولت علیه ایران فروخته ثمن آن را حفظ نمایند **ماده سابعه** بموجب شروط
سابقه برای تاکید و تایید دوستی و مودت در هر سه سال یکمرتبه از دولتین در طرفین علیتین مقیم و معتکف باشند و از جمله
دولتین علیتین در اثنای حرب که بطرفین گذشته اند در حق ایشان نابجا مثل این مصالحه خیریه مساعات این سابقات نمود
خاتمه آنچه از اساس و شرایط و مواد که در فوق مذکور شد به عنوان محرره که بالمذاکره قرار داده شده از طرفین قبول گشته
ادعای اموال منهوبه و تضییعات و تضمین مصارف سفریه از جانبین مضی ما مضی گفته صرف نظر شود و از جانبین
دولتین علیتین بر وفق عادت تصدیق نامه امضا داده شده و بواسطه سفیر و سیطاه از تاریخ این تمسک الی مدت شصت روز
در دوایس حدود دولتین به یکدیگر ملاقات کرده باستناد طرفین ایصال و تسلیم شود و این وجه عقد و تجدید این مصالحه خیریه
بسال حقیقه از تاریخ تمسک معتبره مرعی و معتبر گشته و از هر جهت مایه کدورت و خصومت منطفی بوده و منافی دوستی
و خلاف این عهود و شروط معقوده مربوطه از جانبین وضع و حرکتی و معامله جایز نماند و از جانب جناب وکیل مشارالیه
نظر بر جهت کامله از جانب دولت عثمانیه از روی تاریخ هزار و دویست و سی و هشت یوم یکشنبه نوزدهم شهر

ذی القعده

ذی القعده شریفه این تمسک ممهور و ممضی شد الختام بالخیر و السعادة الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
فی شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و سی نه انتهی کلامه **گفتار در وقایع سال تنگوزئیل هزار و دویست و چهل و یک هجری**
سرحدداران دولت روس عهد و پیمان مصالحه را و آمدن آقا سید محمد طاب ثراه از کربلای معلی و کیفیت جهاد و جدال آن قوم بدنهاد
اما چون در بهار این سال خجسته فال چمن سلطانیه حضرت اعلی بمضرب خیام زنگار گون نشد و معزز او به حضرت میمون نواب
نایب السلطنه باتفاق میرزا [illegible] وکیل دولت روس بگوکچه مشرف شدند و بعرضه در آوردند که یرملوف سردار سپاه
روس بالخصوص که از قضیه میرزاده [illegible] بیجا و سخن در تصرف بالیغ لو و کوکچه ایروان دارد که ایشان از آن آب
و کاهی را بتصرف خود در آورده و طالش بر پا است و شهر ایروان فالافه از حضرت اعلی میرزا محمد صادق مروزی وقایع نگار را
با فرمان و خلعت نمایان به نزد یرملوف روانه ساخت که حدود ممالک را معین کنند و در خیزکینه را از زمین سینه برکنند
پس از آن عزیمت دار الخلافه فرمود و بعد از مجالست وقایع نگار معلوم آمد که آن میرزا مرحوم دست از فتنه ندارد و پیوسته روی ستیز
دارد و در خلال آن احوال جناب مجتهد الزمانی و فرید دوران آقا سید محمد طاب ثراه وارد دار الخلافه طهران گردید و پس از شرفیابی
حضور اعلی منطوق آیه شریفه فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن
عنهم سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار شهر آید در اقتدار جهاد و کفار تحریک نمود و حضرت
نیز بر تسلیم پیش نهاد و پس از تهیه لشکر بیشمار و عسکر نابدیدار **نظم** جنگ جویانی که گر بیچ جستندی نبرد ؛ تیره کردندی بروی سپهر
لاجورد ؛ چون رجال مردم بکار و چون فلک بکار جوی ؛ چون قضا کردن گذار و چون بحر کینه توز ؛ عزیمت چمن سلطانیه
کرد و حضرت نایب السلطنه نیز شرف حضور [illegible] و پس از گذارش جهاد و شورت جدال با آن قوم بدنهاد نواب مستطاب شاهزاده
آزاده اسمعیل میرزا [illegible] و میر حسن خان طالش بطرف لنکران و سالیان تعیین و محمد قلی خان قاجار به فتح خوار [illegible]
عبد الملک از تعاقب [illegible] بطرف حضرت شاه تبریز [illegible] آمده و دران مکان از سرداران اطراف [illegible] گردید
[illegible] محمد خان قاجار و حسین خان سردار و نواب اسمعیل میرزا و میر حسن خان طالش اخبار فتح در رسید که جمیع
طالش و اطراف ایروان مانند آینه با صیقل مصاف [illegible] صاف شده و اکثر سپاه روس منحوس گرفتار گشتند

لشکر هدر بنده گشته شمشیر فلک شکاف و لیس از چندگاه بحسب الحکم شهریار فرقد الاقتدار حضرت نایب السلطنه باتفاق اللهیار خان
قاجار و غلام حسین خان سپهدار و سایر سرداران نصرت شعار و جمیع علما و طالبان جهاد و لشکر کینه شعار ایلستان نیز گزیده بودند
و ورود آنجوش دلیر کمان آرمیده و عازم تصرف شیشه گردیده و اوغورلو خان خلف جواد خان گنجه را بتصرف گنجه مامور داشت
و مشار الیه آن بلده را محصور و بانگ شر و شور آن ملک که بالارث والاستحقاق از آن ایشان بود مالک شده و لیس بسیاری از روس
ساکن آن بلده گرفتار و مالک و قبیلی از داغستان و شکور و بالک در بار فرار کرده بودند عبدالله خان و [illegible] و نوروز علی خان
سر رشته سپهسالار افغانان آن بلده شد و مصطفی خان شیروانی و حاجی محمد خان قره گوزلو حسب الفرمان [illegible] بحکم حضرت
نایب السلطنه با ضبط تمام روی بولایت شروان نهادند و والی با ابواب اقتدار گشوده سروری نمودند و لیس بسیار بدست آورده بحضور
حضرت اعلی فرستادند و بهر حال چون حضرت نایب السلطنه با عساکر نور ظهور فوج فوج از اندازه بیرون قلعه شیشه را که **فرد** سپهر
منقش کند در رود چو البرز [illegible] در محصور ساخت [illegible] حوالی وی رایت قتل و غارت افراخت و لیس از
روزی دو سه برای قضا قضای آنحضرت براین قرار گرفت که رنگ یورش بشیشه جات مخالفین بشکنند زود در حین
افتد از روس منحوس [illegible] سرزمین برگشته آن [illegible] روس بعد از استماع این اخبار ملتجی [illegible] پیشکش
بحضور نایب السلطنه فرستادند و مدت ده روز مهلت خواستند که پس از مدت مزبور یورش از نهاد [illegible]
یا مصالحه مینماید خواهیم کرد که سلطان عباس شاه غازی براین مطلب راضی و لیس از روزی سه چهار بعرض آنکه شهزاده
رسانیدند که مردود سردار سپاه روس با لشکری که از کثرت با ستاره قرین بود و در اتفاق مانند پروین از
تفلیس حرکت کرده در سرزمین گنجه [illegible] الارضین حضرت و [illegible] شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی [illegible]
نفر لشکر و وقت عسکر روی امیر خان قاجار را که سرداری جلادت شعار بود و [illegible] جهات [illegible] آمد و خبر [illegible]
نیز بمضمون الفرار مما لا یطاق [illegible] کرده و روی بدیار فرار آورده و آنحضرت پس از شنیدن این کلام
تحسین فضلای اسلام را که با جمع مریدان در جهاد کفار جهد و جهد بسیار داشتند روانه گنجه فرمود و حسینقلی خان جوانشیر را
بکوچانیدن ایلات و حشامات [illegible] و خود نیز بتسخیر روس عازم گنجه گردید در بیست و دوم ماه

صف زده لشکر در خارج حصار گنجه پنجه در پنجه گیر گرم گشته و بمفاد آیه مبارکه انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم
وانفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون رایت قتل و غارت افراشته **فرد** [illegible]
گرده معرکه همچون [illegible] شخصها گشته روان همچون روان ؛ حلقه بند اجل در [illegible] رکاب ؛ [illegible] در قفا
در دست [illegible] عنان ؛ و چون اکثر از عسکر اسلام فاضل و عالم و از مریدان فضلای حضرت خیر الانام بوده و بدون قاعده
و نظام در روس منحوس امور لشکر منطوق آیه شریفه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص بنظام استحکام تمام داشت سپاه اسلام [illegible] قبل از استعمال توپ و تفنگ [illegible]
عصیان و کانهم جراد منتشر پریشان شدند شمشیر کشیده [illegible] اموال بگیر غارت [illegible]
هرج و مرج بسیار کردند **فرد** این مرآن را همی زندی مطلب ؛ آن مر این را همی زندی مطلب ؛ [illegible] اقتدار حضرت
که در [illegible] سلم داشت پس [illegible] افزوده [illegible]
بیت کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد ؛ که نقشبند حوادث ورای چون و چراست ؛ [illegible] بحضرت نایب السلطنه [illegible]
که **نظم** همه چیز است کار [illegible] ؛ ز هر سو همی کرده این [illegible] ؛ کسی [illegible] ؛ کی اندر آرد [illegible]
گرد و سپهر [illegible] ؛ [illegible] روان را این کار [illegible] و لشکر پریشان را
جمع ساخته در کنار رود ارس مقابل روس [illegible] **شعر** [illegible]
سازد کرانه ؛ و جمیع [illegible] بحفظ قلعه ایروان روان و بعضی از سرداران لشکر بحضور حضرت
نایب السلطنه [illegible] مضمون این نظم را [illegible] نمودند **نظم** تو آن سایه
بر زمین [illegible] ؛ که دارد دوران سایه منزل همای ؛ [illegible] ؛ بشارت ده [illegible] ؛
ندارم اندیشه از کار [illegible] ؛ [illegible] پروردگار ؛ [illegible] امورات [illegible] شهر ربیع الاول [illegible]
پرواز آمد و پس از مراجعت [illegible] روس [illegible] ایلات [illegible] افتاد [illegible]
ابواب حرکت گشاده حضرت نایب السلطنه نیز گروهی از [illegible] خلاف [illegible]

مصاف با آن قوم بی انصاف روانه و ایشان بعد از طی منزل به چاپار لشکر کفار دچار و با یکدیگر مقابل باب کارزار
بر پا و آب گیر و دار نازل **نظم** آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر ‡ آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار ‡
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه ‡ وز نشیب سجا بجوش آمد زمین کارزار ‡ بد دلان از ترس مرگ و پردلان از
حرص نام ‡ آن گریزان همچو موش و دون گرازان همچو مار ‡ عسکر اسلام مؤید بنصرت رام آمده و لشکر کفار بعضی مقتول
و برخی منهزم و زخمدار بوطن پریشان خرام **بیان وقایع سال گیزه و دوب جهل و دو و عزل مدوف سردار سپاه روس**
و نصب سیاوچیج حسب الحکم امپراطوره و کیفیت مجادلات لشکر اسلام و عسکر کفار و فتح سیاوچیج در جنگ و تنبیه و انصراف کردن
حکیم گرجیان بجانب دارالسلطنه المعظم تبریز در بهار این سال نیکو فال که خسرو سیارگان در دارالسلطنه حمل جلوه آورد و شیران شرزه
نوبت جدال شده و ترکان از طرب و بزم بجوش و در رزم ... حضرت ... با عسکر بیکران و لشکر گران با دوا شد ذی جان و شمنان
انداز ... طهران بجانب آذربیجان روان آمده و هم درین زمان حسب الحکم امپراطور سلطان روس مدوف از سرداری
معزول و سیاوچیج با افواج علاوه بر سایر لشکر و چندین توپ قلعه کوب بر ... روس منصوب و او نیز خبر ...
بجانب ایروان برای ... آن سامان مامور داشت و حضرت نایب السلطنه العلیه العالیه السلطان عباس شاه ضرغام
کنام دلیری و حسام نیام جهانگیری شاهنشاه جهان پناه **محمد شاه غازی** را باتفاق حسین خان ساری و اصلان و ... از جوان
بجانب سردار آباد و ایروان روان و پس از حرکت ایشان در سردار آباد با فرقه سپاه او ... بعضی با منهزم ...
برخی را دستگیر آوری و لینصرن الله من ینصره و یکصد سر از آنها بریده با عریضه ... برای ... حضور حضرت
... **نظم** که آتش زد دشمن برآمد ... اقبال شه خون در ... ‡ بیک زخم کردیم کارش تباه ‡ سپردیم جانش
بفتراک شاه ‡ و ... چهار در منزل ... قتل و غارت ... حضرت ... در آورده و آنحضرت نیز الفتات
... با ایشان التفات فرمود و بعد از این فتح بسیاوچیج ... سرحدات ایروان آذوقه و قورخانه ...
حسین خان ساری و اصلان ... جمیع ... را ... و قورخانه و آذوقه را ... پیش گرفته ...
بسیاوچیج ... که حضرت نایب السلطنه را ما یحتاج فی الحرب و سایر اسباب ... در قلعه عباس آباد که در ...

نخجوان

نخجوان است متوجه شده سیاوچیج با استعداد تمام از ایروان حرکت و رو به عباس آباد نهاد حضرت نایب السلطنه
احسان خان کنکرلو را با محمد امین خان قاجار و لشکرهای نخجوان بحفظ قلعه عباس آباد گذاشته آن قوم به نهاد و در آن
سرزمین نهاد و حضرت ... نیز رکن الدوله نواب علینقی میرزا را با بیچوار پیاده بخدمت نایب السلطنه فرستاده که در محال
جورس توقف کند و مجرد ورود اردوی همایون بر بلده خوی حضرت نایب السلطنه شرفیاب حضور شود نواب رکن الدوله
در جورس محل اقامت گزیده و نواب نایب السلطنه در بلده خوی شرفیاب حضور حضرت ... گردید بعد از شورت و کنکاش
حسب الحکم شهریار دولا اقتدار ... الدوله الله یار خان بیچوار سواره ... از سرحد گذار **عربیه** فواد من لا یملون المنایا ‡
اذا دارت رحی الحرب ربون ‡ با التزام رکاب نایب السلطنه مقرر آمد که نخستین شاید با هزاران لطایف الحیل
فوج روس را بدین جانب ارس کشانند آنگاه بکار و حرب ... ... آمد نایب السلطنه باتفاق
رکن الدوله از طرفی و شاهنشاه جهان پناه **محمد شاه غازی** با حسین خان ساری و اصلان از جانبی ... سپه راه در میانه آورند
و پیوسته تخم آتشین بر زمین بیخته ... بخت یاری بخت موافق شاه اقبال از کدام طرف رخ نماید و ...
ظفر ... **مصرع** تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد ‡ پس از این دستور العمل نایب السلطنه از کعبه حضور دور شده و نخستین
با سرداران سپاه آن تدبیر را در میان نهاد و این خبر را اطراف منتشر شد ... که در اردوی حسین خان ساری و اصلان
بود بر اسب سردار سوار شده **فرد** چنان بجست که تیر از کمان چنان بجهد ‡ چنان برفت که باد صبا چنان نزد ‡ و دور
بسیاوچیج خبر را ... بسیاوچیج سپاه گمراه را از این خبر آگاه و ... آنگاه با انتظام تمام بدین جانب
ارس ... نواب نایب السلطنه چون چنین دید با لشکر مستعد رو به عسکر بسیاوچیج نهاد و عسکرین
در برابر صفوف آراسته و طبالان طبل جنگ نواخته و دلیران بر خواسته و کمیت جدال به یکدیگر تاخته و آغاز
سپاه اسلام نهایت جلادت بکار برده و قدم جان فشانی فشرده و بالاخره ... عرصه قرار را افزار و
اقبال را با ادبار مبدل ساخته و سمند ... بر سمت تاخته و چون السلطان عباس شاه ... و زیر و سواران رخ
پیل تن مخالف را در برابر بدیده و خود را در ... چاره کار را ... با آن قوم دغا و مضمون آیه شریفه و من یولهم

بعضهم یدبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس
المصیر شعر نگاه ور زمان پس صف بر انگیخت ٭ دلش از غم چو دریا کف بر انگیخت ٭ سمند بخش باد و بر خاک می بست ٭ کمند
فتح بر فتراک می بست ٭ ظفر از تیغ او دم بسته میشد ٭ حسود از کشش که گشته میشد ٭ شهاب سپهر از جمعی را بوسیله
تیغ آبدار آتش دوزخ فرستاد و شبعه بستان حزین حیات ایشان را بر باد داد که سلطان زنگ بر ممالک عالم ابواب
اقتدار گشاده آنحضرت یکه و تنها روی بکوهی که در آن حدود بود نهاد و پسقاویچ بعد از فراغ از دعوا تصرف قلعه عباس
آباد را پیش نهاد همت ساخته بفکر تسخیر وی پرداخت احسان کنگرلو که پدرش بحکم شهریاری از طلیعه عصر حارس گشته و خود
چون مادر ایام در حجر تربیت ظل الهی پرورش یافته و بحکومت قلعه عباس آباد سرافراز شده و همیشه فتنه طلبی را طالب بهانه
بود ولیکن تا آن زمان خورشید فتنه پرورش را بهانه جوئی دید زمانه دیگرگون است و سلسله مخالفت با دولت قوی نمود
قلعه عباس آباد را بتصرف پسقاویچ داده خود حسب الحکم وی روی بحکومت نخجوان نهاد بیت کسی کو تابد ز دهقان سر پرورش
بدو گفت ما ندارین داوری ٭ و پسقاویچ بعد از تصرف قلعه عباس آباد محمد امین خان قاجار و سایر خوانین بختیاری را مقید
روانه تفلیس ساخته و جمعی از سپاه روس را محافظ آنقلعه کرده و این وقایع را بعرض منهیان آستان شاهنشاهی در آورد
مثال قضا مثال شرف صدور یافت که نواب رکن الدوله در مقابل روس در محال چرس توقف نموده و نواب نایب السلطنه
برای انتظام امور ایروان بدان سامان رود و قلعه خوی و سایر قلاع نیز از چاکران رکاب انتخاب و بحفظ ایشان مأمور
وارد اردوی کیوان شکوه از مرند بانخچی حرکت و از آنجا در جمعی جهریان مکان و در بلده عباس آباد در میانه سپاه روس
مرض وبا چنان اشتداد یافت که جمعی کثیر از آن قوم شریر بزندان بئس المصیر ستیر شده پسقاویچ از پریشانی اوضاع و تنگی
قلاع و تعجیل حضرت نایب السلطنه در جنگ و نزاع وامانده سخن از مصالحه بزبان راند که بید و دف از کار بر طایفه خویش را
برای انجام این امر بخدمت نایب السلطنه فرستاد و او نیز بخدمت خسرو باعدل و داد کیفیت را عرضه داد و حضرت
شهریاری بالهام کردگاری دریافت نمود که پسقاویچ را مراد از این کلام جز تخفیف مصالحه نیست بلکه بدین بهانه روزی دو
زیست خواهد تا از چنگ صیاد و با جمعیت نگاه زمین قتال بر منبه جلالی نهد در جواب چنین مقرر داشت که احتمام را در نظام

مقام

مقام است و نگاه در جنگ فرجام مرام ام مشغول گشته که علام ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
اذلة وهم صاغرون خواب دشمن را کم جز بیداری دشمنان در تحسین خون ایشان حرام فرد شرم باد و شبانه از این
پس کرفتن خبر عنان ٭ ننگ باد تیغ را زین بس غنودن در نیام ٭ و دست از ضعف و حیله باز دید و چون مردان قدم بعرصه
میدان گذارید شعر بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ٭ در خلال آن احوال بعرض شهریار دوران استقلال
رسانیدند که شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی که باتفاق میرزاده نواب جهانگیر میرزا امور بجلال الاسلام بیان بود
حسب الخواهش اولیای دولت قاهره موفقین را مسرور و منافقین را از شرف جهاد دور کرده و نواب نایب السلطنه
العلیه العالیه بعد از انتظام مهام ایروان حسن خان سارو اصلان را با انبوهی از شیران جنگ آزما بنهب و غارت روسیه که در
اوچ کلیسا مقرر داشت و ایشان نیز از روسیه باران طلب امداد نمودند حضرت نایب السلطنه العلیه العالیه دیگر باره یوسف خان
امیر تونخانه مبارکه را با سپاه بیکان غلام پیشخدمت باشی و چهار هزار سرباز جرار کرار بتسخیر اوچ کلیسا روانه و خود با سایر
عساکر چون طوفان بلا روی بایران نهاد و روسیه باران نیز با مدادها اوچ کلیسا روان بوده در قریه اشترک ایران
عسکرین به یکدیگر رسیدند و مهره آتشین بر فرق هم باریدند نظم ز هر سو گشته چنان به پیوست ٭ که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت ٭ سپرها خشت و جوشن ها کفن گشت ٭ تن از آب و سر از تن سرنگون شد ٭ فلک
زمین صحرای خون شد ٭ بعد از کوشش و خونریزی بنسیم نصرت پرچم رایت مجاهدین اسلام وزیدن گرفت و بیش از
فرقه ظلام را مقتول و منقول ساخته بقیة السیف از زیاده سیف در کیف مجروح و بی روح خود را باوچ کلیسا رسانیدند
و امور آن مرز بوم نیز حسب الخواهش اولیای دولت قاهره صورت انتظام پذیرفت و پسقاویچ بعد از استماع این نصرت
بر بال ارسطوف را در عباس آباد گذاشته خود بجانب ایروان رایت حرکت افراشته نواب نایب السلطنه خود با قشون خواص
کشانید پسقاویچ فتح ایروان کرده باوچ کلیسا رفت و از آنجا با لشکری گران روی بتسخیر سردار آباد نهاد نواب نایب السلطنه
حسن خان سارو اصلان را بجلوگیری پسقاویچ مامور کرده خود روی به بلده عباس آباد آورد و بر بال ارسطوف
اراده انحصار را توجه حضرت نایب السلطنه با لشکری ستاره عدد و پروین مدد بر خواست و در ظاهر قلعه صف کین آراست

نواب نایب السلطنه نیز با سپاه خونریز کاللیوث الهائجة والسیول السائلة بر صف آنها زد فرد چندان
برنجیت خنجرشان خون کینه کز [illegible] کاه زن خاک تا بری حوم گرفت : و حضرت نایب السلطنه را فتحی و ما النصر الا من
عند الله از پرده غیب روی نمود سپاه روس جمعی کشته و بعضی خسته و برخی بسته و جمعی جسته خود را بحصن حصین کشیدند
نواب نایب السلطنه در بلوکات خوی متوقف شد و حضرت شهریاری آصف الدوله اللهیار خان را با عبدالله خان دنبلی
و طهماسب خان لاریجانی و ولی خان تنکابنی و حاجی حسن خان دهخوارقانی و علی خان قره گوزلو و عبدالله خان دماوندی با جمعی
ابواجمعی بحفظ قلعه تبریز مامور داشت پس از این حکایات رایات ظفرآیات حضرت صاحبقرانی بست دارالخلافه در حرکت آمد
چون خبر بسقاوچ رسانیدند که کوکبه خسروی از حدود آذربادکان گذشته آن نابکار مستظهر و قوی دل گشته پای جلادت
در میدان اقامت نهاد و بقلعه سردارآباد از دهان توپ و خمپاره گلوله های آتشین گشاد با اندک زمان آن قلعه متین و آن
حصن حصین را بهادی فجعلها قاعاً صفصفاً مصداق حالش شد حسن خان سارواصلان از شاهد گردد و در فلک کج رفتار
از شکاف حصار فرار و روی بایروان نهاد بسقاوچ نیز امور سردارآباد را منتظم داشته بعد حرکت خطه ایروان را که
پس محکم است و محکم ترین قلاع عالم چون نقطه در میان گرفت و با صرصر جدال قری و قصبات را از غبار وحشی برگشتن
رفت بی حکم الهی دگرگون است و با تقدیر روی کس را نه یارای چه و چون این حال ایروان است که قبل از این سمت تحریر یافت
که سپاه روس با استعدادی بیش از اینها بضرب توپ قلعه کوب دیوار حصار را منهدم کرده و نقد جان دلیران را [illegible]
جان سپرده اهالی ایروان را چون شکست درلف تابان مطلوب بود و افتادگی دیده دلیران محبوب [illegible] که در آن
بمحض نزول سپاه روس بر آن حدود بزرگان و سرحدداران ایروان کشف و از سر درون قلعه کشیدند و از اول
بر حسب طبیعت خواهش قدم اطاعت پیش نهاده سپاه روس اندک محاصره از جانب جامع عتیق ایروان بحصار مسلط
شدند حسن خان سارواصلان را با میرزا محمد خان مقصودلو و حمزه خان انزلی و سایر بزرگان ساکنان ایروان را گرفته
بدولت بسته و دل خسته روانه تفلیس نمودند و در بلده خوی این خبر را گوش زد حضرت نایب السلطنه کرده بود آنحضرت
نواب رکن الدوله را برای نظم امور روانه تبریز داشت و خود [illegible] افراشت

بای حال

بای حال سپاه گمراه روس دوان و دوان [illegible] پس از فتح ایروان دیگر قری و قصبات آذربایجان را چون خاتم سلیمان
در زیر نگین آورده و گروه انبوهی از آن طایفه [illegible] تبریز کرده و در دو فرسنگی آن بلده [illegible]
که با هجوم [illegible] تفاوت بوده جمعی از اهالی آن بلده باستقبال فرقه منحوس روسیه [illegible] شده ولی فرد قضا چون
ز گردون فرو هشت پر : همه عاقلان کور گردند و کر : سپاه روس در حوالی تبریز فرود آمدند بسقاوچ نیز از ایروان به نخجوان
آمده خوی و دیگر بلوکات را متصرف شده نایب السلطنه در سلماس [illegible] متلاشی شده اضطراب بهم رسانیده روی بارومیه
نهاد بسقاوچ در ده خارقان تبریز [illegible] را و میانج مامور داشت چون فتوحات بسقاوچ
کما هو حقه بعرض حضرت شهریاری رسید [illegible] باطراف و اکناف مملکت از صدر سلطنت صادر آمد که قرة العین
نواب حسینعلی میرزا با سپاه شیرازی و افواج قشقائی و شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا با لشکر هزاره و عساکر [illegible]
و ملک آرا نواب محمد قلی میرزا با سپاه [illegible] و شیخ الملوک نواب شیخعلی میرزا با لشکر ملایر [illegible] بدارالخلافه آمده و با دیگر
دلیران شجاعت جبلت [illegible] مامور [illegible] نظم تا قبضه شمشیر که پالود بخون : تا آتش اقبال که بالا گیرد :
شاهزادگان حسب الفرمان شاهنشاه جهان هر یک باستعداد خویش قدم جلادت پیش نهاده [illegible]
ملک زادگان عظام و شجاع امیرزادگان کرام [illegible] کرده و شرحی به بسقاوچ در قلم آورده واو را از کم و کیف دولت
اعلام کرد [illegible] مصرع کاینجا همیشه باد بدست
دام را : و جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز نامه به بسقاوچ نگاشته [illegible] کوکب اقبال جلادت [illegible]
دشت رشادت متحرک شده بناءً علی هذا از طرفین دولتین فخیمتین مصالحه اصلح امور دانسته [illegible]
جمهور ناس نواب نایب السلطنه [illegible] عطف عنان کرده [illegible] بسقاوچ
با جمیع سران و سرداران [illegible] و نظام روس آنحضرت را استقبال نموده [illegible]
ایران و مصلحت [illegible] مجلس مشورت آراسته بعد از [illegible]
شد [illegible] دولت روسیه [illegible] و سایر [illegible] آذربایجان را

بتصرف اولیای دولت قاجاریه دهند و در ازای این نیز امنای دولت روسیه ده کرور منسکوک که هر کرور پانصد هزار
تومان باشد بازیافت نمایند پس از رضای طرفین ظل الله فی الارضین حضرت شاهنشاهی گنجهای اندوخته پدری را که هر یک
گنج گاو و گنج سوخته بود برگشاد و برای مصالحه با جهای دولت روسیه داد و پنج گنج بادآورد از خسرو اگر ماند و یک
از دست کشور گیر ملک رفت بباد به خلاصی ناموس ملک از کف کفره روس باعث خوشنودی خدا و زنان و زمین
و غیره در هم و دینار درین زمانه با یار چین سعی برای ماندن چه سنگ و چه زر ملخص کلام هشت کرور منسکوک در عرض
جائی با استحضار میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه و منوچهر خان معتمد الدوله و حکیم صاحب
انگلیس و اهل روسیه کرده به وجه کرور موعدی مقرر آمد و پس از آن چمای چون لب ساقیان با پیمان و دوست عاشقان
با کرچه بسته و در روسیه سبب جلا و خوشی بر آب امر پیمانشستند و نواب نایب السلطنه بعد از فراغت از مصالحه عزم
خاکپای شهریاری نموده در دار الخلافه بسعادت آستان بوسی مشرف گردید گفتار در رفتن نواب امیرزاده بسفارت روس
و مراجعت وی و حرکت شجاع السلطنه بسبب بودن در سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج استحضار نایب السلطنه و لوازمش رخصت
به آن جانب و تصرف یزد و کرمان و سایر وقایع آن زمان بتقدیر ملک منان اما چون نواب نایب السلطنه
العلیه العالیه ماهی دو سه در آستان پادشاهی بخدمات سلطنت اشتغال داشت از آن پس از دار الخلافه بنحو حرکت از نشست
بعد از انتظام امور همدان و کرمانشاهان رو بایان روی بدار السلطنه تبریز گذاشت و نظر باستحکام مصالحه امپراطور اعظم
یکی از چاکران خویش را موسوم کرد با یرد بسفارت ایران فرستاد و تفصیل کرد و احوال حضرت اعلی صحیح شاه قاجار
سمت نگارش پذیرفت الال ری نظر بعضی حرکات وی سند حیاتش را لاپی کردند و چون این حرکت خلاف مصالحه
دولتین علیتین بود فرمان قدر بنیان از مصدر سلطنت بسلطان عباس شاه صادر آمد که فرزند ارجمند خویش امیرزاده
خسرو میرزا را با ابهتی آراسته و اوضاع پیراسته به پتروبورغ پای تخت امپراطور مامور دارد که استحکام مصالحه و جبار
اعدا دار الخلافه را جمیع خویش باتمام آرد نواب نایب السلطنه حسب الفرمان امیرزاده خسرو میرزا را با امیر نظام
محمدخان زنگنه که با عهد جلد وارث وزارت بود و فارس میدان جلادت و جمعی دیگر از امنای دولت روانه

دولت روسیه

دولت روسیه ساخت و حسب الحکم امپراطور جهاندار مقرر آمد که از کنار رود ارس تا دولت روس در هر منزل عرفی پرتوی
از حد تحریر و خارج از حیز تقریر بعمل آورده شد و امپراطور خود با جمیع وزرا و امرا و ارکان که طلب نظام و توپخانه و ارباب منصب
توپ پیک بیل آن خسروزاده جمیل القدر را استقبال نموده حرمت و عزت او را مانند فرزند ارجمند کرده و چون نیز در اوبر
و نواب خسرو میرزا پس از چندی که در آن بلده مقیم بود حسب الحکم امپراطور نیکوترین تحف ظرایف و کمال اسباب بزم و جنگ
بدو تسلیم آمد در کمال عزت با شوکت نجوم و جاه از پتروبورغ حرکت و بدار السلطنه تبریز قدم نهاد و درین اوان حضرت اعلی در سفر
خراسان بود چون از مراجعت نواب خسرو میرزا استحضار یافت رقم قدر شیم صادر ساخت که نواب نایب السلطنه امیرزاده
خسرو میرزا در همدان آماده رسیدن موکب سلطنت باشند و حضرت اعلی پس از سیر اطراف و اکناف مملکت اوایل
ماه شوال سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج به همدان نزول اجلال کرد و نواب نایب السلطنه با نواب خسرو میرزا شرف حضور
شدند و خسرو فلک دستور پس از چندگاه از همدان روی بدار الخلافه نهاد و نواب نایب السلطنه چند روزی برای انتظام
امور جمهور ناس در مراجعت بغداد و در همدان متوقف و از آنجا بجانب تبریز ابواب حرکت گشاد و چون حضرت شهریاری
از سفر خراسان مراجعت کرده و همای سلطنت در آشیانه خلافت مقر گزید نواب شجاع السلطنه با لشکری از جلی
لا طایل بسر داد و جان لشکری بیحد از دار الامان کرمان برداشت بیزد زمین نزد که جناب عبدالرزاق خان از ابن ظل السلطان
بود قدم گذاشت و آن بلدا کالاحاطة الهالة علی القمر در میان گرفته و قلاع آراسته چون چهره دلبران را مانند سنبل
خوبرویان آشفته و خراب کرده و شرار آن اندیشه را عاجز چون عکس شیر در آب عبدالرزاق خان از ظل السلطان طلب امداد نمود
و آنحضرت سیف الدوله فرزند خود را با جمعیتی به امداد روانه ساخت و فرمانفرما نیز تیمور میرزا ولد خویش را با لشکری از
اندازه بیش بخدمت شجاع السلطنه فرستاد و نایره فساد از طرفین چنان بالا گرفت که اندرون و بیرون از ضرب توپ
و تفنگ بلبور ارواح در چنگال شهباز اجل اسیر شده و آهوان جان در مخلب شیران مرگ دستگیر فرد در دستها نهاده فلک
خامه اجل بر قتل نصاری چه جهان جامه بقا و نواب ظل السلطان در باغ سو گفت تا مدتی این آتش فتنه با شدت هر چه
خانه میسرت چاره دفع وی آب شمشیر گردان او از آبادکان است و از بومی ترکان آن مکان عریضه بحضور

بحضرت نایب السلطنه در قلم آورده و داود از کم و کیف اوضاع و ضرب توپ و سیف نزاع مستحضر کرده باستدعای طلب امداد
ارزان داد و رای رنگ نهاد و بر آمد حضرت نایب السلطنه که مدت زمانی بود عزیمت سمت عراق و تصرف بعضی بلاد ایران
رسوخ [illegible] در سپه عناد از خلاق آفاق مسلط نمودی از استماع این خبر که نواب ظل سلطان از ما فی الضمیر خسرو [illegible]
[illegible] بحر بر کرده چون خورد بر نهار و گل در بهار شکفت و همی گفت اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه صفدران
لشکر و امیران عسکر را با زده عام سپاه و اجتماع جنود حضرت پناه فرمان داد و او بعطارد رجب المرجب از دار الارشاد اردبیل
قدم بیرون نهاد شعر ای سپاه هست را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ۞ ز تعیین بر طول عرض لشکرت واقف نه ترک ۞
بعد از ورود بزنجان خسرو گردون بسطت ملک رفعت کیوان منزلت کوکب موکب آسمان مراکب سپهر اعلام انجم حشم
شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی حسب الحکم وی با ده هزار سرباز و بیست عراده توپ رایت [illegible] را به سمت ساوه
برافراشت و نواب نایب السلطنه قدم بدار الخلافه گذاشت پس از تشرف بحضور حضرت اعلی بفرمان وی با جمیع جنود
بجانب یزد توجه نمود نواب شجاع السلطنه از استماع این خبر خود را در [illegible] دید و از [illegible] پس از تفکر بسیار
بدست شجاعت نواب نایب السلطنه [illegible] عزمش برگشت از یزد روی بکرمان نهاد [illegible] در بساط شطرنج [illegible]
فلک [illegible] پیاده و برابر [illegible] آفتاب [illegible] نور بخش زمین و زمان
فرد کفش به خورشید که من چشمه نورم ۞ دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ۞ پایه جلال اول نوروز فیروز عالم افروز حضرت
نایب السلطنه رایت استقلال پرتو افکن ساحت یزد گردید عبد الرزاق خان با تمام اکابر و اولاد [illegible] خان احرام کعبه
حضور بسته و از الطاف آنحضرت در محفل عزت [illegible] مسرور گشته حضرت نایب السلطنه پس از انتظام مهام یزد [illegible]
[illegible] یزد را بجانب کرمان [illegible] نواب شجاع السلطنه دانست که اگر با آن [illegible] در لباس حرب بر آید [illegible]
و شیشه قصر با حجر [illegible] و حکایت پشه و صرصر و جدال با ایشان چون مشت بر [illegible] پس اندوه
تدبیر [illegible] اصلاح اعمال را [illegible] و حسن فعال را سرافکنده آری فرد کار [illegible] ۞ [illegible]
برگشاید ۞ نواب نایب السلطنه را استقبال [illegible] آورده و در مهمانخانه [illegible] با آن شهریار و امیرزادگان

و امنا و امرای آنحضرت بتقسیم خاص سلوک کرده ولیکن چون حضرت نایب السلطنه دانست که شجاع السلطنه مراد [illegible] و خصم
کینه و دشمنی [illegible] و به دوستی وی [illegible] از دشمنان جز از روی صدق و حیله نیاید فرد چون خصم ضعیف
آید آنگاه ضرر باید ۞ یکوقت همی باید توسن تو انداز ۞ پس از چند روز دار الامان کرمان را از تصرف کسان شجاع السلطنه
بر آورده و ضمیمه ملک [illegible] نموده و نواب شجاع السلطنه را نیز با اعزاز و احترام تمام [illegible] طهران [illegible]
آسمان [illegible] پاسبان حضرت اعلی محمد شاه فرستاد مصرع کار بجا [illegible] ۞ و خود امور کرمان را
نیز حسب المرام انتظام داد [illegible] خسرو بهرام غلام حضرت اعلی [illegible] برلیغ [illegible]
نواب نایب السلطنه صادر نموده آنحضرت حسب الفرمان از کرمان روان و در اصفهان [illegible] خسرو زمان مشرف شد
و از حضرت اقدس [illegible] مملکت خراسان [illegible] دید ولیکن حکم اقدس چنین شد که زمستان را متوقف و بهار آن سال
بیکو فال عزیمت خراسان نماید در خلال آن احوال شفیع خان [illegible] که از امرای محل و بزرگان یزد و کرمان بود با عبد الرزاق
خان یزدی اتفاق کرده قلعه را [illegible] جسته و بر مسند نفاق خسرو آفاق نشسته حضرت نایب السلطنه و سلیمان خان
امیر توپخانه مبارکه را با سلیمان خان [illegible] که حافظان قلعه یزد و کرمان بودند برفع و دفع آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفیع خان [illegible] عبد الرزاق خان [illegible]
[illegible] فرد که هر کو بود دشمن شهریار ۞ [illegible] سرانجام کار [illegible]
نایب السلطنه بجانب خراسان برای دفع معاندین [illegible]
[illegible] حضرت عباسی و فتوحات [illegible] اماچون نواب
نایب السلطنه از حضرت اعلی محمد شاه [illegible] خراسان [illegible] از سپاه [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] لا [illegible]

بیمن فلولا من قوارع الکتاب : از راه سمنان و بسطام روی به دیار خراسان آورد پس از طی مسافت بگرداگرد قلعه سلطان
میدان که یکی از قلاع محکم رضا قلیخان کردست نزول اجلال کرده باندک زمانی قلعه چنان که برش از شهر برز است و بروج حصینش همتک
البروج همسر از ضرب توپهای قلعه شکن پیکر و هزبران اژدر در صف فاعاً صفصفا پیدا آمد حضرت نایب السلطنه پس از
قلع و قمع آن بلده روی بمشهد رضا علیه التحیه والثنا آورده نواب خسرو میرزا که انداده [illegible] بیکجانب خراسان روان بود
قلعه ترشیز را که ساکنانش در پناه [illegible] بود مفتوح ساخت و سرکشان را از ضرب شمشیر آبدار بر روح [illegible] و از آنجا بلشکر نایب السلطنه
پیوست و آنحضرت پس از چندی توقف بمشهد رضا قدم [illegible] بتسخیر رضا قلیخان کرد و کس [illegible] که گردن از
طوق اطاعت ظل اللهی بیرون کشیده بود و باده مخالفت چشیده اصرار نمود که اگر خواهی از عقاب عقاب عصفور [illegible]
باز رسته و باز ال عفو کرد حمایت نشسته شود سر قدم ساخته روی بمشهد رضا گذار و برگرد از ناصواب خویش استغفار کن
باین برگزیده الهی و سر برگردون معصیت مباهی مکن و انه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر بخشم گوش دادی و پا از
جاده اطاعت بیرون نهادی کلاهت را از [illegible] الاخود [illegible] نظم چون
بجنبد رکاب همیون ؛ ای قیامت گران زمان باشد ؛ [illegible] الامین در [illegible] ؛ [illegible] امان باشد ؛ رضا قلیخان
کرد باطمینانی که باستحکام قلعه قوچان و شیروان داشت و گذشتش [illegible] سالها [illegible] بود که در حدود چناران
حصن حصین و قلعه متین در نهایت رفعت و متانت چون همت مردان بلند و از [illegible] در آتش
سپند صفت [illegible] موسوم بامیر آباد نمود فرد از بلندیش فرق نتوان کرد ؛ آتش دیده بان ز نور زحل ؛ علی الاجمال
نظر باستحکام قلعه امیر آباد گردن بطوق اطاعت در نداد آری فرد خوی بد در طبیعتی که نشست ؛ نرود تا بروز مرگ
از دست ؛ و حضرت نایب السلطنه چون دریافت نمود که [illegible] گریبان گیر است با لشکری بیرون از حد تقریر و خارج
از حیز تحریر شعر [illegible] ؛ چرخ از بیم تیغشان [illegible] ؛ [illegible]
رایات نصرت آیات را سر گشت ظفر بجانب امیر آباد کرد و از [illegible] قلعه امیر آباد در آغوش
گرفت [illegible] از شدت محاصره که سپاه [illegible] توپخان

عقده

عقده دل را بردم مهره آتشین سپرده هنوز جان در زیر یکی از بروج نقبی اخراج کرده [illegible] خروار باروت جا داده و آتش زد
برج بخندق ریخت و خندق عمیق پر شد که یکبار نواب نایب السلطنه فرمان یورش صادر نمود سربازان سربازانه [illegible]
بانگ اذکنی یا علی بلند کرده از نشیب روی بفراز قلعه نهادند و [illegible]
اهل قلعه جان بمالک جان تسلیم کردند و باقی سپاه بر بروج حصار مقیم و از جانب دیگر اهل قلعه [illegible] شمشیر [illegible]
و کلمه توبه در دهن [illegible] میرزا ابو القاسم قایم مقام [illegible] بخشند و طالب امان شدند خلاصه آن بلده با جمیع خزاین و دفاین
تحت تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و فتح نامهای مضمون بعنوان یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء باطراف ممالک ایران روان آمد و شاهنشاه جهان حضرت [illegible] فتحعلیشاه [illegible]
فتحی چنین [illegible] بر چهره [illegible] گشت و [illegible] و از [illegible] بجلادت
اشارت کرد که خلعتی آفتاب ضیا و مبلغ یازده هزار تومان [illegible] حسن خان سالار [illegible] بیارند که این فتح برای فرزند
برده مضمون این نظم را سرایید نظم درخشنده بخت [illegible] باد ؛ [illegible] ؛ و نواب نایب السلطنه پس
از انکه کمند اقتدار بر کنگره قصر امیر آباد انداخت بجانب قوچان کوس حرکت نواخت و بدون [illegible] طی مسافت را
طی کرده در اطراف و اکناف [illegible] توقف [illegible] باتفاق [illegible] کرد [illegible] که
در جهان [illegible] پشت گرمی [illegible] داشت [illegible] برداشته و جمیع ایلات خود را
کوچانیده از اطراف بقوچان برده و هشت هزار [illegible] داشت [illegible] توپ و چهار هزار سوار و [illegible] هزار
خروار گندم برای خویش جمع آورده و منادی حکم نمود که در بازار قوچان فریاد زنند که ای غازیان [illegible] سپاه اندیشه
[illegible] قدم [illegible] کارزار [illegible] شاهزاده [illegible] چون ماهی [illegible] عروس شهر [illegible]
در آغوش [illegible] بجانب [illegible] برای وصال ؛ [illegible] آسمان [illegible] چون
قطب [illegible] در میدان رزم فرد [illegible] سوی توران ؛ تا خون جگر [illegible] کاوس [illegible] ؛ غافل
از انکه شعر چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا ؛ هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا ؛ از کواکب آسمان کی خورشید

خبوشان است و دار اهل بستان یکی پر دوستان مخصوص کلام نواب نایب السلطنه بجبروت الهی و بخت بلند پادشاهی
نوعی چسپیده آن قلعه را محصور کرد و روزی دو سه از طرفین بنیاد شر و شور نهادند که در آن حال مؤید الدوله امیرزاده آزاده
آزاده نواب طهماسب میرزا فرزند کامل و خلف نواب شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا با هشت هزار سرباز و سوار و دو
عراده توپ و خمپاره و آتشبار که از آذربایجان حرکت کرده بود وارد و حواله قوچان کرده شد و توپ و خمپاره‌ها را به حکیمان
فرنگ بطریق هندسه احاطه شهر نهاده در دو شب و یک روز خلقی فراوان جان بمالک نیران سپردند علی الصباح که
تیغ الملک غالبة و قد تبع الفجر دابته فرد فلک سیمرغ شب را کرده در زنجیر • و برآمد بال زرد از کوه شبدیز • والی قوچان
با جماعت وارد و علم امان روی به دولتخانه رضاقلیخان نهادند و گفتند اگر حضرت نایب السلطنه را طالب امان شوی فهو
المطلوب و الا ترا با دست بسته بدان درگاه بریم و با میران غضب سپریم رضاقلیخان چون کار از دست رفته و تیر از شست
رفته دید بخط مستقیم راه خیمه قایم مقام و هنگام پیش گرفته و از آنجا با جبل نواب نایب السلطنه پناه آورده دست توسل بعروة الوثقی
عفو وی زده قلعه قوچان و دولت سبعه سالها که او جهت تصرف و تسخیر درنگ نهاده در آمد و بشارت این اخبار در اطراف
و اکناف ایران بهشت انتشار پذیرفت نظم اینکه تسخیر سپاه شاهان بشنیدم • شهنشاه نیشابور خوانم و افسانه فراوان •
و حضرت نایب السلطنه پس از فتح قوچان فوج یکتا سپاهان را بمحافظت شهر قوچان گماشت و رایت حرکت بجانب مشهد
مقدس افراشت و در ارض اقدس سه روز توقف کرده رضاقلیخان کرد را که با دولت ولی نعمت خیانت کرده بود
مقید تبریز جا نمود و از آنجا خود با چهار هزار سرباز و سوار برگشته چون بخت دولت پیش رو لشکر شده وارد اردوی بزرگ تسخیر جهانگیر
و شهریار معدلت مصیر شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه و یگانه سپرده که باتفاق میرزا ابوالقاسم قایم مقام
و سایر عساکر بهرام انتقام از تعاقب وی روان شوند بعد از طی مراحل و قطع منازل قریب بسرخس رسیدند اهالی آن سرزمین
که از غارت اموال تجار و هنگام کاری مال زوار خود را شهر مشکین و هرب دشت کین نهادند غافل از اینکه شعر که تیره بخت
در کمین خوش است • پلنگ ... بهشت در مصاف پلنگ • پنج هزار سوار در سرخس در کمین بوده نواب طهماسب میرزا
که با خیل جمعیتی از تعاقب نواب نایب السلطنه بود در سه روز گذشته یکی از سواران این خبر را بآنحضرت رسانیدند

آن شهریار

آن شهریار ذوالاقتدار با سواران تیپ مبارک بدان جانب پا بسپارد آمده و از طرفین جنگ عظیم بوقوع پیوست
فرد چندان بریخت خنجر ایشان خون یکدگر • کاجزای خاک تا بسر اسب لجام گرفت • که در خلال آن احوال خسرو ذوالاقتدار متوکل
شاهنشاه جهان پناه با اردوی بزرگ و دلیران سترگ در رسیده و تکاپو نموده کطی السجل للکتب بهم پیچیدند
ورق ناموس ایشان را دریدند و جماعتی که از آنها کشته و مقتول و مقتول شدند باقی سپاه همه کبود لب و زرد روی و سرخ
سرشک • همه گشته دل تیره و چشم و خشک دهان • و روی بدرون سرخس نهادند و نواب نایب السلطنه از آنجا حرکت و در
اطراف حصار سرخس قرار و استقرار یافت فرد وزید و دیده با آسمان هم نبرد • نبرده کسی نام و ورد نبرد • بلی بر مورخین زمان
پوشیده نیست که قلعه سرخس محکمترین قلاع ایرانست و در تسخیر وی باعث مایوسی دلیران چنانکه از مطالعه اخبار این سخن
آشکار شود و اسکندر بیگ منشی در جلد دویم عالم آرای عباسی مرقوم داشته که در هنگامیکه عبدالمومن خان ازبک حسب الحکم
پدرش عبدالله خان به تسخیر خراسان مامور شده جمیع قلاع آن سرزمین را قلع کرد غیر از قلعه سرخس که پس از مدت محاصره
بر کیش بسنگ آمده روی برنج نهاد و از این قبیل حکایت در باب سرخس در کتب تواریخ بسیار ثبت افتاده مجملا پس از آنکه
روزی سه چهار از دم توپ و خمپاره و آتشبار در بروج سرخس آثار خاویة علی عروشها آشکار شده سرداران
جان نثار از طرفی دامن بکمر زده عزم یورش جزم کرده از طرف دیگر سکنه حصار از خوف ناموس خویش
از دیوار قلعه خودی بزیر افکندند و در رکاب آنحضرت و مالک رقاب طالب امان شدند و سرداران قلعه سرخس را بحیطه
تصرف در آورده دست بیغما گشودند و دواب و اغنام و امتعه و اقمشه تمام غارت نمودند نواب نایب السلطنه پس از فتح
سرخس و بیست نفر از بزرگان آن بلد را که در اسیری و غیر کشی یدی طولی بوده بتقصیر جانشان را بمالک نیران داد و [illegible]
و سپس آنها را بسرداران و دلیران و چهار هزار خانه وار سرخس را که جانب مصطفی قلیخان سرکرده اغنام بجماعه سپرده
که بنواحی ارض اقدس و مشهد مقدس برده مکان دهند و چهار هزار نفر از اسرای شیعه ایران که معتقدان آن کافران بودند
هر یک را به یار خویش مطلق العنان نموده و چهار هزار اسب و هنوز چون هر رده و هزار شتر که چگر خود برداشته و
بفرا که لا یعد و لا یحصی بود سپاه نصرت پناه وا گذاشت و محمد خان تربتی و [illegible] خان از این کرده وارد تربت [illegible]

خانه گرده جبال را بر غایب فرستاده خود در قریه سنگان هشت و سنگ زنبورک پیش توقف نهاد مصرع تا خود فلک از پرده
چه آرد بیرون . و کامران میرزا پادشاه زاده و یار محمد خان وزیر والی دار السلطنه هرات از خوف صلابت لشکر و کوکبه عسکر منصور صد هزار تومان با پیشکش
افغان الاکوزه که وزیر و کارکن هرات بود بخدمت نایب السلطنه فرستاده و امور خراسان به بهترین صورت انتظام پذیرفت
کار خراسان با کمالات رسید و از میرزا شاه جهان ... هرات اگر چه ... مشحون بلا ... ابد از سفر نمودی کس یارای آن نداشت که
بنگرد این بیت را از آن کیست نظم میرود گیتی از عدل تو خورشید فلک : قاف تا قاف جهان ... زرافشان
برسر : و اگر جانانه ... در بیابان یکه و تنها با الاف الوف سیم و زر و اما مذهبی ... به سلامت
زنیت منت خدا بر اعزه و جل که بدین گونه با طاف زوار و تجار از وجل اندوه برآمد باری حضرت نایب السلطنه پس
از فتح سرخس و انتظام امور خراسان با صولت بهمن و سطوت تهمتن روی بمشهد سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
و علی آبائه التحیة والثنا نهاد و پس از چندی در آن بلده که بمضمون حسنت مستقرا و مقاما بود بسر برده برای سرفرازی
آستان شاهنشاه جهان پناه حضرت علی محمد شاه که سعی دولت در آن سرا و گشایش در آن در بست روی بدار الخلافه
طهران نهاد گفتار در رجعت نواب نایب السلطنه از دار الخلافه بمشهد مقدس و قصه ملال انگیز وفات آنحضرت در سال
یکهزار و دویست و چهل و نه ما چون حضرت نایب السلطنه را در دار الخلافه طهران از الطاف والد بزرگوار حضرت اعلی
بهجت موفور روی داد و از آن خسرو ملک دستور حظوظ التفات مافوق تصور ... این سطور رسید و از دیدار ...
عظام و امیرزادگان کرام حزم و مسرور برای تسخیر هرات و انتظام سایر بلاد خراسان از درگاه آسمان جاه اذن رخصت
حاصل نمود و بجانب مشهد رضا ابواب حرکت گشوده پس از ورود بآن دیار شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی را
باتفاق دستور کرام میرزا ابو القاسم قایم مقام و غازیان هزبر علام بهرام انتقام بجانب هرات جنت آیات روانه
نمود که هرات را تسخیر و با اخاغنه دست بازی نموده تا آنکه اردوی بزرگ با لشکر ترک و عسکر تازی در رسد و کار از
دست بازی بسر بازی کشد و شاهنشاه جهان پناه حسب الحکم حضرت نایب السلطنه رایات نصرت آیات را بجانب
هرات جنت آیات در حرکت آورد و پس از قلع ... نموده هرات را محاصره و هر روز با اخاغنه از شهر

بیرون آمده

بیرون آمده قتال می کردند بعضی اسیر می شدند و برخی طعمه شمشیر و حضرت نایب السلطنه پس از چندی که در ارض اقدس
بسر برد چون حضرت سبحانه در ولایت خلقت خلعت عمر جاودانه بهیچ کس ارزانی نداشته داعی از اعاده نفس علم جا
در این دار دنیا نمی افراشت انظر الی القصور العالیة والملوک الفانیة کیف فنیهم الایام واحدا کبهم الحمام
در شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۹ از سیر اختر بزرگ و دور سپهر و عادت زمانه ... شام آمد و آفتاب
جهان در عالم ظلام شاهباز روح پر فتوح آنحضرت در ارض اقدس بهوس سیر جنان پرواز کرد نظم ای مملکت چو صبح
بدر جامه تا بناف : وی سلطنت چو شام سیه پوش تا بدوش : وی تیر آسمان کمر سیه برنگن : وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش
ای ملک عقد عدل چو بگسست خاک شو : ای بخت جام جود چه بشکست زهر نوش : و آنحضرت را در صحن مقدس یعنی ایوان
مقابل در حرم مدفون ساختند نور الله مضجعه و بعد از ... این خبر از جهان ... عیش از زهر غم پژمرده شد و چهره
عالم با خاطر افسرده سر در گریبان اندوه فرو برده ولیکن چون جزای صابران در نزد خداوند بیچون ... فزون است
فوده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب شعر در دفع هر ملک رسم گردش گردون : بهتر ز کفایت الهی
سپری نیست : در ذوق خرد چون پسر صبر کشتی : در تعزیه حادثه شهد و شکری نیست : با قوت ضعف بکش کو دهد هوا
از آتش ولا آب مراد و اثری نیست : بر نایب خسرو عالم دین نام خبر شده شاهنشاه جهان پناه محمد شاه
در سال ... شاهباز رایت ظفر طراز از هرات بجانب طهران به پرواز آورده و بر مسند ولیعهدی قدم گذارد و تفصیل
آن برسالة احوال آنحضرت حواله مصرع این زمان قصه دیگر بزبان قلم است گفتار در تعداد اولاد نایب السلطنه مرحوم
و حضرت نایب السلطنه را اولاد ذکور که پس از وفاتش موجود بود بیست و شش نفر است اول شهریار جم حشم خورشید
ستاره حشم شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه
دویم نواب بهرام میرزا سیم نواب جهانگیر میرزا چهارم نواب بهمن میرزا پنجم نایب الایاله نواب فریدون میرزا
ششم نواب اسکندر میرزا هفتم نواب خسرو میرزا هشتم والی نواب قهرمان میرزا نهم نواب اردشیر میرزا دهم
نواب احمد میرزا یازدهم نواب جعفر قلی میرزا دوازدهم نواب مصطفی قلی میرزا سیزدهم نواب سلطان مراد میرزا چهاردهم

نواب منوچهر میرزا پانزدهم نواب فرهاد میرزا شانزدهم نواب فیروز میرزا هفدهم نواب خانلر میرزا هیجدهم نواب
بهادر میرزا نوزدهم نواب محمد رحیم میرزا بیستم نواب مهدی قلی میرزا بیست و یکم نواب حمزه میرزا بیست و دوم نواب
الله‌ویردی میرزا بیست و سیم نواب لطف الله میرزا بیست و چهارم نواب جعفر قلی خان بیست و پنجم نواب کریم خان بیست و ششم
نواب عبدالله میرزا گفتار در بیان تفصیل احوال وزرای نایب السلطنه و حضرت نایب السلطنه از آغاز صباوت که بحکومت
دار الخلافه طهران اشتغال داشت و مدت زمانی نیز که در آذربایجان رایت حکمرانی برافراشت
میرزا بزرگ تخم وزارت در زمین دل میکاشت و چون نواب نایب السلطنه از میانه شاهزادگان برگزیده بود
و منصب نیابت سلطنت سرافراز بود کارگذاری نیز بایستی از سایر کارگذاران امتیاز داشته باشد لهذا
حسب الاستدعای فرزند ارجمند خسرو عدو بند حضرت شاه جمجاه فتحعلی شاه میرزا بزرگ را بمنصب نایب الوزاره
و لقب قایم مقام سرافراز داشت او را بر رتق و فتق مملکت آذربایجان و سایر ممالک ایران نیز مختار کرد
و رایت وزارت مخصوص نایب السلطنه را بر فرق میرزا حسن ولد ارشد قایم مقام افراشت و میرزا حسن پس از یکسال از وزارت
قدم از دایره درون بیرون نهاد و خسرو نیک نهاد منصب وزارت مخصوص را بمیرزا ابو القاسم ولد قایم مقام داد و چون
میرزا بزرگ قایم مقام وفات یافت میرزا ابو القاسم بمنصب قایم مقامی نیز شتافت و مدت دو سال در اواسط وزارت
حسب الحکم نایب السلطنه از وزارت معزول شد حاجی حیدر علی خان که یکی از اقوام معتمد الدوله سابق حاجی ابراهیم خان
شیرازیست وزیر شد پس از مدت مزبور باز رتبه وزارت برسید میرزا ابو القاسم قایم مقام مسطور گردید به یک اجمال
دو نفر از ایشان مذکور میشود اول میرزا بزرگ قایم مقام ابو الحسن عیسی بن الحسن الحسینی الفراهانی از نجبای نسب آن
شجر سیادت بود و حسب آن گوهر صدف وزارت عم گرامش میرزا حسین در حضور زندیه منشی دولت بود و منشی نوک
آن اسلام پناه جان را بمنزل روح در طوفان حوادث باد و چون نوح و جناب قایم مقام باتفاق عم گرامی امور مملکت
آن فرقه را سرانجام را انجام دادی و پس از آنکه دست زمانه خرمن دولت ایشان را بر باد داد که در حقیقت نقش او هم
از آغاز دهر تا انجام تنگ اعتنای آن بین درستی از زمانه مشاهده منشاد میرزا بزرگ قایم مقام بدولت شد بالشوکت خاقان

بلکه

سعید شهید شاه بزرگ آقا محمد خان اسکنه الله الغفور فی دار السرور شتافت مرتبه وزیری درگاه یافت پس از
شهادت اشتهار یافت و جلوس میمنت مانوس خسرو ذو الاقتدار حضرت شاه علا و در اعزاز زمره خسرو خسرو کیهان متقرب نایب السلطنه
السلطان عباس شاه عنایت نمود و آن وزیر با نظیر در حضور آن خسرو انجم احتشام جهد و جد تمام و نهایت سعی و اهتمام
در آبادی مملکت و دلجویی رعیت مبذول داشت که نواب نایب السلطنه در میان خسروان در عدل و داد رایت
انا و لا فخر بر افراشت و قاعده نظام و سایر متعلقات و کارخانجات قبل از این مرقوم شد که برای اهل ایران قاعده
تمام داشت سعی و اهتمام قایم مقام نواب نایب السلطنه این رسومات را بنا گذاشت بلی نظم ملکشاه محمود و نوشیروان
که بردند گوی از همه خسروان ۞ پذیرفت پند وزیران شدند ۞ که از جمله در گیران شدند ۞ و جناب قایم مقام در علم صوری نیز
بارستی قوی بود چنانکه وقتی یکی از اهل فرنگ موسوم به پادری از عمان بسواحل فارس برآمده در شیراز شبهات چند
در نبوت پیغمبر آخر الزمان کرده و در آن باب رساله نوشته فضلای اسلام هر یک رساله در رد بر شبهات پادری نوشتند هر یک
شمع جهان فضیلت در سرزمین وی گشتند و لیکن برهان قاطع در رد وی کرده جناب قایم مقام رساله در رد بر شبهات
پادری نوشته که در حقیقت رساله چنین کبیر المنفعت مرتب گشته و قایم مقام در سنه ۱۲۳۷ در آذربایجان از مرض وبا روی
بعالم بقا نهاد و در همانجا مدفون شده ایشان گاهی بنظم اشعار میپرداخته تخلص وی ثنائی بوده و نیکو نظم مینمود چند فرد از
یک قصیده و یک فرد از غزلیات وی نوشته میشود قصیده ابو المظفر فتحعلی شاه آنکه / دهر ز خاک درش تاب قهر کیوان
بفر بخت سپهر و حشمت صد جم / ملک ببرد مدار ز فلک بیست میان / بزرگ پادشهی که بهر طاعت او
خلاصه پوشد این عطای پاشد آن / لطیفش اندر لطف و بدرش تند جود / بمین جاه سفرد و قدر بخت کیوان
اگر شایت ایام راست نقش ضمیر / حقیر باشد بحر و فقیر آید کان / سهام هند بوالای که بیش دست دولت
زمان فلک آن مه که پی پایان / جهان جهان است آن عالیکه پیدا / اگر دهایت اجرام راست در دوران
غزل آشیانه دیدم از هم ریخته / یاد دم از سرای خویشتن دویم میرزا ابو القاسم قایم مقام ابن
میرزا بزرگ قایم مقام مدت مدیدی در دار الخلافه طهران در ظل رأفت شاهنشاه جهان بتحصیل علوم ادبیه عربیه و فنون

حکم الیه مشغول بود و در حضور خسرو مسعود ابواب خدمت گذاری میگشود پس از وفات برادرش میرزا حسن حسب الاستدعای
والد بزرگوارش شهریار داد ارقام جاز منصب کالت مخصوص نایب السلطنه را بوی عطا کرد پس از وفات میرزا بزرگ قایم مقام
بمنصب جلیل قایم مقامی و نیابت الوزاره سرافراز و از سایر چاکران ممتاز گشت در نهایت امتیاز و حضرت شاه و نواب
نایب السلطنه او را نوازش میفرمودند و مضمون الولد سرّ ابیه مانند والدش در امور مستقل ساختند و آن بدبخت از کفران
دولت خداداد در سینه آتش شغب افروز بود و روز بروز خیانت فاسده وی بروز میکرد و نواب نایب السلطنه نظر باین خیال
مدت دو سال او را از وزارت معزول کرد باز حسب الحکم حضرت شاهی بمسند وزارت نزول یافت تا آنکه نواب نایب السلطنه
مبرور و خاقان مغفور در قصور جنان مکان گزیدند و خسرو گیتی ستان عالم سکندر آئین شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی
خلد الله ملکه جلوس میمنت مانوس نمود میرزا ابوالقاسم قایم مقام را بمنصب اتابکی اعظم نواخت و هر یک از فرزندان والد
او را بجلدی از بلاد بحکمرانی مامور ساخت و آن ولد النعمت از فیض جنان التفات شاهنشاه جهان بلطیف و دور بود و بار
دیده کورش از ظهور دولت زندیه پس انجام و آن فرقه پایمال گشت و نام مبارک والد الحجه علیه الصلوة الصمد نوروز شد پس از آن
سجاده بعضی فکرها که تقریرش برای آیندگان زیاده است در گذاشت و در عصیان و طغیان چون ابن علقمی با دولت
بنی عباس و مرشد قلیخان با حضرت شاه عباس بنای علی هذا بحکم شاهنشاه جهان پناه در ماه صفر سنه ۱۲۵۱ علی الغفله
بجنس پرداختند و در خفیه خفه اش ساختند شعر چنین باشد جزای آنکه با دولت زند پهلو چنین باشد سزای آنکه
با نعمت کند کفران؛ و قایم مقام در فنون عجیب بسیار استاد و تمام خطوط را مضبوط تحریر مینمود و در انشاء
عربیه و فارسی در عصر خود بی نظیر بود و شعر را هم بتکلف حال التحریر بنگارش نظر رسیده و ثبت کرده به تخلص او در تذکره
مجنون و در جایی شعر دیده شد گویا اوایل مجنون بود پس از آن تغییر داده ثنایی کرده و فی التحقیق او آخر مجنون شد این بود
احوال نواب نایب السلطنه از آغاز تولد الی انجام کار و تفصیل احوال وزرای آن شهریار ذوالاقتدار اکنون هنگام آن رسیده
که عندلیب خامه مشکین خامه خوش الحان در بوستان طلاوت نشان فضایل خدیو گردون اقتداری نغمه سرائی
نماید و طاوس خوش رفتار کلک گوهر نثار در میدان وسیع الفضای خصایل شهریار جهان مداری جلوه گر آید که فی الحقیقه

علف خانه

علف خانه جمع و تالیف این کتاب مستطاب است و باعث کلی ترتیب و تصنیف این لالی خوشاب از ذکر احوال ملوک
جز سلوک طریق مدایح آن خسرو بیهمال مقصود نی و از بیان اوصاف سلاطین سلف و خلف ورای عنوان سمی محامد خصایل
حمیده آن ستوده بدیع المثال مطلوب نه فاحمد الله علی جزیل نواله مصلیا علی احمد و آله و اساله
ان یعصمنی عن العثرة فی المقال

فی بیان احواله

ششم از سلاطین ذوالاقتدار این سلسلهٔ جلیل قاجار و خسروان کامکار این فرقهٔ نامدار که در بسیط زمین بساط عدل و احسان
گسترده اند شاهنشاه جهان پناه سلیمان جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه

خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام آسمان تخت جوان بخت مروج دولت ترک و [illegible] السلطان بن
السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر و هو المجید و الفرد الذی محمد شاه غازی
خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه بیت دولت نهاده تارک بر خاک آستانش ؛ نصرت گرفته نصرت از تیغ آبدارش ؛ گل از
دم شکفته از نوبهار عدلش ؛ دست ستم شکسته از کلک در نثارش ؛ بنیاد شرع محکم از رمح راست اقتدارش ؛ پهلوی ملک فربه
از خامهٔ نزارش ؛ میدان رخش پهناور تر از آن است که سمند فهم در عرصهٔ اوصافش توان تاخت و ظفر قدر بلند آن بلند تر
از آن که کمند وهم بر کنگرهٔ ایوانش توان انداخت شعر زمانش تابع حکم روانش ؛ سلاطین خاک بوس آستانش ؛ رسوم داد و دین
بنیاد کرده ؛ بداد و دین جهان آباد کرده ؛ نسب شریف شاهنشاه جهان پناه بر ساحت تحریر برخی اکنون نیز
تیمنا و تبرکا این کتاب مستطاب بنسب بلند و جناب ارجمند آن خسرو کشورگشا عدو بند مزین میشود شعر
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ؛ هو المسک ما کررته یتضوع السلطان الاعظم و الخاقان الافخم محمد شاه

غازی

غازی ابن نایب السلطنة العلیة العلیا السلطان عباس شاه ابن حضرت شاهنشاه فتحعلی شاه قاجار ابن جهانسوز شاه حسینقلی خان ابن
محمد حسن خان ابن محمد فتحعلی خان ابن شاهقلی خان ابن محمد ولیخان ابن مهدی [illegible] خان عربیه رووا الخلافة کابرا عن کابر ؛
بصحیح اسناد بلا التباس فرد از حسب تا بنگری برتر زبرتر میرود ؛ وز نسب تا بشمری سلطان بسلطان میرسد
و صدف این گوهر گرانمایه متین و درج این در ثمین بانوی مستورهٔ سرادق عصمت و طهارت و مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت
و سلطنت زبیدهٔ روزگار و رابعهٔ پرهیزگار بنات خانم بنت اعظم الوزراء العظام و اجل الامراء الکرام خازن خزاین گنجه
و حافظ تخت کاوری رکن الدوله میرزا محمد خان بیگلربیگی قاجار است و زبان حال شاهنشاه جهان پناه بمضمون این دو فرد
گویا است عربیه خیر فالله من الخلق ابی ؛ ثم امی فانا ابن الخیرتین ؛ و ابی شمس و امی قمر ؛
فانا الکوکب ابن القمرین گفتار در بیان بعضی از محاسن آداب و اخلاق آن خسرو آفاق لمؤلفه ان هذا لیلیق ان یکتب
بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بر خاطر معرفت مآثر مهرخان زمان و بر ضمایر محبت
مآثر سخن سنجان دوران پوشیده نماند که موافق انصاف محققان دهر و مطابق حکم دهقان عصر افعال این خسرو فریدون فر و اعمال
این شهریار گردون مقر اساس کارنامهٔ سلاطین جهان و دستور العمل پادشاهان جلیل الشان شود زیرا که بحکم صایب و رای رزین
قواعد شریف و قوانین متین در امور دولت بقرین یقین نموده که عقول دوراندیشان جهان و نکته یابان زمان در فهم آن عاجز
و حیران است از فطانت که بعرای خرد خورده بین مشکلات جهانش [illegible] و هیچ کیاست که بهمه [illegible] کل معضلات
زمانش [illegible] حصول این مرتبت علیا از آن است که در جمیع افعال پیشکار لطف یزدان و مرضی امور تأیید خداوند جهان
ذلک لاریب فیه و لا شبهة تعتریه و مواهب الهیه از محاسن صوریه و کمالات معنویه آنچه در این سلطان عظیم الشان
جمع آمده زیاده از اندازهٔ بیان است و بیرون از تقریر کلک دو زبان عربیه لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع
العالم فی واحد ؛ لکن بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی اکتفا میشود اما شاهنشاه جهان در حسن صورت
چنان است که گوئی خورشید [illegible] از زمین و اگر روئی از رخش پرده تا بر خورشید [illegible] عربیه لم تلق
هذا الوجه شمس نهارنا ؛ الا بوجه لیس فیه حیاء ؛ سپهر در نظرش جز در آینهٔ آفتاب شاه [illegible] نقش بند

جمال بنظر مثالش جز در عالم خواب ندیده منظور و تصور نکرده فاحسن تصور که در حسن نوال مضمون عربیه

فلو انه فی عهد یوسف قطعت ؛ قلوب رجال لا اکف نساء ؛ مردود احاصل رباعی مثال رخ تو را بچیر برو نشد

آنجا که مصوران چابک دستند ؛ در پیش مثال رخ تو نقش بستند ؛ آنها که ز نیزه قلم بشکستند ؛ و در شجاعت و دلاوری از نزد

شجعان روزگار سلف و خلفا برتری دارد چنانکه حکام کار زار رستم دستان است و زمان کبر ودار هم آورده سام نریمان

در دریای حرب نهنگ است مردم خوار و در بیدای جنگ پلنگی است شیر شکار عربیه اسد دما الاسد الهزبر خضابه

موت فریص الموت منه بزعدة ؛ از سهم سهام تیرش سماک رامح لرزان و از بیم حسام غضبش والی مغرب چون

ماه بر خود پیچان عربیه هو البدر لکنه المع ؛ هو الاسد لکنه اشجع ؛ و در فن نقاشی و صنعت صورتگری

چندان استاد که اگر نقش غرب بر جان تو شاه افروزد عجب اگر مانی شیوه او در سهام سهم دل باموزد و در حسن تحریر خط نستعلیق

از شاگردان میر از محضی تر ترتیب و لیکن بنیک بطریقی نکو نگارد که میر عماد از رشک وی قلم بشکسته و انگشت بدندان دارد

عربیه لکل قلب شهوة فی خلیه ؛ حتی کان بیداده الاهواء ؛ و در فنون حکمیه العید و علوم ادبیه عربیت

فلاطونش طفل دبستان است و خلیلش کودک ابجد خوان شعر خرد بمجلس او هم طفل ابجد ؛ هنر بمجزنا و هیچ بیچ در کتاب

از آغاز نو الد الا حال بر مسند اطاعت خدا و ند و دود مقیم است و پوینده راه صراط المستقیم خلقش با شریعت احمدی موافق است

و عملش با طریقت محمدی صلی الله علیه و آله مطابق قدمی بر نداشته و ندارد خلاف گفته کردگار سجدی منکر مسکر است که از حشین

غلیان هم بزار و ممنوعی ازین مناهی است که ناهید از بیم سیاستش تاب طاق عودی و بربطی کاره مناهی است که بهرام را از

تقصیر با سلف زبان بعذر خواهی و نز چنان شحنه دلش دست تطاول کوتاه است که مغناطیس پاره آهنی و کهربا برگ کاهی

تواند ربود و نه چندان با پاسبان وادش ضعیف نوازی بیگانه که از بیم نظم میش گرگ آسوده در کنام تواند غنود و نظیری در زمانش

معدلتش بساط امن و امان گسترانیده که در بدرقه کاروان و گرگ مزدور شبان گردیده و بطریقی شاه باز مرحمتش برود سلطنا

بجناح آسایش پرورده که تیهو بفراغ بال با باز هم پرواز و آهو بر فراه طال در کنار شیر آرمیده عربیه لقد بسطت فی الاد

عدلا خضالة ؛ بها انسلقت ساداتها و ظبا ؛ ها ؛ نظم بهم تیغ تیز فرمانش ؛ بیاد کرد و بوسن ده زبانی بعهد

دولتش

دولتش مرکز یا بند ؛ بجز در رخ باده سرگرانی ؛ بعون نصفش با بزو شاهین ؛ کند کبک دری هم آشیانه ؛ عجب نبود گر از دوران

عدلش ؛ ستاند گرگ مرسوم شبانه ؛ و در پنج شبانه روز اوقات شریفش مصروف ادای صلوات و ابتهال بدرگاه خلاق بیچون است

و سایر اوقات هم منطوق و لذکر الله اکبر بتسبیح و تهلیل خداوند جلیل است و در پس پرده پس و کنه فرض و نفل عیینت گر

سر حلقه عباد عصرش خوانم و عجب ندارد اگر شیر روز زاهد زمانش دانم عربیه کان الله لم یخلقه الا لنشر العدل او

بثنا الصلوة ؛ شعر سجده رب در عهد و خنده خانش ؛ نقاد قضا بای شرع مطهر که از نهیب محتسب دهر بدید ؛ کشیده از

صراحی با نام جادو ؛ ز دست منعی است در ناله مطرب ؛ بجز از صراحی است لب تشنه ساغر ؛ چو گل کشته در پرده غنچه نهان ؛ ز رخ

شاهدان ز بر زلف مطبر ؛ بهنگام نوروز از بیم سلطان ؛ شود بر سر شاخ گل سایه گستر ؛ رخ ملک نار شبنم شرع باد ؛ تر و تازه همچون

گل سایه پرور ؛ و بمضمون صدق مشحون یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی

ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون جمهور حاکران در بار خلافت مدار منظمه کرده نمود که در

روز مبارک جمعه دست از جمیع مشاغل بازدارند بمساجد و مدارس شتابند و از گفته خداوند و رسول استحضار یابند و خطبه را بندسه و بشنوند

و در ممالک محروسه و در وی مسلسل مساجد و چو بیچ جمع آید که از بخش نزد ای عصیان خود را از آتش مصیبت بدر آرند

و حسب الامر خسرو گیهان مقرر در روز مبارک پیش از خلق بمساجد و مدارس روند و از احکام خداوند و رسول آگاه شوند و کنگ عظما را

رواج بازار است و مفتیان دین را رونق کار و هنگامی که باری خداوند احد بسابقه مجد و مجد بیکجای جد امجد برادر نک فیکار

جلوس مهمیت مانوس مکمل شد و تقیعی ؛ که ممالک از هرات الی فرات و از فارس تا فارس شهر و قری و قصبات صادر نموده و

در مالیات و وجوهات ایشان که از جور حکام و ظلم عمال بدایام بحد افراط رسیده بود تخفیف داده و قرار انهار اتقاعده شرعیت

نبویه نهاده و در باره حکام و عمال هر یک از اصل مالیات بقدر انکه زان مستمری مقرر داشت که دیگر بقدر پر یکی در مال

رعایا هوس کند و چون از در بار معدلت مدار لشگر بیشمار برطبق ارشاد بحجه نظم سرحد با جهال با قوم به نهاده مامور بود بسرت

از ممالک محروسه که قدم گذارند بقدر پرکاهی از سیورسات و غیره از رعایا طمع ندارند بلکه آنچه اخراجات ایشان بود از بابت

مالیات دیوانی و وجوهات سلطانی محسوب دارند تا شهد بالله بعد از رجوع بعموم کتب تواریخ معلوم شد که هیچیک از خسروان

پیشین و سلاطین نخستین را این دو خصلت نیکو که حکام و عمال را که در آن از زمان سلطنت شده و عساکر را سیورسات از مالیات
دیوانی بود و احدی از ایشان بنفری چنین رهی نکرده و نویسندگان دیوان عذر این دو عمل را دو کرور که هر کروری پانصد
هزار تومان باشد بقلم آورده و شهریار غازی بنفری چنین رهی شد برای آنکه رعایا در ظل امن و امان بیاسایند و چندی نه
عمر را صرف اکمال العبادت ذو الجلال و دعای دولت بیمثال صرف نمایند فرد عادل تر و منصف تر از وی هیچ ملک نیست
الا الملک الملک تبارک و تعالی و هم بفرمان قدر بنیان باطراف و اکناف مملکت از مقصد خلاف صادر شد که املاکی که از حکام
ابواب نادری و پس از وی سلاطین ایران جبرا و قهرا از تصرف مردمان بدر آورده جزو خالصه دیوانی کرده و مانده وارثان را
با قبالجات معتبره و حکم حاکم شرع انور به دیوانخانه مبارکه آمده پس از تعیین امنای دیوانخانه از جزو خالصه موضوع کنند و به تصرف
صاحبان ملک دهند [illegible] و کرور املاک وارثان دو سه سال در تحت تصرف در آورده اند و از سخاوت و مکرمت
این شهریار ملک اقتدار زر مانند خار خاره است و سیم همچون خاک چنانکه اگر کس زر بزور نگیرد و احدی سیم بسیم نه پذیرد فرد
دست جودش کند از که شود زر مجروح زان پراکنده بود هر طرف زر از کیسه کرم عربیه لا یألف الدرهم المضروب صرتنا
لکن یمر علیها و هو منطلق و حسب الحکم خسرو فلک رفعت خازنان خزاین سلطنت و گنجوران گنجهای مملکت گنج خسرو را
بسوختگان آتش فقر داده و گنج گاو میش را در پیش فقیر و درویش نهاده فرد گنج باد آورد از خسرو اگر ماند بجاک اینک
از دست کرم ستیغ ملک رفت بباد و بدون مبالغات شاعرانه و اغراقات منشیانه در نظر این داور گیهان مقر گهر با حجر
و زر با مجر برابر است و او در اموال احدی بمقدار پر کاهی نظری نه نظم حاتم ار زنده شود چو گنجش بخشد هیچ شک نیست
که برود وی ایمان آرد و اگر شاهنشاه جهان را چون خسروان پیشین حرص اموال و میل بجمع مال و منال بودی یک از
اموال خواتین محترمه و شاهزادگان و امیرزادگان و امیران و وزیران معزول که در مدت چهل سال جمع آورده بودند از آن
چون گنج شایگان و گنج سوخته اند و حسرت گذشته از آنکه سجاده طمع اموال ایشان قدم نگذاشت در باره هر یک آلاف
الوف مستمری مقرر داشت و اگر چنانچه احدی از اغنیا طمع در مال کسی نموده مستکبر تسلیم پیش گذارده آنچه خواهد مرده بخشد
سنگ از لفظ نشنیده و احدی جز نعم و چسان چیزی ندیده نظم زغایت کرم اندر سوال تو نیست وجود

کرم کم

مگر در ضمیر تو نا بیا که روز وام بیک کرم نماید زمان صورت سوال ندای آری را آری چه در رزم دست آرد و در بزم سخنست
ملک سواری و جهانداری بسؤالی علی ای حال مصرع زین سخن کند که با حسن نیست الحمدلله که از وجود فایض الجود شهریار
ذو الاقتدار و حسن تدبیر نفس الادب و فخر العرب افتخار العجم ارسطو علام ابو زرجمهر خدم تمکین سکان شرع مطهر و مروج مذهب اثنا عشر
جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی مد ظله العالی اعلی الافات عالم معمور است و از دم عزم و هم سرور و منطوق آیه بلدة
طیبة و رب غفور بر صحایف ملک و ملت دیوانی مملکت سطور فرد ملک معمور است حصن ملک حصین است و دست
دافع خدا یار که چنین است گفتار در ذکر بعضی از صنایع غریبه و بدایع عجیبه که بیمن اقبال شاهنشاه جهان و به نیروی طالع خسرو
ممالک ایران و به تدبیر امیر کبیر و وزیر ارسطو فکرت بی نظیر بهمت استادان کامل در بلاد ایران مشهور و منتهی اول شده و ایران را
بجریان انهار و قنوات و بنای ابنیه عالیات آبادی کامل حاصل صنایعی که در قورخانه مبارکه احداث شده تفنگ سازی
و چرخ تفنگ سازی از قسم و چخماق سازی و توپ ریزی از هر جور و اگر چه توپ نایب السلطنه بهمت استادان انگلیس قرار بخش
توپ را نهاد و لیکن بچندان محکم نبوده بنگ استادان از اهل ایران توپهای محکم در کمال خوبی ریخته در حال التحریر نیز صد عراده
توپ جهان آشوب از کوره بیرون آمده بعراده سوار است و بر سر دشمنان آتش بار و صاحب بر وطن فرنگی و گلوله دیگر که در
میان آتش آهن و گلوله کوچک گذارند چون از دهان توپ بیرون آمده [illegible] بیجم رسید یکبار [illegible] منقلش
هر ذره آتش قاتل جمعی تن شود و تفنگ چخماق تفصیلش آنکه در هنگام جوش [illegible] علم نکند گوش
در دولت انگلیس که در صنایع بر تری از سایر دول دارند تفنگ چخماق را بدین گونه اختراع کرده اند که چون هنگام کار در ظرف
بسته شود تفنگ را آتش داده نزد یک لحظه صد تن [illegible] اسپان رم نمایند و اجزای میان آتش چیزی است که بجوز
سی صد از وی برسم تحفه بحضور شاهنشاه جهان پناه فرستاده به خفیه اظهار اقتدار کار را ندانسته نمودند [illegible] جناب
فضیلت مآب حاجی سلمه الله تعالی شاهنشاه جهان پناه یکی از آنها را به نواب الملک حاتم خان جبادار باشی داده و سرکار ایشان
که در صنایع اسباب حرب شغلی میان دارد و در اشکافته و با اجزا و ترکیب وی پی برده در اندک زمانی بعضی از آلات
انگلیس بهتر و خوشتر از وی چندین هزار تفنگ چخماق ساخت و در اطراف شهر [illegible] اعتبار مملکت دو لا

افروخته و دیگر اسباب توپ کشی شر که در هیچیک از دول خارجه این قاعده نبوده و نیست و مهندسی هست جناب حاجی میرزا
بقواعد جر اثقال که علمی است شریف و کم یاب اقسام چیزها چون در آوردن توپهای بزرگ را از جاهای عمیق بچرخ و جرخ
وغیره استنباط کرده و حسب الامر موده وی استادان ماهر چیزها ساخته و پرداخته و اسباب توپ کشی است بطرح غرابی
و چرم صفیه مثل چیره و عذار سازی و شکنه در به و جاشی تفنگ و گلوله توپ از سنگ و چاقو سازی و مقراض سازی از نمد
صنایعی که در دولت قاهره و غیرها اختراع شده به تربیت شاهنشاه جهان در یزد و کاشان و اصفهان استادان کاردان مخمل و زری را
بمراتب بهتر از فرنگیان از کارگاه بیرون می آورند و قلمکار صد رنگ در دار السلطنه اصفهان و دار السرور بروجرد هزار بار
پاکیزه تر از قلمکار هند بعمل آورند خاصه در بروجرد که استادی در این دولت به مرتبه ظهور آمده موسوم باستاد نوروز
که هم در فن خویش تمام است و انگشت نمای خاص و عام و البطرح شامی و پارچه سازی با چرخ وار تک که نوعی از قماش است
و باقمش آخری در ایران و شال ترمه در یزد و کرمان بمراتب بهتر از شال کشمیر و سلسله دوزی و عبارا باقی و در این عهد اختراع شده است
تفصیل اجمال آنکه عبارا آنچه در کتب قدیم مسطور است نوعی از قماش است و قبل از این در ایران رواج داشت و آن دو قسم
یکی ساده و یکی مخطط و مخطط را عبارای عنابیه گویند بعلت آنکه عتاب نام واضع وی بود و مدتهای مدید اهل ایران نظر بعدم
بضاعت یا وفور قابلیت دست از این عمل کشیده و فرنگیان را این فن حاصل کرده بدو هیچ پیدا شده و با ایران آورده مبلغها
گزاف منفعت کرده به بلد خویش میفرستادند چون شاهنشاه جهان پناه را در ساعت جلوس عزم جزم آمد که آنچه اهل ایرانرا
باحتیاج است نگذارد که از دول خارجه آورند بلکه ایشانرا از تربیت کرده خود از عهده بافتن ملبوس و غیره برآیند لهذا عبارا
در دار السلطنه تبریز و دار المؤمنین کاشان و مشهد مقدس خیلی بهتر از اهل فرنگ ساز کار در آرند که تجار و بایندگان از دول
خارجه آمده از ایران قماش و منعه بآن حدود میبرند دیگر تفنگ معجر که آن نیز نوعی از قماش است و تازه اختراع شده است
و شکر سازی و قند سازی و عمل کشف که نوعی از نقاشی است از جمله اختراعات این زمان است و جوهر آب و رنگ
در دار العباد یزد بهتر از فرنگیان و کاغذ سازی و سنگ ساق سازی و اسباب طبله زرگری بطرح هند و چادر پارچه پارچه
بازی و کالسکه که سلاطین فرنگ در وقت سفر و حرکت بآن سوار گردند و یک عدد رسم تحفه از دولت روس

ابداع

برای خسرو سکندر کوس آورده و استادی نجار از اهل اصفهان بمحض یک نظر کالسکه بمراتب بهتر از روی آن ساخته و بعد از این بعض
کالسکه های متعدد و پرداخته و الماس بر لبیان ترتیبی و میرزا آقا حسینعلی آقای حال آنچه ذکر شده از مخترعات این دولت
ابد مدت است که از هزار است و اندکی از بسیاری در رساله گنجانده الا زمان اندر عبارت دیرا در ظل امن و امان بجا ساینده و بعقبه بکار زندگی
دیوان و اعلام چهار صد هزار لشکر و امن جهت بطلق و قمع دشمنان بر میان بسته و ارزو با چنین اهالی که هم انتخوار کرده و مسطور
و هم کار سلطان در وسعی چگونه کار نماید که اشرف صنایع خلاق داور نه و هر یک نمونه عالم اکبر خصوص اهل ایران که بجودت
فکر و حدت ذهن از سایرین ممتاز نه با وجود ترغیب شاهنشاه جهان پناه و تحریض جناب حاجی سلطان ابراج بابراع و
اختراع صنایع پرداز نه دار جمله لطائف بیدا نه و بخلاف سجادا آنکه در این زمان معادن چند از آهن و مس در سمنان و یزد
و همدان و سایر ایران پدید کرده بدولباس نظام چنانکه باصناف وی در وقایع مرجعات سفر هرات مرقوم میشود از جمله شعبات
شهر یزد و الاقتدار است و حسب الحکم لباس متعارف کارکنان در بار معدلت آثار و در این زمان قبل که از لطف خسرو
معدل گشته با اگر اکثر شهر پیوسته در پا نظم ممالک است و غارک اسباب حرب از توپ و تفنگ و نیزه و دارک و چندان
جبای باغ و قصبه و قصور و در نزید و مهر است عدل دادار و فرخنده آری پس نام نکو کر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای
زرنگار و دلکش نظر بنحوش و قمی و عجب و اکثر اهل مملکت چنانکه گفته اند مصرع عجب چون رباب ده مملکت آباد میکردد
ایران از جوانب قنوات و انهار و بناهای فرمی در هر شهر و دیار چنان آباد گردیده که عقل و در بین از تعریف و توصیف آن عاجز
و قصور خویش معترف است همچنین بناهای اسنای دولت و امرای مملکت چندان است که اوهام حساب و افهام کتاب از
احصای آن عاجز آمده و از جمله در شهر یزد و الاقتدار ضریح حضرت عباس را که حضرت اعلا بنای ساختن داشت و او را اعلم
که نشست شاهنشاه جهان پناه با تمام پرداخت و بر سر قبور اکثر از اولیا الله معتبره و بارگاه ساخت مثل مقبره شیخ محمود شبستری
صاحب گلشن راز و واقع در شبستر تبریز و قبر شیخ فرید الدین عطار نیشابوری واقع در حوالی نیشابور و قبر شیخ ابو الحسن خرقانی
که در خرقان بسطام است و قبر حاجی محمد حسن نایینی واقع در نائین از توابع دار العباد یزد و دیگر گنبد عمارت عالیه
در دار السلطنه اصفهان و یک کاروانسرای سه طبقه برای مسکن سرباز و چندین توپخانه و قورخانه و جبا خانه

و شهر دار الخلافه طهران و سه چهار دست عمارت بی‌نظیر هر یک رنگ خورنق و سدیر جنب عمارت حضرت اعلی
فتحعلی شاه در دار الخلافه طهران بنیاد نهاد و باروی قلعه طهران چنانکه مذکور خواهد شد از آثار شهریار والا قدر است
و بجگان برگزیده که کار در راه خراسان در منزل بیابان دشت که علف و آب نایاب بود و از این جهت زوار قرین محنت
و اضطراب قافله حضر کرده و کاروانسرا طرح انداختند برای سر زدن کنام آسایش و عام جهت ساختند این بود مجملی از
صنایع و مخترعات این دولت ابد قرین و اندکی از صفات خسرو زمان و زمین و اینک از تفصیل احوال قهرمان الماء و الطین
سرزمین نامه رنگ نگارخانه چین و غیرت بهشت برین است **نظم** خدایا تو این سایه خویش را ⁝ که گسترده رحمت اندیش را بکشور
خداوندیش پاینده دار ⁝ در فتحش بر افلاک تابنده دار ⁝ بود تا جهان در جهان شاه باد ⁝ زمهر بر تختش جهه و جاه باد ⁝ **گفتار**
در وقایع احوال شاهنشاه جهان پناه و خدیو انجم سپاه محمد شاه غازی از زمان ولادت تا رسیدن آنحضرت بتخت پادشاهی
بامداد بطلعت بطرز اجمال نه تفصیل وقایع بعضی سالها که منقضی شده از سلطنت خسرو بی‌همال پادشاهی حضرت ذو الجلال
بدانکه خسرو گردون سریر و شهریار معدلت مصیر مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی دست آفرین بزرگی صورت
معنی حسنی شاهنشاه جهان پناه در اسعد ساعات و احسن اوقات **مصراع** بساعتی که سعادت از او مدد یابد ⁝ اعنی شب شنبه ششم شهر
ذی القعده الحرام سنه ۱۲۲۲ هزار و دویست و بیست و دو مطابق تخاقوی ئیل ترکی در دار الملک تبریز از توقف در ملک
هستی از غیب و ساحت اقلیم شهود از نور وجود خویش منور ساخت **بیت** برآمد از افق ملک اختری که بود ⁝ همیشه ایمن و آرام
بیاز کسوف زوال **فرد** چه قدرش با سپهر افزوده و گردون زیاده نشد ⁝ چو در نقش در جهان آمد جهانی در جهان آمد **عربیت**
بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ⁝ و کوکب المجد فی افق العلی صعدا ⁝ و در هنگام ولادت سروش غیبی
هوش طاق خویش بشارت مزبور رسانید **نظم** کرای طاق از زده هشیار باش ⁝ برای شاه ایران که دار باش ⁝ و آسمان در
گردش مضمون این شعر رطب اللسان آمده و عذب البیان **شعر** جهان داورا این و جشن نو است ⁝ شب زادن شاه کیخسرو است
و علی الصباح چاپاری علی سبیل التعجیل بجانب دار الخلافه طهران پایه سریر بار آمده در حضور شهریار والا قدر
حضرت سلطان فتحعلی شاه قاجار مژده این خجسته بشارت از آن گرامی داد در داد که فرزند باز فرقدان برادران خسرو

مهر افسر

مهر افسر پس از جشن و سرور موفور و شکر و ثنای خداوند غفور برلیغ بلیغ به تبلیغ رسول بحضرت نایب السلطنه مرسول داشت
که قهرمان ایران و شاهنشاه جهان شاه بزرگ آقا محمد خان بمضمون ادب باب الدول ملهمون بتحسین خطاب که
در وصیت بهر بنده فرموده بودند انکه اسم مرا بر نخستین اولاد نایب السلطنه بعدی از شهزادگان روزگار گذارد حسب الوصیت
آنحضرت و حکایت اقتدار این گوهر صدف سلطنت و غصن شجر خلافت را که نور محمدی از جبینش آشکار است و لطف کردگاری از ناصیه
حالش پدیدار است جشن و عشرت افزون و او را با اسم عم کرام و آنحضرت و بهرام غلام موسوم سازد نایب السلطنه حسب الفرمان
خاقان زمان جشن و بشارت آراسته نموده آنحضرت را محمد شاه موسوم فرمود و شاهنشاه جهان پناه را چون سن مبارک بحد
شعور برآمد بعد صفحات سپهر سروری جلوه گر در سنه ۱۲۳۲ هزار و دویست و سی و دو هجری حسب الفرمان خسرو و مهر افسر حضرت
اعلی آنحضرت بدار الخلافه وارد و شرف حضور دریافت پس از آن اکثر اهل ایران برای سوری بر سرور شاهنشاه جهان در دار الخلافه
طهران جمع آمدند حسب الحکم حضرت اعلی فتحعلی شاه مهد علیا و ستر کبری مجد و جلال را اعنی صبیه مرضیه مقرب الخاقان
و معتمد السلطان اعظم الوزرا الکرام و امیر الامراء العظام حاوی ذو السیفین و صاحب ذوالریاستین امیر محمد قاسم خان
قاجار ابن اعتضاد الدوله سلیمان خان قاجار که از طرف مادری نیز از نژاد شهزادگان دودمان سلطنت بود و از غصون
شجره خلافت شجره ثمره دولت و ثمره شجره سلطنت ولیعهد السلطان ناصر الدین میرزا زاده الله تعالی شرفا را
بطالعی که قوله کند بدو تقویم بنام شاهنشاه جهان پناه عقد مزاوجت بستند مطربان و مغنیان بر مسند طرب نشستند
بروزی که دولت برومند بود فلک همراز و در پیوند بود دو گوهر در یک درج شد دو در همچو در یک برج کعبتی شاهیان
بالعقیس نزدیک شد و پیش باو آزادکی جلیس [illegible] ز خطبه بر پا [illegible] بر آمد مضمون فسبحان الذی جعل
الشمس قرینا للقمر پدید گشت **شعر** هم شرق ذو القرنی به تخت طیلسان ⁝ هم هم ز هره از نشاط به بخشید گوهر ⁝
یعنی که تخت و چونه بغیض وقت را ⁝ آورد و تجه خبش سلیمان کامکار ⁝ و در این عهد پر سرور طبقهای زرین آگنده از
جواهر ثمین نثار شده و اکثر اهل ایران مخلع بخلعت شهریار **نظم** مرحبا عقدی که عقد ملک را داد نظام ⁝ خجسته عهدی
کز دو شد رونق عالم تمام ⁝ آنچه در این بزم همایون گوهر افشانده کنند ⁝ آسمان از بهره فطرت پر جواهر داشت جام ⁝ و چون سال

ازین واقعه گذشت و سن شریفش به پانزده رسید حسب الحکم نایب السلطنه بحکمرانی مراغه مشغول گردید یکسال بوزارت
حاجی میرزا محمد تبریزی و سال دیگر بوزارت مقرب الخاقان نصوح نهاد و صاف اعتقاد حاجی محمد خان قره گوزلوی همدانی
دخترو [illegible] داد و پس از حکمرانی دو سال روی بدار السلطنه تبریز نهاد و نظر [illegible] محمد حسین خان قره گوزلوی همدانی وزیر شاهزاده
مرحوم محمد علی میرزا از خدمت آن شاهزاده فریدون فر مضمون اینکه شعر هر آن کس که دارد روانش خرد * بسرمایه کارها بنگرد *
دو رسی جسته [illegible] دولت حضرت نایب السلطنة العلیة العالیه بسته و با سایر شاهزادگان عراق نیز کینه و نفاق پیدا شده
و هر یک که بر شکال جدال زده [illegible] مصرع [illegible] زبان نشود کار با سامان [illegible] حضرت نایب السلطنه [illegible] مصلحت دولت
و بشارت خسرو فلک رفعت حضرت [illegible] عالی محمد حسین خان والی عراق خسرو آفاق شاهنشاه جهان پناه را بوزارت عالیجاه
جلالت دستگاه مقرب الخاقان میرزا محمد [illegible] میرزا کاظم [illegible] بحکمرانی همدان روانه ساخت [illegible] بعد از حرکت
چون رایت توقف در حوالی همدان افراخت نواب طهماسب میرزا ابن شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا که در آن حال بحکمرانی
همدان اشتغال داشت از نزول خسرو با استقلال [illegible] اشتغال [illegible] و از راه کینه و جدال شتافت و درب
قلعه را محکم بسته شاهنشاه جهان پناه [illegible] چندی در ده شورین دو فرسنگی همدان [illegible] جورقان سه
فرسنگی آن مکان بهشت نشان نشسته و اهل همدان که تمامی خواهان حضرت شهریاری بودند [illegible] که مرحله پیمای
وادی نفاق چون [illegible] خسرو ذو الاقتدار جمع آمدند و نواب طهماسب میرزا که شمع اقتدار خود را بی فروغ یافت
لابد و ناچار دست از حکومت کشیده [illegible] حضرت نایب السلطنه شتافت و شاهنشاه جهان پناه [illegible] جلال بشهر همدان
نزول اجلال کرد و پس از حکومت یکسال میرزا محمد علی [illegible] حسب الحکم نایب السلطنه از وزارت معزول شده برادر [illegible]
معتمد السلطان میرزا حسن [illegible] بوزارت [illegible] بوزارت همدان سرافراز شده و مدت یکسال نیز
مشار الیه بوزارت [illegible] اختصاص داشت پس از مدت [illegible] شاهنشاه جهان پناه دست از حکومت همدان کشیده و روی
بدار السلطنه تبریز گذاشت و در آن [illegible] در دار الارشاد اردبیل رایت حکومت افراخت و چندی هم در قراجه داغ کوس
ایالت نواخت و چون حضرت نایب السلطنه را بحضور خسرو فلک [illegible] جسم [illegible] بود و چشم [illegible] نور و باد جود وی در جمیع

غزوات منصوره إنا فتحنا لك فتحا مبينا بر پرچم رایت منصور شاهنشاه جهان پناه [illegible] حسب الحکم نایب السلطنه
دیگر بسند حکومت قدم نهاد و ابواب لشکرکشی و دشمن کشی بگشاد و همه جا چون ظفر همعنان عسکر [illegible] اقبال پیش رو لشکر
بار [illegible] با سپاه [illegible] کوس حرب [illegible] و در حمله اول جمعی را منهزم ساخت عربیه [illegible] لا اعتماد علی الوجود [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] خالد و چون حضرت نایب السلطنه بتسخیر یزد و کرمان و ممالک [illegible] از این سمت
[illegible] رایت حرکت افراخت در همه جا شاهنشاه جهان پناه را چون [illegible] خویش [illegible] پس از فتح
و تسخیر بلاد و استیصال دشمنان [illegible] در سنه هزار و دویست و چهل و [illegible] شاهنشاه جهان پناه را باتفاق میرزا ابو القاسم
قائم مقام و عساکر [illegible] بتسخیر و دستگیری [illegible] هرات که [illegible] زبان [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] مامور کرد و شاهنشاه جهان پناه پس از طی مراحل قلعه کوسویه را که [illegible] بود و چون [illegible] دلیران [illegible]
نمود و آبادی آن سرزمین را بضرب توپ قلعه کوب [illegible] و از آنجا حرکت و قلعه هرات را چون نگین [illegible] گرفته هر روز
افاغنه از شهر بیرون آمده در برابر دروازه [illegible] ابواب کارزار [illegible] گشاده [illegible] جدال [illegible] اشتغال می یافت
که [illegible] کالقصر [illegible] و افاغنه
[illegible] فرد [illegible] هوای معرکه [illegible] استعداد
باران [illegible] و پس از چندی [illegible] نواب کامران میرزا [illegible] هرات [illegible] و ضرب توپ و تفنگ
کار تنگ شد [illegible] نزدیک بود که هرات [illegible] سپرده [illegible] جان خود را
[illegible] باشد که در خلال آن احوال [illegible] از مشهد مقدس [illegible] خبر [illegible] رسانید که حضرت نایب السلطنه [illegible]
[illegible] باجل موعود [illegible] خبر [illegible] بعد از انتشار این خبر [illegible] اردوی [illegible] اضطراب در کل شد
و افاغنه [illegible] دل [illegible] نهایت [illegible] و آن [illegible] عساکر ظفر [illegible] منهزم [illegible]
[illegible] شاهنشاه جهان پناه [illegible] در برابر [illegible] شکرکرد [illegible]
إن الله یحب الصابرین [illegible] دیگر [illegible] رایت جدال افراخت نواب کامران میرزا از شاهنشاه [illegible] احوال

و چون استعدادی در حرب و قتال با ایشان نبخت که مطیع و فرمان بردار هم و چاکر دولت شهریار بلکه ابا عن جد مملوک ملوک
ما جاریم و این نوع سلوک نیز از خوف جان لابد و ناچار است که صلاح طرفین و آسایش جانبین در صلح است چون در آن اوان [illegible]
از دار السلطنه هرات بر حرکت شاهنشاه جهان پناه رسیده و کامران میرزا نیز طالب مصالحه گردیده مصلحین از طرفین ابواب مبارکت
گشاده و قرار صلح را بدین گونه داده مشروط باینکه نواب کامران میرزا اعلام خود و خویش را اندرون ندهد و هم از سان و کشش و
فروش اسیران مانع شود و چاوه کوند علمای اعلام در پای بوسی سلطین نرود پس از حرکت موکب نواب کامران میرزا اشرف
مرو شهر را تحویل نموده مبلغی گزاف از پول و اسب و شال نثار قدم مبارک خود شاهنشاه جهان پناه پس از استحکام مصالحه از دور
هرات حرکت و طی سبیل التعجیل روی بارض اقدس نهاده و کرد آن حال نیز اعظم از نجانه حضرت لیسوی دار السلطنه [illegible]
ابواب حرکت گشاده شاهنشاه جهان پناه بجشن نوروزی پرداخت پس از آن بجانب دار السلطنه تبریز حرکت [illegible] و چون
حضرت نایب السلطنه بهشت جاودان انتقال کرد بعضی آشوب این خبر پر ملال چند تن از شاهزادگان ذوی الاستقلال سیما ظل السلطان
نواب علیشاه و فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا هر یک بجهه سنی [illegible] دولت [illegible] نیابت سلطنت افروخته و جای ولیعهدی را
بر آن خود دو حسنه نواب فرمانفرما و زیر بی نظیر امین الدوله عبد الله خان را واسطه [illegible] وعده کرد [illegible] که هر گاه دوی
پانصد هزار تومان باشد تحویل خازنان خزانه سلطنت نمایم مشروط باینکه [illegible] نیابت تاج و تخت را
برایم امین الدوله چون کم و کیف عرایض پرداخت حضرت [illegible] خطاب [illegible] و نواب علی سلطان
هنگام غروب آفتاب [illegible] آفتاب سلطنت [illegible] عزیمت [illegible] آصف الدوله [illegible]
پیمانهای صریح [illegible] معلق گرفت که این شغل جلیل [illegible] نایل سلطان مفوض شود اتفاقا روزی که حضرت [illegible]
از ارتحال آن نوباوه سلطنت در افسوس و دریغ بوده [illegible] خویش [illegible] جاری میشود آصف الدوله
قدم جسارت پیش گذاشته بعرض [illegible] که بمنطوق کل شیء هالک الا وجهه جز ذات واجب الوجود بقای موجودی
در عالم وجود محال است و این فکر خارج از حوصله خیال فرد اگر سروی شد از بستان عالم تو باقی مان که هستی جان عالم
حضرت [illegible] فرمود [illegible] چنین است [illegible] ولیکن ضعف پیری [illegible] نزدیک است که دست اجل

بالغ

زجاج جام را بسنگ [illegible] شکسته و چیزی که در میان این کثرت اولاد و احفاد چه اتفاق خواهد افتاد و از نفاق آنها ایران
ویران شود و سلطنت حق [illegible] شعر [illegible] نکه [illegible] مصراع آصف الدوله دیگر باره سخن
داشت که نواب نایب السلطنه در راه خدمت جان خویش را نثار کرد و مدت العمر روی بتجربه و کار زار و جهاد با کفار او در علی
سلطان با آنحضرت در یک درج است و [illegible] یک برج اگر نیابت سلطنت را بدو تفویض [illegible] در حق خدمات منظور نظر است
و بر سایر زادگان او بکمال [illegible] خسرو [illegible] سخن [illegible] دانم امور مملکت [illegible] پادشاه اعظم نگیرد و قواعد
[illegible] بالاسلطان کالجسم بلا روح و اگر سلطنت نیابت مشخص نشود
سلطنت انام است و در باب نبوت [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا و لیکن [illegible] حضرت رب العزه و قواعد [illegible] بشارت [illegible] فرزند است و این رفتار تمام [illegible]
[illegible] چنانکه حکایت [illegible] و ایرج [illegible] دال است سیما چنین خسرو ذو الاستقلال که [illegible]
دکر [illegible] مرکز محیط کرم و محیط مرکز [illegible] آصف الدوله را که در [illegible] مطالب از خداوند زمان و زمین [illegible] بود
سر بسجده شکر نهاد و ثنای پادشاه اسلام را بر زبان گشاد و چون نواب [illegible] سلطان [illegible] آمد [illegible] جنگ
بود از درون و بیرون [illegible] محرم [illegible] امرای [illegible] خویش [illegible] پیوسته [illegible] میرزا [illegible] حال حضرت
[illegible] شاه [illegible] مرض [illegible] حکیمان [illegible] مشغول [illegible] ضعف پیری و مرض [illegible] زبان [illegible] قوه
تقریر [illegible] آمدن محمد شاه [illegible] رسید خدمت کاران [illegible] گردید
و [illegible] مضمون این نظم [illegible] ع [illegible] طبیب [illegible]
اخبار از آمدن محمد شاه [illegible] رسم [illegible] تمام خسروان و الاعن [illegible]
در [illegible] سعادت [illegible] شاه [illegible] که این [illegible] شاه [illegible] کوکب [illegible] سلطنه
[illegible] جام ظفر و جام [illegible] خسرو و بهرام [illegible] حضرت [illegible] و ننزل من القرآن
ما هو شفاء [illegible] شاهزادگان و میرزادگان عظام را با تمام امرا و وزرا و ذو العزه و الاحترام

در نهایت استعجال باستقبال فرستاد و چون شاهنشاه جهان پناه بجهة ورود دار الخلافه قدم نهاد حضرت نایب السلطنه شاه و جای
مخصوص تن مبارک را که مشحون بلآلی ثمین و جواهر رنگین بود حربیه تری الشمس ضاحکة من خلال لآلیه کما لاح
شمس من خلال سحاب بمنصه بخبر آن شهر ... کرد و در لقب نایب السلطنه لقب حشمت و بخطاب ولیعهدی مخاطب
قضا ابواب فرح و شادمانی بر رویش گشاد و زمام جهانبانی سلطنت بالمره در قبضه اقتدارش نهاد شعر آن کام که ایام همی جوست
بر آمد آن وعده که تقدیر همی داد وفا کرد آنکه در دل هوای سروری و در سر خیال برتری داشته سر بجیب تحیر و تحسر
فرو برده و بجای غذای صبح و شام خون جگر خوردند هر یک گوشه عزلت گزیده و در این مقام ... به مضمون فانک شمس
والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و شاهنشاه جهان پناه پس از توقف چند روزه در دار الخلافه
از حضرت ... رخصت حاصل نموده بجانب آذربایجان ابواب حرکت گشود فرد جهان بکام و فلک ... ملک ... امید
تازه و دولت قوی و بخت جوان گفتار در قضیه پر ملال خسرو بی همال حضرت ... نواب ... سلطان و سایر ...
ایران بتقدیر ملک منان اما چون حضرت ... شاهنشاه جهان پناه در منصب نیابت سلطنت ... درایت
اقتدار بر فرق وی افراخت کام ... مصیبتش ... شد و آتش ... و جمال ...
پیری جلوه ... و مرض جسمانی بذوق روحانی مبدل پس از روانه نمودن شاهنشاه جهان پناه را با آذربایجان برای سیر
مملکت و استحضار احوال رعیت ابواب سفر گشاد و روی بدار السلطنه اصفهان نهاد چنانچه که در احوال آن خسرو بی همال
سمت تحریر پذیرفت در ... اصفهان ... بالاخره پس از چند روزی وداع
عالم فانی نموده بسرای باقی ارتحال فرمود نظم عالمی را که ... بود مبدل ... رفت عالم دگر گیرد پس از وقوع این واقعه
سهمناک و انتشار این خبر ... نواب شاهزاده ... میرزا که ملتزم رکاب بود برای تصرف ...
بانتزاع ... السلطنه ... بجانب ... حرکت افراشت و نواب ... شاهزاده محمد ... میرزا ... زمانه
روی بدار السلطنه تبریز نهاد و سایر ... شجره سلطنت و ... بوستان خلافت که هر یک داعیه سروری و دعوی
... سلطنت که داشته غافل از آنکه کوشش در این باب ثمری

بیت ... ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء ... هر یک از شاهزادگان ... حکم جاری بود دعوی ... هر کدام که ... دولت
در تحت فرمان داشتند ابواب ... گشودند و چون حرکت لشکر ... دعوی سلطنت بدون
... فرد ... در ... اول ...
در ... شعر ... بعضی ...
دریغ ... از خواب ... سلطنت کرده
آماده ... شاهنشاه جهان پناه ... نواب ... میرزا در مملکت فارس ... السلطنه فارس ...
سلطنت ... چنانکه تفصیل احوال ... تحریر ... نواب ... سلطان
که ... تصرف ... سلطنت ... اقتدار ...
... مصرع ... و یک ...
برای ... الانسان عبید الاحسان ...
تومان ... مصرع ... امیران ...
درهم و دینار ... خود را جلوه داده ... نواب ...
که در سفر دار ... اصفهان ملتزم رکاب حضرت ... بود پس از وفات ... چنانکه ... ذکر شد ...
... جمیع امرا و سران لشکر ابواب حرکت بجانب دار الخلافه گشود ... سپاه و وزرای درگاه ...
الله یار خان و ... حسین خان ... میرزا ابو الحسن خان وزیر دول خارجه و میرزا محمد تقی ... الملک ... میرزا ...
... و میرزا آقا خان وزیر لشکر ... میرزا اسد الله خان ... محمود خان ...
معیر الممالک و ... خان سرکرده ... و محمد حسین خان ...
... ابواب حرکت بدار الخلافه ... التعجیل

نگاشته شد بهر حال نواب رکن الدوله باتفاق امراء در دار الامان قم نعش مطهر حضرت ظل اللهی را مانند گنج بان خاک پاک سپردند
عربیه: ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى * ان الكواكب في التراب تغور * پس از اتمام امور
ماتمداری حضور و شرایط تعزیه داری و اطعام مستحقین هنگام حرکت از دار الامان قم بجهت الدوله در روضه متبرکه ساکن شده
عذر آمدن دار الخلافه را خواست و هرچند نواب رکن الدوله در آمدن او سعی بسیار نمود سودمند نشد چون از آمدن وی مأیوس گشت
با سایر تعزیه داری بتختگاه کیکاوس شتافت پس از نزول دار الخلافه طهران و ملاقات نواب ظل السلطان و اقدام بتعزیه
داری دیگر بار داری محفل کیکاوس و مجلس اجلاس ترتیب داده آنها که نقطه را از خط و صحیح را از غلط تمیز نمیدادند قدم بمجلس
مشورت نهادند فرد: با مصلحت مجلس آراستند * نشستند و گفتند و برخاستند * و بیکجا درین قول اتفاق کردند که با
وصف استعدادی چنین ذخایر و دفاین خسرو با تمکین اگر در سلطنت سرکشی آغاز شود تقصیر از ماست نه جرم تقدیر
فرد: یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر * یا چو مردان اندر آ و گوی در میدان بزن * پس از مشورت و مصلحت درب
خزاین و صندوقخانه های اسبه برگشادند و باکیان دار الخلافه از نقد خورشید پیکر سیم و زر علی قدر مراتبهم
دادند بعد از انعام و اکرام نواب ظل السلطان در چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه بتخت کاوس
جلوس کرد و نواب رکن الدوله بدست خویش تاج سلطنت و سایر جواهر خانه را بر وی لقب فرمود و آواز کرنای و
بانگ کوس و زر بزرگ گوش فلک را کر نمود و در سکه علیشاه زدند و در خطبه عادل شاه خواندند نواب ظل السلطان بمحض نزول
از تخت چون شاهد بخت را در آغوش دید باده سلطنت را نوش نواب رکن الدوله را لقب تاج بخش داد و حکمران بلده قزوین
و خمسه و گیلان ساخت مصرع: دشت آهوی ناگرفته بخش * و نواب امام وردی میرزا را شریک السلطنه ساخته و برادر
امام قلی میرزا را منصب کشیکچی باشیگری نوازش داد و نواب الله وردی میرزا را بحکومت دار الامان قم مأمور فرمود
و منصب ایشیک آقاسی باشیگری را بنواب شاهزاده شیخعلی میرزا تفویض نمود و سیف الملوک میرزا که اولاد خویش را
ولیعهد کرد و سیف الدوله پسر دیگر خود را فرمانفرمای فارس و محمد جعفر خان کاشانه که مقبول من برادر بود و کشیکخانه
بمنصب صدر اعظم ساخت و برادر دیگر او را محمد حسن که بجز اسم رسمی نداشت میر الممالک نمود شعر: چون علم هر جا اصول

صاحب پیرایه شد * همچو منبر در مجاری بود صاحب پایه شد * عربیه: املتهم ثم تاملتهم * فلاح لی ان لیس فیهم
فلاح * از جمله نوادر اتفاقات آنکه از اهل دار المرز بیست هزار لشکر جرار که باسباب آراسته و ادوات و سلاح پیراسته که بیشتر
از بستان تربیت دیده بودند و در آغوش دایه کمال پرورش دیده شعر: همه را باره خطی شکل * همه را با سیوف هندی کار
و در سفر دار اصفهان ملتزم رکاب شهریار ذوالاقتدار بودند پس از آن واقعه ناگاهانی همه جا وارد دار الخلافه حافظ خزاین
محروس گشته بعد از یک چند یوم بمجوای صدق انتمای نحن بنوه نحن نوتهم بارثه ایهم بدست خویش خانه دولت خود را
ویران آن لشکر انبوه و عسکر باشکوه را متفرق ساختند اکنون جمعی بر آنند که مصلحت قضا کنند شما را احضار حضور خود هم
ساخت غافل از جمعی سخ که تیر گذشته نیاید بشست * زهی حیرت که در جنبه سلطنت بی سپاه و لشکر است * تزویج عروس مملکت
بمصداق جوهر شمشیر بخشش خلاف و محبت در خور بزرگان است و باد و عامی طبقه ایران پریشان کردن ان
نه از خیال خردمندان اگرچه سخن بسیار است ولی حقوق حقیقت مانع گفتار فرد: بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی
برد * عربیه: اذا ما اراد الله تغییر دولة * فان قضاء الحق بالحق واقع * فکشف بعلم الملك من ذوی
حکمة * ولا ینفع التدبیر والحکم قاطع * مجملا نواب ظل السلطان پس از تفرق سپاه و قشون لشکر کینه خواه نواب
مستطاب رکن الدوله را بدلایل باطل و سخنهای لاطایل بجانب آذربایجان مأمور ساخت که نزد شاهنشاه جهان پناه رفته
سخن مصالحه در میان آورده با مغناطیس عقل آهن کینه را از زمین سینه وی بردارد شعر: کی تواند گشت یار جوهر بیهوده را
مطیع * کی تواند گشت شیر شرزه آهو را شکار * و اقوی دلیل بر آنکه بالجمله حق فرزند ارشد شاه ممالک آذربایجان
در حین گذارش او اولاد و ممالک ایران و سایر اخوان نیز کما فی السابق متمکن مسند حکومت بوده پیرو فرمان سلطنت شدند
مصرع: زهی تصور باطل زهی خیال محال * عمده در باب سلطنت کافه ناس و برادر قاطبه ناس اخوند حسب و نسب و شرف
نسب اگر هر دو جمع آید فنور نور علی نور * عربیه: ان الفتی من یقول ها انا ذا * لیس الفتی من یقول کان ابی
مانند محمد حنفیه که بحجت مصلحت با پسر او و سید سجاد در باب امامت مکالمه افتاد و آخر آن را بدعای شیوای سجاد و حجر الاسود
مجاب و ملزم کرد این داوری را بصحت نافذه خاقان و برهان قاطع تیغ بران نکند اطاعت آورد کی گفتار بزرگان است نظم

عزم پس ملک که مهر سپهر پیمانه برتیغ ؛ بجز برتیغ بر آورد علوق مراد دارد ؛ در خلال آن احوال حاجی خان قراباغی سرهنگ ایک
فتح نقده گرد و خراسان بود بعزم آذربایجان وارد دار الخلافه شد و نواب ظل سلطان انعام و اکرام بپایان درباره ایشان فرموده
و حاجی خان استخبار تمام الماس جناب نمود پس از ان بجانب آذربایجان رهسپار حرکت او نوشته ؛ سررشته خویش گم
کردن است ؛ عجب ما مذرون از پروردن است ؛ و در بنا بام کوشش نزدی کرده که شاهنشاه جهان پناه در آذربایجان تخت
کیکاوس جلوس فرمود و قریب هفت هزار کس از گنجه سواران و روز خانه و سواران دیوانه که شمشیر را از تفنگ و صلح را از جنگ
تمیز نداد از جمع نموده عامل سوق را صاحب تجوق کرده بایع بازار را سرهنگ سرداران لشکر منصور را باتفاق نواب امام
ویردی میرزا و امان الله خان قشار روانه داشت که در حدود قزوین سالک شوند و مستحکم و ورود شاهنشاه جهان پناه قدم در
عرصه رزمگاه نهند بعد از آن میرزا احمدی الکتاب را باتفاق اسفندیار خان چپات با بعضی از منتخبات مصالح مکاتب
آذربایجان مامور داشته و نواب [illegible] میرزاده نواب صاحب قران میرزای امیر توپخانه مبارکه و سهراب خان گرجی
تحویل الدار بالتوپخانه و لشکر را باللوک نواب کیومرث میرزا با جمعی از سپاه متعاقب هم روانه نموده و بجزب شاهنشاه
جهان پناه مامور فرموده و این جماعت توجه العبد فوج باستقبال اردوی ملک شکوه مشتاق شده و از ظلمت موکب سلطانی متوهم
شده باظهار زرد اشتمال میان فتنه و بعضی که بنای نزاع را داشته و در زیر سینه تخم مخالفت میکاشتند چون امر را بدین
منوال دیدند با علاج دست از فتنه و لجاج بازداشته بعسکر همایون پیوسته آری با اجتماع مور سلیمان زمان را از بخت اطاعت
نتوان آورد و بالشکر ابحرج پشه مقابله نسیم سکندر رخنه کجا توان کرد حضرت شاهنشاهی بتائید و توفیق الهی طی مراحل
و منازل [illegible] نموده هر جلدی و سابقه نزاع مفتوح شده و هر صاحب جیشی بمجیش مستطیع شده در نک بعسکر همایون ملحق گشت
نظم جهاندار اگر چنین نزد مند ؛ در دوستی را براو بر بستند ؛ بهر جا که آمد ولایت گرفت ؛ جهان را بزیر حمایت گرفت ؛ بدین
کردگار رضا مند بود ؛ خصومت خدا از نماند بود ؛ مباد و نزد در مقبل ای یک بخت ؛ که افکندن مقبلان است سخت ؛ گفتار در
استماع حضرت شاهنشاه جهان پناه از وفات حضرت اعلا و جلوس میمنت مانوس خسرو کیکاوس علم سکندر کوس و حرکت از سمنان
دار السلطنه و انصراف رای جهان آرای عزیمت حضرت العلیا ما حرکت شاهنشاه جهان پناه بمنصب ولیعهدی سرافراز گشته بجانب آذربایجان [illegible]

وکن

حرکت او نخست و مدتی در ان مملکت بانتظام امور حکومت پرداخت و در سلخ ماه جمادی الثانیه قضیه غروب آفتاب سلطنت
در السنه و افواه سمت انتشار پذیرفت در غره شهر رجب المرجب نواب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا وارد دار السلطنه تبریز
گردید و قضیه برجان ارتحال خاقان خلد آشیان بصدق پیوست شاهنشاه جهان پناه بگریه و زاری نشست و در [illegible]
درسرای از خروج و دخول فرو بسته پیوسته اشک خونین از دیده میگشود و مضمون این نظم ورد زبانش بود عربیه صبت
علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ پس از گریه و زاری [illegible] شهریاری بدین عزم آمد که
وصیت خاقان مغفور و استعداد لشکر موفور بر خویشتن مغرور نشود و نخستین در پی تسخیر ایران و دستگیری سرکشان برود
تا بر چند که کهترین مراد بخواهش که در آید چاه و اقبال از کدام طرف رخ نماید برا که نظم سعادت به بخشش داور است ؛ نه بزور
بازوی زور آور است ؛ بهر دولت به تخت سپهر نهید ؛ نیاید مرد از کی زر کند قوله تعالی تبارک الذی بیده الملک [illegible]
العباد بالله دست ملک و زمام سلطنت بنام دیگری زوده است و هشتی تقدیر بوقیع خلافت بنام دیگری محرر کرده فرد بقدر
تدبیر کی رو است ؛ که تقدیر یزدان نه چون رای ماست ؛ العبد یدبر و الله یقدر ؛ و الا چون تدبیر با تقدیر موافق آمد
و وصیت خسرو مهر افسر با سرنوشت عالم مطابق آنگاه قدم بر اورنگ جم گذارم و فرمان عدل و داد باطراف و اکناف این
کاخ رسم ما فی الضمیر را با امرا و وزرا تقریر کرده چگونگی روی با کار این کار آورده و همچنان دول خارجه نیز [illegible]
ما لا کلام در جلوس سلطنت بعمل آورده و از تعجیم نیز از تقدیم سیارات سپهر و قرانات ماه و مهر ساعتی که ساعات سعد بین او
بوده و سعود قرنیات قرین او و دران اوان یافتند بنا علی ذلک التراتیب شاهنشاه جهان پناه در شب یکشنبه
هشتم شهر رجب المرجب [illegible] ساعت و پنج دقیقه از شب [illegible] بود که [illegible] با اورنگ جم قدم گذاشت
وعلم سلطنت افراشت فرد سر سلطنت اکنون کند سرافرازی ؛ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ؛ و زبان حالش این مقال گویا
بود فرد دولت بمن افتاد و گویند که گردون ؛ آرایش این گنبد مینای سپهر را ؛ سپهر بر چوگه بتاج زرنگارش یاد کرده که اگر دو
[illegible] کرد دوره سیاره [illegible] خشم بچنگ زر خورشید [illegible] خورده که [illegible] نگاری تا به شعر [illegible]
بخوانند ؛ سوی ملک خدایگان برسید ؛ و پس از جلوس بر سریر سلطنت [illegible] نواب فرهمند [illegible] استطاب ملک

اعظم و امیرزاده معظم فریدون میرزا را در آذربایجان متمکن مسند حکومت ساخت و امیر نظام محمد خان زنگنه که چندی قبل حسب الحکم
شاهنشاه جهان پناه بجهة [illegible] در میانه دولتین فخیمتین قاجاریه و عثمانیه امده بود [illegible] رفته که با سرعسکر
ارزنة الروم گفتگو نماید اگر طریق مصالحه میسر شد فهو المطلوب و الا در پس حرب درآید در این اوان شاهنشاه جهان فرمان
قدر [illegible] از مصدر خلافت صادر نمود که امور رعیت را بنوعی خوش صورت اصلاح داده خود در دار السلطنه تبریز بجهت نظم
امور بنشیند فریدون میرزا [illegible] عساکر [illegible] همایون ملحق شود در ان حال سروش [illegible] گوش هوش شهریار فلک اقتدار رسانید
که صنم خدایگانا ایزد توانا فرستاده است که چار حد جهان آن تو است [illegible] گواه دعوی ملک زبان شمشیر است
برای دعوی خویش این گواه بگذران و در چهاردهم شهر رجب المرجب که مطابق جلوس ظل سلطان بود با سطوت بهمنی و صولت
تهمتنی [illegible] دولت معظم کرده [illegible] و پس [illegible] و آرام بجانب ری طی منازل و قطع مراحل فرمود
و در هر [illegible] رسید کشور بضبط [illegible] که سلطان رسید و در روز حرکت از دار السلطنه تبریز [illegible] صاحب
انگلیس منصور خان [illegible] با افواج بحر امواج [illegible] اردوی کیوان شکوه شده [illegible] تا هنگام ورود موکب مسعود
توقف نماید باری در هر کامی [illegible] بشرف ملازمت مشرف میگردید و در هر [illegible] صاحب قدمی رسید و چون سرزمین
میانج مقر الویه نصرت نمون شد مضرب خیام زنگار گون حسب المنشور خسرو فلک دستور نواب بهرام میرزا با قوام الدوله
میرزا تقی آشتیانی از راه سلیمانیه و شهرزور بتصرف کرمانشاهان و خوزستان مامور شدند و در ان منزل محمد طاهر خان قزوینی
از جانب نواب رکن الدوله با [illegible] بعضی مطالب وارد و آمده در ضمن آن عرایض اخلاص [illegible] قزوین را [illegible]
خسرو زمان در زمین رسانیده و قبله عالم از میانج حرکت کرده و در منزل [illegible] آباد [illegible] نواب رکن الدوله شرفیاب حضور شده
و بعضی مکالمات نموده جواب بر خلاف مدعا صادر آمد شعر [illegible] گفتنی نیست و نواب عبد الله میرزا [illegible]
از [illegible] خاقان خلد آشیان برای تصرف [illegible] خمسه از [illegible] صفهان حرکت کرده و قبل جمعیتی از [illegible]
جمع آورده و چون پیوسته با شجاع السلطنه در تبریز و نزاع بود [illegible] انهزام [illegible] و گاهی خروج نموده آن مهر
سپهر عزت را الکسوف ذلت گرفتار نمودی تا آنکه رسید که کوکبه سلطانی [illegible] گوش زدی گردید

از [illegible] بر روی [illegible] کیهان پوی گذشت در منزل داش بلاغ برکات ظفر شتاب پیوست و نواب مستطاب میرزا
آزاده بهمن میرزا که برادر صلبی و بطنی خسرو جم حشم بود حسب الحکم آنحضرت با فوج [illegible] مسلمان مشهور بهادران از راه [illegible] به
قبل از ورود آمده پس برای [illegible] وارد در زنگان شد و در ورود موکب مسعود به بلده زنجان نواب شجاع السلطنه [illegible]
بتحف نمایان و پیشکش فراوان [illegible] گوناگون [illegible]
و علما و روسا باستقبال شتافت و از اکرام شهریاری [illegible] فیقلب الی اهله مسرورا [illegible] شجاع السلطنه
کما فی السابق بمنصب حکومت خمسه [illegible] ظفر آثار قبل از این بسرداری لشکر [illegible] صاحب انگلیس مامور توقف زنجان بود
در این اوان [illegible] نصرت [illegible] سپاه شده چون [illegible] لشکر ظفر پناه و پس از آنکه سه روز سرزمین خمسه [illegible] قدم
میمنت لزوم [illegible] حرکت نموده در منزل [illegible]
از [illegible] و از آنجا حرکت کرده بعمارت سلطانیه نزول اجلال نموده و در ان سرزمین [illegible] معتمد [illegible] میرزا
هندی ملک الکتاب با بعضی [illegible] ظل سلطان وارد شدند شاهنشاه جهان پناه [illegible] خان [illegible] برای اطمینان شاهزادگان
و والی دار الخلافه طهران [illegible] مامور فرمودند که [illegible] شهریاری [illegible] بمقتضی ما مضی جاری ساخته که
مصرع این در [illegible] نیست و موکب ظفر کوکب [illegible] سلطانیه [illegible] قلعه و از آنجا [illegible] تشریف فرما شدند و معتمد الدوله
منوچهر خان با تمام عمال و اعیان گیلان و پیشکش نمایان در ان منزل بشرف خاکبوسی مشرف گردیدند و نواب امام وردی میرزا
با لشکر [illegible] قزوین در منزل [illegible] متوقف بود و فضلعلی خان قرابغی [illegible] اردوی همایون [illegible] ایشان
بر خورده چون اذن جنگ نداشت درنگ نموده کیفیت را عرضه داشت و شاهنشاه جهان پناه [illegible] خان [illegible] را
باوردن امان [illegible] مامور ساخت و امان الله خان در منزل سیاه دهن قزوین برکاب مستطاب پیوست و نواب امام وردی میرزا
[illegible] شمشیر [illegible]
قزوین چون بازار آشفته دیده دست بغارت اموال ایشان گشودند و آنچه توانستند یغما نمودند و موکب نصرت قرین
بسرزمین قزوین نزول اجلال کرده و پس از توقف [illegible] روی بمنزل حسن آباد آوردند و نواب امام وردی میرزا چون [illegible]

افتدار الکن دیده و جهانی جنگ را بسنگ نه پایه که گریزد و بهم دستی که بستیزد او برد و بتوسط امیجان دول خارجه از جانب

امان طلبید و سجاکپای شهریاری رسید و چون منزل قشلاق محل لشکر جلیل فرش تحف الدوله الله یار خان قاجار بالاتفاق

نواب کیکاوس میرزا حکمران قم و عبدالله خان سرکرده لشکر دماوندی با ابواجمعی وارد معسکر همایون شدند و در منزل بیگلام

نواب هرمز میرزا و نواب جهانگیر میرزای امیر توپخانه مبارکه و مهرعلیخان کرجی که ولیداربا توپخانه نو زنبورکخانه سپاه حضرت

پناه ملحق شدند و در خلال آن احوال چاپاری از عالیجاه جلادت دستگاه معتبر سلیمان خان و معتمد السلطان محمدابراهیم خان

این رکن الدوله میرزا محمد خان بیگلربیگی دارالخلافه طهران رسید مبنی بر اینکه نواب ظل السلطان پس از استماع اطلاعت سرداران

در رسیدن موکب شاهنشاه جهان عزم فرار جزم کرده و دار الحکومه را گذاشته چنانکه گفتار کردیم ولی تقیید دولت خارجه ساغر کام را تلخ

درکشیده بوده ناکامی چشیده ورفته بر سر شه عزت بست آرد و کمند دولت که گرفتار شد فرد غالب آنست که دست دول خود دیده نکند

هر که اندر وی جدال است زند بر دیوار وه و خاقان سکندر جاه سلیمان دستگاه از منزل بیگی امام حرکت فرموده در ایات حضرت ا

درعمارت سلیمانیه که در رود کرج واقع است سر باسمان افراشت و در آن مکان بهشت نشان ابوالملوک نواب کیومرث میرزا

با ابواجمعی بر رکاب حضرت پیوست و تمام ملکزادگان و مستوفیان و امرا و اعیان بجکاکپای مبارک شرفیاب شدند

و از الطاف آنحضرت و مالک رقاب هر یک علی قدر مراتبهم خوشدل و کامیاب و آنانکه در باره طاعت

طریق مخالفت سپردند ساحت منطوق والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس در روز بازار ر[illegible]

انداختند و آنها که رسم اطاعت را شعار خود کرده و نفوذ طبیعت از فعل و غش مخالفت پاک بوده چون رز جعفری تمام عیار

کلاه گوشه گوشان ز فرق نیز فرقدان افراختند با پادشاه عدالت پناه که سایه ظل الهی است و در مشخص خدا معارضه نمودن چنین

با کردگار است و حق کردگار را خاتمه عاقبت هویدا و آشکار مصرع که خوان زده گشت با شیر ابری از عمارت سلیمانیه حرکت

فرموده مقر سلطنت را بنزول اجلال و از آنجا به ساحت صحنه نگارستان را بقدوم میمنت لزوم خسروزمان و زمین رشک

نگارخانه چین شد و غیرت گلزار خلد برین چنان جلوس میمنت مانوس شاهنشاه جهان پناه مجدداً بر تخت کاوس و صعود جم اخر

ظل السلطان در سبیل خیرایفقی طاعت شاه جوان و حضور در تمام شاهنشاه جهان پناه بعد از امر بقتلها متر [illegible] مع اطراف ملکت ایران در اطراف فتوحات بجنقت حضرت[illegible]

اما چون آفتاب جمال خسرو بی همال پرتو افکن ساحت نگارستان شد اهالی دارالخلافه از امیر و فقیر و صغیر و کبیر با شوق بسیار رو در فی

بسیار باستقبال شتافتند از ضیاء جمال منور و الطاف دلاور و دادگر دیده شان از نور و قلبشان از سرور به بر آمد و خسرو خاقان کرکی

اورنگ و قیصر جاه با کوکبه سلطنت داخل نقش نگارستان کرده شاهنشاه جهان پناه بجلوس مبارک از سلام عام نمودند بجمع دوم

ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۵۰ به تائید خداوند احد بدون جهد و جد بجای جد بر تخت طاوس قدم نهاد و از جلوس میمنت مانوس عالمیکه

بشارت نو داده شده و اهالی جهان را به آیه لئن شکرتم لازیدنکم نوازش افزاینده و مشتبان قضا و قدر بجای جد بنیاد منشور تؤتی الملک

من تشاء بنام آنحضرت نوشتند و به مژده خصم ادبار خواسته و نستنزع الملک ممن تشاء در نوشتند نظم بارانهالیم جهان

خسروانه ادارگرفت ه پای کوه دست لطف اول ز کف غار گرفت ه و شاهنشاه جهان پناه نظم چراغ کیانی بسر بر نهاد ه همه مردی

کرد و مردی و داد ه منم گفت بر تخت گردان سپهر ه هم خشم و جنگ است و هم داد و مهر ه با این منزلکی بنده ام ه جهان آفرین را

ستاینده ام ه و چون حق بمرکز و قرار گرفت مظهر بود از پرده غیب ظهور کرد بالهام خداوند منصور موبدان ایران تاریخ جلوس مبارک

ظهور الحق یافته و نواب ظل السلطان که نفس اماره اش انداز خدمت راهزن شده بود و آتش جاه او همی تن در آن هنگام مانند

برگ رزان از باد خزان متزلزل بود و خدنگ منطوقش پر بر دل نمی چکید و با طلب کردار سلاطین عفو کنند و از خوف هنگام زیرا

که ظل الله مطرودات اند هست جباری گی را ساعی گرده کار فرد بادست سایه خدا باشد سایه از نور کی جدا باشد حلاصه کلام خسرو

سیاره غلام چون پیر انجامی آن تیرداد بام را مشاهده فرمود بمضمون حدیث العفو عن المجرم من مواهب الکرم و قبول

المعذرة من محاسن الشیم به تیغ تیغ بطرق نوازش به تبلیغ جناب وزارت مآب آصف الدوله اللهیارخان قاجار

مامور شد که بدارالخلافه رفته نواب ظل السلطان و نواب شاهزاده محمد علی میرزا با جمعی از خوانین محترمه به نگارستان آورده حضور

ظل السلطان مضمون این نظم را سراید نظم با آن همه دشمنی که کردی ه باز آی که دوستی همان است ه و چون نواب ظل السلطان

از وصول فضل خطاب مستطاب پادشاهی که منطوق وما ینطق عن الهوی بود آگاهی یافت بر فاتحه جان آمده بر[illegible]

روان بالاتفاق نواب مستطاب محمد علی میرزا و جمعی از خوانین محترمه روی بصحنه نگارستان نهاده و چون بجکاکپای اقدس

مشرف شد و دیده امید بر رحمت نظری شاهنشاه که ما به رستگاری دارین است باز کرد بر خاک عجز و نیاز جبهه ساینا

ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین پس سرود و می مضمون این بیت را مسرود چ

کرده شیر شیر سیاست میوازی حاکمی را در تشریف غلامی می پذیری بنده ام مضمون که کنون ضمیر بود پس حضرت فریدون بجز

اخیر شد از تقصیرش درگذشت در مجلس خاص و عام او را در بالای مسند سلطنت مقابل خود نشاند و چون بسته گوهر الطاف برفرق

او فشاند آورده اند که یکی از امرای عجم عیار نام با انوشیروان نیاد کرد و عصیان نهاد و ابوزرجمهر حکیم بران اطلاع یافته بکسری

عرضه داشت کاین کافر نعمت بنای خیانت با ولی نعمت گذاشت اسلم آنست که او را در حضور امرا بسیفه فرمانا کسری قبول

کرده علی الصباح فرمان داد که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس عیار نهادند و خود جواهر بسیار بار داکرام کرد بوزرجمهر

از این حرکت متحیر گشته و بار صبر را شایسته حیث انکه در مجلس خاص بی این همه التفات را بر سید کسری فرمود بندی سخت

از احسان بنا کنم و حصوی لطیف تر از دل ندیدم سخت ترین بندی بر لطیف ترین حصوی نهادم مخلص سخن شاهنشاه جهان

پناه پس از جلوس بر اورنگ خلافت و عفو جرایم خانبابا سلطنت میرزا فضل الله مستوفی نظام آبادی را با عباس خان قاجار روانه

ملک آرا با استمالت ملک آرا روانه دار المرز مامور داشته و فرمان صدر چنان به ملک آرا نگاشته نظم سخن ساخته در گذارش

دو نیم یکی تیغ زامید و دیگر بیم زبان بندها چو پیکان نیز داوری در توضیح وری کرد تیز بود و در ان حال بهاء الدوله نواب مستطاب

شاهزاده بهمن میرزا الحکمران سمنان شرفیاب حضور شده پس از نه ده روزه نگارستان حسرو خورشید کلک در دوم شهر رمضان المبارک

قدم بعمارات دولتخانه مبارکه ارک دار الخلافه طهران گذاشت و آصف الدوله الله یار خان قاجار را برای انتظام امور خراسان

والتزام حضور نواب شهریان میرزا بدان سامان روانه داشت و نواب امیرزاده بهمن میرزا الحکمران دار الخلافه شده در دوازدهم

رمضان المبارک نواب فیروز میرزا که بمضمون خیر الاسماء تنزل من السماء اسمش بارسمش موافق بود و معتمد الدوله منوچهر خان کرجی

صاحب الکلیس منصور خان فراهانی سرتیپ افواج فراهان و عراق با لشکری بسیار معدود بدین مدد حرب جنوش کان الحرب

حاشیه لهم اذا زادهم فقد بالخیل والرجل بجانب اصفهان و فارس نظم امورات سامان مامور فرمود چنانکه تفصیل

مذکور خواهد شد و از جانب شاهزادگان عراق تحف نمایان از هر قبیل با ایشان و پسران ایشان بتوارد رسید و مورد التفات

خسروانه کردید نواب فخر رکاب امیرزاده ملک جناب قهرمان میرزا والی خراسان که برادر اعیانی و بطنی شاهنشاه جهان بود

ابی الحز

برای تهنیت و مبارکباد حضرت خاقانی برادر رتبه سلطانه تحفهای خوب و هدیهای مرغوب بدار الخلافه فرستاده و یکی از غلامان خاصه

بجهت جلوس بر اورنگ جم و تصرف ممالک عالم در رجب ۱۲۵۰ در خراسان بمجلس نواب قهرمان میرزا و اعیان بمکان شد و غلام جان

سپهسالار سیمای حکومتی خسرو آفاق شرف افتخار یافت و نواب بدیع الزمان میرزا ابن ملک آرا صاحب اختیار استرآباد و گرگان

مانوس مسند شده و نیز نظم آنکه این سم زرین بنظام نظم کرده ای کردی زمین فورده ای که چشمه مهر تجلی زدی هر جا که در خون شسته

باران بودی و درمیان برف هر جا که در نور در شمی صد باده صبا کردی بجهت رکوب مبارک بر سم پیشکش ارسال داشت پس

از انقضای ماه رمضان نواب اسد شیر میرزا با پنج هزار سوار و پیاده شیر آور شیر افکن از دار الملک بسطام بانتظام امور ...

و ارکان مامور کرده بود و نواب امیرزاده پس از نزول باشاه رود نواب شاهزاده اسمعیل میرزا حکمران را که معه عقیده ارادت وارد

کرده خود رو بخطه گرگان آورده و چون آصف خان را با اسمعیل سیف مانند آینه از زنگ وجود پاک ساخت و نیابت

جلادت و غایت شجاعت بمنصه ظهور آورده بحکم منشور قضا دستور از آن حدود در رجب و رودی بحکومت شاهرود و بسطام

و نواب امیرزاده ابن شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا که در حضور حضرت کردن فرزند نواب نایب السلطنه در تحت حکومت

داشت ملقب بمؤید الدوله که سزاوار شده و بحکومت دار المؤمنین کاشان ممتاز و جهانگیر میرزا برادر او را با اتفاق مؤید الدوله

روانه فرمودند که بحکومت دار العباده یزد در نشسته چون در ان اوقات هلاکو میرزای ولد شجاع السلطنه بنجه هر دو کروه

دیگر یزد را از تصرف سیف الدوله ولد نواب ظل سلطان بیرون آورده و رایت حکومت نصب کرده اهالی یزد را مستطیع

مامور شدن نواب جهانگیر میرزا بحکومت دار العباده در سینه سپاه نصرت بنیاد مانند هجوم بر هلاکو میرزا هجوم آورده و خود

علی الغفله بجانب کرمان فرار بر قرار اختیار کرده و جهانگیر میرزا من حیث الاستقلال بساط حکومت در ان

بسیط منبسط ساخت و قبل ازین بسلک تحریر منتظم آمد که نواب امیرزاده آزاده فیروز میرزا با لشکر جهان بجانب اصفهان

و فارس مامور شده پس از ورود بدار الامان قم نواب امیرزاده ... میرزا که حسب الحکم نواب ظل سلطان تکیه زن مسند حکومت

بود روانه دار الخلافه فرمود و حکومت آن بلده بحاجی امیر اصلان خان قره گوزلو مرحمت شده و از آنجا رایت حرکت افراخته

و بعد از نزول بدار المؤمنین کاشان نواب فیروز میرزا و معتمد الدوله با نصف سپاه از راه اردستان بجهت یزد روان گردید

باسایر عساکر روی بشهر اصفهان نهاده و نواب سیف الدوله استقبال و اعزازی نمایان کرده و بنهایت عذوبات از نتایج
حرب و سیوف بجای آورده و در خلال آن احوال گوش زد لطفعلی صاحب گردید که نواب شجاع السلطنه و نواب حیدر قلی میرزا
و نواب سلیمان میرزا و پسران نواب فرمانفرما با جنود نامحدود و بعزم رزم از فارس حرکت نموده و اینک نزدیک ... اند
لطفعلی صاحب نخستین قراولان چند معتمد بتجسس روانه ساخت پس از آن بجانب ... رایت حرکت او ...
و بعد از تلاقی قراولان طرفین نواب شجاع السلطنه بنه و اغروق را از راه سمیرم و چهار محال روانه کرده و خود با شاهزادگان
و امرا و سپاه موفور روی بجنگ لطفعلی نهاده و چون تقارب صفوف و تضارب سیوف نزدیک شد لطفعلی صاحب توپهای
جهان آشوب را مانند عفریت پیش روی صف نهاده و سربازان را در عقب توپ و سواره ... در جوانب
سرباز قرار داده که بیکبار صورت یوم التقی الجمعان بوقوع پیوست و مضمون مرج البحرین یلتقیان آشکار گشت
سر سپاه ما زده و جانب صف آراسته: زده روی زمین کرده بر خواسته: برآمد غو کوس و آوای نای: بجنبید بر مرد و مرکب ز جای:
بچالاک خنجر زد هر دو کین: بشمشیر تا کشته شد روی زمین: و دایره حرب چنان التهاب یافت که هر کدام ... بکار
شده و بهرام خون آشام از خوف آن معرکه عنان برتافت و عقاب تیز رو تیر در صید روح دلیران آشیانه گزیده و گوی سرها ...
چوگان شمشیر رسید پس از ظهور شجاعت طرفین و ثبات قدم جانبین آخر الامر لشکر فارس از ضرب توپ و تفنگ برنگ آمده
بمضمون الفرار مما لا یطاق ظفر پیروز بجای وادی فرار شد و کانهم جراد منتشر متفرق و پریشان شدند نواب شجاع السلطنه با
شاهزادگان بطرف بنه و اغروق منجوق فرار افراخت و لطفعلی صاحب در تعاقب ایشان در آمد بنه و رخت نواب شجاع السلطنه
چون در بساط شطرنج مرگ مات در برابر دید رخ از مخالف را از عقب ... هرچند فکر نمود که بحرکت اسبی ... پیاده چون دید
امید نجات نبود الا مانند شاه شطرنج بسیر روی از حریف زمانه در خانه مات لابد و ناچار در استخلاص خویش ...
و اندک زمانی بر خاک آرامش نشسته بنه و اغروق معروض و دستبرد ایشان شد بمضمون مغانم کثیرة تأخذونها کسب
لشکر ظفر نصیب آمد و لطفعلی صاحب از آنجا سراغ شاهزادگان کرده روی بدان دیار آورده دیگر باره آتش جدال
اشتعال یافت نواب شاهزادگان چون گوی در ره مناص شکسته ... امید نداشتند لا علاج از جنگ ...

بمضمون

بمضمون عربی اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب: با وجود آتش توپ
آنها و فور تیرهای آتشین بر جلادت و کوشش شجاعت نهاده تا هنگام غروب آفتاب از طرفین دلاوری و مردانگی ...
و چون لشکر شب چون سپهر از میدان فلک بازگشت و بسیه و اللیل اذا عسعس خیمه زده و سپاه نجوم بهر جانب
فلک سیر در حرکت آورد لطفعلی صاحب بعدم آذوقه و علوفه در آن حال در کمین آن مکان و جنگ شاهزادگان را خارج
از قاعده لشکر کشی یافت با غنائم و اسیر بجانب معسکر خویش شتافت و شاهزادگان عظام از خوف جهت ...
در آن تیره شب با هزاران تعب روی بفارس نهادند و چون نواب در حوالی دار العلم شیراز گشت و نفاق ...
آن سرزمین که مسکن طلبی و طالب بهانه آمده باندک بهانه بر عرض صد هزار کاشانه چون خانه ...
نفاذ باز و حمام و اجتماع عام خرابی خانه کسان و پسران فرمانفرما نموده و پس از شورش در ستیز دست بر تاراج و غارت
اموال ایشان گشوده بعد از دو روز میان اهالی شهر نفاق بدل باتفاق شده جمعی در خلاف مصالحه فرمانفرما ... و قومی فتح
عزیمت نموده و جزو با فرمانفرما اطاعت کرده و او را مجدداً از ارک بیرون آورده بر مسند ایالت متمکن ساختند و بیدق حکومت
بر دوش او افراشته چون نسیم نصرت بر پرچم رایات لطفعلی صاحب وزید نواب امیرزاده فیروز میرزا معتمد الدوله با لشکر ... معسکر
لطفعلی صاحب گردیده با اتفاق سرگشت معرکه گیری ایشان با تفنگ ... پرداخته و پس از نزول بمنزل یک منزلی شیراز
خبر انقلاب و شورش اهالی شهر را بعرض نواب فیروز میرزا رسانیده با وجود شدت باران و گل عبور پیاده و سواره بنهایت ...
ایشان و کل بکلی از جزو کل و طالع بخت بسته شده و رجوع کرده روی بشهر شیراز آورده و نواب فیروز میرزا با سران سپاه در باغ
فرمانفرما که قریب بشهر است خیام توقف برپا کرده و منصور خان فرمانفرما را با افواج قاهره بحفظ دروب شهر مقرر ساخت و محمد خان
قزوینی را به تدبیر شاهزادگان عظام مامور نمود که ایشان را از مراجعت ... ساخته از عهده علی الصباح
نواب فیروز میرزا معتمد الدوله بعزم ملاقات فرمانفرما و شجاع السلطنه بارک شیراز قدم رنجه فرموده نواب سلیمان میرزا ...
تن از اولاد فرمانفرما بجانب بصره و بغداد قدم بجاده فرار گذاشته و نواب فیروز میرزا پس از ملاقات نواب فرمانفرما و شجاع السلطنه
ایشان را در نهایت عزت و احترام بحکم بلیغ مطیع سلطنه باتفاق منصور خان فرمانفرما روانه دار الخلافه ساخت و خود بالاستقلال

بوزارت معتمدالدوله در ربت حکومت افزود و چون منصورخان بیک منزلی دارالخلافه طهران رسید میرزا ابوالقاسم قائم مقام جمهور
خسرو بهرام غلام عرضه داشت که نواب شجاع السلطنه با وجود شجاعت و سخاوت و چه سلطف در سرشت و عوام کالانعام نیز گرد
آمده جمعش باشند پروانه و شمع و بعضی مصلحت دولت و فایده مملکت چنانکه گفته اند مصرع باوشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة بر مقتضی آنکه هر پادشاه را از جمله بصیرت جاری کند و کوشش کنند که عزلت
و عاری و شاهنشاه جهان پناه که مظهر رحمت ربانی است مشفق و مهربان تر از پدر بود و مآل خاطر از این سخن متغیر و انفعال کرده بود روی
در هم کشید قائم مقام بار دیگر فرق تقصیر درین باب سعی و اهتمام کرد تا اینکه حکم با مرغضب صادر آمد که با یک شب فرزند و چشم نواب شجاع السلطنه را
از حدقه بیرون آورد از شعاع چشم شمس ستاره سحر چشم سحر بهره گیری در نظر داشت بچشم خود معاینه دید من حفر بئرا لاخیه
فقد وقع فیه نظم چه گنجشک با باز بازی کنند بقصد سرش ترک بازی کنند کبوتر که بچه زند با عقاب بقصد سر خویش
دارد شتاب و نواب فیروز میرزا با اتفاق معتمدالدوله بعد از ورود و انتساب فرمانفرما و شجاع السلطنه برتق و فتق مهمات ممالک
پرداخت و محمد طاهرخان قزوینی را با سپاه بتصرف قلعه سفید که در دست ولیخان ممسنی بود مامور ساخت و ولیخان از حرکت
محمد طاهرخان استحضار یافته ولد خویش را باستقبال وی فرستاد و محمد طاهرخان روی برون قلعه نهاد و ولیخان حصار گرفته تا بیرا
اذن بار نداد و محمد طاهرخان روزی دو سه در قلعه بسر برد و از حرکات ولیخان نسیم صدق و اخلاص خسرو کردن ... مشام او
نرسید فکر او را ولیخان و یکه با قند حد و کرمرشیرازه و خیال جدال از قلعه بیرون آمد بحکم یورش کردند و اول لشکر منصور در اندک
ساعت آن قلعه را بالغلبه و بزور سخت تصرف در آوردند و ولیخان را با پسرش مقید ساخته روانه شیراز نمود و نواب فیروز میرزا نیز
او را به نزد شاهنشاه جهان پناه فرستاد و حسب الحکم اقدس ایشان را از یکجا به یکجان بردند که در آن مملکت توقف کنند
و نواب فیروز میرزا پس از فتح قلعه سفید باطراف و اکناف شیراز بنحوی حرکت او نمود و جمع سواحل و بنادر فارس را از
وجود ناپاک ساحت پاکی ساخته و چون گزارش که شاهنشاه جهان پناه بعد از ورود بدارالخلافه میرزا فضل الله علی آبادی را
باستمالت ملک آرا و ارداد دولت المرزا مامور فرموده نواب ملک آرا که بارشاد استاد تعلق با دولت علیه علقه اخلاص بود بمحبت
میرزا پسر خویش ربیع الزمان میرزا صاحب اختیار استرآباد را احضار کرد و چند روز بجهت آمدن او اهمال ورزید پس از نزول دی

ورد

حرکت و در شهر شوال وارد دارالخلافه طهران گردید و تفصیل خان خود با یحیی برزدار المرز مرزبان بشد و نواب ملک آرا که مانند حسینی را
ملک زادگان و همه شاهزادگان زمان را استقبال نموده در پنجشنبه بمجلس حضار شاهنشاه جهان پناه جاه و قدم بدارالخلافه گذاشت
در مجلس خاص و عام اذن جلوس یافت و از الطاف داوری دیگر رتبت اعتبار یافت و دارا فروشت و نواب مستطاب امیرزاده
بهرام میرزا که قبل از این بوزارت قوام الدوله میرزا تقی آشتیانی بحکومت خوزستان و لرستان مامور شده پس از نزول بدان حدود
نواب حشمت الدوله چون چاره بغیر اطاعت نیافت مملکت را واگذاشت در این زمان بدار الخلافه شتافت و در ذکر وقایع سال فرخنده
فال یکهزار و دویست پنجاه و یک مطابق قوی ئیل اما چون خسرو سیاره گان بعد از انقضای چهار ساعت و سی و چهار دقیقه از روز یکشنبه
بیست و یکم ذیقعده الحرام بخت طاوس حمل رخت افکند نظم ز شوق گل بصد خفقان کشید مرغ سحر صفیر چو چتر شاه جهان از نو گشت عالمگیر
مزاج جهان که از محنت خزان اختلال یافته بود روی باعتدال نهاده و سفیر صریر نسیم از جانب خسرو بهار بدارالخلافه گلزار
بارگشایی و پادپای عطر برگشته خسرو گل بر سریر سلطنت خفته و نوشاد صبا سرزمین چمن را از خس و خار رفته انگیزان وی رفت
و سرو را از غایت فتنه طلاق لبستان قامت برقص برافراخت و چنار نیز موافقت او را دستی برزده بنفشه مشکو بر سنبل را طره
طراوت بدیار آمد و سبزه آب بر روی کار آورد عندلیب صبا از هوس روح بخشان چمن در قفس بسر بود و چمن بر تخت روی بهار زد که پری
معجم پیدا آورد و گفت نظم چه پیش کاه اطفال در باغ نوخرد و سال چمن با هم سراپا لهو و لعب دارند در میان در خوش و رنجانید نمی گرد
با برجای را کار از و خود خوش که با اطفال بمیر و قصه میان باغ بر کیا با سبک ... گفتش که اطفال چمن کیند کدام بروید احجاب
از شوق در قفس نالد همایون روز نوروز شادمرد و مصروز و بفیروزی برآورد کس شمس بارد شهنشاه جهان ما و او قطب دایره
شهریاری و دایره مرکز جهانداری شاهنشاه جهان پناه در این روز مبارک که نوروز جمشید است جشن سلاطین عجم را در تخت سلطنت
قدم نهاد و نواب ظل سلطان و سایر ملک زادگان کما فی السابق با میک و هر و مبارک جواهر جوهر سیف سلام
شده و سایر امرا و وزرا هر یک بجایگاه خویش زده و عموم خلایق مانند گلهای الوان تن را بحلیه زرتاری آراسته
و چون مجمع چیده جمل را با زر و سیم جواهر مزین ساخته شد پس از انقضای جشن نوروز فیروز بانتظام امور مملکت پرداخته
و شاهزادگان عراق که هنوز مسند نبسته و خلاص نجبا نه بوده و در رسیده کرده ... مشرف شده در اوایل این سال

مجسته مآل یکان یکان سپاه گرد آورد و حضرت خاقان کار آگاه کرده به ورود ایشان درگاه ملایک پناه شد و از انجمله حسام السلطنه
نواب محمد تقی میرزا از دار السرور بروجرد و شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا از ملایر و نواب همایون میرزا از نهاوند بدرگاه
بشرف خاکبوسی مشرف شدند و نواب محمود میرزا که پس از وفات خاقان خلد آشیان از دار الامان قم به [illegible] خلیفه گری
رفته بود و از آنجا به [illegible] و بروجرد و نهاوند [illegible] گذاشت و چون خیال احتمال دیگری خارج از حوصله حال در سر داشت [illegible]
محرک سلسله فساد شده خیال فتنه انگیزی نمود و [illegible] با یوسف [illegible] بلرستان نهاد و از الوار [illegible] حرکت [illegible]
بورود و نزدیک [illegible] آمده [illegible] معتقدا [illegible] آورده [illegible] زمان [illegible] صاحب [illegible] از دولت بهیه انگلیس
با [illegible] نامه و تحف و هدایا بحضور حضرت خاقان [illegible] رسیده و مورد التفات حضرت گردیده و [illegible] رابطه دوستی مابین دولتین علیتین
محکم شد و عهد نامه بطرز سابق [illegible] گفتار در مخالفت میرزا ابوالقاسم قائم مقام با خسرو جم مقام و سبب آن
[illegible] انجام [illegible] اما چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام چنانکه سابقا ذکر
کرده پس از وفات میرزا بزرگ قائم مقام بوزارت نایب السلطنه مشغول شده مدتها [illegible] اشتغال داشت و چون
شاهنشاه جهان پناه در نیابت سلطنت [illegible] منصب [illegible] و [illegible] منصب اوج [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطنت آن [illegible] خسرو آفاق [illegible]
خود [illegible] ملقب کرده [illegible] میرزا محمد [illegible] میرزا [illegible] خود [illegible]
[illegible] زبان [illegible] فساد [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] علی [illegible] دولت [illegible]
[illegible] انجام [illegible] دولت قاجار [illegible]
[illegible] چون [illegible] زمانه [illegible]
کرده [illegible] ایران [illegible]
[illegible] که در حقیقت [illegible]

ازبرای این چاکر [illegible] حازم شد لهذا بحضرت شهریاری [illegible] روز [illegible] شاهنشاه جهان پناه را از این
عزیمت جازم و چون اکثر امنای دولت مخالف شهریار بوده موافق آن [illegible] بکار حضرت اقدس مطلب [illegible] با خورشید
آسمان جلادت و مشتری سپهر سعادت جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] صاحب [illegible] جناب میرزا [illegible] حکیم [illegible]
حفظه الله تعالی اظهار فرمود [illegible] صاحب شهریار [illegible]
تجربه [illegible] مجلس مشورت آوردند [illegible] استقلال
در صفحه [illegible] میرزا ابوالقاسم قائم مقام [illegible] حضور نزول
[illegible] علی الفضله [illegible] قطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین فرد چه خواهد [illegible] کردار [illegible]
با پادشاه [illegible] استقلال [illegible] اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و هم در این زمان چندین از شاهزادگان و میرزادگان [illegible] نواب محمد تقی میرزا [illegible]
نواب [illegible] میرزا [illegible] نواب امام وردی میرزا و نواب محمود میرزا و نواب اسمعیل میرزا و حشمت الدوله نواب
محمد حسین میرزا ابن شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا و صاحب اختیار نواب [illegible] میرزا ابن [illegible] چنین اندیشه کردند
که [illegible] عصیان [illegible] سلطنت [illegible] حکم اقدس
[illegible] شاهزادگان [illegible] دار الارشاد اردبیل
برده که در نهایت عزت و اعتبار [illegible] این احوال [illegible] نواب حسینعلی میرزا

از زمین و باروی بعالم ایجاد نهاد انا لله وانا الیه راجعون فرد دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیابیست
که از خون عزیزان گردد و نعش کشته شهزاده والاتبار حمل بعتبات عالیات شده و شاهنشاه جهان پناه بجهت عفونت هوا و کثرت
مرض وبا که خاصه ملک ری است چنانکه حسان العجم ملک الشعرا فتحعلی خان صبا فرموده شعر دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش و سر برهنه ز دست وبای ری و قریه امامزاده قاسم من توابع بلوک شمیران تشریف فرما شدند و در آن قریه محمد حسین خان
زنگنه ایشیک آقاسی باشی بصفه مجلس خاقان نشسته در رحمت حضرت ایزدی پیوست و موکب شهریاری از قریه امامزاده قاسم
بجانب دماوند حرکت فرمودند و حسنعلی خان گروسی با منشور حکومت بدار السلطنه اصفهان مامور شده و نواب سیف الدوله بحضور
حضور موفور السرور و عباسقلی خان جوانشیر گرو ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم [illegible] بحکومت دار المؤمنین کاشان
منصوب گردیده و مؤید الدوله معزول و هم در این زمان نواب شاهزاده [illegible] میرزا و نواب شاهزاده [illegible] میرزا از حضور
شهریاری رخصت شده از راه کردستان و شهرزور بعتبات عالیات مشرف شدند و پس از آنکه بعنایت حضرت ایزدی مرض وبا بالکلیه
رفع شده گرمی هوا نیز رفع شد مصراع [illegible] و [illegible] دوست بازو الحمد [illegible] و شاهنشاه جهان پناه بسیلاق لارستان
نزول فرموده مصراع آمد سراپرده تا اوج ماه و حضرت شهریاری در آن مکان بهشت نشان با آفتاب جهانتاب سپهر مکرمت
و حسام نیام فضیلت که در دبستان [illegible] افلاطون از حیرت مانند طفل است که در [illegible] سرگشته [illegible] لب دارد و در سلسله
فضیلتش [illegible] جمهور [illegible] [illegible] [illegible] زاده [illegible] عالم علم و جناب صاحب تصنیف
والقلم یعنی جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات اظهار فرمود که آن جناب [illegible] است که این
روزگار باعث خوشنودی خداوند غفار است و [illegible] قوله تعالی ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
و همچنین [illegible] اگر آن جناب میل طبیعت بنظم امور جمهور [illegible] کفایت [illegible] باعث
خوشنودی ایزد است و [illegible] مصرع کارم بکام است الحمد لله والا چون مملکت خراب شود [illegible]
[illegible] حضرت رب الارباب [illegible] آن جناب است من قتل نفسا بغیر نفس او فساد
فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا اگرچه آن جناب بنا بر قبول [illegible] دوری از اسباب زمانه داشت

بارها گفته

بارها گفته فرد مرا سخن زخیال جمیل و خالات بود من از کجا سخن ملکت از کجا و چون شاهنشاه جهان پناه و جناب [illegible]
لابد و ناچار بتسلیم پیش گرفته شد و رایت وزارت بچرخ برین افراشته فرد [illegible] قلم [illegible] و تیغ [illegible] را نیز
برداشت و پس از تفویض این منصب جلیل بجناب حاجی سلمه الله منصب صدارت ممالک [illegible] میرزا نصر الله اردبیلی
مرحمت شده و عالیجاه جلالت دستگاه میرزا حسن ابن میرزا کاظم آشتیانی که در درگاه [illegible] خدمت [illegible]
سپهر [illegible] [illegible] ابن [illegible] خان [illegible] بمنصب مستوفی ممالک سرافراز آمد و [illegible]
خاقان [illegible] نایب السلطنه [illegible] [illegible] منصب [illegible] شده و نواب [illegible] امیرزاده [illegible]
بحکومت دار السرور بروجرد [illegible] خرم آباد و لرستان مامور شده و عالیجاه جلالت دستگاه محمد [illegible] خان [illegible]
میرزا محمد خان بمنصب [illegible] سرافراز گردیده و نواب [illegible] امیرزاده [illegible] میرزا [illegible]
آمده و نواب امیرزاده [illegible] میرزا مامور دار العباد یزد و [illegible] خان [illegible] کرمان گردیده [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] نظم امورات خراسان مامور بود [illegible] امور [illegible] خان [illegible] در [illegible]
خراسان [illegible] حضور شده و [illegible] محمد خان زنگنه [illegible] از امیرزادگان [illegible] آذربایجان [illegible] مشرف
گردیده و موکب ظفر کوکب خاقانی بعمارات [illegible] دار الخلافه نزول فرموده و در آن حال [illegible] سلطان [illegible] خیالات
فاسده [illegible] حضور [illegible] شده [illegible] بزیارت [illegible] امامزاده [illegible] مشرف شود
[illegible] مقبول افتاد و لکن بعد از حرکت [illegible] مصالح [illegible] منزل [illegible] همدان [illegible] آذربایجان بردند [illegible]
[illegible] بسر برده و در [illegible] خسرو آفاق [illegible] و هم در این زمان [illegible] خاقان مغفور [illegible] السلطنه که منطوق الامام
تنزل من السماء [illegible] چون آفتاب جهانتاب [illegible] [illegible] صبح [illegible] روشنی
داده و در [illegible] فلک [illegible] نظم [illegible] شب [illegible] چو [illegible] [illegible] آب
[illegible] [illegible] و دیگر [illegible] تاب داده [illegible] آب [illegible] کشیده [illegible]
و چون ذکر جمال آن یگانه روزگار کالشمس فی وسط النهار در اطراف عالم [illegible] انتشار پذیرفت [illegible]

دول غدار بر آلاف الوف پیشکش میداد و همگی ایشان را بابادی متفخر ساخته و حضرت اعلی قبول نکار نفرموده بنا بر خدمات
سابقه میرزا مسعود تبریزی که در عهد شهید مرحوم خدمات کرده بود بیکبارگی ضیاء السلطنه سرافراز شده و منصب وزارت دول خارجه
ممتاز و میرنظام و آصف الدوله بعد از انجام مهام و سر و رابطات خسرو بهرام غلام میرنظام بمنشور وزارت آذربایجان
بالای مهمات مامور شده و نواب فریدون میرزا احضار حضور و آصف الدوله را که تمام خراسان را کرده بود و نواب قهرمان میرزا را
احضار بدارالخلافه فرموده و محمد قلیخان خلف الصدق آصف الدوله منصب ایشیک آقاسی باشی گری مفتخر و سرافراز شده در سال
بعیش و عشرت بانتظام امور مملکت مشغول و در رایت عید و شکار را فرونشسته گفتار در اتفاقات سال فرخنده فال کیفراوده
دولت و خاقانی دوده مطابق پنجم سال [illegible] و حرکت بسمت گرگان و شاه ترکمانان اتک بضرب تیغ
عساکر نصرت [illegible] هذا [illegible] و ملک اما چون وقت آن شد که سرزمین گرگان بستان بضرب دست شیران بهار
از گلهای دی پاک شود در بین الاصغر [illegible] گرجی بضرب خسرو بهار در نقش برابر خاک لشکرکش خورشید سپهر چمن پیرو فریدون
چهر با خاطر طربناک در روز یکشنبه دوم ماه ذی الحجه الحرام یک ساعت و دوازده دقیقه قبل از غروب که بیرون از برج حوت گشته
سبز و سال [illegible] و روی برآمد یعنی بهار هنگام آمدن نه دین کهنه بود [illegible] صبا غافل کرابا [illegible] تخت و پروردن سپهر
بر فرق زمین خورده ای پیجاده و یاقوت فرو ریخت ساحت بستان از زیب و زینت درختان و گلهای رنگارنگ رنگ نگار
ارژنگ شد گل شگفته آمد و طره سنبل شکفته بلبل بیچاره در شاخسار با صوات خوش در ترنگ فرد بلبل ازین بلبل و گل آب و چمن
نزدیک است که زنده بوسه دو لب را بهم آرد به دل و مجلس عید سعید در عمارت دولتخانه دارالخلافه آراسته شد و [illegible]
عم از دل پیر و جوان برخواسته عموم خلایق [illegible] خلاع [illegible] ایشان [illegible] مشمول شد و اوایل این
سال [illegible] نواب مستطاب قهرمان میرزا [illegible] که فرمان قدر بنیان باحضارش شرف صدور یافته بود بدارالخلافه
شتافته و قبل از ورود شاهنشاه جهان پناه از غایت رحمت [illegible] عصر و جالینوس دهر جناب میرزا [illegible]
حکیم باشی [illegible] مجلس انس [illegible] حریم مشورت دولت مجلس [illegible] شهریاری [illegible]
با فرزندان برابر بودم درین زمان [illegible] خاقان مغفور [illegible] فاخره باستقبال فرستاده و در ورود امرا

[illegible]

و جهان شهر [illegible] استقبال قیام نموده و در خلوت خاص مقام گرفت و پس از توقف یک چند روز [illegible]
بجانب رشت و گیلان [illegible] بجانب ابواب حرکت گشاده بعد از چند روز [illegible] الا الله نواب فریدون میرزا را حکم
قدم نهاده شاهنشاه جهان پناه در روز پانزدهم ماه محرم الحرام [illegible] ظفر [illegible] الدوله نواب [illegible]
بحکومت همدان مامور و رخصت [illegible] نواب محمد تقی میرزا [illegible] حضرت [illegible] ری [illegible]
از میان عراق [illegible] خسرو کیهان [illegible] قبول [illegible] حرکت شده [illegible]
همدان کرده بود در آن حال عالیجاه جلالت دستگاه کمال افندی و محمد افندی از جانب سلطان البرین و خاقان البحرین خادم
الحرمین الشریفین سلطان محمود خان قیصر روم با تحف و هدایا وارد حضور شده [illegible] استحکام امور [illegible] مقتضی الزام [illegible]
کرده و در روز هشتم ماه ربیع الاول نواب فریدون میرزا و حسن علی خان سردار و [illegible] شیران [illegible] دلیران [illegible]
و لا عیب [illegible] سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب حسب الحکم شاهنشاه جهان [illegible]
کالپوش کرده بود [illegible] دهم ماه ربیع الاول [illegible] فتح و فال [illegible] بسمت [illegible] صحرا [illegible]
در چمن [illegible] فرد [illegible]
[illegible] نواب فریدون میرزا [illegible] ترکمانان
[illegible] فرد [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
و باده مخالفت چشیده شیران [illegible] گرگان [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
بنظام حرکت کرده و در منزل کالپوش [illegible] عباسعلی خان قاجار [illegible]
با جمعی از روسای ترکمانان [illegible] فتوحات نواب فریدون میرزا [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ترکمانان دشت گرگان [illegible] در آن حال [illegible] مقدم

بندای فرح‌افزای ابشروا یا قوم اذ جاء الفرج * افرحوا یا رهط فقد زال الحرج * از جانب سیف الدوله رسید
که بکرم الهی و یمن اقبال شاهنشاهی چندین بار سپاه افغان و ازبک بسیمال خدنگ دلاوران خدنگ بر دل ختیم افغان و در دل ایشان
انداختیم نظم پراکنده شد لشکر از هر کران * برآمد یکجا چاک کز زرکران * وزان سرزمین از سپه کس نماند * جز آن کاسمانش بسر تیغ راند
پس از استماع این اخبارات و بشارات فتوحات و اضمحلال دشمنان مخالف بهمه کس تهنیت مولف حضرت همایون از گلگون کوش
عزیمت حرکت راست کرده با نوای حضرت از دهن شهر کرابی و زخیل دشت گرکان شده در ییلاق شروان در جوار گنبد قابوس
لوای ظفر آرای سپهرپیوند افراشته و آن گنبد عظیم بنای روزگار است و از ابنیه شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر زیاد
و او یکی از سلاطین جرجان است و تفصیل احوالش در کتب مبسوطه تواریخ بیان و آن گنبد را برای مرقد خود بنا نهاده و در استحکام
مدفون است بالجمله نواب فریدون میرزا از غازی جرجان مراجعت کرده از کنار رود اترک را قرق کرده در شروان
قدم گذاشته و شاهنشاه جهان پناه پس از ده روز توقف چهچه شروان و انتظام امور گرکان و کرد و ترکمان از راه اوق امام
مراجعت فرموده در چمن شاه رود و بسطام خیام ظفر فرجام افراخت و سان لشکر را دیده و جمعی را بجهة ساخلوی خراسان مامور ساخت
و سرحدات عراقین عرب و عجم و ایالت خوزستان بمعتمد الدوله منوچهر خان عنایت فرموده و نواب امیرزاده بهرام میرزا
احضار و بقلیل رایت ظفر آیت و نواب سلطان فریدون میرزا فرمانفرمای مملکت فارس گردیده و نواب فیروز میرزا از فارس
معزول و میرزا بحکومت کرمان رسید و آقاخان محلاتی که بعد از این تفصیل حالش مذکور شود و در آن حال حکمران کرمان بود از
آمدن نواب فیروز میرزا متوحش شده علم نفاق ساخت و در بیت سرکشی افراخت و بهاء الدوله نواب بهمن میرزا
با منشور رضا و دستور بامور حکومت دار المؤمنین کاشان شده و برادر کهتر او نواب سیف الله میرزا ایلخانی زان مسند حکومت
سمنان و مؤید الدوله نواب طهماسب میرزا از حکومت همدان معزول شده و شجاع السلطنه نواب فتح الله میرزا منصوب و نواب
امیرزاده والا ... میرزا بوزارت میرزا اسدالله خان ابن میرزا رضا قلی نوائی والی دار المرز شد و فضلعلی خان قره باغی بحضار
بر رکاب مستطاب پس از این احکامات از بسطام حرکت کرده و در غره ماه رمضان المبارک فرد بیمن عون الهی بدولت و اقبال
رسید و یک ماه مشغول اوقات شاهنشاه جهان و ... بیکبار ... شهر عبادت بندگان که شهر رمضان الذی

انزل

انزل فیه القرآن صحت کمال راست بصوم و صلوة و زهد و عبادت اشتغال داشته پس از انقضای رمضان سیف الملوک
میرزا والداد ... فتحعلی سلطان ... که سلک عصیان شده فی الضمیر را بجمعی از اراذل و اوباش در میان نهاد ابنای دولت از این
خبر اطلاع یافته بعرض خسرو فلک رفعت رسانیده حکم صادر آمد که او را بدار السلطنه قزوین برده بدست کربائی چند سپرده شود و غلام حسین خان
سپهدار بعلت جنایات با دولت و ولی نعمت پرده از کارش برافتاد و از حکومت عراق معزول کرده به شهر رود اوان خانه
زندان نوبت جهان که هر بر کمبیان نوبت و محمد خان ایروانی سردار ده هزار لشکر را بالاستقلال شد و سپهدار عراق گفتار در وقایع
سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه سال سیم جلوس خسرو صاحبقران مطابق تنگوز ئیل ... و حرکت رایات نصرت آیات
شاهنشاهی بسمت دار السلطنه هرات جنت آیات و وقایع اتفاقیه در بین راه تنفیذ بحضرت ... اما چون
در شب ... شنبه چهاردهم ماه فرخنده فرجام ذی الحجه الحرام چهار ساعت و ده دقیقه از شب گذشته زنده کامران بجانب دار السلطنه
حمل گرایش کشید نظم دگر ره جهان ارجمندی گرفت * ز نوروز فیروز رندی گرفت * بیاراست باغ از ریاحین سپاه * بجنبوم زمین بوسه
درگاه شاه * خسرو بهار چون سرکشی بنی الاصفر چمن ... کوی زاغ و زغن در صحن چمن ملاحظه کرده روی بتسخیر شهربند گلشن آورده و ظهور
پرلشکر باغ از هجوم عساکر ابر آذاری و کشورگشا ... جنود ربیع بهاری مرحله پیمای وادی فرار گردیده و هر یک بگوشه سلامت خزیده
و قلاع محکم ... از بیم نصرت سپاه بهار در آمده سرکشان دی ذلیل و خار و گلهای ... نشین ... دست بسته گریخت بر بیابان
و بر شاخ ... نشسته بلبل ... و بر شاخ گل سروان پیت را در زبان بیاض فرد سال و ماه و نیک ... روز خرم و فرخ بهار با بهشت
زخنده ... فرخنده باد این بهار * و بهار که عید سعید بدل زرد و سیم ... و بزرگان ایران از خلاع فاخره ... چرخ
برین بعد از انقضای جشن نوروز فیروز عالم افروز چون در این دو سال سرحدات خراسان از غبار ... خالی بود ... بمضمون
الکریم نظم مهر درخشنده چه پنهان شود * شب پره بازی گر میدان شود * چون شاهنشاه حضرت ... که بنده کتب غارت دارالامان باو
شروط ... و دامان مخلط بنا ... جهان پناه در محاصره هرات چنانکه سابقا گذشته و فاق از مضمون آیه شریفه ولا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها دست تطاول باز کرده ... سرکشی ... دراز کرده و صفت ... الودن ... خیام بجاره و اره ... جبال
جبال را ... ساق کرده ... اموال ایشان را بغارت برده مسلمین را ... ذلت گرفتار کرده بر ... و بکنار برده

بهانهٔ اندک دوروش بیع در آورده و در این سال خبر [illegible] که خبر فتوحات کرمان و اطراف و اکناف بیان [illegible] اشتهار
پذیرفت افاغنه از خمار [illegible] خویش پشیمان [illegible] نواب شاهزاده کامران میرزا که در دار السلطنه
هرات یکی از بزرگان افاغنه را موسوم به فتح محمد خان با تحف و منسوجات برای پیشکش [illegible] خویش [illegible]
فرستاده خود با لشکر بیکران روی تسخیر سیستان نهاده و والی سیستان که از جمله معتقدان این دولت است [illegible] از سال
کرده اما بعد [illegible] حکومت [illegible] چون [illegible] مخالفت [illegible] افاغنه [illegible] شاهنشاه جهان پناه
نگاشت و در ضمن آن احوال نوشته جات از میر دوست محمد خان سردار کابل [illegible] خان سردار قندهار و شمس الدین خان سردار و فتح
از افغان رسیده و تمامی [illegible] حرکت موکب ظفر کوکب بسمت هرات کرده [illegible] مضمون این نظم [illegible] نظم [illegible]
و رنجت مواقف نصرت : از تو رزم ای ملک [illegible] ظفر : همه پوشیده [illegible] چون تو [illegible] جوشن : همه خواهند
امان چون تو بخواهی ظفر : بنا علی تلک المراتب شاهنشاه جهان پناه فتح محمد خان را [illegible]
برلیغ [illegible] و اولو الابصار [illegible] عبرة الوفا
دولت [illegible] حضرت علی [illegible] بنیاد [illegible] جهان [illegible]
آن همه اکرام و عنایت [illegible] مخالفت کشیده [illegible] سیستان
مسخر [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
کرده و ابواب صلح [illegible] و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا [illegible]
خلق و عادت [illegible] سلطنت
اگر [illegible] عزت [illegible] خویش [illegible]
کریم [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] خطبه بنام
[illegible] صلوات الله الملک الاکبر [illegible] هرکه [illegible]
من غلام [illegible] دست : [illegible] خطبه بنام [illegible] سکه باسم شاهنشاه [illegible] اگر [illegible] مقبول [illegible]

اتفاق

اتفاقاً فقهوا المراد [illegible] حکم است و قتل نفس [illegible] حرام [illegible]
بهره [illegible] کفتم والسلام علی من اتبع الهدی [illegible] شاهنشاه جهان
پناه [illegible] سردار قندهار [illegible]
و اکناف ایران [illegible] سپاه نصرت پناه فرمان داده و در ساعت [illegible] سیستان [illegible]
مستطاب امیرزاده حمزه میرزا [illegible] خان [illegible] اصفهان [illegible] لشکر [illegible]
عرب جنود عظیم الباس اولات باس شدید : اصحاب [illegible] استقر [illegible]
منصور شود [illegible] امیرزاده [illegible] حبیب الله خان [illegible] علینقی خان [illegible]
شهریار [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
و نواب امیرزاده [illegible] حاجی محمد [illegible] خان [illegible] محمد کریم خان [illegible] خان با
ابواب [illegible] شاهنشاه جهان پناه [illegible] شهر ربیع الثانی [illegible]
حرکت نموده [illegible] حضرت عبد العظیم [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان مراد میرزا [illegible]
لشکر [illegible] خان [illegible]
بختیاری [illegible] فتحعلی خان [illegible] دار السلطنه [illegible]
تعیین کرده [illegible] خسرو خان [illegible] سلطان محمود خان
خود [illegible]
مطالب دولت [illegible]
ظفر کوکب از [illegible] از جمله عجایب اتفاقات اینکه
حبیب الله خان امیر توپخانه مبارکه [illegible]

گرمای آن سرزمین که در اطراف عالم مشهور است در وقتی است که آفتاب جهانتاب به برج قوس رسیده است از شدت گرما حرارت
در نهاد کانون آن بوک دود از میر و نجات [illegible] بعد از ساعات [illegible] دشت که پس از درون بخار حرارت
در یخچال و زر کره فلک کوره آذر در درون سینه و سنبله [illegible] خاک دریا بحر بریان شد و آب روان مانند آذر محرق بلی
وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا و در شدت [illegible] نجات [illegible]
که ذکر [illegible] مرغان ز تف تنگ رنگ و منزلها [illegible] مسلم آنست که در آمدن اندک تغیر فرا رسید و پس از گشت هوا و آب حرکت
گشت و شهر [illegible] از ضبط گرما روز بود [illegible] موسم غنیم که آب شوم و بنجر گرداند نیش آفتاب دو نیم [illegible] کرم الهی از کشش
فلک جهانداشته و [illegible] گشت [illegible] کمان بوی داد [illegible] نهاد و گرمی هوای [illegible] بود که روز روشن
در افق شب ازرنگ شد و سوز حیات [illegible] و مولف خود به تجربه [illegible] که تخم مرغ میان آفتاب پخته شده و زنگ بود
که پیاده کان آن وادی را خون با خاک آمیخته بود که پس از ساعت از کرم الهی و بامر شاهنشاهی گرمی هوا بنوعی بطرف گردید
که کمان فلک را تیر آرزو بهدف رسید و تابستان زمستان شد و تموز مبدل به برد العجوز و در شب آن روز سردی هوا بنوعی
اشتداد یافت که پوشش بسیار [illegible] آتش حرام بود و از تابستان چون وجود خفاش و کبریت احمر نامی باقی در زبان
فرقه انام و خسرو بهرام غلام سجده شکر الهی بجای آورد صبح نهاد روی بخاک از برای یزدان پاک و بدین عنایت بزرگ خدا
بر فقرا و مساکین انعام و اکرام فرمود [illegible] شعر لطف جهاندار یزدان بود [illegible] خلاصه کلام
پس از عبور از [illegible] در همان توقف [illegible] جناب ظفر [illegible] اعلام [illegible] مقام [illegible]
طارم فیروزه فام شد و چون [illegible] کمان معظم [illegible] جانب [illegible]
قلعه [illegible] جناب تحف الدوله پس از [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] خان [illegible] مأمور گردید پس از وصول [illegible] کشیده [illegible] بالاخره کار به پیکار و کارزار
کشیده [illegible] جدال و اشتعال [illegible] خصم منهزم گردید [illegible]
[illegible]

صغ

قدم آورده تحف الدوله [illegible] شرف [illegible] شعر [illegible] زمین [illegible]
از آسمان [illegible] دولت ظاهر گردید [illegible] شاهزادگان [illegible] رکن الدوله
نواب علیقلی میرزا و علی سلطان نواب [illegible] و نواب امام وردی میرزا با هزار لطایف الحیل [illegible] غلامی [illegible]
شتافتند تفصیل [illegible] چون حسب الفرمان شاهنشاه جهان پناه نواب علی سلطان [illegible] همراه [illegible]
[illegible] پس از چندی توقف آن مکان حکم صادر [illegible] شاهزادگان [illegible]
رکن الدوله در این مدت خیال فرار [illegible] بالاخره [illegible] نقش بر آب
و چاره فرار [illegible] نقب یافت و چون [illegible] السلطنه
[illegible] اظهار آن مطلب [illegible] اسباب [illegible] حاجی [illegible]
و [illegible] مرحوم که مباشر امور آنجا بود [illegible] و نواب رکن الدوله با حاجی [illegible]
[illegible] نواب رکن الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] نواب محمود میرزا
[illegible] نواب رکن الدوله [illegible]
[illegible] نواب رکن الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] نواب رکن الدوله [illegible] حاجی [illegible]
[illegible]
شعر [illegible] نواب رکن الدوله [illegible]

یاد کرد که این سخن محقق گردید و بهتان نیست و مضمون الاقارب کالعقارب بر مقرب الخاقان حاجی صفر
صد خوابی چه پایان وطن و ضرب لباس بر شاهزادگان مرحمت کرد و پس از چند شب ایشان رخصت جسته با سپاهی وزیر
سخن را در میان نهاده [illegible] از مکان قرار جویا شده نواب رکن الدوله اعلام [illegible] به ترتیب را خارج از خیر و احتیاط دانسته که
ما به جناح لطف الهی [illegible] اگر شما [illegible] در قرار بهمان [illegible] کشاده [illegible] این
[illegible] شب پنجشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول هشت ساعت از شب گذشته [illegible]
پای [illegible] شدند و از آن طرف خندق [illegible] خندق [illegible] بود
ریسمان [illegible] از خندق گذشته [illegible] نهادند چنان
که [illegible] چنان [illegible] تا هنگام طلوع آفتاب [illegible] ساعت
[illegible] صاحب [illegible] که قبل از این مذکور شد [illegible] طهران [illegible]
[illegible] نواب علی سلطان و محمد جعفر خان [illegible]
[illegible] نواب علی سلطان [illegible] ملاقات
کرد [illegible] ایشان را [illegible] منزل داده [illegible]
[illegible] تخم [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] شده [illegible] کرده [illegible] حاجی محمد جعفر
[illegible] خبر دار شده از خواب غفلت بیدار [illegible] روان کرده [illegible] که اگر شما
مرحمت نمایند کاری بکنیم [illegible] دولت علیه خبر دار [illegible] شما مجرم [illegible] نفس [illegible]
[illegible] یک ساعت [illegible] شاهزادگان [illegible] رسیده [illegible] کرده [illegible]
حاجی محمد جعفر [illegible] شاهزادگان [illegible] در جواب گفته مصرع [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] مرحمت کرده حاجی محمد جعفر [illegible] نواب مستطاب [illegible] میرزا

نگاشت

نگاشت و اداره [illegible] و اولیای دولت [illegible] و در این [illegible] خبر [illegible]
[illegible] نایب السلطنه مرحوم [illegible] حاجی محمد جعفر [illegible] گرفتن این کار [illegible] چهار هزار تومان
[illegible] جهانگیر میرزا و [illegible] تبریزی [illegible]
و در خلال این احوال [illegible] نواب مستطاب [illegible] میرزا [illegible] رسید که
[illegible] در میان [illegible] جهانگیر میرزا [illegible]
[illegible] شاهنشاه جهان پناه [illegible] آقا [illegible] میرزا [illegible]
مامور [illegible] امپراطور اعظم دولت روس [illegible]
روم و گرجستان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شاهنشاه جهان پناه محمد [illegible]
[illegible] پولادرگ [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] کشمیری مشهور [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] حضور امپراطور اعظم [illegible]
[illegible] چون [illegible] روم و ایران [illegible] اعظم
[illegible] بجا [illegible] خراسان [illegible]
ترکستان و [illegible] امور [illegible] بعون الله تعالی [illegible]
توقف [illegible] رمضان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خان [illegible] مشهد مقدس [illegible]
سپاه نصرت پناه خراسان [illegible] قطب الاقطاب شیخ احمد [illegible] ظفر [illegible] شود

گفتار در حرکت موکب منصور از چمن بسطام بسمت نیشابور و هرات و تصرف قوچان و محاصره هرات و جدال با یزدانخان و سایر
وقایع آن زمان متعلقه بدان که بر نوان اما چون در چمن بسطام قریب یک اربعین مقر موکب خسرو انجم شد بحسب انجام
قضا انتظام شیران خون آشام و ترکان بهرام انتقام از هر کران و حوالی متعاقب و متوالی معسکر فیروزی اثر را چون ذرات بخورشید
درخشان روی نموده و مانند سیول جبال شتافتند در غره ماه جمادی الثانیه رایات جهان گشای خسروی از راه میامی و مزینان بسمت
سبزوار و نیشابور روان آمد شعر سلیمان بدین گونه لشکر نداشت ، چنین دستگاهی سکندر نداشت ، بکس این بهم و ترتیب و
آیین ندیده ، فریدون بآن شکوه این ندیده ، و در منزل قدمگاه زیدری یکی از نوکران انگلیس بعرض خسرو صف شکن رسانید که پادشاه
دنپجاه انگلیس موسوم بولیم چهارم روی بعالم فنا نهاده دختر کوچک برادر او موسوم به وکتوریا بامتمکن مسند سلطنت گردیده بنا
برای حسین خان آجودان باشی نایب السلطنه مرحوم با تحف و هدایا برای تهنیت سلطنت وی بدان پایتخت انگلیس مامور شد
و از ده نیمه حرکت کرده روز قصبه مزینان قرار داده از آنجا روی به دیار سبزوار نهادند و منزل فوادر الاتفاق ننگه چنددار حرکت از بسطام
در منزل خیرآباد یکی از نوکران شاهسون در جانب قورخانه مبارکه غفلتاً آتش داده بهم آن ده و اشتعله جمیع اسباب و حرب آتش گرفته و بقیه
اردو باتش هلاکت محترق گردیده و قورخانه چیان او را گرفته مقید آن کرد بسر کردن ماضی آوردند بحکم بدر نجیم صادر آمد که آن مرد را زنده
بچهار سوی اردو بار بریده تبصرة للناظرین و عبرة للمعتبرین پارچه پارچه کنند تا کسی دیگر مرتکب این عمل نگردد و خونی
از عنوان این مجرم با گریه و زاری این سخن را بسمع جناب جلالت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی رسانیده و آنجناب بنزدیک
خسرو قهر مآب آمده زبان بسته‌های عفو تقصیر وی گشوده و در وای کشور کشا حسب الاستدعای آنجناب جرمش را کرم نموده
در منزل مزینان یکی از غلامان در میان قورخانه باروط غفلتاً آتش داده و طبل آنرا باروط آتش گرفت نزدیک بود که نار بسیار
خیمه را بمضمون نار احاطه بهم سرادقها در جا فراگرفته را ببود و وجود مردم را آشفته سازد که دست کرم الهی و چاره
طالع شاهنشاهی آبی بر آن آتش زده و قورخانه چیان آن بد پاک ناپاک را به نزد خسرو روی خاک آورده بدستور سابق بحکم هلاکت
وی شد باز جناب حاجی بحضور آمده حدیث نبوی برخواند لو علم الناس للعفو لتقربوا الی الجرائم و حضرت اقدس
دیگر باره خون آن را بخشید و در روز دوم بدار سبزوار شاهسون مزبور در لب چاهی عیش ایستاده بود و غلام مذکور از
اتفاق او

اسب راندن تک و پو آورد و مرکب نکند گرد خورده در کمین تا زنده نزدیک بچه کشته بدان چاه عمیق افتاده و جان بمالک جان داده
فرد هر که سر بقدم او با رادت ننهاد ، تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد ، و این گونه گرفتاری در دست شحنه زمان و سیاست
جلاد دهاد شد و دران بصاحبان اولوا الابصار آشکار است که تدبیر پادشاهی جهان تقدیر الهی است و کسی که خدا با پشت اوست
خدا نگهدار است مصرع چون تو بخواهی خدا خواهد چنان ، در حدیث قدسی وارد شده است که عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی
فرد بهر چه میل دهی قلم بدست گرفت ، قضا برآب نویسد جواب فتوی را ، مختصر کلام در روز ورود موکب ظفر کوکب به بار
سبزوار امیر و تجار مبارکه با نوبهای ارزو و خمپاره‌های در وزن لهیب نظر فیض منظر گذشته باعث التفات قصور گشته
و پس از توقف چهار روزه در سبزوار حرکت موکب منصور سلطنت بسمت نیشابور شد شعر ابشروا یا اهل نیشابور و اذ جاء البشیر
کاه الذی امد موکب شاهنشاه گردون سریر ، و در روز ورود موکب مسعود نواب حمزه میرزا و حسن خان سالار و اعیان آنجا مع بضریت نموده مانند
مره دلیران صف بسته و از الطاف شاهنشاه جهان پناه هر یک به مسند عزت و اعتبار نشسته و نظر با رای نزهت و صفای خوش هوا
چنانکه حکیم انوری ابیوردی در تعریف آنجا فرموده است بیت خوشا شهر نیشابور که در روی زمین گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست
و حکیم جامی فرماید فرد هوای نیشابور و آب و چره جان افزای جگر خورد و مرده پرود ، مدت هشت روز مقرار دوی کیهان پوی گردیده در دوران
حال دیهقان تنگنای بر ترتیب انواع خرمن و فروزش ابو ابحیر بر کاب نصرت مآب پیوست پس از آن حرکت در مزار کبیر الاولیاء
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره العزیز بشرایط زیارت و صدقه و انعام مستحقان مملکت قیام و اقدام نموده و رایات
نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات در حرکت آمده در منزل قدمگاه جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی
با جمعی از رجال دولت سه روز بزیارت ارض اقدس مشهد مقدس مرخص شده و نواب شاهزاده عبدالله میرزا الله‌وردی
کشورگشا سند های مرخصی نموده که عید صیام را بزیارت روضه منوره قیام نمایند و آن روز ثبت بدو ف اجابت مقرون گرد
و از منزل قدمگاه از راه حسن آباد حرکت و کرد و در تربت شیخ الشیوخ شیخ احمد زنده پیل جام نور الله مرقده توقف موکب
سلطنت شد پس از زیارت مزار کبیر الاولیاء و زبده قطب الاقطاب زنده پیل احمد جام که شهد مراد و مرام اولیاء شده جام ، بیت
چه از عشق بود و شکسته خود را تعظیم تام ، واداد و از باطن فیض مواطن آن بزرگوار و ولی حضرت گردد کار رود سیل

تحصن الله یار خان قاجار با سپاه جرار در هرات از نهیب تیغ جهانگیر رایات ظفر آیات موکب والا بار گرفت و حضرت
بجانب مقصود کوه وار پرچم گشوده در روز ورود به در قلعه غوریان افاغنه ادرجام باجتماع وارد جام نام از قلعه بیرون آمده
با عباسقلی خان ایروانی بزرگ اردوی کیهان پوی دچار و پس از ستیز و کارزار کالانعام بل هم اضل سبیلا به پسپاره بار فرار شده
و چندتن از آنها را مقید بحضور شاهنشاه جهان پناه آورده اند و بحضرت از کیفیت غوریان و هرات و احوال شاهزاده کامران
جواب شده در هشتم شهر شعبان المعظم موکب ظفر کوکب وارد غوریان شده و قلعه غوریان در استحکام و رزانت که اگر شاهباز وهم
بلند پرواز به بروج بش میل عروج کردی در پای دیوار حصارش واماندی و اگر عقاب تیز تک خیال بجناح استعجال قصد اوج بارهاش
نمودی در اول قدم افتاده و یکباره بجا ماندی **فرد** بارهٔ که رفعت برجش کز نظاره شد ۞ آسمان را افسر زرین ز سر افتد ... شاهنشاه
جهان پناه بمحض نزول بربالای تپه مرتفعی برآمده پس از نظاره اطراف غوریان و فرمان باجتماع عساکر ظفر مآثر داده **نظم** هم چاره
جوشن شکاف و سنان دوز ۞ همه کاکش و سنه آزمای و عالم سوز ۞ همه بادرجوار ... گوه حمله ۞ همه رعد بانگ دلی نهنگ
برق تیغ افروز ۞ در حضور موفور السرور جمع آمده هر یک صفدری و هر جایی جای نمودند که گرد آن قلعه مانند دایره بدور
مرکز قرار گیر نموده از ضرب توپ و خمپاره آتشبار روز روشن را شب دیجور و جسم مخالفان دولت را از خلعت حیات عور کردند
و جنود نصرت نمود از چهار جانب ورش جنگ بجور لشکر برده جمعه و دره بای آفتاب لشکر شجاعت انتشار شده دار علی مسین اهنک و توپ و تفنگ
بیچ و بیخ بر شده و از ضرب آتش خانه فلک نشانه تیغ آن فراخ و دامن تنگ دل روی زمین تیغ آتش معاش رعد آواز برق انداز که در
صورت با وه هم است و در اصطلاح خمپاره چنان کار بر اهل قلعه تنگ شد که چنه حیات شان سنگسار شده در روز اول از جان سیر
و حیات قلعه را کرده دو شب شش را بسر برده گیر عساکر شیر گیر ... با وجود اتصال آتش قهر جبران ... در میدان اصطبار قرار ده
خود داری نمود چون ده روز از محاصره غوریان گذشت اهالی آن سامان از ضرب توپ و خمپاره و قهر جبران با رهنشده ولا از عدم
آذوقه عدم حاره و حاره **فرد** قحط نا حدی که شخص از قحط بی توشه چو شمع ۞ خویشتن را سوخته در آتش و بودی یکباره ۞ و چاره کار بجز اطاعت
نیافته و با جتماع تمام پیش شیر محمد خان افغان الاکوزه و والی غوریان و برادر بار محمد خان امیر افغان و وزیر شاهزاده کامران شتافته
داد و بر بالای برجی که محاذی لشکر صمصام خان ارس بود تپه ... فتح بیکانسلان مشهور معروف بهادران محمد حسین خان سر تیپ فیروز کوی

بود برآمده آواز بلند فرمودند که طالب امان و شاکی ... محمد حسین خان درشاد انجمن مستمع و بشارت ارتفاع بدوش ورم
برپای برج که تن شیر محمد خان مافی الضمیر را تقریر کرد که اسبعداری از اسباب شهوار ... از بیم بر وزیم ساحت کریاس
گردون مماس شاهنشاه و محمد حسین خان بحضور اقدس آمده کیفیت را عرضه داشت و شاهنشاه جهان پناه فرمودند که اگر سر تیپ
اطاعت در آورد ... کرم سلطنت بنای مرحمت برای وی دو ده دار و وارد ... طالب ... حکمت ... از قبل ... تیپ
رعب لشکر جنگیم ... عسکر نزد وی ادخلوا الجنة لاخوف علیکم ولا انتم تحزنون ومحمد حسین خان دیگر باره ... کلام
رفته شیر محمد خان را از مراحم شهریار والا اقتدار مستحضر ساخته و او را از غایت شوق مضمون الحمد لله الذی ... از کف
علی عبیده ... اسر یته علی الصباح بدربار معدلت مدار شتافته التفات گرد شاه ... یافته و جمعی که مقصود بحفظ
بروج شهر بار بدوی عروج کرده و در بیست سوم شهر شعبان المعظم قلعه غوریان بحیطه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده **نظم** فتح
ظفر و نصرت و پیروزی و اقبال ۞ در خدمت شهنشاه قرین بوده اند بسال ۞ و پس از فتح غوریان فتح نامهای مصون بعنوان انا فتحنا
لک فتحا مبینا باطراف مملکت روان آمده مطایای مجالس و پیکان ... بشارت مهان ... خرم و شادمان و حسب الحکم شاهنشاه
جهان پناه و بواسطه استوار غوریان را ویران کرده و خندقهای عمیق پر کرده و بعد از آن سپهدار خان قابلی بحکومت قلعه غوریان
منصوب شده و از لشکر بیشمار فوجی و از دریای زخار موجی بتحصن اللهیار خان سپرده شد که از اده با دو شبانه
بر شهر هراتی و جشیدی ... هرات کتاب سیمره و بسر نامیده و از غضب الغفران قدر نیاوان با دوازده هزار سپاه و نوسه
دوازده عراده توپ قلعه کوب بجانب مقصود و نهضت نمود ... اما تفصیل این فتوحات وی را بتفصیل مذکور خواهد شد
سالموا علیکم فنستذکرا بعد از فتح غوریان دو روز توقف بجهت نظام امور شاهنشاه جهان باشکر گران و عسکر
گران کالبحر الطامی والغیث الهامی بجانب هرات حضرت آیت روان شده **نظم** بزم و بزم قضا بخشش قدر کوشش
بعزم و حزم هم عنف و زمین آرام ۞ بپای همت او آسمان سپرده رکاب ۞ بدست طاعت او آفتاب داده زمام ۞ روز
ورود موکب مسعود بحوالی هرات ولشکر مانند ... با ده هزار نفر زنگ اردوی کیهان ... بجلوداری و کوزه
کبوتر خان قریب شش هزار سوار جرار افغان علی الغفلة حمله آورده و از طرفین دست باستعمال آلات جنگ گشوده داده

مردی و مردانگی داد و مادران ستیزه و آویزه نموده رستاخیز برپا شد و مصداق یوم تأتی السماء بدخان مبین آشکار

فرد: خروش کوس و بانگ نای برخاست / زمین چون آسمان از جای برخاست / و از آنگه دمی چند لشکر افغان که کأنهم

حمر مستنفرة فرت من قسورة شکسته کمر و شکسته سر وادی فرار پیموده و دلیران ایشان را تعاقب کرده و سر و روی

بسیار بدست آورده و سیصد نفر از سوار افغان را تعاقب کرده و بعضی با آن شهریاری برخورده یک فیلبان و یک فیل را قتل

آورده بمحض اطلاع چنداولان اردوی بفرار آورده و اردوی کیوان شکوه در یکه شمشیر هرات در منزل [illegible] سلطان در لشکر اردوی

زود آمده و چون خسرو خاوران از میدان فلک بازگشته متحصن و اللیل اذا عسعس بجای آرامش کشیدند و سپاه انجم

کمیت شبیخون در عرصه فلک جولان آورده فرد: شبی چون شبه روی شسته بقیر / نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر / و چون شش ساعت

از شب گذشت سپاه افغان بجمعیت تمام از شهر بیرون آمده و با یکدیگر کنکاش کرده نظم: کنون ما ز دل ترس بیرون کنیم / سحرگه برایشان

شبیخون کنیم / گر امشب بر ایشان نیابیم دست / ز بخت بلاکام شاید نشست / چون عمده مرادشان این بود که نخستین تورخانه

مبارک را آتش زده آنگاه پای بروی کار آرند و قدم شجاعت در میدان جلادت فشارند مصرع: ز چپ آوازه افکنده و از راست شد

از جانب چپ صدای هو یا های و داوای کوس و کرنای بلند کرده و از طرف راست روی شبیخون آورده و اهل اردوی

با اسباب حرب بر دم خیمه خویش ایستاده و هیچ جا آوازی بر نخاستند که بحکم شهریاری چادر با این نیز حوادث آواز نداشتند چنانچه

داران اردو و تورخانه چنان با سپاه افغان و چاره نبرد حرب و آتش [illegible] و ضرب اشتعال داشتند بنا و حامیه [illegible]

حال میکرد و شعر: همه روز هم کیوان [illegible] زمین خم / چاک در پرده گردون [illegible] نای برآمد و ساعت نسیم نصرت بر پرچم

رایت اسلام وزیده و مصداق فجاءهم بأسنا بیاتا او هم قائلون [illegible] سپاه اسلام مظفر و منصور شده و افاغنه

منکوب و مقهور بعضی مقتول و برخی منهزم فرد: چو خورشید تابنده بنمود چهر / ز دریچه بگشاد گردون سپهر / بجنگ مکان اردو از

ساق سلطان حرکت و در روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۵۳ لشکر بالطراق خسرو آفاق [illegible] هزار

گام برابر دروازه عراق فرود آمده و مدت سه روز کار محاصره هرات برای [illegible] سپاه معوق ماند و روز شنبه بیست و ششم

مصطفی قلی خان سرتیپ با دو فوج سمنانی و دو هزاری بحفظ تورخانه معین شده و محمد حسین خان قراگوزلو سرتیپ و حاجی [illegible] خلیل

دار [illegible]

دار [illegible] سرتیپ هر یک با دو فوج طلایه دار اردو گردیده و محمد خان سردار [illegible] با چهار سوار و چهار سرباز مامور آنکه

حفظ سرحدات گرج [illegible] نیم فرسنگ دور از شهر در برابر دروازه قندهار قرار گرفته و افواج لشکر را ساخته بجهت جنگ

افواج [illegible] و شهر [illegible] قندهار خود بر مرکب [illegible] سوار شده در برابر شهر محکم با افواج بحر امواج خود که از طرف برج خاکستر

پیش برده امیر بهادر جنگ حاجی خان قراباغی با افواج شقاقی از طرف راست آن برج و صمصام خان [illegible] با افواج بهادران از

طرف چپ و ولی خان تنکابنی سرتیپ با افواج خمسه و قزوین از وسط [illegible] لشکر برده و پیش راه لشکر را گرفته [illegible] امیر بهادر

جنگ کشیده و طرف راست را بگیرد و در حوالی آن اعمال شمس الدین خان سردار افغان [illegible] موفور گردید

و حسب الحکم خسرو مسعود [illegible] شب [illegible] سپاه [illegible] مشغول [illegible] افاغنه از شهر بیرون آمده و کار

جدال [illegible] حب الحکم

خسرو [illegible] حاجی خان [illegible] سرباز

لشکر شقاقی [illegible] افواج شقاقی [illegible]

از لشکر [illegible] از برج خاکستر [illegible]

قدر [illegible] قزوین و شقاقی [illegible] علی سبیل التعجیل

بعرض شاهنشاه جهان [illegible] حاجی خان [illegible]

بعهده [illegible]

و [illegible] افاغنه [illegible] اسباب [illegible]

ساخته [illegible] محمد خان افغان الکوزه وزیر

شاهزاده کامران میرزا [illegible] یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم [illegible] ام حسب الذین

فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم [illegible]

در کمک [illegible] آلات جنگ [illegible]

کیفیت را بعرض شاهنشاه جهان پناه در آورده خبر انجام شان روزی دو در مقام جنگ درنگ نموده عزیز خان مکری سرهنگ

با فوج مکری بر دور شهر مامور شد که از خاص مطلب شان استخبار یابد و بعد از زوال عزیز خان بشهر رفت و دو روز آنجا ساکن و بپسران

با عوایق شاهزاده کامران میرزا و یار محمد خان و بزرگان افغان شرفیاب حضور شد خلاصه مطلب آنکه بطریق سال قبل حیل و مصالح

وا زده و با جزع و کشش و شرطهای کاذب و عهدهای دروغ دفع فتنه ای چنان ساز نمود شاهنشاه جهان پناه و لشکر نصرت اثر توقیع رفیع داد

که دیگر باره از ایوان بزم قدم بمیدان رزم گذارند و عقده دل را بعهده حمله آتش بسپارند و امیر بهادر جنگ حاجی خان قراباغی در

حضور اقدس قامت شجاعت راست کرده درخواست نمود که اذن یورش داده که [illegible] کلمح بالبصر هرات را

تصرف در آورم مشروط بآنکه یک نفس از سپاه امداد نکنند پس از فتح و تسخیر تمام بنام من نوشته شود و هرچند خسرو عهده بند

یورش داد که قلعه هرات را در بلندی [illegible] از [illegible] سخن [illegible] سپاه [illegible] لشکر ظفر اثر

یورش [illegible] حاجی خان از غرور سخن طلب [illegible] آغاز نموده خسرو گردون فراز

از شدت تغیر او را مرخص کرده امیر بهادر جنگ در شب بیست و هفتم رمضان المبارک هشت ساعت از شب گذشته با دو فوج شقاقی از طرف برج خاکستر

روی یورش نهاد و [illegible] باستعمال توپ و تفنگ [illegible] بالاخره حاجی خان [illegible] شقاقیان [illegible]

کردند اگرچه این عمل خلاف طبع مبارک بود لیکن بتجربات و جلادت وی [illegible] خسرو [illegible]

و مراحم خسروی [illegible] پذیرفته [illegible] افاغنه [illegible] لشکر [illegible] از شهر بیرون آمده لشکر [illegible]

[illegible] تیغ جهان سوز آتش [illegible]

گوی صفت [illegible] چوگان سنان لشکر مخالف [illegible] شاهنشاهی [illegible] بسیار از دست داده [illegible]

[illegible] قدم نهاده [illegible] محمد خان سردار با ابراهیم [illegible] قاجار [illegible]

پیاده شمار [illegible] سپاه [illegible] شمس الدین خان افغان [illegible] فرد [illegible]

رستم [illegible] افاغنه [illegible] بیرون آمده جنگ [illegible]

و چند بار [illegible] شور [illegible]

[illegible]

صور فیات در جهان شد آشکار و در هر باب مضمون یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله بر چهره ایشان [illegible]

دهند که ظفر [illegible] فرد غنیمت [illegible]

ذی القعدة الحرام [illegible]

لاطائل [illegible] مصرع [illegible]

اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] پانزده هزار [illegible]

[illegible] محمد خان سردار [illegible]

سوار [illegible] محمد خان [illegible] علی الغفلة [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] فرد بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست [illegible]

[illegible] محمد خان [illegible]

و آن افغان [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] محمد خان سردار [illegible]

[illegible]

امیرزاده [illegible] فرد [illegible]

[illegible]

رسید پس از پنج ساعت بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [illegible] سعادت [illegible] اقبال

کشاده سایه فتح و ظفر بر فرق اهل اسلام فتاده و آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شد آنها را تا دم در دار خشک تخت کردند

هر یک با سروران خود بسیار بحضور شاهنشاه جهان پناه آمده بقدر مرتبه مورد خلعت و انعام و باعث منصب و اکرام شدند و نعش

علی محمد خان حسب الحکم اقدس روانه مشهد مقدس کرده بمنصب او بخلف الصدق فرش محمد صالح خان عنایت شد و آنها خود بعد از این

سنگ بار از نهایت کرم قلعه را با لشکر امیر بهادر جنگ حاجی خان قزاباشی آواز داده که ما طالب امانیم و دیدار یکی از اهل اردو

خواهان بحکم شهریاری یکی از بهادرهای فوج شقاقی بدرون قلعه رفته [illegible] تیز نظری سابق مکالمت نموده مراجعت کرده [illegible]

قزاباشی یوزباشی غلامان خاصه با صد غلام بتربیت شیخ جام و صد و [illegible] ارض اقدس مامور شد که [illegible] قلعه را روانه

در خلال این احوال از جانب آصف الدوله اله یار خان رسول بشارت آمده خبر مسرت اثر [illegible] مشتمل بر آنکه

بحول الله تعالی و بخت بلند شاهنشاه جهان پناه ایلات هزاره و جمشیدی گردن بطوق اطاعت نهاده [illegible] شهر میمنه مفتوح گردید

تا سرحد [illegible] پاک شد و حضرت اقدس [illegible] شعر دوش از جانب آصف [illegible]

آمد از حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد و فتح [illegible] آصف الدوله چنانکه مرقوم شد بعد از فتح قلعه قوریان با دوازده

توپ و خمپاره و قلعه کوب و هشت هزار لشکر [illegible] چهار هزار سرباز قزاباشی [illegible] که تیر پران [illegible]

و بستان [illegible] هزاره و جمشیدی [illegible] مامور شد

و در صد [illegible] آصف الدوله [illegible] شیر محمد خان سردار هزاره [illegible]

آصف الدوله [illegible] حرکت کرده راه [illegible]

طی مسافت کرده [illegible] شعر چه خورشید گیتی [illegible] جهان [illegible] شب تیره [illegible] اسکندر خان

سردار [illegible] میرزا محمد خان برادرزاده آصف الدوله با پانصد نفر سرباز [illegible] توپ [illegible]

و دلیران [illegible] شیر محمد خان سردار هزاره با چهار هزار سوار [illegible] کمین [illegible] سپاه

نزدیک شد بمضمون الحرب خدعة سواره را [illegible] اسکندر خان جلوه گر آمده [illegible]

تا دم سقناق [illegible]

[illegible] کوس حرب [illegible] سپاه ظفر همراه در حمله اول هزاره [illegible] اسکندر خان بنا بر زیادی رزم [illegible]

احوال آن فرقه غدار از طرز [illegible] حیله [illegible] سرداران [illegible] حصار [illegible] توپ و

در بار [illegible] بجدال اشتغال [illegible] شیر محمد خان [illegible] حیله [illegible]

سرداران حمله کرده بضرب توپ و تفنگ [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] آصف الدوله [illegible] توپ و تفنگ [illegible] جنگ [illegible]

روانه [illegible] اسکندر خان [illegible] شعر [illegible]

از [illegible] خورشید [illegible] آصف الدوله دو هزار نفر سرباز

[illegible] اسکندر خان [illegible] هزاره [illegible]

[illegible] هزاره [illegible] تیر و تفنگ [illegible] شهاب ثاقب

[illegible] سپاه اسلام [illegible] آصف الدوله [illegible]

سردار هزاره [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] شیر محمد خان سردار هزاره [illegible] خان سردار [illegible] هزاره [illegible] سردار جمشیدی

[illegible] خان سردار [illegible] هشت هزار سوار [illegible] سپاه [illegible]

لشکر نصرت شعار [illegible] نظم

دو لشکر [illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] باران تیر و تیغ [illegible] خاک [illegible] نظم زمین [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] سنگ خارا [illegible] جهان گشت چون [illegible]

ستاره [illegible] جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب [illegible]

آمده [illegible] سپاه اسلام [illegible] دشمنان [illegible]

سرداده مؤاخذه و جمعی از بزرگان ایشان زخم منکر برداشته هر یک مانند وحوش مجهول دهشت لوای فرار افراشته جناب
آصف الدوله پس از فتح چنان در دو منزلی شهر میمنه کوس توقف نواخته مضراب خان والی میمنه سر بجناب اطاعت نهاده پسر
خود را با پیشکش و تحف بنزد آصف الدوله فرستاده آصف الدوله خلعتی ملوکانه با حکم حکومت برای او
ارسال داشت و سرداران هزاره و جمشیدی و غیرهم نیز هر یک پسران و برادران خود را با پیشکش نزد او فرستادند آصف الدوله
پس از دو ماه با بزرگان میمنه و سرداران ایلات هرات از دو منزلی میمنه حرکت نموده در روز نوروز فیروز عالم افروز بر اردوی
ابواب دخول گشوده هم درین زمان قنبرعلی خان سفیر قندهار با رسولی از جانب کهندل خان سردار قندهار و دو راس پیل که از
از دوهان برسم پیشکش وارد حضور موفور السرور گردیده در روز جشن آن [illegible] که سپاه قندهار را بر رکاب نصرت
شعار فرستیم یرلیغ منیع صادر آمد که با سپاه حاجی بیگ کهندل خان سردار لشکر خویش را برداشته بجانب فراه و
و غور که در تصرف نواب جلال الدین میرزا ابن شاهزاده کامران میرزا نهضت توجه نماید درین هنگام از جانب دوست محمد خان
سردار کابل و ملوک صغار بلاد و والی [illegible] پادشاه و [illegible] پنجاب و بخارا و [illegible] و والی خوارزم
پی در پی رسول و تحف و هدایای مقبول رسید و از تمام ممالک ایران بارخانه و قورخانه و مالیات و تحف و تنسوقات باتفاق
فرج خان پیشخدمت خاصه و بخشعلی خان یوزباشی وارد اردو گردید و [illegible] ایلچی بزرگ دولت انگلیس که چند سال در دار
بود [illegible] شرف افتخار یافته از حسن اتفاقات آنکه درین فصل [illegible] لشکر و اردو خیمه بر افراشته [illegible]
نبود [illegible] بارندگی باران و برف کار را مشکوف نشد و اکثر عسکر [illegible] از کرم [illegible] الهی [illegible] درین
فصل [illegible] زمین [illegible] رسید و سحاب [illegible] آفتاب [illegible] زمهریر بهوای دلپذیر مبدل کردید
پس شکر [illegible] کردگار بنده نواز اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور شعر ما نتوانیم حق حمد تو
گفتن با همه کروبیان عالم بالا **در ذکر وقایع سال [illegible] موافق سال سعادت اشتمال یکهزار و دویست و پنجاه و چهار سال جلوس**
شهریار فلک اقتدار و بعضی اتفاقات در هنگام محاصره هرات بتقدیر خالق السموات چون لشکر کش شتا و جنود سرما در
دار السلطنه بستان دعوی [illegible] ولاف [illegible] زد سلطان [illegible] چهارم در شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذی الحجه الحرام

بر

بر تخت [illegible] سپهدار با اقتدار بهار [illegible] از سبزه و چمن لشکر کشیده و افواج [illegible] چمن ساز و برگ
کرده بعزم [illegible] لشکر بهمن [illegible] شقایق در [illegible] آلوده [illegible] و جمعی انبوه ایشان نموده و [illegible]
[illegible] خونریزی [illegible] سپهر [illegible] ساقی [illegible] وافا البلابل افصحت بلغاتها
فانف البلابل باحتساء بلابل [illegible] جهان [illegible] خویش [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خسروانه با شکوه سلیمانی [illegible] بزرگان جهان از خلف [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] هرات [illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]
که سپاه اطراف و اکناف جمع آمده [illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] صادر آمد که از چهار جانب لشکر [illegible] حکم شاهنشاه جهان [illegible]
امیر بهادر [illegible] حاجی خان [illegible] فوج [illegible] از طرف [illegible] هرات [illegible] لشکر [illegible] دروازه [illegible]
دروازه ملک [illegible] خان [illegible] با افواج [illegible] هزار نفر از افواج [illegible]
و کهوری و کلار ستاقی و یک فوج [illegible] نفر از فوج خاصه در [illegible] خاکستر لشکر [illegible] خان [illegible]
نیز با افواج بهادران از [illegible] دروازه عراق و برج خاکستر [illegible] لشکر مشغول شده و حسام الملک [illegible] خان [illegible] فوج [illegible]
[illegible] فوج [illegible] دشمنان [illegible] جنگ [illegible] و اسکندر خان [illegible]

قاجار را با افواج قراچه داغی و فوج ... و فوج مراغه و فوج کردوس با بند دروازه خشک و برج شاه کرم را گرفته بی خان
قره کوزلو سرتیپ با افواج همدان در برج خواجه عبدالله ... که سنگر ... بجدال اشتغال نمود و محمد خان سردار
با افواج عراق به سنگر ... با بند دروازه قندهار با آن قره ... کس کارزار ... با افواج نیز هر یک از کسی
علم جدال افراشته دست و دل را بر هم هوای آتش کینه ... از طرفین ... جدال بوده هر روز نایره طعن و
ضرب اشتعال می یافت و اکثر ایام افاغنه از دروب شهر حمله ور گشته سربازان را پایمال ... کمیت کارزار به پیرامون ... و
... به سپاه نصرت فرجام ... دستبرد ... بسیار ... هرات ... کشتی ... سرود ... بارگی
و خاک هرات ... شعر نصیبت من الاعداء ما لو حویته ـ لصیبت الدنیا بأنات خالدا و چون چهار ماه
تمام از افاغنه ... گرد ... صدق و اخلاص شاهنشاه ... دولت ... رسیده و فضل ... نیز
با سالی منقضی گردید کارهای ... شده و ... تمام ... در ... بجهت ... نقرات ... برای شهر هرات ... دروازه
بارود آمده و ... نقرات ... شهر ... به درگاه اطاعت ... بزرگان شهر ... و اطاعت ... نگاشته
دیگر ... محمد خان افغان ... بیت ... مضمون مصرع ... جان ... ور ...
هر روز افاغنه را ... مرغ ... دادی که ... رفت ... فردا ... حرکت ...
وامروز ... حصار ... سلطنت ... زمان ... فرمان ... خان ... در ... با ...
در ... محاصره شهر هرات ... آتش ... ... شعر ... بر ... مرادی
یا مردوار ... سرت ... بر ... هر یک ... اهل ... خود ... اردو ... تعیین
حفر کرده و برج و باره در کمال استحکام طرح انداز زده حسب الحکم شاهنشاه جهان پناه ... دولت عمارتهای وسیع
و قصور رفیع ساخته و ... آذوقه و ... الملک ... خان ... بحکم ...
بارود ... مضبوط ... حرب ... تفنگ ... سیف الدوله ...
سلطان محمد میرزا ... خسرو ... بازار ... هستند ... از ... آنچه احتیاج باشد ... شود

دیگر ...

ربودن آن حضرت ... دشمن ... روزگار ... تیغ ... وامطرنا علیهم ... جان
من سجیل ... قلعه ... سیف الدوله ... محمد خان قاجار ... هرات ... شهر ... الاقتدار
عرضه داشت که ... شاهنشاهی ... حصار هرات ... محمد خان افغان را ... نصایح ... خواب
غفلت بیدار گردد ... خسروی ... حسب الحکم شاهنشاه جهان پناه ... محمد خان ...
سیف الدوله ... اطاعت ... خلاف جواب ... غفلت ... گوش ...
پند او را ... نصایح ... بخت ... قلعه ... سیف الدوله ...
مراجعت کرد مصرع اذا کان الطباع طباع سوء فلا یغنیک تأدیب الادیب از عواقب اعمال ... چنین
قبل ازین شاهزاده کامران میرزا ... سلطان جلال الدین میرزا ... حاکم ... امداد ...
روانه ... زمان که حسب الحکم شهریار ... قندهار ... جلال الدین میرزا ... شاهزاده
کامران میرزا ... جلال الدین میرزا ... سوار ...
کامران میرزا ... جلال الدین میرزا ... حرب ...
تیغ ... شمشیر ... اللهم اشغل الظالمین بالظالمین ... صبح ...
صبحای ... نظم ... عالم آرای ... صبح ...
آن ... لشکر ... شهر ...
خان
نوا ... شعر ... سپاهی ... حسب الحکم شهریار ... الاقتدار ...
سردار محمد عمر خان را ... لشکری ... شمشیر ... شعر ...
سلطان جلال الدین میرزا ... قندهار ... اطاعت ... سردار ... دادار
قاجار ... بسیار ... عراق ... خرم
لشکر ... اسلام ... شهر هرات ... اردو ... آسمان ...

شجاعت و جوهر شیر جلادت امیر توپخانه مبارکه چپ اسدخان شاهسون با سعید نفر سرباز خاصه و صد سوار و دو عراده توپ
استشعار منع آن فرقه بکار روانه و در سنگر اردو طلایه فرنگستین واقع شده اهالی قلعه در عزیمت اول دو بمب
نهاده قدم بیرون قلعه حرز پایگاه نشسته و امیر توپخانه حکم بیورش کرده آن قلعه را تحت التصرف در آورده و پانصد و نود و نه
نفر از ایشان را سر بریده بکشتن تا آنها را زنده با روس الفرستند و مفتوح گشتن بحضور خسرو صاحب … آورده و شاهنشاه جهان پناه
بعد از چو باشدن احوال قلعه و کیفیت این مخالفت و کارسازی امنای اعظم السلطان … نموده تا این اخبار بسامعه اولیای عظام
عامه برسانند و از آن سر امیدها بر باشند تا آنکه کلان و خردکلان … شد که شیر چنین کنند بزرگان چه کرده باید کار چنین
نماید شیر خسروان آثار و ساسان … توقف بنظام مذکور شد که محمد طاهرخان قزوینی بخدمت … امپراطور اعظم
دولت روس نیکولای پاولیچ که بعزم سیر سرحدات ایروان آمده بود مامور گردید که بعد از ورود به تبریز در رکاب میمنت
شیر بیشه جانداری و گزین ترجیبه دشمن شکاری ولیعهد دولت ایران السلطان ناصرالدین میرزا که در سن هفت سالگی بود و امیر
کبیر نظام محمدخان زنگنه و … خان … امیر محمد … قاجار و افضل المتقین و اکمل الفاضلین حاجی ملا محمود معلم ولیعهد
و جمعی … آذربایجان بجانب نخجوان سعد ایروان روان شده هنگام عبور از آب ارس … این دولتین …
بر زبان نخجوان باستقبال قیام نموده در روز ورود با ایروان سپهسالار و نظام روس با توپخانه و افواج استقبال شایان
کرده و ولیعهد را در جای مناسب معظم داوند روز دیگر امپراطور اعظم وارد ایروان گشته سرکار ولیعهد … نموده
و امپراطور … شرایط استقبال پرداخته ولیعهد را در آغوش گرفته در بالای اورنگ … ساخته و امپراطور
بر بالای کرسی نشاندن جلوس داده و رسم اتحاد دولتین در میانه نهاده و در ضمن آن مذکور ساخت که پس … وزرای
جانبین … خلاف شده مودت بالاخره این عمل باعث کدورت خصومت گرائی اقتضای …
ایران قرار گیرد و … سلطان را مطلق العنان سازد و امنای ایران ایشان را بجانب ایران روان دارند عمل الکمال
الطاف شد و باعث رفع کدورت و خلاف و امیر نظام کلام و میرزا حسن … محمد طاهرخان … با لاد الظفری
که … امپراطور … رشت … با ایروان تجارت … ایران را قبول … بانیت سرکار

ولیعهد

ولیعهد و همراهان ایشان نماید یکجای آورده با هدیه تمام بر کالسکه خویش نشسته با دوازده سوار از راه مراجعت نموده و سرکار ولیعهد
دو روز توقف نموده بعد از رخصت مراجعت بجانب دارالسلطنه تبریز نمود محمد طاهرخان رخصت حاصل نموده وارد دار …
کیلیسی کرده حکایت سفارت را بتفصیل مذکور ساخت و کیفیت گفتار امپراطور اعظم را بعرض شاهنشاه جهان پناه رسانید
افواج یکجا سلسلان را موافق قاعده دوستی دید گفتار او را پسندیده و چون میرزا اسدالله خان ابن میرزا … بوده و در
دارالمرز در زمان روی بوادی خاموشان نهاده محمد طاهرخان در ازای این خدمت بمنصب وکیل الدوله سرافراز شده و
وزارت دارالمرز مقرر و چون سپاه نصرت پناه بمحاصره قلعه هرات مامور شد امیر بهادر جنگ …
سنگر باشتغال نمود و نظر بحرمت خدمات سابق … خویش … شاهزاده کامران میرزا
بسلطنت هرات پای اقتدار شده و افواج … با یکدیگر … بودند بعنوان … بمیدان رزم با افواج … قدم
قدم نهاده … دشمن با یکدیگر ابواب نفاق گشوده … از احوال ایشان …
… نخستین ایشان … دوستی و اتحاد … در میانه … دوستی …
که هر یک … سغاقیان چون گفتار … خواب … آرام گرفته …
با خاطر جمع با جماع تمام … بعضی … بوده و برخی … آمده تمام … است و …
… جواب … و سرا … ایشان را مشغول ساخته و یک نوبت دوازده …
بر … بیرون شهر قدم که … نفاق … علاوه … افتاده …
زمان میرزا … سلطانه … بیب … یک … بعضی … کرده انقلاب …
خسرو … رشته … رکاب … جوش … از بنیای …
… محمد … خان … سلطان جلال الدین میرزا … حرکت … بعد از …
… سلطان جلال الدین میرزا … سلطان جلال الدین میرزا با اسمعیل خان …
و کارگر … و عزم طواف کعبه حضور نموده و شاهنشاه جهان پناه نواب … شاهزاده آزاده محمدرضا میرزا را بجهان

دارای او مقرر داشت باعزاز و احترام در منزل لایق متمکن گردید و محمد عمرخان نیز بعد از انتظام امور تخمیناً دو بلشکری نامعدود قصد شتافتن

حضور اقدس کرده بود چون شاهزاده کامران میرزا دید که روزگار بدین سموم فتنه آذر خاک هستی افغان بباد فنا رفت و از دیار بدان بزرگ

مرگ سرای بزرگان چون خاک پی جهاد و ساکنان هرات را نیز از قتل اقربا و خویشان دل دو نیم آمد و بدان بلاء منطوق یغشی

الناس هذا عذاب الیم نازل و از طرف جهاد و اطاعت افاغنه برگشته همیشه گسسته دامن شهر از عدم میزنم و بنگ جنگ

آمده هر روز فوجی بیرون آمده قراولان اردوی ایشان را کرده چه کم شاهنشاه بیاید رسانیدند این نیز تنگ جرحی دی کشتند و کمال

عربده و ستیزه یار محمد خان افغان را مخاطب بجناب ساحت **نظم** کای پلنگ این چه بود لحظی تست ؛ بایست رکاب این تخم سخن ایست

این صاعقه بر کیان و ... ؛ با مور چه چنین ستیزه تا لعقب جهاد نکی و تخریب جهاد و تخریب تا یکم کریزیم و نروستی که تسخیر داده دیم

دست از غصه و حیله بدان روز حس این مو بکه کار رقم اطاعت کند سپهدار با آفتاب هم بارای دم زدن دکتر از با معتاب

کجا صد تیغ کشیدن ؛ بار تحنه زدن لایق کبوتر نیست ؛ دان غدار مکار چنین عریضه داشت که انگیبلیز بزرگان افاغنه را

باردوی کیهان پوی فرستاده پس از بخشش جرایم و عفو اعمال ناملایم ما عاصیان عزت حضور رضا نیم امید که از بزرگان

افاغنه را با عرایض عجز آمیز بدان درگاه و فلک خرگاه روانه داشت و شاهزاده کامران میرزا در اول عریضه این فرد را نگاشت

فرد ای باغبان چه باغ زمرغان تهی کنی ؛ کاری بلبلان که تشیان ندارد ؛ در ضمن جرء غصه مستدعی این کرد که حضرت اقدس

یکی از بزرگان اردو در شهر روانه سازد و پس از اطمینان از مراحم شاهنشاهی شرف جناب حضور شوم و شاهنشاه جهان پناه

قطب دایره دعوت و دولت حضرت اعلی جناب مستطاب حاجی عبدالمحمد ملا لا را بدرون شهر مأمور ساخت پس از ملاقات

جناب فضیلت مآب شاهزاده کامران میرزا را از اطمینان مراحم شاهنشاه و عزم حضور موفور السرور داشت که در خلال آن احوال

از جانب کشور پادشاه انگلیس کمل صاحب ایلچی وارد اردو شده در خفیه رسولی بشهر هرات فرستاده و اهنادرا منع اطاعت

کرده و خود روی گریبس گردون مناص آورده شاهی پادشاه دین پناه را بمضمون این نظم بزبان رانده **شعر** در فرشته

تیغت صد و سوز باد ؛ کند و کمان از تو پیروز باد ؛ چنان باد کاختر بکابت شود ؛ همه دخل عالم بنامت شود ؛ که بین فلک

زیر نام تو باد ؛ همه کار دولت بکام تو باد ؛ بعد از دعا و ثنای پادشاه جهان پناه چنین عریضه داشت که من از جانب امپراطور دولت

انگلیس گفته

انگلیس بحضور جهان خسروی نصرت موسوم که چون ما بین دولتین علیتین باهم عهد بسته و دوستی محکم است و پشت مخالفت

نخم جنگ مخاصمه شاه هرات را باعث خدشه هندوستان است و سبب کدورت دولت انگلیس و ایران خطر اتحاد

جز این روی بدار تخلاف کدار بعد از طرف افغانستان دست بردارید خسرو زمان و زمین از گفتار آن سفیر تازه سوده دل

از کین ساحت دلبر و پاره چین بنهاد اذا تغیر السلطان تغیر الزمان بانگ جنگ آن پر فرنگ را از حضور رود کرد

و جناب حاجی عبدالمحمد نیز چون آثار از اطاعت برگشته دید روی باردو نهاده و باز توپچیان شاهنشاه آتش را از زبان توپ

برگشاده و به سر بازان داد مردی و مردانگی داده **گفتار در کیفیت احوال بلده هرات و بعضی اتفاقات که در هنگام محاصره آن شهر روی نمود**

و بیان صف شکستن غرفه بنام مهابر کیفیت بتقدیر ملک العلام بر ضمایر فطنت مآثر طالبان حدیث و اخبار و ز مرایا این محافل

سیر و آثار پوشیده نماند که قلعه هرات که در استحکام بابت سد سکندری دعوی انبازی میکند و دیده بان برج حصارش بر بام چرخ اخضر رازی

خار جبال را بکنگره دیده وش تصور عبور نیست و پیک اندیشه را در حوالی حصارش اندیشه مرور نه **بیت** از جای بارگاه او در سبع

سماوات طباق ؛ برد و بالا گرکند ترتیب عقل و درتب ؛ تا بداراز بیش که پایگوش باشش تهد ؛ گرشود این سپهر بسمین از بیش بعین آن چهار ارکان

و دهم و دور برج را بر کنگره وی بنای عبور بود و هفت بزرگان را نزد بانی خفت و فلک دوار را بر باره او حاجت نظاره از زیب

در چشم مردم گشید و برجش باره سیمین سپهر گرانت دعوی برتری با بلند همه آیت ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت

خوانده و حافظین وی عنقا را بسبند که از انجا کمش پیر بر دو در بنای وی اقوال مختلف است بروایتی هری نام دختر

ضحاک تازی او را بنا نهاده و بقولی از بناهای بجان پهلوان زمان است و بعضی بتفصیل آن بنیان هرات گفته **رباعی** لهراسب

نهاده است هری را بنیاد ؛ گشتاسب زنو بنای دیگر بنهاد ؛ بهمن بنوی عمارتی دیگر کرد ؛ اسکندر رومش همی داد بباد ؛ و بعضی

قویی اصل بنای وی از اسکندر رومی است و بروایتی از بنای حضرت خضر والیاس علیه السلام است و لیکن صحیح روایات آن است

که قبل از ظهور اسکندر بنای آن داشت چون اسکندر بدان مرز و بوم قدم گذاشت با استحکام و حصانت نیز تجانت و طلسمات مشهور گرد

که هرگز احتمال مخوف نیست و او هم مسخر ذات و دیدگی نم که بحت تصرف کامکاران جبار در بیاید و کند هیچ یک از سلاطین قهار آن بکنگره وی

نشود و استحکام و استوار و بهمت معماران اقلیدس هنر در زمانه که ثانی آن نشد آن شهر را بکنه هشت جا گذرانید تیغ کجا چهار

نیز تسخیر او میسر نگردید که احدی از سلاطین آن بلده را بقهر و غلبه تحت تصرف بیاورد و هیچیک از خسروان بضرب تیر و شمشیر
بران او را ضمیمهٔ ممالک کردند مگر آنکه چنگیز خان بعزم قتل و غارت ایران قدم گذاشت تولی خان را بتصرف خراسان مأمور داشت
و تولی خان در هر شهری نهر خون روان ساخت و عالم را بباد فنا داد و ایران چون روی بمحاصرهٔ هرات نهاد نخستین ایلچی بنزد امرا و
بزرگان هرات فرستاد ملک شمس الدین محمد جرجانی که از قبل سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه حکمران
آن بلده بود فرستاد که اگر خواهید که از سخط جهان سوز و قهر آتش بار ما سالم باشید و مصون مانید بدون تامل قدم اطاعت
پیش گذارید و ملک شمس الدین ایلچیان را مقتول ساخت و باستعمال آلات حرب پرداخت و ده روز محاصره هرات
هفتصد مرد جنگجوی شیر دل از لشکر تولی خان به نیران واصل شدند و در روز هشتم ملک شمس الدین در حین جنگ
بخدنگ تیر [illegible] از مقتول کردن رخت بعالم دیگر نهاد و بعد [illegible] خدا مانده گشتی برافتاد تولی خان چون دید
که بغلبه و زور تصرف آن بلده بغایت مشکل است و در روش [illegible] عاجز گردید در کل بپای خندق برآمده با اهل شهر [illegible]
غلیظ برای مصالحه یاد کرده و آنجا ابواب مسالمت گشاده ملک ابوبکر [illegible] را یکی از معتبران درگاه مغولی نام بحکومت آن
بلده نهاد و خود مراجعت کرد و در ثانی اهل هرات نقض عهد نموده مامورین تولی خان را بقتل آوردند و ملک مبارز الدین
سبزواری را بزرگ خویش کردند و چنگیز خان پس از استماع این خبر ایلچیکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جرار بتسخیر هرات مامور
ساخت و او نیز آن بلده را محاصره و مدت شش ماه و هفده روز بکوشش پرداخت بالاخره بطریق مصالحه پیش آمده شهر را گرفت
و با مردم [illegible] بشهر [illegible] رفته و هلاکو خان نیز بطریق مصالحه [illegible] اقتدار او [illegible]
و امیر تیمور صاحبقران هم بطریق خوش آن بلده را تصرف ساخت و در عهد شاه عباس ماضی که عبدالله خان اوزبک به تسخیر
بلاد خراسان لشکر کشید و اکثر آن بلاد را با اندک محاصره متصرف گردید در محاصرهٔ شهر هرات مدتی مدید تا یکسال کوشش
بسیار آمد [illegible] شجاعت بیک با جمعی امرای خراسان خصوص [illegible] روی بطاعت وی نهاد و [illegible]
[illegible] داد و باوجود این عبدالله خان بار دیگر بر آن بلده تسلط نیافت تا آنکه علیقلیخان شاملو حکمران آن دیار [illegible]
شتافت و نادرشاه [illegible] با لشکر بسیار روی بمحاصرهٔ هرات گذاشت و هرگز بدون مصالحه را اقتدار تسخیر آن

الا بالحیل

و از این قبیل حکایات در کتب مبسوط و تواریخ بسیار است و شهر هرات از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات [illegible]
عرضش از خط استوا [illegible] رود هری [illegible] که بر بالایش [illegible] اطراف
شهر باغ و بستان و در فصل بستان [illegible] شمال [illegible] نسیم [illegible] در کتاب [illegible] الاصفهان
و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة لعجب الناس فیها ابدا و در وصف هرات گفته اند بیت اگر کسی پرسد
ترا از شهرهای خوش کدام / اگر جواب [illegible] خواهی [illegible] هری بیت [illegible] خراسان [illegible] در وصف [illegible]
آن [illegible] شهر هری [illegible] روایت مجد الدین محمد الحسینی
صاحب کتاب زینة المجالس چهار صد و چهل و چهار هزار خانه و دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروان سرا [illegible]
و در زمان چنگیز خان اکثر آن قوم [illegible] و دیگر باره در عهد شاهرخ میرزا [illegible] آبادی [illegible] بود و در دولت سلطان
حسین میرزای بایقرا بکمال آبادی رسید و در زمان شاه عباس ماضی عبدالله خان ازبک آن بلده را بتحت تصرف در آورد
[illegible] سلطنت شاه سلطان حسین صفوی افاغنه ابدالی [illegible]
[illegible] نادر شاه [illegible] پس از انقضای دولت [illegible] در کار
احمد شاه [illegible] تیمور شاه
[illegible] شاه زمان [illegible] حکمران کابل [illegible]
قندهار شد و شاه محمود [illegible] شهر هرات [illegible] دولت [illegible]
میثاق بشقاق و نفاق [illegible] شاه زمان [illegible] شاه محمود [illegible] شاهزاده [illegible]
کامران میرزا [illegible] حضرت [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible] شاه زمان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible]

دولت وی رسید که فتح خان افغان سلاح نزاع بجانب سلطنه برخاست خود در بست کرده از آن منگامه گشت تا حسن خورده حسب الحکم شاه محمود دو جیه بصر جاری کرده و بمنطوق ذلک جزیناهم بما کفروا گوشه نشین کنج عزلت و خود درد پست نفر از برادران وی که دل خان و شیر دل خان وغیره بر شاه محمود شوریده خبر از شهر هرات با جمالک ان طرف وی بدر رفت و در سنه یکهزار و دویست و چهل و یک پیروی شاهزاده کامران میرزا با وطیلی سرکشی زده کوفت دار خوان میرزا والد بجانب سلطنه در هرات آورده بمعیت وی بر مسند سلطنت جلوس کرد و شاه محمود از این زده بدرود عالم فانی نمود شاهزاده کامران میرزا بشهر هرات ابواب سلطنت گشوده امور وزارت را بکف کفایت یار محمد خان افغان الکوزه داد و خود در پی لهو و لعب و عیش و طرب نهاده تمام عمر در شکر بنگ و شراب و فکر چنگ و رباب انداخته نه هشت و جلای امور سلطنتش پیشه نقد شاهی در دست او چون گوهری در کف نابینا بود و عروس ملک در آغوش وی چون کری در صحبت عنینی قرار حقیقت در این اوان شاهزاده کامران میرزا در آورده و اندیشه هرات بسیج صفدری نه هشت و اگر خود مختار امور بودی کشور را در گذشت و لکن یار محمد خان چون سیده شک بس ان طرف هرات لیمبه نظر گیاه از شاهنشاهی خاتم سلیمان را بر این طرف دیو نه خطر و کوه در ملک را بدست بلوه نخواهد داد و افسر ایالت بر فرق کی ان زار آن ملک هرات نخواهد نهاد در روز نقشی رنگی و هر صحبت جلیلی انداز در کنجی گاهی در زبان عوام شهرت داده که نظر تنش ایران اراده وی خسرو فلک زینت راه دو اندیای حرکت بست و که گاه گاه که کرد ازد هم دو تقدیر عسرت در ورطه پلا و خوف و قحط افتاده و عن قریب داد صلح را با سپر چون کار ش از ضرب توپ و هنگ تنگ آمد در تقدیم حرکت در کنگ نموده بالظاهر ابواب صلح گشوده و مر درد خلقی کثیر از شنیده تا خشری را از شهر بیرون کرده و سوال داد وقف اسباب ذمات کشت مفوض سپید شت و بدین طریق قلعه هرات را گرد داشت و محنت سیج کرد با بر جا فدوی سوش عنصری به جناب وزارت مآب میرزا محمد تقی عرآبادی صاحب تخلص در باب محاصره هرات قصیده غرا بسلک نظم انتظام داده و مکرر بعضی از ابیات آن بنظم مناسب تیمن بقلم در آمد

وله

ای شمع شبستان من ای سرو گلستان — بر خیز که شد از در آمد به سیمان
روز طرب و مستی و عیش است به گلشن — هنگام نشاط آمده و هنگامه مستان
مستانه زکاشانه به باغ اندر گلم — با سرو بچم بر لب جو برزده دامان
بلبل شده گویا به چمن خواند و نوش نشسته — چون طفل نو آموز که آید به دبستان
برگیر لب از گل و ریحان که گیستی

بگذشته

چشن او ز وی سپهر بنصیب کل ارکان — از بس انبساط است همه عرصه گلشن — جنبش بنشاط اندر ابرای سیمان
یکسال فزون است محمد شه غازی — کاورد وزری رای عزیمت سوی سیمان — در دهر به ملکی که نه او است مسخر
بر تخت شهنشاهی که نه او است بفرمان — دیگر که نه این کشور آمده لشکر — کس را نبود آگهی از رای جهانبان
باز شش زپی صید گجا دارد پرواز — ابرش که در رزم گجا ساز ده جولان — آنگه ز پی منصور کجا بیند در چم
آن ایبت منصور کجا گردد عریان — و خشش کجا موج زند در شط چیحون — جنبش کجا پرده کشد در خط ختلان
آوازه کوسش گجا برود ر کشمیر — اندازه در مرش کجا در حد ملتان — پروحت که پیکار و همه لشکر عازم
در دور بیم باده همه کشور افغان — گفتند مری شهر بت زاید جسرت — تا خانه مشو بجری که است آتش طوفان
مردانش ان گفتند که در ده مسکر و قوال — افیون زده و می خور و تریاک ز و زمیان — آیدون همه قوال شده لکه قتال
در لشکر او نشان چالشگر میدان — نشنیده به هر اندر کس شهری چو بلن — نادیده به شهر اندر کس قومی چو ایشان
یاجوج گرد اندر ایشان شد سد سکندر — دیوان و بد و در اندر ایشان بجند سلیمان — از تیغ دو دستند همه سینه گردان
از تیر برار نده همه دیده کیوان — فرمان ده افغان شده در قلعه حصاری — بگرفته بر آن قلعه یکی مرد نگهبان
لشکر کش نهان که بایران در گو در د — حیلت گر چون آنکه به توران در پیران — از رزم ملک روی نهان کرده بیاره
از رزم ملک با پیرخ کردن پنهان — بر دای زن پیر ملک عرسی و داد و زنان — آن مه برو آن پر چه فرعون چه هامان
آن سیل بکاف اندر تا نیه الهی — این غرقه حیرت شده در لجه طوفان — چون دایره بر نقطه همی بجد لشکر
بنشانده بدو ار ایشان خسرو دوران — شد باره آن قلعه یکی سور جهنم — خندق به برون سور یکی حفره نیران
آن برج در آهنگ وران و بران سکن — از توپ در آشوب نه سرو به و زندان — الغوث از آن اژدر بپرنده ز آذر
از آذر نشنید کسی اژدر پران — پران شده و پی همی از صف دشمن — چون تیر شهاب که بتازد سوی شیطان
گفتی که به جسم اندر ایشان در روز آذر — گفتی که بچشم اندر ایشان در شب بیکان — بادی نو ز بدیشان جز جنبش پرچم
صبحی نه بدیدشان جز شعله سوزان — در گرد سیاه از بنمودی رخ خورشید — چون دود شد مدتی افلاک ز طوفان

برمرده خود شاد دلشان بودی چو سنگ   تا چند بخورد ز دمی تو که شدی شیر جوان   آن شعبده ساز افغان از حیلت و نیرنگ
گاه از در طاعت بد و گاه از در طغیان   طالع خفاش شبستان دراز باده و طغیان   بیهوده همی لاف زدی چون یک کهدان
چون بر سر این تخت رضا شاهنشهیم   شهزاده سپهی خواندم و فرزانه دوران   آن لشکر از آن ... کوکب خسرو
بسیار سلیح آمده زایران سوی ایران   در دشت همی خار دو ده ... بجنگال   در کوه همی خاره بر بد بد زان
چیستند که در وطن در فرش ... بجرت   منکل ... با بستی کاری که بس ایشان   همسال بجنگ و ... رانده ی لشکر
حالی که گردن فشان آتش ... جان   جنگی شب و روز ... همه سال   عزمی که بدین سیرت در رزمی که با ایشان
فرسوده شود تیغ و سنان گرچه ز پولاد   پالوده شود ... گرچه ز ... سندان   از رزم جهان بخش شده ... پدر و جد
از جد و پدر بود در این کشور سلطان   اورا چه محل ملک ... بسیار   لیکن ... بجنگ ... جان
رو به بدر رو به ... از دل ... پیش   شگفت که جنگ آورد با شیر نیستان   سرتا سر ملک ملک ... ستمگر
کوشش تو چون چند ... سلطان   هر قدر با این رشته گشوده سخن را که دو ... عبارت نشستن شیر و طایر پریده کلام ... اختیار را

نشانه من ... سلسله پریشان زده است را نذکر وقایع دولت ابد مدت به نظم باید و چون جهت سخن را بدین هم تمام شعر
باز گوی باز غمگسار شد و ای سپاه ایران بیخود دشت بسپاه و بر پایه سپاه ایران و ... دین بپاه ... حضرت جهان آوین
مهر کرم ظلال علم مالک رقاب امم فخر ملوک العرب والعجم شاهنشاه جهان پناه که مظفر جهت ... نامه بخشیدن که عنقریب ...
ضمیمه همت والا نهمت به تسخیر هرات و قلع و قمع دشمنان بنهاده کلمات آسایش ملک و ملت ... منظور نظر
کیمیا اثر داشت نفس قتل جهاد ... سنگ ... چون کار محاصره هرات به جای انجامید و پیوسته با یار محمد خان ... فرما
سنگ خان کرده هم ... جنگ و جدال بود نه ... کلمات کنیل صاحب ایلچی انگلیس ... حبس ... الحال گشته
گرگ ... افاغنه بر میان بسته بر کران ... ز تنگ نشسته شعر ... کرده در ... ای ... پیش ... روی بر ... ...ان
از طرف مصلحا کاللیث الجسور والتمساح الحصول ... دولت مانند ... بدولت ... بالای ... که ...
شهر نشسته و محل خوف و خطر ... پیوسته ... توپ و تفنگ ... مانند سلسله ... و سپاه و ... روی بجنگ نهاد

واز کرم الهی به وجود شاهنشاهی جم حشم رخصت یافته آری شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای شهریار
جهان پناه بعد از دستور العمل طریق چند سر برای نهادن توپ ... قاعده بردن یورش سپاه ... و ...
در انجام رجب ... نموده امیر توپخانه به تخریب شهر هرات ... و در ده روز برج و باره آبادی ...
شب دهم نواب مستطاب شاهزاده اعظم محمد رضا میرزا لشکر ... اسکندر خان سردار را مأمور کرده به سیف الدوله نواب سلطان ...
لشکر و نجفان تکابنی و مؤلف این اوراق لشکر محمد خان سردار و افواج عراق و نواب حمزه میرزا لشکر حسام الملک
کلیچ خان افشار تعیین شد و که سربازان را یورش ترغیب و ... جنگ بالکلیه ... افاغنه ... سپاه ظفر پناه
دو ساعت قبل از طلوع فجر به یورش مأمور شده و هر یک در کمال شوق تهیه یورش ... کرده ... کنیل صاحب ایلچی
انگلیس از این اخبار خاطر ... پریشان شد و چون ... بیخود ... و در همان شب ... گردون
... نهاده ... بیرون ... خاک ... گردون سر ... اتحاد
سابق دولتین فخیمتین از یورش فردا موقوف فرمایند و مدت سه روز سپاه را از جنگ و ستیز منع نمایند ... که
من بیرون شهر رفته شاهزاده کامران میرزا را با یار محمد خان افغان بدرگاه حضرت پناه آورم و شهر هرات را بتصرف
عساکر ظفر مآثر دهم ... یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و مضمون این بیت دلت
با زبان هیچ همراه نیست ... روان ... از خود ... بر تفرقه آن ... غدار ... تغییر ... برای ... تغییر
دولت ... افاغنه ... به سبب ... رسم لشکر ... آمد که یورش فردا را موقوف دارد ... مدت سه روز
بیرون جنگ و ستیز ... را ... مصرع ... نواب محمد رضا میرزا
شرف ... کنیل صاحب را با چهار سوار ... دروازه خشک بیرون شهر ... فرستاد
و کنیل صاحب با اتفاق ... دروازه خشک ... افاغنه را به تعمیر
برج و باره ترغیب کرده یار محمد خان را اطمینان داده ... که کشتیهای جنگی ... در دریای عمان
نمودار شده و ... ایران ... اطمینان ... مبلغ ده هزار تومان به یار محمد خان دا[ده]

روانه شده دوازده هزار سواره کرد رستاقی مامور توپ بنجاه راس اسب را پس گرفته باقی را به یغما بردند و در خلال
آن احوال خبر رسانیدند که از جمیع ممالک محروسه ایران مالیات و سیورسات و قورخانه و بارخانه با افغان محمد علی خان
کوه نه سرتیپ و فوج دویم تبریز سرداری مؤید الدوله نواب مستطاب ملطاب میرزا ... به شیخ جام رسیدند
بعضی از رفقا از میشهای کشیکچیان این خبر را با فاغنه رسانیده شش هزار سوار جرار از تقیل و غارت مامور گردیده بنا براین
کوه و دره دهر و رستم عصر امیر توپخانه مبارکه حبیب الله خان شاهسون که شعر سر و تن زیر پالهنگ آرد جهان آن کی
که چابک دست جنابی گشاید شست در صورتی : و شیر بیشه شجاعت محمد تقی خان سرتیپ ابن علی خان بیات و مهدی خان
قراپاپاغ و جهانگیر خان سرکرده سواره نظام ابن قاسم خان قراگاسی بابی و پانصد سوار جرار نیزه گذار که به نیزه چشم تر
سپهر دوخته و شبان آتش فشان ... ماه مبو ... شده عربی یمدون بین ایدیهم عواصف عواصم : نصول بالبناء
قواطع قواضب : با دو عراده توپ آتشبار ... فرقه نابکار روانه شده نظم زلزله در پشت آن
لشکر کشی ... از هیبت نشین : و امیر توپخانه در صد و دو کشیکچیان با سپاه افغان دچار آمده حلقه محاصره بر
ستیز زده از بانگ کوس و نفیر و دیده کیوان خیره شده و از دود توپ و تفنگ روی سپهر تیره فرد صد گشت
چندان در آن کارزار زره که از خون زمین گشت چون لاله زار : و سپاه ظفر پناه در اندک وقتی لشکر افغان را مخذول
و منکوب ساختند و مطرق و اقتلوهم حیث وجدتموهم کوس بشارت زدند در تپ دور مشک افغان را
تعاقب کرده دویست و پنجاه سر بریدند و صد و پنجاه نفر زنده بقید ذلت کشیدند و از آنجا مؤید الدوله پیوسته با فتح
و ظفر وارد اردو گردیدند و شاهنشاه جهان بجمعی ... ایشان ورود در سراپرده سلطنت برادر ... حضرت همشان آن قرة
به نهاد را معترضین فی الاصفاد نظر اقدس در آوردند و شیر محمد خان سردار افغان والی سابق غوریان استدعا
نمود که دو نفر ایشان از بزرگان افغانند اگر رأی قضا اقتضای شهریاری قرار گیرد هر یک مبلغ چهار هزار تومان به رسم پیشکش
دینار نمایند و جلاد غضب قهرمان ایران از خون ایشان بگذرد و آنحضرت لب مبارک بجواب نگشوده حکم بقتل تمامی ایشان
نموده یکی از آن حرامزادگان بند رسته از بند خلاص کرده با خنجر زهر آبدار بسمت اردنگ شاهنشاهی دوان آمد

بر روی قدم نهاده و مهدی خان قراپاپاغ کیفیت را تفصیل معروض داشت و حضرت شهریاری از خنجر عدو مگر آن غدار را تیغ ... گل
کشته او را از اردو بیرون کرده و او سر نیزه روی بلند آن آوردند و شاهنشاه جهان پناه چنین حکم فرمودند که در میان کاروان و جمع
بزرگ موسوم به باسلیان از طرفین برج خواجه عبدالمصری که طرف دروازه قندهار و دیگری سمت دروازه خشک بنا
کشیده تا شهر سرکوب شود و به ضرب توپ دشمنان مخذول و منکوب شوند و نواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا به سرکاری
وی مامور شده جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات بحضور اقدس عرضه داشت که اگر اجازت
دارید توپ بزرگ برای حراست شهر ریخته شود خاک قلعه با خون افاغنه آمیخته حسب الفرمان خسرو زمان به ریختن توپ بزرگ
که گلوله خوردی هشتاد و دو من و هر ... هندی بود و شش شغال است و آن توپ در بزرگی بحد کمال مامور شده ... خان
دولت روابع ... که عبارت از روس و انگلیس و فرانسه ... باشد از استماع این سخن علی رؤس الاشهاد
لب بخنده گشادند که ریختن توپ چنین در هنگام آسایش دشوار است و صدور ... در شهر و شور ... شاد و گلا ... عمل
بر روز و جناب حاجی سلمه الله تعالی از حضرت الهی و همت ... شاهنشاهی استعانت جسته بدون توپ ریزی استعداد تمام
در آن چند ایام چهار توپ هشتاد و دو من که نظیر ایشان یک صد و در از کلات و طهران است مشهور به توپ مروارید از کار
در آورده تمام فرنگیان از این تیزدستی متعجب گشته به حسن تدبیر جناب حاجی آفرین گفتند به فرمان حضرت شاهنشاهی دو عدد
وی بر روی باسلیان و دو عدد دیگر بر بالای تل تخته نهادند و هر گاه که گلوله از دهان وی گشادند در میان اردو مسطور
اذا زلزلت الارض زلزالها زمین چنان در جنبش آمد که بیم آن داشت که تمام اهل اردو از ترس آن باتش هلاک
محترق گردند و در میانه شهر خانها خراب کرده و مرغ روح جمعی را به دم آتش مرگ کباب فرد زمین لاله گون شد هوا نیلگون
بر آمد همی موج دریای خون : و درین زمان محب علی خان ماکوئی سرتیپ با یک فوج خوی وارد اردو شده و ... لشکر
بی خان قره کوزلو مامور گردیده و شیر محمد خان سردار هزاره نقض عهد نموده با هزار سوار جرار به سپاهی ... اردو داخل
که در چمن بچرا مشغول بودند تاخته و قبل از اطلاع سلیمان خان افشار سرکرده هزار سوار جلادت شعار که حافظ آنها بود
قریب بیست و چهار ... اسب غارت کرده علی سبیل التعجیل رجعت نموده و از تعاقب آنها سلیمان خان

ادا[illegible]

چاکران درگاه بروی حمله ور گشته یکی از دربانان را نیز بضرب خنجر مجروح ساخت که تمام بارگاه از خون خضوع شیر ها
بر فرق وی آخته مولف نیز ضرب شمشیری بر فرق وی زده و بحکم شهریاری آن حرام زاده را با تیغ آبدار ریزه ریزه گردانیده
کالبدش را باتش سوزانیده خاکستر را بر باد داده و آنکه در میدان جان بازی ترک سر کرده بود و قدم شجاعت در معرکه
جلادت فشرده هر یک افزون از تصور مراحم خسروی کامیاب شده باعتبار تمام از امثال شاهسون علاوه و مناصب
و نشانها بهره ور گشتند محمد علی خان که قبل ازین نیز با فوج بزرگ لشکر قزلباش در کردستان مامور آمده سفیر کردستان
ببر ... مرز بر پا ساختند که حسب الفرمان سلطان محمود خان قیصر روم لشکر آن مرز و بوم چون مور و ملخ
و دیدند مصروف انگیخت چه جبهه تهی کرده از نزدیک شهر شغال فرار آمده بهیشه دلیری سحاب ستمگر لشکر کشیده آن جلد را
فاقا صفصفا کرده و از دار السلام بغداد نیز از جاده اطاعت انحراف نموده روی مصاف با یان و کردستان
آورده و ازدحام هفت زمان و شیرم ازمای مردان نبرد ولو کان النساء لمثل هذی تفضلت النساء
علی الرجال و این خبر خاقان مغفور حضرت شاه که بیکبار از کردستان اشتغال داشت با وی رهیب ستیز آورد
و او را نادم و در داراز بغداد و تعاقب کرده هر روز منزلی بسیار بدست آورده و درین زمان شاه شاهان جهان پناه در دار الملک
مبارک حضور کرده با چاکران دربار خلاف دارند که در ساخت که آیا از سماک پیل طبیعت میخواند ترک سر کنند دست
از جان شسته برای تسخیر بکر دیوارش بنیان بسته تا معلوم شود که بقلعه قندهار عبور از خندق و خاکریز مقدور است یا که
دیده ور پرش از جمله تصرف پذیر و در میان تمام سرداران کسی را یارای آن نه که متصدی چنین امر خطیر شود هر کس جنب
کنا می فرو برده مستغرق جواب نشد بجز سرخوش خان افشار سرهنگ فوج قزوین که سرخوش از باده جرأت و شکوه شجاعت
بود سرخوش را در طریق اطاعت نهاده مردانه قامت بقبول این مطلب راست کرده بحکم شهریاری صادر آمد که اسکندر خان
سرهنگ فوج خمسه و مصطفی قلی خان سرتیپ سمنان و دامغان نیز با او موافقت نموده ابواب یورش گشوده و سرخوش خان
افشار بمفاد المنیة ولا الدنیة بیجا با قدم جلادت در میدان معرکه نهاده بضرب بیکان جگر دوز مردان با باره
پیکه کرده و شعله آتش توپ جهان آشوب خرمن عمر افاغنه را سوخته از طرف برج خاکستر تا خاکریز قلعه مورچه ساختند

از عزیز کوس جرأت کوش کرده دل گشت گرد و مصطفی قلیخان سرتیپ سمنان و دامغان اتفاق نموده از خوف علم ایمان شان خفیه
با بودن یکی از جنود لشکر بیرون نیامده سرخوش خان با اتفاق اسکندر خان از خندق و خاکریز گذشته بسر شیرحاجی قلعه را
تصرف نموده سی نفر از افاغنه را گرفته سر بریده با چهل شغال دیگر و چند خمسه ملک بار در وبال داشته در میان شیرحاجی
نشسته عریضه بحضرت شاه قدس کلمات کرد که اگر حکم شاهنشاهی نفاذ پذیرد شاید همت بنشینی برج طبران گنیم و آن برج
را به قفس مدنیت دربود و دانش و شجاعت و دشمنان پرفشان ضربه و بادگیر فرمان قضا جریان بدست خط مبارک صادر شود که
مهم آفرین بر قوت بازوی تو اینک لشکر رحمت یا با تمام سپاه منصوری به یورش نهاده و او مردی و مردانگی داده
سرخوش خان با فتح و نصرت مراجعت کرده در میان خندق اسکندر خان سرهنگ فوج خمسه بوف کلوله گشت با هزاران
زخمت جان بسلامت بدر برد و سپس ازدوه روز زان الم علم الهجرای عدم زده و منصب سرهنگی فوج خمسه برادر وی توکل
مرحمت کرده و سرخوش خان افشار با افواج مراحم شهریار فلک مدار فرق تفاخر بفرقدان رساند و کلاه گوشه گشان رسانید و حکم
با میر غضب صادر آمد که مصطفی قلیخان را با پا باعمال در جنگ بیاسا رسانیده داده و صله هایی بر که خبث و منهدم کرده گرد
نه یورش چندان گشتند و کوشش تمام بکار بردند تا که نشستند با قدم برج طغرت گذارند تا باین ظلم مقهور جانها را
کشیده شد و چون بر ضمیر قضا دستور معلوم آمده که عبور از خندق و خاکریز آسان است و منظور داد که لشکر با آلات یورش
پرداز خانه جنگ نردبانهای دراز ده چپه حاضر بود که بهمه دستی وی عروج برج بزرگ مقدور بشود چون سپاه ظفر پناه از
مسافت شیرحاجی تا برج شهر انتظار نه نشسته بعضی از ارکان افاغنه که علما هر دو صورت بر وجود اند دوان بدین
از فرقه عدو دید در لحظه همه مرد مرد شرزه از سران آتش پیکر فرو ریزانده نخستین سنگ در کار آورده شیر از دشمن در دست
رو برو بهیبت چون هیزم خشک از آتش تیز کارش به جدال پیر به پا شد سرخوش خان هر چند بیست کشید و شاه شاهان جهان
نام دلیران ترک و صفدران سترک را که فرزندی از ظل یاد چو بید و بیست از رنان شمشیر طلبیده به حضور موفور السرور
آورده ملتفت که پا برجا نموده فردو مرد را کسی بیک فرمان شمشیر ازرا که بیداد می اکران اثر مرد افکنی و دولت
ثبات قدم دارد و بر یورش خود دست از جان شسته مگر آن آتش را بخمیر فرو نشانند زیرا که جهاد با اهل کفر و ظلام است

و در ثواب شهادت از کلام حضرت خیر الانام کما قال النبی من سال الله الشهادة بلغه منازل الشهداء و ان مات
علی فراشه سران سپاه رضا بقضا داده و دل بر مرگ نهاده متفق القول گفتند نظم چو خورشید فرد او رخشان شود ز خون سنگ
لعل رخشان شود ز همه تن به تیغ و به پیکان دهیم ز بنام جان و سر تا جان دهیم ز چه انجام او دهر برگذشت ز نکو نام مردن به
از زندگیست و در سلک صاحب سپران شاه که مدت زمانی بیکاری این دولت ابد مدت اشتغال داشت بسته علی
خود بسلک صمصام خان برای یورش مامور شد و نواب حمزه میرزا ابن لشکر اسکندر خان معین شده و دلیران لشکر هر یک بلشکر
خویش مراجعت کرده بتکرار یورش فردا افتاده اند و چون بر صمصام خان از پس معلوم شده بود که نفر بنجاهش امیر اطوار بعد از
معاودت بدار الخلافه افواج ارس بوی تسلیم شود هیچ دهه بجز لشکر نپرداخته و سخن دروغی که مانند صبح کاذب از راستی
فروغی نداشت در زبان مردم انداخته که لشکر بهادران به پای خندق رسیده اند از آنجا نقبی تا میان بازار هرات زده چون
در آن طایفه کذب سخن کمتر استماع شده بود و ولی خان متکا بی سرتا این سخن را باور نموده باد طرح دوستی در میانه
انداخته و اسباب یورش از لشکر آماده و ساخت اهل قلعه نیز از ستیز و یورش آگاه شده اسباب جنگ را آماده و مهیا
ساخته و باستحکام برج و ساز اسباب که داشت قلعه پرداخته تمام رعایا و اهل سوق و زنان هرات هر یک با توپ
و تفنگ و شمشیر و خدنگ بعضی از نهها با ظرفهای آتش و سنگهای خرسنگ بر فراز برج بر آمده و آماده جنگ شده بودند
دیگر که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این قلعه فروزنده تیغ عالمگیر از میان بر آورد ز چه خورشید بر زد سر از شبگاه زیان
بر آمد خروش بیگاه ز تیره بر آمد ز پرده سرای همه از بوق کره نای یعنی روز شنبه هشتم ماه جمادی الاول از یورشستان
مرغ در هوا و ماهی در دریا بریان شده فرد پس که تاب از هوا یافت تاب ز دل سنگ می جوشد از آفتاب ز احکام
طلوع فجر تا پنج ساعت از دهان توپ و خمپاره چهل هزار گلوله بقلعه زده شور محشر آشکار و بر اهل آن دیار مصداق
وقودها الناس والحجارة پدیدار گردیده کروبیان گردون فرود در سرا بران سربازان آهنگ ادرکنی یا علی بلند کرده
از چهار سمت روی بیورش آورده به جانب برج میل عروج نموده اغاغنه نیز از مردان و زنان مانند سلسله یکدیگر
اتفاق نموده قدم ثبات در معرکه کین فشرده بیشتر از ایشان از برج زیر آمده در میان خندق و خاکریز پای جنگ

دلیر

و ستیز نهاده هیچ از طرفین در میدان شجاعت داد مردی و مردانگی داده هر چند دلاوران جلادت آئین به تیر و تفنگ
و ز رونق آن زمره بهم پیوستن سعادت شهادت می یافتند جمعی دیگر از بهادران حضرت شعار رغبت تمام به آن کار می شتافتند شعر
ز بس کشته بر پشت آورده گاه ز پی راه دیده بر خاک راه ز همه ریگ پر خسته کشته بود ز کسی را که بر روز برگشته بود ز بیابان
بگرداب چون موج بر خون ز یکی پا سر و دیگری سر گران ز از سحاب توپ و تفنگ باران گلوله چون صاعقه باریده رخشان گشته زمین
از خون دلیران مانند لعل رخشان شده یوم تأتی السماء بدخان مبین از دود آن دود آمده مصدوق یکاد البرق
یخطف ابصارهم در دیده و دل دشمنان جلوه گر فرد بر آمد از آورده گیر و دار ز نه چندان که گوید کس کار زار ز چون خسرو
گردون فراز حکم نموده بود که هنگامی که از روی با سلیمان و قیچاپان شاه ما از فشنگ جنگ را ایجاب آسمان برپرداز شد
آنگاه سر بران از باب یورش باز نمایند و هنگام از جنبش فشنگ جنگ از روی با سلیمان و حرکت افواج بحر مواج یورش
آن قلعه حکم نمایان از طرف برج خاکستر صمصام خان از پس با فوج بهادران بنابر جلالت ذکر مصطفی قلیخان سرتیپ از برج
دهنه دمساز توپ جمعی طبیعت برگشته مورد دادن لشکر درنگ نموده روی بیورش جنگ نهاده تند و قلیخان لابد
دار با ابو الحجی خویش روی بقلعه نهاده و توپ های سر زدگان در لشکر با استحکام جلی صاف کرده و در هر قدمی بضرب گلوله
اغاغنه صاحب وی راه صعود می پیمود و قلیخان از یورش آنگاه پشیمان بوده و طپیشان نه بود و سرباز از حرارت آفتاب
و دود توپ و تفنگ و مسافت راه با هزاران مشقت تنها جانب خندق رسانیده و مانند شیر غیور و پلنگ جسور صف
اغاغنه را شکافته انقاذ را منهزم و قلیخان از خندق و خاکریز گذشته شیر حاجی شکافته و علم افراشته یکی از ابرسوی شیر حاجی گم
افراشته صد نفر سرباز نگهبان در بند که نشسته معاودت نمود و گذبه ناداری سربازان فرستاده امور شیر حاجی را
استحکام داده بعد از عبور از خندق چون تقدیر بر خلاف تدبیر بود گلوله از توپ اغاغنه بر پشت گردن قلیخان خورده
یورش از کالبد بدن بدر شده بعضی را عقیده اینکه آن گلوله از توپ لشکر قلیخان بوده که از کجداری سپرده وادر بر فرق
وی خورده علی اختلاف الروایتین قلیخان مقتول گردیده و در خلال آن احوال بر پشت صاحب تیز هوش گلوله
اغاغنه گشته از پا در افتاده سروش خان سرهنگ حکم سرباز نموده که نعش قلیخان را از آن گیر و دار به در آورند که مبادا در زیر

دست و پا مانند خاک پست شود و سربازان از خوف جان بر پیش رفته سرخوش خان سرهنگ که از بادهٔ شجاعت
سرخوش بود و صاحب فرهنگ و هوش از زبان لشکر خاست و دست کرد که ایشان زانو پس کنند ناگاه گلولهٔ تفنگ
در پهلوی او رسیده جان خورده قامت خم کرده و بدوش سربازان از لشکرگاه زنده برآوردند و افواج خمسه و قزوین [illegible]
و خاصه از تلاطم امواج بلا راه مراجعت پیمودند و حسام الملک کلبعلی خان افشار استحکام برج بابوالحسنی از طرف
برج فیل خانه تا خندق پیل روانه شده از خندق و خاکریز عبور کرده بر سنگر حاجی رحمت الله طرف در آورده جمعی از عسکر
و چند تن از سران لشکر وی تیر برگ راه مرگ گشته سربازان از سنگر ار آن دو تیکه برج خاکستر و خود طاقت
قرار نیافته بوادی فرار شتافته امیر بهادر جنگ حاجی خان قراباغی چون کشش سربازان چندان جاری نمود و کوشش
برده ولی کاری نساخت با یک گروه از قبل از رسیدن بخندق جبل مراجعت نمود و اسکندر خان سردار با افواج جمعی
از طرف دروازهٔ جنگ در برج شاه کرم علم کوشش افراشته دو فوج قراچه داغی از خندق و خاکریز گذشته در سنگر حاجی
سیم قدم گذاشته و ایشان نظر بهشته دو کومک آفتاب از جعفرقلیخان سرتیپ و شیرخان سرهنگ مشک آب حاضر شده
تا اینکه مانند دعای مستجاب بر بروج بر آمدند و شیرخان سرهنگ بطلب آب از سنگر حاجی بر آمده ناگاه گلولهٔ تفنگ آتش
بخرمن عمرش زده از پا در افتاد و سربازان هم که درنگ نموده از شیرخان سرهنگ خبری نیافته چون که از تشنگی
پا نایاب شده بوادی فرار شتافته و در بین راه جعفرقلیخان سرتیپ قراچه داغی نیز زخمی برداشت و لیکن بجای خویش
قدم از ضرب گوی مرگ بیرون گذاشت و افاغنه بسیار از برج بزیر آمده سر شیرخان سرهنگ فوج قراچه داغی را از بدن جدا
کردند و سربازان از تیغ و نیزه اطلاع یافته نعش او را بیرون آوردند و از پس گشت فوج قراچه داغی سایر افواج جمعی اسکندرخان
سردار نیز که از طرفین آن برج رفته بودند عنان دل و مرکب معاودت نمودند و نبی خان قره گوزلو سرتیپ باتفاق
محب علی خان ماکوئی سرتیپ و محمد علیخان ماکوئی سرتیپ با سپاه قضا نهیب که از نهیب صدمه‌شان نشیب و فراز
و فراز نشیب میشد استحکام از پیش تفنگ از طرف برج خواجه عبدالصمد روی بجنگ نهادند و در میان خندق
با افاغنه تا فرجام دست بیعت و چار آمده دست محب علیخان زخم شمشیر برداشت عساکر با افاغنه غالب شده ایشان

روی بفرار

روی بفرار آورده محب علیخان قوزش در خوف ندیده مراجعت کرده و ایضا جمعی و هی نیز بیه سرتیپ مانند هر یک
بگوشه گیر بمراجعت ماندند و نبی خان قره گوزلو سرتیپ که شیری شرزه و پلنگی گرزه بود با افواج همدانی مانند غول
درجست و خیز و چون شاهباز چنگال ستیز گرده از خندق و خاکریز رو به سنگر حاجی گذشته در زیر سنگر حاجی سیم بر آمده چون مردان
مانند آسمان در کار گردش گرد و سلم را در کمال تردستی بر بسیاری محکم پیچید که بسته باد و دست تفنگ بر ما از سنگر حاجی گذشته
برج خواجه عبدالصمد رحمت الله طرف در آورد و کوس نصرت فروکوفت تا در ساعت غروب آن برج بتصرف وی بود
چون سایر سپاه بتفصیل مذکور از آن سر و شور مراجعت کردند تا افاغنه باتفاق روی بر برج خواجه عبدالصمد نهاده و نبی خان
قره گوزلو را بایپ گلولهٔ تفنگ مصر حیات خراب شده سربازان از شاهد این حال مانند مسعود که از چنگال عقاب
جان بدر برده باشد نعش نبی خان را برده ایشان منور نشش که حتی باقی بود بنجاح قرار در طهران آمدند و محمدخان سرفراز
با لشکر عراق از سمت دروازهٔ قندهار کوشش برده تا سنگر حاجی سیم را تصرف ساخت چون جمعی از سربازان
و دو تن از سران سپاه عراق مقتول آمدند لشکر طاقت نیاورده مراجعت کردند هنگام غروب آفتاب آفتاب حیات
نبی خان قره گوزلو و سرخوش خان افشار بمغرب زوال مختفی گشت و موافق نوشت که عالیجاه جلالت دستگاه میرزا
آقاخان وزیر لشکر و حسن خان خوئی آجودان باشی بنظر اقدس رسانیده زیاده از صد نفر از این کوشش مقتول و زخمدار
شدند که صد نفر ایشان از دست صیاد اجل جان بدر برده و بقیة السیف در حلقه مرگ شمرده و یکی از افاغنه صادق
القول روایت نموده که در این کوشش هزار و چهارصد و پنجاه نفر از افاغنه مقتول شدند و خسرو فرمان داد که عساکر ظفر مآثر را
که در شدت حصار بودند در رفاهت ستار که شکال نام حصت خوانده و بطرف هر یک خلعتهای جواهرنشان داده هر که اسم او جمعی
خاص نوشته ایشان زائد کوشش نمانده دل قوی ساخته که گشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت ایزدی است و نماینده راه
سعادت و اقبال رحمت بی نهایت سرمدی و آفتاب جهان تاب پس از تیرگی فتح نماید و چمن بعد از گریه ابر آذاری
از خنده برج شکفته گردد مصرع کنج بی مار است و گل بی خار و سبحانها شعر چنین است آئین چرخ درشت گهی برفراز و گهی بر نشیب
و هرچه که باتفاق آواز برآوردند که برای ما در راه دین و دولت مرگ شادی است و خواهان آبادی فرد غم و اندیشه جان

دایره هرگز نرود بتحقیق که تو چون نقطه میانش باشی و اگر فرمان خسروی نفاذ پذیرد در پرورش هرات چندان
کوشش نمائیم که با باغ ارم پس برادری آغوشش بتوئیم و بااده مرکبان کوششی شاهنشاه جهان پناه که سپاه را بدین کرنه
با پامال در اجنب فال دیده اند غنچه شاداب از شادی شکفته بلفظ مبارک می گفت شما برادران غیور
دینی هستید اینک سبکبار رفته استحکام امور را پیشتر از پیشتر سازید که فی السابق کجبه آنرا بر دارید که پس از چند
مجدد احکم پرورش نموده جوهر شما را درین کار اقدام نمائیم و سربازان بادعای دولت ابد پیمان مرجعت کرده
د آنحضرت نعش مقتولین را با اعزاز و احترام تمام روانه ارض اقدس رضوی علیه التحیه و السلام ساخت که در ان زمین
پاک بخاک سپارند و افواج هدایت حسب الوصیت نبی خان یک فوج خویش محمود خان قره گوزلو و فوج دیگر بعهده [illegible]
قره گوزلو مرحمت شد و حسب الرخان خلف الصدق ولیخان شکاکی سرتیپی فوج خمسه و فوج شکاکی و کلانتر ستاقی
معین شده و سرکرده فوج را بعهده علی نقی خان برادر شیرخان معوض آمده نظر بشجاعت و جلادت فوج قزوین که از خسرو
فرزانه مورد تحسین آمده و ورد زبان زمانه باعث آنکه شعر چون کانت الحرب فاشتعلت اذا ما هم
غذت بالخیل والرجل فرمان قدر بنیان نواب مستطاب امیرزاده بهرام میرزا حکمران دار السلطنه قزوین صادر آمد
که فوج دیگر از قزوین بسلک افواج قاهره منسلک کرده و منصب سرتیپی افواج قزوین بحاجی عبد الرحیم خان ایل خانی
افشار مرحمت شده و سرکرده فوج قدیم بمصطفی خان ولد سرخوش خان و سرکرده فوج جدید بحسین خان ولد حاجی محراب خان
افشار مرحمت کردند و محب علی خان ماکوئی بمنصب امیر تومانی ممتاز شده و سرداری افواج شقاقی سرافراز و حاجی خان
بعلت بعضی از حرکات ناملایم حضرت شهریاری را بقتلش عزم جزم آمد چون در روضه منوره حضرت سلطان علی بن موسی الرضا
پناه جسته از قتل رهائی یافت ولیکن در گوشه عزلت و خواری سر بجیب گمنامی کشید چون مصطفی قلیخان سرتیپ سمنانی و
دامغانی در پرورش و کشش و کوشش پای ثبات نفشرده و منطوق و یغیب اذا امنا عمل نکرده و قرای موالف را
در پرده خدمت مخالف زده و فرمایشات شهریاری را بسخره و هزی بر داشت بر خری بخلاف متعارف سوارش
کردند با کلاه کاغذین در لشکر پرمات کشانیدند که تا قیام از مات که بر مات و بجهت عبرت نظاره کنان باد و حل

ونظاره

دلفاره برگرد اردو پیرامش گرده بند و زبان حالش باینمقال گویا بود شعر سود آن از جهان بنگر و باز جهان دیگر شماره نه
بس ازین مردود زبان مار ابس بادآری باید خلاف خلاف پناه و این مردود را باز نشانید آنست و حاصل این عمل باز کارزار
و از پس این مسببات فوج سمنانی و دامغانی که بر معزوض بود بسبه حسن خان قزوینی و رضا قلیخان سرتیپ زنجانی
ماجارم رجت شد چون بعضی در اردوی موکب مسعود بجوانب الدواب اسپیچ کرد از نواحی هرات است ناراسته معطلات و حقوقیت
و از خوف قتل و غارت خیال خیانت را از دل دور کرده و بعد از احسان بر زمین سر اطاعت و اخلاص بدرگاه بنه
که داشته و بسیار با احتیاج عسکر را از نیوه جات و غیره بعهده خویش بر داشته بود بسبب کمال نظم سردار تشدد و مورد التفات
بد پامال کرده بعد درین زمان وراد لان اردو عرضه داشت که اکثری از اهالی خیر الطاعت بر گردانیده با وجود شهر هیچ و ملک سلیمه
ازین رو محمد خان سردار ابروانه با تنبیه از کس فوج عراده توپ و فرخ نفس کرخ نعیش شده که اکثری الحقیقه ایشان از نفس اولاد
از راه خدمت را از دست داده و کشش با اولاد من زن آن طایفه اعراب و مردان آن ملوک که با ملک سلوک فناکن و زنان ایشان را
مفسد چند بدرود بر او محمد خان پس از حرکت الی آن طایفه شمشیر کردن و کلمه استغفار بمیان بر زبان محمد خان آمده بسبلغ
بر سبیل حی القدم نثار کرده و چون محمد خان ایشان را بنده و فرمان بردار یافت بر دوری کیهان نوری شتافت و بعد از چند روز بعضی
کرده و جهان خوزیب الحالم آخرت کشید و خدیو جمشید جام سکندر غلام در کمال افسوس و دریغ نعش او را با عزاز تمام روانه
ارض اقدس نمود و منصب او را بمحمد حسن خان خلف الصدق مرحمت فرمود گفتار در ذکر احوال و عقاید طایفه انگلیس و تفصیل
عهد النوره [illegible] پس بخبر هجوم بر بسیاری از کشتیهای جنگی ایشان بروی دریای عمان و تصرف جزیره خارک و تاختن ملک
و کرمان و حرکت شاهنشاه جهان بسمت دار الخلافه طهران و بر وقایع اتفاقیه [illegible] طایفه انگلیس فرقه از فرق نصاری اند
و خلق بیچاره و [illegible] ان بعد از صعود حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام باسمان فرقه بهود دست بایذای حواریین گشادند
و بنیاد جور و جفا نهادند و پادشاه و سپاه روم از ظلم و تعدی آنها خبر یافته کسانی چند فرستاده ایشان را خلاص کردند بعد
از جستجوی آن مذهب اقرار بر وحدانیت باری تعالی و رسالت روح الله آورده و حضرت عیسی بحواریون فرموده بود که بعد
از من دعیه پرنور شما خواهد رسید و شما او را تناول کنید که هر یک از شما عالم علمی خواهید گردید آنگاه هر یک از شما

باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمایند بنابرین بآنحضرت انجیل بنور نازل شد و حواریون نزول نموده

هر یک بطرفی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که ولی و خلیفه حضرت عیسی بود بموجب وصیت نموده آنحضرت سمت توجه

خود در بیت المقدس توقف کرده فطرس را بروم و مرقس را بحبش و طلیس را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت [illegible]

و دو حواری را بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر و یحیی و توما را بانطاکیه و اندروس را بجانب مغرب فرستاده و در اندک زمانی

مذهب حضرت عیسی در اطراف عالم انتشار پذیرفت و طایفه انگلیس پیرو مذهب حضرت عیسی علیه السلام و شیعه

اندروس شدند ولیکن بعد از ده نفر یونس یهودی مرقض را از مذهب عیسی انداخته بمذاهب مختلفه در آمدند و آنچه

مسموع شده تشنیذ آن قوم در باطن باعتقاد بعضی یهود ابن العیاذ بالله حضرت عیسی علیه السلام را بر صلیب

میزنند و خوانند و قتل آنحضرت را ثابت بوده و بسبب صحیح دانند وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُمْ

و مملکت ایشان بسیار وسیع و جزیره ایست و واقع در مغرب زمین است و دار الملک آنها لندن و آن طایفه در کثرت تدبیر

و مهارت صنایع بی نظیر در میان فرنگیان ممتاز و در سیاحت عالم و در [illegible] فرقه بنی آدم و ملک گیری و جهانگیری

با امتیاز و بسیار هشیار و مکار و در صنعت حیله مشهور روزگار و نخستین ایشان تجار و بازرگان بوده و دولت لشکر و

سلطان پس از چند گاه بمضمون الرَّعِيَّةُ بِلَا سُلْطَانٍ كَالْجَسَدِ بِلَا رُوحٍ وزرا و سلطان و نظام و قاعده لشکر

و نظام در میان خود نهادند و انتظام امور ایشان بمکنکس است و اهل مشورت خانه که باصطلاح آنها پارلمنت نامند و پادشاه

در قاعده سلطنت شخص یگانه و سیصد و هشت و شش سال قبل از این [illegible] از دولت [illegible] که یکی از مملکت فرنگستان است بریکجیا

که باصطلاح فرنگیان [illegible] نامند [illegible] پس از آن پادشاه [illegible] سلسله‌های [illegible] کرده از نخست دیگر بریکجیا و [illegible] سلطنت کرده

و از معادن انگلیس [illegible] و سیم [illegible] حاصل نموده [illegible] نامند جزایرات بوده قاعده سلطنت و نظام امور حشمت

ایشان بعد از [illegible] یک [illegible] انگلیس [illegible] قرار [illegible] سلطنت [illegible]

و [illegible] سال قبل از این [illegible] انگلیس [illegible] سلاطین هندوستان [illegible]

تمام بنگاله و گجرات و هند و دکن [illegible] هندوستان [illegible]

بجز

شمشیر [illegible] سلطان پادشاه دکن را مقتول نموده [illegible] سلطنت دکن [illegible] کرده [illegible]

در آمدند که [illegible] مملکت چین و ختا [illegible] نمایند آنگاه [illegible] مملکت هندوستان [illegible]

چین که [illegible] بوده و دیگر [illegible] زمانی الضمیر [illegible] آگاهی [illegible] در امثال [illegible]

و حکم [illegible] آمدن [illegible] تجارت انگلیس [illegible] انگلیس [illegible]

که هر سال کشتیهای جنگی از طرفین در حرکت [illegible] قتال [illegible] خون جاری میشود گاهی

انگلیس [illegible] منصور [illegible] انگلیس [illegible] سلاطین فرنگستان [illegible]

[illegible] سیما با پادشاه [illegible] که همیشه [illegible] محاربه [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] فرانسه [illegible] بود [illegible] اقتدار [illegible]

رفته رفته [illegible] سلطنت [illegible] شجاعت [illegible] پادشاهی [illegible]

و تفصیل احوالات وی در حسب الحکم [illegible] جهان [illegible] در میان [illegible] است

و مطالعه وی [illegible] سلطنت [illegible] انگلیس [illegible] منظور

و منظور کرده [illegible] چون انگلیس [illegible] آتش [illegible] فساد [illegible]

جنگ ایشان [illegible] بود [illegible] در جنین [illegible]

چنانکه در احوال حضرت [illegible] در وقایع آن سال [illegible] ایران [illegible] حضرت

[illegible] که [illegible] انگلیس جنگ و جدال [illegible] محاربه

در اینحال حضرت [illegible] ایران راه داده [illegible] هندوستان [illegible] آن مملکت

[illegible] انگلیس [illegible] محمد [illegible] انگلیس [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] ایران [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] میرزا [illegible] باتفاق وی روانه [illegible] مراجعت نامه [illegible]

اندرفش میرزا رضا بغرض سفارت متعدد ممالک ساکن بوده و در سنه [illegible] نامه برجب ناپلیون حرف صداقت آغاز کرده و نوای دوستی بلند کرده

استحکام ساز و چون [illegible] نام بزرگان آن مملکت بانفاق جنرال رضا روانه ایران داشت و بعد از زوال ایشان در عوض

مطالب ناپلیون و تفصیل احوال وی و چون دران عهدنامه بعضی مطالب داشت که بنسبت اختصار ناپلیون بحکم وی بود

عسکر خان فرستاد برای نظم امور مامور گشت پادشاه انگلیس موسوم بجارج چهارم [illegible] فرستاده و ایران خاطر او

ویران شده و با این صورت [illegible] کرده بحکم [illegible] مشغول شده که با حضرت اعلی از دوستی دولت فرانسه

رزد و با دولت انگلیس قدم دوستی پیش نهاد با این یکی از مدبران انگلیس را بزرگ را دکان و کارآگاهان ایشان را موسوم

بسرهرفرد جونس علی سبیل التعجیل بسفارت ایران روانه داشته و سفیر مزبور از راه فارس بدار الخلافه آمد پس از فقرات

پایان با مناسبات دولت دیگر [illegible] چند از جمله [illegible] و [illegible] پنج هزار [illegible]

دسی هزار تفنگ و [illegible] و [illegible] تومان [illegible] عهدنامه مصالحه بحکم [illegible] که بنای [illegible]

و پادشاه انگلیس سالی مبلغ دویست هزار تومان [illegible] زمان [illegible] حضرت [illegible] جانب افغانستان

و از افغانستان عزم [illegible] که [illegible] از طرف هندوستان [illegible] نموده [illegible]

نوشته کرده [illegible] سلاطین جانبین [illegible] آمده [illegible]

هر سال مبلغ [illegible] و درین زمان که محاصره هرات [illegible]

پذیرفتار [illegible] پادشاه انگلیس [illegible] مذکور [illegible] این عنوان است

الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ

فِي الْأَرْضِ خود را مسلوک کرده و اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ برین بهانه که محاصره شهر هرات

باعث [illegible] ممالک هندوستان [illegible] مخالف [illegible] و نقض بیان کرده مراسم قدیم این دو دولت

ابدبنیان را نسیاً منسیاً انگاشته کشتیهای جنگی از روی دریای عمان بفارس مامور داشته و شاهنشاه جهان

پناه که امور [illegible] عهدنامه [illegible] محکم [illegible] حفظ [illegible] استحکام امور [illegible] هرگز [illegible]

اولیای انگلیس [illegible] در [illegible] جزیره [illegible] که [illegible] بجواب [illegible]

علی الغفله کوس [illegible] تصرف [illegible] جاسوسان چند [illegible] بفارس و کرمان روان کرده [illegible]

انعام [illegible] درهم و دینار [illegible] انعام [illegible]

بر جای [illegible] فساد [illegible] بنیاد [illegible] اردوی کیهان پوی حکم [illegible] ایشان [illegible] نواب

امیرزاده [illegible] میرزا [illegible] فارس و نواب امیرزاده فیروز میرزا حکمران کرمان [illegible] مبنی بر این معنی [illegible]

درین زمان اخبارات ایشان متواتر رسید شاهنشاه جهان پناه از نقض عهد [illegible] متغیر الحال گردیده دفع فتنه انگلیس را

واجب تر از تصرف شهر هرات دانسته حکم [illegible] سپاه صادر نموده که [illegible] اسباب [illegible] حرکت [illegible]

جمادی الآخر [illegible] پنج [illegible] لشکر جرار [illegible] بتصرف در آورده [illegible]

معروض [illegible] شاهنشاه جهان پناه حکم نمود که ایشان از [illegible] متعرض هرات نشوند [illegible]

که دفع فتنه انگلیس [illegible] فارس و کرمان [illegible] بتصرف شهر هرات [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] حکم شاهنشاه جهان [illegible] جمادی الآخر

سنه [illegible] هرات حرکت کرده [illegible] محمد خان [illegible]

[illegible] برادر [illegible] محمد خان [illegible] مخالف [illegible]

درگاه [illegible] شهر هرات [illegible] نواب جلال الدین میرزا [illegible] کامران میرزا [illegible]

نموده که عیال و اطفال را از [illegible] مقبول [illegible]

از اهل هرات و توابع که [illegible]

مشغول بوده محمد عمر خان ابن [illegible] سردار و شمس الدین خان سردار [illegible] هرات و کابل [illegible]

رکاب [illegible] اردوی کیهان پوی [illegible] منازل [illegible]

لشکر [illegible] شاهنشاه جهان [illegible] حکمران [illegible]

و نون و حبس روانه کرده به محمد علیخان ولد جناب ... و جعفر قلیخان ابن نجفقلیخان ایلخانی بختیاری به شش هزار لشکر
نصرت اثر بمحافظت قلعه و وزبان معین شدند و حکم میرزا صالح مهندس شیرازی که صاحب چهار باسمه خانه بود صادر آمد که نقش
عهدنامه انگلیس را بعبارت خوب باسمه زده به بیست و هشت نفر از سلاطین ذوی الاستقلال روی زمین روانه دارد و اعیانی
ادّوا الامانات را به بیننده که عهد نکنند مانند آفتاب زمستان و سحاب تابستان به چه عبارت درست شاه و حیله ایشان گذرد
و حکم تمام چاکران در بار خلافت مدار صادر آمد که لباسهای تنگ که مخلوط بنجاسات است و باعث نخوت زیادتی از زن و مرد است
و بلباس نظام مبدل نمایند و فرمان نیز به خط مبارک تحریر کرده و جناب مستطاب فضیلت مآب آفتاب سپهر دانش و بزرگی
بینش جناب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات نیز از آیات و احادیث در این باب عرضی چند نوشته و آن قرآنی
دستخط مبارک به تحریر جناب حاجی نیز میرزا صالح شیرازی مرحمت شد که او را هم باسمه زده باطراف و اکناف ایران
روانه دارد تا ایشان را امر رسته عمل شود و آن گفتارگهربار بهجوی که برشته بیان منتظم شد بعینه مسطور کرده به بیان فرمان
به تحریر خسرو گردون غاشیه برای حرمت لباس نظام کلام الملوک ملوک الکلام لباس نظام بهترین لباسهاست و حکم این است که همه نوکرها
شمشیر بندد در این لباس بسته و منفعتها از که منظور میشود یکی آنکه همه مردم بصورت توحید میشوند و در نظر دشمن مهیب
و دیگر با نظام می آید مسبک است در پوشیدن و در آوردن آسان است خرجش کمتر است ابتدا از خیلی کم است لباس
سابق و دوست لباس نظام درخته میشود اگر آن لباس چند پنج ماه دوام میکرد و در پیش تازه بود این یکسال دوام میکند
البته دو کرور قیمت شال کشمیر و هند صرف و در صندوقخانه نهاده در سالی سه هزار طاقه شال خریده میشود و همچنین مردم
برای چیره و کمربستن و در عبای لباس آلجه ملبس به لباسهای گزاف در بهای وی بیهوده اسراف میکردند و پول از ایران بیرون صرف
و حال بخیه لباس نظام این همه خرج از مردم ایران رفع شده و شال هیچ لازم نیست مردم نیز صرف این شال و عرق لباسهای
بلند فخر میکردند و بهر شال داران تفوق میجستند و مردم بیچاره از غارت دنیوی باین تفضیل هم لازم میشد که
لباس شالی را انظر کنند با ایستی دولت زمان خرج نماید تا چه از مرهم بایست بخارا اتمام کنند و راه رونق
و این لباس نظام همه که از فرنگ و دور از شال ساده کرباس نخواهد بود و پوستهای شیرازی در گلیجه و کلاه استعمال

نمود بارها

بشود که پول کشمیر و هند به جهت نرود و بهترین اصناف مردم سربازان بوده و وزرا و بزرگان شبیه با آنها بوده نه آنکه رخت بر بالا
متداول شده همه بلباس باب میرود از غیور جاهلان دولت و کارخانه کان مرتب شبیه شده جنس دیگر آنکه مردم از کسب
تفاوت با اصناف رعیت و خرج گذرانده بجا رعایا ... در خیمه ایران همین لباس نظام بوده چنانکه در کتب تواریخ
سلاطین ایران و امرا و چاکران ایشان را با این لباس کشیده اند و صورت شان که کشیده اند الیوم اگر مردم در آنجا
ملاحظه کرده اند صورت آیه و حدیثی که جناب حاجی سلمه الله تعالی عن الآفات برای حرمت لباس نظام تحریر نموده به خط مبارک
دلیل این مطلب از آیات بینات و احادیث شریفه آیات بسیار است آیه شریفه و ثیابک فطهر را مفسرین
چنین به ثیابک فقصر تفسیر نموده اند و کلام کریمه و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن
تبلغ الجبال طولا را دلیل بزرگ بینی لباس نموده آیه کریمه و لباس التقوی ذلک خیر دلالت
کوتاهی لباس دارد که آلوده بنجاسات نشود پس این نیز از آیات و احادیث و کلمات بزرگان شاهد و از تنگ صبا آهنگ ...
و پس از چند منزل ... منزل محمودآباد نزول اجلال نموده و در روز پنجشنبه لشکر ظفر اثر حکم میرزا آقاخان نوری
وزیر لشکر صادر شد که تمام سپاه را در پای سان جمع آورده تا سان ملاحظه ... مرحبا به العنوان
غازیان جلادت شعار و دعا کرد نصرت شعار ... تیپ در ترتیب داده سرباز را هم و صف کرده
شده به پیرامن لشکر گرد کرده ... لشکر را از رخت سفر ... جنگهای لشکر بدون فتح و دشمن از جلادت و وطن و دل
بوده سینه ها چاک ... بر روی خاک ... برای رسانیدن فرمان قضا جریان بخط مبارک نوشته ... الزمان ... الدوله
الملک جناب میرزا نظر علی حکیم باشی ... تمام لشکر ... به اعلام آن فرمان بدون کم و زیاد بعینه تحریر شود
گفتار در فرمان قضا جریان که شاهنشاه جهان و خسرو جم حشم ... به خط مبارک ... تحریر کرده هذا السواد مطابق الاصل
سرداران و امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان و سرکردگان و سران سپاه ظفر همراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت نشان
و عموم مقربین رکاب ... قسمی که بحکم خاقان مغفور در رکاب ... همیشه ... آدم ... همین بود که
... نشود ... فروشی موقوف و ولایات ... نادان ... بیم امور ... به تهران ... تخت ... السلطنه

مرحوم اتفاق افتاد برگشتیم و شرط محکم کامران میرزا کرد که دیگر از هرات فدوی و هزاره کی نشود و دو ماه کشید نقض عهد
متصل جدال بود قدوه و سیرها بودند من خودم را در پیش خدا مقصر میدانستم چرا که از فضل خدا همه اسباب جنگ مهیا بود و ما
کار را کامل نکردیم زحمت بیخود مان که در اینجا است هم و اسیرها داد و ظلم پس گرفتیم و کرد نتیجه زمردم هیچکدام این
بحث نکردند خودم در پیش خودم خجل بودم و اینهم بی نظیر میرسید چرا که از دوستی شیعه چون اگر جمع جنگ بی شد
بعد از فضل خدا هیچ چیز اتفاق امامی این بحث میدانستم و حال آنکه سردار دوست محمد خان از کابل و سردار کهندل خان از
قندهار و بزرگان سیستان و بلوچستان و شمس الدین خان کلاه عریضه ها و آدم ها فرستاده بودند که با نیم هم بنظر میرسید
خلاصه آمدیم و قشون هیجده هزار نفر جنگها در محاصره و فتوحات قربان و بادغیسات و میمنه همه را از جلادت تسخیر کرده شکسته
درست کردند چنانکه احدی از ترکمن از سنه ها همچون دیگر خانه بزرگان مهم دادکار با داوری فیروزکوه تا و هزاره و جمشیدی
و غیره آمد از قشون منتهای رضامندی دارم و در سرمای زمستان در گرمای تابستان در جنگهای سنگر و جنگهای کنار خندق و
آوردن آذوقه از صحرا و بیابان زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند و منتهای شوق ظاهر ساختند و پیش از شهرهای
کرده رو در جان نثارها کردند شهر و باش صد چهارده روز یک روز حمل هزار گلوله توپ و خمپاره به شهر انداختند از
صدمات ارض شهر بجان پریشان شد که کسی هم از نفر یک برج و بنا از شهر بیرون نشد و قریب هزار نفر از ساخلوی شهر کشته
آمدند و از بزرگان شهر عریضه ها در جزو آمد که در این وقت با وجود اینکه سه نفر ایلچی انگلیس در سر عهدنامه صریح نوشته بود که
دولت انگلیس با امور افغان هیچ و هیچ دخلی نباشد اعلام جنگ رسید این مضمون که جنگ شما با هرات باعث جز ایلام انگلیس
در صدد جواب بود و دشمنی بابت کشتیهای جنگی آمده اند تا که جزیره خارک و باشند و اند که اگر از هرات برنگردید ما
بفارس و کرمان قشون میکشیم و ما مضبوط میکنیم بندرات و فارس را با جان عهدنامه دولتی مضبوط میدانستم آن عهدنامه را محکم تر
در صدد قلعه و توپخانه بندرات نیم پشت نشستیم و در بر رفت قشون ما در ساله است که در عرض جنگ با افغان و از یک
که کو کمک افغان بود دیگر دولت انگلیس که دولت بزرگیست صلاح حرب ندانستیم برگشتیم و مردمان ایران چنان تصور
نمایند که من از غیرت جنگ خسته شده و ایستی را در پیش گرفتم میدانستم تغییر دادم هرگز بنده قسم بسر رای خاطر جمع

بلی

بسته که جان دارم از این بر نگشت نخواهم کرد و بفضل الهی همه هرات پس خواهم گرفت حالا برگشتیم که قشون را تازه کنیم
و امور سرحد را مضبوط نمائیم باز سردار هر سال با ساخلوی خواهم که کذشت و قشون ... بعد از فضل خدا تو ... آراسته و عساکر
پیراسته در قربانی کهریج کلاهی هر تب که اگر مخلصین با از آنها اذیتی بخواهد رسید فورا خودشان را بهرات خواهند زد و در
ترتیب و مشهد مقدس خازنان جزاره سرباز آتش باد سواران شیر شکار و توپخانه ... نشسته مضبوط دارند که بعد از
فضل خدا جواب صد هزار قشون را در یک ساعت بدهند توپچیهای خلص و سربازان فدوی و سواران جرار هر یک که مردن با تجربه
و مرد دکار بذات پاک احدیت که بهتر از هزار سال زندگانی بر و باری و تملق است و بقوت ید الله الغالب من شمار چنین دانسته
و میدانم که از همه قشونهای دول خارجه تا بیار زحمت و صبور و ... پس آبروی دولت را بغیرت نگاه دارند میدانم
و هرچه دارم برای شما میخواهم ... خانه و اوطانهای بازنیت و لذت و خوش گذرانی هستم همین قدر ارضا ...
که از همسایگان او و یک و بابرکان سرحد ... رسید پس بگیریم و دولت انگلیس بکنم این منتهای لذت من نیست و شما برادران
دینی و غیور من هستید تحریرا فی شهر جمادی الاخر سنه ۱۲۷۳ و پس از آنکه جناب میرزا نظر علی حکیم باشی این طلیعه سلطنت را جهت
اعلام کرد همین فرمان بطبعه در دار الطباعه چاپ شده به اطراف ایران روان داشتند شاهنشاه جهان پناه به بغداد لشکر و لوازم بیش
ایشان با الطاف چند دم پرورده پس از ورود تقضا محمود آباد و لوای حرکت افراخته همه جا به پیرامون کوه و دامون بصید کمان
و نخجیر جوان پیشه بهر سمتی پلنگ شیری را انداخته بهر طرفه تنگ پیری را از پا در آورده نظم جهان در جهان جانور فوج فوج * همه بحر کی
از جادو آید بموج * ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت * بگردش زمانه انده گذشت * و پس از قطع مراحل و طی منازل موکب ظفر کوکب در روز بیست و
هشتم ماه رجب المرجب وارد ارض اقدس رضوی علیه التحیه و الثنا شده حضرت شاهنشاهی از پی زیارت مرقد مطهر منور آن برگزیده الهی
با وصف مرض و زحمتی که در پای مبارک بود از دول دروازه خیابان تا بین پیاده بجای پا سر پیش نهاده ... بکرد روضه ...
نماز نمود و جبهه تجرد و نیاز بر خاک میسود و چون بر قدم آن ز خشم تعظیم کرد ... عاطف حرم العین و اولیای ظاهر حق بود رسید ... بر قدمهم
کرد فرد در مجلس که خورشید اندر شمار ذره ایست * خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد * و مدت ده روز برای زیارت و شرایط عبادت
در مشهد مقدس توقف موکب اقدس شده و برای فیض ارواح نایب السلطنه مرحوم ... مغفور ابنیه جدید و عالات معمار صدقات

بتسخیر آن مملکت مامور شد پس از آن علی سبیل التعجیل روی بدار الخلافه نهاده در دو منزلی سمنان نواب مستطاب سلطان
مراد میرزا که بانتظام اشغال بختیاری مامور بود و امور بختیاری را از یاری بخت صاحب تاج و تخت انتظام داده باردوی کیهان پوی
رخت کشیده و بنابر خدمات مورد الطاف خسروانه گردیده و نواب امیرزاده بهرام میرزا حکمران دار السلطنه قزوین شرفیاب حضور گشته
در روز دوشنبه از دار الخلافه شاهزادگان و امیرزادگان و امرا و وزرا و قضات و سادات و عموم اهالی دار الخلافه که از ظل
جهانگشای ظل اللهی محروم مانده بودند بشرف قدوم همایون شاهنشاهی خاقانی مشرف شده و ملایک در آسمان
باین مضمون رطب اللسان فرد در رفتن و باز آمدن رایت منصور بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم روز پنجشنبه بیست و چهارم
شعبان المعظم از قدوم خسرو زمان زمین عمارات و دولتخانه دار الخلافه رشک بهشت برین شد و خاک وی غیرت زمین و
بهاء الدوله نواب شاهزاده بهمن میرزا از کاشان معزول گردید و مصطفی قلیخان اگرچه بسبب خیانت مورد سیاست
سلطانی بود ولیکن بعلت خدمات سابقه جرمش بکرم خسروی عفو گشته حکمران دار المومنین کاشان شد و افواج جنگی سلمان حسب
امپراطور بدولت روس تفویض نموده و محمد باقر خان بیگلربیگی دار الخلافه بسبب علت پیری و ضعف بدن از منصب استعفا
داده خان خلف الصدق وی بمسند ریاست ری نشست و شهر همدان نیز علاوه حکومت بروجرد و ملایر و تویسرکان نواب
مستطاب امیرزاده بهمن میرزا مرحمت شد و شجاع السلطنه معزول و نواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا بعلت خدمات مشغول
سفر هرات بحکومت دار السلطنه قزوین تعیین شد پس از آن مامور شدن نواب فیروز میرزا بایالت کرمان آقاخان محلاتی که چون
مفصلا مرقوم خواهد شد گشته صاحب تاج و تخت پرداخت و زمام میرزا که بود مشغول ساخت
کوس سرکشی نواخت در این زمان بتوسط نواب فریدون میرزا فرمانفرمای مملکت فارس شاهنشاه جهان عفو جرایم
و بر ملوک محلات که باعث حکمرانی بود صاحب اختیار گردید و چون در این سال نوروز فیروز عالم افروز که جشن جم است و عید
سلاطین عجم در حین محرم که عزای اشرف بنی آدم است اتفاق افتاده فرد در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرای قدسیان
همه بزانوی غم نیست خسرو جم خدم بحرمت ماه محرم جشن نوروز را با جشن عید غدیر خم ضم کرده و آن روز هجدهم ماه مبارک
ذی الحجة الحرام که روز تعیین خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب امیر المومنین علیه السلام است و در کتب منافق و موافق

واقعه آن

واقعه آن بتفصیل مذکور است و مجمل از آن واقعه اینست که چون برگزیده خداوند و رسول حضرت ختمی پناه محمد علیه صلوات الله
الصمد از سفر حجة الوداع مراجعت فرموده در غدیر خم که نام موضعی است نزول فرموده از جانب خداوند جلیل حضرت جبرئیل نزول
نموده آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس که در باب نصب حضرت امیر المومنین علیه السلام بخلافت است در این مقام نزول نموده حضرت خیر الانام حاضر
بر کرده نمود تا بار نیز جمع شده و منبری از پالان شتر ترتیب داده و پس از آن دست مبارک حضرت
امیر را گرفته بجوی بلند نموده که جمیع حاضرین دیدند و خطبه ادا فرموده من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس از تقریر آنحضرت جبرئیل از نزد خداوند جلیل
برای تهنیت خلافت آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
آورده و شاهنشاه جهان پناه نیز در این روز فیروز تمام مملکت را آیین سرور بسته و خود بر مسند سلطنت نشسته اهل ایران را بکلاع
فاخره مفتخر ساخت و از اکرام چه و هر گدای زبون فرد عید طرب گشاده و بفرخندگی علم فرخنده باد
عید طرب بر سر عجم و در این زمان حسب الفرمان امپراطور دولت روس غراف سایمونیچ ایلچی که ساکن دار الخلافه بود چهار
به تبریز کوچ کرده و خان بامحصل وارد دار الخلافه شده و شاهنشاه جهان پناه او را از غایت مرحمت دید
بساط نشاط و بسیط زمین گسترانیده آتش حکم فرموده
بر مسند عیش و عشرت تکیه نمود و نواب مستطاب سلطان مراد میرزا را با مولف این اوراق میرزا مشغول
ساخت کفوی لایق که از اعظم سنن حضرت خاتم النبیین است تو ختند و بعضی از شاهزادگان
خاقان مغفور و نایب السلطنه تبریز نیز نجبای ایران و بهترین چاکران مرحمت فرمود و آنها را بیکاری ایشان
مفتخر نمود و از این جشن و سرور زبان بطفلان دعوی شراب عشق
راه مطرب کردند زین عیش و نشاط و شادمانه جهانرا از مه شادی سال فرخنده
بخاور بخیر سال پنجم سلطنت خسرو فلک رفعت مطابق روز پنجشنبه پنجم ماه محرم الحرام چهار ساعت دقیقه از روز برآمده گذشته

جرم جرم عظیم چه سخن حمل و حل گشته فرد عید آمد و افزود غم را غم دیگر ؛ ماتم زده در عید بود ماتم دیگر ؛ نظر با تکیه مکان مصیب
مصائب آل عبا اطهار بود و از فرقه شرم کفار در این زمان اذیت بسیار بعترت طیبه رسول مختار رسیده بود بنحوی که تکاد
بها الجماد و یبکی له ما فی الارض والسماء و تشهد منه الجبال و تنشق الصخور و یبقی سوء عملهم علی کر
الدهور و مر الشهور فلعن الله من امر او باشر او رضی او سعی چون شادی وی باعث روسیاهی نزد حضرت
رب الارباب بود و اولاد او باعث خرابی در روز حساب حضرت مالک رقاب که در کشش جرم تشیع از آن شد و کشش فرمان حضرت
خیر البشر در این عید غم دیدند بسیر ابطال شادی برده چشیدند در تعزیه سید الشهدا چون دل را به تنگ آسمان جمع ساخت
و بدون اغراق در انظار اهل آفاق بستان دار الغموم آمدی و بلبل مانند طفل دبستان به تقدیم ادب بهار با هجوم غم گاهی با نکه غم
زوی سینه بلبل پرداغ شده و تمام باغ و راغ مسکن زاغ و زغن و از لاله خون بجوش آمده و قمری در آن داغ خروش و بید اساس تکیه
و پر بها مانند قدم بوم نحس ابر بهاری چون زنان مرده و دردا زده بر خره رود جاری صحت و نسیم صبا در گریه وزاری آری
ای از زل ماتم تو در بسیط خاک ؛ گیسوی شب بریده گریبان صبح چاک ؛ در اول این سال خسرو بالاستقلال الجرم زیارت
روضه منوره بمبین البضعه احمد مختار و حین سلاله دودمان حیدر کرار حضرت معصومه و زیارت مزار کثیر الانوار خاقان خلد آشیان
از راه ساوه عازم دار المؤمنین قم شده بعد از زیارت و شرایط عبادت برای ترویج روح پر فتوح خاقان فردوس مکان
تجاوز الله عن سیئاته واسکنه بحبوحة جنانه اطعام و صدقات بمستحقین مملکت داده در آن مکان خاطر
از فارس وارد شده بمسامع جلال رسید که کشتیهای جنگی انگلیس که در جزیره خارک بوده بجانب بندر ابوشهر حرکت کرده
بضرب دست غازیان بندر ابوشهر مخذول و منکوب مراجعت کرده و از جانب نواب منوچهر میرزا الحکمران کهکیلویه
پیشکش نمایان با برادر بطنی وی لطف الله میرزا وارد خاک پای شهریاری شده بعد از توقف کمی موکب ظفر جنبان از راه
کبیر [illegible] سلطان بدار الخلافه معاودت فرمودند فرد تخت برنده سلیمان آمد تا جام زبر که جمشید رسید ؛ در بیست و یکم
شهر صفر المظفر آسمان مجد و جلال و مشتری سپهر سلطنت و اقبال آفتاب جهانتاب برج سلطنت و گوهر شب چراغ خلافت
ولیعهد دولت ابد مدت السلطان ناصر الدین میرزا تاریخ سالی که سلطنت زجمالش کمال یافت ؛ و نواب قهرمان

امیرزاده

امیرزاده آزاده قهرمان میرزا و نواب شاهزاده ملک قاسم میرزا از آذربایجان بعزم شرفیابی حضور بدرگاه عالم پناه آمده
و در روز ورود تمام شاهزادگان و امرا و امنای دولت در کمال استعجال رو به استقبال نهادند و هر یک از شرفیابی حضور سعید
باشاهد افتخار همدم شدند خسرو وعده بند از دیدار فرزند فرشته صورت بهشتی سیرت کمال سرور و بهجت روی داده فرد
فرخ رخ آن پسر که چنین باشدش پدر ؛ خرم دل آن پدر که چنین آیدش پسر ؛ و نواب مستطاب امیرزاده آزاده شیر میرزا
و نواب امیرزاده فرید میرزا از کرمان وارد دار الخلافه طهران شده و چون علیپاشا والی [illegible] پاشای والی دار السلام
بغداد مامور گردیده که اگر از شیعه [illegible] که بزوار و تجار و اهالی کردستان کرده نادم و پشیمان است در گذشته
کما فی السابق زوار و تجار را [illegible] شود و فتاوی عفو و مرحمت [illegible] که باد افره اعمال
وی باشد [illegible] و بغداد را بر باد فنا خواهیم داد و هم در این زمان فضلعلی خان قره باغی بیگلربیگی دار السلطنه اصفهان احضار
طهران شده و معتمد الدوله منوچهر خان بایالت دار السلطنه اصفهان و اعمال آن سرافراز گردید و فرخ محمد خان سردار ابن رکن الدوله میرزا
قاجار بسرحدات عراقین عرب و عجم و ایالت خوزستان معین آمده موکب خسرو نیک پی نظر به شدت گرمی هوای ری بیلاقات
لار و بیلاقات شمیران تشریف فرما شده در آن مکان مسرت آشیان [illegible] ساکن گشته که بعلت سوء سلوک شاهزاده
کامران میرزا در انقیاد بامر حکومتش شجاع الملک [illegible] مقابل [illegible] دولت انگلیس و شاهزاده کامران میرزا نیز در این
زمان از روسیاهی و گمراهی چون دیده امیدش [illegible] نظری شاهنشاه که [illegible] کوه [illegible] فلک نیز
در شر و شور [illegible] بغداد العزیز [illegible] حشیش [illegible] اسلام [illegible] و بدولت انگلیس متوسل [illegible] اهل کابل [illegible] شده در
[illegible] بکار [illegible] کشور [illegible]
نظر [illegible] از جانب [illegible] پادشاه انگلیس فرمان محکم [illegible] هندوستان برای تصرف افغانستان
صادر آمده و [illegible] بیست هزار لشکر با چندتن از بزرگان انگلیس سردار شجاع الملک [illegible] در راه سیستان [illegible]
ساخت و ایشان [illegible] خرج کرده [illegible] بسیار از انعام [illegible] ایشان تلف شده [illegible] بود
افغان [illegible] ورطه [illegible] افغانستان [illegible] تاج و تخت شده [illegible] از سران سپاه ایشان بود

بهیئت سواره بهرات رفته ساکن شده با کامران میرزا بوعده‌ای دور و دراز ابواب دوستی باز کرده و کیفیت را به محمد خان قاجار

از غایت غلظت باوی اینباز نشده سپاه انگلیس بدو بیار الملک کابل آورده آن بلد را میرزاده قهراً متصرف شده

قدم اطاعت پیش نهاده او را معتقداً روانه هندوستان ساختند و اسکندر برنس که یکی از بزرگان انگلیس بود بحکومت کابل

پرداخته و لشکر انگلیس از آنجا عزیمت قندهار نموده کهندل خان سردار چون تاب آن دیار او را نیافت و اتفاق با حاق تاب دست

از حکومت کشیده بجانب دارالخلافه طهران شتافته و صاحب نیز در قندهار رایت اقتدار افراشته و شجاع الملک

بظاهر تاج سلطنت بر سر گذاشته و از این اخبار پدید بهیچ وجه خللی در احوال شاهنشاه گردون ... بود و راه نیافته مانند

نسیم سحری در گذر شده چون نوای بهاران پیدا ورد بعد از امتزاج فصلین و انقضای فصل تابستان از جنس زندگی خلق

روز دو که میزان شاهنشاه جهان بقزا بات ... اشرف و نواب مستطاب امیرزاده سلطان مراد میرزا بحکومت سلطانیه

مامور شد که در آن مکان ... لشکر از بایکان دهر عراق را ... امور انتظامی ... و بحکم ولیعهد دولت ابد مدت

استظلال ناصرالدین میرزا فاده اعطاه الله تعالی شرفاً صادر شد که مانند حضرت ... موکب ظفر کوکب ساکن شود چون سرو

رونق گلستان و همچو آفتاب زینت آسمان گردد و نواب فرهاد میرزا ... آزاده قهرمان میرزا از آذربایجان و نواب امیرزاده

اردشیر میرزا روانه مازندران شدند و در خلال این احوال حاجی ... از مملکت فارس وارد شده و بعرض ... گرامی

خاص رسانید که نخستین میانه یکی از اهل شهر با ... نزاع شده چون یکی ایشان را ... رسیدات بنا ... مضمون شعر

سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * رفته رفته نایره جدال اشتعال پذیرفته کار بجزه و کوی ال کشیده چون

اهالی دارالعلم شیراز با یکدیگر ... بار بود هر روز ... از دست ایشان ... و نواب فریدون میرزای

فرمانفرمای فارس نیز هر چند ایشان را اندرز داده بجایی نرسیده و کینه آن ... تبریز ... کرده ... تقریب

قلعه کوب ... اهل شهر را ... ساخته ... ناموس ... دست به نزاع برآورده

اینک آن مرز و بوم ... فتنه و آشوب ... آن مملکت مهم ... روزنان قلعه کوب ... اطلاع

خسروی از این ستیز و نزاع ... جلادت دستگاه ... تبریز ... میرزا نبی خان ... بایک

شاهسون

شاهسون در شهر شیراز مامور شد که آن سلسله جنبان فساد از آن شهر بوده آتش را منطفی ساخته و عالم ... نواب

کما فی السابق برتق و فتق مهمات پرداخته و اکثر معمور گشته کارکنان نواب فریدون میرزا ... دست گشاده

دار نیز بجای ... نهاده او را با تمام چاکران ... بدربار معدلت ... روانه ساخته خود ... اتفاق امیر کرده و بعد از ورود

امیر دیوان ... فارس الان ... بجهت استقبال آمده وی را ... خاک شیراز ... مجروح ... مقتول

استحکام انقلاب ... نواب فریدون میرزا ... هیچ ... منظور ... امیر ... متفق القول از دست

نواب فریدون میرزا ... امیر دیوان ... ایشان برآمده نواب فریدون میرزا را با کارکنان وی روانه

دارالخلافه طهران ساخت ... حکومت ... امیرالمؤمنین ... اقتداری مصطفی قلی خان

میانه سلسله غفاری که از نسل ابوذر غفاری رضی الله عنه ... اتفاق ... الوطان ...

اهل شهر ... بوده ... ایشان ... دولت قاهره ...

مالی ... ایشان مامور شد ... ایشان ... بعضی از اوطان ... گرفته

دربار معدلت مدار ساخت و در دارالامان قم نیز میانه طایفه ... اهل شهر نزاعی شده ...

و نجفقلی خان ... غلامان خاصه ... انتظام امور ... شده ...

پاسبان گشته که سلطان محمود خان قیصر روم ... سلطان عبدالمجید خان ...

سلطنت روم ... دولت روس و انگلیس ... بصره ... از طرف کار

بروی ... کرده اند مصرع ... اگرچه ... سلطان محمود خان قیصر روم ... وفات

... ایشان ... بصره ... رعایا و بلاد ... استیصال

آن ... حرب ... روم و عراق ... مملکت ... عطوف

... ایشان ... بیت من ... پس ... سخن

... انتخب ... [illegible]

که نکند ما جران نه کار مردان است و کندن درخت نوزاد از روی خرد و توان بمقتضای فاصفح الصفح الجمیل
از مقام انتقام درگذشت و برای استحکام امور روی آماده گشت میرزا جعفر مهندس باشی بسفارت دار الخلافه باسلامبول مأمور
و قرار این شد که آنچه از سرحدداران ارزنة الروم و عراقین عرب و عجم صادر گردیده که اگر دولت روم را اراده جنگی باشد
تکاهل نورزند و به دول خارجه نیز مکاتبات و مراسلات مرقوم داشته شد که هر یک را بوعده و وعید از سر روم دور داشت
و با امداد شهریاری سلطان عبد المجید خان ره بسلطنت باقتدار از حشمت شهریار آنچه کلاه گوشه کلاهی بر سر بند کلاهی فرمان
ناف دهند آنچنین پادشاهی • و در خلال این احوال نواب مستطاب امیرزاده منوچهر میرزا ابن نایب السلطنه مرحوم حکمران
گلپایگان و لرستان که چند سال از عمرش گذشته بود از کج مداری فلک دوار بمعلولیت بستر ناتوانی نهاد و بعد از چند روز
گلبرگ عمرش پژمرده شد و از تحیت آفتاب جهانش مغرب فنا محتجب گشت مصرع حکم المنیة فی البریة جاری ما هذه
الدنیا بدار قرار • و خاطر مبارک که نسبت بوی کمال عاطفه داشت مهموم و مغموم شده در بیت الحزن تکیه بر مسند داری زد و چون
بر همه کاران را از رضا بقضای باری تعالی چاره نیست ناگزیر نسبت بحضرت عقده دل بطلب مغفرت و طلب ترحم مستعین مملکت فرخ کرد
رباعی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست • چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست • انگار که هرچه هست در عالم نیست
پندار که هرچه نیست در عالم هست • و در خلال این احوال کهندل خان سردار قندهار که از دست سپاه انگلیس رو بسپاه دربار فرار
دار الخلافه گشته بود در مراحم بیکران کرده به شهر بابک کرمان بتیول وی مرحمت شده که با اولاد و اقربا با اعتبار رفته
بسر برده و جناب جلالت دستگاه میرزا مسعود وزیر دول خارجه با رفیق ایلچی و وفقه هرپیان مأمور شده که بسان لشکر
خراسان دیده و باز فرستادگان دولت انگلیس ببرگ مکالمه نموده خلاصه مطلب آنکه را در راه دیده و هر روزه وقایع
اتفاقیه را عرض کردن باس کردن شناس دارد و میرزا رضای میرزا آقاسی مهندس باشی باتحف لایقه نزد یک
السلطنه توره و ادا خارزم مامور گردیده و سرحدات سیستان و کرمان بنواب مستطاب امیرزاده خانلر میرزا محول شد
و حکومت دار العباد یزد بنواب شاهزاده بهاء الله و محسن میرزا مرحمت گردیده و شجاع السلطنه نواب فتح الله میرزا
بحکومت دار المؤمنین کاشان منصوب و گلپایگان و خوانسار بنیر الدوله نواب فرخ سیر میرزا مقرر آمد و چون در

بسمع مبارک

بسمع مبارک رسید که اوباش و الواط اصفهان نوعی شورش و انقلاب برپا کرده اند که معتمد الدوله بدون حفظ در گوشه مخافت
جان خویش پناه جسته و آن حرامزادگان رایت قتل و غارت افراشته اند بیان حرکت موکب حضرت شهریار بسفر دار السلطنه اصفهان
و وقایع اتفاقیه متعلقه بآن زمان در اول فصل دی رای قضا اقتضای شهریاری بعزم سفر دار السلطنه اصفهان جزم آمد نواب
مستطاب فرهاد میرزا بتمکین مسند ایالت دار الخلافه معین شده و محمد باقر خان بیگلربیگی و عباس خان خلف الصدق وی و محمد حسن خان
سردار و حاجی عبد الرحیم خان افشار با افواج قزوین و حاجی رستمخان سرتیپ با یک فوج خاصه بحفظ دار الخلافه بر قرار بوده
نواب فرهاد میرزا مأمور شده و پس از آن در یازدهم شهر شوال المکرم رایت نصرت آیت بسمت دار السلطنه اصفهان
در حرکت آمد از راه ساوه و محلات بدار المؤمنین کاشان نزول اجلال شد و فتح الله خان ماف سرتیپ افغان بتعاقب شجاع السلطنه
نواب فتح الله میرزا بگرفتن الواط و اوباش کاشان که کاشانه او را ویران نموده و فرزندانش از دست ایشان معتکف خانه مأمور گردید
اگر چه حکام کاشان از خوف طنطنه سلطانی بتنبیه ایشان قرار داده بودند ولیکن عیال و اطفال آن اشرار در کاشان کوچ داده با صعوبتی
روانه شهرآباد بس شهر شده و در روز خمیده ضیحی که شاهنشاه جهان و خسرو گیتی ستان فرد قضا موافق رای قدر عزیمت
ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین • برآورد که چو قدم نهاد از سر دو گشت مبارک • افسر و انگشترین را رونق مهر و مشتری داد
از جانب نواب مستطاب امیرزاده خانلر میرزا حکمران دار الامان کرمان که بتسخیر و آوردن طایفه بلوچ سیستان که ره تلف
آباد و ویران بودند توجه نموده بود فتح پیغام وی بشیراز ان فرقه ضلالت بنیان و دراز نفس و بدرود هوس
کرده و پس از آن فتح نامه و منشور با پیشکش لایقه روانه دربار معدلت مدار رسیده و در روز خمیده ضیحی وارد کاشان گردید
و معتمد الدوله منوچهر خان هم از اصفهان شرفیاب حضور شده و بعد از توقف دو روزه نخستین معتمد الدوله به تهیه
و تدارک سپاه ظفر پناه روانه اصفهان گردید پس از آن موکب ظفر کوکب از کاشان بمنزل اوز نیا آباد نزول اجلال
نمود و نظر بشدت باران و برف دو روز توقف موکب سلطنت شد چون بعد از وفات سلطان محمود خان قیصر روم و تفویض
شاهنشاه و جهان پناه در سلطنت سلطان عبد المجید خان کرر ایلچیان دول خارجه نمودند که بعد از اقتدار روی مملکت
روم بانتقام متمرد و بر پا نخورد از دولت روم خواهم کشید در این زمان که عزیمت سفر اصفهان تعمیم یافت سلطان عبد المجید

مضطر گشته که جهاد و محاربه روس منظور نظر کیمیا اثر بوده باشد امپراطور اعظم دولت روس با رنج خسرو سکندر کوکبه
واسطه امور مصالحت گشت که کینه دولتین بدون محاربه برطرف و سفیران صورت تمام پذیرد و از جزیره انگلستان اکثر [illegible]
برای این معنی ارسال داشت در این منزل فورت صاحب نایب و خان ایلچی بنظر شاهنشاهی رسانید بنابر خواهش آن
جلیل القدر رقیمه در قلم آمد که سفیری از دولت روم بایران آمده تا موافق اجلاس ایلچیان دول خارجه ایشان از
عهده خراجهای معموره برآیند و ما نیز خیال جدال را از دول دور سازیم و هم در این منزل رسول از کرمان وارد گشته عرض
اولیای دولت قاهره رسانید که بعد از مراجعت نواب خانم میرزا از محاربه بلوچستان اهل کرمان سر دوی شورنده
در دروب قلعه را بروی ایشان بگشادند و از طرفین جهاد و ستیز و آویز نهادند بنابراین فتحعلی خان قراباغی بیگلربیگی با یک فوج
سرباز و دو عراده توپ بکرمان مأمور شد که نواب خانم میرزا در دارالامان کرمان [illegible] نموده خود در اتفاق وفاق
مهمات کرده و در آن روی کیهان پوی مراجعت کرده عید غدیر خم در منزل [illegible] قشه در بیست و پنجم ذی الحجه الحرام بدین
هفت دست صفاهان از خیام ظفر و ضیاء عزت افزای اعلام فیروزه فام شد و چون در این پنج سال که خسرو فلک رفعت
بعلت کثرت شغل چندان بامور مملکت نپرداخته لهذا اکثر کان پیشین نقش صفاهان دادرسان بدکیش نسامان جمال
بازرگان و عرض تجارکان دست یازیدند و بر چنیده احکام و عمال خوشه حیات ایشان را باسیس هلاک درو و آماننگند
یک برده منوفنود و برای [illegible] ایشان لقمان خان قرچقای باشی قاجار مهردار در شهر صفاهان مأمور شد
با هزاران تهدید ایشان را بالتمام در [illegible] جهت آورده [illegible] الواطه که روز و شب قاتل نفوس و فاعل
ناموس کسان بودند باشاره قهر قهرمانی در قعر سقر مقر یافتند و باقی آن حرام زادگان را مقید [illegible]
داشته و پادشاه ذی کلاه فرانسه امپراطور اعظم موسوم بلوی [illegible] چون از نقض عهد انگلیس با خسرو [illegible]
استشعار یافته یکی از بزرگان و کلا [illegible] فرانسه را [illegible] برای استحکام دولتین روانه ایران
داشته و حسب الفرمان شاهنشاه جهان [illegible] خان نایب ایشیک آقاسی باشی ابن محمود خان [illegible]
باشی بمهمانداری او مقرر شده [illegible] با کمال عزت و احترام در بین اوان وارد دارالسلطنه اصفهان گردیده [illegible]

فرانسا

فرانسه را از نظر اقدس گذرانیده و عهدنامه مشعر بدوستی دولتین علیتین نوشته شده و مهمانان انگلیس [illegible]
مشغول بوده از منصب معزول فرموده مهمانان فرانسه بجای ایشان معین آمد و از جانب امام مسقط رسول با پیشکش
فراوان وارد صفاهان گشته پیوسته خبر استیصال اهالی انگلیس در جزیره [illegible] بعرض اولیای دولت قاهره میرسید

در ذکر وقایع سیچقان ئیل مطابق سال سعادت شمائل هزار و دویست و [illegible] هجری [illegible] خسرو [illegible]

اما چون پادشاه خورشید فلک روشنی بخش کاشانه ملک و ملت در ساعتی که گذشته [illegible] بپانزدهم ماه محرم الحرام
برج [illegible] جمل خرامید [illegible] گیتی [illegible] مانند [illegible] برآمد چون ناموس
گلبن [illegible] از زبان [illegible] و هزار دستان [illegible] فرخ [illegible] وصل عروس گل کامیاب گشته و از گلزار
خوش خویش در شادروان چمن [illegible] میبالید یا مانند موسی [illegible] بنوای [illegible] جلیل صفت
آتش گل [illegible] کرده کلیم خداوند جلیل ندای یا نار کونی بردا و سلاما در رسید بید مخالف برخلاف سرکشی
کرده خسرو بهار مانند گیتی با ایرج صف مصاف [illegible] گل حمرا چون خون سیاوش بجوش آمد و باد بهاری مانند ای
رکان گرم نبرد [illegible] زنان شد [illegible] سلیح پوشان [illegible] سلیمان در صحن چمن بنغمه داودی مضمون
این بیت را ادا نمود بیت ای شاخ گل بیا بیا که امروز روزگار ما [illegible] بیت چون ابر نیسان
مشکین [illegible] باطراف و اکناف باغ ریخت رشک را با خاک بیکدیگر آمیخت در نیم روز نوروز حضرت جهانبانی بر
اورنگ برآمده و سر گنجها که هر یک رشک گنج گاو و گنج سوخته بود برگشاده مصرع بهر کس بداد آنچه بایست داد [illegible]
مانده [illegible] که لاف [illegible] جهان از کابل و زابل و عراق [illegible]
[illegible] و از [illegible] و از دور و نزدیک [illegible] که در حضور موفور السرور [illegible]
حاضر بوده [illegible] شرف [illegible] نظم [illegible]
[illegible] خویش بجای بخت [illegible] خجسته [illegible] طالع سعد نظر لطف [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطانیه [illegible] خان [illegible] بغداد مأمور شده بود [illegible]

امور بکار روزه دار مقتضی المرام باتفاق فرستاده عالیجناب پاشا عبدالرزاق افندی کلید دار امامین همامین کاظمین علیهما السلام
با پیشکش فراوان وارد دار السلطنه اصفهان گردیده و خان صاحب ایلچی دولت روس که ساکن دار الخلافه بود برای
سیر اصفهان شرفیاب حضور خسرو جهان گردیده امیر دیوانخانه مبارکه میرزا نبی خان علی آبادی از حکومت فارس معزول
و نصرالله خان کشیکچی باشی قاجار صاحب اختیار مملکت فارس و مرحمت عمان گردیده میرزا محمد خان برادر وی منصب
علیه جلیله کشیکچی باشی قاجار صاحب اختیاری گری سرافراز آمد قبل از این مذکور شد که اهالی دار الامان کرمان بر نواب
خانلر میرزا شورش و ازدحام نموده او را از شهر بدر نمودند شهریار ذوالاقتدار فضلعلی خان قراباغی بیگلربیگی سابق دار السلطنه
اصفهان را بآنجانب مامور داشت بعد از رسیدن فضلعلی خان بکرمان نواب خانلر میرزا را روانه اصفهان ساخته خود
ریاست حکومت آن شهر و نواب خانلر میرزا [illegible] بعد از ورود بدار العباد یزد چون [illegible] حکمران آن بلده بود بدون
فرمان قدر جریان نواب بهاء الدوله در استقبال او رفته در باره عدالت [illegible] نموده خود در اتفاق [illegible] امورات یزد گردیده بهاء الدوله
وارد اصفهان گشته چاپاری علی سبیل التعجیل احضار نواب خانلر میرزا مامور شد و پس از شرفیابی وی دیگر باره
بهاء الدوله بحکومت آن بلده تعیین شد چون این عمل خلاف قواعد دولت بود رای مبارک در سیاست وی قرار گرفت و لکن
بتوسط جناب جلالتمآب حاجی میرزا آقاسی سلام الله تعالی عن الآفات از جرم وی در گذشت در خلال این احوال از جانب
دولت عثمانیه صارم افندی ایلچی برای رفع کدورت [illegible] و اتحاد دولتین فخیمتین وارد دار السلطنه اصفهان گردید
و این کدورت و خلاف از اهمال قیصر و تقریر [illegible] بوجه احسن برطرف گشته در این زمان میرزا رضای میران
مهندس باشی که بسفارت خارزم مامور شده بود با مراسلات [illegible] و الی آن [illegible] وکیل از بزرگان [illegible] و تحف
وارد گردید از جمله چهل راس اسب بود که پیشکوه گران [illegible] و از آن جمع داشته و سه چهار راس از آنها
جوانان چه دولت سلطان دوران چه فرزندش [illegible] رسیده [illegible] و پس [illegible] در روز [illegible]
بهشت آیین بر چم رایات ظفر قرین از [illegible] خان [illegible] فادقان [illegible] آمد بعد از [illegible] مدت دو روز
گردان سپاه و بکرداگرد [illegible] گردیده از آنجا بنهاوند [illegible] تشریف فرما شده نواب امیرزاده [illegible] میرزا

بعلت سوء

بعلت سوء سلوک از حکومت قزوین معزول گشته عالیجناب قلیجان قزوینی بحکمرانی آن بلده معین گردیده و در خلال آن احوال
جمعی از بابکان و نابابکان کلیابکان که پیوسته حلقه فساد بر در فتنه میکوفتند در زمان غوره بخیال شراب ناب سودا
میکردند بعرض اولیای دولت قاهره در آوردند که نیر الدوله نواب فرخ سیر میرزا بهوای سروری سر بر آورده و بهوس سلطنت
فاسد افتاده است و محمد تقی خان و سایر سرداران بختیاری از نشئه خیال شراب سرمست گشته عن قریب باعث شورش تمام ایران
خواهد شد بنابر اهتمام آن ملک زاده بهرام غلام نجفقلی خان قراباغی یوزباشی بدانجانب مامور شد که او را مقید ساخته بدرگاه
گردون اساس حاضر سازد و در زمان [illegible] دار السلطنه قزوین نزول اجلال فرموده نواب مستطاب شاهزاده آزاده یحیی میرزا امیر [illegible]
گیلان و [illegible] خان [illegible] که بعد از آن دو بار شرفیاب حضور گشته امان الله خان از [illegible] معزول شده محمد امین خان
قاجار [illegible] باشی با جان نواب یحیی میرزا بحکومت گیلان مامور گردیده و نجفقلی خان نواب فرخ سیر میرزا را مقید بدرگاه عالم پناه آورد
بعلت عدم خیانت [illegible] بزلال عفو شسته شد و از دار السلطنه قزوین بجانب دار الخلافه طهران حرکت نموده در بهترین
ایام بمقر سلطنت مقام گرفت فرد خرم بخت [illegible] تاریخ [illegible] گفتار در کیفیت مذهب و عقاید
فرقه اسمعیلیه و بیان شورش آقا خان محلاتی در حدود خبیص بجانب دار الامان کرمان و بعضی وقایع آن زمان بدانکه لفظ شیعه در لغت
بمعنی پیروست و در اصطلاح بر جماعتی اطلاق شود که بعد از رسول خدا بلافصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را وصی و خلیفه دانسته
و این جماعت چند فرقه شده‌اند و زیاده بزرگ‌اند و یکی از آن جمله اسمعیلیه‌اند و آنچه متفق علیه فقهای دینیه و علمای اثنا عشریه است
اینست که امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در زمان حیات خویش [illegible] بحضرت اسمعیل نص فرموده و چون اسمعیل
در زمان حیات آنحضرت برحمت ایزدی پیوست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جهت تشییع جنازه وی فرموده از غایت
محبت در چند جا روی پوشش [illegible] برداشته بحضرت امام بر روی اسمعیل نظاره فرموده و پس از کفن بخط مبارک در بالای کفن وی نوشت
که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و او را دفن نمودند و بعد از آن منصب امامت را با امام موسی کاظم علیه السلام منتقل
ساختند و لیکن اسمعیلیان را اعتقاد آنکه بعد از حضرت اسمعیل امامت بمحمد بن اسمعیل منتقل گشت و نص [illegible]
و بعد از محمد بن اسمعیل ائمه مستور بوده‌اند [illegible] ظاهر و بعضی از مذاهب ایشان در توحید و نبوت مانند صوفیان [illegible] است

ودر سنه سیصد و چهل و هشت المهدی بالله محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن
امام جعفر صادق علیه السلام در مغرب زمین هوای سلطنت بسری برآورده بهمدستی مریدان متمکن مسند خلافت گردید و چهارده نفر
از ایشان مدت دویست و شصت و شش سال خلافت کردند و حسن صباح که اسمعیلیان سیدنا نامند و از اولاد یوسف
حمیری بود در عهد المستنصر بالله اسمعیلیه پیش او بیعت نموده و از جانب ایشان بدعوت مشغول شد چنانکه مجملی از احوال وی
در جلد اول این کتاب مرقوم گردید و در قلعه الموت قزوین او و طایفه اش مدت صد و هفتاد و یک سال مروج مذهب اسمعیلیه
گردیدند و اولاد اسمعیلیان مغرب نیز باطراف و اکناف جهان پراکنده و بعضی از ایشان بایران آمده بدعوت مشغول شدند
تا آنکه در زمان خاقان جنت مکان حضرت اعلی فتحعلیشاه قاجار دعوت آن طایفه با شاه خلیل الله منتقل گشت و خسرو مذکور بهاء
علت سیادت و اعتقادی که پیشتر اهل هند و بعضی از اهالی ایران در باره او داشتند شاه خلیل الله را بیک کرور به رسم نیاز به پیشکش آورده
خاک نعلینش را بسجای تاج بر سر نهادند تا ضیاء آفاق خود را بخلف الصدق آقاخان عقد مزاوجت بست و بحکومت
که این قوم و کاشان واقع است تیول او بود تا به سر عمل سرمدی او مرحمت فرموده در سال اول این دولت ابد مدت خاقانی
صاحب القران فتحعلی شاهنشاه جهان بایالت دارالامان کرمان مامور گردید و چون حضرت شهریاری حکومت کرمان را
در قبضه اقتدار و حیطه اختیار نواب فیروز میرزا که هشتاد و بیست بنجاق صاحب تاج و تخت فلم بر شهر یار اتفاق سایرش
و مدت دو سال کوس سرکشی نواخت و چون تیر مذبیر پیش رسیدگی بهمدان او مرحمت نمود عهده ... نواب فیروز میرزا
برای عفو عصیان و اعطای مواجب و حشمت و ملک نخست مجلس سیادت و دولت ابد مدت سلطنت مسند والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس ممکن گشت از مواخذه و عتاب وی درگذشته وکلاً فی السابق محلات را
به تیول او مرحمت فرموده بدین زمان بمضمون آنکه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بروز مرگ از دست
به تحریک اوباش و بهمدستی ذخایر و ارادت کیشان بنیاد کسب سلطنت مشغول شده و چون تحقیق حال
بوزباشی که فرستاده نواب بهاء الله ولد فرخ سیر میرزا از سمت محلات بکلپایگان مامور گردید آقاخان بمعتاد الخائن خائف
چنین تصور نمود که کرفتن وی منظور نظر کیمیا اثر است گوهر عاری که بکلاه تخت بود رخت کشیده بعد از کرفتن تحقیق حال

۱۰ التفویض

بزالله ولد را و مرجعت بار دو اگر چه منصور سپاه سلطنت آقاخان نا تمام بود و بزودی خیالش با رو بک خام و لیکن در باطن شوق
که بنتیجه خلاف بروی کار افتاد و نقش مسند جهان نورد را بر آتش حمیت افکنده خنجر به رشته خون مخالف را آلکنک گشید
تخمین عیال و اطفال خویش بود از عقبات کتاب سنه سحرگه پیش از آن با شش صد سوار جرار از محلات بسمت کرمان
کوس حرکت نواخت و در این مدت که عصفور خیانت بیضه فاسده در آشیانش نهاده بود سپاری میرزا احمد صفاهانی که
از طرازان زمانه بود اوراق متعدده شبه بخط حاجی میرزا عبدالله خوئی منشی فراهین و مهر وزرای نشان و خسرو خاقانی
و خط جناب مستطاب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی و تمام مستوفیان عظام نوشته که آقاخان محلاتی از دربار معدلت مدار
بحکومت دارالامان کرمان مامور شده در هر منزل عزت و احترام از وی معمول دارند و بعد از حرکت از محلات و عبور
از حوالی کاشان یکی از نوکرهای نواب شجاع السلطنه نواب فتح الله میرزا ارسال داشته داد و خاقان ارشیادی وزرای وی کمال
عزت و احترام بجای آورده و چون کیفیت این مخالفت کار ارباب غرض رسیده فلک مدار رسید و منشور قضا دستور باطراف
ایران صادر آمد که هر جا که قدم گذارد بازلال جدال رفع آن ناپره فتنه نمایند و آقاخان چون بحد یزد رسید فرمان
بهاء الدوله روانه داشت و خود در کمال عزت بجوالی آن دیار قدم گذاشت علی الصباح چاپاری از دارالحکومه وارد گشته
بهاء الدوله را از مخالفت آن پرسر انجام اعلام داده و مجلس اجتماع باتفاق نواب محمد مهدی میرزا و یک فوج سرباز
و دو عراده توپ از عقب وی روان شده در شش فرسخی شهر یزد بجد کرد چاپارش و خندق کار را دریافته بوده و اوای
گیرودار بعیوق رسید نواب بهاء الدوله بهدف گلوله گشته بزیر افتاد و آن ترکان خون آشام از با طراوت نشام
فرقه نحوست فرجام در گیرودار بودند و چون آفتاب جهانتاب در نهانخانه مغرب غایب شد بهاء الدوله لابد و ناچار
مراجعت کرده و آقاخان روی براه گذاشت و فرمانی بجستر عالی کهندل خان سردار حکمران شهر بابک ارسال داشت
و او نیز کمال عزت و احترام بجای آورده که فتح الفوز رسیدن وی معمول داشت و ندارد گشته نقشش بر آب رخت
کهندل خان گشت جدال بعبر کرکس بر گمخت و چون اکثر شهربابک از پیروان آقاخان بودند کهندل خان طاقت جدال
نیاورده محصور شد و آقاخان بهمدستی مریدان بنیاد شرو شور نهاده بانک در و در قلعه استغراق گشته کهندل خان با رگ

بنا بر حسب درسابق چند طلب با عماد الدوله فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان ارسال داشت و فضلعلیخان با لشکر ظفر اثر
بدانجانب رایت حرکت افراخته و آقاخان از استماع رسیدن وی مانند برگ رزان از باد خزان متزلزل شده رنگ
جنگ از رخسارش بپرید و دست از محاصره کشیده مانند باد صبا بیک طرف بیابان درگذشت و فضلعلیخان بعد از نزول شهر بابک
بعضی از فرقه اسمعیلیان را که خمیر مایه فساد بوده بدریچه ساخت و خود از تعاقب آقاخان کوس حرکت نواخته و در بوک
از پیش باد و چار گشته بانگ گیرودار و سپاهش را مانند وحوش پراکنده کرده بجانب سیستان و بلوچستان فرار کرد و فضلعلیخان
با فتح و ظفر معاودت نمود و در این اوان نواب جهانگیر میرزا و سلطان جلال الدین میرزا پسران شاهزاده کامران میرزای والی هرات که
درگاه خاقانی شرف افتخار یافتند و بلده خبیص بنواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا مرحمت شد و سلیمان خان امیر تومان منزل
کرده و ملا عبد العزیز کاشانی برای انتظام امور نزد وی رفته با اتفاق عبد الرزاق افندی سفیر بغداد متوقف دار السلام
گردید و نصر الله خان قاجار صاحب اختیار مملکت فارس از سنه ماضیه بعلت عارضه ارتعاش افتاده و مملکت فارس و عمان
بنواب مستطاب امیرزاده فریدون میرزا مرحمت گردید و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب بنصیر الملک بوزارت فارس سرافراز گشت

آغاز سال هزار و دویست و پنجاه و دو سال هشتم سلطنت و جهانبانی شاهنشاه جهان پناه پیوسته با موافق اودئیل ترکی

مرغ و سلسبیل ایام چون خسرو انجم حشم و دارای کواکب خدم مهر پرتو از ساعت ... هنگام ... گشته ... شب بیست و هشتم
ماه محرم الحرام بحجله گاه حمل با کمال نشاط و اعتدال ... و محرک قوای ... تغییر نزول ... سعادت دلیل ... و حجت
تازه داده **شعر** باز جهان شعله افروز شد * گرمی هنگامه نوروز شد * فرق چمن چون ز خود افسر گرفت * باغ شرف خسروی از سر گرفت
داد جهان را ز طراوت نوی * تازه شد ... گلستان خسروی * ... عساکر ... در چمن چمن خسرو بهار ... کشته لشکر گل
قوی جنبان باطراف و اکناف مأمور داشت تا ... عمر ... از ... چمن ... بیدار ... شاد ...
زمردی گشت ... شکوفه با دام ... چشم ... نرگس جام ... و ... ف
برگرفت بلبل ... بر شاخ ... در ... بار آورد **فرد** زروی ... شد * باد بهاری
طرب انگیز شد * و از ... لاله عباسی ... و ... بلبل ... بلبل

آواز برآورده **شعر** گرفته و شگفتگی ها در شکستگی هجران * پژمردگی نباد دلان از نشاط عنوان دارند * و مجلس عیش و عشرت سلطانه در حکومت
دولتخانه دار الخلافه آراسته شده و با نسیم لطف خسرو کریم خس و خار غم از سینه کهین و مهین پیراسته و هر یک بفراخور مرتبه
بتشریف شهریاری مشرف شدند پس از انقضای نوروز فیروز شیر محمد خان افغان سردار سابق هرات با تحف لایقه از جانب
شاهزاده کامران میرزای درانی و یار محمد خان الکوزه با استدعای عفو تقصیر بدرگاه و پوزش از آمدن و خیانت شده
علم ... را بالا فرستاده بر امین شده و دیگر در روس شاه بر هرات سکه باسم سامی و خطبه بنام نامی خسروی مزین است
شعر نامش بود خطبه را پایه تا * زجودش بود سکه را قند بلب * و فضلعلیخان بیگلربیگی دار الامان کرمان عریضه با پیشکش
اعلی فرستاد که آقاخان محلاتی بعد از شکست چنان از سیستان و بلوچستان سپاهی موفور تر از مار و مور جمع آورده و در بند آتش
افروزی میکند **بیت** در خانهٔ محنت ... دم زدست غیر ... فتنه انگیز ... امیر توپخانه ...
شاه بون با سپاهی چون قطرات ابر آذار بیحد و شمار و چون ذرات در بهار بسیار **عربیه** فوادی لا یملون الکتائب
اذا دارت رحی الحرب ذبون بجانب مقصود روانه نمود که بعد از فتح و شکست آقاخان تا حدود قندهار عنان
کارزار گرداند هر که انقیاد دهد امان یابد و هر که سرکشی کند از پا در آید **نظم** بهنگامه قیامت و غوغای رستخیز خیزد ز جا کمی
چه تو برسد زمین جلوس پران عقاب تیر ز شست ... نهال نیزه ... بار آورد روس پس از نزول امیر توپخانه
بدار العباد یزد شنوا از خبر رسید که آقاخان با فضلعلیخان بیگلربیگی چندین نوبت کارزار کرده گاه منصور و گاه مقهور
گشته بالاخره نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اسمعیلیان وزیدن گرفته و ... خان برادر فضلعلیخان که در رستم دستان
بود مقتول شده فضلعلیخان نیز ... آراسته ... مشغول است و امیر توپخانه بمحض اطلاع ... باد صرصر
روی براه نهاده در حوالی کرمان با آقاخان دچار آمده شعله جدال بالا گرفت و نیران جدال اشتعال پذیرفت **فرد** چو بوق
کوس گردون شکاف * زمین داد در ... * از ... تا ... ان ... و فوج ...
و ... گرده چنان کوششهای مردانه و جنگهای دلیرانه کردند که لرزه بر اندام بهرام ... گشت ... کیوان افتاد و چون
گهواره گردون ... آتش ... آقاخان منکوب و مخذول با چند تن از خواص بجانب قلعه ... گریختند و فرار را

سبک عنان کرده امیر توسجانه با فتح و ظفر وارد کرمان گشته باتفاق بیگلربیگی حبیبی از اهالی آن بلده که پسران آقاخان بودند

با غلول و سلاسل مقید کرده بند و از آنجا از تعاقب آقاخان روی براه نهاد بعد از نزول بلده معلوم شد که روزی دو قبل از این

بجانب سیستان و بلوچ حرکت و نهضت نموده که اسباب جنگ را بیشتر از پیشتر آماده و مهیا سازد و چون محمد خان حاکم لار و در دو سال قبله

که در دریای پهناور مخالفت شناور بوده و مالیات سلطانی را بعهده تعویق می انداخت و اگر او وفات یافته داری احکام

قلعه باستحکام کوس مخالفت میزد جناب امیر توسجانه زمیار که نخستین در طی پیش وی ارسال داشته مضمون این نظم را نگاشته

نظم چو کاخ شنفته ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه * ز آن تیر و ایمن پا [illegible] نفس اماره از روی کین

جواب سخن را بعهده مهره آتشین نهاده و سپاه ظفر پناه مدت [illegible] روز بضرب توپ و تفنگ تنگ آهنگ آن قلعه را که

همه کس چیچ برین بود برابر زمین کرده و روی بیورش نهاده و محمد خان را مقیداً بپیش امیر آورده و قلعه را متصرف و اموال

با غنایم بیشمار برده و امیر توسجانه بعد از فتح قلعه راه در بجانب سیرجان کرمان که از آن پا سپر سامان نشانه داشت عزیمت نمود

فرد ظفر همعنان نصرتش هر سوی زکر و سپاهش همه هر کسای در پی راه آقاخان علی الغفلة ایلغاری کرده

تیر در پیرش سبک آمد روی بلار فارس که شاه علی خان حاکم لار بحکم نواب فرهاد میرزا بجلوگیری او مقرر شده چون از زخم

دست اندیشش گنجیده و در پرویزن فلک خاک انداز بروش [illegible] آوارگی بسمت دار الملک قندهار فرار نموده

امیر توسجانه نیز بقلع و قمع فرقه بلوچ که قطاع الطریق بودند بجانب سیستان و بلوچستان حرکت کرده و در خوزستان دامور

محمد تقی خان سردار ایلات بختیاری که پس از وفات شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا انوار الله مرقده گردن بطوق اطاعت ننهاده

و از پی دعوی سلطنت باموال تجار و بازرگانان دست تطاول گشاده و درین هفت سال دولت ابد مدت بار اعظم جدال

وی جرم آمده لیکن از روی غدر علی نقی خان برادر خود را با پیشکش نا [illegible] در سال حضور داشته آب غدر بر آتش غضب

خسروی [illegible] درین زمان چون از غدر و خیانت [illegible] جناب معتمد الدوله العلیه منوچهر خان والی اصفهان و لرستان

و عربستان با سپاه سطوت پناه شیر افکن شمشیر زن **نظم** سپاهی که اندیشه را پی کند * چو خشم آورد کوه را [illegible] کند * دلیران

شمشیر زن بی شمار * بردوم که [illegible] چو شد شیر * [illegible] سرای مردم [illegible] تیغ [illegible]

ابوتن

زنجیر نمود و با آنکه قلب الاسد تابستان بود و از شنقار کرامت در درزنیه بر [illegible] الشرر بستگاهای شیران کریان

جناب معتمد الدوله با پیاده [illegible] به بختیاری که کوههای سخت که ستان بختیاری بود و جنگ کشیده بتیغ بیدریغ سر از حمیت

کبر از آن فرقه [illegible] گرده را بدار البوار فرستاد و محمد تقی خان سردار بختیاری از آن [illegible] با استعداد تمام [illegible] نهاد

چپ در [illegible] آتش [illegible] نیز تیغ [illegible] پس از غفا بدر [illegible] در صولت اول [illegible] دولت نسیم

نصرت [illegible] گرفت [illegible] ظفر [illegible] محمد تقی خان در پیش جنگ بجنگ دلیران نصرت شعار گرفتار

گشت و سپاه ظفر همراه [illegible] کرده اموال بیشمار غنایم و ستوران [illegible] بجناب [illegible] گشت

قلعه [illegible] علی نقی خان برادر محمد تقی خان [illegible] تیر خدنگ [illegible] آسمان

خورده چون [illegible] زمانه [illegible] تا شد [illegible] حوادث [illegible]

سیستان که [illegible] امیر [illegible] مبارکه [illegible] جناب معتمد الدوله تفصیل فتوحات [illegible] ملک [illegible] پیمان

معروض داشت [illegible] مطالب [illegible] شد [illegible] آتش [illegible] وجود دشمنان را [illegible] نماید و از [illegible]

تبریز [illegible] شرف [illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]

و درین زمان [illegible] خان [illegible] از ایالت خوزستان معزول آمده حاجی [illegible] عرب و عجم [illegible]

خوزستان منصوب شده [illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

باشی نایب السلطنه مرحوم [illegible] بلاد العباد [illegible] شاهزاده [illegible]

و از جانب دولت انگلیس ایلچی [illegible] صاحب [illegible] احوال دولت [illegible]

با دولت انگلیس [illegible]

خویش [illegible]

و درین اوان [illegible] روضه منوره سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاف التحیة

والقصه عازم بوده و شش صد سوار از حرامزادگان از یک فرسنگی قرب ارض اقدس رضوی بر سر آن مردمان فتنه‌انگیز
از بد نهاد و سر تاخته ایشان را به قتل و غارت نمودند بعضی از ایشان را تا قصبه دولت کشیده عازم مرو گردیده و در بین راه با محمد ولی
بن محمد خان برادرزاده تحیف الدوله که با ده نفر سوار به صید و شکار مشغول بوده دچار گشته بعد از اندک گیر و دار محمد ولی خان
گرفتار شده و آنها روی به راه نهاده و منجانب تحیف الدوله الیس که اطلاع یافته بهمن با لشکری آراسته تعاقب نموده ایشان
نزدیک رسیده بودند انگشت بر زنگ شمار منع داده اگر از سردار الیس که چون حلف خانه آنها را مستخلص محمد ولی خان منظور
بوده بالصدق چون آن بدنهادان محمد ولی خان را در کمال عزت برده بودند تحیف الدوله اسرا و صید را بازداده
با نصرت تمام و به پاسبانی از مردی بستند معاونت نهاده و کماهی امور را بعد بار بار بسعادت خاطر سلطور داشت حسب الحکم
محمد خان شهور به پیش الدوله نموده و الا عازم بامور شده که اگر الیعازی چنین حسب الحکم بوده اعلام جنگ داده
والا محمد ولی خان را الیس کرده آن بد ادبان را ادب و تعذیب کند گفتار در فتوحات امیر تیمور شجاعانه مبارکه و مشعله الدوله العلیه
وارشال باب تحیف والاقهرمان میرزا بابا و ساده و قلع بالقرال ثقیله و حفر شده مشهور و مستحضر شجاعت
و فاتح ساله ارطرف جلادت امیر تیمور نیست که حب الدله خان شاه عمران همچو شیر سرخ از غضب و پنجه ارداد و در باروی قلعه بارجوی بار
از شرار تیغ آبدار و هر خون‌ریز ازو دل شیران شرزه زهره گشته با نهیب و در سر بازان گریز و هو گشته سوار لشکر منصور افراز بروج
و بسیار جدال در حرکت آورده و بهر جا که قرار گرفت قرار از خود و از آن بهر موضع که نشست شور قیامت
برخواست هر کس سر در خط فرمان نهاد امان یافت و هرکس به وادی مخالفت شتافت به ضرب ذوب و حفیاده فرد
قلعه قلعه‌نشین از مدد ایزد پاک با آن مستحضر شده به پادرخت و روان گشت و هلاک شد بعد از قطع مسافت قلعه تیمور را که
در پانزده منزلی کرمان واقع است معبر خیام ظفر فرجام ساخت و آنقلعه و قلعت چنان است که طایر از شعبه را
با باره او مجال طیران و ساییر کلاه از انگشان سیران در آن مکان نیست فرد از حبایل شر پشت آمده و تنگ است در هر شرش
بر فتنه آمده و عنان امیر تیمور شجاعانه بخشنی از اهالی آن قلعه را به اطاعت دولت ابد مدت دعوت کرد چون جواب خطاب را
بغیر گفته حضوت ندیده مهر از غضبش و ستیز و خیاره نبراد تیر برده داشت و ده روز در برج و باره آبادی به کوشش

الله‌یمور

الله‌یمور که در روز بخت راشب و چهره به خبر بیا الامان برآورده و مرحمه بجای و وادی اطاعت شده ناو امیر تیمور شجاعانه از این با
از شمشیر که جابندره را در داده مقام داده که کرمان و یزد فرستند و آن قلعه را که قلعه را مسلمان بوده در حال ایها سالفانها اگر در چند
روزی بجهت صید و شکار بود جمیز قرار گرفت و روزی که امیر شکار رفته بود یکی از سرداران دست به ناموس شان دراز کرده
آن قلعه از غایت عصمت با منتهای ارحم به موجب بیدی لایبدل که نسوان را در اطفال خویش مشغول حسب اهل اردو
کوس تیز فروخته و در آن بین امیر تیمور شجاعانه بر حسب گرد شور محشر برپا و هر جانبی سعی بود که دفع نابرده و فتنه شود و دفع نشود
متعیر الحال گشته دست بقبضه شمشیر دراز کرد شور حرب را بیابره سیف رستان افروخته و آسیاب رزم را بجوی خون
گردان ساخته و الله‌یمور نیز با غایت جلادت انگار نموده مصرع تیغ بر دشمن اما دمی که فرست بریده بالاخره پیشتر آن شاهی
مقتول شده و باقی دیگر به دولت مغلوب امیر تیمور شجاعانه از الله‌یمور حرکت و تیغ منزل‌ها قند عار بر تیرهای ذخیره جو در کمال کی شعر
باب تیغ شست از رنج هستی غبار غم اگرآن پیداکی و تمام اسرای تحف لا یعد ولایحصی به عرض ضمیمی
بر فتوحات روانه در گاه ولایک باد و دشته شعر زمان تا زمان از سپهر نهیبه بفتح دیگر باشش فرو دو شنیده شاه عطانی
پناه برده این فتوحات منع نامه به اطراف ایران نگاشته و شهر را آیین تمام بسته به عیش و عشرت به نشاط گرده و به ادای
این خدمات طیبانچه تمام الیس به امیر اطلاع فاخر و به سرداران دلیر مرحمت شده حکم او حسب شان فرموده و امیر که
نظام محمد خان زنگنه که از اولاد شیخ علی خان زنگنه است که در زمان شاه سلیمان صفوی وزیر زمان و در آن دوره آن بوده
و در زمان ساله البت دولتان نیب السلطنه مرحوم منصب امیر نظام مشهور شده و در این دولت ابد فرجام با امارت نظام و وزارت آذربایجان
نیز تعطی الرام گشته و صاحب ذوالریاستین شده و در این اوان روی به وادی خاموشان نهاده بنا بر آنکه زنگی از ارکان دولت
بوده و جوهر شمشیر شجاعت خسرو فلک رفعت و همدم مرحوم بسر روز مجلس عزا به پا کرده و مستحقین را اطعام فرموده بسیار فرم
کرده که جانب معتمد الدوله بعد از استخدام رفتگان و بختیاری از حضرت شهریاری طلب امداد نموده و از این جانب نیز محمد علی خان
امیر خمسه معتمد الدوله به جانب سمره کاه زوت لشکر روم مسکن بود و عزیمت نموده و امور آنجا را وارونی داده عمارت
حسب که ارادی در عصیان و طغیان بود روی نهاده و شیخ حسب به مسکن اعراب حشرات عمل اتفاق مقتل چند بن

بودند بجای او به آنجا قیام نمودند و چند روزی از بام تا شام بجهت تماشای که بگرد وادی جنگ را به سر بالاحصار [illegible] با مظفر

و منصور شده و آتش جنگ [illegible] تمام انگلیس با دو صاحب بزرگ انگریز خیمه زده پسر شاه زمان درانی [illegible] در میان

نهاد و شجاع الملک درانی را نیز گرفته محبوس کرده بجای او در تخت سلطنت جلوس نمود و امیر محمد اکبر خان ولد دوست محمد خان

سردار کابل که از خوف انگلیس بسمت بخارا فرار کرده بود چون میدان را از هم آورده خالی دید بشهر کابل را از تحت تصرف انگلیس

بدر آورده [illegible] و امیر محمد نصر خان [illegible] پادشاه بخارا برای تقویت کار وی چند در را نیز با امیر

محمد اکبر خان واگذاشت و او در باب قتل و غارت افواج انگلیس از شجاعت [illegible] از نفوس منحوس انگلیس در افغانستان باقی [illegible]

و دیگران بلاد دیگر را سلطنت را [illegible] محمد خان افغان نیز از استماع این اخبار [illegible] جنرال انگلیس را که در هرات بود جبرا

و قهرا بیرون کرده و کمین صاحب ایلچی انگلیس که برای مصالحه و دوستی در دار الخلافه اقامت داشت و [illegible] دولت علیه عهد

مصالحه را [illegible] جزیره خارک که متصرف بود و در قبول [illegible] از اطلاع این اخبار دست جزیره خارک را

بکار گذاشتگان شهریاری واگذاشته و رشته نفاق بسنگ وفاق شکست و صورت اتحاد و [illegible] دوستی نقش بست و قبل

از این مرقوم شد که حاجی خان بیگ که از اولاد سلیم خان بیگ بود [illegible] نجابت اصلی حسب الفرمان خسروی [illegible] ایالت

[illegible] شده و ایالات آنجا را که با انتظام [illegible] و اتفاق [illegible] الباسط و عین الله

الناظرة امیر المؤمنین علی علیه السلام اخلاق آفاق دانسته حاجی خان بیگ که در باطن از متعصبین اهل سنه بود و مانند عموم

[illegible] در ولایت آنحضرت [illegible] داشت با ایشان بنای [illegible] گذاشت و آثار [illegible] تعصب [illegible]

اجداد حکم نمود و آنفرقه که اگر سر را به پای [illegible] احکام وی را اصغا [illegible]

[illegible] نهاد حاجی خان [illegible] بعد [illegible] صدور ایشان [illegible]

نمایان [illegible] اطاعت [illegible] تمام [illegible] خویش [illegible] حاجی خان

نیز قبول مطلب کرده چند روزی در ان مکان قرار گرفت [illegible] اتفاقیه یکی از چاکران حاجی خان بیگ [illegible]

[illegible] آمد حاجی خان از استماع این سخن حکم نمود که تمام ایشان را

با اغلال و سلاسل در آورده و [illegible] چون چاره کار را از دست رفته دیدند دست از جان شسته روی [illegible] نهاده [illegible]

حاجی خان را نیز [illegible] و حاجی خان در میان ایوان قرار داشت که شورش ایشان را شنیده [illegible] ایستاده [illegible]

پیش نهاد و حاجی خان چهل نفر از ایشان را هدف گلوله کرده بالاخره از اطراف هجوم کرده ایوان را بروی فرو آوردند

و بنیاد عمرش را باد آتش خراب کردند و خود از خوف غضب شهریاری بدولت عثمانیه توسل جسته بجای [illegible] نشستند

عربیه لا یأمن الدهر ذو بغی و لو ملکا جنوده ضاق عنها السهل و الجبل چون کار [illegible]

رسید اگر چه سینه آنحضرت که آینه جهان نماست [illegible] حاجی خان [illegible] خلاف [illegible] بود [illegible]

بنا بر آنکه بدون اذن آنحضرت بدان امر خطیر پرداخته بودند فرمان قضا جریان [illegible] پادشاهی والی دار السلام صادر آمد که آنفرقه را

مقید [illegible] حسین خان که از اقوام حاجی خان بیگ بود [illegible] کرمانشاهان مامور شده [illegible]

[illegible] بحضرت ایشان بدعوی ولایت [illegible]

و محمد ناصر خان [illegible] صاحب اختیار استرآباد [illegible] کیفیت را [illegible] نهاد [illegible] القرآن

شاهنشاه جهان محمد حسن خان سردار ایروانی با ده هزار لشکر [illegible] شدند

برق خاطف [illegible] تیغ ایشان [illegible] آموخته [illegible]

بالشهاب لدی الوغا و قد رمی العفریت بالشهب فی الفلک و نواب اردشیر میرزا با سپاه [illegible] البرز

و جعفر قلیخان [illegible] خان [illegible] حضرت [illegible] جمیع ایشان مامور شده [illegible]

شیران ژیان [illegible] ترکمان [illegible] کرده [illegible]

فرستاده حضرت ایشان را [illegible] سپاه [illegible]

خود محمد [illegible] حضرت ایشان [illegible] سردار [illegible] فرستاده [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

سوخته [illegible] سردار کیفیت را معروض [illegible] آنحضرت [illegible]

صادر فرمود که مدتی در گرگان توقف نموده تا آنکه از محمد علی خان غفور که بسفارت خارزم مامور بود خبری برسد
اگر سجاد و عهد قدیم ثابت قدم دارند فهو المطلوب بهیچ وجه پیرامون جدال نگردد و ان جنحوا للسلم فاجنح
لها و الا منتظر ربیع جدید باشید و محمد ناصرخان قاجار بسند حکومت استرآباد قدم نهاد بیا بار الهی سال خجسته فال
[illegible] و چهار و جلوه و خوش که دولت ابد مدت جاوید [illegible] آنکه [illegible] بهار [illegible] عمل [illegible]
کین معانی گنجینه جهان ختم [illegible] ما همچون خسرو گردون مانند طالع میمون و بخت روز افزون حضرت فریدون ساعت بیست
و دقیقه گذشته از شب دوشنبه ششم شهر صفر المظفر برای اطلاع حمل برج حمل تکیه زد نمود فرد ایام و کار انجمن افروزی کرد سلطان
چمن جلوه نوروزی کرد جهان پر جوان شد و صحن باغ رشک جنان فراش قضا بساط هوا در بسیط زمین بسط بساط
زمردی نمود و خازن قدر ابواب لاله شین و جواهر سمین از یاسمین و گلهای رنگین بروی جهانیان گشود و صحن دلگشای
باغ از فرش زمردین آراسته شد و دوکه خضرای چمن از لاله یاقوتین پیراسته مصرع بالصاحبی تقضبا نظر بکما
تریا وجوه الارض کیف تصورت ترنها انها اسما فلشاهد زهر الربی فکانما هو مشتعر سرورا
گرهای زمرد و حمایل کرده و شمشاد را طبع برحوت بلبل برهان را نواهای دلکش خاطر فرین طرب آمد بستان را لاله گلهای
رنگین بهدیت ره منحبان بر لب نظم توده ها خاک عنبر آمیز است و دامن باغ عبیر افشان است لاله به بستر زمرد بسل [illegible]
شبیه و مرجان است عربی و کلا نور و [illegible] تزهو بزدعها بین الزبرجد علی حمر الیواقیت کانها فوق قامات
ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت عروس گل در حجله گلشن بنشو و نما برخواست و شاهد بهار چهره
لاله و ریحان نسرین و بهمن را انجازه و گلگونه دلکش بیاراست و گل مریم از دم روح القدس صبا آبستن شد و طفل غنچه قدم بعرصه
ظهور گذاشت و در عهد بستان از پستان دایه ابر بهاری شیر کشید و لاله بخالی چون خون دشمنان دولت [illegible] پوشید
حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف [illegible] ریحان دلاویز عیسوی در نفس باد بهار در چهره
گل حمرا آتش موسوی [illegible] سنبل [illegible] آمد و سوسن ده زبان از دعای دولت شهریاری شکربار گفتار
چت شد صحن باغ در نظر [illegible] آینه گون [illegible] سلطان [illegible] دشمن [illegible] گردید بیت

شاهنشاه

شاهنشاه جهان پناه جبار کی روز نوروز فیروز عالم افروز فرد بجسم [illegible] که براه آسته [illegible] ماند و [illegible]
مجلس [illegible] پنج [illegible] از [illegible] بزرگان ایران که از شرم رخسارشان لاله [illegible] در پای گل
خار بود [illegible] بزم [illegible] خجسته شرف دولت کامران در بزم عشرت شاهنشهی که از هر جانی راه [illegible] دوم
دو بار کامل عیار [illegible] ثوابت و سیار [illegible] فلک [illegible] که هریک [illegible] اطلس [illegible]
انکه فرد هست درین دایره لاجوردی مرتبه مرد [illegible] بقدر اخور احوال هر کس [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] مانند کواکب [illegible] فرد [illegible]
پرورده [illegible]
جان در گلستان [illegible]
فرد این که دیدی [illegible] میزان کلام [illegible]
کاهی عقل [illegible] نظم [illegible]
قصور عقل [illegible]
گلشن [illegible]
بخشنده عالم بیت [illegible] روز [illegible] نوروز باد [illegible] سلطنت
بیمن [illegible] انوار [illegible] نظم [illegible] سایه بان
روز [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] فخلقنا العلقه مضغه [illegible]
[illegible]
[illegible] اول
ولیعهد دولت ابد مدت السلطان ناصرالدین میرزا دوم نایب السلطنه العلیا نواب عباس میرزا سیم نواب سلطان محمد میرزا

چهارم نواب ابوالقاسم میرزا اول السلطان ناصرالدین میرزا تولد مقرون بخجسته سعادت آن نور حدقه دولت و نور حدیقه
سلطنت که گل گلبن پادشاهی دودمان و نوباوه باغ شاهنشاهی شش ساعت گذشته از شب ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۷ در خاک پاک
فرح انگیز تبریز اتفاق افتاد نظم بوقت ولادت مظفر موعود شاه * بگردون کشید سر کلاه * سطرلاب سنجان موزون قیاس *
بآئینه گشته ساعت شناس * چه طالع بفیروزی آمد بخت * سعادت بر افشاند گوهر بخت * و بمنطوق الولد سر ابیه
گوهر رادی است * چو هر مردی اصل مروت نتیجه فتوت شیر غاب دلاوریست و شمشیر آب بهادری فرد بنیش اسپ ... نشسته
کین هنوز از جاش حرف است * با وصف صغر سن در تحریر خطوط و تحصیل علوم ظاهر مانند پیران فرتوت ماهرست و در استعمال
آلات حرب از سهم شجاعت مانند مهر ظاهر فرد دلیر و سخن گوی و شیرین زبان است * خردمند و فرزانه و کاردان است *
بدانش بزرگست اگرچه خورد است * بتدبیر پیر است اگرچه جوان است دویم نایب السلطنه العلیا العالیه نواب عباس میرزا
بیت بلشکار گیهان چه ... هلال * شود مهر و خورشید چون گرد درست * و این نونهال چمن سلطنت و شکوفه
باغ عظمت در ماه رجب المرجب سنه ۱۲۳۵ یکهزار و دویست و سی و پنج خورشید جمالش از آسمان شهود طالع شد
و نور سلطنت در چهره انور و دریچه طالعش ساطع جمشید دارا و دربان سکندر پاسبان او را باسم سامی و نام گرامی شهریار
فلک مدار والد بزرگوار خویش نایب السلطنه السلطان عباس شاه موسوم ساخته و رایت عیشش و عشرت افراخت هلال
بدر شود بر سپهر و بدر هلال نگهبت نیک کهی فرمود و که لا عز سیم نواب مستطاب قمر رکاب سلطان احمد میرزا
در ماه مبارک ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۳۵ یکهزار و دویست و سی و پنج کوهر وجودش از صدف عدم بکف عرصه
وجود افتاد فرد درخشان زماه طلعتش آثار سروری * شد ثابت بحکم طالع و تیر سپهر ستاره بخت چهارم ابوالقاسم میرزا
در ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۶ یکهزار و دویست و سی و شش پا بشبستان وجود از سپهر هستی با فروخت و ساحت اقلیم
شهود را بنور خورشید منور ساخت گفتار در کیفیت احوال خورشید اشتمال جناب سعادتمند مشتری سپهر سعادت فاضل بیقرین و یگانه زمان در زمین
جناب حاجی میرزا آقاسی ایده الله تعالی عن الآفات فرد مدح او حیف است با نادانیان * گویم اندر مجلس روحانیان * لکن
مجملا از احوال ظاهر آنجناب بسلک تحریر منسلک میشود اسم سامی و نام گرامی حضرتش عباس است خلف الصدق جناب

میرزا مسلم ایروانیست که مسلم زمان و فرید دوران بود و نجیب نجبای عصر و افضل فضلای دهر و خورشید سپهر
دانش و لولوی صدف بینش حضرت بمنطوق الاسماء تنزل من السماء اسمش با رسمش موافق و کردارش با گفتارش مطابق
از کمالات معنوی و صوری قصوری نداشت و جناب حاجی در بلده ایروان از عدم علم اوقات و ساحت اقلیم شهود را
بنور خورشید مزین داشت آری برسم سنگ و جود شیرین ملک باطنک بار الفضل الکامل مر آئینه و خاک قدمش
ملایک را در دیده کحل الجواهر گردید شعر دین پروری که داغ دستورش مفراق * از زیب مرتبه نقش جبین گیتی است اتکه
در خدمت والد بزرگوار چهار ده سال بسر برده با اینکه تمام اوقات در خدمت صاحب امارت و مکلس بنشد بکثرت بوده
بحکم استعداد فطری و قابلیت جبلی برای تحصیل کمالات عازم عتبات عالیات شده دوران سرزمین بهشت آئین شرف
اندوز حضور ساطع النور عارف ربانی جناب آخوند ملا عبدالصمد همدانی گردیده و در خدمت آنجناب بتحصیل علوم
متداول و تکمیل نفس قابل مشغول شده در فقه و اصول معقول و منقول حکمت الهی و طبیعی و از علوم غریبه از جناب در اعلی
رزین بهمت در یک خدمت آنحضرت معلم دهر و مسلم عصر گردیده پس از چندگاه که ... در درون ... ماند و از بیگانه و خویش
در عتبات در نهایت احترام مقام داشت چنانکه سابق مرحوم ملک که هر زمان که در بمضمون الاعراب اشد
کفرا و نفاقا اعراب کربلای معلی را خراب کردند و جناب آخوند ملا عبدالصمد از آن بلد سالک دیار فنا گشته بفیض
شهادت فایض شد و جناب حاجی با ذریه یکجان که دو طفل مألوف بود معاودت فرمود چون کمال آن یگانه روزگار
کالشمس فی وسط النهار در اقطار عالم سمت انتشار پذیرفت نزد حکمای فیلسوف آمده بیش عرفای نجیب و موصوف
در طلسمات و ارسطالیس ازمنه گردیده پیوسته برجیس افتخار کرده و وزیر جمهور با وجود فخر کل علما از آن جهاد و جلی حرف حکم پادشاه دوری
داده و دخترو گروه بین ... سلطان عباس شاه و برای افتخار دیگر شهریاران روزگار بمضمون خبر معظم معاد بر
اهل العلوم فقد اوجب الله اعظامهم آنجناب را در مجلس خود جلیس و در محفل انیس کرده و جناب
حاجی سلمه الله در آن درگاه فلک جرگاه و زبان معجز بیان بتعلیم شاهنشاه جهان پناه کوشیده و آنحضرت ابقا نوار معروف
و نهی از منکر بسیار بآداب و ترتیب حضرت خیر البشر آگاه نموده بمضمون المؤمن ینظر بنور الله از ... سلطنت

از غره عوای و ضحیه صفای شاهنشاه جهان پناه مشاهده میکرد و بشارت وصول این نعمت عظمی و حصول این دولت
کبری بارها میداد و اکنون زبان حال خسرو جهان باین مقال رطب اللسانست فرد من بسر منزل حقانه بجود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم چون با راده ازلی و مشیت لم یزلی فرد انجام که ایام همی خواست بر آمد : آوخه
که قضا بر همی داده وفا کرد : خسرو گیتی اوس علم سکندر کوس حسب کاوس جلوس حشمت اوس فرمود و میرزا ابو القاسم
قایم مقام نظر بر کیشیا سر بر خاک هلاک کشیده و باده مرگ از کف ساقی غضب خسرو کی جمشید حشمت و بهرام غلام
چه قایم و چه قاعد ما لا کلام معمول داشت تا آنکه جناب حاجی رایت ظفر را که دو دانه مرتبه اش بود قبول فرمود
سپهر شکیبا بر رسانید کار که گردون بآن نکند افتخار منت خدایرا که از حسن تدبیر آنجناب نه رعایا را از تیغ
ظلم لشکریان صدری و در لشکر را ناز از تیر آه رعایا خطری در تمام بلاد ایران رسم بیداد گستری نا پیدا تر از کیمیا
و شیوه جور و جفا پیشتر نایاب تر از جود عنقا گشت نفس سلیم و طبع حلیم را با ذای احدی رضا نمیدهد عامه ملل و دین دار
و قاطبه دول صاحب اختیارش برانند مدت العمر زبان صدق بیانش در رواج شریعت حضرت خیر البشر و مذهب
اثنا عشر مصروف است من نسب اکثری از زوق کلام مشرف اسلام مشرف عربیه فلیس شبیهه للدین واقی :
ولیس نظیره للملک حام فقد دا العلم منه فی ارتقاع وامر الملک منه فی انتظام و نور
العلم منه فی ازدیاد و ثغر الفضل منه فی ابتسام و بسی از دو عنا از نظام امور دولت و بطلان
علت بر تتبع الات حرب سعی بلیغ فرمایند که از روی دینی بی رزرق و آئین است نفی فی السیف حتفه عز الدین
فرد دین عرب و ملک عجم از تو تمام است : یارب چه کمالی تو عرب را و عجم را : که از نشستارکه جهد تمام با بادی بلاد
و شادی عباد مبذول دارند عمر خویش را بحفر قنوات و بنای ابنیه عمارات معمول در حوالی و حوش دار الخلافه
و سایر بلاد ایران بهر میل نهر جاری ساخته و بهر ربع حوض نیز طرح انداخته هوای ری که در فصل تابستان انخوف
داشته اند بر حسب شهور رونق کار بود این که از اجرای قنوات جنات تجری من تحتها الانهار شد : بلکه
رای تو معمور جهان میدارد که چندین بر بود از برده حرا بی پاری : اگر چه آنجناب بار کلام سقراط حکیم که علمی در لکنی

بااهل

بر سر پوست مبحث کمنام بر متدوین مقال قابل و بر ترتیب کتاب بهمین بسته وقتی یکی از حکمای دانشمند فرنگ که بزبان نصارای روم
و روس چنین کس را پادری خوانند از عمان با ساحل فارس بر آمده بشیراز در اثبات نبوت خاتم الانبیا از علمای اسلام اقامه
دلیل کرده فاضلی رساله مشحون بادله نبوت آنحضرت تالیف کرده بدو داده و دانشمند و آن کافر زندیق پس از استنباط ادله نبوت
بزعم فاسد خویش رساله نوشته و شبهات چند کرده بآن فاضل ارسال داشت و به بسیاری از نصاری او از ده در آن جا که را بطال
ملت اسلام برهان قاطع آورده ام و فضلای مدینه و فقهای اثنا عشر بدر اثبات نبوت خاتم از قواعد ملت مسیح رساله بجناب
فصیح تالیف کرده و لیکن سوال او در جواب به طریق برهان قاطع نبوده و میرزا بزرگ قایم مقام در حضور نایب السلطنه متعرض گشته کرد
شبهات آن بد نهاد را نه و چون بخود به شبهات او رخنه و اینها از خطیر برنامه ی دست نوشتن بر این جناب حاجی در او تحریر با لفاق
آنجناب کتابچه در رد شبهات پادری تصنیف کرده که فاضل فرنگیان به نبوت آنحضرت مقر و معترف شده ما کرده بعضی مذهب
محمدی
باعث شدی که بشرف اسلام مشرف و در بنیاد ان ز حسب الفرمان قدر شناس شاهنشاه جهان کتابچه موسوم بمصباح
و رساله دیگر در تفسیر بعضی از آیات معضله و احادیث مشکله تصنیف فرموده کلامش را بر سخنان سحبان طعنه است و بر افلاط
بنقراطی بر دوش بلاغت فصاحت و صاف به بالا غیش او صاف شد ز اشعار لسان الغیب در حسب شوخش بر حسب نظم چه جات
کلک بلاغت تاب : نو لیسه که هاست فیض سحاب چه حاجت که بنیاد از نور مهر منور بود در صحیفه سپهر تیماد تیر کاتب هجا
از اشعار گهر بار آنجناب بسلک تحریر منسلک میشود فرد این عشاره ازگک و او است و دین و طبع از نخل او و نوشته از مصراعه
و بین عسل از نخل او اشعاری از کلام در نظام جناب صاحب المتخلص بفخری غزلیات مژده وصل میدهد که دوش نهان مرا

هیچ نبود از فلک این حرکت گمان مرا   بهر علاج بکشم منت هر طبیب را   کرده ز نا لی جل این دل ناتوان مرا
دل البته ساقی مرطلعت از نقاب بر آمد   ماه در خشنده و از سحاب بر آمد   باین زاری زینه میرا کی منفعل کرده
که قاتل گشته را چون ناتوان منقبض کرده   مژگان در دل دلی یک بیت نگاه کرده   مبادا از نگه دل مرده باتشی منقبض کرده
زلبنه چند هیچ آسفته ادای فتنه کرده   زهر زیر نخچیر چون بگاکل زهره دیوانه دل کرده   خرامی کرده بر آن بر دو دوش بود
هوس را تماشای آغوش بود   چشیدیم هر بود در آب حیات   زلالی که در چشمه نوشش بود

بعهدی دل و دین خود باختیم مرا یاد او را فراموش بود ه گر گذشت مده اختر یار آید
در فراز آید و دلبر کجا آید لب می آلوده بکف ساغر صهبا رخ برافروخته در دیده خمار آید
دلی کاندر خم زلف نگاری شکن دارد کجا میل تماشا در فضای گلستان دارد تمنای وصالم نیست اما شوق آن دارم
بهر خاک پا نهد اگر سر بستان فلک دارد ز مصباح و زجاجه عارف از توحید گوید عیان در جام از خورشید می معنی پنهان دارد
این دل تو را که کار زکفر و دین بود بودار عشق کش که سرای تو این بود بر لب میگون جانان نثار جان دادهاند
لولو مرجان او را درج مرجان دادهاند ناز دا جنگ هو یا چشم خشم نگار خنده بر لبها برای صلح پنهان دادهاند
ز دیده آن دلی را گر جفا خون شده گرم برای راحت آزرده جان نکرد گرم چو بلبل که بجای گل نی زری بسر بردم
کجا پروا رسانی با شمع شب ستم که گرم شکست دل کمی از زلف و کر ز چشم افتند بود مشکل شکستی را شکستن از تکشتاند
بسیار طره پر گره و پرخم او شد اما چو حید مشک فشان کم او شد ه برای شکوه ز جورت نیامدم در دیگر
ستانه از تو نکرد او ستمگر دیگر بغیر سرکشی از دولت کام بخشش دمن ز نخل قامت خوبان ندیده ام بر دیگر
بسوی دام چه سان میرود که سوی ظلم مگر ز تیر نگاه است بادم پر دیگر بروز حشر اگر پا نهی بروضه محشر
حساب حیوه خلایق شد بمحشر دیگر ه بر سر نهاده خوشه پروین و کهفه الف بر گل نهاده نقطه مشکین و خامه دال
او زیر زلف مشکین چون در سحاب ماه من غرق اشک خونین چون در شفق هلال ه باز اندر سر هوای کوی یار
سوی تبریزم کشد اشتر مهار من چو مجنون روز و شب در کوه و دشت هر لبش هستم اندر سر کشت
طال هجوی علی طاء النوی دق جسمی ذاب من نار الهوی سهروفنی کل آن بالوصال
انقضی عمری وفی ضاق المجال اذ دعی یا نافخ اروض القلا نحو من اشتاقهم الا فلا
قد دعضن له شمس ثمر خطه مسک محیط بالقمر پارسی گوی گرچه گل خندان بود
ناله بروی بهتر از باران بود ه رباعی اگر هست تنا ز قبای چون نگارش شد تازه گلی که هیچ بود خارش
از عکس رخش نیافته گلزاری بلکس بیافتاده بر رخسارش رباعی بر چهره پریشان ز آن زلف سیاه

الحق

دیر هست که گاه گاه پوشد رخ ماه آشفته ز حسرت زلف کشم کشا سلطان حبش کشیده بر روم سپاه

گشاده ذکر بعضی از احوال شعرای که در عصر خسرو با تمکین حضرت ظل الله و بطلعت بهشت در فصاحت فرزانه و از فصیح فصحای روی

زمین خاور محمود خان دنبلی نبیره شهباز خان دنبلی است که سابقا بیگلربیگی خوی و مرند و سلماس بود و امیر صاحب اساس

و چون شمشیر و دانا اقتدار خسرو فلک مدار جد امجد نواب محمد حسن خان قاجار در ملک آذربایجان با آزاد خان افغان

آذر شمشیر را به آذر خش در پی جنگ شهباز خان با آزاد خان مخالفت کرده روی به بندگی شهریار قاجار نهاد و پس از آن

آنفرقه سعوت نشان ظفر و اقبال خان جنت مکان حکومت تبریز را نیز ضمیمه حکومت بلاد مرقومه ساخت و از زمان حیات

رحمت اقتدار فوت و خان مشارالیه نیز در اوایل سلطنت حضرت علی محمد شاه با ایالت ولایت محروسه مورد شفقت

الطاف گشت و پس از دو سال روی به بستان ملایک پاسبان نهاد و در درگاه فلک خرگاه منصب قورساولباشی سرافراز آمد

مخاطب سلام شد و مصاحب خسرو بهرام غلام هیکل تیز کافی السابق منصب قدیم بسته گاهی افزایش مکرمت

استاده گاه مجلس کنکاش دولت ابواب دخول گشاده محمی امیری بامهر است و در علم حکمت بی نظیر و در فن تاریخ و ادب

و انساب سلاطین عجم و عرب مشهور جهان است و مدیح دارای زمان خان امیر جلیل را در نظم اشعار صاحب ید طولی است و تفصیل

اشعارش چندان طویل است و نگارش گذارش باموجب تطویل طیبانه روی سطور میشود قصیده بترتیب حواله نگاه و کاه قرب را زود

بفرش آرام گاه و دخش گاه عرش ارتعابا حباب عنصر جاه اوست هر اوجی که بر گردون حباب بحر قدر اوست هر موجی که بر دریا

ظهور دین پاکش چو او بافی حق راسته چنان از سیخ کو بجز اسمی نماند از منتهای ملها بلی با ماه شد بی نور روز شب گر که گشت جلوه گرش

بلی با سنگ شد بی بوی در کف جوز کیفها بهار دولت آمد روان بخش و جان آرا چه عهد دولت خسرو چه بزم عشرت دارا

بهاری خاک را پوشید برتن کسوت گوهرها بهاری کوه را دامن کند در حلقه عنبرها صفای او ببر آرد هوای باده صافی

هوای او به دل بخشد صفای ساغر صهبا در آغوش نسیم آسوده گل هر دو در گلشن دلی در عشق بازی بلبل شیدا فغان در گوشها

در آن وقتی که دو سه گرد هر منظر گردون در آن روزی که نو شد خون احمر گر عنبرها فشاند برق شمشیرت شرر بر جوشن پروین

نشانه نعل شبدیزت بر آن در صخره صما اگر چه در شهادت سخن قانون نظم گیر ز نظم هکنده قانون شفای بوعلی سینا

ولی در وصف تو عاجز چو ناز بشنجود ولی از مدح تو قاصر چنانکه ناسپاس **غزل** چه سبب آن آتش کو سیماب چون لب بدان

آتش محلول کاید منجمد دارد مکان هر چه است او ز آن هر که باشد بلام او ز هست ایمانه آن آذر که باشد بلد خان

پیکری سوزان چو آتش کو درین عین عمل اختری تابان چو خورشید روشن جان صاحب دور است دورش را تسلسل در عقب

همچو دور دولت شاه شه صاحب قران **غزل** خوش آنکه در دم کرم شوی نازنینا ز کرم خنده ... کرم جانان بار بها

همچون تو جانم نتوان گفت کسی نیست در آینه عکس تو زیبای تو ماند **شمسی** ابرویش پیرو احمد ... ز ادوار آسمین

کاشان است و از نجبای آن مکان بهشت نشان و با استاد علی الاطلاق شمس العراق جناب صبحی خان ملک الشعرا منسوب است

متصف بصفات حمیده و اخلاق مرغوب از کمالات و فضایل صوری و معنوی حظی وافر و بهره شایسته دارد و از جمله ارباب کمال

در باب معدلت مدار است و در سایه مرحمت پایه ... جهان کمال را سپهر است و سپهر فضل را مهر ... مشابه براین العجم

در فنون نظم فارسی نژاد و نظم لطیف کرده و مذاهب فصاحت بکار برده و در نظم جهار خوبها مطلع قصیده حضور خان ار شعری

مشهور است و رقعه کمال بر سینه پیش مسطور اگر چه صبح البحر رجب المرجب ... نظر رسید و لیکن قدری از قضا روی در قوم

کلک در رشته رسید **قصیده در تهنیت عید ماه مبارک و مدح حضرت خسرو ملک** فلک بتهنیت عید این بدیع نگار

نگاشت وش بزر عیار بر نگار که شاه ترک عجب محمد ... سپرد روزه و در عید گشت برخوردار

جهانگشای محمد شه آنکه از شاهان به دست حکم دین محمد مختار بکس اگر برود در هوای صید کهش

عقاب چرخ بزیر آورد به وقت شکار به لحظه گر زند پر ه تا به قدر کش فلک به پره درافتد چه نقطه پرکار

شهنشها تو ز انای آفتاب عالم گیر که آفتاب بظل تو جوید استظهار تو قادری به همه کار غیر بجز و ستم

تو قابضی به همه چیز جز لب زوار فضول مشتری است گو ز تو و ستم شرار مجمره تو هست ثابت و سیار

طلیعه ز تو شکسته صد هزار سپاه پیاده ز تو ببسته صد هزار سوار کشند تیغ ظفر گرد موکب تو سپر

کشند امن و امان گرد موکب تو حصار حدیث جنگ تو هر که کند زبان آرم تمام خون شود آب دهان تیغ چون نار

نقیب تیغ تو گر بانگ بر زمانه زند طلیعه هم ساها کند ار پار **در ولادت و مدح جناب ... سلمه الله**

کاین

آن چابک سوار رود گوئی ز قش که گرد و سنان پور پشش کز گشاده هست حصن روئین در

کو رستم است دست روئین تن هم دیده و تیش مرد و فرمانبر هم قلطونش طفل را تو زن

ای لب اختری که اختر تو چرخ را بسته دست بر گردن ره است بر بساط تو گرگ دشت

شمع خورشید این شگرف گهن کند چرخ در چراغ سحر با چو از ضمیر تو روشن

چون تو فرد و هنر ندارد یاد گرچه گیتی بسی شده است کهن عدل تو گر به سحر عرضه کنند

ای از تن برون کند خوش سالها چرخ برود جا است ادف گفت با تیغ آمد لن

ولد در تهنیت عید رمضان مبارک است تیغ شاه در مبارک ماه که ماه دیده و شود در وی چو مبارک شاه

جهانگشای محمد شه آنکه از شاهان جهانگشای بیاید چو او یک از کلاه و نوشته چون گرد فرزندگوش کوه

ز بیم شرک همی لا اله الا الله دگر نزو بیند جز تیر و تیغ خون آلود از آن زمین که بود است لشکرگاه

تو گیتی به دو عالم سیاه چهره شوی بدین سخن دل و شمشیر تو است گواه جهان بگیری تیغ دست بی سپاه

نه آن باستم داده و نه این باستم داده سحاب دست تو گر قطره بر زمین بارد نهال روید ز زمین برود بجای گیاه

همیشه تا ز سپهر بلند هست به مهر یکی بتخت جاه و یکی بزرو جاه مدار که تو باشی ز سپهر بخت تخت

همیشه پشت سپهر بلند با دو دو ماه **ولد در تهنیت مولود مسعود نایب السلطنه نواب عباس میرزا** فال مبارک آورد بخت ساعد اقدم

مردولت کیان زاد این طلعت کیانه فرزند پاک خسرو خسرونشان بجهه کز خسروان ستد باج از بخت خسروانه

از بهر دشمن او آمد قتاله و گرنه بازش نبودی دور زمانه فانه قصر جلالش آنکه به تبه نبیند

چرخ نهم قصیر است از بهر ترو ناله چون از ضمیر خیزد و حکمش تصبیب تبحیا رواج بباید از چرخ بر وج خسروانه

گردان ز باد گردش در هم شوند و هم چون برگ ... از باد مهرگانه بر لب روز گوشش وقت روانه

از لب وقت رزمش که گرفته چون ساعتی مبارک در طالعی همایون کاین رو شمشان بخشید جز رسم مهرگانه

چون شاه نور بخشید ایزد بت و پری که طلعتش جهانگشا این مرزانه گر چه هنوز قدش یک تیر واز نبود

کرده است تیر او را و قوس و قزح کمان   هرچند بوی شیر بشنوی آید هنوز از لب   از بیم او نجنبد شیر آسمان را
تاریخ سال او را گلگشت سپهر شرت   سلطان دو عالم آمد جهان شاه ثانی   شهاب اسمش شرفش میرزا نصرالله ولد
ملا محمد ابن ملا ملک محمد ابن حاجی عسکر اجداد او برادر قریه اوسیرم من توابعات دار السلطنه اصفهان توطن بوده
و در سنه هفتاد تکمیل و شمار اثبات آغاز سن بر حسب مدرس جناب بنظم اشعار رغبت شده و بواسطه قصاید غرا و اشعار
گران بها درگاه ملک سپاه شتافته و در فنون اشعار تجربه شده با وجود صغر سن بکمال قدرت و در وی ابتدا در مدحت
شاهنشاهی بر ترتیب وی کوشیده با دانش همتی قدسی دیده و بجای غزل مطلع و تتبع اشعار امرا او نشده و اقسام
مراحم خسروی ممتاز و مفتخر است شاهنشاهی را بحر تقارب بر رشته نظم کشیده و نجم بلاغت در زمین فصاحت گشته جوان
آدمی صورت با کرم سیرت شیرین گفتار نکو کردار دقیق و دو بین و با تحقیقات متین هیچ از افکار رنگین وی مرقوم خامه سخن
میشود قصیده در مدحت خسرو ملک رفعت کنون که برگ و نوا بهت باغ و بستان را   بساز برگ و نوا دی در بستان را
گلوی بلبله در اوج از غوطه کبر   بلال گل سحر و بلبل بجوش الحان را   چو آفتاب می و صبح روی ساقی است
چراغ و شمع بیا جنت بود کاشانه را   ازان فروخته که هرکه روی و زر جمال   دلیل شده شب تیره بوی عرفان را
ازان فروخته چو هرکه بزر جیل دهد   زنار نمایشش گل بسته بر بستان را   و زین شکر و عود و شراب صبح به
طیور را بزن و برهای بریان را   چو جمع شد همه اسباب عیش بوی بو   بحلقه آر سر زلف کج پریشان را
شود آستین پی درکش زلف درکش   پیازه بنفشه گل گل کنار رود و دامان را   عبیر و عود بر آتش منه بگیر و بده
بیاد طره مشکین عنبرافشان را   به از آنکه در ختان و بستان را   درخت قامت کبر بیز و نخدان را
گهی کلاه فرو گیر سیب غبغب را   گهی بشت بنفشه زار پستان را   مشقی زر از آن زلف عنبری دلار
مفرحی ز ازان لعل شکر بنا   بگیر ز نقش مانند لعل کیو کن   به دست دیو مده خاتم سلیمان را
بر سر سجده بش واندوی خرگاه بید   بروی گنج معان اژدهای پیچان را   ازین دو گوهر جان بگوتر ار خواهی
بر رشته کش گهر ضریح معان با برا   جهان خدای محمد شه اگر داد در عجب   خلیفه است کنون این جهان و آنگان را

سال پرور

سال پرور باغ وجود آنکه به تیغ   زنگار کفر به پرداخت شمع ایمان را   زمین نه شمار زیر عنان او بست کرم
ستاده از بن گوش شمائل فرمان را   چکی سوار و کمر و کلاه قیصر را   چکی سوال ببخشد بدل بیابان را
بدان رسید که زیر دوران شاه آید   مثابه است سپهرش بسر گران را   زمین بحر او زد و ز آب چو برین آمد
سمند صاعقه رفتار برق جولان را   مبارک آمد از آن بار دهد مبارک ید   که گاه و چو رعنان در کشیده بود را
اگر زمین دو فهد بیل کشتی نوح   حوادث هلاک کند بیل طوفان را   اگر سکندر دهد دمی خواص خاک
ز حیرت و هادی سو وادی آب حیوان را   بیام قدر تو و منهم فلک ز عجب   که زهاری هندوی دو جنبش کیوان را
ز دیده همچو تو دین خدا پرستشگر   سجده همچو تو شیخ بی کهان را   ز خاک در که تو تخت روی کش
کسی نگه که نکرده روی سر سیستان را   سپاه نقد تو دین نبی قوی شده زین   بدرگه تو قوی داده وسم جهان را
من از کجا و زمین و بس درکت زکجا   که آسمان خورد اندر قفای ماندرا   وله در مدح جناب عالی سلمه الله
ای تیره زلف پر خم ای نافه تتاری   کارش ز تو و درهم روز من از تو تاری   کز نیستی تن من تا چند کوژ پشتی
ور نیستی دل من تا چند سوگواری   گردی سیاه کارم تا گشت سفید چشمی   گردی سفید چشمم تا کی سیاه کاری
تا رسم روز کارت شد آفتاب پوشی   رسم من است از هر شب ستاره باری   چون تو کدام هندو بر دل زده شبیخون
چون تو کدام جادو بر مه کند سواری   ما را از نه گنجت از غیب آشیانه   ای دارنه بهرت از غیب به دو داری
آوزن چگونه تعجب هی نرد ارس   مانی نه چگونه صورت هی نگاری   داود گر نه تو با حجت نه پداری
تا دوست کرده تو با زهرهات چه باری   گر نیستی مسیحا ره چون بهر جو نی   ور نیستی مقنع مه چون زچه برآری
کلک مو بدین گر نیستی پس از چه   همواره عنبر ترا بر سیم ساده باری   حاجی که هست هر رو دانه خورد حجت او
سرو قرسعادت سر لوح کامکاری   آنکه فرخ چشم بینش جان در حمت   آن فر او بینش دین خشنی کردگاری
آن کز علوم او گشته پایه شرع احمد   آن کز رسوم او با ... باری   هم خانه را زدیش کشور نشاده و دیوان
هم غنچه را ز ... لشکر نشده وزاری   از شرق تا بغربش خورشید حکم باری   از قاف تا بقافش دریای فیض جاری

ای خلوت ضمیرت از نور عرش روشن   وی دامن وجودت از گرد عیب خالی   از کلک تو نوی باب اقبال پادشاهی
از رای تو روی گشته تابنده مهر [illegible]   خفته بچشم ترکان در دور تو [illegible]   نیما ز زلف خوبان در عهد تو حصاری
سلطان خیرات از نقره غلامان   با نوی آسمانت در حلقه جواری   ریزد در ای مملکت گیرا [illegible] داده
هم مرکب تو بینش کامی هم تن بر اهواری   ای از نسیم مهرت چون نافه [illegible]   پر باد روشنا گستر [illegible] امید واری

حسب الفرموده شاهنشاهی بطرز غزل حکیم سنائی برشته نظم کشیده   ای دلبر [illegible]   زن باده و دم زن

زن کامه بنما بر کوکب عمر زن   در غم منشین هی هی برخیز و بانگ   پیمانه پی در پی زان باده در غم زن
دور فلک سرکش در دل زند آتش   شو جام پیاپی کش رو در طلب جام زن   یکجام بخوش آنگه مستانه و مردانه
رو مملکت کاوس بر سلطنت جم زن   از باده [illegible] سهراب صفت آنگه   گرز از کف برزو گیر [illegible] رستم زن
یکچند ز سرمستی از نقش جهان رستی   یکجای بتر دستی بر ملک دو عالم زن   عکس رخ دلبر بین پس جلوه [illegible]
خاک ره جانان شو [illegible] دم زن   با نعمت وصل او [illegible]   رو [illegible] لعل [illegible]
[illegible]   زان چشمه [illegible]   [illegible]
انفاس [illegible]   با زلف پریشان [illegible]   وین جمع پریشان را [illegible]
بر زخم دل از لعلت یکبار [illegible] مرهم   ور غمزه هزاران زخم [illegible]   جوری که هزاران دل [illegible]
یکدست بطرازی [illegible]   [illegible]   خورشید صفت [illegible]

صاحب میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد [illegible] که در دولت [illegible] سلطان شهنشاه [illegible] بزرگ آقا محمد خان
انار الله مضجعه در [illegible] استیفا صدر نشین بوده در خراج مملکت [illegible] جنت [illegible] در عمل [illegible]
خسرو صاحبقران حضرت اعلی [illegible] و با الطاف خسروی [illegible] چنین [illegible] شعرای عجم
و عجم و [illegible] کران خسرو جم [illegible] کرده و بهره کافی برده در ممالک [illegible] ولایت خمسه بنواب
مستطاب شاهزاده آزاده عبدالله میرزا [illegible] شده میرزای مزبور بخدمت [illegible] آن مملکت مامور [illegible]

بی [illegible]

پس ارسالی [illegible] حضور [illegible] السرور و [illegible] بمنصب منشی الممالکی سرافراز شده و در اواخر دولت [illegible] خطر وا مانده [illegible]
[illegible] بمجلس خاص باز [illegible] دولت [illegible] با الطاف خسروی [illegible] الاستقلال [illegible]
[illegible] و [illegible] و پنجاه و شش [illegible] روح در [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] موسوم بکلام الملوک تالیف کرده و دیوانی نیز [illegible] معاصرین [illegible]
[illegible] بوده و کلامش [illegible] گوهر گران بها [illegible] صاحب کرامت بوده [illegible] با فصاحت [illegible]

[illegible] قصیده در مدح حضرت شاهنشاه [illegible]   [illegible]
[illegible] ابوالمظفر فتحعلی شاه آنکه   در [illegible]   آن [illegible] مجره [illegible]
آن کاسمان ز مجره [illegible]   [illegible]   [illegible]
یک [illegible] و شیران [illegible]   یک [illegible]   [illegible]
حکم [illegible]   از یک [illegible] آسمان   [illegible]
من چون [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   وله ایضا در مدح آنحضرت   مطربان [illegible] طرب کرده باز
لعبتان [illegible] العجب کرده باز   تو عروس باغ را [illegible]   موی سنبل روی گل [illegible] کرده باز
[illegible]   [illegible] ادب کرده باز   [illegible]
برلب [illegible] کرده باز   [illegible]   [illegible] کرده باز
[illegible]   [illegible] کرده باز   [illegible]
[illegible] کرده باز   [illegible]   زلف مشکین دام آن [illegible] کرده باز
[illegible]   [illegible] کرده باز   طبع [illegible]
ساقیان [illegible] کرده باز   [illegible] ملک   چون [illegible] کرده باز

پیم حرب شاه را کاین خدایگان به جنگ / از مهر ری کابل آهنگ حرب کرد نه باز / ره شاه بر سبب عزم شاه و دام فنا بخشت

صید شان آسمان چه زنی ساختی گریزد / مرغ را پرواز اگر بهر دانه داده اند / تیز بهر دام پرواز شب کرد ند باز

و له ای لعل لب خوش لهجه ای مرغ خوش آهنگ / ای مهر جانان ای بت چین لعبت ارژنگ / جانها بر بلبل آواز ان غنچه جان بخش

دلها کشته آواز ان غنچه دلتنگ / در طره طرار تو دل مرغ شب آویز / بر گلبن رخسار تو جان مرغ شب آهنگ

دل از غم دور زلف تو صد فتنه درو خفت / جان فارغ و در چشم تو صد عشوه نیرنگ / آنجا که گذار افکند ار زلف کشید دور

جادو شش جان بس دور پشید بو شرنگ / در کشور او امن و امان سید سالار / با لشکر او فتح و ظفر آمده همرنگ

و له ثبت شاه بر اورنگ شوکت و اجلال / فراشت رایت انصاف جان ظلم نگاه / بکام خویش و در روزی حوادث افزوده

سپهر جاه شه آن جهان جاه خواه / خدا برست تفضل بر دیده یار صد ده / که باز بر جست شحنی و در نسپ بخشش گاه

وران زمان که تو را حس گیرد جهان بتو / وران زمان که تو را عرش پر او / حسود اگر زند لاف همسری چه باین

ز دست رس به نقصان بره سبحن شاه / سپهر قدرت و هر شستان ستاره حشم / ملال رایت و خورشید رای کیوان جاه

ابوالمظفر محمد شه غازی / معین شرع رسول و قوام دین اله / **و له** بجای بوسه بسجان بسته اند بر حلق

نمیخوند چرا این متاع ارزان را / **و له** با جسته آن لعل شکرخند ای دل / با بسته آن طره دلبند ای دل

بیهوده سخن زرنگ و شکر تا کی / افسانه صبح و شام تا چند ای دل / **و له** آن دل که بود محرم اسرارم نیست

وان سر که سزاوار سر دارم نیست / آن دیده که شایسته دیدارم نیست / با این همه جای شکوه از یارم نیست

صفایی ملا محمد اصفهانی در اقسام کمالات تمام است و در فن موسیقار ضیا حوزت ایام در علم سیاق مسلم آفاق است

و از همگنان طاق خط نسخ را نیکو می نوشته تحریر میکشد و او را نیز سررشته معیشت میکند گاهی بنظم اشعار پردازد این چند بیت

از آن جمله است **قصیده** ماه نیا رود زعفران ترک سیمین / گر آفتاب و ماه بود یار نازنین

وان آفتاب و ماه بر او تو ده تو ده مشک / وان تو ده تو ده مشک بر او حلقه و شکن / وان حلقه و شکن همه بر هم بر اوج بچین

وان حلقه و چین همه پر چم مرده و رو / گر راست خط دلبر او سبزه طری / ور راست زلف کج کش او نافه ختن

الکهربا

آن سبزه طری که بر او رسته سنبل / وان نافه ختن که بر افکنده بر سمن / گر روز آفتاب همه بر روی یاسمن

آن درج لعل همه پر از لؤلؤ عدن / وان روز باز حاصل دریا و کان شده / هر صبح و شام منتسب و منتسب گوهرش ثمن

تا بو که درج لعل بر لؤلؤ ثمین / از دور عرض شب ودن از ان **عزتی** محمد مهدی الحسینی الفراهانی از زمره

اعمام میرزا بزرگ قائم مقام است و از ابتدای جوانی در حضور حضرت و ملازم علام طلب جامع کمالات بسیار حسن خطوط و مستحسن

کتابت که در دست شفاعت کرد تحریر شده است هر ارتکب در کمال خوبی تحریر نموده گاهی بیتی در کمال وجود و حسن نظم

خوبست این جمله حاصل آنچه از جانب حضرت ملک الکتاب نسبت داده گرد او از ان مشغول کتابت تحریر و تقریر و ادب در

اوایل این دولت جاه و حشمت نیز با تفاق میرزا ابوالقاسم قائم مقام ولائق و فائق تمام بوده پس از نیابت آن باز در گلم

اوبر نیز سر حیب کم نامی کشیده کاه در وطن مالوف و گاهی در دار الخلافه کهنه بحضرت معصوم مشغول کتابت است در شعر مرغوب و شعر او

نیز شنیده مستقیم بهمن است و بعضی از ادوات بنظم چهار دانه این چند بیت از آن جمله است **غزل** در میان من و معشوق جهانی دارد

که بنازی زمین و گاه از و نازی جست / بال بشکسته و دل خسته پای بسته و باز / در کمالی که مراد است پر و ناز نی است

زلفی افکنده بدوش و دلی افکنده بجوش / مشک بر نشسته و رنگ ریز دیگر بلهو رشک / تو جم از ان و دل من جفای تو درین

از جفای تو دل خلق گران از پس پیش / تا ز ناز ساغر ز دست ساقیان دور از جم / ساغرها پر ز خون از جشم خون پالایش

بر جفا پیوسته داری بسته باید پیمانی / هستیم از ان تو زبان پیوسته با پیدا جستکی / تا تو زحمتی از کنارم گرچه با تو تشخیص

ز آب دیده تر کنارم چون لب دریا بکی / میکند امروز نادان کودکی با ما جفا / کو نیز دوان این از اندیشه فردا بکی

دود دل را از مطبخ جود تو سر بر کنی کشید / در در فشاند مقرون بر آب گوهر آسمانی / **و له** اسم او نقش آمده محمد علی ابن ابو طالب

اصلش از محروسه اصفهان است و نشو و نمایش بوده در انجا است در اوایل عمر در دبستان علوم قدم گذاشت و به تربیت

استادان از هر فن خوش بهره در هر گوشه زده و لیکن پیشتر عمر را به ترتیب کلام و مصروف داشته و در این فن حرف

موصوف و کتابه در عطایه تالیف نموده موسوم به مطرب الاحباب معنی با ملاحت و فصاحت نوشته و با صحب ارباب

کمال است و بر مجلس آتش حاصل گاهی بنظم اشعار پردازد این چند بیت است **غزل** بیستم عمر در سر غم گشتم از نیش عقرب

آن عمارت منهدم گردد که دارد وی آب　　خیز زلف و لقی چون جان پرورش　　ماند عنبر کی در آتش زینت شکر کی در آب

یارب این تنگ قبایان که چو گلگونه‌اند　　تا کی از حال دل تنگ دلان بیخبرند　　خواهم من از این طایفه بی دولت نظر

که بجیش الکه سینه قشا اهل نظر شد　　روز و شب در طلب وصل تو این جمع پریشان　　بی دو زلف تو که اندر لف تو آشفته بزند

دیگر خبر برو صبا او کاو روز لف مشکبار　　سرو دامن گزیده تیم که آرد مشک بار　　مشک دارد یار و در کیش کی تابنده مهر

مهر دارد و یار در مهرش نخورم بهار　　ای که در دید کی شکفته با بهی در کاخ　　تا شکفته با فزون بیش بهار ما و یار

سرو دا ماجرا در کنار جوی یار و سرو قد　　تا کنار جوی یار آمد زمین بوسه کنار　　سرو و یار من خوش شر آمد فرح روان تا دلم

خط او چون شد سرو و لب او چون چه　　حال من دانه چون سیاه [illegible]　　عالم از روی جدا از آستان شهریار

خسرو گیتی محمد شه که از خاک درش　　آسمان را بر خاک [illegible]　　خجل است [illegible] که در او مقام داری

بسکه روی مه بر آید که تو جا بام داری　　چه ستاره چه نوری چه [illegible]　　[illegible]

ز چه خون ما که ایان تو بر حلال داری　　تو که گیتی [illegible] حرام داری　　فدا [illegible] عظیم القدر رفیع الدرجات

میرزا محمد سعید الحسن الحسینی الاردستانی خلف الصدق حاجی میرزا مهدی از احفاد جناب فضیلت مآب میر محمد مهدی ملقب بحکیم الملک است که بانی مدرسه کاسه گران و مدرسه نیم آورد اصفهان است و در اعمال خیر مشهور آن سامان و اجداد ایشان سابقاً در دار السلطنه اصفهان وطن داشته و هر یک در اجتهاد و قضا و اجرای فتوی مشهور زمان و زمن و در هنگام شورش افغان اضطراراً از آنجا حرکت و در قصبه اردستان مکان گزیده و سابقه ایشان در آن سرزمین متولد شده و در دار السلطنه اصفهان در خدمت استادان به تحصیل علوم و کشف مجهول و نشر علوم مشغول شد در عموم علوم سیما حکمت الهی در یمنی و چند زمان و فاضل یگانه گردید بر ریاست سیادت و شرافت فضیلت را یکجا کرده [illegible] جهان سیادت را نام است و جهان فضیلت را نام [illegible] صورت بهشتی تربیت عفیف کریم است و خلق رحیم و از [illegible] مصاحبت با فصحای زمان خصوص شعرای اصفهان میل طبعی و شوق فطری بصحبت شعر بهم رسانیده و در فن قصیده سبک سلاسه عصر گردیده و قصایدی آنچه مدون شده حالی التحریر قریب بهزار بیت میشود بعضی از نظم شاه رکن [illegible] مضامین [illegible] اخلاق المعانی است [illegible] حسان العجم شروانی [illegible] در مدایح

سلاطین

سلاطین قاجار به قصاید غرا بسلک نظم کشیده و بعضی از اوقات بغزل [illegible] چند از قصاید [illegible] منتخب گردیده

قصیده در مدح غالب کل غالب امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

تو رخ پرده شب [illegible] از زلف [illegible]

تو اندر پرده شب [illegible] مهرجان آرا　　سلسله حلقه‌های زلف بگرد بناگوشش　　تو گوئی در رخ [illegible]

بهر [illegible] صبر کردم تا وصال او میسر شد　　کمان که [illegible] چشم کمین [illegible]　　مرا [illegible] صبح [illegible]

که بایار [illegible] بود و هم [illegible] صحرا　　خصوص اکنون که از باد بهار و ابر فروردین　　و [illegible] لاله [illegible]

زمین [illegible] لطیف آمد که [illegible]　　نماید [illegible] صورت [illegible]　　چمن آمد [illegible]

گر [illegible] چون [illegible]　　شمر از بوی گل [illegible] دارد　　صبا [illegible]

صبا [illegible] گلها [illegible]　　تو بلبل [illegible] عشق [illegible]　　سحر بلبل [illegible] گل [illegible]

چو هنگام [illegible]　　دلا در مدح ظل الله شاهنشاه جهان محمد شاه　　چون [illegible] سلطان جهان [illegible]

بر [illegible] آسمان [illegible] آفتاب　　خسرو عادل محمد شه که [illegible]　　پادشاه [illegible] آفتاب

چرخ [illegible]　　[illegible]　　آسمان [illegible]

وانه [illegible] زعفران [illegible] آفتاب　　[illegible]　　[illegible] آفتاب

همچو [illegible] زیر [illegible]　　در میان [illegible] آفتاب　　یکطرف [illegible]

یکطرف [illegible] آفتاب　　قطره‌های خون [illegible]　　غرقه در دریای خون [illegible] آفتاب

استخوان [illegible]　　همچو [illegible] آفتاب　　تا [illegible] عراق

عقل [illegible] مشرق [illegible] آفتاب　　کاروان را [illegible]　　عقل [illegible] کاروان [illegible] آفتاب

و له ایضاً در مدح خسرو فلک رفعت [illegible]　　دی سحرگه [illegible] پرده [illegible] بر فکند　　[illegible]

[illegible] بر شمع [illegible]　　مشک [illegible] مجمر فکند　　قطره قطره [illegible] صورت [illegible]

حلقه حلقه آفتاب طره از رخ بر فکند　　گفتی [illegible] یوسف صدیق [illegible]　　گفتی در رخ [illegible] فکند

گفتمش ای بصحرا بر صراحی بود دست   گفتمش خواهی تماشا دیده بر ساغر فکند   یعنی اندر دشت باید ساغر صهبا کشید
یعنی اندر گشت باید می بکام تر فکند   گفت این از وصال دختر رز کنها   تا مرا اندر خیال وصل اندر خور فکند
اسپکی بود اندر اصطبلم که رخش چرخ   در قفای خویش گاه و بوی چون اختر فکند   گاو سنگ کاکلش کشتی نقاب روی ماه
گاه ماه نعلش اختر بر سر اختر فکند   من خانان بکرم واو بانعام کاب   برگ گل را روز کار اندر کف صرصر فکند
هر که فقد جان بنیش بود اندر اوست   هر که جنس دل بدکان دوست در معبر فکند   در کنار سبزه در ازای جای بگزیدیم ما
کش صفا از چشم های گنبد اخضر فکند   ز انعکاس لاله اندر آب صافی گفتی   تاج دارا عکس در مرآت اسکندر فکند
العرض دران مکان دلکش زمین سبز هوا   شوق میل آب آتش ماهی اندر سر فکند   القدر نوشیدیم آنجا که در پایان کار
هر چه ساغر داد دوش از بیخودی ساغر فکند   دل در آن حالت که خالی گشت آمد مرا   این کس بیچاره خود را باز در کشور فکند
هر چه گفتم وصف لب هر عجب آید   هر چه گفتم وصف رخ سر زیر اندر فکند   زر بپاشیش ریختیم از خشم آن زر فشاند
که هر شب دادم بکف از کبر آن گوهر فکند   دخترش نقش نمودم بر گرفت و برشد او   دیده کوری بمدح شاه فرخ فر فکند
رزم جو محمود شه آنکه در روز نبرد   جوشن خاقان بدرید و مغفر قیصر فکند   از درخت جاه او دوران نیارد برگ ریخت
وز نهال قدر او گردون نخواهد بر فکند   آسمان سور ریست کرد سیده بجان او   آفتاب آن در آتش در خانه اندر فکند
خشت داد ای بکف بنای قصرش آسمان   خشت خورشید از تو آتشی این برز فکند   مشتری بر منبر چرخ از بخواند خطبه اش
قوی قصل آنکه او را باید از منبر فکند   تیر پرتاب خدنگش نسر در مطلب کشید   حلقه زن مار کمندش چرخ در چنبر فکند
درش زیر پای او از قضا گردم هلال   گفت باید مشتری را طیلسان از بر فکند   سمندش چون صبحه القتل میدان کشید
نفرتش چون ذوالفقار گر فکند   هم قضا در زمره بدخواه او شمشیر کشت   هم قدر از خنجر اعدای او خنجر فکند
این جمل بر آسمان بادو قضای عجب   بر رهی ملخی برای خاکستر فکند   ز هره ره میخواست اندر محفلش آواز بار
گوشیش را در میان جبل ضیا افکند   من کمال ازو الادان بر اسیم   انجم مرده هر خصم گرچه در آذر فکند
کامکار این حرف جبه پا آسمان   هیچ سبیه هر سال نهره در ششدر فکند   خبث اعدات ملایم آنکه گرگ ملجا

فلکی فرز

فاش بینی پنجه اندر صید شیر نر فکند   خیر بادت رخ این شیرک که گویند جلی   بر لب دریا شر زدر کس خار در شکر فکند
زاد بینی در مزاج او کنون خون جناب   برگ جان باتیش صد خنجر از شر فکند   گوش دو بر قصه اش ز آنکه شد خدا
با کمال احتیاج این قصه بر محشر فکند   تا نبی گوید پا بنهاد در حصن سپهر   تا علی گوید در از قلعه خیبر فکند
دوست را دوست باد انگور کردون پای او   دشمنت را چشم باد انگور خنجر در فکند   و له قصیده در مدح ملک الحضرت الاعلی
زلف مسلسل تا برو آن شوخ رعنا ریخته   دل بر سر زلف در خمش زنجیر بند پا ریخته   گفت آنکه بر رخسار او چشم ویدهٔ ابرو گیسو
نقاش چین از کلک مو نقش چلیپا ریخته   بر عارض آن دلربا با خون نشسته از خیا   بر صفحه گویا عقد ثریا ریخته
گویند که جنت در بهشت آن که آنجا گاه حرام قد او از چشم طوبی ریخته   یوسف اگر کردی دمی با تعشقش همدمی
از چشم یوسف دیدمی رنگ زلیخا ریخته   از غمزه چشم سیه عشاق را آن ترک مه   خون بچو خون چشم شد در دشت صحرا ریخته
محمود شاه جهان کش منتها از آسمان   گاه جدال برجان از اتا فتحنا ریخته   خاک که بر روی فلک فتنه اعدایش کلاه
خود رفته از ترکان ملک در چشم جوزا ریخته   کر غیب گردون در رخا مقصود با حیشش جدا   آتش فشان تیر از نوا در شب بر بنیاد ریخته
زد نجم این نوخان سنگ فشان بچرخ ترک   از بام قصرش بر دره سنگ از دست بنا ریخته   پی سنگ که اندر آسمان ریزد بکوی کهکشان
خونه که از نوک سنان در دشت هیجا ریخته   تا تیغ صولت آخته تا تیر قهر انداخته   تا بزم عشرت ساخته تا می در مینا ریخته
مریخ زان سوخته جوزا هم بر دوخته   از مهر شمع افروخته از ماه صهبا ریخته   ای صاحب جود و هم وی طارح طرح کرم
احسان تو خاک از غم بر بادرگ ما ریخته   عز و جلال و مهری کی کرده از ذات بری   نعمت برای سروری ایزد تعالی ریخته
کرمت کر دون کشورت ورنه قضا لشکرت   آنجا چه پس که هر شب این زنجار ریخته   بر در گهت اعدا با آنکه حیات کرد
این رشته در بها از ما هو دار ریخته   غزل تا راکه جا کنج قفس خوش بود هم   گر باغبان باید چه آشیان ما
بگر گفتمش ار صحبت ما تو از من   نسخه و گفت که از چشم ما توان من   قفس گل ستم باغبان گر که برید
جهان در حسرت که از شاخ آشیان من   کنند وفا بجای دوست   تا خود در این میانه چه باشد جفای دوست
ماه که دختر او در دل من بر او سرد و لی   تا که هزار درهمش باد که دختر او   فرد همش مرز جانب اعلش ابلده

دهقان و والد وی در خدمت شاه بزرگ آقا محمد خان در سلک سپهداران مخصوص انتظام داشت و جاه و جلالت
دستگاه حسینعلی خان معیر الممالک را از نجبای اعاظم است و خود در عنفوان جوانی روی به بیابان پریشانی و دیده بیسامانی
نهاد و تمام ملل را ملاقات کرده و با هیچیک قدم ثبات نفشرده و در عین آشنائی بیگانه و در کمال الفت وحشی خانه گاهی با
سبحه و سجاده معتکف مسجد و خانقاه مانوس و گاهی پای بر سر سر نهاده کلیسا را بجای مانوس در زبان حالش مضمون
این فرد گویا گویا است فرد که بت شکنم گاه و گبر زنم آتش ؛ از مذهب گبر و مسلمان گله دارد ؛ علاوه اعمال پس از تکاپو
با منافق و منافق و مردود طرفین با اعتقاد مطابق ظاهرا میرزا امین شاهزاده عبدالعظیمی را که عارف یکتا بود و امین
خداوند زمان زمین مرد کریم هنگ تیز نظاره در سلک درویشان است و بر خلاف ایشان زخارف دنیوی را خیال طا .
که ماهی آب و مور به تراب و از ازدحامات ریاضت و چلات چندان گریزان که انجم از آفتاب و دیو از شهاب
با وصف این از کرامات و خوارق عادات بمقداری دم زند که مرتبه اویس قرنش کم است و دانستم یار بزید بسطامی
دیم وجودش ماندم شعر ای بس ناکه صورت راه زند قصد صورت کرده برانه زند و شمشیر عمر او در اندیشه عشق امردان
پرچهره سبز برده و با این صفت در زبانها شهره بدین سیاه و رخان از خوف تنگ دهانم به پیرامون وی نیایند و مجال
او را در نظر احسن الرجال نمایند اگر چه تا با هزاران لطایف الحیل عزالدار از رام و سید و در کسب معتقد جلیل اردو
العیاذ بالله او را با توجه ستایش بوده چندان بنالش نماید که طبع را باعث نفرت و خاطر را موجب کدورت
گشته و فاحشه و باده غنیاروی گردد شعر ای زبان هم آتش هم خرمنی ؛ چند این آتش درین خرمن زنی ؛ خلاصه
بار رخسار مرقومه در دار الخلافه گاهی نیز مرد گاهی پیر دلنظر با نکته بیگانه زمانه و فرید روزگار بهم یکان لیسار جلب
میرزا نظر علی حکیم باشی حفظهم الله تعالی مضمون بیت ؛ در مزرع عمر تخم نکو کار ؛ تا کار برآید به نکوکاری ؛ از ذیل
وجود نام حاتم طی را طی ساخت و خاتم سخاوت در خنصر وی مشار الیه را نیز مداریست از علوم است ایجاب
و انصافش نیز کتابیست اکثر اوقات بمداحی مشغول و دیوان مثنوی در کمال بلاغت و دیوان غزل در غایت فصاحت
بمدحت وی پرداخته و در فن غزل رتبت بلند یافته مولف چند فردی از منتخبات اشعار او مرقوم ساخته

[illegible]

غزلیات یا رب اگر جلوه کند و اون جان این همه نیست   عشق اگر خیمه زند ملک جهان این همه نیست   نکهتی هست درین پرده که عاشق داند
ورنه چشم و لب و رخساره و دهان این همه نیست   کوه کن تا بدل اندیشه شیرین دارد   کره گرگان بکند کوه گران این همه نیست
جای کسیر برون زانکه جای دار جهان   بایع و مشتری و سود و زیان این همه نیست   از دو بینی بگذر تا بحقیقت بینی
کر بیان حرم و دیر مغان این همه نیست   هیچکس پی به میان تو ز موی تو نبرد   با وجودی که ز مو تا به میان این همه نیست
بگذر از گردش پیمانه و چشم ساقی   زانکه دوران جهان گذران این همه نیست   آنچه بر زان دهن تنگ فرود یوم
مو از آن کهنه که تقریر زبان این همه نیست   دیگر صفه آهو رمد از رم نیندی که تو داری   وحشی گریزد ز کمندی که تو داری
از شرح شکار عیان است که طوطی   خون میخورد از حسرت قندی که تو داری   من دست نخواهم زد اگر بشکست تو نیست
الا به سر زلف بلندی که تو داری   سوزنده سپند از پی رفع نظر آمد   من سوخته خال سپندی که تو داری
نخواهد ز آزادی من کمند بدست   بگذار به پیرم کمندی که تو داری   قاآنی میرزا حبیب قافیه سنجی است
سخن پرور و گنجی است معدن دُر و گوهر فلک فصاحت را اختر است و فلک بلاغت را قمر خلف الصدق مرحوم
میرزا محمد علی متخلص بگلشن است و گفتارش رنگ لاله و چمن در دار العلم شیراز نشو و نما یافته و در تحصیل علوم و فنون منظوم
شتافته بهره وافر از علوم متنوعه التحصیل شده و در فن سخن یا دی طول و در طرز قصیده بسیر متقدمین زبان معجز بیان گشوده گوی
از جمیع معاصرین از اکثر پیشینیان نیز در میدان سخن گوی سبقت به چوگان بلاغت ربوده و مشهور که از دکان شاهیا بکلام خاقانی
مدحت کرده و پادشاه تحسین نموده و اینک نیز در ظل سایه عرش پایه لا زال مقبلا بالشفاه مدح گستری و شاعری مشغول
و در نحو و منطق کیمیا و از معقول الف و نیم ز انگلیسی آموخته در طب و علم نجوم است اما اگر ابنای کتب محقق جامع
تمام در کمالات دارد و رسالات شیرین و مقالات نگاشته و بیگانه دو از چند قصیده وی اشعار منتخبی ثبت شد در مدح شاهنشاه
دین پناه و خسرو مالک سپاه و حضرت جم جاه گاه ثریا است دوشش که بهر بر چرخ   عدد   ماه مگه جانشین مهر منور
طره غزال لم رسیده و غزلخوان   ماه قد از غبرش   ماه دو چنبر   غره غزالی او به نطاره طرار
قرصه کافور به بطینه   عنبر   بانه تو گشتی فکر و صوب دارا   گوشه ابرو نمود   تیغ سکندر

ناقه رویش بزیر پا شد موش در صفت ذوالفقار در دل کافر گفت چه جنسی بجای خز و به جامی
باده از رنگ و بو چو لاله احمر تا شود هم بار چهره چون پر طاوس از گلوی بط بریز خون کبوتر
گفتمش ای رنگ ساده باده حرام است خاطر بزرگ حمزه از مختصر گفت چه دانم مگر خدای فردا
هرچه خطا از عطا ببخشد داور وعده کند از ثنا ها صالح و طالع رقص کند بر لب ط مومن و کافر
خلق جهان را دو عشرت است و دو شادی اهل زمان را دو زینت است و دو زیور شادی عامی ز مهر حیدر کرار
عشرت خاصی ز مهر خسرو صفدر حال مستان بگو ز نسبه بگریز حال مستان مگو ز نغمه بگذر
گفت که فردا مگر نه عید غدیر است عیدی بادش چه بوی عطر معطر وز پی چنین روزی از حجاز همی آن
ساخت نشستگی رسول مطهر کردی انبوهی از مهاجر و انصار فوجی چون موج بحر پیچ در بحر
بر سر انگشت الست و اولی بحکم گفتند آری ز ما بجان تو بهتر دست علی را پس گرفت و بر افراخت
قطب هدی را پدید شد خط محور هر کش مولا منم علیش مولا است اوست پس از من بخلق سید و سرور
یارب یاری ده آنکه اوراد و شن یارب یاری کن آنکه او را یاور گفتمش ای شوخ از این عبارت شیرین
شور برآوردی از دهان سخنور لیک مراجعش نمی‌کشد از بر گفت زبانم به مدح شاه مظفر
گفت تو اش بیش گوش کن که فردا من بر سر این قصیده خوانم از بر از دو جهت زمانه باشد زیور
گرچه مر آن مهتر است این یک کمتر آن شه دین بود و این شهنشه دنیا آن مه رخشان و این سهیل منور
شیوه آن در جهان گفتار است پیشه این در زمان کفایت لشکر حکم بر آن شد بهر رسالت عظمی
حکم بر این شد بهر رعایت کشور زان یک به بنیان شرع گشته مشید زین یک دامان عدل گشته مشجر
بر سر آن از نبوت و دستار بر سر این از جلالت افسر این ز دو جد پا نهاده برادر تک
آن ز پیه وعظ جا نموده به منبر این ز همه خسروان بجهت مقدم آن ز همه انبیا بوقت مؤخر
آن پس چهل سال شد رسول مؤید این پس سی سال شد خدیو مظفر ساخته بر فرقش این رواق مقرنس

نه زیبی

تاخته بر عرشش آن رواق نگار ورود شعبان در صفت شهریار حرم بغداد سلیمان گرفت امروز از دو کعبه جهان دارد افتخار
گز قرآن دو کعبه بود ملک برقرار آن مسجد ملایک و این مرجع ملوک آن واقع کتاب و این واقع کبار
آن کعبه در عرب بود این کعبه در عجم آن کعبه نامور بود این کعبه نامدار حاجی شود هر آنکه به آنجا کشید رخت
حاجی شود هر آنکه در اینجا گشود بار آن کعبه است شرع بدان گشته محترم این کعبه است دین بدین گشته استوار
آن کعبه از خاک همش خاک نافه خیز این کعبه کعبه مجد و همش مجد کعبه دار آن کعبه همچو زلف نکویان سیاه پوش
این کعبه همچو اهل سعادت سپید کار آن کعبه خلیل است این کعبه جلیل آن خاص کردگار است این خاص حق کردگار
آن کعبه راست سنگ آورده از بهشت این کعبه راست خاک آورده از حجاز آن سنگ بوسه گاه جهان [illegible]
این خاک سجده گاه امیران کامکار خواهی نکار کرد در آن کعبه ای عجب کاین کعبه روز و شب دل داند نگار
صید اندرو حرام بفرمان داد گر عیشش اندرین حلال بیا باده خوار در آن نماز کرده کرده ازینکرده
در این نیاز برده قطار از پی قطار بر بام او ز امن کبوتر کند وطن از صحن این ز بیم غضنفر کند فرار
قربان برند بر در آن کعبه بیش و کم قربان کنند در بر این کعبه بیشمار قربان آن همه حمل است و همه جمل
قربان این روان و دل مرد هوشیار واجب در آن طواف سپیده سحار روز لازم در این سجود بروزی هزار بار
آن از خدای عالم این از خدایگان کش بنده اند بار خدایان روزگار آن مرده مروت آن زمزم صفا
آن مشعر و مشاعر و آن کعبه افتخار باز دل عدل و دست کرم مایه شکوه پهلوی این جهان خرد و هیکل وقار
آن جا که تیغ او اجل و خنده قهقهه و آنجا که قهر او اجل و گریه زار زار راکبش چه نور مهر فروزان بهر زمین
خونش چه سیر با دو شتاب آن بهر دیار ما را ز جوهر ملک الموت در است یزدان که تیغ ساخت جهان سوز ذوالفقار
آنرا نهاد در کف حیدر که تا بکین وین را که داد در بر خیبر که یادگار آن تیغ از کشش شد و این تیغ [illegible]
آن طرفه را که بار شد این طرفه لاله زار گر شیر زند ندی اندر قفای گور شد را کی بر منش پس خصم کار
در چشم اشکبار عدو عکس نیزه اش مانند سرو ناز که روید بر جویبار قادر نیا عجب نه اگر قربان [illegible]

کتاب بچکد همی از شعر آبدار
از باد نفس تنگ فلک صبح را سحر
بشنم بنوزم بپرسش چنین ملک رنگ
هستی نگاه جمله عیار از نظر
من در جهان فردی چو من کی گرفته
گاهی بیافت کار دین بدو مرا کند
باری چه در بستان ز ترنم بلبلان بارس
کامد دوان دوان بر من آن نامه بر
قد یک بیت طوطیان کی بیاض سخن
وندانش چنانکه الله یک گاه روان گهر
یارب که بوده دو کار چه بوده وحل کنم
گر چه مطول است که بست مختصر
امید من مرا کاری ز انم و طیفه بجب
نه دو دلتنم که یابم در حضرتش مقر
معیار هر دو جو جهان کرده از صفات
ابر سطر راه چه بوده زد از سطر
زان پس مرح خسرو عالم بجهان ملک
چون ماه مهر نام تو معروف بجزه
ارزو ی ورای تو دو بر به نماه و مهر

ناچیب بوستان شود از ابر بردم
وزر برابر ابر آن شه چرخ را مدار
زین بر زدم که بوده کران زره سپر
اسپی که است جنبش او در بسیط خاک
بنشسته چون بر اوج هوا مرغ تیز پر
اطوار سیر بنده و جا اطوار روزگار
چون صیت عدل شاه جهان گیر شهره شیر
آشوب چند و فتنه چین نیک خطا
خط که بهار سبزه و رخ یک ملک قمر
باری چه گفت گفت که ای نیز نظم تو
سخن دو ساله هجرت باری چه داده
رقم بری شدم بر ره گفتنش ثنا
گفتا وظیفه بجب سلطان داد کر
گفتا بر آستانه شاه هنر پرست
مقدار هر دو خورشید پدید از اثر
بر قصد تیغ پاک چو هر بود پوشش آن
بنوشتم این قصیده شیرین تر از شکر
هم طبع بهترین تو چه از نجوم کان
الطاف عنف تو بود لیند نفع و ضر

ناصحن گلستان شود از باد پر نگار

قصیده در مدح نواب میرزا

اسپی نگاه و پوه سبک رو از خیال
ساری ترا ز خیابات در انام جانور
گاهی ببال شیر فلک به مرا گذار
که پست و که بلند و گهی زیره گه زبر
بنشسته موی و رودی هنوز از غبار راه
خورشید روم ماه حبش سرو کاشغر
گیسوش زاده الله یک قرد از ظلام
چون زر و سیم در همه آفاق منتشر
گفتم حدیث رفته نگار از زلف تو
کرد آفرین و داد و صله صاحب هنر
نه بیضه یم که گیرم در دو گیتی قرار
امید من که دام واسطه خواهی بیاز هنر
مهر منیر را که معروف به از فروغ
بر قدر مرد نیکو که هنر بود اثر
کی همچو ابر جود تو نایق بجنگ در
هم حزم و هم بیش جنی تو اتفاق و جز و شر
حکمت بهر چه جهاد و تو جهاد و قضا

محرمونم

منعت بهر که دارد اجرا کند قدر
هر شب جنت از گل بهر آنکه نسیم
موتی که شده نقیر گدا بجنه استغفر
خیاط فیض جامه بخت تو چون برید
خیزان ظلام تا ازین برباد یا زنیم
هم بخت را دعوی شادی صلا زنیم
هر جا که شاهدی چه فردوس بر کشیم
بس که به جناب خاص خدا زنیم
باب ز قضا او گشته به روی خلق
تا نیم آن گروه که لاف از دها زنیم
آری قضا چه دم ز زندگی رضای تو
خود چاره چیست جز که در التجا زنیم
از ذوق برنج بر نجیم این جهل
در پیش رو نهاده دم از کیمیا زنیم
ما شاعریم در سخن رنج بخشش خویش
از بسکه گوی در جستان جا بسیار زنیم
تا همچو زهره شعر و عطیه رسیده برادرنگ
در بزم نامرادی جام بلا زنیم
مردم پا جز از در طاعت زنند و ما

هنگام خشم غالب بر هرکه جز خدای
هر شب دو ترنج از زلف عنبر تو رنگ
معمار صنع باره قدر تو چون کشید
از اطلس سپهر برین گردش آسمان
او را یک هم گوهر تابد و سها زنیم
هر چند ماه روزه در هنگام زاده است
هر جا که زاهدی به چه جوده پیش تقا زنیم
عبدالله آنکه گاه تقاضای خشم او
تا روز حشر گردم موج و شنا زنیم
تا برده به حضرت دستور روزگار
ما گشتیم نخچی پی رضا زنیم
کشتی شکسته باد مخالف کناره دور
گر دوست و بسته بر قدم او بیا زنیم
نه کیمیا طراز کر اسرار فاسمی
هر دوم هزار طعنه بر آب بقا زنیم
تو فرد دین و دنیا و ما آن مصحف شخ
سازنده اسیح تو بجهد بی نوا زنیم
برگ نوای ما همه در مینو بشت
از شوق حلقه بر در صاحب جزا زنیم

در روز رزم ساقی بهرکه جز ظفر
در شکل خنجر تو نگار نمود بهشت
بر چرخ همچو حلقه جا داد ز رود در

وله در مدح امین الدوله عبدالله خان

هم نفس راز جنس محبت برون کنیم
با تیغ کین تبارک روی دریا زنیم
از شادی خنده دم خداوندی چو نیم
دست رجا به دامن مرگ بجا زنیم
گفتنده هم و انش نگه رسی هم
دستور عقل نیست که لاف از نگاه کنیم
باری چه از تو جز نتوان کرد بش
تا از مردی است بچه که با خدا زنیم
نه کیمیا گریم که تا کوره دمی
سطری سه چار خوانده دم از کیمیا زنیم
دانیم زنده نام کسی را مدح خویش
گر با و فرد دین دم نشود و طا زنیم
این حو طیب است هستیا لساکه
با وه مخالف ار چه بیاد و نوا زنیم
بر سینه دست از پی عزو خلائق

ماوست روی سینه عز و علا زنیم — کبر و ریا فکنده به نیروی عشق پاک — اعلام فخر در حرم کبریا زنیم
با عشق مهر میم چه خیزد ز دست عقل — خود کیست شحنه چون می باشد و زنیم — منت خدای را که ز مهر رسول و آل
کام شرف شمار که چشم سما زنیم — همچون هزار دستان در گلشن سخن — هر دم هزار دستان از مصطفی زنیم
کز دوستان حیدر کرار گشته‌ایم — گاهی دم از طارت مجتبی زنیم — از خشم آتش صد جوی خون رود
هر که چه دانوای غم نینوا زنیم — قالا آنجا سخن هدوار از ره پیشکشی — شد آنکه که ز مهر خنده کفتی زنیم

وله ایضا در صفت معشوق کوید و کم کوید

بارک الله بارک الله زان بت سیمین تن — شوخ کشمیر شمع طراز شاه چمن ماه ختن
بارک الله بارک الله زان حریف شوخ — فتنه دل آفت دین شور جان آشوب تن — بارک الله زان بت کز عکس روی و موی او
بوم و بر پر سنبل است بام و در پر یاسمن — چشم او کز چرخ بیداد است یک گردون جفا — زلف او کز هر آشوب است یک گیتی فتن
آن قرار ترم رنگ جادو هر نگاه — وان سمن را اندکی از کی پوشیده اندر پیرهن — کله قمر در دو زنگ دون کین مراد گیسش حل
که سمن آرد در بستان کین سرو سیمین ذقن — گر بیک پا می خرامد سرو من خوش کن — هم بیک پا می خرامد سرو ناز اندر چمن
می کشد در پا سر زلفش ایران رو گاه گاه — پای او در دام مشکین زلف پرشکن — بی خطا گفتم از آن مشکین دمش بر دو جرم
گو بود ماننده پا بست زلف خویشتن — با دل پر درد ما را گرد او از پیش پا — کشته پای از گیسش از درد دلها ممتحن
یا برای آنکه او از درد ما آگه شود — پای لب در درد ما گردش غزالی [illegible] — تا کند تقلید سرو نازش را در بهار
هم بیک جا [illegible] از ناز سرو نازنین — پا سر پا [illegible] بر خاک [illegible] زمین — وحده کن [illegible] در [illegible] چون [illegible]
گفتمش کر در سخن [illegible] — در دهان [illegible] از [illegible] سخن — کو بر گشاد او از درج دل [illegible]
لیک صد جا بشکنه چون می [illegible] — لیکن که تنگ است آن دهان [illegible] گفتگو — لیکن از وی گفتگو [illegible]
بارک الله در دو چشم او که [illegible] — چشم بر بستم ز هوش [illegible] — مرحبا زابروی دلبندش که [illegible]
یا هزاران [illegible] کمان [illegible] — شد [illegible] — زان [illegible] که در هر یک [illegible]
هر چه بیکو [illegible] جای خویش [illegible] — کمان [illegible] — راه [illegible]

[illegible]

شعر در [illegible] — دل مرا کو [illegible] — [illegible]

وله ایضا قصیده

کمی [illegible] کل کر [illegible] — [illegible] — [illegible] داری
[illegible] — [illegible] — [illegible]
نه طاوس [illegible] — [illegible] کردی — [illegible]
کو چون از بوی جان پرور [illegible] — [illegible] — [illegible] آهوی تاتاری [illegible]
ز موی [illegible] — [illegible]

نیاز اسمش [illegible] سید حسن ولد کرام آقا سید محمد از سادات طباطبا و از بنی اعمام آقا سید مهدی نجفی بحر العلوم است و از آغاز عمر بدار السلطنه اصفهان نزول کرده و بتحصیل علوم مشغول شده و کاهی نظم [illegible] مقبول در حکمت و فلسفه و فن ادب [illegible] و در غزل بطرز شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گفتارش [illegible] سعدی [illegible] کامل [illegible] و در [illegible] عرب [illegible] الکلام [illegible] قصیده‌های [illegible] بر دو [illegible] سید [illegible] نظم فصاحت و بلاغت کرده

غزلیات

[illegible] — [illegible] چون [illegible] — [illegible]
ترک چشمت [illegible] جان [illegible] — ای کمان ابرو [illegible] — خواب [illegible]
لعل جان پرور [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — لاله [illegible]
جام می [illegible] — [illegible] — صورت روز قیامت [illegible]
خواب [illegible] — حلقه زلف [illegible] — بر روی [illegible]
وین طرفه [illegible] — در روز قیامت [illegible] — [illegible]

ای خسرو خوبان همه از شش دلم را | کآبادی عشق تو ازین ملک خراب است | در حسن و صالت بتوام نسبت و صولی
همچون سر تشنه که بارش همه آب است | با آنکه تو خود پرده از سینه رشش را | هر دم زنبارت زخیاز نازعتاب است
پرده‌نشین آن نگار ماه‌جبین است | پرده عالم در دیده و پرده‌نشین است | جلوه طور است یا که نخل قد تو
نور تجلیست یا شعاع جبین است | چشم تو یا رهزن طریق سلامت | زلف تو یا کاروان کشور چین است
صف زده موران خط گرد عذارت | ملک سلیمان نشان بزیر نگین است | **حیفه** میرفت حدیث شکر و قند
در خنده شد آن لب شکرخند | ای روی تو از کمال خوبی | آیینه قدرت خداوند
در نکند غم تو سیلی | برخواست که پنج صبر بکند | دارم تن ضعیف چون کاه
باری ز غمش چه کوه الوند | یک باد زلف مشکین داد | داد جانهای عاشقان بر باد
بعد ازین بنده است از قد تو | جز ازین سرو بود اگر آزاد | **ولی** با رخ خویش چو زلف در تیره ساخته
کفر و دین را بهم از بهر جهاد آمیخته | در شب زلف خود از غمزه آتش افروخته | ای که نخل قدت از ناز برافراخته
از برای دل دیوانه کی هوس آن است | آن قدر سلسله از زلف چرا ساخته | نگر از عدل سخت هست هرکس که

راز بروان تیغ بقتل بار آمد **شاملی** اسمش عباس و اصلش از قریه سرخه ده من اعمال ... ازر جرب باز غزلان آ
و مزاج دولت ابدبنیان بوسائط قضا خیز اعلیحضرت شاه صفی شاه و از لقب به شاملی خان و در عهد او خدمه
اینک نیز در درگاه فلک خرگاه شاهنشاهی رهبت مداحی او ... با جدم بوده ... دین ادب و هم استاد
طرز خوش دارد و طبع دلکش بسیار سلطه در سخن است و درین کمال یگانه زمن و در فن معما پایه هما چون مؤلف نزل
نگاری سر نوشته و حال التحریر ... اشعار وی حسب المرام دیده نشده بدانچه حاضر بود اکتفا رفت **قصیده**
روی ورقی که خط وصف تو رقم یافت | نوک قلمی که بر صحیح تو زده آمد | کلک گشت مژگان صفحه آن کاکل گره زلفان
تا گشت در آن شاه صدای تو گره آمد | بانگ رعد از ساخت گوش نگاران بخروش آمد | با غبار ... کس وارای جهان برخواست باد
گرد در میدان رست اسب و لشکر روزت | تیر از ترکش و شمشیر از میان برخواست باز | با که این لشکر ترکش کش شمشیر زن

هر سپاهی که این مرزبان برخواست باز | هیچ والا گرگدایی غازی رزم آزما | بانگ تسبیحان از مین وانشمان برخواست باز
ولی چیست آن گردون که اوز چار صیاد آیتی | گرد هر باهش شش هر مجمع اجرام آیتی | صبحگاه و پاک روی و شبگاه در رو آیتی
از سطر اطره از غره عزا ستی | کاه شوخی از نور و کام اندوه گذشته گه | زهره رقاص خورشید جهان پیمایتی
چون بیالا پیش برآمد مهر گردون در تن | چهره در عاس و طاس در حس بیدا آیتی | از تو هر چیزی که پرسم گاه یک ماه گو
خاصه آن چیزی که ما را از دروغ خاستی | سر برآورده و کعب از هر یکی ... | این حدیث زهره است خسرو والاستی

وصال هو زبدة السالکین والعارفین و افصح الشاعرین المتقدمین فارس میدان نکته پردازی میرزا محمد شفیع شیرازی الشهیر
بمیرزا کوچک و از بزرگ زادگان اندیار است و الد وی صاحب عزت و اعتبار است تا بنسل خادم درگاه بنده و بنده شاهی
و بدین است و علی الاطلاق دولت نظر بالارث و الاستحقاق متمکن گشته پس از آنکه در خدمت علما و حکمای عصر در فنون عربیت
و حکمت طبیعی و الهی و فقه و اصول بهره برده و آفتاب چنارش از فلک کمال طالع گردید استمداد از همت مظهر کرامت و جلی
جناب شیخ الواصلین میرزا ابوالقاسم شیرازی قدس سره العزیز را امر کرده و بدین خدمت آنحضرت بمقامات عالیه
و حالات متعالیه رسیده و یک چند بر زاویه گوشه عزلت خزیده چنین فن قناعت است و در ذل طبیعتان و همراهی از
مجالت و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده چنیده دران صوفی مسلک مصافی مدرک جمیع است که لبسان جهان را فنون هنر
و بستان ایران را منزه از شیخ تحسین و وصول العرفان و حصول مرتبه جهان و مکارم اخلاق است که در وصف تیره
و طاق و تحصیل مرتبه و مرتبه جامعیت و حسن صورت و حسن صوت کم و نوشته صورت بهشتی مر ربت است و داود و اصحاب
بار در جهان و عموم خطوط ... را بطرزی خوش و روش و دلکش نگارد که احدی از متقدمین و متاخرین بدین خوشی
برشته تحریر نیاورده و اکثر عمر او کتاب کتاب لله صرف کرده و در فن سخنوری نیز شاعری کامل است و سخن نیکی به
پایه بلیغ و فصیح است شیرین و ملیح رفته استادی بسیت ارش سطور و دو ... جهد دیده و کلام را انوار افواش بنظر و فعالش
و لبه بر دو پر است خود منده و سخن را از دیگر پایه مانند که تا به موسوم بر بزم و وصال مشتمل بر اقسام کمال تصنیف کرده و فرزند
و شیرین و حشی را نیز با تمام آورده به راتب هنر از وی گشته و کوهر خاص خسته و رساله اطواق الذهب زمخشری را

بفارسی ترجمه نموده سخن گوی کمال زنبیدان سخن ربوده و دیوان اشعارش و تب بعنف مرزار بیت مشود و در حقیقت
نامی فاضل بحر کتابست و مطالعه جناب تتحقیق دیده شد سلک کلام منسلک گردیده قصیده در ثنای خاتم انبیا صلوات الله وسلام علیه عرض کرده

چه تیر کنگ جهان را زد و به پیری جهان آرا — محور تیر کنگ رنگ آخر گرت رکی بت انبیا

تو را هم صورت خود پای بند اندخی — بصورت نامه دل بند محکم ترکمن بر ما — بگو باید و چنانکه رجا نور به بود و مردم
نه با گوید طوطی بر ما چنانکه جرما — بی گویا بود مردم ولی با جان کرند — بی جا بود انسان و لیکن با دل جا
جهان بین را اگر جان بینی پیش خاتم — وگر نه رو چهانه چو که داری چشم نابینا — چه بسیاری چشم حیوان باید بهره در جهان
چه گیری پر کرکس دام بهر منزل عنقا — دو بال کرکس نقش خود از سنگ جان کن — که کرکس کشد این بال شوان رفت زی بالا
کجی هر چه ای کام پایش جز حق خود — که چندان کتاب افزون زنی افزون — تو مردی اگر در سی معنی آن بهتر که استا
بزرگ و سرخ چند است کنی بر خود عروسا — طغرا بر خویش گر خواهی زخویش اول — گر بری اصل فروزی سکنی چنین بیسا
تو را هم آنی که باید بیش از خویش دو — چنا را آری بجو نیش از خویس آتش کند — هم ابرار بلا باید ورخیسن بر تاج سر
همه دست از رسمان رو بیند زرد غش و کمر — سوی تو او اگر کوه آید و خضر عالم اگر — سمندر گردی ار آتش رسید مرغابی از دریا
مگر دریا به صحتی انبیا ولی در نه — از دو عالم بشود و جب وزن آن — ابو القاسم محمد کهف دین هادی است
طلوع رحمت و جودش — ولد مرا پیری جوان عجب است — شکسته زان همی گویم که تقرا آید از طفلان
مرا مادر پدر بود و طبع نفس پیری بوم — از این مادر پدر در پیچ چون یوسف — هیولای چون پدر آیات آن طبع فرو
مرا دو پرورش خود باز کرد از ادب — گفت این بابها که هر در باید و صرف — یکی دریتیم است این دو بابیه تاج سلطانش
خرد اسپ منج بکاشت کف این را — مرکبها کمی سر چونقلم از خط فرمانش — خرد کاف کفایت و چون بر سر از تاج کرم
مرا چون دل جانفزود در صدر دستانش — چنین دارایش نطفش دایی سند چاک — سمندی را که از دشتم و در زیر دامانش
شکسته از آن ایم نسخ کرد و لب بر گلگم — بابی که چون یا قوت لالا کشت ریحانش — هم اسرار حیث کفشدا و احکام ادریسش
هم تعلیم منطق کرد با کمال برهانش — همه از بستان جان نشکفت آن گلها — کو محکم ثنا خیزی بیش از در خاک

سنبع

شدم چون چنگ بستی وش از نجانه انش اما — نبود کس در آسمو آید که جان همچو عطفانش — از آن راکاو دلم پر از نظر زد بر جگر بری
که از نه پر پای عشق هم ساخت شو انش — فسر دم کم خرد نشاند آتش با همه بری — که مذوق آنکه هم بود سرهای ز نش
چه سر دم اجت و است آوری ببرکاو نوم — که فشاند مسر از اس بادبرد از غبار نش — دیگر سیم شریعت را بجو و همه سر کرد دانا
حجوانش
چه سرخ بخت با و سرسی چو نقصانش — چه آب باز نه خشم آمد بر سه رکست حیوانش — اگر چه خواند هست ابر و جمیعه جانان
سخن گرچه زلعبی بت جانفزا لعمت حکمت — چه دار شلای بت که تفرقه جز زهدیانش — سرو شم گشت مثنوی وصال این جز عرفان
که منزع سد و بنود از بحر صیلانش — شریعت باده عشق است در دواد نود و کوثر — جهانیرد از تبری آب است بالبر شیطانش
بگو شم و از روش آمد چه نام عشق و داد و رفقش — چنانکه شیم کما به در و منبدی هر دو در نانش — خرد دار کشتم این عشقی که زنهار کس نخواند
سخن از دو هست یاد آری ز رنج تاج غش پنهانش — چه نام عشق بر دم عشق همچون بیشتر شد ترکش — چنان تبری که آتش در زد از نه بستانش
تو گفتی غزل را نام بر سر بشر را خو انش — تو گفتی دو دیوار خواندم بیرایت فرا تش — بکشا گر سلامت خواهی از عشق پای کنده
که هر کس روی او چنده نمر باده بساها شش — کی دو دست طوفان را که چون موج آورد — چه دریا بی فوج ورتب لرزه از شورش طوفان
کر دو دلم بکس باکر دو هم چون تکش — انساز و وصل بکس نساز دو کفر ایمانش — هران دانش که نام ساز جمیع در دل پیران
کند علاج نسیان جست با جهد جواهش — کمالی را که از صیت الکلامش نام ننود و دم — کشاد کیش هر چه بیند تو انقصانش
کسی را گو کند مجروح بر بجا نباری تو در — ولی را کو کند محسوس به جز آهی است نقو دیش — هنر بر کو کمال کبر و کند با شور محبوبش
حریف لالالائی به بر و بار بط بروا — بصری کو عیان گر دو کند با لحظه کشانش — ز کفر کافرش تنگ است اسلام مسلمانش
خلاف شیخ جکامش نقیض عشق ربانش — جهان را همی خواهد بنعلاشی و بیم با کم — بنقصان از کمال کش بود کس را بیاید
مرا فکر هر از آن الهی بر دم رنجه بیند از و — ز شیطان از آن گارش ز آدم بود و جهانش — وز انسان هر که را باید بیابید تا کمک بانش
کف خاک که زد بادی بود ملک سلیمانش — سر موئی نه موط تیز زند تاج جمشیدش — ولد فی النفسیه حفظ الله — الهی از هر شی کزین شک شن دستانش
خبر از نیچیز بر بهی نشان در نشان بر ما — که در بست به ساحل نرخ او و خرق قلزم — نشان ساحل از خردم چنانکه گری جان تاب
نه این خواسش چنی از خوش پیش — نظر نکشا و جود را چو که نبینی جان بخش — نبود زدن کمتر از تشاند و دران چه خبر

جهانی کار درانه ور دانگم گشتگان نجی | ولادت مسیح سرور کاینات موسوم بباب زندگانی | شب دوشین که بودم تکیه بر بالین شهانه
نعوذم بجز بود انچه از بیکار بود آنجی | نبات خاطرم همچون نبات آتشین گرینده | بهر ساعت بهر جانب بچشم های هر جانب
کهی بودم پشیمان از انچه از ایام آورد آنجی | کهی بودم پریشان از انچه از دور هوس دانی | شمردی که خود را خاطرم کینی بیک ساعتی
نهادی که جنون را دیده ام کین کمل جی | طبایع را تعقلت وادی نسب لساله | کواکب را زحیرت دستی تحت پا راند
و بهم اندر خیال خواندی کاه کوشش را | چو موشمطا از بیداد و باده جانه | چو بگرام دکرده و دیده حول جهان دیگر
که از اهریمن بردان بود در کشتی دریانی | دراز از وهم که آمد بجشتم زرشته کهت | بیاید از کهم سر رشته بیدل آب آنه
تنم در بیشه زنی رنج و دل بباب غم | که در کب لنگ بود در محوف برنج | در آمد ناگهان خضر ها بون تقدم از در
چو حور مهوا اندر ابیت خلقت شاهی | بلعل روح بخش اندر بای خاطر علکین | بوی شیرکن خلقت زدای جانی بود آنجی
نهاد انجب در کام اندر آنی که در کاش | نهاد از تحفه در طلعت و کردش روح بخشاننده | ودان شیرکنی که در ذات ماسی طلعت
بدنسیان زنده جنین رده خواب بردگانه | ترانه کاه طراز بکت تشریف کرمانه | چو طفلان از کل او ی طبیعت خنده شش
بدین زنده ابنان شنین که باز از دکان زدی | ازین جسمانیان کفته که بیدا جانیان با | بعزمش کفتم ای جسم جان و ای آب رحمت
کار آن جنبه مستر بصحبت کنک بزد آنجی | بیا همره ای اسیر جار پنج اخشیجانم | اسیر چار پنج اخشیجان را جه فرمانه
بکفت ای نقطه تا یاف رسم ایم اتفنی | که در بحر صدم کار وی تضیع بجر بدون | بکفتم کاکه از آن زمانه دیده بر بسته
سجود که بازکردد کرچه او دیده بکشانه | بکشا برکزینی بری کرده دانی بسته در | که بالای مسکین ره نوشش بر آمدن بر آنه
بکفتم راه دان دیده ام و دان و دردش دل | خراب بر بنج خود کانده حضرت انوا | بکفت ای رهبران رده دار و بود داشتند دل
بدریا که تمانیست دوانی غولان صحرا | چه کر برخوانیدنی دو او طلبان را ز کج | چه خوانه سابق این قضاب غولان راجود
بدین سروان به تیشی که نوز خوشش شانه | بدین از آن چه کر ابلکه جان نوشش کرا | هوس ادانی زنیت کرده در بس حق جواد
کمکی کاز اندر جنت به شید بر خود ما عجوا | کلاب جیفه جیر بستیه شیشان نکرو | کلاغ مرده خوار و بوده جواب ان زجمعان
نه اند طره شان بی تمیز از دوام جداری | نه در سجاده شان ناپاکی از بجز نه از ترشانه | زمین بر بسیه سی که جون فلک در به چمن را

چه بیشه که بهر شهر جاده تحقیق بجانه | چه عجب نوم دیده چندان کرشت بسم دوجانب | شدم جاجا بجو ابا شدم جا با به هوانه
هزاران سال اندر بن بشتر بادی به همی بودم | که در کاپشن هر خضر با سبی که بود بانه | که ز بیش آدم شهری که کر آینه پیدانش
بیاد ان تر دانه هجو اهو بشتی زکوه بانه | شدم در محفلی خضرش در دو رمانی دوانه | شدم در مجلس عطانش و دو و دانی عطانش
کرد بحی اندر و میخانه رو بری انده رو ساقی | ولله ان ساغری کردی زچشم بر صهبانه | هشتی سری تن بستان زیاده و حرفت بستان
هستی کیفیت باده زیانه از زخ و مانه | هر سیاه چشمش باز چشم مستان جلوه بکورستی | هی مستانش را بر جهاد دیده جهره با
هو سهبار از سرابای جانان کشته خاردگر | خرو هشیار از دل سیاهی ساقی کشته ابیا | نه آن ز داد ابیه در دل که نشته بیرونی
نه این ز ان شاهدی خاب که بجر جشه زنجه | چه بسیار هرکی را سینه یا نور بزد آنه | چه بوست هر که را خاطری یا دست بسیغانه
حضر را کفتم این بنجات ما که بجست اند | کنه جانی هوشی بکر در حی نیسته نیانه | بکفت این ضبط فیض خدا خو که اجمد
امیر بیر یا سلطان نکه شاه سلطانه | زنی ساکن نشن با ایه احمد دوره کو شش | نباشد و هب و بیانه نباشد جرجش
بنقش من تو دانی بیر را احمد بشر کزدی | دل ازو حید ازانه بدون از شرک بیرانه | وصال این نظم کتاب زنده کاه کردم بهشتی
ز نقاب چشمه خضر نیست تا ارزانی جود آنه | چه بروح انده اکر بر مرده بزنی کشا رجان بخشیم | عجب بود کام که زنده بودم و دروح الله کش
در وصف غزلیات | وصف تو جز از زبان عارف | کز هر و صف منزهی به سیر آ | از تو نشان نه از توبت کر دو دی
از تو بیان نه از تکرنیست که سودا | خود خبر بوشتن چه در ده زکب | بوصف لامکان بر بیت دیده بالا
از تو چه بایم باکه جز تو هه پیشیم | ای تو نهایت نهان نه دیده بیدا | جمیع نباید بردن از خنده کانم
وصس تو در دم طمع نه دولت دو بیا | عشق و کر تابان زرشته ضبوی تو رهنمون | ره تحقیقی بود دو دستی مجاز را
تغییر دو جهان دل نه به جانه را | که فرق می تهد از شهی که اشیا را | سلوک وادی خونخوار عشق نیک ایان
چه را نکشه دود چه ز سینه نه ره | بیشتی بخوانم خویشتن این نجوم بکرات | الهی بر آنکه صد نکوم کناه دا
بازی کو که آتش عشقش چنین سوزد | این خود بیرون کرکه تنوز تو کیاه بیچ | پرده از جهره بر انداز که سود در جنت
نه هم در بیت بطاره تماشه نه دا | اسیری جسته از او اهم خدا را اندرین کلشن | هوای برقم آن زلف که بستم آب سیلانی

ولہ شب و آن مهر که بشد با نقاب | شاه وار خواهی جمال آفتاب | ولہ عشاق تو را هم بنشکرد به دوزخ
زاهد خبر از آتش پنهانی ما نداشت | تکفیر کسی زان بود که تلبیس درو هست | شیخ از زهد پرده‌ی سالوس ما داشت
بهتر از هر هنر نماید عشق | دست چون با دشمنم هر نفس است | هر که کند ترک دوستی بلاست
عاشق خویش است و دوست دار بلاست | آتش که شیر درون است و سوزم | عشق از این ها فزون بود دگر است
عفو تو تماشای گنه داشت دریغا | زان عمر که بیهوده شد اندر ره طاعت | با نفس ظفر خواهی از او روی که دانی
کین است که بزرگی بود همین تنها عجب است | زاهد ز ره شرع کند منع ما زدود | شرعی که ره بود نداند ز ضلالت
انصاف است که عشاق نکه خواه ... | ورنه از آتش شمع است که پروانه بسوخت | عشوه و ناز و دامن بکش نوری
که از آن دوزخ آلوده ما پاک ز رفت | شربت وصلش کسی نوشد که از جام عشقش | شهد بینی آنچه را بینی که زهر قاتل است
کسی که در دوزخ آمد دوای درد من است | دوای کس نشد و درد کس این همه تو گفت | گر نه باده نوشی و که شیخ خورد نوشش
پیکانه خواهم از او رسید پیش تماشای دوست | هر لحظه خواهم این دل پر خون شکسته تر | ما در دل شکسته شنیدیم که جای دوست
این راست هم دوزخ و دوا از اسید جلید | ما را درین میانه نظر بر رضای دوست | ما همه جویای او او همه مشتاق ماست
این همه حیران ز عجب حیف همه در دورنگی چه گرا است | اشکم ز سر گذشت و جهان غرق شد بیان | در هر غم که بوی عشق نه در آب حیات
طبیب اگر همه عیب است پند بار ندارد | مرض عشقم و درد دوای جوش بیانست | ای خوش آن رند قدح نوش که ...
چشم رحمت همه بر گریه مستانه اوست | هر طرف سوخته از غم آدمی نالید | این چه مشتی است که عالم همه پروانه اوست
نزار ز هر دو جهان می کشان نشسته نگاه | سفال میکده را بین که بر جام جم است | خلاف دوستی آمد ز دست دوست نگاه
وگر نه جور تو صبر ما رسیده عتاب | ولہ بنالد بلبل از یک باغبان با صد هزار گل | تا عالم جو که یک گل دارم صد باغبان دارد
حریم یار که عشق از عجب جای ماست | که جای چه سرو با پای سرو در آن ... | ندانم از تو چه باشد نصیب محرومان
که محرمان تو در آرزوی یک نگهند | بیا که دو جهان ز کمند ... | ستمهای فلک محبت ببین که ...
دلا که صحبت که کند دست بر دوده ل | درد دل کشان که مهجوری صاف ... | به غلط چهره تا که چه ...

عمر نیز از کف

هم آخر این شیخ که دیگر وعظ نماید | وصال از خویشتن بخیز تا با دوست بنشینی | که از خویشتن دل البته کار بگشاید
هر مرض چاره و هر درد دوائی دارد | درد عشق است که هرگز به اواخر نرسد | ای دل از رشک سیه لعل خندان نشود
کنجی ما زم خورشید درخشان نشود | ابر اگر همه جا قطره فشاند چه گناه | زانکه گلخن چه شود گلستان نشود
سینه سنگی که زخم خدنگ تو نداشت | ورنه از ناوک دلدوز تو تقصیر نبود | داند که بود با خبر از درد کسی
رندی که به میخانه ز خود بی خبر افتاد | ما ز غم سوختگان داغی از دوزخ نیست | ما چه دانیم که کو همه خامی دارد
سالکان هیچ گر چه ز خود بی خبر اند | ما و میخانه که آنجا خبری خواهد بود | در غزای نفس آفتاب شود گر روی
در قمار عشق پروانه را بود که جان بازد | از وجود من اثر گذشت انبوه خیال | هم ویرانه است آری هر کجا سلطان تازد
خدای خواست که آید و سعدی از شیراز | مرا نه خبر سعدی و نه نام سعد | بحریم وصل جانان مراد و دل نفس خویش
نیست مسلم است از آنکه نه پاک باز باشد | گفتش ز غم عشق سزاوار نباشد | کو ته نظران عشق گنهکار نباشد
اسرار غم عشق تو گر باز توان گفت | در میکده اولی است که هشیار نباشد | این شوق جانانه بر کعبه ... چند
راهم بسوی خانه خمار نباشد | مرگ مشکل بود برمن هجر با آسان نبود | عشق کاهی چنین مشکل کشا ... بکند
در حسرت اندر چنو ... مردم عاقل نه | کاسه در دست که زند پادشاهی بکند | آن طلب کار حرم این که بخر ... صنم
عشق هر کس را به جویی رهنمایی بکند | طی صحرا و بیابان نبود شرط درست | رهرو آنست که در خویش سفر داند
رنج و حرمان و الم محنت هجران و ستم | عشق تلخ است گرچه نه کو زهره دارد | روی تو را نه چند چشم که خود کسی جوید
جای تو نباشد دل که خود کسی دارد | که از دست بر دل دیوانه افتاد | عجب گنجی درین ویرانه افتاد
زره پروانه شدم بخم ... مدد کرد | که راهم برد در میخانه افتاد | مبو بند یاران که محرومی آرد
گر از رنج تو چون کباب برآید | زگونه های بال در پرده جلوه رنج | خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد
هدی یابی کشم خوشتر است از آنها آن | زانکه از عصیان نه است ... ولہ دلا درد است ندارد ... هر بوز
جانها فکر درمان کرده باز | آزادی است هوست ز مرده ... | فارغ ز رنج صحبت هر خبث ...

از کعبه گشت هم مقصود روی اوست
رندی سازی که در ره باده مست باش
از دل زاهد توبه کن تا گوشت [illegible]
کاش جای فلک بشکند جامش
دیگر پیش تو نیست جهان [illegible]
از مطلب کنند و دنیا ماند [illegible] باغ
نه طالب دنیا و نه مشتاق بهشتیم
با ما سخن از کعبه چه از نفس گشتیم
نه زین گمان [illegible] اهل [illegible]
بر رنگ [illegible] که آلوده دامنم
افتاده گشت [illegible] حال سربلندی عاشق
بدان رسید که فارغ کند ز روی تو [illegible]
تو در دل من ز هجرت [illegible]
آه که هم خود به [illegible] نیستم
سیل [illegible] این تن [illegible]
غم عشق [illegible] نهادند نهفتم
هزار عشوه [illegible] چشم [illegible]
افسوس این [illegible] که [illegible] جهان
عشق [illegible] تا به [illegible] او

گر ره کعبه نیست معظم گشت باش
وصال جلوه او چون زهر گمان [illegible]
کین می که ما [illegible] سیم [illegible] جوان
ما و نومیدی ازان کو که [illegible] استغنا
بر کف گرفته ساغر و بر دل نهاده داغ
سوی هر چاره [illegible] لذت درد تو [illegible]
با دولت وصلت که [illegible] بهشتیم
باور [illegible] رسیدیم خود این عجب [illegible]
دلی دارد که از ناله [illegible] خیالم
عشق آتشی بود که [illegible] آدمی
چه خاک راه [illegible] چشم [illegible]
اگرچه آهن تفتیده ام کوره عشقت
که شوق وصل [illegible] دارم و [illegible]
آتش اندر [illegible] که چون شمع
تا که عیان ساخت کنج عشق [illegible]
خود گو [illegible] مطرب [illegible] عشق
دیگر کو نخورد و می از [illegible] مست [illegible]
روز در عاشقی از خود [illegible] پرسش
طره برچیچ و خم حلقه زنجیر او

تعول زاهد [illegible] حق [illegible] باش
بنگر آنکه دل از ناوک که [illegible] باش
[illegible] ناله و دوران [illegible]
عجز سلطان [illegible] باز درویش
بر عمر [illegible] که عنقریب
هم ز درد تو [illegible] داد کردم
کز نفس [illegible] عشق تو [illegible]
به زمین [illegible] که از خود [illegible]
در شرح عشق خاطر آلوده [illegible]
[illegible] که چون بیگانه [illegible]
خیال روی تو آزاد کردم از [illegible] عالم
کردم از تو [illegible] که [illegible] سردم
آه و دل من [illegible]
گر کنم اظهار [illegible]
کاری [illegible] آتش عشق [illegible]
با نغمه در سماع [illegible] باده سرخوش
او تو در آمد بدل غمزده [illegible]
با موز [illegible] این درس [illegible]
آنکه [illegible] خضر [illegible] خون دل

[illegible]

قسمت عشاق گشت از دم شمشیر او
بس که بود [illegible] نقش تو جلوه گر
گوش دلا که هست بس عشق تو [illegible]
هر که [illegible] ماند بندی دار [illegible]
سخن بی پرده خوشتر آشنا [illegible]
از عشق سخن [illegible] گفت
الا [illegible]
آوخ که کنون [illegible] پیری کرد [illegible]
نه تقوی رند [illegible] عشق [illegible]
آزادی [illegible]
[illegible] که [illegible] تخت [illegible]
پیش آر جام و باده و [illegible]
[illegible] که داری کاه کاهی [illegible]

در راه دل ز هر طرف دام [illegible]
با همه آشنا بود [illegible] آشنای تو
کز [illegible] از [illegible] دم [illegible]
عاجل است [illegible] عاشقی [illegible]
دیگر
بود [illegible] عشق اگر [illegible]
الا [illegible]
[illegible] شرف است آدمی را
با آنکه [illegible] عشق تو [illegible]
آزاد [illegible] عشق [illegible]
نومیدی و آزادی [illegible]
آنانکه خاک میکده [illegible]
گرانی [illegible]
روزگار [illegible]

از [illegible] کامکار [illegible] کند تو
[illegible] وصل [illegible]
زنده [illegible]
بر زیر پرده چون [illegible]
چه فرق است آدمی را [illegible]
و [illegible] عنوان [illegible]
تو [illegible] شهوت [illegible]
نه [illegible] صبوری [illegible]
آنکه [illegible] یاران [illegible]
کی [illegible]
مشکل [illegible]
ای نسیم صبحگاه [illegible]
ای شب هجران تو [illegible]

ولایت اسم شریفش رضا قلیخان [illegible] از [illegible] کلانتر [illegible] است و والد وی [illegible] خاقان [illegible]
بزرگ [illegible] در سلک [illegible] در [illegible] مدتی سال به تحصیل کمالات
اشتغال نموده [illegible] زبان [illegible] از [illegible]
[illegible] انواع کمالات [illegible]
متصف بصفات حمیده و اخلاق [illegible] نظم [illegible] مثنوی
[illegible] قصیده و غزل [illegible] تالیف [illegible] بسیار دارد [illegible] کاشته

که اسامی بعضی از آنها این است بحر السحائق انیس العاشقین گلستان ارم صبح الهدایه و در مراتب منظوم مدارج البلاغه و
صنایع و بدایع و شرح خاقانی و لطایف و مجمع الاسرار و تذکره ریاض العارفین تذکره مجمع الفصحا مظاهر الانوار دیوان اشعار این
چند بیت از غزلیات او مرقوم گردید غزلیات | ای سلسله زلف تو زنجیر دل شیدا | از دیده ما پنهان و اندر دل ما پیدا
اگر عارف اگر زاهد ان بیچ و پیر زاهد انقد | تو ئی مقصود ما قصها تو ئی مشهود کالبها | زاهد برو بر خشک مزن راه مرغ دل
رندان ز دواز زرق نمانید دام را | بود جوئی عجب بین چه در بحر قدیم | بحر گشتیم و دو عالم بجا ساحل ما
ز منع می هوای شیخ خرد رخت ما | که سر وقت چنین شده زیده و فطرت ما | هم باده برو هم با کعبه کار است
که هر جا پرتوی اندر وی ما است | درون سینه ندانم دلم چه میگوید | که سخت می طپد و دم بدم بنگر است
پیش خاکستر منصور زند جوش آتش تو | آنکه تکلیف انا الحق به سر دار کجاست | مرد که فخر فنا میم با اهل سلسله ها
که مرا بنجو از زلف دوست سلسله است | رو عشق طلب کن که بسر پنجه فکرت | نگشوده کسی پرده ز رخسار حقیقت
هر چه گوید هر کس از وی مرا آگاه است | راز که می بسیم کس اندر جهان آگاه نیست | هر کس را چون خیال میکشد بوی رهی
با همه گمراه با خود همچکس گمراه نیست | اهل ورع و زهد بی باده کشان کم | هان باده پنهان نوش که اسلام ضعیف است
در ذات تو هر چند که گویند بود شرک | توحید نباشد مگر بحفاظ اضافات | یاد رشته زلف تو ام شب سر دار است
افسوس که شب گفته و این رشته دراز است | در راه حجازم چه خوش آمد که بگفت | رو خانه خدا جوی که هر خانه مجاز است
عکس رخ وی به پیمانه نگران است | که دگر در نظرش باز نماند اقداح | چو تو جام نگر از باده بپیشی زاهد
باده از بعیان سر زجاج و مصباح | و له زاهد چرا دگر بزن این کبر و ناز کرد | من نیز باده خورده ام اگر او نماز کرد
کوته کنم حدیث که گیسوی تیس است | واعظ نکرد فهم و حکایت دراز کرد | آن مرد ره که در نظرش زر چه خاک شد
نبود عجب که از نظرش خاک زر شود | هر که شده ز اهل نظر محروم بادا | ور نه خیره راه بچاره بکیمیا نماند
بر سنگ چشم حس کشاده مشهود | آنکه ری که لب سوی افق الوجد | ای رهزن که در بت بسجده میکنی
یک لحظه گزین که کو مکنی سجود | لاف عجب از شیخ ما جانم گشت | رد قبله همه ارکانش عبادی کرد

بهدا

بهداشت چه زنی طعنه که صوفی گرده [illegible] | همه را بر مغان کاش هدایت میکرد | کهی تو که یا پرده کس آن روی نموده
آن دیده که از پرده پندار بسر آمد | یک حدیث سرود نیک بس فرق است | میان باده فرعون و کفته منصور
و له زاهد ادم ز سبحه و خرقه و آزادی | که سرا پا پی تو در قید عبادت هنوز | سالک از کعبه و بتخانه ز هم فرق نکرد
او ز صوفیست که نا محرم راز است هنوز | و له تا چند همچو اهل طمع روزه و نماز | شرمی ز رزق بدار هدایت کتابی
ز هر چه منع کنندم بدان فزاید حرص | از آن بباده حریصم که کرده اند ممنوع | کره بس معرفت شده لی عارف
چیست ادراک درین مرحله عجز از ادراک | و له جام دیگر بده ای ساقی مستم که هنوز | جام از باده و می از جام جدا می بینم
کره واعظ از این شیوه و خوش منکر رندست | من بدورش همچکس انکار ندارم | شاهد بازار [illegible] با همه ولیکن همه
با همه آشنا و از همه بیگانه [illegible] بین | هدایت رب اربی چند موسی [illegible] | بیخودی جستی که بینی هر طرف روی نکو
مرا فرزانه کان دیوانه میده نه خرم | که خرد دیوانه کان را [illegible] | و له تو مرده چیا که تنها پی دگر حیات
ورنه ز هر طرف در زنفس عیسوی | گفتگوی درویشان بر زبان مرغان است | راز نشان کی داند کس که سلیمانی
وقت آن دیوانه شوریده خوش کاندر خیال | روز و شب محو است و از شیدایی نه | رباعیات ای دوست گرت دانش اگاه است
پر کار صفت کار تو سرگردانیست | خود زاول کار عاجز و حیران باش | چون آخر کار همه کس حیرانیست
و له که سوی حرم که سوی بتخانه شدم | که زاهد و که همدم پیمانه شدم | از این همه حاصلی ندیدم جز این
کز شعبده خیال دیوانه شدم | و له سالک همه را چو خویش تا سر بین | چون حق همه جاست مسجد و دیر بین
هر ذره که رشک چمن نیستی بین | القصه اگر موحدی غیر مبین | و له آن دل که بود خدای را منزل کو
زین لحم صنوبری تو زنهار مگو | گویند که دل سرای حق شد آری | دل خانه حق بود ولیکن دل کو

یغما میرزا ابو الحسن جندقی تخلص یغما است در فن غزل بی بدل و گفتار گهر بارش در زبان اهل زمان ضرب المثل
از روز طفولیت رخت بساحل سلامت کشیده و از اهل روزگار بر اساس و در گوشه عزلت آرمیده ایشان را عموما هجو کرده
و گفتار شیرین و مضامین رنگین آورده از خاکری سلطان و مدح ابن و آن عار است و در فن هجا ساری طبع خوشی

دارد و خط دلکش با کثرت صنعت خوش صحبت اعتقادی بعد و دین مقال و در فن اشعار دارد و لطیفه سنج نکته یاب است
و گفتارش گوهر روشن آب عذری انتخاب و در این کتاب ثبت افتاد **غزلیات** نگو کار و خذار در راه در جستجو یا نگر

بران روی بهشتی زلف گلگون خال بیند — چشم سیه مستش نگشود از هم دیده — فریاد من بیدار کرد این فتنه خوابیده
گر سجده کنم شراب جوارا — ظاهر این است که زاهد نشکند میزان را — پای ساقی پیاده ران شراب ارغوان را
که یک ره چو هم کش او دم کند بار ز خالی **ولد** گرده در آینه حسن رخ خورشید آیت — طره زان سلسله ام رنجه اندر پا بست
جز گذر کوی و دلم خون که بجولانگه او — ما نگر گشت که در پای سمند افتاده است — جرم رنگ بدنی چو خوان کرده که دوست
آن سنگ دل است که بکار سینه افتاده است — سنبل زلف نگونه گشت که کی — کندم خاک تو نگیرا نه وصد مسکین است
مهر و داز پی زرگان میفشا — حکم کار فلک داوری است — بیخبر از آنکه شد محترم از حرمت می
زادگان را همه فخر از شرف اجداد است — آفتاب و چرخ و دور انکه شادی بود — چرخ ساقی آفتاب باده دور ساغر است
خرم فلک مستان فلک بجام معنی افتاده — ساحت میخانه گونه آسمان دیگر است — به پری مرمرا دل زان جوان ساده است
خلاف کیش تو زیری کمان جست — مباش گر همی سنجم بمونی — جهان باز مونی در میان است
زاهد از خلق بهشتی تو و من خلق دوزخ — هیچو دام که صد اخلق کرده است بهشت — برین رخ قدر هنر تیز زنی مونی
نه توان تیز که در صومعه ام شیم نور است **ولد** گنبه بر کوشه ابرو زده چشت آری — ترک چرخ مست شود تیغ به شمشیر کند
تیغ بقتلم نکش دلت که شمشیر — بندی آن خنجر نگاه نزاده — قامت سبزه که ز گل پاک برآید
حیف است که پای گرد از خاک برآید — خرده ز لف گزشته گون خطای زنو گرید — کس ندیم گرشته برابر که هر کند
عنبران بنده وی خطا کین آمد از نو برخت — خون در خاکستر ندیم تا که آتش کند — طره و کاکل از سر خود دم بیرون کرد
عاقبت الفت اهل سلام مجنون کرد — نه خال چهره کاکل زلف است که جنبش — آورده ی گیشش نگار فی حسب
زلف در پای تو یوسف کرده دادم شوم — آه نیم اگر این سجده بپای وکر — تر از او هر پاس این نوشته می ازان
گر گرده نگارماه وقت مستی که بهاش **ولد** بانده دل هوس جلوه جانان کردم — داشتم خاطر جمعی پریشان کردم

دور ظلم

دور ظلم فلک — از پای — ای ساغری گیر — دستم — شستم چو غم از انگشت ساغر
صد تو به نخون ان بها — شکستم — شبان تیره که از تاب لب یار بنالم — بجز کسی همی همچون که دیده ام بالم
نه دور کار بجا لیله می بیمر دوم از بس — بر آن سم که ز مردم بروز کار بنالم — آن لبان جان بخش گیر بانکف
آن دامن پاک چو پاس تر را هیچ با نیاز رنج — عیار نقد اخلاص جرم جوانی شد ظاهر — هر کس سال روزی که نگشت نگار آسی
بر آه ناز می بود رسد بعد از انگشتها — سفال میفروشان سبحه صد دانه با شستی — تو خستی است دل از چه دل خود در زلف
کو چپ لب تاریک بر خورد سیاهی — که نه راه تو جایی خم و سر گرفت ساقی — هر سوی که رو دوق چو پنهی و مغانی
طره زد و شن نگه سر نهی بجای وی — دست شکسته نمی از جوی بالی گرد **ولد رباعیات** جایی که جوره انجم مطرب بر باب
در آنجا که بود بیدست ساقی تاب — صد کاله کاوس یک کاسه انجیک — صد جامه جمشید بیک جام شراب
ولد فیمان بجت شادی و غم با هم — کشتیم روان ملک هستی رنده ام — چون تو شنفران زار کرده بخت
شادی سر خود گرفت ماندم و غم **رباعی** زاهد بکتابی و کتاب ترنی و تو — سنگ است و صراحی آب شراب غم تو
تو مرده کوثری و ما زنده می — مشکل که بیک جوره آب نرنجی

در بیان کیفیت احوال عرفای با تمکین عالیمقدار
شاهنشاه زمان و زمین جناب فضیلت مآب عارف ربانی حاجی زین العابدین شیروانی ابن میرزا اسکندر والدری از ان بوم و بر جلا گزیده عازم عتبات عالیات گردیده و شش ساله در ان سرزمین بخدمت آن مجتهد رسیده و بخدمت اکثر علما و عرفا مشرف شده و چندی عمر را به تحصیل علوم ظاهری صرف کرده بالاخره بفکر تحقیق دین و حالات ارباب یقین افتاد و از عراق عرب روی بسیاحت عالم نهاد کل ایران و تمام بنگاله و گجرات و هند و سستان را تماشا کرده به هر طریق صاحب تحقیق و بهر خانقاهی دل آگاهی دیده آخر الامر از سعادت فطری شرف اندوز حضور فیض دستور مجذوب علیشاه طاب ثراه شده و آن جناب را بالصدق والاخلاص مرید گردید پس از چندگاه که نفس را از قید هوا و هوس رها کرد و سینه اش بانوار عرفان را آئینه جهان نما شد جناب مجذوب علیشاه او را بحکم ارشاد و بر جمعی از مریدان مراد فرموده او نیز به حکم جنان در دارالعلم شیراز توطن اختیار نمود و عباد را بسوی ارشاد

خاندی و باره اجازت راندی بنابراین بخبر یک فقهای دین عمال و احکام و عوالم کالانعام دست بایذای وی
گشادند و او را فرصت فراغت ندادند تا آنکه در سنه ۱۲۵۰ حق بر مرکز قرار گرفت اعنی شهریار فلک مدار بر تخت
سلطنت استقرار یافت فرمای چند از دارالعلم شیراز مقبول وی مرحمت گشته و بحکم الطاف بر زمین نشسته وی گشته
داو لفراغت بال بدعای دولت بیزوال اشتغال نموده در سنه ۱۲۵۳ مجدداً بعزم طواف بیت الله روانه شده و بعد
از مراجعت در وادی صغرا روی بعالم بقا نهاده او را عمر بشصت رسیده بود و در سال چند از تألیفات آنجناب است
منبع حدایق السیاحه و ریاض السیاحه و بستان السیاحه جناب حاجی عبدالمجید از نجبای طوایف محلات است و چون در اوایل
مکان بیحد تبریز رسید رسم آباء و اجداد را بدور انداخته و شیوه عرفان را پیشه ساخته از شیخ الواصلین جناب مجذوبعلیشاه
قدس سره بذکر خفی و جلی مشرف شده و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده و بخدمات پسندیده و ریاضات
حمیده قیام و اقدام نموده پس از آن سایر عرفاء ایران را نیز مجالست کرده از هر خرمنی خوشه و هر گوشه توشه یافته
صفیعلی
و در اوایل این دولت ابد مدت بدرگاه ملایک پناه شتافته در مصاحبت سلطان العرفاء و برهان الاتقیاء فخر الاولیاء
و زین العارفین جناب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات سفراً و حضراً ملازم رکاب ظفر انتساب گردیده
بانواع مراحم خسروی خوشدل و کامیاب آنجناب بزیور کمالات فضلا آراسته بوده و بحلیه فضایل انسانی پیراسته در شب شنبه
پانزدهم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ از کاروانسرای سپهر کین آن یگانه زمان و زمین از دار فنا رخت بربست و در قصور جنان نشست
کاشانی
رحمة الله علیه و حسب الوصیت بعتبات عالیات مدفون شد قدوة العرفاء و زبدة العلماء جناب حاجی سید محمد تقی
اعبد عباد است و از نوادهٔ خلف الصدق جناب آقا سید عبدالحی است که از مشاهیر علما بوده و این حضرت پس از آنکه در خدمت
علمای عصر از آن جمله آقا سید علی مرحوم و جناب میرزا ابوالقاسم قمی اعلی الله درجتهما تحصیل علوم ظاهری فرموده
و چندین سال ابواب اجتهاد بروی اهل تقلید گشوده مناهج شرایع غرّ شده و معارج طریقت پیموده در جمیع علوم
ید طولی و مرتبه علیا یافته خصوص در فقه و اصول که صاحب تصانیف کثیره شده بحکم فطرت دانشوری سلوک مسالک عرفان
کرده و در قریه نائین بخدمت قطب العارفین و قدوة الراشدین جناب حاجی محمد حسن نائینی رسیده و از کرامات آنحضرت

مستفیض

مستفیض شد بعد از آن حسب الحکم وی به بلده کاشان بمسند اجتهاد و فتاوی هر قدم گذاشت در بیست و ششم شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۵۹ آن یگانه زمان داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نموده جناب
فضیلت پناه آقا محمود خلف الصدق مجتهد الزمانی آقا محمد علی کرمانشاهانی است ایشان وحید عصر بوده و فرید دهر در فنون رسمیه
و علوم کسبیه مرتبتی بلند داشته و حضرت اجمع اذکیا بوده علمای روزگار و جمهور فضلای اختیار محجوب شده به بحث گزنه و الحاد و بافراط
استدلال و جمعی از سالکین مسالک ارشاد را در طرق بدفرجام خشداز آنحضرت رسیده پسند شریف الدین سید معصوم علیشاه دکنی طاب ثراه
و جمعی نخبه مشواور معتقد ایات نیز و غرق گردند و جناب فضیلت مآب مظفر علیشاه میرزا محمد تقی کرمانشاهانی را با غلال و سلاسل
مغلول ساخته مجاور شد که بعضی هر بیچاره با سماء و تصوف از دولت آواره یا قتیل خنجر خونخواره میگردید و فاطمه حر از نظر دور
استیلایش در زیاده و نخول هم روی در محب گمنامی فرو کشیده و جناب آقا محمود فرزند امجدش با بعضی صفات حسن اکثر اوقات
در خدمت مظفر علیشاه متمکن بوده و از ملازم عرفان آنجناب مترشح و بهره ور می شده اکنون از جمله ایشان است بلکه بهترین ایشان گوهر
استفاضه
انوار عرفانش کشف آمده و تمام انکار در وما دوره بر طرف اقسام علوم ظاهر را نیز میرزا لذا اکثر معاصرین تحصیل فرموده و
حالا مشغول امامت است و کم گشتگان بادیه ضلالت را به سیاست و ارشاد معنوی بجاده کبری خوانده و مجرد و
هرسه طلاق داده مرشد کامل است و کامل عالم موحد است و عارف مجرد و خلیق مهربانست و شفیق سخندان چنانکه
والد بزرگوارش در استدلال طریقه صافیه صوفیه رسایل متبره نموده این خلف الصدق بخلاف والد اکرام و اعظام این
طایفه اهتمام تمام میفرمود و للناس فیما یعشقون مذاهب کل امرء بما کسب رهین و جناب آقا محمود
نواهی
کتب معتبره چند تصنیف کرده اند که از آن جمله است کتاب تحفة الاصول بطرز تهذیب علامه و معارج الاصول در ادوامر و
با ادله شرعیه و حاشیه بر قوانین و کتاب در استدلال در عبادات قریب بچهل هزار بیت و تعلیقه بر مقدمات حدایق و رساله
در ابطال دوازده دلیل بعضی از اخباریین بر عدم جواز عمل بظن فی الاحکام الشرعیة المسماة تحفة ... و رساله نهایت
الطالبین در علم کلام و اصول قریب به پنج هزار بیت و شرح دعاء سمات و کتاب تحفة السلاطین در معجزه انبیاء قریب
به بیست و پنج هزار بیت و کتاب معجون الهی شئون بشهادت و ذوالقرنین و انکار معجزات آمیز و تحقیقات عارفانه و تشریح افلاک

وایران ثبت نمودند تا بعد از گفتار که بار این منزل بسته **غزلیات مشتاق** چون توانم رفت از این منزل که با اندر گلست

از سر کوی جانان گذشتن مشکلست — بر سر دل میروی ای کاروان آهسته ره — وادی عشقست این وادی دل ویرانیست

فکر جنت هم درین ره حجاب اعظمست — ذکر باطل گو که آنکس کو حق راه واصلست — عارف از اغیار عبرت اگر جویا حقست

از هزاران یک کس جوید آنکه مرد کاملست — منزل از حق نباشد جز قدم میدان چنین — ماسوی الله باقی از حق است دار خود زایلست

ز آتش رفتن چو پروانه پیداست — که آن پروانه پروای عشق است — بمجنون تخت جمشید است زندانی

سر برکش دامن صحرای عشق است — **وله ایضا** عارف دین و دانش مذهب دین است — دل ربود از کف و حال زنی دین است

دلم اندر خم آن زلف مسلسل بیل — چون دزد دین که در چنگل شاهین است — کو سواری تنها کوش تو دیدم گفتم

منزل ماه کمرخانه پروین است **عارف ربانی و ولی سبحانی آقا سید محمد صالح کرمانی** عارف معارف عرفان بوده و واقف موقف ایقان در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی داشت و در سوز و گداز و عجز و نیاز مرتبه متعالی ظاهرا سر حلقه ... اجازه و خرقه پیر عرفای ایران را دیده و از هر خم خانه دردی چشیده و از ابنای زمانه در ستم بوده از امرای کرمان دل آنکه علم دولت خداداد و قرص خورشید بجای پرچم بر زبر خوشش نهاده او نیز مورد مراحم بیکران شاهنشاه جهان گشته پس از چندی در سنه ۱۲۵۳ در دار الامان کرمان دست به عروة الوثقای در جناب اخروی آورده **جناب نصرت علیشاه** اسم شریفش میرزا محمد اصلش از بلده ارومیه آذربایجان است از خلفای ولی سبحانی جناب مجذوب علیشاه و مدتها مدت بخدمت آنحضرت خدمات معقول نمود پس از آنکه مقبول نظر کیمیا اثر وی افتاد بتشریف خلافت مشرف شد و باجازت ارشاد بار دیده قدم نهاد بحق عارفی خوش مدرک بوده و عالی صوفی مسلک با سبحه سجاد بوده و خرقه جهاد در سنه ۱۲۳ قدم از دایره هستی بیرون نهاد اعلی الله درجاته **جناب حاجی سید محمد علی کرمانی** از مریدان خاص جناب مجذوب علیشاه همدانی امروز در میان درویشان ایران بی نظیر است و مرجع برنا و پیر و بر مسند ارشاد مستقر است و دارد و صدی بحکم الله و خوشی ز حول الله به غاره و در مرتبه عرفان تام است و ممدوح زبان العام چنان خسرو و بهرام غلام **گفتار در مجملی از احوال کنوز معرفت و دقایق رموز حقیقت وحید العصر و فرید الدهر جناب جلالتمآب میرزا نظر علی حکیم باشی حفظه الله تعالی عن الآفات**

جلد دوم

شعر که درین خواهم بپیمای فلک * تا بگویم مدح آن رشک ملک * مدح تعریف است و تحریر حجاب * فارغ است از مدح و تعریف آفتاب * جناب میرزا نظر علی ابن آقا محمد ابن حاجی شاه نظر ابن شمس الدین ابن شاه ملک ابن جمید قصبه طالقان بسند ولایت مکان داشته و در باب ارشاد از مرشد حاجی شاه نظر از طالقان بقزوین رفته و در آنجا توطن اختیار کرده حج اکابر آمده بود و مجاز شیخ کبار چون دست قضا بساط حیاتش را در نوردید جناب آقا محمد پسرش از اولاد ... بگوشه انزوا در عقبا نشست بتکمیل نفس و ریاضات گوناگون پرداخت و چندان کرامات و خوارق عادات از وی بعرصه ظهور آمد که در کشش اهل زمان از نزدیک و دور چون صبای بهار منتشر شد و چون ضیای نهار مشتهر گردید بوس اسم باز از بلاد بعیده بدار السلطنه قزوین رخت کشید و از باطن آن بزرگوار عزم و کامکار مرحمت نمود و ما بچاه و جلال دستگاه حاجی محراب خان ... ساکن دار السلطنه قزوین که در درگاه حضرت شاه ... نیز امیری بالتمکین بود از حسن کرامت وی در زمره احباب خاص آنجناب اختصاص یافت و پس از چندگاه و برای افتخار بر دیگران ... مستقر ... آنکه آنجناب خواهر ... بعقد مزاوجت درآورده و از این گوهر ... جناب حکیم باشی از آن صدف گرانمایه بدست غواص وجود افتاد و خلاصه آنحضرت در مرتبه عرفان نظیر شاه نعمت الله کرمانی بوده و ثانی شیخ ابوالحسن خرقانی پس از آنکه ... مقصد بلاد ... پرسید جناب حکیم باشی نظر مصلحت وقت بدار السلطنه اصفهان شتافت و در آنجا از هر علمی بهره وافر برد خصوص در علم طب و حکمت طبیعی که چون نسیم ربیعی دمش روح بخش و نفسش جانفزا آمد کنون در فهم حقایق و کشف دقایق سخن اهل دانش افزاینده و ... ارباب فضل **شعر** درین دور در حکمت بیارش بجا * ... * کند خاک عطش هزار افلاطون * که نه بیند فضلش هزار اسکندر * اگر چه ز فقرش بتاج و تخت پدر بر ورق بوده و غنایش جلوه گر کرامات و عادات ... خرق چنانکه شاعری در مدح آنجناب گفته **شعر** جهانت ولایت ز پدر چون رسیده * که ولی عهد بوده پدر حکیم باشی * ولکن ... اکثر ارباب عرفان و اصحاب ایقان را مجالست کرده و با هر یک مرحله ای طی نموده و چنان از خویش فانی و بحق باقی گشته که از اکثر اولیاء الله ترقی نموده و در روشش مجاوره و طرز مجادله منطوق و جادلهم بالتی هی احسن چنان با هر کار که ... مجلس ... زبان بوحدت باری تعالی ... چنان بیان دلایل و اقامه براهین نمودی که بعینه ... نظر عمان و ذره آفتاب

درخشان نشدی نور حکمت از بازو جمالش گمکتب و جمیع فضلا در فهمش مانند طفل مکتب گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد و دوا را آنکه نواب نایب السلطنه را مرضی مزمنی عارض شد و تمام اطبای ایران از معالجه

عاجز گشته مثال قدر مثال حضرت اعلی ملک الاطبا میرزا محمد احمد آبادی اصفهانی صادر آمد که بدار السلطنه تبریز رفته شاید

... خود دیگر داروی مسیحی رفع مرض فرزند نماید ملک الاطبا حسب الفرمان بجانب تبریز روان گردید و جناب میرزا ابوطالب

حکیم باشی هم برای سیاحت باتفاق وی مرحله پیما شد پس از نزول بدار السلطنه تبریز و معالجه نایب السلطنه آنشهریار بجهت ...

بمحض ملاقات جناب حکیم باشی عاشق فصاحت و شیفته کمالات و صفات وی گردید او را اذن مراجعت نداده ندیم حضور

موفور السرور کرده و پس از چندگاه از غایت مرحمتی که بشاهنشاه جهان پناه داشته او را بر مینگاری امور چاکران آنحضرت گماشته

جناب حکیم باشی اگرچه پس از خرقه انزوا عمر در سر از افسر فقر دور نمیساخت و لکن بدون قبول منصبی ... پسندیده پرداخت

سفرا و حضرا قبل از سلطنت و در هنگام سلطنت چندان جانفشانی و خدمات نمایان نمود که ما فوق تصور است و ...

ازین دو بستان در تحریر با وصف جهد خسرو عادل از جمیع مشاغل حاضر استعفا کرده و در محفل ملکی عالی ندیم است و در بزم

مشورت دولت مقیم و در امور خاصه آنحضرت را جلیس است و در کارخانه انیس و جلیل ازین مرقوم شد که مؤلف نیز بسبب

انتساب که بحسب حکم شاهنشاهی باین اتفاق افتاد ازین ... آنحضرت نشو و نما دیده و از سرکارش کمال ... چشیده ...

در خلاق ظاهر دیده آفاق است و در زمانه خلاق فرد ساز ... از ده شمل اوصاف و صفات ؛ دیده دوران ندیده مثل او

صاحب کمال ؛ و در شیوه سخاوت و علو همت چنان است که زر را بجز در نظرش ... بیشتر فقرای ایران از نعم

مرحمت وی بفراغت بال بعبادت ذو الجلال و دعای دولت بیمثال اشتغال دارند ... زمان و عالم و دوران ...

حرز تعلیم ادب در نزد ... کف کریم در فن شعر شناسی استادی کلش حاصل است ازین ... اوقات بنظم اشعار

مایل بجهت تمیز و بزرگ ... از افکار کریمه ... انتخاب زینت این کتاب شد اشعار دل تنگ شد ... تعبیر

ای کاش ... ؛ ... ؛ ... جناب صدر الممالک

میرزا نصرالله ... مولدش ... اردبیل است و ... سجاده نشسته قدم نهاد و روی بدار السلطنه اصفهان آورده

در آنجا تحصیل کمالات و فضایل فرموده و جمعی از عرفا را ملاقات کرده بالاخره بصحبت العارف بالله حسین علیشاه طیب الله ثراه

مشرف شده و از آنجناب ذکر خفی و جلی یافته علمای ظاهر بنا بر ارادت بآنجناب دست بیداد و آزار وی گشاده ناچار برای

رفع حوادث روزگار روی بدار السلطنه تبریز نهاد و جمعی از تنگ حوادث او را بحضور نایب السلطنه مشرف شده تا آنکه بشرف

ادراک شاهنشاه جهان پناه مشرف شد و بخدمت ... و از رش ... و ... ممالک

و کمال عزت و ... از ... و بین العرفا و الفقرا نیز بعث ... جناب ... و ... بتبریز احکام و ... صاحب

وی ... و ... و ... جامع علوم ظاهری و باطنی

اسامی علمای معاصر شاهنشاه جهان پناه جناب آقا سید ابراهیم قزوینی الاصل کربلائی المسکن مصنف شرح شرایع در فقه که کتاب

طهارت چهار جلد ... هزار بیت و ضوابط در علم اصول پنجاه هزار بیت و کتاب نتایج الاصول و حاجی ملا اسدالله بروجردی

و صاحب تصانیف کثیره و میرزا احمد تبریزی و سید العلما جناب ملا سعید بار فروشی مصنف رسایل متعدده در فقه و اصول و آقا ...

بروجردی و حاجی ملا عبدالوهاب قزوینی مصنف رساله حجیه مظنه و رساله در صلوه جمعه و رساله در غسل جمعه ... شیطان ... آخوند

ملا علی بروجردی و میرزا ابوالطیب بروجردی و جناب ... مصنف ... قوانین الاصول و ... مدون دواوین معقول و مسموع

حاجی سید محمد باقر رشتی الاصل اصفهانی المسکن مصنف مطالع الانوار در صلوه و شرح بر شرایع هشت جلد صد هزار بیت و در ...

در علم اصول تحفه ... هزار بیت و کتاب سؤال و جواب و کتابی در علم رجال ... و جز ... و حاشیه ... در علم نحو

و جناب حاجی ملا محمد ابراهیم کلباسی که ... ساکن دار السلطنه اصفهان مصنف اشارات ... در علم

اصول شانزده هزار بیت و ارشادات ... چهل و پنج هزار بیت و شرح کفایه در فقه چهل و هشت هزار بیت و کتاب منهاج ...

اول فقه ... چهل و چهار هزار بیت و رساله ارشاد در عبادات فارسی مبسوطا تصنیف فرموده پانزده هزار بیت

و رساله نخبه در فقه فارسی و دیگر جناب فضیلت مآب حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی الاصل ... مصنف رسایل متعدده

که بعضی از وی مرقوم کردیده رساله ... و کتاب ... الاحکام و ... و ... الاسلام

و مصابیح الاصول و کتاب ... و براهین الکلام شرح بر تجرید خواجه نصیر طوسی ... العظام

و رساله نجم الهدایه و مظاهر الاسرار و دلائل المرام و مصباح الهدی و مدارج و سفینه النجاة و بدیة الطالبین و مرآة العارفین و دیگر
آقا سید محمد تقی قزوینی شرحی مفید بر نهج البلاغه نوشته و در نظم اشعار نیز استاد است و متن تجرید و متن لمعه را بر رشته نظم
کشیده و دیوانی نیز مشحون از قصاید عربیه و فارسی دارد و شیخ محمد حسن نجفی مصنف کتاب جواهر الکلام در علم فقه چهار
صد هزار بیت و شیخ مرتضی شوشتری الاصل نجفی المسکن و حاجی میرزا مسیح استرابادی مصنف حاشیه بر لمعه شهید اول
شصت هزار بیت و شرحی بر قواعد علامه و کتابی در علم اصول سی هزار بیت سؤال و جوابی در فقه عربیه و رساله در عبادات
فارسی و دیگر امام جمعه و جماعه دار الخلافه طهران آقا میر محمد مهدی اصفهانی مصنف کتابی در امامت فارسی و شرحی
بر نهج البلاغه و حاجی ملا محمد تقی برغانی مصنف عیون الاصول و شرحی بر شرایع در فقه چهار جلد و رساله در عبادات
و حاجی ملا محمد صالح برغانی مصنف شرحی بر ارشاد علامه مرحوم چهار و ده جلد تخمینا سیصد هزار بیت و تفسیری بر قرآن
و رساله معدن البکاء و منبع البکاء و مخزن البکاء اسامی حکمای معاصر خسرو مهر افسر جناب ملا آقای حکیم قزوینی
صاحب تصانیف کثیره است و میرزا حسن ابن ملا علی نوری و آخوند ملا عبدالله مدرس زنوزی من قرای مرند که از
بلوکات تبریز است مصنف لمعات در علم کلام و انوار جلیه در شرح حدیث کمیل بیست هزار بیت و شرح دعای صباح
و رساله شرح دعای سمات و آقا سید قوام قزوینی مصنف شرحی بر شواهد ربوبیه و صاحب تصانیف دیگر و جناب آقا سید
کاظم رشتی الاصل عتباتی الموطن مصنف لوامع محتوی بر اکثر علوم بیست هزار بیت و رسایل متعدده و در رد شبهه
که علمای ظاهر در باره شیخ احمد احسائی قدس سره نموده اند و حاجی محمد جعفر رشتی الاصل اصفهانی المسکن و در حکمت طبیعی
نیز استاد علی الاطلاق یکی جناب میرزا نظر علی حکیم باشی است که مشهور آفاق است و دیگر میرزا محمد حسین اصفهانی
حکیم باشی خاقان مغفور که مسیحا دم خضر مقدم است و بطلیموس صفت جالینوس حکمت تحت الحکماء و دیگر سایر علوم
نیز از نجوم و ریاضیات و موسیقار را استادان بسیار است هر یک چون مشاهیر خاطر فریبنده و مشهور روی زمین
ذکر نامی یکی تفصیل باعث تطویل است بلی اینها را سبب آسایش مملکت است و رعایت رعیت لله الحمد از این اقبال خجسته
بیهال شاهنشاه جهان پناه خلد الله ملکه گرگ غنم را نگهبان است و دزد مزد دور کاروان اللهم ادم

عبده

عبده و انصر جنده و ابد سلطنته مخلد مملکته ما دامت الشمس بالمشرق تجلی
و الارض ساطعة بنباتها و عز نهره و لبانه و شبعه فرد مبادا بی تو هفت اقلیم را نور * غبار چشم بد از دولتت دور
شعر رهین که ختم شد مقصود * الحمد لله العلی المعبود * قد تم الکتاب المستطاب فی اربع شهر ذی القعده الحرام سنه ۱۲۵۹
فرد نسخه را بسعادت ختم کردم * ورق کاتب چو پایان رسید افزودم
حرره العبد المذنب نصرالله تفرشی
فی دولة القاهرة